

حیدر العیون

تاریخ

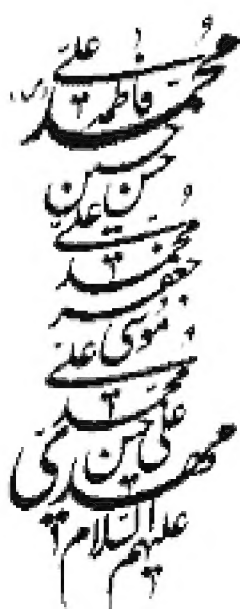
چهارده معصوم علیہ السلام

علامہ مجلسی

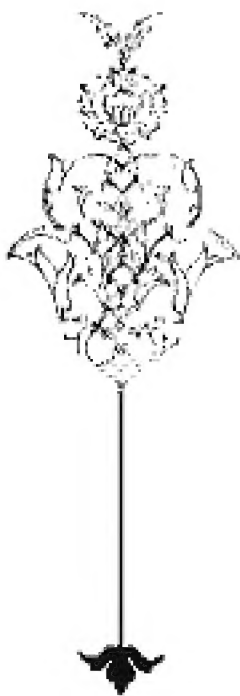
ترتیب
سید علی امامیان

محمّد بن ابی طالب
علیه السلام
علی بن ابی طالب
علیه السلام
حسن بن علی
علیه السلام
حسین بن علی
علیه السلام
علی بن حسین
علیه السلام
علی بن علی
علیه السلام
علی بن علی
علیه السلام

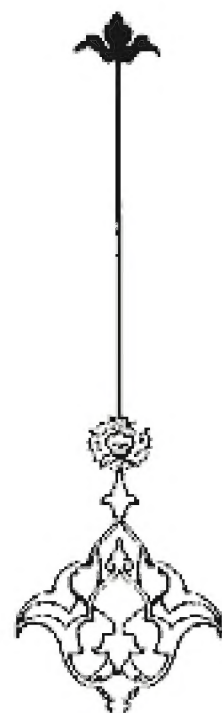




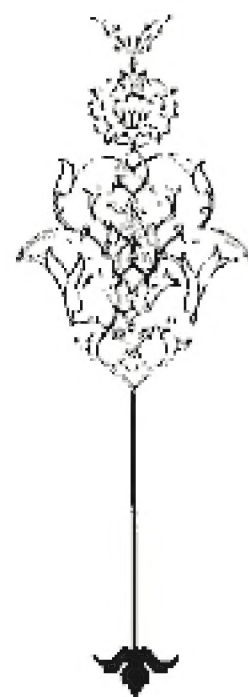
مرکز تحقیق تکلیف و بر علوم اسلامی



تا پنج خیارده معصوم



محمد فاطمه علیہ السلام
و محمد بن عبد
محمد بن عبد
موسیٰ علیہ السلام
محمد بن عبد
علی بن ابی طالب
علیہ السلام



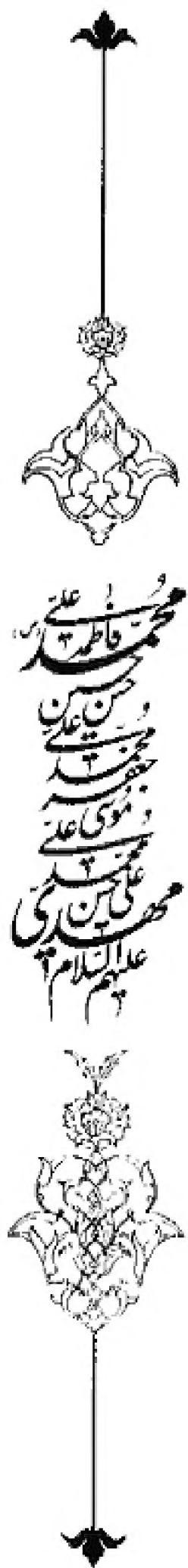
مرکز تحقیقات و پژوهش در علوم اسلامی

حبل الیون

تایخ چارسا رده معصوم

علامه مجلسی
مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

تحقیق
سید علی امامیان



مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ ق.
جلاء العیون، تاریخ چهارده معصوم / علامه مجلسی؛ تحقیق سید علی امامیان، -
قم: سرور.
۱۰۸۵ ص. ISBN 978 - 964 - 91467 - 3 - 3

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان دیگر: تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون).
عنوان روی جلد: تاریخ چهارده معصوم.
کتابنامه: ص. [۱۷] - ۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.

چاپ یازدهم.
۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.
الف. امامیان، سید علی، محقق، ب. عنوان، ج. عنوان؛ تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام
(جلاء العیون).

۲۹۷/۹۵

ج ۳ / م ۳۶ BP

۲۸۹۳۰-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



قم، خیابان حجتیه، کوچه ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵

تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (جلاء العیون)

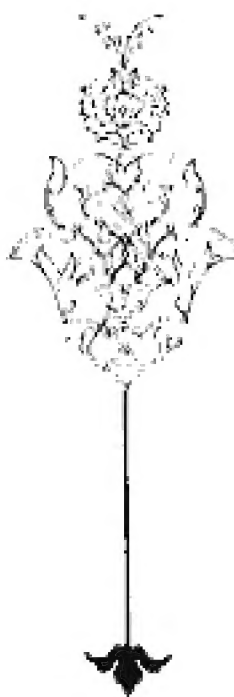
تألیف : علامه محمد باقر مجلسی
تحقیق : سید علی امامیان
ناشر : انتشارات سرور
لیتوگرافی : تیزهوش
چاپ : وفا
صحافی : یاس
نوبت چاپ : سیزدهم
تاریخ انتشار : ۱۳۸۷ ه. ش
تیراژ : ۲۵۰۰ نسخه
بها : ۱۱۰۰۰ تومان

* کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۴۶۷-۳-۳



محمد باقر بن محمدتقی
علیه السلام





محمد فاطمه علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمّد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیه السلام



مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی ﷺ است، و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت، و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است ۱۲۰

بعد از حضرت رسالت ﷺ

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد موسیٰ علی
علی حسین علی
علیه السلام



فصل هشتم

در بیان تظلم حضرت فاطمه علیها السلام در محشر ۲۸۰

باب سوم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیاء و زبدۀ اصفیاء

اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است ۲۸۹

فصل دوم

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خبر دادن

خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به آن ۳۱۱

فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است ۳۲۰

فصل چهارم

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت

حادث شد ۳۵۷

فصل پنجم

در بیان احوال قاتل آن حضرت، ابن ملجم لعین است ۳۷۲

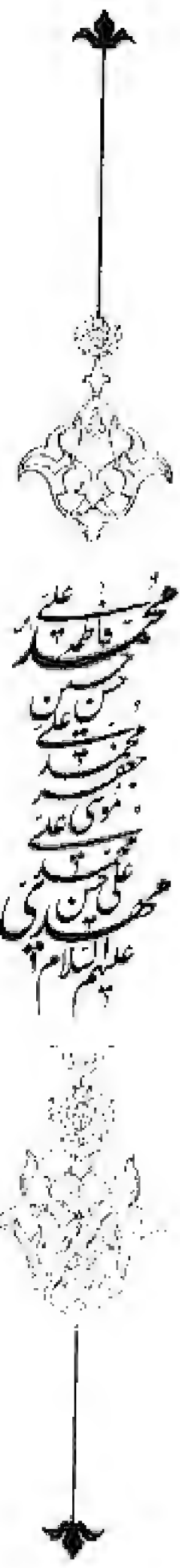
باب چهارم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرّة العین

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله امام حسن مجتبی علیه السلام

فصل اول

در بیان ولادت موفور السعاده واسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است ۳۷۹



□ فصل دوم

در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است ۳۸۵

□ فصل سوم

در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب حضرت امام حسن علیه السلام است ۴۰۲

□ فصل چهارم

در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است ۴۱۶

□ فصل پنجم

در بیان بعضی از احوال آن حضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه ۴۲۸

□ فصل ششم

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است ۴۶۰

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس
آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان
رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت ائمه امام شهید مظلوم
ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه، و بعضی از احوال
و مناقب و معجزات آن حضرت است

□ فصل اول

در بیان ولادت یا سعادت آن حضرت است ۴۷۵

□ فصل دوم

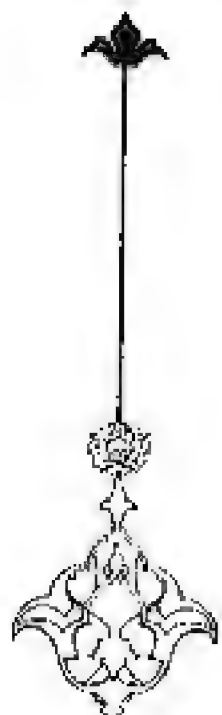
در بیان فضائل و مناقب آن حضرت است ۴۸۶

□ فصل سوم

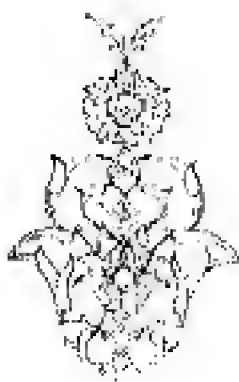
در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت ۵۰۱



در بیان توجه سید الشهداء و امام سعدابه جانب مکه معظمه است ۵۹۱



محمد بن فاطمہ علیہ السلام
 حسن بن علیہ السلام
 حسین بن علیہ السلام
 موسیٰ بن علیہ السلام
 علی بن علیہ السلام
 علی بن علیہ السلام



توجه امام مظلوم بسوی عراق، و آنچه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید ۶۲۴

در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیة عترت طاهره بسوی مدینه ۷۰۴

در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آن حضرت به ظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و متکشف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها ۷۵۶

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم
اجمعین است بر آن حضرت ۷۶۴

در بیان گریه و نوحه چنان است بر آن حضرت ۷۷۳

در بیان علتی که به سبب آن حق تعالی مفارن شهادت حضرت سید شہداء عذاب خود را
بر آن کافران نفرستاد، و انتقام آن حضرت را به زمان حضرت قائم قرار داد ۷۷۸

در بیان عذابی‌هایی که در دنیا بر قاتلان آن جناب وارد شد و بعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ۷۸۱

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت ۷۹۱

محمد و طاهر
حسن و حسین
موسی و قاسم
عبدالله و علی
علیه السلام

در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت ۸۲۶

در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است ۸۴۹

فصل دوم

در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت ۸۵۱

باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مسبین

المشكلات والحقایق وموضح المسالك والطرائق

امام المغارب والمشارق

امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است

فصل اول

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آن حضرت است ۸۶۹

فصل دوم

در بیان بعضی از ستمها که از جابران به آن امام متقیان واقع شد ۸۷۲

فصل سوم

در تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت ۸۸۳

فصل چهارم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد ... ۸۸۷

باب نهم

در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و

نور بخش شمس و قمر

امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام

فصل اول

در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است ۸۹۱

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابراهیم
علیه السلام

❑ فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم
واقع شد ۸۹۶

❑ فصل سوم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ۹۱۹

باب دهم

در بیان تاریخ احوال زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا

و شهید زهر جفا

امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

❑ فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و کنیت و لقب آن حضرت است ۹۲۵

❑ فصل دوم

در بیان خیر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او ۹۳۰

❑ فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است ۹۳۳

باب یازدهم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت

ابی جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام

و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است

❑ فصل اول

در بیان تاریخ ولادت باسعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است ۹۵۹

❑ فصل دوم

در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت است ۹۶۲

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی
علی بن محمد
علیه السلام

باب دوازدهم

در بیان تاریخ نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی

امام دهم امام علی نقی علیه السلام است

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است ۹۷۵

فصل دوم

در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهایی که از مخالفان دین بر آن امام مبین

واقع شد ۹۷۷

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیاء و مفخر

اوصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی

امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است ۹۸۹

فصل دوم

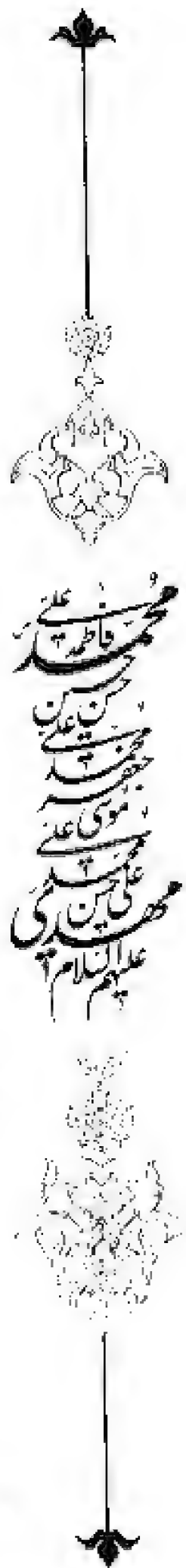
در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است ۹۹۱

باب چهاردهم

در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان

و خلیفه الرحمان، حجة بن الحسن علیه السلام است (۹۹۹-۱۰۱۲)

فهرستها ۱۰۱۷



کتابهایی که از آنها در تحقیق این اثر استفاده گردید

- ۱ - قرآن کریم.
- ۲ - اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، شیخ طوسی، مؤسسة آل البيت، قم، ۱۴۰۲ هـ.ق.
- ۳ - ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- ۴ - اعلام الوری، شیخ طبرسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ سوم.
- ۵ - الاحتجاج، شیخ طبرسی، انتشارات اسوه، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.ق.
- ۶ - الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۴ هـ.ق.
- ۷ - الارشاد، شیخ مفید، مؤسسة آل البيت، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.ق.
- ۸ - الأمالی، شیخ طوسی، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ.ق.
- ۹ - الأمالی، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- ۱۰ - أمالی الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۰ هـ.ق.
- ۱۱ - بحار الأنوار، علامة مجلسی، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ.ق.
- ۱۲ - بشارة المصطفی لشیعة المرتضی، محمد بن علی طبری، المكتبة الحیدریة، نجف اشرف، چاپ دوم، ۱۳۸۳ هـ.ق.
- ۱۳ - بصائر الدرجات، شیخ صفار، مكتبة آية الله العظمی المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۲ هـ.ق.
- ۱۴ - تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ.ق.
- ۱۵ - تفسیر العیاشی، ابن عیاش، المكتبة العلمیة الاسلامیة، تهران.

محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

- ١٦ - تفسير فرات الكوفي ، فرات كوفي ، چاپ اول ، ١٤١٠ هـ ق .
- ١٧ - تفسير القمي ، علي بن ابراهيم قمي ، دار الكتاب ، قم .
- ١٨ - التفسير المنسوب الى الامام العسكري ، امام حسن عسكري ، مدرسة الامام المهدي ، قم ، چاپ اول ، ١٤٠٩ هـ ق .
- ١٩ - تهذيب الأحكام ، شيخ طوسي ، دار الكتب الاسلامية ، تهران .
- ٢٠ - الخرائج والجرائح ، قطب الدين راوندي ، مؤسسة الامام المهدي ، قم ، چاپ اول ، ١٤٠٩ هـ ق .
- ٢١ - الخصال ، شيخ صدوق ، مؤسسة النشر الاسلامي ، قم ، چاپ چهارم ، ١٤١٤ هـ ق .
- ٢٢ - الدعوات ، قطب الدين راوندي ، مدرسة الامام المهدي ، قم ، چاپ اول ، ١٤٠٧ هـ ق .
- ٢٣ - روضة الواعظين ، فتال نيشابوري ، منشورات الرضي ، قم .
- ٢٤ - شرح نهج البلاغة ، ابن ابي الحديد ، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي ، قم .
- ٢٥ - صحيح البخاري ، دار الفكر ، بيروت ، ١٤٠١ هـ ق .
- ٢٦ - العدد القوي ، علي بن يوسف حلي ، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي ، قم ، چاپ اول ، ١٤٠٨ هـ ق .
- ٢٧ - علل الشرايع ، شيخ صدوق ، مكتبة الداوري ، قم .
- ٢٨ - عيون اخبار الرضا ، شيخ صدوق ، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات ، بيروت ، چاپ اول .
- ٢٩ - عيون المعجزات ، حسين بن عبد الوهاب ، منشورات الشريف الرضي ، چاپ اول ، ١٤١٤ هـ ق .
- ٣٠ - الفصول المهمة ، ابن صباغ ، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات ، بيروت ، چاپ اول ، ١٤٠٨ هـ ق .
- ٣١ - فرحة الغري ، ابن طاووس ، منشورات الرضي ، قم .
- ٣٢ - فضائل شيعه ، شيخ صدوق ، انتشارات اعلمي ، تهران .
- ٣٣ - قرب الاسناد ، حميري ، مؤسسة آل البيت ، قم ، چاپ اول ، ١٤١٣ هـ ق .
- ٣٤ - قصص الأنبياء ، قطب الدين راوندي ، مجمع البحوث الاسلامية ، مشهد ، چاپ اول ، ١٤٠٩ هـ ق .

محمد فاطمه علي
حسن علي
حسن علي
موسى علي
محمد علي
علي بن ابي
عليه السلام

- ٣٥ - الكافي ، شيخ كليني ، دار الكتب الاسلامية ، تهران .
- ٣٦ - كامل الزيارات ، ابن قولويه ، المطبعة المرتضوية ، نجف اشرف ، ١٣٥٦ هـ ق .
- ٣٧ - كتاب الغيبة ، شيخ طوسي ، مؤسسة المعارف الاسلامية ، قم ، چاپ اول ، ١٣١١ هـ ق .
- ٣٨ - كتاب سليم بن قيس ، سليم بن قيس الهلالي ، منشورات دارالفنون ، بيروت ، ١٤٠٠ هـ ق .
- ٣٩ - كشف الغمة في معرفة الأئمة ، اربلي ، دار الأضواء ، بيروت ، چاپ دوم ، ١٤٠٥ هـ ق .
- ٤٠ - كمال الدين وتمام النعمة ، شيخ صدوق ، مؤسسة النشر الاسلامي ، قم .
- ٤١ - مثير الأحزان ، ابن نما حلي ، مدرسة الامام المهدي ، قم ، چاپ سوم ، ١٤٠٦ هـ ق .
- ٤٢ - المحاسن ، برقي ، المجمع العالمي لأهل البيت ، قم ، چاپ اول ، ١٤١٣ هـ ق .
- ٤٣ - مصباح المتوحد وسلاح المتعبد ، شيخ طوسي ، نشر اسماعيل انصاري زنجانى .
- ٤٤ - معاني الاخبار ، شيخ صدوق ، مؤسسة النشر الاسلامي ، قم ، ١٣٦١ هـ ش .
- ٤٥ - مقاتل الطالبين ، ابي الفرج اصفهاني ، دار المعرفة ، بيروت .
- ٤٦ - مكارم الأخلاق ، شيخ طبرسي ، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات ، چاپ ششم ، ١٣٩٢ هـ ق .
- ٤٧ - الملهوف ، ابن طاووس ، دار الاسوة ، قم ، چاپ اول ، ١٤١٣ هـ ق .
- ٤٨ - المنتخب ، طريحي نجفي ، انتشارات الشريف الرضي ، قم ، چاپ اول ، ١٤١٣ هـ ق .
- ٤٩ - مناقب آل أبي طالب ، ابن شهر آشوب ، دار الأضواء ، بيروت ، چاپ دوم ، ١٤١٢ هـ ق .
- ٥٠ - مهج الدعوات ، ابن طاووس ، منشورات دار الذخائر ، چاپ دوم ، ١٤١١ هـ ق .
- ٥١ - نهج البلاغة ، دكتور صبحي الصالح ، دار الهجرة ، قم .

محمد فاطمه علي
حسن بن علي
مؤيد علي
محمد علي بن علي
عليهم السلام



محمد فاطمہ علیہ
حسن علیہ
حسین علیہ
موسیٰ علیہ
محمد علی بن ہادی
علیہم السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند بی نیازی است که تذکر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید ، و غبار فتنه اشرا را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت و افتخار به درجات برتر نشانید . و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیاء و نخبه اصفیاء ، خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوة اصحاب مصیبت و ابتلاء ، فرمانفرمای عوالم غیب و شهود ، و صدر نشین محفل قرب رحیم و دود ، و شفیع درماندگان روز جزا ، ذخیره تهی دستان عالم بقاء ، محمد مصطفی ﷺ و بر آل بی مثالش که به صیقل محبت و ولای خود ، آئینه سینه های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده ؛ قابل انعکاس گل رخان چمن انجمن حسن عقیدت ساخته اند ، و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان ، مشام جان مجرمان را به شمیم شفاعت نواخته اند ، فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین ، ولعنة الله على أعدائهم و قاتليهم و ظالميهم الى يوم الدين .

اما بعد : تشنه لب زلال فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادات جاودانی ، محمد باقر بن محمد تقی - عفی الله عن جرائمهما - بر الواح ضمائر اخوان ایمانی و خلایق روحانی ، تصویر و تقریر می نماید که : چون به مقتضای اخبار متواتره و آثار مستظاهرة تذکر و تذکیر ، گریستن و گریان گردانیدن و معزون ساختن بر بلا یا و محن اهل بیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تر است ، این مصائب از ملائکه مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا ، از همه مصیبت بیشتر است ، و اعظم طاعات و اشرف قربات است ، و سبب نیل

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

سعادات و رفع درجات می‌گردد ، و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان ربّ العالمین موجب قوّت ایمان و یقین می‌شود ، و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکّر در آلام و مصائب ایشان ، و راضی شدن به قضای ربّانی ، و دفع وساوس شیطانی ، تأثیر عظیم دارد . و آنچه در این باب ، به عربی و فارسی ، در سلک تعریف در آورده‌اند بعضی ناقص و ناتمام است ، و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمی‌شاید و بسا باشد که برای جمعی که مایه وافر از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد .

و این شکسته در کتاب « بحار الانوار » آنچه که متعلّق به احوال شریفه ایشان است در چندین مجلد استیفا کرده‌ام ، و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است . و چون از کتاب اول ، عوام را چندان انتفاعی نیست ، و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است ، لهذا این قلیل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام به خاطر فاطر رسیده که کتاب و چیزی در این باب به لغت فارسی تألیف نماید که مقصور بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين بوده باشد ، بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره‌ای بوده باشد ، و به ترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده ، مقید به حسن عبارات و تنوع استعارات نگردد ، و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدّثان امامیه رضوان الله عليهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان به خواندن و شنیدن آن به ثواب احیاء احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند ، و به محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان ربّ العالمین به درجات مقرّبین برسند و بهره‌ای از ثوابات جزيله ایشان به این ضریق بحر سیئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد .

و ترتیب این ابواب جمعه الفوائد ، و تألیف این کتاب شریقه المقاصد از برکات عهد و اوّان سلیمان ثانی بود ، که مرغ و ماهی در پناه معدنش آرمیده‌اند و به میامن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود که به فیض سبحانه مکرمتش عروسان خلوت‌خانه غیب به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی
علی بن ابدی
علیهم السلام

جلوه گاه ظهور خرامیده ، اعنی سلطان سلطان نشان ، و داور دارا دربان ، غرّه ناصیه اقبال و قرّه باصره جاه و جلال ، مؤسس بنیان سلطنت و کامکاری و مشید ارکان عظمت و بختیاری ، بانی مبانی مروّت و انصاف ، ماحی مراسم جور و اعتساف ، گلدسته چهار باغ عناصر و ارکان ، منتخب مجموعه کون و مکان ، نوربخش دلهای روشن ضمیران ، قندیل اسرار ولایش در سینه های پاک طیتان ، مشکاة انوار عدالت ، و مرغان سراپستان ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز ، و مهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان حجله قدس دمساز ، خورشید پروانه فانوس خیالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالتش به نسبت خامه قدس مناظرش قدس نژاد حجله نیستان و واسطه تمام نیشکر و به تشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرو از گلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریقه مطربان مقدم نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان به صد دل ربائی دلبران چین و به یمن تربیتش بساتین شریعت غرا خرم و سیراب ، و به رشحات سحاب معدلتش حدائق ملت بیضاء سرسبز و شاداب ، به ذکر سخایش دهان صدف در افشان ، و به وصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا تر زبان ، لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان ، تیغ جوهر دارش دریای مواجی است که سرهای پردبار دشمنان در آن حبایی است ، و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب است ، کشتزار آمال همکنان از جداول آمال سخایش سیراب ، و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب ، آب تیغش طراوت بخش چمن آمال شریعت و دین ، و برق شمشیرش آتش خرم حیات مخالفان دین مبین ، صفیر خامه طوطی تدبیرش با صریر قلم نقدیر هم آواز ، و شهباز فکر صایبش در شکار معانی بلند عرش پرواز ، گره جبین قهرش عقده گشای گره های کار بستگان ، گشادگی کف احسانش سحاب مزارع امله های پژمردگان ، خلوت نشینان صوامع ، ریاضت دعایش را مفتاح خزائن فیض یافته ، معتكفان مساجد عبادت به جز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکر و ورد زبان نساخته اند ، صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهره محیط حبایی گردد ، و اگر بر محیط وزد بر دامن

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی حسن علی
علیه السلام

گردون سرایی نماید ، با شعاع خورشید ضمیر انورش ، آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زر تار مستور گردیده رخ نمی نماید ، و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف دانسته ، پرده یک شبه کلف از چهره نمی گشاید ، اعنی السلطان الافخم ، والخاقان الاکرم ، مالک بلاد التورک والدیلم ، مطوق رقاب العرب والعجم ، فرع الشجرة الطیة النبویة ، غصن الدوحة العلیة العلویة ، معدن الجود والامتنان ، منبع الفضل والاحسان ، السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ، السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادرخان ، خلّد الله ملکه وظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان . لهذا ناصیه این نورسیده گلشن قدس را به اسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانیده ، و این تحفه فرومایه را به درگاه جهان پناه مرفوع داشته به اوج عزّت و کرامت رسانید ، چون مشتمل بر عزّ اخبار آبای اطهار آن سلاله اخیار ، و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده نتایج لیل و نهار است ، امید وصول به منتهای درجه عزّ و قبول دارد ، و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمی داند .

چون اشك ريختن در مصائب پیشوایان دین ، موجب جلای دیده های ظاهر و باطن
مؤمنین می گردد ، آن را به « جلاء العیون » مسقی گردانید ، بر مقدمه و چهارده باب به
عدد مقربان ربّ الأرباب مرتب ساخت ، و علی الله توكلت فی جمیع اموري ، وهو
حسبی ونعم الوکیل .

محمد فاطمہ علیہ السلام
 حسن علیہ السلام
 حسین علیہ السلام
 موسیٰ علیہ السلام
 علی بن ابی طالب علیہ السلام
 علیہ السلام

● اما مقدمه ●

در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرين (علیهم السلام) و محزون بودن برای ایشان است

ابن بابویه و دیگران به سند موثق از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که: هر که به یاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شده اند از ما، یا ما باشد در درجه ما در روز قیامت؛ و کسی که به یاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند، گریان نگردد دیده او در روزی که دیده ها گریان باشد؛ و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند، نگیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند^(۱).

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: هر که ما را به یاد آورد، یا ما در نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب گریه به قدر پر پشده ای، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد^(۲).

و شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است، هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود، و غم او برای ما عبادت باشد، و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد. پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: باید که این حدیث به

(۱) امالی شیخ صدوق ۶۸.

(۲) تفسیر قمی ۲/ ۲۹۲.

محمد باقر
حسن
موسی
علی بن
علیه السلام

(۴) تقریباً ۲۹۱/۲

فضیل بن یسار پرسید که: آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث ما را ذکر می‌کنید؟ گفت: بلی فدای تو شوم، حضرت فرمود: من آن مجالس را دوست می‌دارم، پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل، و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند، امر ما را و دین ما را زنده بدارد، ای فضیل! هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی آب بیرون آید، خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد (۱).

و این قولویه و برقی نیز این حدیث را به سندهای معتبره از آن حضرت روایت کرده‌اند (۲).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند از آن حضرت: هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود، حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند^(۳).

و این بابویه به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت به ریان بن شبيب گفت: اگر خواهی که در درجات عالیّه بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو، و بر تو باد به ولایت و محبت ما، که اگر مرده‌ی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محسوس می‌گرداند ^(۴).

وایضاً به سندهای معتبر روایت کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود که: حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلائق اختیار کرد، و از برای ما شیعه‌ای چند اختیار کرد که یاری می‌کنند ما را، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و مالها و جانهای خود را برای ما صرف می‌کنند، ایشان از مایند و بازگشت ایشان به سوی ماست (۵).

و سیّد ابن طاووس روایت کرده است که: ائمه طاهرین علیهم السلام فرمودند: هر که در مصیبت ما بگریزد و صد کس را بگریزند پس بهشت برای اوست، و هر که بگریزد و پانجاه کس را

(١) قوت الاسناد ٣٦.

(٢) كامل الزيارات ١٠٣.

(3) كاملاً الزيارات ١٠٤.

(۴) اعلیٰ شیخ صدوق ۱۱۲.

(۵) خصال شیخ صدوق ۶۳۵.



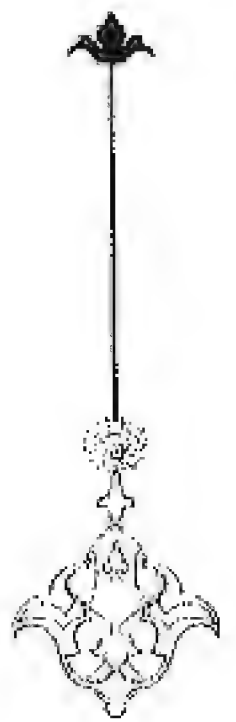
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
محمّد علیهما السلام
موسیٰ علیهما السلام
محمد بن عبد الله
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



باب اوّل

مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم
اهل سماوات و شافع روز عرصات، ابو القاسم
محمد مصطفی ﷺ و بعضی از احوال کربعه
و مناقب شریفه آن حضرت است
و مشتمل است بر شش فصل



محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمّد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام



● فصل اول ●

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اذر بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروخ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیب بن آدم علیه السلام.

و در نسب آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آن است که اسم عبدالمطلب، شبیه الحمد بود؛ و اسم هاشم، عمرو؛ و اسم عبد مناف، مغیره؛ و اسم قصی، زید و او را مجمع نیز می گفتند؛ و اسم قریش، نضر بوده؛ و هر یک به سببی از اسباب به آن اسامی مستثنی گردیدند، و گویند که ارغو اسم هود علیه السلام بود، و بعضی گویند که غابر اسم آن حضرت بود، و اخنوخ، ادریس علیه السلام است.

و مادر آن حضرت، آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره پسر کلاب بود ^(۱).
و این بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من شبیه ترین مردم به حضرت ابراهیم علیه السلام، و حضرت ابراهیم علیه السلام شبیه ترین

مردم بود به آدم در خلقت و خلق، و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود به ده نام نامیده، و صفت مرا بیان کرده، و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است، و کلام خود را تعلیم من نمود، و مرا به آسمان بالا برد. و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرد، و مرا در بهترین قرن‌ها و در میان نیکوترین اُمّت‌ها ظاهر گردانید، و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه پرستی خدا مبعوث شده‌ام، جسدهای اُمّت من بر آتش جهنّم حرام گردیده است؛ و در انجیل مرا «احمد» نامید زیرا که من محمود در آسمان، و اُمّت من حمد کنندگانتند؛ و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب من از زمین محو می‌نماید عبادت بت‌ها را؛ و در قرآن مرا «محمد» نامید زیرا که در قیامت همه اُمّت‌ها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه به غیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من؛ و مرا در قیامت «حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان اُمّت من به حشر متصل است؛ و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می‌دارم؛ و مرا «عاقب» نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست. و منم رسول رحمت، و رسول توبه، و رسول ملاحم یعنی جنگ‌ها، و منم «مقفی» که از قفای انبیا مبعوث شدم، و منم «قسم» یعنی جامع کمالات، و منّت گذاشت بر من پروردگار من و گفت: ای محمد! من هر پیغمبری را به زبان اُمّت فرستادم، و بر اهل یک زبان فرستادم، و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم، و تو را یاری دادم به ترسی که از تو بر دل دشمنان تو افکندم، و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمت‌ها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و اُمّت تو گنجی از گنج‌های عرش خود را که آن سورة فاتحة الكتاب و آیات سورة بقره است، برای تو و اُمّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف اُمّت‌های گذشته که می‌بایست نماز را در معبد‌های خود بکنند، و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم، و «الله اکبر» را به تو و اُمّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه اُمّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به

محمد بن علی
علیه السلام

پیغمبری یاد کنند، پس طوبیٰ برای تو باد ای محمد و برای امت تو^(۱).

در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سؤال کردند که : به چه سبب تو را محمّد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند ؟ فرمود که : مرا « محمّد » نامیده‌اند برای آنکه من ستایش کرده شده‌ام در زمین ؛ و « احمد » نامیدند از برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان ؛ و « ابوالقاسم » نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنّم را به سبب من قسمت می‌نماید ، پس هر که کافر شده است و ایمان به من نیاورده است - از گذشتگان و آیندگان - به جهنّم می‌فرستد ، و هر که ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند ؛ مرا « داعی » خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم به دین پروردگار خود ؛ و مرا « نذیر » خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هر که نافرمانی من کند ؛ و « بشیر » نامیده است برای آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت ^(۲) .

و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: به چه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده اند؟ فرمود که: زیرا که فرزند او قاسم نام داشت، حسن گفت که: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می دانی؟ فرمود که: بلی مگر نمی دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من و علی هر دو پدر این امتیم؟ گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پدر جمیع امت است؟ گفتم: بلی، فرمود که: مگر نمی دانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ گفتم: بلی، فرمود که: پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابوالقاسم کنیت کرده است، گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟ فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت به جمیع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امت آن حضرت است، همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آن حضرت، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدران

این امتیم.

و حضرت رسول ﷺ روزی بر منبر آمد و فرمود: هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است، و هر که مالی بگذارد وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت اولی بود نسبت به امت خود از جانهای ایشان، همچنین امیرالمؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود به امت از جانهای ایشان^(۱).

و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ﷺ که: حضرت پیغمبر ﷺ را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست، و پنج نام در قرآن نیست، اما آنها که در قرآن است: محمد، و احمد، و عبدالله، و یس، و تون. و اما آنها که در قرآن نیست: فاتح، و خاتم، و کافی، و مقفی، و حاشر^(۲).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را مژمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی به آن حضرت نازل شد خود را به جامه پیچیده بود، و خطاب مدثر به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی ای کسی که خود را به کفن پیچیده‌ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان^(۳).

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حق تعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرده، و از برای ما دو نام از نامه‌های خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم، و حق تعالی علی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است^(۴).

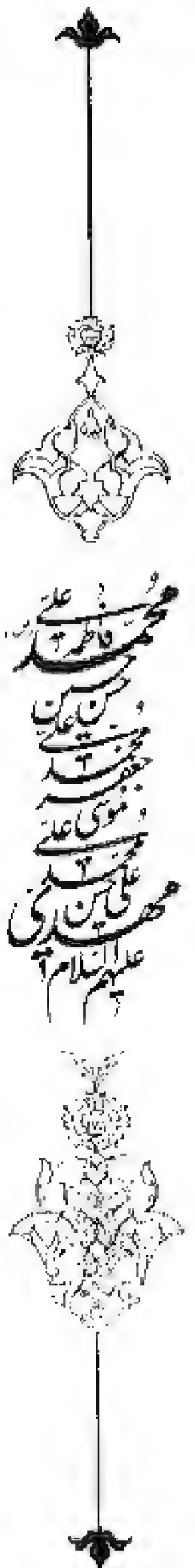
و این بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: نام حضرت رسول ﷺ در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حاد»، و در انجیل «احمد»، و در قرآن «محمد»: پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست؟ فرمود: یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل، و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه، اما احمد از برای این گفتند که

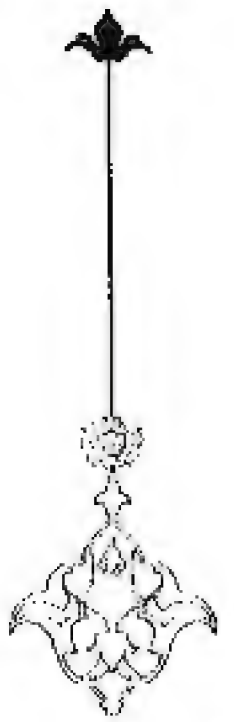
(۱) علل الشرایع ۱۲۷.

(۲) خصال شیخ صدوق ۴۲۶.

(۳) تفسیر قمی ۳۹۲/۲.

(۴) معانی الاخبار ۵۶.





محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



● فصل دوم ●

در بیان ابتدای نور شریف آن حضرت است

به سند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند به دو هزار سال، چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد، و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم، چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم، چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم، پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می گردانید به رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم به سوی عبدالمطلب، پس آن نور را به دو نیم کرد، و مرا در صلب عبدالله گذاشت، و علی را در صلب ابو طالب گذاشت، و به من پیغمبری و برکت داد، و به علی فصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و خداوند بزرگوار اعلی است، و برادرم علی است، پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم به حق در میان مردم ^(۱).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید، چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که

(۱) علل الشرایع ۱۳۴.

فرع آن بود. پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟ حق تعالی وحی نمود به سوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است، اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من، و امامت از علی است حجت و خلیفه من، و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق نمی آفریدم^(۱).

در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود به حضرت رسول الله ﷺ که: ای محمد! به درستی که خلق کردم تو را و علی را نوری - یعنی روحی بی بدن - پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را، پس پیوسته تهلیل و تمجید می گفتند و مرا به یگانگی و عظمت یاد می کردند، پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم، پس آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می کرد، پس آن روح را به دو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم به هم رسیدند، پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن، پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که: پیوسته حق تعالی متفرد بود در یگانگی خود و به غیر او احدی نبود، پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید، پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها، و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید، و امور خلق را به ایشان گذاشت، و ایشان هیچ کار نمی‌خواهند و اراده نمی‌نمایند مگر به مشیت الهی ^(۳).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در بهشت فردوس چشمه‌ای هست از شهد شیرین‌تر، و از مکه نرم‌تر، و از برف خنک‌تر، و از مشک خوشبو تر، و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است، هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست ^(۴).

و در حدیث دیگر فرمود که: شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: من آفریده

(١) معاني الأخبار ٣٥١.

(۲) کاف، ۱/ ۴۴۰.

(۳) كاف، ۹ / ۴۴۹.

(۴) امالی شیخ طوسی ۳۰۸.

شده‌ام از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شده‌اند از نور من، و محبتان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنم‌اند^(۱).

به سند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که شخصی از حضرت رسول ﷺ سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که به شیطان خطاب نمود در هنگامی که ایما نمود از سجده آدم ﷺ ﴿أَسْجُدْ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ﴾^(۲) که ترجمه‌اش این است که: آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان، پرسیدند که: کیستند آن بلند مرتبه‌ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است؟ پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سرا پرده عرش بودیم و تسبیح الهی می‌کردیم، و ملائکه به تسبیح ما تسبیح می‌کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید به دو هزار سال، چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را به سجود، پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ایما کرد از سجود، پس خدا به او خطاب نمود که: آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را؟ یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سرا پرده عرش نوشته شده است^(۳).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد محمد ﷺ را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش، و از زیادتیی آن امیر المؤمنین را خلق کرد، و از زیادتیی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد، و از زیادتیی طینت ما دل‌های شیعیان ما را خلق کرد، پس دل‌های ایشان به این سبب مایل و مشتاق است به سوی ما، و دل‌های ما مهربان است نسبت به ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند، و ما بهترین از برای ایشان و ایشان بهترین از برای ما، و رسول ﷺ بهتر است برای ما از همه کس^(۴).

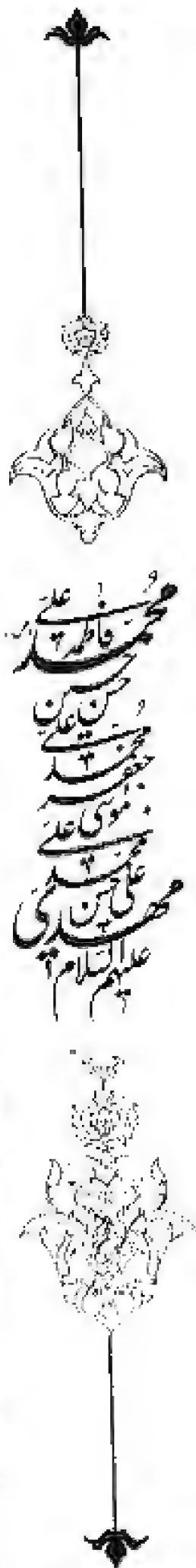
و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقول است که: حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۵۵.

(۲) سورة ص / آیه ۷۵.

(۳) فضائل الشيعة / ۸.

(۴) بصائر الدرجات / ۱۴.



او را تسبیح و تقدیس می‌گفتند و عبادت می‌کردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند^(۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال، آنها ارواح ما بودند، گفتند: یا بن رسول الله! کیستند آن چهارده نفر؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد ^(۲).

به سند معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که: از حضرت رسول ﷺ پرسیدند که: به چه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی؟ فرمود: زیرا که من اوّل کسی بودم که اقرار کرد به پروردگار من، و اوّل کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾^(۳) همه گفتند: بلی، پس من اوّل پیغمبری بودم که بلی گفتم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا^(۴).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : چون حق تعالی ارواح را آفرید، پهن کرد ایشان را نزد خویش، به ایشان خطاب نمود که : کیست پروردگار شما؟ پس اوّل کسی که سخن گفت رسول خدا ﷺ بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند، گفتند : توئی پروردگار ما، پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد، پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید، پس به فرزندان آدم خطاب کرد که : اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمانبرداری و ولایت و مسیحیت. پس گفتند : ای پروردگار ما اقرار کردیم، پس حق تعالی به ملائکه فرمود که : گواه باشید، ملائکه گفتند که : گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم؛ پس حضرت صادق علیه السلام گفت : والله

(١) كمال الدين: ٣٦٨.

(٢) كمال الدين ٣٣٥.

(٣) سورة اعراف / آية ١٧٥ .

(٤) علل الشرايع ١٢٤ .

ہر کہ تو را دشمن دارد من او را دشمن می دارم.

پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد. پس حق تعالیٰ از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب قدرت، و حجاب عظمت، و حجاب عزّت، و حجاب هیبت، و حجاب جبروت، و حجاب رحمت، و حجاب نبوّت، و حجاب کبریا، و حجاب منزلت، و حجاب رفعت، و حجاب سعادت، و حجاب شفاعت.

پس حق تعالیٰ امر نمود به نور محمد ﷺ که داخل شو در حجاب قدرت، پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را می گفت «سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى»، و در حجاب عظمت یازده هزار سال می گفت «سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَى»، و در حجاب عزت ده هزار سال می گفت «سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقَنَانِ»، و در حجاب هیبت نه هزار سال می گفت «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ»، و هشت هزار سال در حجاب جبروت می گفت «سُبْحَانَ الْكَرِيمِ الْأَكْرَمِ»، و در حجاب رحمت هفت هزار سال می گفت «سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»، و در حجاب نبوت شش هزار سال می گفت «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»، و در حجاب کبریا پنج هزار سال می گفت «سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ»، و در حجاب منزلت چهار هزار سال می گفت «سُبْحَانَ الْعَالِمِ الْكَرِيمِ»، و در حجاب رفعت سه هزار سال می گفت «سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ»، و در حجاب سعادت دو هزار سال می گفت «سُبْحَانَ مَنْ يُزِيلُ الْأَشْيَاءَ وَلَا يُزَالُ»، و در حجاب شفاعت هزار سال می گفت «سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ».

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حق تعالی از نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله بیست دریا از نور آفرید، در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی دانست، پس امر فرمود نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت، و دریای صبر، و دریای خشوع، و دریای تواضع، و دریای رضا، و دریای وفا، و دریای حلم، و دریای پرهیزگاری، و دریای خشیت، و دریای انابت، و دریای عمل، و دریای مزید، و دریای هدایت، و دریای صیانت، و دریای حیا، تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد. چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود به سوی او که: ای حبیب من، و ای بهترین پیغمبران من، و

ای اوّل آفریده‌های من، و ای آخر رسولان من، توئی شفیع روز جزا، پس آن نور اظهر به سجده افتاد. چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت، پس خدا از هر قطره‌ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمد ﷺ طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِيمٌ لَا يَعْجَلُ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ».

پس حق تعالیٰ همه را ندا کرد که: آیا می شناسید مرا؟ پس نور محمد ﷺ پیش از سایر انوار ندا کرد که: «أَنْتَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ» پس خدا او را ندا کرد که: تویی برگزیده من، و دوست من، و بهترین خلق من، ملّت تو بهترین امتهاست، پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دو نیم کرد و در یک نیم آن به نظر هیبت نظر کرد، پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت، پس کرسی را از نور عرش آفرید، و از نور کرسی لوح را آفرید، به سوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا. پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی، چون به هوش آمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟ فرمود که: بنویس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، چون قلم نام محمد ﷺ را شنید به سجده افتاد و گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ» پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی؟ حق تعالیٰ وحی نمود که: ای قلم اگر لوح نمی بود تو را خلق نمی کردم، و نیا فریدم خلق خود را مگر از برای او، پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من، پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السلام عليك يا رسول الله، آن حضرت جواب فرمود که: وعليك السلام مني ورحمة الله وبركاته. پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالی فرمود که: بنویس قضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت.
خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای
شیعیان ایشان تا روز قیامت.

پس خدا از نور محمد ﷺ بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید: تعظیم، و جلالت، و سخاوت، و امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود، آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد، چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود، پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، ملکی خلق کرد که زمین را برداشت، و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت، و گاوی عظیم آفرید که سنگ را بر پشت آن مستقر کرد، و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد، ماهی بر روی آب است، و آب بر روی هوا، و هوا بر روی ظلمت است، آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی داند.

پس عرش را به دو نور مشور گردانید: نور فضل، و نور عدل؛ از فضل، عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید؛ و از عقل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشنودی؛ و از حلم، مودت؛ و از سخاوت، محبت را آفرید، پس این صفات را در طینت محمد ﷺ و اهل بیت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد ﷺ را آفرید، پس آفتاب و ماه و ستاره ها و شب و روز و روشنایی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد ﷺ آفرید.

پس نور مقدس آن حضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید، پس نور حضرت محمد ﷺ را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید، پس نور حضرت را از آسمان به آسمان منتقل گردانید تا به آسمان اول رسانید، پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند، امر فرمود به جبرئیل که نازل شو به سوی زمین و یک قبضه از خاک برای بدن آدم بیاور، ابلیس سبقت گرفت به سوی زمین و با زمین گفت که: خدا می خواهد از تو خلقی بیافریند او را به آتش عذاب کند، چون ملائکه بیایند بگو پناه می برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیری که آتش را از آن بهره ای باشد، جبرئیل علیه السلام نازل شد، زمین استعاذه نمود، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا زمین پناه گرفت به تو از من پس او را رحم کردم، همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند. حق تعالی عزرائیل را فرستاد، چون پناه به خدا برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می برم به عزت خدا از

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

آنکه فرمان او نبرم. پس قبضه‌ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت. به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد. حق تعالی وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند؟ گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن، پس وحی نمود که: می‌خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیاء و بدکاران در میان ایشان باشند، و تو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم. امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر آخرالزمان و اصل همه مخلوقات است، پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و صافان و مسبحان بیامدند به نزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و به آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هدایت، و سینه‌اش را از شفقت، و دستهایش را از سخاوت، و دلش را از صبر و یقین، و پاهای او را از شرف، و نفسهایش را از بوی خوش آفرید، پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام.

چون طینت آدم تمام شد به ملائکه وحی نمود که: بشری می‌آفرینم از گِل، چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه به سجده درآیند نزد او، پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مأمور به سجود شوند به سجده درآیند، حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو، روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود، حق تعالی فرمود: به کراحت داخل شو و به کراحت بیرون بیا، پس چون روح به دیده‌ها رسید، آدم جسد خود را می‌دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید، پس چون به دماغش رسید عطسه کرد، خدا او را به سخن درآورد و گفت «الحمد لله»، این اول کلمه‌ای بود که آدم به آن تکلم نمود، حق تعالی به او وحی نمود که: رحمك الله، ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ به این سبب دعا کردن برای عطسه کنندگان سنت شد، و هیچ چیز بر شیطان گران‌تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

پس آدم نظر کرد به سوی بالا دید که بر عرش نشسته است: «لا اله الا الله محمد رسول

محمد فاطمه علیهم السلام

می خواهیم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه می گیرم بر او .
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که : ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را ، حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک ، و هر یک تسبیحی در دست گرفته بودند ، جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بود ، پس جبرئیل رو کرد به جانب آدم و گفت : پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید که : بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را ، گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را .

پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد ، به شیث علیه السلام تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آیند تر که بریده و دوخته نشده بود ، بلکه خداوند جلیل فرمود که : باشید ، به هم رسیدند .

پیوسته نور محمد صلی الله علیه و آله در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را تزویج نمود ، جبرئیل آن هوریه را به عقد شیث درآورد ، چون با او نزدیکی نمود حامله شد به انوش ، منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را به تو سپرد . چون انوش متولد شد و به حد کمال رسید ، شیث علیه السلام عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد صلی الله علیه و آله از او منتقل شد به فرزند او قینان ، و از او به مهلائیل ، و از او به ادد ، و از او به اخنوخ که ادریس علیه السلام است ، و از ادریس منتقل شد به سوی متوشلخ و عهد از او گرفت ، پس منتقل شد به سوی لملک ، پس به سوی نوح ، و از نوح به سوی سام ، و از سام به سوی فرزند او ارفحشد ، و از او به سوی فرزند او عابر ، و از او به سوی قالح ، و از او به سوی ارغو ، و از او به سوی شارغ ، و از او به سوی ناخور ، و از او به سوی تارخ ، و از او به سوی ابراهیم علیه السلام ، و از او به سوی اسماعیل ، و از او به سوی قیدار ، و از او به سوی نبت ، و از او به سوی نشحب ، و از او به سوی عدنان ، و از او به سوی معد ، و از او به سوی نزار ، و از او به سوی مضر ، و از او به سوی الیاس ، و از او به سوی مدرکه ، و از او به سوی خزیمه ، و از او به سوی کنانه ، و از او به سوی قصی ، و از او به سوی

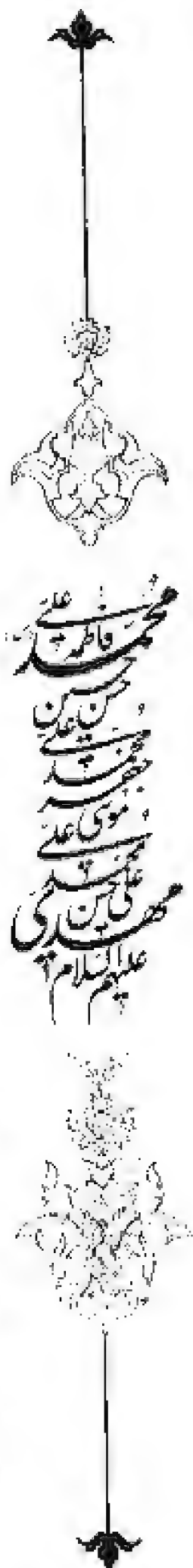
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علی بن حسین
مجتبیان
موسی علی بن جعفر
محمد بن علی بن حسین
علی بن محمد
علیه السلام

لوی، و از او به سوی غالب، و از او به سوی فهر، و از او به سوی عبدمناف، و از او به سوی هاشم که او را عمرو العلاء می گفتند و نور حضرت رسول ﷺ در روی او ساطع بود به حدی که چون داخل بیت الحرام می شد کعبه از نور روی او روشن می شد، پیوسته از روی انورش روشنایی به سوی آسمان بلند می شد.

چون از مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها به سوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرفی به سوی مکه آمدند و کاهنان به حرکت آمدند، و بتها به فضیلت پیغمبر گویا شدند، و هاشم به هر سنگ و کلوخی که می گذشت به قدرت الهی به سخن می آمدند او را ندا می کردند که: بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر می شود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدای تعالی، و شریف ترین عالمیان باشد، یعنی محمد که خاتم پیغمبران است، چون هاشم در تاریکی می گذشت روشنی او هر طرف را روشن می کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمة صالحه نجیبه، پس هاشم قبول عهد نمود، و پادشاهان همه آرزو می کردند که دختر خود را به او دهند، و مالهای بسیار برای او می فرستادند که شاید به موصلت ایشان راضی شود، و هاشم هر روز به سوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف می کرد و به پرده های کعبه می چسبید، و هر که به نزد او می آمد او را گرامی می داشت، و عربان را کسوت می بخشید، و گرسنه را طعام می خوراند، و بریشان را به حاجت خود می رسانید، و قرض صاحبان قرض را اداء می کرد، و هر که مبتلا به دیه ای می شد به نیابت او اداء می نمود، هرگز در خانه اش به روی وارد و صادر بسته نمی شد، و هرگاه ولیمه می نمود یا اطعامی می کرد آنقدر می کشید که زیادتى آن را برای مرغان و وحشیان می بردند، و صیت کرم او به آفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید.

کلیدهای در کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و خجابت کعبه و میهمان داری



حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید، و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیت و انگشتر نوح را به میراث گرفت. پس حاجیان را گرمی می داشت و رفع حصوات ایشان می نمود.

چون هلال ذیحجه ساطع می شد امر می نمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه، پس خطبه می خواند و می گفت: ای گروه مردم به درستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اویید، در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند، ایشان میهمانان خدایند، و میهمان سزاوارتر است به گرمی داشتن از دیگران، و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت، و به زودی حاجیان می آیند به سوی شما ژولیده و گردآلوده از هر درّه عمیقی، و قصد شما می نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی کنید و حمایت کنید و گرمی دارید تا خدا شما را گرمی دارد.

و به ترتیب او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می آوردند، هاشم حوضهای پوست نصب می کرد و از آب زمزم پر می کرد برای آشامیدن حاجیان، از روز هفتم شروع می کرد به ضیافت ایشان، و طعام از جهت ایشان نقل می کرد به سوی منا و عرفات.

سالی در مکه قحطی به هم رسید، و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود، قوت یک شب برای خود نگاه نداشت، به این سبب صیت کرش به اطراف عالم دوید و آوازه هفتش به تمام عالم رسید.

چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید، نامه ها به او نوشتند، هدیه ها برای او فرستادند، استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد، شاید نور محمدی علیه السلام به ایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم می باشد نور پیغمبر صلی الله علیه و آله است، هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت، از او فرزندان ذکور و اناث به هم رسانید، فرزندان ذکور: اسد، و مضر، و عمرو، و صیفی، و اما اناث: صعصعه، و رقیه، و خلاده، و شعثا بودند.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

باز نور حضرت رسالت ﷺ در جبین او بود، از این بسیار متألّم بود. پس شبی بر دور خانه کعبه طواف می کرد، به تضرّع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی ﷺ در او بوده باشد، پس در این حال او را خواب ربود صدای هاتفی را شنید که ندا کرد: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است از گناهان، پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت، از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او به هم رسد؛ هاشم ترسان از خواب بیدار شد، فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد، خواب را به ایشان نقل کرد، پس برادرش مطلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیله بنی نجّار است، در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند، ولیکن در شرافت و نسب، تو از ایشان افضل، جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم، هاشم گفت: حاجت برآورده نمی شود مگر به سعی صاحبش، من خود می خواهم به تجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

پس تهیه سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا می بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمدی علیه السلام که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید، در جمیع خانه های ایشان پرتو انداخت، پس اهل مدینه همگی به سوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که: شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است؟ مطلب گفت: ما نیم اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی، ما نیم فرزندان لوی بن غالب، این برادر من است هاشم بن عبدمناف، از برای خواستگاری به سوی شما آمده ایم، دانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند آیا کرد، خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

محمد فاطمه
 حسن عین
 محمد
 موسیٰ علی
 علی حسن
 علی السلام

پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود به جواب، گفت: شما تید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم، و آن کریمه که شما خطبه می‌نمایید دختر من است. آن ملکه به اختیار خود است، دیروز یا زنان اکابر قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است، اگر در اینجا توقف نمایید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می‌برید مختارید، اکنون بگوئید کدامیک از شما خواستگاری او می‌نماید؟ گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف، پدر سلمی گفت: به به، به این سبب بلندپایه شدیم و سر به اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، و لیکن چون او ملکه به اختیار خود است با شما می‌رویم به سوی آن سوق، اکنون فرود آید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار.

پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید، و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد، جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است، پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند، و عوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که: سبب گریه شما چیست؟ گفتند که: این علامت آن کسی است که به زودی ظاهر شود و خونها ریخته شود، و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند، و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

چون روز دیگر صبح طالع شد، هاشم اصحاب خود را امر کرد جامه‌های فاخر پوشیدند، و خودها بر سر گذاشتند، و زره‌ها در بر کردند، و علم نزار را بلند کردند، و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند، به این تهیه روانه بازار بنی قینقاع شدند، پدر سلمی و اکابر قوم او با

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بر آن بازار حاضر شده بودند، همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند، از هر طرف به سوی ایشان دویدند.

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود، ناگاه پدرش به نزد او آمد گفت: بشارت می‌دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابدی است از برای تو، سلمی گفت: آن بشارت چیست؟ پدرش گفت: ای سلمی این آفتاب اوج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده می‌نمائی به خواستگاری تو آمده است، و به اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است، پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدر از فحای کلام او رضا و خشنودی فهمید.

پس هاشم در کناری از حریر سرخ خیمه‌ای برپا کرد و سرپرده‌ها بر دور آن زدند، چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند، بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد بر کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره دوران و یگانه زمان بود.

شیطان به صورت مرد پیری ممثل شد به نزد سلمی آمد گفت: من از اصحاب هاشم، برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام، این مرد اگرچه در حسن و جمال به آن مرتبه است که مشاهده کردی، لیکن بسیار کم رغبت است به زنان، و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نگاه نمی‌دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق داده است، او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان است، سلمی گفت که: اگر آنچه در حق او می‌گوئی راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را بر از طلا و نقره کند بر او رغبت نخواهم کرد، ابلیس لعین امیدوار شد، به صورت دیگر از اصحاب هاشم ممثل شد به نزد سلمی آمد باز مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند و باز به صورت ثالثی متصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود.

پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، پرسید: ای سلمی چرا محزونئی؟

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد حسین
نویسنده
محمد علی بن
علیه السلام

امروز هنگام سرور و شادی تو است که عزت و سعادت ابدی تو را میسر گردیده است، گفت: ای پدر می‌خواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می‌گوید و ترسان است در جنگها؟ پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت: والله ای سلمی این مرد بر هیچ یک از این صفات که ذکر کردی موصوف نیست، به جود و کرم او مثل می‌زنند از بسیاری طعام که به مردم خورانیده، و از بسیاری گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند، و هرگز زنی را طلاق نگفته، و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است، و در خوش‌خوئی و خوش‌زبانی نظیر ندارد، البته آنکه این سخنان را به تو گفته است شیطان است.

چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بی تاب گردید، و رسولی به نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که تو را مساعده می‌نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمه پدر سلمی آمدند، هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمی‌داشتند. مطلب به سخن درآمد و گفت: ای اهل شرف و کرامت! ما اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام، به سوی ما می‌شتابند طوایف انام، خود می‌دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمّدی که حق تعالی آن را مخصوص ما گردانیده است، و ما اهل فرزندان لوی بن غالب، و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبدمناف رسیده است و از او به برادر ما هاشم انتقال یافت، حق تعالی آن نعمت را به سوی شما فرستاده است، آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نماییم.

عمر و و پدر سلمی جواب گفتند که: از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را، و لیکن ناچار است از عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدّم دارید، اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمی کردیم، مطلب گفت: ما صد ناله سیاه چشم سرخ مو برای شما می فرستیم.

ابلیس که از جمله حضار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاده کن، پدر سلمی گفت: ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود؟ مَطْلَب گفت: هزار انتقال طلا نیز می‌دهیم، باز ابلیس اشاره کرد به سوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را. پدر سلمی گفت: ای جوانان تقصیر کردید در حق ما، مَطْلَب گفت: یک خروار عنبر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم، باز شیطان امر به زیادتی کرد، پدر سلمی گفت: نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما، مَطْلَب گفت: پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان می‌دهم، باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب، پدر سلمی گفت: ای جوان! آنچه می‌دهی باز به شما برمی‌گردد، مَطْلَب گفت: ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید؟ باز شیطان خواست که وسوسه کنند، پدر سلمی فریاد برآورد و گفت: ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی، پس مَطْلَب نیز او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد.

یهودان از این حال با اندوه و مذلت بیرون رفتند، پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که: این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است، چرا از تدبیر او بیرون می‌روی، و ما راضی نمی‌شویم که دختر خود را به عربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی.

پس چهارصد نفر یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در برابر ایستادند، و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند، مَطْلَب به سرکرده یهود حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد، آن ملعون گریخت، هاشم به او رسید او را گرفته بلند کرد بر زمین زد، چون نور حضرت رسول ﷺ بر او تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت، هاشم چون نظر به سوی مَطْلَب کرد دید که رئیس یهودان را به دو نیم کرده است، هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند، چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند، چون هفتاد نفر از یهودان کشته شد رو به هزیمت نهادند، و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول ﷺ محکم شد، پس هاشم گفت: ظاهر شد تاویل خواب من.

پدر سلمی از هاشم و مَطْلَب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی حسن علی
علیهم السلام

اندوه مبذل مسازید، پس هاشم به خیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیا کرد،
 جمیع حاضران را اطعام نمود.

پدر سلمی به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی، اگر من از او
 التماس نمی کردم یکی از یهود را زنده نمی گذاشت، سلمی گفت: ای پدر آنچه خیر مرا در
 آن می دانی بکن و از ملامت پروا مکن.

پس پدر سلمی به نزد اهل حرم آمد و گفت: ای بزرگواران اندوه و کینه را از سر به در
 کنید، دختر من هدیه شماست و چیزی از شما توقع ندارم، مطلب گفت: آنچه که گفته ایم
 زیاده از آن می دهیم، رو کرد به هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفته ام راضی شدی؟
 گفت: بلی، پس با یکدیگر مصافحه کردند، پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور
 بسیار و بی شمار بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد، همگی بار کردند به
 مدینه مراجعت نمودند، در مدینه زفاف آن غزه عبدمناف و آن در صدف کرامت و عفاف
 متحقق شد.

بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن پدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علت
 مهر گرفته بود به اضعاف آن رد کرد. و در همان شب در شاهوار نطفه طیب عبدالمطلب در
 صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد، و نور محمّدی علیه السلام از جبین مبین سلمی ساطع
 گردید، اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند، و از آن نور اظهر
 حسن و طراوت آن یگانه گوهر بحر عفت مضاعف گردید، زنان مدینه برای مشاهده جمال
 او می آمدند از نور و ضیاء او حیران می ماندند، به هر درخت و سنگ و کلوخ که می گذشت
 او را ندائی به تحیت و سلام می دادند و تهنیت و اکرام می نمودند، پیوسته از جانب راست
 خود صدائی می شنید که «السلام علیک یا خیر البشر» و این غرایب را به هاشم نقل
 می کرد، از قوم خود اخفا می نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که: بشارت
 باد تو را که خدا به تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست، چون
 سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم به او نزدیکی کند.

و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را، و گفت: ای سلمی به

محمد فاطمه علیهما السلام
 حسن حسین علیهما السلام
 محمد موسی علیهما السلام
 محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

تو سپردم امانتی را که حق تعالی به آدم سپرد، و آدم به شیث سپرد، پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده‌اند تا آنکه این نور بزرگوار به ما رسیده است و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید، اکنون آن نور را به امر الهی به تو سپردم، از تو عهد و پیمان می‌گیرم که او را حراست و محافظت نمائی، اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده‌ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد، و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو برسد باید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی، چون به سنّ شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا خانه عزّت و نصرت ماست.

سلمی گفت: سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم، دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از خداوند عظیم سؤال می‌نمایم که تو را به زودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو به سوی ایشان گردانید و گفت: ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست، من از شما غایب می‌شوم نمی‌دانم که به سوی شما برمی‌گردم یا نه، شما را وصیت می‌کنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می‌گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان، دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می‌کنند؛ برادرم مطلب را خلیفه خود می‌کنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من، اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامت‌های پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمایید، فیروز و سعادت‌مند می‌گردید؛ دیگر وصیت می‌کنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و مرتبه بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید، ایشان گفتند: شنیدیم گفتار تو را، و اطاعت کردیم فرموده تو را، ولیکن دل‌های ما را به وصیت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجّه شد، چون به مقصد خود رسید و متاع خود را فروخت

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

و امتعه مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد، خواست به جانب مدینه سفر کند او را عارضه‌ای رو داد از رفیقان باز ماند، روز دیگر مرض بر او سنگین شد، پس به رفقا و غلامان خود گفت: علامات مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم گویا مرا از این درد رهایی نیست، برگردید به سوی مکه، چون به مدینه برسید سلام مرا به سلمی برسانید او را تعزیت بگوئید، در باب فرزند من به او وصیت نمائید که من غمی به غیر آن فرزند ارجمند ندارم.

پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساگر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید، دواتی و کاغذی طلبید، بعد از نام جناب ایزدی نوشت: این نامه‌ای است که بنده ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسیده بود که بار بندق از نشئه فانی دنیا به سوی نشئه باقی عقبی، اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود، هیچکس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را به سوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید، آن کریمه که از شما دور است و نور شما با اوست عزت شما در نزد اوست، یعنی سلمی را فراموش نکنید، وصیت می‌کنم شما را به احترام فرزند او و رعایت حق او، و فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید که آه من از قرب وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند ارجمند خود بهره‌مند نگردیدم، سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزین گردانید، به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول پروردگار من به حق نور مصطفی ﷺ که من حامل آن بودم، چون این را بگفتم به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد، پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند، در غرة شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و به جانب مکه روان شدند.

چون به مدینه رسیدند صدا به ناله «واهاشماه» بلند کردند، از استماع این صدای وحشت‌زا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند، سلمی و پدر و خویشان جامه‌ها دریدند، سلمی فریاد برآورد. واهاشماه اکرم و عزت از موت تو مردند، که خواهد بود بعد

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر شریف
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشید، شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی او گفت: مطلب را از من دعا بپرسان که من بر عهد برادر تو هستم، و مردان بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند، چون وصیتنامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد، به وصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود نمودند و علم تزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفاده حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء علیهم السلام همه را به مطلب تسلیم کردند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می‌باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پرده بر فرزند خود بیاویز، از دیده نظاره کنان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادت‌مند گردند، چون صدای منادی را شنید درها بست و پرده‌ها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید.

ناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان، تا شیاطین نزدیک او نیابند، پس شیهة الحمد متولد شد، و نور محمدی علیه السلام از او ساطع گردید، در ساعت تبسم نمود، و چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید، بدان سبب او را «شیهة الحمد» نام کردند، سلمی ولادت خود را پنهان کرد، تا یک ماه کسی بر ولادت او مستحضر نشد، بعد از یک ماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند به تهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند.

چون دو ماهه شد به راه افتاد، یهودان که او را می دیدند از اقدوه و کینه او بی تاب می شدند زیرا که می دانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد گسست و دینشان را بر طرف خواهد کرد، چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوّت و شوکت، بارهای گران را بر می داشت و اطفال را به دست بر می داشت بر زمین می زد.

پس مردی از قبیله بنی حارث برای حاجتی داخل مدینه شد، ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند، پس نزد ایشان ایستاد در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران گردید و گفت: زهی سعادت مند کسی که تو در دیار او باشی، او بازی می کرد و می گفت: منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم، همین پس است برای شرف من.

پس آن مرد نزدیک آمد و گفت: ای جوان چه نام داری؟ گفت: منم شبیه پسر هاشم پسر عبدمناف، پدرم مُرد، عموهای من جفا کردند، مرا با مادر و خالوی خود در این غربت مانده ایم، تو از کجا آمده ای ای عم من؟ گفت: از مکه آمده ام، گفت: چون به سلامت به مکه برگردی و فرزندان عبدمناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو رسالتی دارم به سوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبدمناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکه می وزد شعیم شما را از آن می شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شد، به سرعت تمام به جانب مکه روان شد، چون به مجلس اولاد عبدمناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید، پس پیام عبدالمطلب را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است، آن رسول گفت که: به خدا سوگند می خورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند، و عقلا در مکالمه او عاجزند، خورشید حسن و جمال است، و نور دیده اهل فضل و کمال است.

پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبد و سوار شد، تنها عنان عزیمت به صوب مدینه معطوف گردانید، به سرعت تمام خود را رسانید، چون داخل شد شبیه الحمد را دید که با کودکان بازی می کند، پس او را به نور محمدی ﷺ شناخت، دید که سنگی عظیم برداشته است می گوید: منم فرزند هاشم که مشهور است به عظیم، چون مطلب این سخن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من، پس شبیه به سوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم به سوی تو مایل گردید، گمان می‌برم که یکی از اعمام من تو باشی، گفت: منم مطلب عموی تو، او را در بر گرفت می‌بوسید و می‌گریست.

پس گفت: ای نور یادگار برادر! می‌خواهی تو را به شهر پدر و عموهای تو که خانه تو است ببرم؟ گفت: بلی می‌خواهم، پس مطلب سوار شد و شبیه را با خود سوار کرد به سوی مکه روان شد، پس شبیه گفت: ای عم من به سرعت برو که می‌ترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری، مطلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور که خدای تعالی کفایت شر ایشان می‌نماید.

چون یهودان مطلع شدند که شبیه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده‌اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «وهبه» می‌گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند، شبیه استخوان شتری را گرفت بر سر او زد سرش را شکست و گفت: ای فرزند یهودیه اجالت نزدیک شده است، به زودی خانه‌های شما خراب خواهد شد، چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناک گردید، و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد.

چون این خبر را شنید ندا کرد در میان یهود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می‌ترسیدید با عم خود تنها رفته است، پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید، هفتاد نفر یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند.

پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به سمع مطلب رسید گفت: ای فرزند برادر! رسید به ما آنها که از ایشان حذر می‌کردیم، شبیه گفت که: این راه را برگردان ای عم من، مطلب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد شد، به هر سو که رویم به ما خواهند رسید، شبیه گفت: روی مرا ببوشان شاید که آن نور مخفی گردد، پس مطلب جامه راسه ته کرد و به روی شبیه آویخت، پس آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد، و گفت: ای فرزند برادر! این نور خورشید جمال تو نور خدائی است به گل نمی‌توان اندود، کسی آن را پنهان نمی‌تواند نمود، تو را شانی بزرگ و قدر عظیم نزد حق تعالی هست، آن خداوند

محمد بن عبد الله
حسن بن علی
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
محمد بن علی
علیه السلام

که آن نور را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

پس یهودان به ایشان رسیدند، شبیه به عم خود گفت که: مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم، چون بر زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد روی بر خاک مالید و گفت: ای پروردگار نور و ظلمت، و گرداننده هفت فلک را رفعت، و قسمت کننده روزیهای هر امت، سؤال می‌کنم از تو به حق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده‌ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان را، هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود به نزد ایشان رسیدند، در برابر ایشان صف کشیدند، به قدرت الهی مهابت عظیم از شبیه و از عم او بر ایشان مستولی شد، و از روی تملق و مدارا گفتند: ای بزرگواران نیکوکردار ما به قصد ضرر شما نیامده‌ایم، ولیکن می‌خواهیم شبیه را به سوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست، شبیه گفت: از شما به غیر کینه و مکر چیزی نمی‌بینم، چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن می‌گویند.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وهبه به ایشان گفت: مگر نمی‌دانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند، بپایید تا پیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم، پس شمشیرهای آبدار کشیدند و به جانب آن دو بزرگوار برگردیدند، چون به نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید، پس مطلب کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان ایشان را به جهنم فرستاد، پس ایشان همگی به یک دفعه حمله آوردند، مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله می‌کرد، شبیه می‌گریست و تضرع می‌کرد به درگاه قادر ذوالجلال. تا آنکه غباری از دور پیدا شد، صهیل اسبان و قعقه سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید، چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی‌با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شبیه آمده‌اند، چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است، پس لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطلب گفت: به کجا می‌روی ای دشمن خدا؟ شمشیری زد و او را به دو نیم کرد، شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود، احدی از ایشان بیرون نرفتند.

محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
نویسنده
محمد بن
علی بن
علیه السلام

پس رو آوردند به مطلب، و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت، پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از قتال منع کرد، خطاب نمود با مطلب که: کیستی تو که می خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی، مطلب گفت: من آنم که می خواهم شرف او را بر شرف، و عزت او را بر عزت بیفزایم. بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند، منم عموی او مطلب.

پس سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده‌ام بر پدر او که چون فرزندی به هم رسد از من جدا نکند، پس سلمی با فرزند خود شبیه گفت که: ای فرزند گرامی! اختیار با تو است اگر می خواهی با عم خود برو و اگر می خواهی با من برگرد، شبیه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند قطرات اشک فرو ریخت، و گفت: ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم، اگر رخصت می فرمائی می روم و اگر نه برمی گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم، و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم. پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر، او را در بر گرفت و وداع نمود، با مطلب گفت: ای فرزند عبدمناف! امانتی که برادرت به من سپرده بود به سوی تو تسلیم کردم، پس از او محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطلب گفت: ای کریمه بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده ایم حق تو را فراموش نخواهیم کرد.

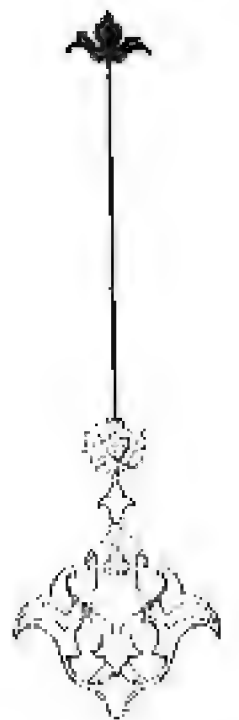
پس مطلب شبیه را ردیف خود نمود و به جانب مکه متوجه شد، چون آفتاب جمال شبیه از دره‌های مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید، آن روشنی حیرت اهل مکه گردید از خانه‌ها بیرون شتافتند، چون مطلب را دیدند پرسیدند که: این کیست که با خود آورده‌ای؟ برای مصلحت گفت: بنده من است، به این سبب شبیه را عبدالمطلب نامیدند، پس او را به خانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت، مردم از نور او تعجب می نمودند و نمی دانستند که او جد حضرت رسول ﷺ خواهد بود.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیه السلام

پس امر او در میان قریش عظیم شد، در هر امر از او برکت می یافتند، و در هر مصیبت و بلیه ای پناه به او می بردند، و در هر قحط و شدت متوسل به نور حضرت رسول ﷺ می شدند، حق تعالی دفع آن شداید از ایشان می نمود، و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می گردید (۱).

محمد فاطمه علیهما
سین علیهما
موسی علیهما
محمد علی بن ابی
علیهما السلام





محمد فاطمه علیها
 حسن حسین علیهما
 محمد باقر علیهما
 موسی علیهما
 علی بن ابی طالب علیهما
 علیهم السلام



❁ فصل سوم ❁

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت و تاریخ او

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد. اکثر مخالفان در دوازدهم می دانند، و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند، و شاذی از ایشان گفته اند که: در ماه مبارک رمضان واقع شد.

محمّد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که: ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه، و به حجاره سجیل معذب شدند، در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر پیش از بعثت به چهل سال، و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایّام تشریق نزد جمره وسطی، در منزل عبدالله بن عبدالمطلب، ولادت آن حضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمّد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود، و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت آن را مسجد کرد که مردم نماز کنند. تمام شد کلام کلینی ^(۱).

گویا در تعیین روز ولادت تقیّه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است. و در کتاب عُدّه قویه گفته است: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم

ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن، یا سی سال بعد از آن؛ بعضی گفته‌اند: در همان روز بود، اشهر آن است که در همان سال بود، و عامه گفته‌اند: در روز دوشنبه بود، گویند: هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود، بعضی گفته‌اند: در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود.

و طبری گفته است که: چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول ﷺ فرمود: متولد شدم در زمان پادشاه عادل؛ و گویند که: موافق بیستم شباط رومی بوده.

بعضی گویند: غره یا بیستم یا بیست و هشتم نisan رومی بوده، و هفدهم دی ماه فرس بود، و عقرب از منازل قمر طالع بود.

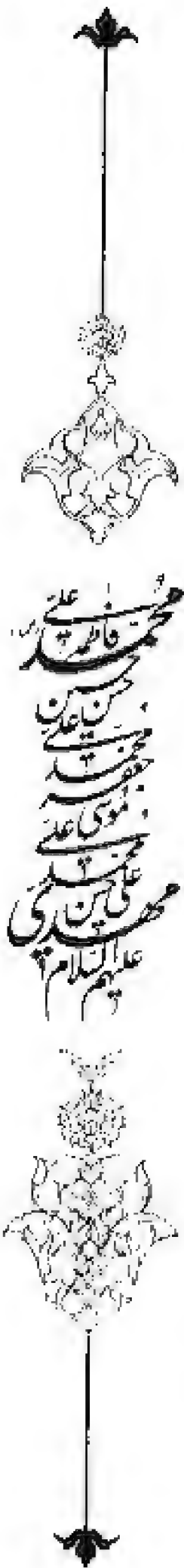
ابو معشر گفته است: طالع ولادت آن حضرت در بیستم جدی بود، زحل و مشتری در عقرب بودند، و مریخ در خانه خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نیز در حوت بود، و قمر در اول میزان، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانه خود متولد شد، پس حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید، و عقیل آن را فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج، و او ضمیمه خانه خود کرد، چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را جدا کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد، الحال به همان حالت باقی است، مردم به زیارت می‌روند^(۱).

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شد مادر آن حضرت به او در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الآخر^(۲).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابو طالب ﷺ که: عبدالمطلب گفت: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم، ناگاه خواب غریبی دیدم برخاستم، در راه یکی از کاهنان مرا دید که می‌لرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است، چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت: چه می‌شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است؟ آیا

(۱) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۴۹.

(۲) بحار الأنوار ۱۵ / ۲۵۱.



حادثه‌ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی امشب در حجر خوابیده بودم، در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید، چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید، و شاخه‌هایش مشرق و مغرب را گرفت، نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود، عرب و عجم را دیدم که سجده می‌کردند برای آن درخت، پیوسته عظمت و نور آن در تزیید بود، و گروهی از قریش می‌خواستند آن درخت را بکنند چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه نیکوتر و پاکیزه‌جامه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشته‌های ایشان را می‌شکست، و دیده‌هایشان را می‌کند، پس دست بلند کردم که شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم، آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره‌ای نیست، گفتم: درخت از من است و من از آن بهره‌ای ندارم؟ گفت: بهره‌اش از آن گروهی است که در آن آویخته‌اند، پس هراسان از خواب برآمدم.

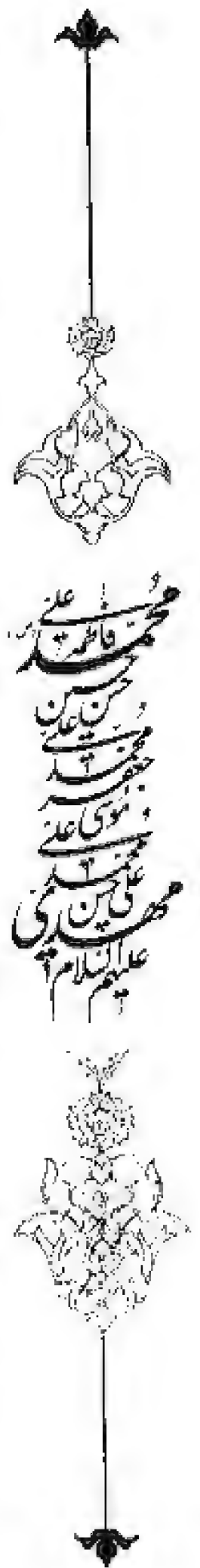
چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیّر شد و گفت: اگر راست می‌گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که سالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود، پس عبدالمطلب گفت: ای ابو طالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی، پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت آن حضرت آن خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت: والله آن درخت ابوالقاسم امین بود (۱).

مؤلف گوید: ظاهرش آن است که آن جوان تعبیرش امیرالمؤمنین علیه السلام باشد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون بر مأمون و فور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد، روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما؟ گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است: من خاتم پیغمبرانم، این را دروغ می‌دانم، چون در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود می‌باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکما که حاضر بود جواب داد: ما از طالع او می‌دانیم که او راستگو است

(۱) کمال الدین ۱۷۳؛ امالی شیخ صدوق ۲۱۶.



زیرا که حکما اتفاق کرده‌اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است، هر فرزندی که به آن طالع متولد شود می‌باید که همان ساعت بعید، و اگر بعاند البته پیش از روز هفتم می‌میرد، آن پیغمبر به آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد، این علاوه سایر معجزات اوست، پس او اقرار کرد و مسلمان شد، مأمون او را «ایزدخواه» و «ما شاء الله» نام کرد.

پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آن حضرت بود، و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحمت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنچ و دلال اوست، و نظر مریخ دلالت می‌کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آن حضرت، پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

بعضی از منجمان گفته‌اند: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است، و طالع حضرت رسول ﷺ میزان بود.

بعضی گفته‌اند که: طالع آن حضرت سماک رامح بود (۱).

و ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبدالمطلب برادرم عبدالله علیه السلام متولد شد، در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب، پس پدرم گفت: این پسر را شانی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد، پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید، پس برگشت تا بر بام کعبه نشست، پس همه قریش او را سجده کردند، پس در آن مرغ به حیرت می‌نگریستم، ناگاه نوری شد میان زمین و آسمان، و مشرق و مغرب را فرو گرفت، چون بیدار شدم از کاهنه‌ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم، گفت: ای عباس اگر راست باشد خواب تو می‌باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عباس گفت: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۸۱.

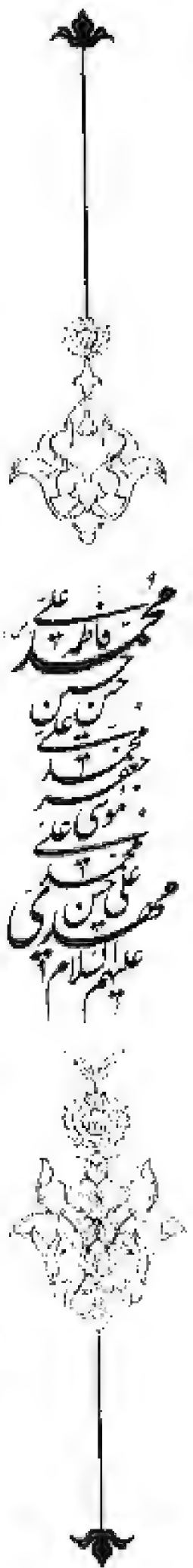
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمّد بن عبدالمطلب
نویسنده
محمد بن علی بن محمد
علیهم السلام

به عقد خود درآورد. و او جمیله ترین زنان قریش بود، چون عبدالله به رحمت الهی واصل شد حضرت رسول ﷺ از آمنه متولد گشت، دیدم نوری از میان دو دیده او لامع بود، چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم، مانند نافع مشک خوشبو گردیدم.

پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد، صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت. و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود، و نوری دیدم که از سر مبارک آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد، و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفروء می دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من.

شعیره اسدیّه را دیدم که گذشت و می گفت: ای آمنه چه‌ها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو، و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر بود، گمان کردم که او عبدالمطلب است. پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت، طشتی از طلا داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند، و شانه‌ای از طلا داشت. پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت، نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد انداخت، پس کیسه‌ای بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریه سفید، پس آن دل مقدّس را از آن پر کرد و به جای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید، و یا آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت، من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت: در امان و حفظ و حمایت خدا باش، به تحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت، تونی بهترین بشر، خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید، و وای بر کسی که تو را مخالفت کند.

پس کیسه‌ای دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود، انگشتی بیرون آورد بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت، پس گفت که: امر کرده است مرا پروردگار من



که من بدمم در تو از روح القدس، پس او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و گفت: این امان تو است از آفتهای دنیا، ای عباس اینها بود که به دینده‌های خود دیدم، عباس گفت: کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم، و پیوسته این احوال را پنهان می‌داشتم تا آنکه از خاطر من محو شد، بعد از آنکه به شرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ﷺ به خاطر من آورد (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابلیس لعنه الله به هفت آسمان بالا می‌رفت گوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید، چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا می‌رفت، و چون حضرت رسول ﷺ متولد شد او را از هفت آسمان منع کردند، و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند.

پس قریش گفتند: می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند، پس عمر بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم و به آنها می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند، و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شود، پس امر غریبی می‌باید حادث شود.

صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود به رو در افتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید، و چهارده کنگره آن افتاد، و دریاچه ساوه که آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد - همان است که نمک شده است، نزدیک کاشان است - و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشید و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست دو حصه شد، و

(۱) کمال الدین ۱۷۵، امالی شیخ صدوق ۲۱۷.

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد.

و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا به مشرق رسید، تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود، جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمی توانستند گفت، علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد، هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها به او می گفت جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند، ایشان را آل الله می گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند.

و آمنه رضی الله عنها گفت که: والله که چون پسر من به زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت، سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد، پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد، به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم، در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائل می گفت که: زائیدی بهترین مردم را، پس او را محمد ﷺ نام کن.

چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند، او را در دامن گذاشت گفت: حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگواری دارد، پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه شعری چند در فضائل آن حضرت فرمود، در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند: چه چیز تو را از جا بر آورده است ای سید ما؟ گفت: وای بر شما، از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می یابم، می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقع نشده است، پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است؟ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت: استعلام این کار من است، پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند، پس برگشت و کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد، جبرئیل گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل یک حرف از تو

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که: چون حامله شدم به رسول خدا ﷺ هیچ اثر حمل در خود نیافتم، و آن حالات که زنان را در حمل عارض می شود مرا عارض نشده، در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت: حامله شدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولد شد که آزاری به من نرسید، دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد، هاتفی مرا ندا کرد که به زمین گذاشتی بهترین بشر را، پس او را پناه ده به خداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد (۲)

به روایت دیگر گفت که: چون او را به زمین گذاری بگو: «أُعِيْذُكَ بِالوَاحِدِ، مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ، وَكُلِّ خَلْقٍ مَّارِدٍ، يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ، فِي طَرِيقِ الْمَوَارِدِ، مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ» پس آن حضرت در روزی آنقدر نمو می کرد که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند، و در هفته آنقدر نمو می کرد که دیگران در ماه آنقدر نمو کنند.^(۳)

ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم و کعب الأحبار حاضر بود، من از او پرسیدم که چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ﷺ را در کتابهای خود؟ آیا فضیلتی برای عزت آن حضرت یافته‌اید؟ پس کعب ملتفت شد به سوی معاویه که ببیند او راضی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی به زبان معاویه جاری کرد که: یگو ای ابو اسحاق آنچه دیده و می‌دانی.

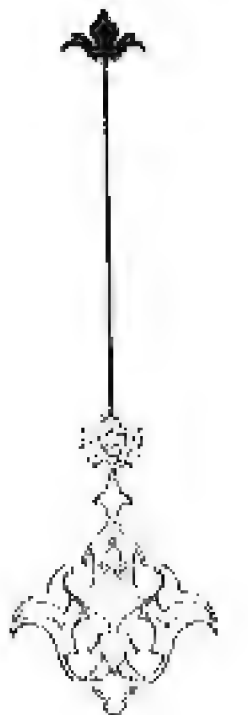
(٣) بحار الأنوار ١٥ / ٢٧١.

صحف دانیال را خوانده‌ام، در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست، بدرستی که نام او معروف است در همه کتابها، در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی علیه السلام و احمد علیه السلام، و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه، و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسیح علیه السلام و مادر احمد علیه السلام.

و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد، منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت باد شمارا که دُر شاهوار نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت، در جمیع زمینها و دریاها مژده مسرت ثمره را ندا کردند، در زمین هیچ رونده و پرنده‌ای نماند که بر ولادت آن حضرت مطلع نگردید، در شب ولادت با سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند، و جمیع بهشتها را زینت نمودند و ندا کردند که شاد شو و بر خود بیال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است.

شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آن را «طموسا» می‌گویند، سید و بزرگ ماهیان است، هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه می‌روند که هر گاوی از دنیا بزرگ تر است، و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز، و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی‌شود، و آن ماهی برای شادی ولادت آن جناب به حرکت آمد، اگر حق تعالی او را ساکن نمی‌گردانید هر آینه زمین سرنگون می‌شد.

شنیدم که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد، و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد علیه السلام، جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها به شادی ولادت آن حضرت وزیدند، در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچیک به دیگری شبیه نبود، و روح حضرت آدم علیه السلام را بشارت ولادت آن حضرت دادند، پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد، در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از دُر و یاقوت بیرون افکند برای نثار



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن عین
محمد بن عبد الله
نموی علی
محمد بن عبد الله
علیهما السلام



معاویه گفت: ای ابو اسحاق عترت او کیستند؟ گفت: فرزندان فاطمه، معاویه رو ترش نمود و لبهای خود را به دندان گزید دست بر ریش نجس خود می مالید، پس کعب گفت: ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد، و آنها دو فرزند فاطمه اند، خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا! معاویه گفت: که خواهد کشت ایشان را؟ گفت: مردی از قریش! پس معاویه بی تاب شد و گفت: برخیزید، پس ما برخاستیم (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به نزد ابو طالب علیه السلام آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و غریب بسیار نقل کرد، ابو طالب گفت: سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی به هم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات به غیر از بیغمبری (۲).

و شیخ کلینی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است: در هنگام ولادت حضرت رسول ﷺ فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می بینی آنچه من می بینم؟ دیگری گفت: چه می بینی؟ گفت: این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته است، پس در این سخن بودند که ابو طالب ﷺ درآمد به

(١) امالی شیخ صدوق ٤٨١.

(٢) معاني، الأخيار ٤٠٣.

محمد بن فاطمه
 بن عبد
 بن محمد
 بن موی
 بن علی بن
 علی بن
 علی بن

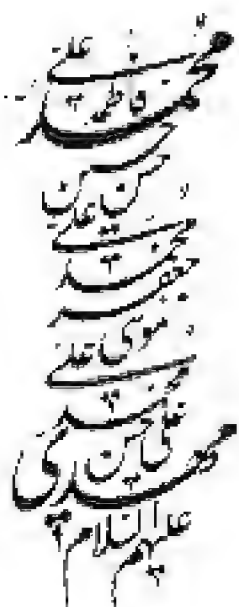
ایشان گفت: چه تعجب دارید؟ فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد. ابو طالب او را گفت: می‌خواهی تو را بشارتی دهم؟ گفت: بلی، ابو طالب گفت: از تو فرزندی به هم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود^(۱).

ایضاً روایت کرده است که: ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت، و آل ابو طالب را طلبید، از او سؤال نمودند که این چه طعام است؟ گفت: عقیقه احمد است، گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟ گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد.

ایضاً کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام محقق باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) : در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد به سوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند، و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزة بن ابي عمرو بن امیة و عتبة بن ربیعہ بود، گفت: آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است؟ گفتند: نه، گفت: می‌باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد، در او علامتی می‌باید باشد که به رنگ خزی که به سیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود، شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید.

چون متفرّق شدند از آن مجلس، سؤال کردند، شنیدند که پسر برای عبدالله بن عبدالمطلب متولّد شده است، پس آن مرد را طلب کردند گفتند: بلی پسر در میان ما متولّد شده است، پرسید که: پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن؟ گفتند: پیشتر، گفت: پس مرا ببرید به نزد او تا در او نظر کنم، چون به نزد آمنة رفتند گفتند: بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم.

گفت: والله که فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دستها را بر زمین انداخت و سر به سوی آسمان بلند کرد، نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم، و هاتقی از میان هوا صدا زد که: زاتیدی سید امت را، پس بگو «أُعِيْذُ بِالوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ



حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی ندا کرد که: بگردانید محمد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند.

پس ابر بر طرف شد، و دیدم آن حضرت را در جامه‌ای پیچیده از شیر سفیدتر، و در زیرش حریر سبز گسترده‌اند، و سه کلید از مروارید تر در دست داشت، گوینده می‌گفت که: محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را، پس ابر دیگر آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول، و ندای دیگر شنیدم که: بگردانید محمد را به مشرق و به مغرب، و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان، و عطا کنید به او صفای آدم، و رقت نوح، و خلد ابراهیم، و زبان اسماعیل، و جمال یوسف، و بشارت یعقوب، و صدای داود، و زهد یحیی، و کرم عیسی علیه السلام را.

چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد، و بسیار محکم پیچیده‌اند، شنیدم گوینده می‌گفت که: محمد جمیع دنیا را در تصرف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد، و سه نفر دیدم که از نور و صفات به مرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود، و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز، و آن طشت چهار جانب داشت، و به هر جانب مرواریدی منصوب بود، و قائلی می‌گفت که: این دنیاست بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت، گوینده گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده، پس او را گشود و انگشتی از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را حیران می‌کرد، پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود، و آن انگشت را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت، و یا او سخن گفت، حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد، و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود، پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت: بشارت باد تو را ای مایه عزت دنیا و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی عیسی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

آخرت (۱)

به سند دیگر روایت کرده است که: عبدالمطلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانه کعبه یا همه ارکانش از زمین کنده شد و به جانب مقام ابراهیم به سجده افتاد، پس راست شد گفت: الله اکبر پروردگار محمد مصطفی، پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند، ناگاه دیدم که مرغان همه به سوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است.

عبدالمطلب گفت: پس به سوی خانه آمنه دویدم و گفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟ گفت: بیدار، گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟ گفت: به آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته‌اند به دست من نمی‌گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است، گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم، گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت که ببینی، پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: فرزند مرا بیرون آور و اگر نه تو را می‌کشم، گفت: در حجره است تو دانی و او، چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت: برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت بکنند، پس بر خود بلرزیدم و برگشتم (۲).

روایت کرده است: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد، عبدالمطلب می‌گفت: این فرزند مرا شانی بزرگ هست (۳).

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند، چون شام شد این ندا از آسمان رسید که «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا» و جمیع عالم در آن شب روشن شد، هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید، آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند، شیطان

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۵۳/۱.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۵۵/۱.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۵۹/۱.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیه السلام

(۲) احتجاج ۱/۵۲۹.

کنند زمان بسیاری خواهد گذشت، پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند؛ سطح در سبیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند، و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده^(۱).

قطب راوندی روایت کرده است که: از ابن عباس پرسیدند از احوال سطح، گفت: حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جسریده‌های درخت خرما می‌گذاشتند، و به هر کجا که می‌خواستند نقل می‌کردند، هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر و گردن، و از پاها تا چنبره گردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچند، و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان او، چون خواستند که او را به مکه آورند چنبری از جریده نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و به مکه آوردند. پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده‌ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو، پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و فهم نیست، و از عقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد، و بتها را خواهند شکست، و عجم را خواهند کشت، و غنیمتها طلب خواهند کرد، گفتند: ای سطح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟ گفت: به حق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان به هم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد، پرسیدند که: از نسل که خواهند بود؟ گفت: از نسل شریف‌ترین اشراف عبدمناف، گفتند: از کدام بلد بیرون خواهد آمد؟ گفت: به حق خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد، و هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح^(۲).

(۱) کمال الدین ۹۱.

(۲) خراج ۱/۱۲۷.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

سید ابن طاووس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه که: کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود، و آن مجلس دیوان او بود که تاج می پوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر می شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را «سایب» می گفتند و «بازان» حاکم یمن برای او فرستاده بود، و در احکام خود خطا کم می کرد، هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می طلبید، از مفرّ و چاره آن امر از او سؤال می نمود.

چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم متولد شد - و به روایتی مبعوث شد - صبحی برخاست دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است، و بر قصرش آب جاری گردیده است. گفت: پادشاهی من در هم شکست، بسیار محزون شد، منجمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد گفت: فکری کنید و تفحص نمائید سبب ایمن حادثه را برای من بیان کنید.

سایب نیز در میان آنها بود، چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، و راههای دانش خود را از راه کفایت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند، دیدند که سحر ساحران، و کفایت کاهنان، و احکام منجمان باطل شده است، سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود، و در آن حال حیران مانده بود، ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد و گفت: مقتضای آنچه می بینم آن است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد، و زمین به سبب آن آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی.

چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند: می دانیم که باطل شدن سحرها و کفایتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی، می باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد، و پادشاهی این ملوک به سبب او

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

بر طرف خواهد شد. و اگر این حکم را به کسری بگوئیم ما را خواهد کشت، باید که این را از او إخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسری گفتند: ما نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته‌اند از ساعت نحسی بوده است، غلط کرده‌اند در حساب، به این سبب چنین خراب شد. باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود.

پس ساعتی اختیار کردند، و در آن ساعت سدّ دجله را بنا کردند، و در مدّت هشت ماه تمام کردند، مال بی حساب در آن خرج کردند، چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند، بر بام قصر نشست و فرشهای ملوّن گسترد، انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، چون درست نشست اساس قصرش در هم شکست و به آب فرو رفت، وقتی از آب او را بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود، پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب به صد نفر ایشان را گردن زد، گفت: من شما را مقرب خود گردانیده‌ام و اموال فراوان به شما می‌دهم و شما با من بازی می‌کنید و مرا فریب می‌دهید.

ایشان گفتند: ای پادشاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند، اکنون حساب دیگر می‌کنیم، و بر آن حساب بنای قصر را می‌گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کرد، بار دیگر قصر را به اتمام رسانید، جرأت نکرد که قرار گیرد، سواره داخل قصر شد، باز قصر در هم شکست و به آب نشست، کسری غرق شد، اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند.

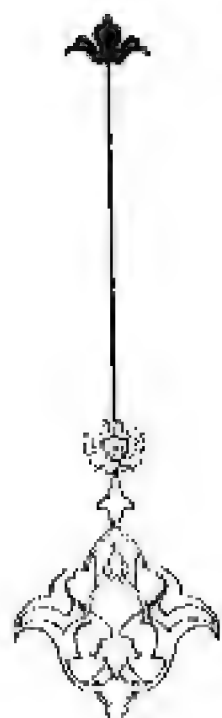
پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت: همه شما را می‌کشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید، گفتند: ایها الملك! در این مرتبه راست می‌گوئیم، چون این واقعه هایلّه را ذکر کردی، هر یک از ما نظر در کار خود کردیم، ابواب علم خود را مسدود یافتیم، دانستیم که به سبب حادث آسمانی این امور غریبه رو داده است، می‌باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نتوانستیم نمود، گفت:

محمد فاطم
حسن حسین
محمّد
و موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

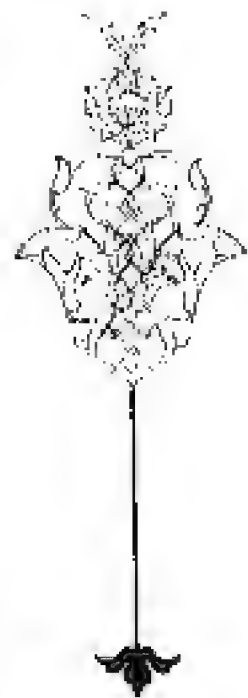
وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم، پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت (۱).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام





محمد فاضل
سین
محمد
موسی
علی بن
علیه السلام



● فصل چهارم ●

در بیان وصیت حضرت رسول ﷺ و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ از حجۃ الوداع مراجعت نمود، بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است، پیوسته در میان ایشان خطبه می‌خواند، ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر می‌نمود، و وصیت می‌فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند، وبدعت در دین الهی نکنند، و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت، و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می‌کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن.

مکّور می‌فرمود که: ایّها الناس من پیش از شما می‌روم، و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد، از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم: کتاب خدا، و عترت که اهل بیت منند، نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز، به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، به درستی که این دو چیز را در میان شما می‌گذارم و می‌روم، پس سبقت بگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد، و چیزی تعلیم ایشان نکنید، به درستی که ایشان داناترند از شما، چنین می‌یابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر

شوید و شمشیرها به روی یکدیگر بکشید، پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت، بدانید که علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی من است، و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه قتال کردم بر تنزیل قرآن، از این باب سخنان در مجالس متعدّد می فرمود.

پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد، امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به حرب فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند، و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند، و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن.

پس در انتای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجّه بقیع گردید، اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند؛ فرمودند که: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید، گفت: السلام علیکم ای اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از محنتهایی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم محنتهای بسیار مانند پاره های شب تار.

پس مدّتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می کرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است.

پس فرمود: یا علی به درستی که حق تعالی مرا مختیر گردانید بر میان خزانه های دنیا و مخلّد بودن در آن یا بهشت، من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون بمیرم عورت مرا

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

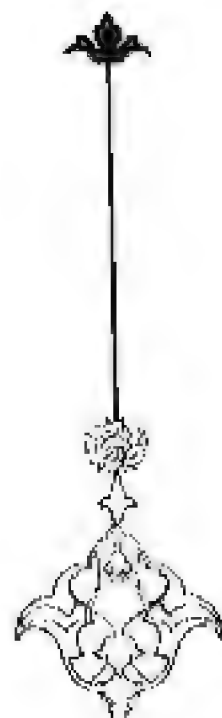
پوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود، و مرض آن حضرت شدید شد، بعد از سه روز به مسجد درآمد عصبیه بر سر مبارک بسته، و به دست راست بر دوش امیر المؤمنین، و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هر که را نزد من وعده‌ای باشد بیاید و عده خود را بگیرد، هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار گرداند و استیفای دین خود نماید، ای گروه مردم! نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله‌ای که به سبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

ایها الناس! دعوی نکند دعوی کننده‌ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده‌ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسم، به حق آن خداوندی که مرا به حق به خلق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی، و اگر من معصیت کنم هر آینه به جهنم می روم، خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و به خانه ام سلمه برگشت، یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد آن حضرت را به خانه خود برد، چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد، پس بلال هنگام نماز صبح آمد، در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز را داد حضرت مطلع شد، پس عایشه گفت که: ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت که: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست، فرمود که: دست از این سخنان بردارید که شما به زنائی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند.

چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر یا لشکر اسامه بیرون روند، در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته اند، بسیار غمگین شد و به آن شدت مرض برخاست که میاذا ابو بکر یا عمر یا مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم شود، دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت، با نهایت



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



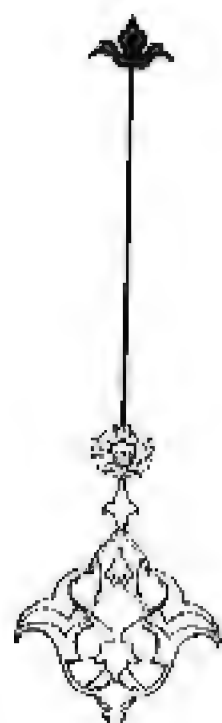
ضعف و ناتوانی پایهای خود را می‌کشید تا به مسجد درآمد، چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده، و به نماز شروع کرده است. پس به دست میارک خود اشاره کرد که پس بایست، خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد، نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آنچه ابو بکر کرده بود.

چون سلام نماز گفت به خانه برگشت، ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله گفتی، فرمود که: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابو بکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم، و عمر گفت: یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران پیرسم.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را، و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه، سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن، و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان، و دانست از نیت‌های فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند. و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد. و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست. پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد فرمود که: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز.

پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد. عمر گفت: برگرد که این مرد هذیان می گوید. و بیماری بر او غالب شده است. ما را کتاب خدا یس است؛ پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند. بعضی گفتند: قول قول عمر است. و بعضی گفتند که: قول قول رسول خدا ﷺ است. و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول خدا ﷺ روا باشد؟



محمد فاطمه
سید علی
محمود
نور علی
محمد علی بن سیدی
علیه السلام



ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده‌اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند، اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند، کسی مانع وصیت او شود، مردم بر او طعن‌ها می‌کنند، هرگاه رسول خدا ﷺ خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی ممانع او شود، در چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذیان به آن حضرت دهد، چگونه

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۲.

خواهد بود حال او؟ و حال آنکه حق تعالی می فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^(۱) یعنی: سخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می شود؛ و می فرماید: آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت.

و کدام آزار از این بدتر می باشد که پیغمبر به آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون ببابند که نزدیک رفتن او شده است دیگر منفعتی از او متصور نیست. کینه های خود را ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند، هرچند گوید که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند، و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند. برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند، در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند. پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد، و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید، تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سید ابن طاووس در کتاب طرف^(۲) از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید، سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گذاشت و مدهوش گردید، چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت: برو با مردم نماز کن، عمر گفت که: ابو بکر پدر تو اولی است به نماز کردن، عایشه گفت: راست می گویی و لیکن پدر من مردی است نرم و سست می ترسم که نگذارند او را که نماز کند، تو برو نماز کن، عمر گفت: او بیاید پیش بایستد من او را مدد می کنم، نمی گذارم که کسی مخالفت نماید به آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست، در این حالت از او مفارقت نمی نماید، و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او به هوش باز آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که

(۱) سورة نجم / آیه ۳ و ۴.

(۲) کتاب الطرف من الأنبياء والمناقب فی شرف سید الأنبياء والأطائب « در وصیت و تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، و این کتاب به منزله استدراکی برای کتاب الطرفانف فی مذهب الطوائف می باشد. (الذریعة ۱۵ / ۱۶۱).

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

اگر به هوش باز آید علی را به نماز خواهد فرستاد، مگر نشنیدی که دیشب چه رازها به علی گفت؛ در آخر سخن گفت «الصلاة الصلاة».

پس ابا بکر به مسجد آمد با مردم نماز کند، اول مردم انکار کردند گفت: من به امر حضرت رسالت آمده‌ام با شما نماز کنم، و به نزدیک محراب رفت، هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم مبارک گشود، خبر نماز پرسید، گفتند: ابو بکر رفته است با مردم نماز کند، حضرت آزرده شد عباس را طلبید - به روایت دیگر فضل بن عباس - یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین می کشید تا به نزدیک محراب رسید، ابا بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد.

پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند، بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود، جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید المرسلین به مسجد درآمدند حتی دختران از حجله‌ها به مسجد دویدند، مردان و زنان می گریستند، فغان بر آوردند ناله و نوحه در گرفتند، بعضی واویلا و بعضی انا الله می گفتند، آن حضرت به آواز ضعیف خطبه می خواند، گاه از ناتوانی ساعتی ساکت می شد باز شروع به خطبه می کرد.

پس در اثنای خطبه فرمود: ای گروه مهاجر و انصار! هر که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان، باید که آنچه به شما می گویم به غایبان برسانید، و حق را میوشانید، بدانید که من می روم و در میان شما می گذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هر چه محتاجند به آن امت من، آن حجت خداست از برای من بر شما، و می گذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است، او وصی من علی بن ابیطالب است، و او حبل متین خداست، پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او، و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر، پس خدا اُلفت افکند در میان دلهای شما، پس گردیدید به نعمت خدا برادران یکدیگر.

ایها الناس! علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست، هر که دوست دارد او را در

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

این روز وفا کرده است به عهد خدا، و ادا کرده است آنچه واجب است بر او، و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محسور خواهد شد، از برای او حاجتی نخواهد بود نزد خدا.

اینها النَّاسُ! نیاتید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان، و اهل بیت من آیند ژولیده و گردآلود و آزارکشیده و ستم‌دیده، خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بیعتهای ضلالت و مشورت‌های جهالت، شما یاری ایشان نکرده باشید.

اینها الناس ! امامت را صاحبان هست، و ایشان را علامتها هست، حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است، من ایشان را برای شما نام بردام، آنچه باید در حق ایشان به شما رسانیده‌ام، و لیکن می‌بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر می‌شوید، از دین برمی‌گردید، و کتاب خدا را به نادانی تأویل می‌کنید به هوا و خواهش خود، بدعتها در دین می‌کنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قرآن است آن باطل است، و قرآن پیشوای راه هدایت است، قرآن را قاطعی است که مردم را به سوی آن می‌خواند، و تأویل و تفسیر آن را می‌داند، او علی بن ابیطالب است که وارث علم حکمت ملک مئان و محرم رازهای نهان است، میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست.

اَيُّهَا النَّاسُ ! به خدا سوگند می‌دهم شما را در حق اهل بیت خود، به درستی که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم ربّ العالمین، علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است، بعد از من خلافت با اوست، به عهدهای من او وفا خواهد کرد، پیش از همه کسی به من ایمان آورده، بعد از همه از من جدا خواهد شد، در قیامت از همه به من نزدیکتر خواهد بود، پس حاضران به غایبان برسانید، و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناثری باشد او کافر است.

اینها الناس! هر که از من حقّی طلب دارد بپاید بگیرد، هر که من با او وعده کرده‌ام بعد از من به نزد علی رود که او ضامن وعده‌های من است، پس روبه جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردانید فرمود که: یا علی! اکثر این جماعت کافر خواهند شد، و از دین بر خواهند گشت، شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید، چون من از دنیا رحلت کنم

آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد، یا علی! هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است، من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش.

حضرت امیر گفت: یا رسول الله! بیزار شدم من از ایشان، حضرت رسول گفت: خداوند! تو گواه باش.

پس گفت: یا علی! ایشان با یکدیگر تعهد و عهد و پیمان کرده که بعد از من بر تو ستم کنند، و بر این خیال باطل شب به روز می آورند، هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم، و این آیه در حق ایشان نازل شده است ﴿يَبْتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبْشِرُونَ﴾^(۱) یعنی: شب به روز می آورند طایفه ای از ایشان بر غیر آنچه تو می گویی، و خدا می نویسد آنچه را ایشان در شبها توطنه می کنند^(۲).

ایضاً سید ابن طاووس رحمه الله از حضرت موسی بن جعفر رحمه الله روایت کرده است که:
حضرت امام جعفر صادق رحمه الله فرمود که: هنگام وفات حضرت سید انبیا رحمه الله شد، انصار
را طلبید و گفت: ای گروه انصار و یاوران احمد مختار! مفارقت من از شما نزدیک شده
است، حق تعالی مرا به جوار رحمت خود دعوت نموده است، و اجابت داعی حق لازم
است، با من نیکو مجاورت کردید، آنچه شرط یاری و نصرت بود به عمل آوردید، و با
مهاجران در مال مضایقه نکردید، و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید، و در راه خدا
جان دریغ نداشتید. حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل
کرامت خواهد فرمود، و دو چیز مانده است که کار شما به آنها تمام می شود و بدون آنها
هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد، و آن دو چیز از هم جدا نمی شود: آنها کتاب خدا و
اهل بیت هستند، پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آن است حجت و برهان و گواه عادل
مسلمانان، در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که به آن عمل نکرده اند، و
قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزاند.

(١) سورة نساء / آية ٨٩.

(٢) يحار الأنوار ٢٢ / ٤٨٥.

ای گروه انصار! مرا رعایت کنید در حقّ اهل بیت من، به درستی که خدا مرا خیر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمی شود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر، بدانید که اسلام مانند سقّی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او.

ای گروه مسلمانان! زنهار که دست از اهل بیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمه های حکمتند، و بر ایشان نازل می شوند ملائکه آسمان، یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین و وارث من است، و از من به منزله هارون است از موسی.

ای گروه انصار! فاطمه درگاه حرمت من است و خانه او خانه من است، هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است.

پس حضرت امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت: ای مادر بزرگوار! حرمت تو را ضایع کردند، و درگاه جلالت تو را شکستند، و حرمت خدا را رعایت نکردند. آنگاه فرمود که: پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مهاجران را جمع کرد و فرمود که: ایها الناس حضرت ربّ العزّه مرا به سوی خود خوانده، در این زودی دعوت او را اجابت می نمایم، و مشتاقی لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام، و آرزومند ملاقات پسران خود که پیغمبرانند شده ام، و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمی گذارم، و کار شما را با وصی خود علی بن ابیطالب علیه السلام گذاشته ام، آنچه شما را ضرور است به او گفته ام. پس عمر برخاست و گفت: آیا به امر خدا این وصیت را کردی یا به امر خود؟ حضرت فرمود که: بنشین ای عمر که به امر خدا و امر خود او را وصی کردم، و امر من امر خداست، و طاعت من طاعت خداست، و معصیت من معصیت خداست، هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده، و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده، و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، اما تو و مصاحب تو ابو بکر به این امر راضی نیستید.

پس آن حضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت: ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که به من ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت می کنم به ولایت علی بن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

ایطالب و اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار من است، من آنچه بایست بگویم به شما گفتم، باید که حاضران به غایبان برسائید، به درستی که علی علم هدایت است، هر که از او پس ماند گمراه است، و هر که بر او پیشی گیرد راه او به سوی جهنم است، و هر که به جانب راست و چپ رود هالک و گمراه است (۱).

ایضاً سید ابن طاووس و کلینی به سند مزبور از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که: از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وصیت نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که حضرت بر او القا می کرد و او می نوشت، و جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند؟

حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد، بعد از آن فرمود که: چنین بود که گفتم، ولیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده ای آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان.

پس جبرئیل گفت: یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو آمد به غیر از وصی تو علی بن ایطالب، تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد وصی تو، گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی، و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست.

پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در آن خانه بود بیرون کردند به غیر از علی بن ایطالب علیه السلام، و فاطمه علیه السلام در پشت پرده نشسته بود، جبرئیل گفت: یا محمد پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: آن نامه چیزی است که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو، و شرط کرده بودم بر تو، و گواه شده بودم به آن بر تو، و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را به آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخنان را از جبرئیل شنید، بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همه نقصها، و از اوست همه سلامتها، و به سوی او برمی گردد همه تحیتها، راست گفته است پروردگار من، و فایده عده خود نموده است، به من بده نامه را.



محمد فاضل
حسن بن
محمد بن
نویسنده
محمد بن
علی بن
علیم السلام



پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد، امر کرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم نماید، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه را تسلیم علی علیه السلام نمود فرمود: بخوان این نامه را، حضرت نامه را حرف حرف خواند تا به آخر، چون نامه را تمام کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این عهد پروردگار من است به سوی من، و شرطی است که بر من گرفته است، و امانتی است از او نزد من، من رسانیدم آن را، و آنچه خیرخواهی امت بود به عمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: گواهی می‌دهم از برای تو - پدر و مادرم فدای تو باد - که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی، تصدیق می‌نمایم تو را در آنچه گفتی، گواهی می‌دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من، جبرئیل گفت: من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی گرفتی وصیت مرا، دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهده‌ای که در آن نامه نوشته است؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بلی - پدر و مادرم فدای تو باد - بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی من می‌خواهم بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم، علی علیه السلام فرمود: بلی گواه بگیر.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که پایشان آمده‌اند و حاضرند، میان من و تو گواهند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می‌گیرم - پدر و مادرم فدای تو باد -، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت. و از جمله اموری که بر آن جناب شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که گفت: یا علی وفا می‌کنی به آنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند، و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند، و بیزاری جستن از ایشان، و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: بلی یا رسول الله.

محمد فاطمه
حسن حسین
زین العابدین
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که دانه را شکافته، و خلائق را آفریده است، که شنیدم از جبرئیل که می‌گفت با رسول خدا که: یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد، حرمت او حرمت خدا و رسول است، و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد، پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم، گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم، هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند، در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت، تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید، ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود، ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند، و وصیت نامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن نرسیده بود، نامه را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سپردند.

چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را به اینجا رسانید، راوی پرسید: در آن وصیتنامه چه بود؟ حضرت فرمود که: سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا صلی الله علیه و آله.

راوی پرسید: آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد؟ حضرت فرمود که: بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده‌ای قول حق تعالی را که ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۱) یعنی: ما زنده می‌گردانیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب می‌شود، همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام مبین، یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین علیه السلام.

پس حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام فرمود که: آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم؟ قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟ گفتند: بلی، قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است، و صبر می‌کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی
طالب
علیهم السلام

خشم آورد (۱).

سید ابن طاووس از حضرت امام موسی ﷺ روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: حضرت رسالت ﷺ در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد، جبرئیل و میکائیل ﷺ در آنجا بودند، من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را نمی دیدم.

پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفت به من داد و امر کرد که مهر را برگرفتم و همه را خواندم، پس گفتم: اینک جبرئیل این را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است، چون خواندم همه را موافقی یافتم به آنچه آن حضرت مرا وصیت کرده بود، در آن حالت حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود، پس فرمود که: بیا برابر من، و جبرئیل آن حضرت را به سینه خود چسبانید، و میکائیل در جانب راست وی نشست.

حضرت فرمود: یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان، و گفتم: از تو عهد می گیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل، تو را سوگند می دهم به حق این دو بزرگوار که آنچه در وصیتنامه نوشته است به عمل آوری و قبول نمایی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من، نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر، و بگیر آنچه خدا تو را عطا کرده است با دل قوی و نیت درست. پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد، چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد، پس گفتم: یا علی ریختن در میان دو دست تو علم و حکمت را، بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله ای و حکم و قضائی که بر تو وارد شود؛ چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن (۲).

پس حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود: منقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم، این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است، به امر اله بسوی وصایت پناه علی بن ابیطالب امیر مؤمنان؛ در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند

(۱) کافی ۱/ ۲۸۱.

(۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۴۷۸.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد ﷺ بسوی علی بن ابیطالب ﷺ، قبض نمود علی وصیت را، ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نوشته است به نحوی که ضامن شدند یوشع بن نون برای موسی بن عمران، و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم ﷺ، چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران به آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است، و محمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، نه از برای علی و نه از برای دیگری، خدا گواه است بر همه کس (۱).

پس حضرت صادق ﷺ گفت: چون وصیتهای حضرت رسالت ﷺ تمام شد گفت: یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی، به درستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت به حلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا، به نحوی که فرستاده است به آنچه من تو را امر کرده‌ام از فرایض و احکام، و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و اقامت حدود خدا، و برپا داشتن نماز و دادن زکات به اهل آن، و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا، پس چه جواب خواهی گفت یا علی؟ حضرت امیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، امیدوارم به کرامتی و منزلتی که تو را نزد خدا هست و منتها که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی، ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو، پس تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم، و خجالت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم، فدای روی تو باد روی من و رویهای پدران و مادران من، بلکه خواهی یافت مرا - پدر و مادرم فدای تو باد - متابعت کننده وصیت، و طریقه سنت تو را تا زنده‌ام، چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا.

پس حضرت امیر فرمود: چون سخن به اینجا کشید، نایره حسرت در کانون سینه‌ام مشتعل گردید، خود را بر سینه او افکندم، و رو به روی حق جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه، زهی وحشت و تنهایی بعد از چون تو انیسی، پدر و مادرم فدای تو باد، زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بی قرار تو، یک لحظه بی لقای

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

غمزدای تو آرام ندارد، زهی غم جان‌گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار
دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد، نه از جبرئیل خبری و
نه از میکائیل اثری خواهیم یافت.

پس آن جناب متوجه حضرت ربّ الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظّمات به حجره طاهره درآمدند، صدا به نوحه و شیون بلند کردند، مهاجران و انصار از بیرون در ناله و امحّدا و واسیدا به نهم خرگاه رسانیدند.

پس آن حضرت دیده مبارک گشود، حضرت امیر را طلب نمود؛ چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانیید و گفت: ای برادر بفهم خدا تو را بفهماند و توفیق تو را زیاده گرداند و تو را بلند آوازه سازد.

ای برادر! چون من از دنیا رحلت کنم اَمّت غدار به من نپردازند، پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند، تو از پی ایشان مرو، طلب حق خود مکن تا ایشان به طلب تو آیند زیرا که مثل تو در این اَمّت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان به سوی آن روند. تویی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین.

ای برادر! به حق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که امانت و وجوب متابعت تو را به همه رسانیده‌ام، اقرار و بیعت گرفتم و همگی به ظاهر اظهار انقیاد کردند، می‌دانم که وفای به آنها نخواهند کرد. چون به عالم بقا رحلت کنم، از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی، در خانه خود بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن، آنچه تو را به آن امر کرده‌ام به جا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا به نزد من آئی.^(۱)

پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید، دیگران را از خانه بیرون کرد، ام سلمه را گفت: بر در بایست نگذار کسی به نزدیک در آید، پس فرمود: یا علی به نزدیک من بیا که هنگام وداع است. پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت بر سینه خود

(١) بحار الأنوار ٢٢ / ٢٨٢.

پس اهل بیت رسالت همه خروش پر آوردند، حضرت فاطمه گفت: یا رسول الله به گریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی؛ ای سید پیغمبران! و ای بهترین گذشتگان و آیندگان! و ای امین پروردگار عالمیان! و ای رسول خداوند رحمان! و ای حبیب ملک منان! که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلتها که از امت تو به من رسد؟ که یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو به فریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید؟ که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را به مردم خواهد رسانید؟

پس فاطمه خود را به سینه پدر بزرگوار خود چسبانید، و روی مبارکش را می‌بوسید، و قطرات از دیده حق بین می‌بارید، و آه حسرت به چرخ نیلگون می‌رسانید، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در بر گرفت، هر یک را وداع کرد، صدای «الوداع الوداع» و خروش «الفراق الفراق» از زمین و آسمان بلند شد.

پس دست فاطمه را به دست علی داد فرمود: امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو، پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن، و دانم که خواهی کرد، یا علی! به خدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان، به خدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا، به خدا سوگند که جانم به اینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه خیر شما در آن است، و آنچه سؤال کردم عطا فرمود.

یا علی! من امری چند به فاطمه گفته‌ام به امر جبرئیل از جانب خداوند جلیل، به تو خواهد گفت، آنچه گوید به عمل آور، و بدان که من راضییم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است، و همچنین پروردگار عالمان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خشنودند که فاطمه از او خشنود است.

یا علی! وای بر کسی که بر تو ستم کند، و عذاب جهنم برای کسی است که حقّ او را

محمد فاضل
حسن علی
محمد
منوکی علی
محمد علی حسن
علی السلام

غصب کند، و ویل برای کسی است که هتك حرمت او نماید، بدا به حال کسی که درگاه خانه او را بسوزاند، و عذاب الیم برای کسی است که دوست او را اذیت رساند، اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبارزت نماید، خداوندان من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند.

پس حضرت رسالت نام برد ابو بکر و عمر و آنها را که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد، پس فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش کشید و گفت: خداوندان من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم، و ضامنم که داخل بهشت شوند، دشمن و محاریم با آنان که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند، و ضامنم که همه داخل جهنم شوند؛ آنگاه سه مرتبه فرمود: به خدا سوگویم که از کسی راضی نمی‌شوم تا تو از او راضی نشوی، و خشنود نمی‌شوم از کسی که تو از او خشنود نباشی ^(۱).

پس با حضرت امیر علیه السلام خطاب کرد و گفت: یا علی! عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من، و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد، و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند، و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود، یا علی در آن وقت چه خواهی کرد؟

حضرت امیر علیه السلام گفت: یا رسول الله! اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم، اگر قبول نکنند سب تو را و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده‌ای بر ایشان حجت خواهم کرد، اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد. حضرت فرمود: یا علی! قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن، پس گفت: خداوندان تو گواه باش.

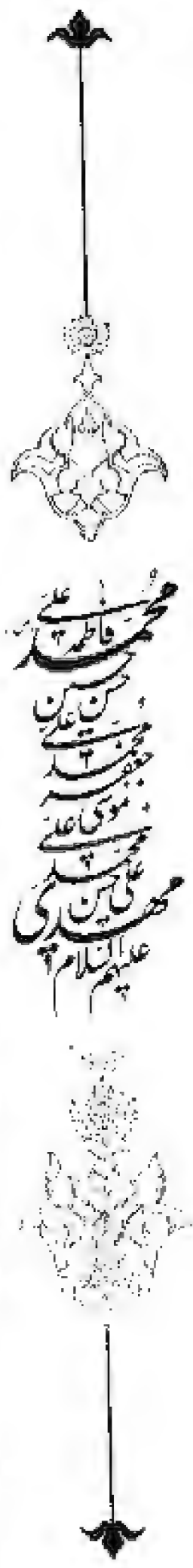
پس فرمود: یا علی! چون چنین کنند، ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه‌اند از من در دنیا و عقبی، و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان. پس گفت: یا علی! صبر کن بر ستم ظالمان، به درستی که کفر و ارتداد و نفاق رو

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

خواهد آورد به سوی مردم با خلافت ابو بکر، و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود، و همچنین سیم ایشان عثمان، چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان، نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند^(۱).

چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و فرمود که در خانه را بستند که کسی به غیر ایشان نیاید، پس حبیب خود فاطمه را به نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت؛ چون سایر اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز می گوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند، و مردم در بیرون در بودند، و زنان حضرت رسالت می دیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند. پس عایشه گفت که: برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است، در این ساعت حضرت امیر علیه السلام فرمود که: تو می دانی که برای چه خلوت کرده است، برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش می نمایند، آن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت.

پس حضرت امیر فرمود که: در این حال فاطمه مرا طلبید، چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت است، خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم، حضرت فرمود: یا علی چرا می گریی؟ این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده، حق تعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است، ای برادر! تو را به خدا می سپارم، غم و اندوه من بر تو و بر فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد، و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما، و شما را به خداوند خود سپردام؛ قبول کرده است و دیعت مرا؛ یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام و امر کردم که آنها را به تو بگوید، آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است. پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت: پدرت فدای تو باد، ای فاطمه خدای تعالی تو را صبر دهد؛ پس صدای فاطمه به گریه و زاری



بلند شد، بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود: به خدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد، پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیاست.

پس حضرت امیر فرمود: آنگاه اشک حسرت از دیده‌های حق‌بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بر ریش مبارکش دوید، چادری که بر روی آن حضرت افکنده بودند از آب دیده‌اش تر شد، چندان گریست که جگر برای گریه آن حضرت پاره پاره شد؛ در آن حال سر مبارکش را به سینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود، امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را می‌بوسیدند و دیده‌های نورانی خود را بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود می‌مالیدند و صدا به گریه بلند کرده بودند؛ در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود، صدای گریه او را می‌شنیدم، و از گریه فاطمه چنان می‌یافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند. پس حضرت رسالت فرمود: ای دختر گرامی! خدا خلیفه من است بر تو و خدا نیکو خلیفه‌ای است برای شما، سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا به گریه تو گریستند و به ناله تو به فغان آمدند.

ای فاطمه! به خدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم، و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامه‌ها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال، ای فاطمه گوارا باد تو را نعمتهای خدا، به خدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی.

ای فاطمه! به درستی که در قیامت، جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقریان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند، پس حق تعالی جهنم را ندا کند که: به عزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد ﷺ از تو بگذرد به سوی بهشت، و غبار و دودی به دامن عزت او نرسد؛ پس به خدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند، تا آنکه بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی، و علم حمد در دست علی باشد؛ به خدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
نوی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

خصمی کنم، و پشیمان شوند آنها که حق تو را غصب کردند و مودت تو را قطع کردند و دروغ بر من بستند، و ملائکه ایشان را از نزدیک من ربایند و به سوی جهنم کشند. پس من گویم: اینها از امت منند، در جواب گویند که: ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و به راه جهنم رفتند (۱).

پس حضرت رسالت گفت که: ای علی و ای فاطمه! این حنوطی است که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است، و شما را سلام می‌رساند و می‌گوید که: این حنوط را میان خود قسمت کنید؛ حضرت فاطمه گفت که: یا رسول الله! ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند. حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت فرمود که: پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی، آنچه گفتی موافق رضای الهی بود؛ یا علی تو در باقی حکم کن؛ حضرت امیر گفت: یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی؛ فرمود: نصف دیگر از تو است، همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی (۲).

پس فرمود: یا علی! آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی؟ گفت: بلی. حضرت رسول فرمود: خداوندا تو گواه باش، پس گفت: یا علی تو مرا غسل بده، غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا می‌شود؛ حضرت امیر گفت: چرا یا رسول الله؟ فرمود که: جبرئیل چنین گفت از جانب ربّ جلیل که هر که بعد از فوت، نظرش بر بدن تو می‌افتد کور می‌شود؛ حضرت امیر گفت: یا رسول الله من چگونه به تنهایی تو را غسل توانم داد؟ فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسماعیل که بر آسمان اول موکل است تو را اعانت خواهند کرد بر غسل من، گفت: که آب به من خواهد داد؟ فرمود: فضل بن عباس، اما دیده خود را ببندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر زنان و مردان به غیر از تو که نظر کنند به بدن من.

چون بدن مرا بشوئی، مرا بر تخته‌ای بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز، پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان، و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

(۱) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۹۰.

(۲) بحار الأنوار ۲۲ / ۴۹۲.

هر چه خواهی پرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی.

یا علی آنچه گفتم قبول کردی؟ گفت: بلی، آنگاه گفت: خداوند! تو گواه باش. پس گفت: یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بفرستد و تو را به سوی بیعت خود بخواند؛ چون ابا کنی گریبان تو را بگیرد، مخدول و اندوهناک و مهموم و بی یار و یاور به سوی آن لعین ببرند. بعد از آن مذلت و خواری جگر گوشه من فاطمه را فرو گیرد. چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود، فریاد برآورد، گریان و نالان شد. حضرت رسالت از گریه سیده نساء گریان شد، پس گفت: ای دختر گرامی گریه مکن، هم نشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان، اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تعجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند، ای فرزندی پسندیده و نور دیده گریه مکن که آسمانها و زمین را به ناله و فغان آوردی، و دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی.

پس حضرت امیر ﷺ گفت: یا رسول الله! اگر یاور نیابم صبر می کنم و یا ایشان بیعت نمی کنم، و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد، چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد.

پس حضرت رسالت ﷺ گفت: خداوند! تو گواه باش، آنگاه گفت: یا علی چه خواهی کرد با قرآن؟ حضرت امیر گفت: یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و به سوی ایشان خواهم برد، اگر قبول نکنند خدا و تو را بر ایشان گواه خواهم گردانید.

پس حضرت رسالت فرمود که: یا علی چون مرا غسل دهی، در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن، در سه جامه که یکی جامه یعنی باشد مرا کفن کن، و غیر تو کسی در قبر من درنیاید. چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل تو را رخصت دهد، پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید، پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز کنند، پس زنان ایشان، پس سایر مردم^(۱) در آن وقت عایشه رسید و گفت: یا رسول الله! هرگاه تو را در حجره من دفن کنند من در

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

کجا ساکن شوم؟ حضرت فرمود که: در هر خانه که خواهی ساکن شو و تو را در حجره حقّی نیست، در خانه خود قرار گیر و به روش اهل کفر و جاهلیّت از خانه بیرون مرو، و با مولای خود و اولیّی به امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق؛ دانم که خواهی کرد. چون این سخن به عمر رسید حفصه را گفت: با عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محبّت او شده است در حال حیات و نزد وفات، خاطر جمع دار که خانه از توست، کسی تو را از خانه بیرون نمی تواند کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ما در آن شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجّه عالم قدس بود، اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و «اَنا لله وَاَنَا الیه راجعون» می گفتند، ناگاه آن حضرت به سخن در آمد و گفت: سفید شد روئی چند و سیاه شد روئی چند، جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت، اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه اله؛ سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من؛ پروردگارا به عمل آوردی وعده های خود را در حقّ اهل بیت من تا روز قیامت؛ لب تشنه و رو سیاه به جهنّم رفتند آنان که ثقل اکبر (یعنی قرآن) را دریدند و ضایع کردند، و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان با خداست؛ هر کس در گرو کردار خود است.

بعد از این دو مناقق سوّمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد و مردم را به سوی جهنّم خواهند کشید، و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید، و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود، و حکمها به نادانی خواهند کرد؛ دشمن علی و آل علی در جهنّمند، و دوست علی و آل علی در بهشت. پس آن حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدّسش به کنگره عرش قرب ملک منّان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیاء و اولیاء و شهداء ملحق گردید (۱).
ایضاً کلینی علیه السلام به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن حسین علیهما السلام
علیهم السلام

از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول ﷺ را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و آلمی نبود، پس حضرت فرمود در میان مردم ندا کردند که جمع شوند، و مهاجر و انصار را حکم فرمود اسلحه خود را بپوشند. چون مردم جمع شدند، حضرت بر منبر برآمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید، ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، در خود را به روی ایشان نیندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحداتی کافران بسیار حبس نماید که باعث قطع نسل امت من گردد، پس فرمود که: تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت (۱). کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و غیر ایشان روایت کرده اند که: چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ شد، بیماری آن حضرت سنگین شد، حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت از مهاجر و انصار، و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت، و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و به طرف ردای خود مگس را از روی آن حضرت دور می کرد. پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس ای عم پیغمبر! قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من، و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا، و وعده های مرا به عمل آور، و ذمت مرا بری گردان؛ عباس گفت: یا رسول الله من مرد پیر عیال یارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری، و مال من وفا نمی کند به وعده های تو و بخششهای تو، این را از من بگردان به سوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد. حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او جواب

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد جعفر
موسی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

چنین گفت، پس حضرت فرمود که: میراث خود را به کسی ده که قبول کند آن را چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد، چنانچه تو جواب گفתי جواب نگوید.

پس با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست، و قبول کن وصیت مرا و به عمل آور و عده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا؛ یا علی خلیفه من باش در اهل من، و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که در دامن من از شدت مرضی می لرزد، بی تاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارکش ریخت، دلم طپیدن گرفت، نتوانستم که جواب آن حضرت بگویم. پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود، باز گریه در گلویم من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد. پس حضرت فرمود: مرا بنشان، آن حضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم، پس گفت: یا علی توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من، پس فرمود: ای بلال برو و پیاور خود مرا که آن را «ذو الجبین» می گویند و زره مرا که آن را «ذات الفضول» می گویند و رایت مرا که آن را «عقاب» می گویند و شمشیر مرا «ذو الفقار» و عمامه مرا که «سحاب» می گویند و عمامه دیگر که آن را «طحمیه» می گویند و بُرد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را «ممشوق» می گویند، عباس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون او را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید، پس حضرت فرمود که: یا علی جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد این را در حلقه های زره خود داخل کن و به جای منطقه بر کمرت ببند، پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت، و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز اُحُد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود خود را طلبید، کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست.



محمد فاطمه
 حسن بن علی
 محمد بن علی
 موسیٰ علی
 محمد علی بن علی
 علی بن علی



چون بلال آنها را حاضر کرد، عباس را طلبید و فرمود: به جای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من، این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من یا تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود که: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت. پس با نهایت مشقت رفتم همه را گرفتم و به خانه خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت ایستادم. چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می کرد، صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من، و علی ادا می کند دین مرا و وفا می کند به وعده های من، ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او ننمائید که گمراه می شوید، و حسد بر او میرید و از جانب او به سوی دیگری رغبت ننمائید که کافر می شوید. پس فرمود که: ای عباس! برخیز از جای علی، عباس گفت که: مرد پیری را بر می خیزانی و طفلی را به جای او می نشانی، حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست.

چون حضرت رسول ﷺ عباس را غضبناک یافت فرمود که: ای عباس ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به

محمد فاطمه
 حسن بن
 محمد بن
 موسیٰ علی
 محمد بن
 علی بن
 علی بن

شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد، بیرون رفتند، عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عباس گفت: یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم. و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به صحابه خود سفارش ما را بکن؛ حضرت فرمود که: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد؛ پس همه اهل بیت گریان شدند. و از حیات آن حضرت نا امید شدند. در آن مرض، علی علیه السلام شب و روز در خدمت رسول خدا بودند، و از آن جناب مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری (۲).

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمه الله و دیگران روایت کرده اند به سندهای خود متواتراً از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آن حضرت، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود که: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، پس عایشه به نزد ابوبکر فرستاد و

(١) أمالي شيخ طوسي ٤٠٠؛ حلال الشرايع ١٦٦ و ١٦٨؛ كافي ٢٢٦/١؛ كشف الغممه ٣٦/٢.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۸۴.

محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
موسیٰ بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

پس حضرت فاطمه (علیها السلام) حضرت علی (علیه السلام) را طلب کرد، چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسباند و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می ریخت، و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند، و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند. چون حضرت علی (علیه السلام) بیرون آمد، آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟ فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود ^(۱).

و به روایت دیگر، خضر علیّه السلام در دهلیز خانه رسول خدا ﷺ را دید و پرسید:
 آیا رسول خدا ﷺ به تو رازی گفت؟ گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر
 نوع هزار نوع دیگر مفتوح می گردد. پرسید: آیا همه را دانستی و ضبط نمودی؟ گفت:
 بلی. پرسید: چیست آن کلفی که در ماه هست؟ فرمود: حق تعالی می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا
 اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾ (۲) خضر گفت:
 درست یاد گرفته ای یا علی (۳).

در روایت عایشه چنین است که: چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز می گفت، تا روح مقدّسش از بدن

(۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.

(۲) سورة اسراء / آية ۱۲ .

مطهرش مفارقت کرد، و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین ﷺ بود (۱).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ شد مرا طلبید و گفت: یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات و ممات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی هر که منکر امامت تو است بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توأم. پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود (۲).

به روایتی دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید، تا آنکه دانستم مرگها و بلاهای مردم را، و حکمهای حقّی که در میان مردم باید نمود (۳).

صقار به سند معتبر از امام صادق ﷺ روایت کرده که: روزی حضرت رسول ﷺ در مرض خود نماز صبح را در مسجد اداء نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود، پس خطبه خواند برای مردم، و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده‌ای به تو نمی توانم بخشید.

چون مردم خطبه حضرت را شنیدند، و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند، و زنان رسول خدا شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند، پس در همان روز رسول خدا ﷺ از دنیا مفارقت نمود. راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه رسول خدا ﷺ هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین ﷺ نمود؟ حضرت فرمود که: آن پیش از این روز بود (۴).

و شیخ مفید به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که: علی بن

محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۲.

(۲) خصال شیخ صدوق ۶۵۲.

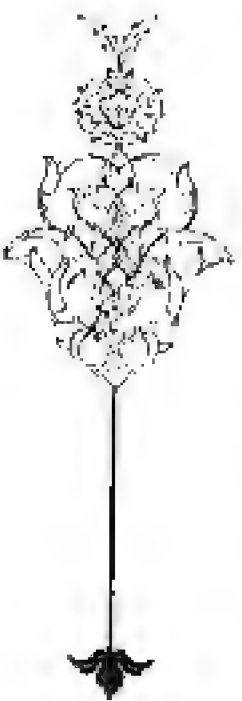
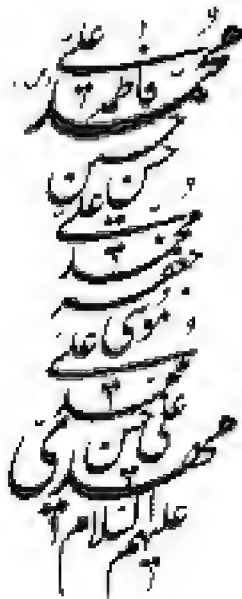
(۳) خصال شیخ صدوق ۶۴۳.

(۴) بصائر الدرجات ۳۰۴.

ابطالاب ﷺ و عباس و فضل بن عباس بر رسول خدا ﷺ داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود، و گفتند: یا رسول الله! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو می‌گیرند، حضرت فرمود: چرا می‌گیرند؟ گفتند: می‌ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید، پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود:

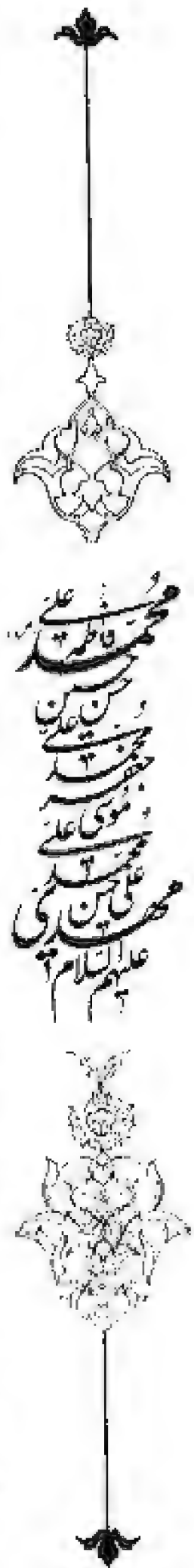
اَما بعد ایها الناس چه انکار می‌کنید مردن پیغمبر خود را، من مکرّر خبر مرگ خود را به شما دادم، و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من همیشه پیغمبری در دنیا می‌ماند من هم همیشه در میان شما می‌ماندم، بدانید که من می‌روم به سوی پروردگار خود و در میان شما چیزی می‌گذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید، آن کتاب خداست که در میان شماست، در هر صبح و شام تلاوت می‌کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی نکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است، به تحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می‌گذارم، و شما را وصیت می‌کنم به ایشان. پس وصیت می‌کنم شما را به انصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند، کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید نیکوکار انصار را بنوازد، و از بدکردار ایشان عفو نماید.

این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست، تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد (۱).
شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ شد، جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله آیا می‌خواهی که به دنیا برگردی؟ حضرت ﷺ فرمود: نمی‌خواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی به عمل آورده‌ام، باز جبرئیل گفت: آیا نمی‌خواهی به دنیا برگردی؟



ایضاً به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که: آخر خطبه‌ای که رسول خدا ﷺ برای ما خواند خطبه‌ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت علی علیه السلام و بر میمونه آزاد کرده خود، پس بر منبر نشست و گفت: ایها الناس! به درستی که در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ، و ساکت شد، پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله این دو چیز را که گفתי کدامند؟ پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد، و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می‌خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف و بیماری، تقسم تنگ شد، پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شماست، و دیگری اهل بیت منند، پس فرمود: به خدا سوگند که این سخن را به شما می‌گویم و می‌دانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشته‌های اهل شرکند و به دنیا نیامده‌اند، امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: به خدا سوگوئند که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بندهای مگر آنکه حق تعالی عطا می کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی دارد ایشان را بندهای مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محبوب می گرداند در روز قیامت. راوی گفت: من این حدیث را به خدمت امام محمد باقر علیه السلام



شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان فارسی رضی الله عنه گفت: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود، در خدمت او نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، چون برخاستم که بیرون آیم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است. چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه درآمدند و حضرت فاطمه رضی الله عنها نیز داخل شد، چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت.

چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود: ای دختر چرا گریه می کنی، خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را نگریاند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: چمن نگریم و حال آنکه تو راه این حال مشاهده می کنی؟

رسول خدا ﷺ فرمود: ای فاطمه! تو گل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبر بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند، آیا می خواهی که بشارت دهم تو را ای فاطمه؟ گفت: بلی ای پدر بزرگوار، فرمود: مگر نمی دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبه پیغمبری رسانید، بر کافه خلق مبعوث گردانید، پس بعد از او علی را اختیار کرد، و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم، و او را به امر پروردگار و وزیر و وصی خود گردانیدم.

ای فاطمه! حقّ علی بر مسلمانان از حقّ همه کس عظیم‌تر است بر ایشان، و اسلام او از همه قدیم‌تر است، و علم او از همه بیشتر، و حلم او از همه فراوان‌تر، و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گران‌تر است.

پس فاطمه علیها السلام شاد شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟ گفت: بلی ای پدر، فرمود: می خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عمت؟ گفت: بلی ای پیغمبر خدا، فرمود: به درستی که علی علیه السلام اول کسی است که ایمان آورد به خدا و

محمد بن فاطمه
 حسن بن علی
 محمد بن علی
 موسی بن علی
 محمد بن علی
 علی بن حسین
 علی بن حسین



رسول از این ائمت، و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اوّل کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود.

ای فاطمه! به درستی که علی برادر من و برگزیده من و پدر فرزندان من است، حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر کن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می گردد.

فاطمه گفت: ای پدر! مرا اوّل شاد گردانیدی و آخر غمگین نمودی، حضرت فرمود: ای دختر چنین است امور دنیا، شادی او به اندوه او آمیخته است و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است، آیا می خواهی زیاده کنم برای تو؟ گفت: بلی یا رسول الله، فرمود: حق تعالی خلائق را آفرید و ایشان را دو قسمت نمود، و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند، و آن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید، مرا و علی را بهترین قبیله ها قرار داد چنانچه فرمود: ﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾^(۱) پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانید، من و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^(۲).

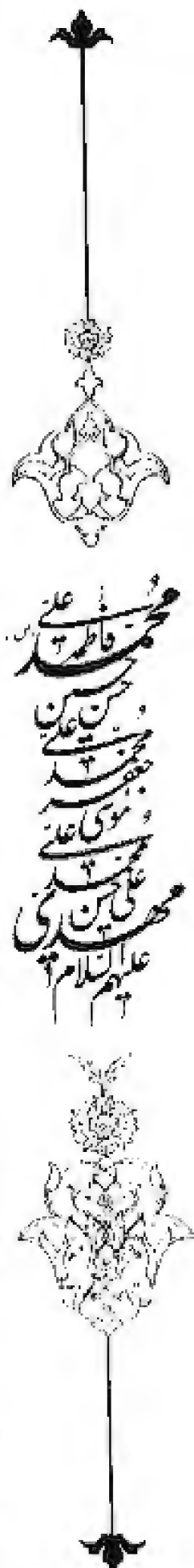
پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من، و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذریّه تو است مهدی علیه السلام که حق تعالی به برکت او زمین را پر می کند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد^(۳).

فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در مرض آخر خود با حضرت فاطمه علیها السلام گفت: پدر و مادرم فدای تو باد،

(۲) سورة احزاب / آیه ۳۳.

(۱) سورة حجرات / آیه ۱۳.

(۳) امالی شیخ طوسی ۶۰۷.



بفرست و شوهر خود را بطلب؛ فاطمه امام حسن علیه السلام را گفت: برو به نزد پدر خود بگو: جد من تو را می‌طلبد؛ چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد شنید که فاطمه می‌گوید: زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دیگر شدتی بر تو بعد از امروز نیست، بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی‌باید درید و رو نمی‌باید خراشید و واویلا نمی‌باید گفت، ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می‌گیرند و دل به درد می‌آید، نمی‌گویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم. اگر ابراهیم زنده می‌ماند می‌بایست که پیغمبر شود.

پس فرمود: یا علی نزدیک بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار، چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود نما که نشنوند، پس فرمود: ای برادر من! شنیده‌ای که حق تعالی در قرآن فرموده است **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾** ^(۱) یعنی: به درستی که آنان که ایمان آورده‌اند و اعمال شایسته کرده‌اند، ایشان بهترین خلقتند؟ حضرت امیر علیه السلام گفت: بلی شنیده‌ام یا رسول الله، فرمود: ایشان شیعیان و یاوران تو‌اند، و وعده‌گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها به دو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند، پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را بیایند با روها و دست و پاها و نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده‌ای که حق تعالی در قرآن فرموده است که **﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ﴾** ^(۲)؟ گفت: بلی، فرمود: ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو‌اند، مبعوث می‌شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید ^(۳).

(۲) سوره بینه / آیه ۶.

(۱) سوره بینه / آیه ۷.

(۳) تفسیر فرات، ۵۸۶.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام

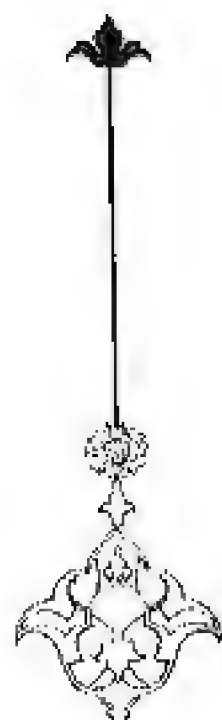
همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است ^(۱).
و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر علیه السلام مروی است ^(۲).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام وفات خود به حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای فاطمه! چون بعیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن، و او یلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب ^(۳).

در کتاب «بشارة المصطفى» روایت کرده است که: چون رسول خدا رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود، حضرت فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را برداشت به خدمت آن جناب آمد، چون پدر را با آن حال مشاهده نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد، و سینه خود را به سینه مبارک آن حضرت چسباند، بسیار گریست، پس حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن و صبور باش؛ پس فاطمه برخاست و آب از دیده مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد، سه نوبت گفت: خداوند! ایشان اهل بیت منند و آنها را می سپارم به تو و به هر مؤمنی ^(۴).

شیخ مفید رحمته الله روایت کرده است: چون رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به عالم قدس نزدیک شد، امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که: یا علی! سرم را در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمان رسیده است، چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و به روی خود بکش، پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو، اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا به قبرم سپاری، در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو.

چون علی علیه السلام سر مبارک آن سرور را به دامن نهاد حضرت بیهوش شد، پس فاطمه نظر به جمال بی مثال آن حضرت نموده می گریست و ندبه می کرد، شعری خواند که مضمونش این است: سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می کنند، و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



(۲) بحار الأنوار ۴۵۹/۲۲

(۴) بشارة المصطفى ۱۲۷

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۳۰

(۳) معانی الاخبار ۳۹۰

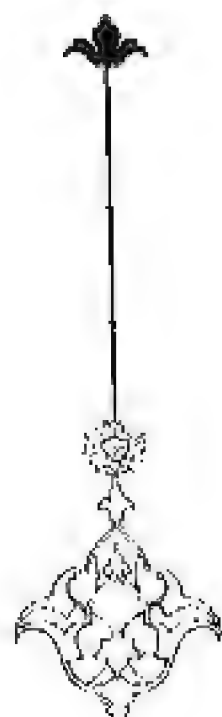
چون حضرت رسول ﷺ صدای فاطمه را شنید، دیده خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عم تو ابو طالب است، این را مگو ولیکن بگو که ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ﴾^(۱). چون فاطمه بسیار گریست، حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت، او شاد شد.

چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد، حضرت امیر دستش در زیر روی آن حضرت بود، پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده‌های حق‌بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید، پس از فاطمه علیها السلام پرسیدند: آن چه راز بود که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد، و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟ فاطمه علیها السلام فرمود که: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اوّل کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد او امتدادی نخواهد داشت، و به این سبب شدّت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود.

محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
حسین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن علی علیہ السلام
علیہ السلام

(١) سورة آل عمران / آية ١٤٤.

(٢) ارشاد شیخ مفید، ١/ ١٨٦؛ اعلام الوری، ١٣٦.



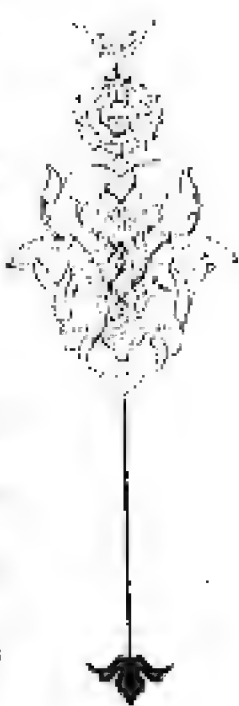
❁ فصل پنجم ❁

در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی ﷺ است ، و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت ، و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است

بدان که اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است، و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند، و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قائل شده است. و قول اول اصح و أشهر است. بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع، و بعضی اول ماه ربیع، و بعضی هیجدهم ماه ربیع، و بعضی دهم ماه ربیع، و بعضی هشتم نیز گفته اند، و خلاقی نیست که در آن وقت از سن شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود. و سال دهم هجرت بود.

و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود. پچهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد، بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند، چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند، و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول

محمد بن علی
 حسن بن علی
 محمد بن علی
 موسی بن علی
 محمد بن علی
 علی بن علی
 علی بن علی



واقع شد (۱).

مؤلف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است، شاید محمول بر تقیه بوده باشد.

ایضاً در کشف الغمّه آورده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود، و بعد از او عمّ او ابوطالب کفالت و حمایت او می نمود. بعضی گفته اند که: در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود، چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد، چون عمّ او ابوطالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سبب آن سال را عام حزن گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند، پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود، بعد از آن به سوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و ده سال در مدینه ماند، پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت (۲).

قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: روزی ابوسفیان به خدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت: یا رسول الله می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود که: اگر می خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگویی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده ای که از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود؟ گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود که: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست گویی، رسول خدا ﷺ فرمود که: به زبان می گویی نه به دل (۳).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مکیب و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز رسول خدا ﷺ از دنیا

(۲) کشف الغمّه ۱/ ۱۵.

(۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۳.

(۳) قصص الأنبياء راوندی ۲۹۴.

محمد فاطمه علیها
سین علیها
عنین علیها
نوی علیها
محمد علی بن ابی
علیه السلام

رحلت نمود^(۱). و بر این مضمون از ائمه اطهار علیهم السلام احادیث بسیار منقول شده است.

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یاد آور مصیبت رسول خدا ﷺ را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز^(۲).

این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ گفت: یا علی به هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست^(۳).

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول ﷺ چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی کرد، و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را به علی داد و یکی را به فاطمه علیها السلام^(۴).

شیخ طوسی به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتم به خدمت رسول خدا ﷺ در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش روتر ندیده بودم کسی را، و رسول خدا در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیاسر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت. چون ساعتی نشستم، حضرت بیدار شد و فرمود که: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردم، حضرت فرمود که: آن مرد را شناختی؟ گفتم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود که: او جبرئیل بود، چون آزار من عظیم بود با من سخن می گفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم^(۵).

این بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت: از حضرت رسول ﷺ

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

(۲) امالی شیخ طوسی ۶۸۱.

(۱) تحفہ صلیب صدوق ۳۸۵.

(۴) علل الشرایع ۳۰۲.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۲۹۴.

(۵) امالی شیخ طوسی ۳۸۵.

پرسیدم: که تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ حضرت فرمود: هر پیغمبری را وصی او غسل می‌دهد، گفتم: وصی تو کیست یا رسول الله؟ گفت: علی بن ابیطالب، پرسیدم که: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود که: سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد، و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت از تو، یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، به درستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من، و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد، بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد (۱).

کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت امیر و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود: یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس، پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان، هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی تو را جواب می‌گویم. پس حضرت چنین کرد و فرمود که: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح می‌شود (۲).

در روایت دیگر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: چون از آن حضرت سؤال کردم، مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت، پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می‌دانم که محقق ایشان و گمراه ایشان کیست (۳).

به روایت دیگر: آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت، امیر المؤمنین علیه السلام همه را نوشت (۴).

شیخ طوسی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله

(۲) بصائر الدرجات ۲۸۴.

(۴) خرائج ۸۰۴/۲.

(۱) کمال الدین ۲۷.

(۳) خرائج ۸۰۱/۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

امیر المؤمنین علیه السلام را گفت: یا علی! چون من بعیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند به غیر از تو مگر آنکه دیده‌های او کور می‌شود، پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله تو مرد گرانی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو، حضرت فرمود که: جبرئیل علیه السلام با تو است و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عباس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود بیند که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می‌شود (۱).

این بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند، حضرت فرمود: می خواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد به درستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است به سوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو، و سوال می کند از تو از حالتی که خود بهتر می داند آن را و می گوید: چگونه می یابی حال خود را ای محمد؟ حضرت فرمود: ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم.

چون روز سوّم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت، و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می‌گویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد، حضرت همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت، پس جبرئیل گفت: ای احمد این ملک موت است رخصت می‌طلبد که به خانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن به خانه احدی پیش از تو، و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو، رسول خدا فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود، پس جبرئیل او را رخصت داد.

چون ملک موت داخل شد، به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت آن حضرت ایستاد و گفت: ای احمد به درستی که حق تعالی مرا فرستاده است به سوی تو، و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمانی جان تو را قبض کنم

(۱) اهالی شیخ طوسی ۶۶۰.

می‌کنم و اگر فرمائی که برگردم برمی‌گردم، پس رسول خدا ﷺ فرمود: اگر تو را امر کنم برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت؟ گفت: بلی چنین مأمور شده‌ام که اطاعت کنم تو را در هر چه می‌فرمائی، پس جبرئیل گفت: ای احمد به درستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است. پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای ملک موت مشغول شو آنچه مأمور به آن گردیده‌ای، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا، با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود، شخصی آمد و ایشان را تعزیه گفت که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند.

پس گفت: السَّلامُ علیکم ورحمة الله وبرکاته ﴿کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفُّونَ
أَجْرَکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَیْوةُ الدُّنْیَا إِلَّا
مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾^(۱) یعنی: هر نفسی چشمنده مرگ است، و نیست جز آنکه تمام داده
می شوید مرزدهای خود را در روز قیامت، پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم
داخل گردانند او را در بهشت، پس رستگار گردیده است؛ و نیست زندگی دنیا جز متاع
فریب، و رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی، و خدا خلاف است از هر که هلاک
شود و ثواب او تدارک می نماید آنچه را قوت شود، پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید
بدارید، به درستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السَّلام
علیکم ورحمة الله. پس علی علیه السلام فرمود: این خضر علیه السلام بود که به تعزیت ما آمده بود^(۲).

ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه علیه السلام به بستر بیماری خوابید، اصحاب آن حضرت بر گرد او جمع گردیدند، عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما تو را غسل خواهد داد؟ حضرت فرمود: غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا قصد می کند بشوید، ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می کنند، گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، که از ما بر تو

(٢) أمالي شيخ صدوق ٢٢٦.

(١) سورة آل عمران / آية ١٨٥ .

نماز خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کند.

پس رو به علی علیه السلام آورد و گفت: ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد، مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یعانی، کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بدارید تا بر کنار قبر بگذارید، پس اوّل کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی‌دانند عدد ایشان را به غیر خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده‌اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی، و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده و ناله کننده. پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند، چون جمع شدند حضرت بیرون آمد، عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا نمود و فرمود:

ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای اיתار بر امت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها، پس جزا دهد تو را خدا از ما بهترین جزاها.

رسول خدا ﷺ فرمود: خدا شما را نیز جزای خیر دهد، پس فرمود که: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری، پس سوگند می‌دهم شما را به خدا که هر که او را نزد محمّد مظلّم‌ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیاء.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواد بن قیس می گفتند گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، در هنگامی که از طائف می آمدی من به استقبال تو آمدم، تو بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای معشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمد کردی یا به خطا؟! فرمود: معاذ الله که به عمد کرده باشم. پس گفت: ای بلال! برو به خانه فاطمه همان عصا را بیاور. چون بلال از مسجد بیرون آمد، در بازارهای مدینه ندا می کرد که: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت، اینک محمد خود را در معرض قصاصی درآورده است پیش از روز جزا.

چون به در خانه فاطمه علیها السلام رسید، در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می‌طلبد، فاطمه گفت: امروز روز کار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می‌خواهد؟ بلال گفت: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که پدرت بر منبر برآمده است، اهل دین و دنیا را وداع می‌کند. چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به که پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت رسول خدا ﷺ شتافت، چون عصا را به حضرت داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟ او گفت: من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من، آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله، چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، دستوری می دهی که دهان خود بر شکم تو گذارم؟ چون رخصت یافت، شکم مکرم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا ﷺ از آتش جهنم در روز جزا، حضرت فرمود که: ای سواده آیا قصاص می کنی یا عفو می نمائی؟ گفت: بلکه عفو نمایم یا رسول الله. حضرت ﷺ فرمود که: خداوند تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو. پس از شیر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان

حساب روز جزا را آسان گردان.

پس امّ سلمه گفت: یا رسول الله چرا تو را غمگین می‌یابم و رنگ مبارک تو را مستغیر می‌بینم؟ حضرت فرمود که: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید، پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید. امّ سلمه چون این خبر محنت‌آثر را از آن سرور شنید، خروش برآورد و گفت: وا حزنا بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او نمی‌کند. پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه! حبیب دل و نور دیده من فاطمه را طلب نما، این را گفت و مدهوش شد.

چون فاطمه زهرا به خانه درآمد پدر خود سید انبیاء را بدان حال مشاهده نمود، خروش برآورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار تو را چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته‌اند، آیا یک کلمه‌ای با فرزند مستمند خود سخن نمی‌گویی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی‌دهی؟

چون رسول خدا صدای غم زدای فرزند دلبد خود را شنید، دیده مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت می‌کنم و تو را وداع می‌نمایم، پس سلام بر تو باد. فاطمه علیها السلام چون این خبر وحشت‌آثر را از سید بشر شنید، آه حسرت از دل پر درد برآورد و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟ حضرت فرمود: در آنجا که خلاق را حساب می‌کنند، فاطمه علیها السلام گفت که: اگر آنجا تو را نبینم کجا تو را بجویم؟ فرمود که: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد، فاطمه علیها السلام گفت که: اگر آنجا تو را نیز نیابم چه کنم؟ فرمود که: مرا نزد صراط طلب کن، در هنگامی که امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند، همه به درگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که: پروردگارا امت محمد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان. پس فاطمه علیها السلام پرسید که: مادر من خدیجه کبری کجاست؟ حضرت فرمود: در

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

قصری است که چهار در آن قصر به سوی بهشت گشوده می شود.

پس آن حضرت مدحوش شد و متوجه عالم قدس گردید، چون بلال ندای نماز را داد گفت: الصلوة رحمة الله، حضرت به هوش باز آمد برخاست و به مسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد، چون قارغ شد علی بن ابیطالب (علیه السلام) و اسامة بن زید را طلبید و فرمود که: مرا به خانه فاطمه برید. چون به خانه فاطمه درآمد، سر خود را در دامن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود. چون امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند، بی تاب گردیدند و آب حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و می گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد، حضرت پرسیدند که: ایشان کیستند؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین. پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را به سینه خود چسباند، چون حضرت امام حسن (علیه السلام) بیشتر می گریست، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت: السّلام علیک یا رسول الله. حضرت فرمود: و علیک السّلام ای ملک موت، مرا به سوی تو حاجتی است، ملک موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟ فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم. پس ملک موت بیرون آمد و می گفت: یا محمّده، پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که: قبض روح محمّد کردی ای ملک موت؟ گفت: نه ای جبرئیل، رسول خدا از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند، جبرئیل گفت: ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمّد، مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمّد؟

پس جبرئیل نازل شد و به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: السّلام علیک یا ابا القاسم، حضرت فرمود: و علیک السّلام یا جبرئیل، آیا در جنین حال مرا تنها می‌گذاری؟

محمد بن علی
حسن بن حسین
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
علیه السلام

جبرئیل گفت: یا محمد تو را می باید مُرد و همه کس را مرگ در پیش است، و هر نفسی چشنده مرگ است، حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من؛ پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت به خاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد، پس جبرئیل در جانب راست رسول خدا ایستاد و میکائیل در جانب چپ، و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اظهر آن حضرت گردید.

پس ابن عباس گفت: آن حضرت در آن روز مکرّر می گفت: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هر که را می طلبیدند روی مبارک خود را از او می گردانید، پس به فاطمه علیها السلام گفتند: گمان می بریم که او علی را می طلبد، حضرت فاطمه رفت و امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر گردانید. چون نظر مبارک سید انبیاء بر روی منور سید اوصیاء افتاد شاد و خندان گردید و مکرّر گفت: ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد. پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند. چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد، آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند، و فغان کنان خود را بر سینه آن حضرت افکندند. امیر المؤمنین علیه السلام خواست که ایشان را دور کند، در آن حالت رسول خدا به هوش باز آمد گفت: یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببینند، و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند، به درستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدای بر کسی باد که بر ایشان ستم کند.

پس دست به سوی علی علیه السلام فراز کرد، و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او - و به روایت دیگر: بر گوش او گذاشت - و به او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او می خواندند، تا آنکه مرغ روح مقدّسش به سوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد. پس امیرمؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما، به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام

درستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را به سوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد، و جمعی قلیل از مؤمنان که به غصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عباس گفت: از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا با تو گفت در هنگامی که تو را در زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود (۱).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اوّل بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه علیه السلام بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همه مسلمانان به غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله مونس و یاری و یآوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم. او مرا در خردسالی تربیت کرد، و در بزرگی پناه داد، و از یتیمی به در آورد، و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید، و مرا بی نیاز گردانید از طلب، و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا، و آنها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیّه کمالات نفسانی، و ممتاز گردانیدن به علوم ربّانی، و راهنمایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال، و متحلّی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال.

پس نازل شد بر من در وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می کردند تاب تحمل آنها می داشتند، پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه ای بود که ضبط خود نمی توانستند کرد، و قوّت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند، و شدّت جزع صبر ایشان را برده بود، و عقل ایشان را پریشان کرده بود، و حائل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب، و سایر مردم بعضی تعزیت می گفتند و امر به صبر می فرمودند، و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن عبدی
علیه السلام

جفا ملاقات نماید، و به حفظ کردن حضرت فاطمه، و به آنکه قرآن را جمع کند، و قرضهای آن حضرت را ادا نماید، و غسل دهد جسد او را، و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد، و حسن و حسین علیهما السلام را محافظت نماید (۱).

و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون هنگام وفات سید انبیاء صلی الله علیه و آله رسید، مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت در آید، امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت و گفت: چه کاری داری؟ گفت: می خواهم که رسول خدا را ملاقات نمایم، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست بگو چکار داری؟ گفت: کار ضروری دارم و البته می باید به خدمت او برسم، امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت رسول خدا آمد و برای او رخصت طلبید، حضرت فرمود که بگو در آید.

چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست گفت: ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام، فرمود که: تو کیستی؟ گفت: منم ملک موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا، حضرت فرمود که: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر به تو خواهد داد که خشنود گردی، و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا.

پس رسول خدا ملک موت را گفت که: به آنچه مأمور شده ای از جانب خدا اقدام نما، جبرئیل گفت: ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم، ملک موت گفت: جان مقدس او به جانی رسیده است که دیگر تأخیر در او روا نیست، پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا به سوی زمین حاجتی نیست (۲). و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که: ابوبکر به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت: یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود؟

(۲) کشف الغمّه ۱/ ۱۸۱.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۴.

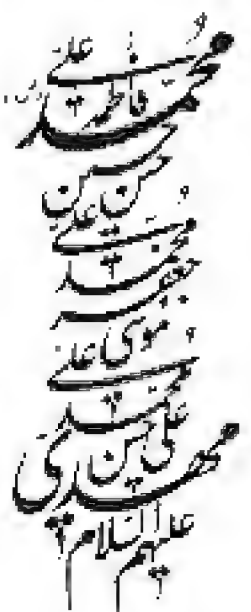
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

حضرت فرمود که: حاضر شده است اجل من، ابوبکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟
فرمود: به سوی سدرۃالمنتهی، و جنۃالماوی، و رفیق اعلی، و عیش گوارا، و جرعه‌های
شراب قرب حق تعالی؛ ابوبکر گفت: تو را که غسل خواهد داد؟ فرمود: هر که از اهل بیت
من به من نزدیکتر باشد، پرسید: در چه چیز تو را کفن کنند؟ فرمود: در همین جامه‌ها که
پوشیده‌ام یا در حله‌های یمنی یا در جامه‌های سفید مصری، پرسید: چگونه بر تو نماز
کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه آمد، حضرت رسالت ﷺ فرمود که: صبر کنید خدا عفو کند از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید، و اوّل کسی که بر من نماز می کند خداوند عالمان است، پس رخصت می فرماید ملائکه را که بر من نماز کنند، و اوّل کسی که نازل می شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه، همگی فرود می آیند و بر من نماز می کنند، پس شما فوج فوج به این خانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید، و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید اوّل کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند، و بعد از ایشان زنان و کودکان اهل بیت من، و بعد از ایشان مردم دیگر.

ابوبکر گفت: که داخل قبر تو خواهد شد؟ فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است با من می‌آید. شما ایشان را نخواهید دید، پس فرمود: برخیزید آنچه گفتم به دیگران برسانید (۱).

و ايضاً از حضرت امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده است: در بيماري آخر رسول خدا صلى الله عليه وآله جبرئيل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل مي شد و مي گفت: السّلام عليك به درستي كه پروردگار تو تو را سلام مي رساند و مي فرمايد كه: چگونه مي يابي خود را؟ و او حال تو را از تو بهتر مي داند، و ليكن مي خواهد كرامت و شرافت تو را زياده گرداند چنانچه تو را بر جميع خلق فضيلت داده است، و خواسته كه عبادت بيماران سنتي گردد



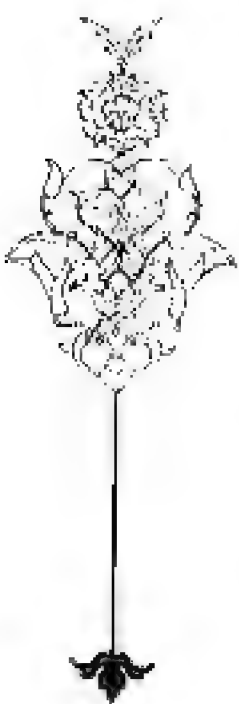
ذو الضمیت تو،

اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می فرمود: درد دارم، و جبرئیل در جواب می گفت که: ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو، و برای آن تو را درد داده است که دوست می دارد صدای دعای تو را بشنود، و می خواهد درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می فرمود: من در راحت و عافیتم، جبرئیل می گفت: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد، و نعمت خود را بر ایشان افزون می گرداند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: هرگاه که جبرئیل نازل می‌شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می‌گردید، همه از آن خانه بیرون می‌رفتند به غیر از من آید، پس در مرتبه آخر جبرئیل به رسول خدا گفت: یا محمد! پروردگار تو سلام می‌رساند تو را و از حال تو سؤال می‌نماید با آنکه بهتر می‌داند. حضرت فرمود: خود را بر جناح سفر آخرت می‌بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می‌نمایم، جبرئیل گفت: یا محمد بشارت باد تو را که حق تعالی می‌خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس به درجه تو نمی‌رسد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آیی، جبرئیل گفت: یا محمد! پروردگار عالمیان به سوی تو مشتاقی است و ملک موت به غیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید، رسول خدا فرمود: ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد؛ پس حضرت، زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر. پس فاطمه را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون جناب فاطمه علیها السلام سر برداشت آب از دیده‌های مبارکش ریخت، پس رسول خدا بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت، چون سر برداشت خندان گردید.

پس زنان رسول خدا از آن حال تعجب کردند، چون از آن مخدّره سؤال کردند فرمود:
او مرتبه خیر وفات خود را به من گفت و به این سبب گریان شدم، و در مرتبه دوم فرمود:

محمد بن علی
حسن بن علی
محمد بن حسن
موسیٰ بن محمد
علی بن موسیٰ
علی بن علی
علی بن علی



ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده‌ام: اول کسی که از اهل بیت من به سوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم. پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده‌های مبارکش ریخت (۱).

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، پرده‌ای در پیش آن حضرت آویختند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود، چون باد می‌وزید آن پرده بر روی مبارک رسول خدا می‌خورد، و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند، و صداها به ناله و زاری بلند کرده بودند، و آب حسرت از دیده می‌ریختند، و خاک مذلت بر سر خود می‌ریختند.

ناگاه صدائی از اندرون خانه آن حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهر بود، او را دفن کنید و غسل دهید. چون امیر المؤمنین علیه السلام این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است، از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شوای دشمن خدا آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم، و این سنت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر ندا کرد به غیر آن صدای اول که: ای علی بن ابی طالب پیوشان عورت پیغمبر خود را، و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن (۲).

شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران به سندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه غسل آن حضرت گردید، و عباس حاضر بود، و فضل بن عباس آن حضرت را مدد می‌نمود. چون از غسل آن حضرت فارغ گردید، آن حضرت را کفن کرد، جامه را از روی مبارک رسول خدا دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

(۱) کشف الغمّه ۱/ ۱۷.

(۲) تهذیب الاحکام ۱/ ۴۶۸.

نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید، و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو.

و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن، هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو می ریختم، و هر آینه درد مصیبت تو را هرگز دوا نمی کردم، و جراحات مفارقت تو را از سینه بیرون نمی کردم، و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار. و اندوه و حسرت را چاره نمی توان کرد، و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست، پدر و مادرم فدای تو باد، یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن، پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید، پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید (۱).

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت رسالت (علیه السلام) را غسل داد، حق تعالی به او راز گفت (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت نمود، نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند، پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین علیه السلام را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید، و ایشان معاونت آن حضرت می نمودند در غسل دادن رسول خدا و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر می کردند، و به خدا سوگند که کسی به غیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند، تا آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام آن حضرت را به قبر برد، ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول را در قبر گذاشتند.

پس حضرت رسول ﷺ با ملائکه به سخن آمد، و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوائی آن سخنان داد، و شنید که حضرت رسول ﷺ ملائکه را سفارش علی علیه السلام می‌کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد، و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از

(١) اعمالي شيخ مفيد ١٠٢ .

(٢) يصانر الدرجات ٤١١.

تو، و پیوسته به نزد او خواهیم آمد و لیکن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید.

چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عالم قدس رحلت نمود، جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین (علیهم السلام) نازل شدند، و ایشان ملائکه را دیدند، و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) واقع شده بود، و دیدند حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) را که مدد می کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن امیرالمؤمنین (علیه السلام).

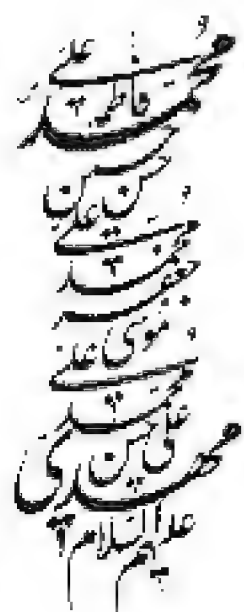
چون حضرت امام حسن (علیه السلام) به سرای باقی ارتحال نمود، حضرت امام حسین (علیه السلام) جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین (علیهم السلام) را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند.

چون حضرت امام حسین (علیه السلام) شهید شد، حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و علی و حسن (علیهم السلام) را دید که حاضر شدند در همه امور یاری آن حضرت نمودند.

چون علی بن الحسین (علیه السلام) به ریاض جنت رحلت نمود، امام محمد باقر (علیه السلام) حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را دید که مدد می کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن حضرت.

چون امام محمد باقر (علیه السلام) به سرای آخرت رحلت نمود، من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین (علیه السلام) را که مدد می کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت، و یاری من در همه این امور می نمودند، و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین (۱).

مؤلف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود: دیگر من بر زمین نازل نمی شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد، و محتمل است که بعد از آن حضرت به زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را به عمل می آورده باشد، والله تعالی یعلم.



کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که: حضرت رسول ﷺ را در سه جامه کفن کردند، یکی برد حبیری سرخی بود، و دو جامه سفید از صحاری بمن بود (۱).

و ایضاً به سند حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده اند که: عباس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: مردم اتفاق کرده اند که رسول خدا ﷺ را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستند و بر او نماز کنند. چون امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که آن منافقان اراده فساد دارند، از خانه بیرون آمد و فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ به درستی که رسول خدا ﷺ امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود: من دفن می شوم در بقعه ای که در آنجا قبض روح من می شود.

و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را به عمل آورده بودند، در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند گفتند: آنچه می دانی بکن. پس علی علیه السلام در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد، و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل می شدند، و ایشان بر دور جنازه رسول خدا می ایستادند، و امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را می خواند: **وَإِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** (۲) پس ایشان این آیه را می خواندند و صلوات بر آن حضرت می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه مدینه و اطراف مدینه همه بر آن حضرت صلوات فرستادند (۳).

شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می شدند و بر آن حضرت نماز می کردند بی امامی، در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام، تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند (۴).

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت ﷺ

(۲) سورة احزاب / آیه ۵۶.

(۱) تهذیب الاحکام ۱ / ۲۹۶.

(۴) اعلام الوری ۱۳۷.

(۳) کافی ۱ / ۴۵۰.

محمد باقر علیه السلام
حسن عین
حقیقت
موسی علیه السلام
محمد بن علی
علیه السلام

همه مهاجر و انصار چنین کردند، و نماز بر آن حضرت همان بود که در اوّل واقع شد^(۱).
و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمار روایت کرده است که: چون هنگام وفات رسول خدا شد علی رضی الله عنه را طلبید و راز بسیاری به او گفت، پس فرمود: یا علی تو وصی منی و وارث منی، و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی پنهان است، و غصب حق تو خواهند نمود.

پس فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم بگریستند، حضرت با فاطمه گفت که: ای بهترین زنان چرا می‌گریی؟ گفت: ای پدر می‌ترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند. حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اوّل کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌گرددی، گریه مکن و اندوهناک مباش، به درستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی، و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت، پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود: یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی به غیر از تو، حضرت امیر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟ فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد، و فضل بن عباس آب به دست تو بدهد^(۲).

و در فقه الرضا رضی الله عنه مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه از غسل رسول خدا صلی الله علیه و آله فارغ شد، به زبان مبارک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات^(۳).

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب کرد که: به درستی که مفارقت عظیم تو و

(۱) الاحتجاج ۱/ ۲۰۳؛ کتاب سلیم بن قیس ۷۹.

(۲) بحار الأنوار ۲۲/ ۵۱۷.

(۳) بحار الأنوار ۲۲/ ۵۳۶.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا صلی الله علیه و آله را کند (۳).

مؤلف گوید که : می تواند بود که به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می کند و در واقع ملائکه کننده باشد تا منافعی خبر سابق نباشد.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آن حضرت قطیفه‌ای انداخت ^(۴).

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام در قبر رسول خدا خشت جید ^(۵).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر رسول خدا ﷺ سنگریزه‌های سرخ ریختند (۶).

کلمه‌ی و حمیری و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را گفت: چون من بمیرم، مرا در همین مکان دفن کن، و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند

(١) نهج البلاغه، خطبه ٢٠٧.

(٢) نهج البلاغه، خطبه ١٩٧.

(۳) ۱۶۶/۳

1987/3، 15(2)

(۵) کافی، ۱۹۷/۳.

(۶) کافی، ۲/۲۰۱.

کن، و آب بر روی قبر من بریز (۱).

شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند (۲).

مؤلف گوید: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که به اعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده به یک شبر نزدیک است، و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد.

شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که: چون حضرت رسالت ﷺ به عالم بقا رحلت نمود، من دست خود را بر سینه مبارک آن گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می خوردم یا وضو می ساختم، بوی مشک از دست خود می شنیدم (۳).

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت ﷺ به ریاض جنت رحلت نمود، بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت، و حالتی بر ایشان گذشت که نمی دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمینند، زیرا که حضرت رسول ﷺ از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود، و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد - و به روایتی دیگر جبرئیل را فرستاد - که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند، و گفت: «السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته» به درستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکدای و تدارک کننده است هر فوت شده را، پس این آیه را خواند: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفُّونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَمَنْ زُخْرِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْفُرُورِ﴾ (۴).

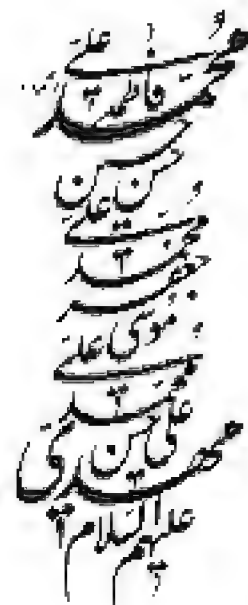
پس فرمود: به درستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده

(۲) تهذیب الاحکام ۱/ ۴۶۹.

(۱) کافی ۱/ ۴۵۰.

(۴) سورة آل عمران / آیه ۱۸۵.

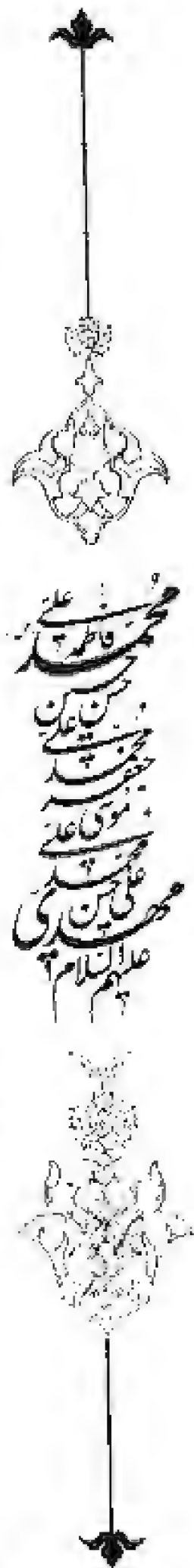
(۳) اعلام الوری ۱۳۷.



است، و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است، و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است، و علم خود را به شما سپرده است، و کتاب خود را به شما میراث داده است، و شما را صندوق علم خود گردانیده است، و عصای عزت خود ساخته است، و برای شما مثلی از نور خود زده است، و معصوم گردانید شما را از لغزشها، و ایمن نمود شما را از فتنه‌ها، پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، به درستی که حق تعالی از شما دور نمی‌کند رحمت خود را و زایل نمی‌گرداند نعمت خود را.

به خدا سوگند شما را اهل خدا که به شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق، و مجتمع ساخته است پراکنده‌گیها را، و متفق نموده است کلمه‌ها را، و شما را دوستان خدا، هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است، و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را، به درستی که بازگشت امور به سوی خداست، و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را به حق تعالی سپرد، و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید، حق تعالی جزای راستگویی او را در قیامت به او می‌دهد، پس شما را امانت سپرده شده خدا و رسول، و از برای شماست مودت واجب و اطاعت مفروضه. و حضرت رسول از دنیا فرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید، و راه نجات را از برای شما بیان کرد، و از برای جاهلی حجتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید، پس بر خداست حساب او، و خدا بر آورنده حاجتهای شماست، و شما را به خدا می‌سپارم والسلام علیکم.

راوی پرسید که: این تعزیه از جانبی که بود؟ حضرت فرمود: از جانب خداوند عالمیان^(۱).



در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت^(۱).

چنانچه صفار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله‌ای، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله لقمه‌ای از آن تناول نمود، آن گوشت به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول الله مرا به زهر آلوده‌اند، پس حضرت در مرض موت می‌فرمود: پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم، و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می‌رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفند، چون حضرت قدری از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد که من زهر آلودم، پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود (۲).

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند ^(۳). و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود، منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان، اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند، و به این سبب اکثر ایشان نماز بر رسول خدا را دریافتند، و امیر المؤمنین علیه السلام بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند. چون صبح شد، فاطمه علیها السلام فریاد برآورد که: وای سوء صباحاه، یعنی روز بد بیا که روز تو است. چون ابوبکر لعین این سخن را شنید، از روی شمائت گفت که: روز تو

(١) تهذيب الاحكام ٢/٦ و ٣٩.

(٢) مصائر الدرجات ٥٠٢.

(۳) تفسیر عیاشی ۱/ ۲۰۰.

بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین ﷺ متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آن حضرت است و بنی هاشم به مصیبت آن حضرت در مانده‌اند، پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند، چنانچه در حیات حضرت رسول ﷺ چنین توطئه کرده بودند. چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عبادہ بگیرند، با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند.

چون بیعت ابوبکر تمام شد، مردی به خدمت امیر المؤمنین ﷺ آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف رسول خدا ﷺ را می‌ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود. پس حضرت امیر، بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ * أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ (۱) (۲). و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد تقی ﷺ نوشتند که: آیا امیر المؤمنین ﷺ غسل کرد در وقتی که رسول خدا ﷺ را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت که: رسول خدا ﷺ طاهر و مطهر بود، ولیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند (۳).

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ﷺ حجتها بر آن منافقان القای نمود، فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که حضرت رسول ﷺ را غسل داده باشد یا ملائکه

(۱) سورة عنکبوت / آیه ۱-۴.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۸۹.

(۳) تهذیب الاحکام ۱/ ۱۰۷.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
مجتبای
موسی علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت، و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می گردانیدند، و من سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که: بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بپوشاند؟ همه گفتند: نه، باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست به غیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول ﷺ را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ گفتند: نه.

باز فرمود که: آیا به غیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی به سوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول ﷺ از دنیا مفارقت نمود، و فاطمه زهرا (علیها السلام) بر آن حضرت می گریست، ناگاه شنیدم صدائی از پیش در و گوینده می گفت بسی آنکه او را ببینم: «السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته» پروردگار شما سلام می رساند شما را و می فرماید که: در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ای است از هر گذشته و تدارک نماینده ای است از هر فوت شده، پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین می میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند، والسلام علیکم ورحمة الله، و در آن وقت نبود در آن خانه به غیر از من و فاطمه و حسن و حسین، و حضرت رسول ﷺ در میان ما خوابیده بود، و جامه بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ﷺ حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت کن و به ثلث آن مرا حنوط کن، و یک ثلث را برای دختر من، و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه، باز فرمود که: آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا ﷺ از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه، باز فرمود که: سوگند می دهم شما را به خدا که آیا به غیر از من کسی در میان شما هست که رسول خدا ﷺ هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه ای کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه (۱).

و کلیتی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند: چون

محمد بن فاطمه
حسن بن حسین
محمد بن علی
موسی بن جعفر
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن حضرت می نمود و خیر می داد آن حضرت را از
قرب و منزلت حضرت رسول ﷺ نزد حق تعالی، و درجات و منازل آن حضرت، و آنچه
بعد از آن حضرت بر ذریّه مطهر آن حضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محتتها، و آنچه
بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها، و هر که در این امت سلطنتی و دولتی به حق یا
باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه علیها السلام آن حالت را مشاهده نمود، با
امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: کسی به نزد من می آید چنین سخنان می گوید، حضرت فرمود
که: ای فاطمه هرگاه او به نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هرگاه جبرئیل می آمد، فاطمه علیها السلام حضرت امیر علیه السلام را خبر می کرد، آنچه جبرئیل می گفت حضرت امیر علیه السلام می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت، آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم علیه السلام است.

حضرت فرمود: فاطمه علیها السلام بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند، و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید، صلوات الله علیها و علی آبها و بعلها و اولادها الطاهرين، ولعنة الله علی أعدائهم أجمعين ^(۱).

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

● فصل ششم ●

در بیان احوال چند است که بعد از دفن آن
حضرت واقع شد، و آنچه نزد ضریح مقدس
آن حضرت ظاهر گردید، و غرایب احوال
روح مقدس آن حضرت است

محمد بن فاطمه
بن حسین
بن محمد
بن موسی
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضه آن حضرت را
بسازند، نزدیک سر آن حضرت و نزدیک پای آن حضرت مشکی ظاهر شد که به آن
خوشبوئی ندیده بودند (۱).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت: در مدینه بودم
که خراب شد سقف مسجد رسول ﷺ از موضعی که نزدیک قبر شریف آن حضرت بود،
و بنایان و کارکنان بالا می رفتند و فرود می آمدند، پس اسماعیل بن عمار را گفتم که: از
حضرت صادق سؤال کند که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس رسول خدا مشرف
شویم و نظر کنیم؟

روزی دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که: من دوست نمی دارم
برای احدی که بر قبر رسول خدا مشرف شود، و ایمن نیستم که ببیند چیزی که دیده اش
ناپیدا شود به سبب آن، یا آنکه ببیند که آن حضرت ایستاده است و نماز می کند، یا آنکه
ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت می دارد (۲).

صَفَّار و دیگران به سندهای صحیح معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که:
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است برای شما و مردن من بهتر است برای شما، صحابه گفتند: یا رسول الله می‌دانیم که حیات تو برای ما بهتر است و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما خیر است؟ حضرت فرمود: بعد از فوت من، عملهای شما را بر من عرض می‌نمایند، پس هر عمل نیک که از شما می‌بینم دعا می‌کنم که خدا توفیق شما را زیاد گرداند، و هر عمل بد که از شما می‌بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می‌نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟ حضرت فرمود: نه چنین است، زیرا حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است، و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود (۲).

ایضاً به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی‌ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او به آسمان بالا می‌رود، و مردم به سوی جای بدنهای ایشان می‌روند، و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می‌رسد (۳).

ایضاً به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده‌اند که: چون ابوبکر از

(٢) بصائر الدرجات ٤٤٤.

محمد فاطمه علیہ
 حسن حسین علیہ
 محمد جعفر علیہ
 موسیٰ علیہ
 محمد علی بن ابی
 عبد السلام علیہ

امیر المؤمنین علیه السلام غصب خلافت کرد، حضرت به او گفت که: آیا رسول خدا تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر می کرد می کردم، حضرت فرمود: الحال اگر پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟ گفت: آری، حضرت فرمود: با من بیا به سوی مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند، ابوبکر دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده است و نماز می کند. چون از نماز فارغ شد، امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله ابوبکر انکار می کند که تو او را امر به اطاعت من کرده ای، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت: من مکرر تو را امر کرده ام به اطاعت او برو و او را اطاعت کن. آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می شود تو را؟ ابوبکر گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من چنین گفت، عمر گفت: هلاک شوند ائمتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند، مگر نمی دانی که اینها از سحر بنی هاشم است ^(۱).

در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: چون گریبان علی علیه السلام را گرفتند و برای بیعت ابوبکر به سوی مسجد کشیدند، علی علیه السلام در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفت: «أَبْنِ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي» ^(۲) یعنی: ای برادر من و ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد به سوی ابوبکر که همه شناختند که دست آن جناب است، و به صدائی که همه دانستند صدای آن حضرت است گفت: «أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا» ^(۳) یعنی: آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک، پس از نطفه، پس تو را مردی گردانیده است. و به روایتی دیگر: دستی از قبر ظاهر شد، و بر آن دست نوشته بود: «أَكْفَرْتَ يَا عَمْرُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا» ^(۴).

(۲) سورة اعراف / آیه ۱۵۰

(۱) بصائر الدرجات ۲۷۶

(۴) بصائر الدرجات ۲۷۵

(۳) سورة کهف / آیه ۳۷

محمد فاطمه
بن عبد
محمد
موسی
محمد علی بن
علی بن
علیه السلام

و ایضاً صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: آن حضرت با اصحاب خود فرمود: چرا آزرده می‌کنید حضرت رسول ﷺ را؟ گفتند: ما چگونه آن حضرت را آزرده می‌کنیم؟ علی علیه السلام فرمود: مگر نمی‌دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می‌شود، چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده می‌شود (۱).

کلینی و صفار و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند: چون شب جمعه می‌شود، رخصت می‌دهند رسول خدا ﷺ را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را، پس ایشان را به عرش بالا می‌برند و هفت شوط بر دور عرش طواف می‌کنند، و نزد هر قائمه‌ای از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز می‌گزارند، چون صبح می‌شود علم ایشان بسیار افزون گردیده است (۲).

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: چون حق تعالی می‌خواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید به غیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می‌فرستد به نزد رسول خدا ﷺ و آن را بر آن حضرت عرض می‌نماید، پس حضرت رخصت می‌فرماید که برو به نزد علی بن ابیطالب و این علم را به او برسان. چون به نزد علی علیه السلام می‌آید می‌فرماید: برو به نزد حسن علیه السلام و همچنین هر امامی به سوی امام دیگر می‌فرستد تا به امام زمان منتهی می‌شود (۳).

حمیری و صفار به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رضا علیه السلام فرمود: دیشب حضرت رسول ﷺ را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم (۴).



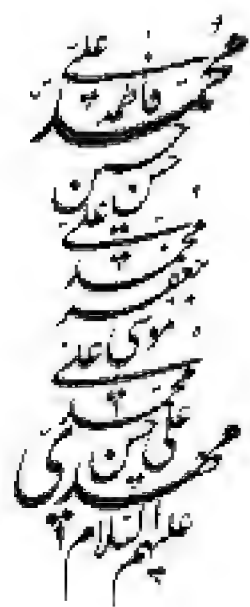
محمد فاضل
حسن علی
محمد حسن
موسی
محمد حسن
محمد حسن
علی بن ابی طالب
علیه السلام



(۱) بصائر الدرجات ۴۴۵. (۲) بصائر الدرجات ۱۳۰.

(۳) بصائر الدرجات ۳۹۳؛ الاختصاص ۳۱۳.

(۴) قرب الاسناد ۳۴۸.



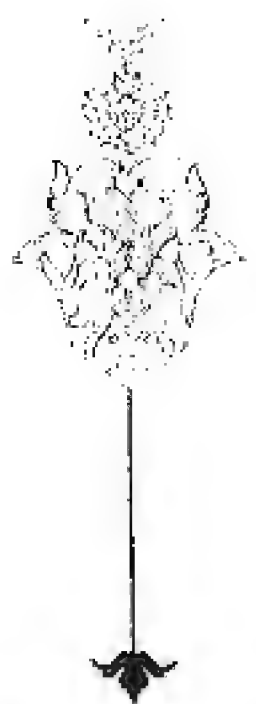
باب دوم

در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی
از احوال کریمه و مناقب شریفه سپیده نساء
عالمیان و مخدومه ملایکه مقرر بان

**فاطمه زهرا. ﷺ است
و در آن چند فصل است**



محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن حسین علیہ السلام
محمّد جعفر علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام



● فصل اوّل ●

در بیان ولادت با سعادت آن جناب است

کلینی به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ولادت آن جناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، و سنّ شریف آن جناب در هنگام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود ^(۱).

و در کشف الغمّه مثل این را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است ^(۲).

و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده‌اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود، و گفته‌اند که: روز جمعه بود در سال دوم بعثت، و بعضی گفته‌اند که: در سال پنجم از بعثت بود، و عامه روایت کرده‌اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود ^(۳)، و قول اوّل اشهر و اقوی است.

طبری امامی در دلائل الامامه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه علیها السلام در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه، و هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، در سوم ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت به جنان انتقال نمود ^(۴).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام متولّد شد، در روزی به قدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمومی کرد، و در هفته به

(۲) کشف الغمّه ۷۶/۲.

(۱) کافی ۴۵۷/۱.

(۴) بحار الأنوار ۹/۴۳.

(۳) مصباح المتعجّد ۷۳۳.

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی اکبر
محمد باقر
علیه السلام

چون به حجب رسیدم، جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید، چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم، و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله‌ها و زیورها بر هم می‌پنجیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست؟ و این حله‌ها و زیورها از کیست؟ گفت: اینها از برادر تو علی بن ابیطالب است، و این دو ملک پیوسته از برای او زیور و حله‌ها می‌پنجند تا روز قیامت. پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر، و از مشک خوشبوتر، و از عسل شیرین‌تر، پس یک رطب از آنها

تناول کردم، و آن رطب نطفه شد در صلب من. چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او به فاطمه حامله شد. پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر به صورت انسان است و در صفات و اخلاق موافق حوریان است، پس هرگاه که مشتاق می شوم به سوی بهشت، فاطمه را می بویم و از او بوی بهشت می یابم ^(۱).

ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: با رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که: به چه سبب بسیار می بوسی فاطمه را، و در بر می گیری او را، و بسیار نزدیک خود می طلبی و نسبت به او لطفی چند می نغانی که نسبت به سایر دختران خود نمی نغانی؟ حضرت فرمود: سببش آن است که جبرئیل از سیبهای بهشت برای من آورد، پس آن را تناول کردم و نطفه شد در صلب من، پس با خدیجه مقاربت کردم و به فاطمه حامله شد، و من پیوسته از او بوی بهشت می شنوم ^(۲).

علی بن ابراهیم و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار می بوسید و می بوئید فاطمه علیها السلام را، و بر طبع عایشه این معنی گران بود. چون در بعضی از روزها اظهار این معنی می نمود، حضرت فرمود: ای عایشه چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم، جبرئیل مرا به نزدیک درخت طوبی برد و از میوه های آن درخت به من داد تناول کردم، و حق تعالی آن را آبی گردانید در پشت من، چون به زمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او به فاطمه حامله شد، پس هرگاه که او را می بویم بوی درخت طوبی از او استشمام می نمایم ^(۳).

در کتاب معانی الاخبار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین ها را، بعضی از مردم گفتند: یا رسول الله مگر او داخل انس نیست؟ حضرت فرمود: فاطمه در باطن حوریه است و به ظاهر انسیه است، گفتند: یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما، حضرت فرمود: حق تعالی فاطمه را از نور خود

(۲) علل الشرایع ۱۸۳.

(۱) علل الشرایع ۱۸۳.

(۳) تفسیر قمی ۱/ ۳۶۵.

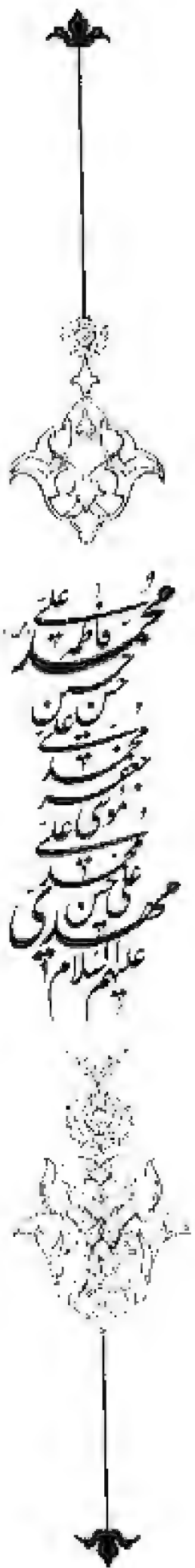
محمد فاطمه علیها السلام
حسن علیه السلام
موسی علیه السلام
علی بن ابی طالب علیه السلام
علی بن ابی طالب علیه السلام

آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را آفرید. چون حق تعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود؟ فرمود: در حقه‌ای بود در زیر ساق عرش. گفتند: یا رسول الله خوراک او چه بود؟ فرمود: طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود، چون حق تعالی آدم ﷺ را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد، نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را برای من آورد و گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ یا مُحَمَّد، گفتم: وَ عَلَیْكَ السَّلام وَ رَحْمَةُ اللَّهِ اَی حَبِیبِ مَنْ جَبْرئیل، پس جبرئیل گفت: اَی مُحَمَّد پروردگار تو سلام می‌رساند تو را، من گفتم: از اوست سلامتها، و به سوی او برمی‌گردد سلامها و تحیتها.

پس جبرئیل گفت: یا مُحَمَّد این سیبی است که حق تعالی به هدیه فرستاده است به سوی تو از بهشت. پس من آن سیب را گرفتم به سینه خود چسبانیدم، جبرئیل گفت: اَی مُحَمَّد خداوند جلیل می‌فرماید: این سیب را بخور، چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن، جبرئیل گفت: چرا تناول نمی‌کنی بخور و ترس، به درستی که این نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است، و در زمین فاطمه است، گفتم: اَی حَبِیبِ مَنْ جَبْرئیل چرا در آسمان او را منصوره می‌گویند و در زمین فاطمه؟ جبرئیل گفت: او را در زمین فاطمه می‌گویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم، و دشمنان خود را از محبت خود بریده است؛ و در آسمان او را منصوره می‌نامند برای آنکه محبتان خود را نصرت و یاری می‌کند چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ۝ بَنَصَّرِ اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ ۝﴾ (۱) (۲).

و در کتاب عیون المعجزات از عثمان بن یاسر علیه السلام روایت کرده است که: روزی علی علیه السلام نزد فاطمه علیها السلام رفت، چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت: یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم تو را از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود.



چون علی علیه السلام این سخن از فاطمه شنید برگشت به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظرش بر آن حضرت افتاد فرمود: نزدیک بیا ای ابوالحسن، چون نزدیک آن جناب نشست فرمود: می خواهی من تو را خیر دهم یا تو مرا خیر می دهی؟ علی علیه السلام فرمود: سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله. پس آنچه میان آن حضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود. پس جناب امیر گفت: آیا نور فاطمه از نور ماست؟ حضرت رسول فرمود: مگر نمی دانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست، پس جناب امیر علیه السلام به سجده درآمد شکر الهی بجا آورد.

پس جناب امیرالمؤمنین به سوی فاطمه علیها السلام مراجعت نمود. حضرت فاطمه فرمود: رفتی به نزد پدر من و آنچه من با تو گفتم به پدرم گفתי؟ حضرت فرمود: بلی چنین بود ای فاطمه. پس فاطمه گفت: ای ابوالحسن به درستی که حق تعالی آفرید نور مرا، و نور من تسبیح حق تعالی می‌گردد. پس نور مرا سپرد بر درختی از درختهای بهشت و آن درخت به نور من روشن شد. چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد، حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود. پس نور من در صلب او قرار گرفت، پس نور من از صلب او منتقل شد به رحم خدیجه دختر خویلد. پس من از آن نور به وجود آمدم، چون متولد شدم علم گذشته و آینده را می‌دانستم. ای ابوالحسن مؤمن به نور خدا نظر می‌کند (۱).

ابن بابویه به سند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه علیها السلام؟ حضرت فرمود: چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود، زنان مکه از عداوتی که به آن حضرت داشتند، از او هجرت نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب وحشتی عظیم عارض شد، ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که میباید از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد، چون به فاطمه علیها السلام حامله شد، فاطمه در شکم با او سخن می گفت و مونس او بود و

اور اصرار میں فرمود۔

خدیدجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می‌داشت، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیدجه سخن می‌گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید، فرمود: ای خدیدجه با که سخن می‌گویی؟ خدیدجه گفت: فرزندی که در شکم من است با من سخن می‌گوید و مونس من است، حضرت فرمود: اینک جبرئیل مرا خبر می‌دهد که این فرزند دختر است، او و نسل او طاهر با میمنت با برکت است، و حق تعالی نسل مرا از او به وجود خواهد آورد، و از نسل او امامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید، حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد گردانید در زمین.

و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد، چون درد زائیدن را در خود احساس کرد به سوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند، ایشان در جواب او فرستادند که: فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد، و ما به این سبب به خانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم، خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید.

در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شده و به زنان بنی‌هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید. پس یکی از ایشان گفت: مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو، و ما ظهیران تونیم، منم ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل، و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت، و سوم مریم دختر عمران است، و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است، حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم، و تو را بر این حالت معاونت نمائیم، پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست، و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر.

پس فاطمه علیها السلام پای و پاکیزه فرود آمد، و چون به زمین رسید نور او ساطع گردید به مرتبه‌ای که خانه‌های مکه را روشن گردانید، و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر

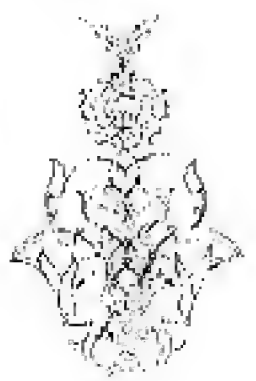
آنکه از آن نور روشن شد، و ده نفر از حور العین به آن خانه درآمدند، و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند، و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه علیها السلام را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوی تر بود، و فاطمه را در یک جامه پیچید، و جامه دیگر را مقتعه او گردانید، پس او را به سخن درآورد، فاطمه گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، وأنّ أبي رسول الله سيّد الانبياء، وأنّ بعلي سيّد الاوصياء، وولدي سادة الأسباط، یعنی: گواهی می دهم به یگانگی خدا و به آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است، و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است، و فرزندانم بهترین فرزندان زاده های پیغمبرانند.

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند. پس آن زنان شادی کردند، و حوریان بهشت خندان شدند، و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالیهان، در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری ندیده بودند. پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگير اين دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکت است، حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را. پس خدیجه او را گرفت، شاد و خوشحال پستان در دهانش گذاشت، پس فاطمه در روزی آنقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سال نمو کنند^(۱).

(۱) اعلیٰ شیخ صدوق ۴۷۵.



محمد بن فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
محمد بن علی بن محمد
علیه السلام



● فصل دوم ●

در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضائل آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام را نه نام است نزد حق تعالی: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه و زهرا، پس حضرت فرمود: آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ راوی عرض کرد: خبر ده مرا ای سید من، فرمود: یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود: اگر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت (۱).

مؤلف گوید: صدیقه به معنی معصومه است، و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد گرام، طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص، زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات، راضیه یعنی راضی به قضای الهی، مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا، محدثه یعنی ملک با او سخن می گفت، و زهرا یعنی نورانی به نور صوری و معنوی.

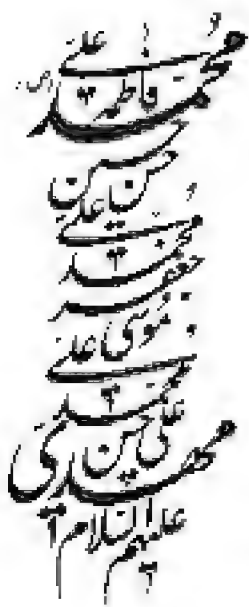
بدان که این حدیث شریف دلالت می کند بر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخر الزمان علیه السلام افضل باشد، بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه علیها السلام زهراء علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند.

(۱) علل الشرایع ۱۷۸؛ خصال شیخ صدوق ۴۱۴.

ایضاً در کتاب علل الشرایع به سند معتبر روایت کرده است که: ابان بن تغلب از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال کرد به چه سبب فاطمه را زهرا می نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظاهر می شد؛ یک مرتبه در اول روز که فاطمه به نماز بامداد می ایستاد، و مردم در میان رختخوابهای خود بودند، نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع می گردید، در جمیع خانه های مدینه داخل می شد و دیوارهای آنها سفید می شد، از مشاهده آن حالت تعجب می کردند و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) می شتافتند و علت آن نور را سؤال می کردند، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) می فرمود: بروید به خانه دخترم فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد. چون به خانه آن حضرت می آمدند می دیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته به نماز مشغول است، از روی انورش آن نور ساطع است، پس می دانستند نوری که مشاهده کرده اند از او است.

چون هنگام زوال شمس می شد فاطمه علیها السلام مہتای نماز پیشین می گردید، نور زردی از جبینش می درخشید، و بر خانه های مدینه می تابید، و از آن نور در و دیوار و جامه ها و رنگهای ایشان زرد می شد، چون از سبب آن حال سؤال کردند، حضرت آنها را به خانه فاطمه علیها السلام می فرستاد، چون به خانه آن حضرت می رفتند او را در محراب عبادت می یافتند که به نماز مشغول است، و نور زردی از روی مبارکش ساطع است، پس می دانستند که آنچه دیده اند از نور روی آن حضرت بوده است.

چون آخر روز می شد، آفتاب غروب می کرد روی منور فاطمه علیها السلام سرخ می شد، و نور سرخی از روی او می درخشید از فرح و شادی و شکر نعمت الهی، پس آن نور داخل خانه های مدینه می شد و دیوارهای آن سرخ می شد، از مشاهده آن حالت متعجب می شدند، و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمدند و از علت آن سؤال می نمودند، حضرت ایشان را به خانه فاطمه علیها السلام می فرستاد، پس آن حضرت را می دیدند که در محراب نماز نشسته به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است، پس می دانستند که آنچه دیده اند از آثار نور آن حضرت است، و پیوسته آن نور در جبین



انور آن حضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، آن نور به جبین آن حضرت منتقل شد، و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی به امامی دیگر منتقل می شود تا روز قیامت ^(۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب حضرت فاطمه علیها السلام را زهرا گفتند؟ فرمود: زیرا که حق تعالی آن حضرت را آفرید از نور عظمت خود، چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیده های ملائکه را خیره گردانید، و همگی برای حق تعالی به سجده افتادند و گفتند: ای خدای ما و بزرگ ما! این چه نور است؟ حق تعالی وحی کرد به ایشان که: نوری است که از نور خود آفریده ام، و در آسمان ساکن گردانیده ام، و از عظمت خود او را خلق کرده ام، و بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتى داده ام بر جمیع پیغمبران، و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند به امر من و هدایت کنند مردم را به دین حق، و آنها را خلیفه های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من منقطع شود ^(۲).
ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: فاطمه علیها السلام را به آن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود به عبادت می ایستاد، نور او اهل آسمان را روشنی می بخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی می دهند ^(۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی چون می دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختر از قبائل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد، لذا چون فاطمه به وجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان اوست، به ولادت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از «فطم» است به معنی قطع و بریدن است ^(۴).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت

محمد فاطمه
حسن حسین
مجتبای
موسی علی
محمد علی بن
علی بن ابی
طالب
علیهم السلام

(۱) علل الشرایع ۱۸۰. (۲) علل الشرایع ۱۷۹.

(۳) معانی الاخبار ۶۴؛ علل الشرایع ۱۸۱. (۴) علل الشرایع ۱۷۸.

سَيِّدَةُ النِّسَاءِ متولد شد، حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیاء صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آن حضرت را فاطمه نامید، پس با فاطمه خطاب کرد که: تو را به علم بریدم از جهل، و تو را بریدم از حائض شدن، پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست به علم خود مخصوص، و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید ^(۱).

و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که: آن حضرت را برای این فاطمه نامیده‌اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است ^(۲).

و این بابویه به سند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد، و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر، پس امر کنند در آن روز یکی از محبتان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را به جهنم برند، چون او را به نزدیک جناب فاطمه رسانند، آن جناب در پیشانی او بخواند که محب آن حضرت و ذریت آن حضرت است، پس گوید: ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که به سبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی، و وعده تو حق است و خلاف وعده نمی‌کنی.

پس حق تعالی فرماید: راست گفتی ای فاطمه، به درستی که من تو را فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم تو را و هر که تو را و امامان از ذریت تو را دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم، و وعده من حق است و خلاف وعده نمی‌کنم، برای آن امر کردم که این بنده را به سوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت تو را در حق او قبول کنم، و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من، پس هر که را در میان دیده‌اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان ^(۳).

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که: به چه سبب فاطمه را بتول می‌نامی؟ فرمود که: برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او

(۲) علل الشرایع ۱۷۹.

(۱) علل الشرایع ۱۷۹.

(۳) علل الشرایع ۱۷۹.

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر جعفر
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیهم السلام

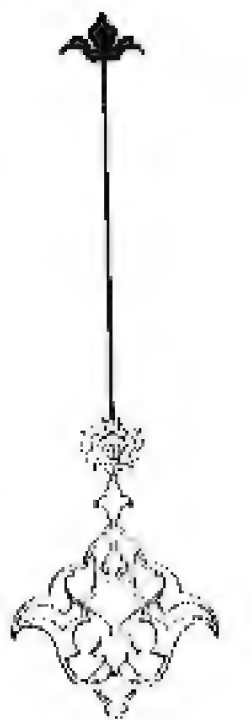
نمی‌بینند، و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است^(۱).

و در روایت دیگر از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) منقول است که: در فاطمه علیها السلام و کتافتهای زنان دیگر نمی‌باشد^(۲).

و این شهر آشوب روایت کرده است: از امام حسن عسکری (علیه السلام) سؤال کردند که: چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: از برای آنکه روی آن حضرت برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اوّل روز می‌درخشید مانند آفتاب، و در هنگام زوال مانند ماه منیر، و نزد غروب آفتاب مانند ستاره روشن می‌شود^(۳).

و ایضاً روایت کرده است: از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند که: فاطمه را به چه سبب زهرا نامیدند؟ حضرت فرمود: برای آنکه از برای فاطمه قبه‌ای در بهشت هست از یاقوت سرخ، و بلندی آن قبه به قدر یک سال راه است، و به قدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است، نه از بالا علاقه دارد که آن را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد، و آن را هزار در است، و بر هر دری هزار ملک ایستاده است، می‌بینند آن قبه را اهل بهشت مانند شما که ستارگان را در آسمان مشاهده می‌کنید، پس می‌گویند که: این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیده النساء است^(۴).

دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی (رضی الله عنه) روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در مسجد نشسته بود، ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت، پس عباس گفت: به چه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکی است؟ فرمود که: ای عم! حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین، و نه بهشت و نه دوزخ، و نه لوح بود و نه قلم، چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود به کلمه‌ای و از آن نوری به هم رسید، پس کلمه دیگر فرمود و از آن وحی به هم رسید، پس آن نور را به آن روح معزج گردانید، پس من و علی را از آن نور و روح آفرید، پس از نور من عرش را



محمد فاطمه
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن حسین
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

(۱) معانی الاخبار ۶۴.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۸.

بیرون آورد و من از عرش بزرگترم، و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگ تر است از آسمانها، پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را، و از نور حسین نور ماه را، پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه. پس ملائکه تسبیح حق تعالی می کردند و می گفتند: سُبُّوح قُدُّوس، چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی.

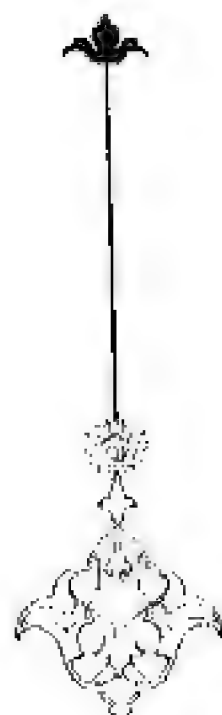
چون حق تعالی خواست که امتحان کند ملائکه را، بر ایشان فرستاد ابری تاریک، و چنان فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمی دیدند، ملائکه گفتند: ای خداوند ما و سید و بزرگ ما! روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم، پس از تو سؤال می کنیم به حق این نور که ظلمت را از ما دور گردانی. پس حق تعالی نور حضرت فاطمه (علیها السلام) را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت، و از نور آن آسمانهای هفت گانه و زمینها روشن گردید، و به این سبب فاطمه را زهرا نامیدند، پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند، و حق تعالی فرمود که: به عزت و جلال خودم سوگند یاد می کنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبتان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او^(۱).

و این شهر آشوب روایت کرده است که: کنیتهای آن حضرت: امّ الحسن و امّ الحسین و امّ المحسن و امّ الائمه و امّ آبیها بود، و اسماء آن حضرت: فاطمه و بتول و حصان و حرّه و سیده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیّه و مرضیه و محدّثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود^(۲).

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۶.

(۱) ارشاد القلوب ۴۰۳.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



محمد بن عبد الله
حسن بن حسين
موسى بن جعفر
محمد بن علي بن ابي طالب
علي بن ابي طالب
عليه السلام



● فصل سوم ●

در بیان فضائل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که:
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی غضب می کند برای غضب فاطمه، و خشنود
می شود برای خشنودی او ^(۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است: مریم و آسیه و
خدیجه و فاطمه ^(۲).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترین اهل زمین بعد
از من و بعد از پدر خود، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ^(۳).

ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر آنس بن مالک روایت کرده که: جناب فاطمه علیها السلام
هرگز خون حیض و نفاس ندید ^(۴).

ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: آنچه
رسول خدا فرمود: فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است، آیا بهترین زنان اهل زمان خود

(۲) خصال شیخ صدوق ۲۲۵.

(۴) امالی شیخ صدوق ۱۵۴.

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۹.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۷.

بوده است؟ حضرت فرمود: مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود، و فاطمه بهترین زنان بهشت است از اولین و آخرین، پرسیدند که: قول رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمودند: حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است؟ فرمود: به خدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان (۱).

ایضاً به سند صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) از سفری مراجعت می فرمودند، اول به خانه فاطمه (علیها السلام) تشریف می بردند و مدتی می ماندند و بعد از آن به خانه زنان خود می رفتند، پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه (علیها السلام) دو دست رنج و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده ای بر در خانه آویختند، چون آن جناب مراجعت فرمودند و به خانه فاطمه (علیها السلام) داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حال را مشاهده فرمودند، غضبناک بیرون رفتند و به مسجد درآمدند و به نزد منبر نشستند، فاطمه (علیها السلام) گمان بردند که برای آن زینتها رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین به غضب آمدند، پس گردن بند و دست رنجها و گوشواره ها را کردند و پرده را گشودند و همه را به نزد آن جناب فرستادند، و به آن شخص که آنها را برد گفت: بگو به حضرت که دخترت سلام می رساند و می گوید: اینها را در راه خدا بده. چون به نزد آن جناب آوردند، سه مرتبه فرمود: کرد آنچه می خواستم، پدرش فدای او باد، دنیا از محمد و آل محمد نیست، اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پسر پشه ای می بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی داد، پس برخاستند و به خانه فاطمه داخل شدند (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی فاطمه (علیها السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید که: ای پدر! در روز قیامت تو را کجا ملاقات کنم؟ فرمود: ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد، و شفاعت کنم برای امت خود به سوی پروردگار خود، گفت: ای پدر! اگر تو را آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود: نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض، گفت: ای پدر! اگر آنجا نیابم در کجا تو را طلب کنم؟ فرمود: نزد صراط وقتی که ایستاده باشم و بگویم:

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۹۴.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۹.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

پروردگارا ائت مرا به سلامت از صراط بگذران، گفت: اگر آنجا نیابم تو را چه کنم؟ فرمود: مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم: خداوند! سالم بدار ائت مرا از عذاب خود، گفت: اگر آنجا نیابم؟ فرمود: در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شراره‌ها و زیانده‌های آن را از ائت خود، پس فاطمه علیها السلام از استماع این سخنان شاد شد (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: روزی جناب رسالت پناه علیه السلام به خانه دختر خود فاطمه علیها السلام درآمد و در گردن او گردن‌بندی دید، پس روی مبارک از او گردانید، چون حضرت فاطمه یافت که آن جناب را خوش نیامد دیدن آن گردن‌بند، آن را پاره کرد و دور افکند، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: تو از منی ای فاطمه، در آن حال سائلی آمد، جناب فاطمه علیها السلام گردن‌بند را به او بخشید، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من (۲).

شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه پاره تن من است، هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است، و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است، فاطمه عزیزترین مردم است نزد من (۳).

ایضاً به طریق ایشان از عایشه روایت کرده است که: هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب‌تر از علی بن ابیطالب نبود، و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب‌تر از حضرت فاطمه علیها السلام (۴).

ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود، جناب فاطمه علیها السلام به سوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله به راه می‌رفت، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود: مرحبا به دختر من، پس گفت: ای فاطمه آیا

محمد بن فاطمه
بن حسین
بن جعفر
بن موسی
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

(۱) امالی شیخ صدوق ۲۲۷. (۲) امالی شیخ صدوق ۳۷۷.

(۳) مجالس شیخ مفید ۲۶۰؛ امالی شیخ طوسی ۲۴.

(۴) امالی شیخ طوسی ۳۳۲.

راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی، بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی؟ (۱)

این بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند، پس گفت: خداوندا تو می دانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من، پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد، و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند، و اعانت کن هر که ایشان را اعانت می کند، و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه، و معصوم گردان از هر گناهی، و تقویت کن ایشان را به روح القدس از جانب خود. پس فرمود: یا علی تو پیشوای امت منی، و خلیفه منی بر امت من بعد از من، و تو کشاننده مؤمنانی به سوی بهشت، و گویا نظر می کنم به سوی دختر خود فاطمه که بیاید به صحرای محشر سوار شده بر شتری از تور، و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند، و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند، و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود برد به سوی بهشت، پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد، و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد، و زکات مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار به امامت علی بعد از من کرده باشد، داخل بهشت شود به شفاعت دختر من فاطمه، به درستی که دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است.

گفتند: یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است؟ حضرت فرمود: آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود، و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان است از گذشتگان و آیندگان، و چون در محراب عبادت خود می ایستد، هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام می کنند، و ندا می کنند او را ندائی که ملائکه مریم دختر عمران را می کردند، و می گویند: یا فاطمه «ان الله اصطفاك وطهرک واصطفاك علی نساء العالمین»

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

یعنی: ای فاطمه به درستی که حق تعالی تو را برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید، و اختیار کرد تو را بر زنان عالمیان.

پس متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود: یا علی! فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است، مرا آزرده می کند هرچه او را آزرده می کند و مرا شاد می گرداند هرچه او را شاد می کند، و اول کسی که از اهل بیت من به من ملحق می شود او خواهد بود، پس بعد از من به او نیکو سلوک کن. امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند، و دو گل بوستان منند، و بهترین جوانان بهشتند. پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود.

پس آن جناب دست به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوند امن تو را گواه می گیرم که من دوست می دارم کسی را که ایشان را دوست دارد، و دشمن می دارم کسی را که ایشان را دشمن دارد، و صلح می با کسی که با ایشان صلح است، و جنگ می با کسی که با ایشان جنگ است، و یارم با کسی که با ایشان یار است ^(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: دختران پیغمبران حائض نمی شوند، به درستی که حیض عقوبتی است برای زنان، و اول کسی که از زنان نیکو حائض شد ساره بود ^(۲).

شیخ طوسی به سند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او می گفت: ندیده ام احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله، چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه علیها السلام می رفت، بر می خاست و استقبال آن حضرت می کرد و مرحبا می گفت و دستهای آن حضرت را می بوسید.

در مرض وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه به نزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت که فاطمه گریان شد، پس رازی دیگر به او گفت او خندان شد، پس من در خاطر خود گفتم: من فاطمه را بهتر از زنان می دانستم، اکنون دانستم که او نیز مثل زنان

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۹۲.

(۲) علل الشرایع ۲۹۰.

در صحیفه الرضا (علیه السلام) از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (علیه السلام) به خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) آمد، بر گردن او قلاده‌ای دید از طلا که امیر المؤمنین (علیه السلام) از غنیمت برای او گرفته بود. پس آن جناب فرمود: ای فاطمه تو را فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را ببوشی، حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده‌ای خریده آزاد کرد، پس رسول (صلی الله علیه و آله) به آن شاد گردید (۱).

قطب راوندی روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (علیه السلام) نشسته بود فاطمه (علیها السلام) نزد آن حضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود، پس فرمود: نزدیک من بیا، چون فاطمه به نزدیک آن حضرت رفت، دست مبارک خود را بر سینه آن حضرت گذاشت، هنوز آن حضرت کودک بود، پس گفت: خداوند ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیر دستان فاطمه را گرسنه مدار. چون دعای حضرت تمام شد، دیدم که گلگون فاطمه از زردی به سرخی مایل گردید گویا خون بر روی مبارک جاری می شد، پس فاطمه فرمود: بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم (۲).

ایضاً به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمود، تا آنکه گرسنگی بر آن حضرت بسیار غالب شد، به حجره‌های زنان خود گردید و طعامی نیافت، پس به حجره طاهره جناب فاطمه (علیها السلام) درآمد فرمود: ای دخترک گرامی آیا نزد تو طعامی هست تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است؟ فاطمه گفت: نه به خدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد.

چون حضرت از خانه بیرون رفت، یکی از کنیزگان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آن حضرت به هدیه آورد، پس فاطمه آن را گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت: به خدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار می کنم بر خود و بر فرزندان خود، همه گرسنه بودند و محتاج به طعام، پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد به خدمت پدر بزرگوار خود و آن حضرت را طلبید، چون تشریف آوردند گفت: ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

پنهان کرده‌ام از فرزندان خود، فرمود: بیاور ای دختر. چون سرکاسه را برداشت به قدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود.

چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است، پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت ﷺ فرستاد، آن طعام را به نزد آن حضرت آورد. چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید، شکر حق تعالی به تقدیم رسانید، پرسید که: از کجا آورده‌ای این طعام را؟ فاطمه گفت: از نزد حق تعالی آمده است، به درستی که حق تعالی روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی حساب، پس حضرت رسول ﷺ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید. پس حضرت رسول ﷺ و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و جمیع زنان آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند، فاطمه علیها السلام فرمود: آن کاسه به حال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم، و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود (۱).

ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که: چون خدیجه از دار دنیا به دار بقا رحلت فرمود، فاطمه نزدیک پدر خود آمد اضطراب می کرد و می پرسید که: مادر من کجاست؟ حضرت جواب او نمی فرمود، فاطمه پیوسته می گشت و از اهل خانه سؤال می کرد که: مادر من کجاست؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی دانست که چه جواب گوید او را، در آن حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت: پروردگار تو امر می کند تو را که سلام او را به فاطمه برسانی و بگویی به او که: مادر تو در خانه ای است از خانه های بهشت که از نی ساخته اند، و نبی ها را در طلا نصب کرده اند، و عمودهای آن از یاقوت سرخ است، و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است، فاطمه گفت: حق تعالی سالم است از نقصها و عیبه، و سلامتها از اوست، و سلامها و تحیتها به او برمی گردد (۲).

ایضاً روایت کرده است که: چون فاطمه علیها السلام از دنیا مفارقت کرد، ام‌ایمن خادمهٔ آن حضرت سوگند یاد کرد در مدینه نماند، زیرا که نمی‌تواند جای آن حضرت را خالی ببیند.

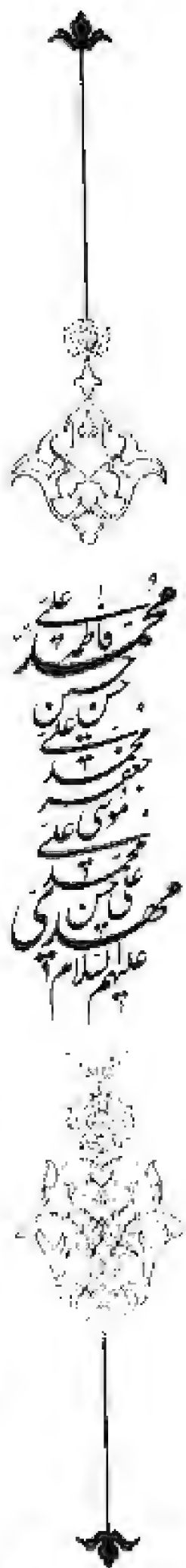
پس از مدینه متوجه مکه شد، در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد. چون از آب مأیوس شده دست به سوی آسمان دراز کرد و گفت: خداوند من خادم فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السلام دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد، چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد (۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان به خانه فاطمه علیها السلام در آمد، دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خرد می کند و دست مبارکش مجروح گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده، امام حسین علیه السلام در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب می کند، سلمان گفت: ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است، اینک فضّه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را به او نمی فرمائی و خود متحمل می شوی؟ فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضّه باشد و یک روز با من، دیروز نوبت فضّه بود، سلمان گفت: من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که امام حسین علیه السلام را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم، حضرت فرمود: تسکین حسین را من بهتر می توانم کرد، تو آسیا را بگردان.

چون سلمان قدری از جو را خرد کرد، اقامه نماز را شنید، برای نماز به مسجد رفت، چون از نماز فارغ شد، آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرد، حضرت از استماع آن قصه گریان شد و به خانه برگشت پس تبسم کنان باز به مسجد معاودت نمود، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آن حضرت سؤال کرد گفت: چون به خانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود، و حضرت امام حسین بر روی سینه اش به خواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود می گردید، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم کرد و فرمود: یا علی مگر نمی دانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین می گردند و خدمت می کنند محمّد و آل محمّد را تا روز قیامت (۲).

(۱) خراج ۲ / ۵۳۰.

(۲) خراج ۲ / ۵۳۰.



ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: ابوذر رضی الله عنه گفت: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا به خانه علی رضی الله عنه فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم، چون به خانه آن حضرت رفتم و ندا کردم، کسی مرا جواب نگفت، دیدم که آسیا خود می‌گردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست، پس حضرت را ندا کردم، چون به خدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخنی به او گفت که نفهمیدم، پس گفتم که: در تعجبم از آسیائی که دیدم در خانه علی می‌گردید و کسی نزد او نبود، حضرت فرمود: حق تعالی دل و جمیع جوارح دخترم فاطمه را پیر کرده است از ایمان و یقین. چون حق تعالی ضعف او را می‌داند، او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمّات او نموده است، مگر نمی‌دانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند به یاری آل محمد صلی الله علیه و آله (۱).

در کتاب کشف الغمّه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت فاطمه علیها السلام گفت: آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم؟ فاطمه گفت: به حق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و تو را گرامی داشته است به وصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم، دو روز بود که طعامی نداشتم به غیر آنچه نزد تو می‌آوردم، از خود و فرزندان خود باز می‌گرفتم و تو را بر خود و ایشان اختیار می‌کردم. حضرت فرمود: ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمی‌کردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم، فاطمه علیها السلام گفت: ای ابوالحسن من شرم می‌کنم از خدای خود که تو را تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیستی.

حضرت امیر علیه السلام از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم به خداوند خود، یک دینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد، ناگاه در عرض راه مقدار را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیّر گردانیده بود.

چون حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت: ای مقدار در این ساعت

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی
علیهم السلام

گرم برای چه از خانه بیرون آمده‌ای؟ مقداد گفت: ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سؤال مکن، حضرت فرمود: ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم، باز مقداد مضایقه کرد، حضرت میالغه فرمود، پس مقداد گفت: به حق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و تو را وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام، چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم، و با این حال از خانه بیرون آمدم، چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که: سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که تو به او سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیده‌ام، تو را ایثار می‌کنم بر نفس خود. پس دینار را به مقداد داد و از شرم به خانه نرفت و به مسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ﷺ ادا کرد.

چون حضرت رسول ﷺ از نماز مغرب فارغ شد، به امیر المؤمنین  گذشت که در صف اول نشسته بود، پس به پای مبارک خود اشاره کرد که برخیز، پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول خدا ﷺ روان شد، و در در مسجد به آن حضرت رسید و سلام کرد به آن حضرت، حضرت رد سلام او کرد و فرمود: یا علی آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم؟ پس امیر المؤمنین  از شرم ساکت شد و جواب نفرمود، حضرت رسول ﷺ به وحی الهی دانسته بود آنچه بر آن حضرت در آن روز گذشته بود، حق تعالی او را امر کرد در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند. چون رسول خدا او را ساکت یافت فرمود: یا ابوالحسن چرا جواب نمی‌گویی؟ یا چگونه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم، علی  گفت: یا رسول الله از شرم جواب نمی‌توانم گفت بیا تا برویم، حضرت رسول ﷺ دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا به خانه فاطمه درآمدند. فاطمه در جای نماز خود نشسته بود، از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسه‌ای گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه برمی‌خاست.

چون صدای حضرت رسول ﷺ را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

حضرت سلام کرد، و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت، پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت: ای دختر بر چه حال شام کرده‌ای خدا تو را رحمت کند؟ گفت: به خیر و خوبی شام کرده‌ام، فرمود: طعامی برای ما بیاور که تناول کنم خدا تو را رحمت کند و کرده است. پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت.

چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بر روی فاطمه علیها السلام نظر کرد، فاطمه علیها السلام گفت: سبحان الله چه بسیاری از روی تعجب و شدّت به سوی من نظر می‌کنی، آیا بدی کرده‌ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده‌ام؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: از آن تعجب می‌کنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده‌ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آورده‌ای، پس حضرت فاطمه به سوی آسمان نظر کرد و گفت: پروردگار آسمان و زمین می‌داند سوگندی که یاد کردم حق بود، حضرت امیر گفت: ای فاطمه از کجا آورده‌ای این طعام را که این نوع طعام ندیده‌ام در رنگ و در بو، و از این نیکوتر طعامی نخورده‌ام. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود: یا علی این بدل دینار تو است که به مقدار دادی، و این طعام جزای دینار تو است از جانب خدا، و خدا روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد بی حساب، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت: حمد و سپاس مر خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را به منزله زکریّا گردانید و فاطمه را به منزله مریم دختر عمران ^(۱).

عیّاشی مثل این قصّه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است، و در آخرش مذکور است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریّا و مریم است که هرگاه نزد او می‌رفت، طعامی نزد او می‌یافت، از او می‌پرسید: از کجا آمده است این طعام برای تو؟ می‌گفت: از نزد خداوند عالمیان، به درستی که او روزی می‌دهد هر که را خواهد بی حساب، پس فرمود: یک ماه از آن کاسه طعام خوردند کم نشد، اکنون

(۱) امالی شیخ طوسی ۶۱۶؛ کشف الغمّه ۹۷/۲؛ تفسیر فرات کوفی ۸۳.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
مجتبای
موسی علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

آن کاسه نزد ماست و حضرت قائم علیه السلام از آن کاسه طعام میل خواهد کرد (۱).

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محتاج به قرض شد، و چادر حضرت فاطمه علیها السلام را به نزد یهودی مرهون کرد - و به روایت ابن شهر آشوب آن یهودی زید نام داشت - و آن چادر از پشم بود، و قدری جو به قرض گرفت. پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت. چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود، چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد. پس یهودی از استماع آن حالت متعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیها السلام در آن خانه است، به سرعت شتافت و داخل آن حجره شد دید شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است، از مشاهده آن حالت تعجبش زیاده شد، پس با زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از آنها حاضر شدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السلام همگی به نور اسلام منور گردیدند (۲).

قطب راوندی روایت کرده است: جمعی از یهود عروسی داشتند، به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و گفتند: ما بر تو حق همسایگی داریم، و عروسی در پیش داریم، التماس می‌نمائیم که فاطمه را به خانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد، و در این باب مبالغه بسیار کردند، حضرت فرمود که: اوزن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست، ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید به نزد حضرت امیرالمؤمنین و رخصت بگیرد. غرض آنها آن بود که چون خود را به حلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامه‌های فاخر پوشیده بودند، اگر فاطمه با جامه‌های کهنه خود به عروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آن حضرت گردد، پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامه‌ها و زیورها از بهشت برای فاطمه آورد، و آن حضرت با جامه‌ها و زیورها به بهشتی به خانه آن یهودی درآمد.

(۱) تفسیر عیاشی، ۱/ ۱۷۱-۱۷۲.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۷؛ خراج ۲/ ۵۲۷.

چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند، همگی به نزد آن حضرت بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند، و بسیاری به شرف اسلام مشرف شدند (۱).

مترجم گوید: این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است، چون در کتب معتبره به این نحو بود ما چنین ایراد کردیم.

در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه از حضرت صادق (علیه السلام) و غیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر آیه ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ (۲) یعنی: مخلوط کرد دو دریا را که برمی خوردند با یکدیگر، حضرت فرمود: مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را به یکدیگر رسانید؛ ﴿يَبْتَغِيَانِ﴾ (۳) یعنی: میان ایشان فاصله است که هر یکدیگر زیادهای نکنند، حضرت فرمود: مراد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است که سبب اُلفت علی و فاطمه گردید؛ ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (۴) یعنی: بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان، حضرت فرمود: مراد حسن و حسین (علیهما السلام) اند که از آن دو دریای علم به وجود آمده اند (۵).

در کتب معتبره عامه به اسانید بسیار از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روایت کرده اند که حضرت فرمود: بس است از زنان عالمیان چهار کس: مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمّد (صلی الله علیه و آله)، و آسیه زن فرعون؛ و بهترین ایشان فاطمه (علیها السلام) است. به اسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند. به روایت دیگر: بهترین زنان عالمیان این چهار زنند. در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین.

ایضاً مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) با جناب فاطمه (علیها السلام) گفت: بشارت باد تو را ای فاطمه که خدا برگزیده است تو را بر زنان عالمیان (۶).

(۲) سورة رحمن / آیه ۱۹.

(۱) خرائج ۲ / ۵۳۸.

(۴) سورة رحمن / آیه ۲۲.

(۳) سورة رحمن / آیه ۲۰.

(۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۶۹.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۶۵.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام

در حدیث دیگر روایت کرده‌اند که: در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آن حضرت را داخل بهشت کنند^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسالت ﷺ اراده سفری می نمود آخر کسی را که وداع می نمود فاطمه بود، چون از سفر برمی گشت اول کسی را که ملاقات می کرد فاطمه بود^(۲).

ایضاً از ابن مسعود روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ فرمود: چون حق تعالی مرا امر فرمود فاطمه را به علی تزویج نمایم، جبرئیل گفت: حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید، و دیوارهای آن را از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و به طلا مشبک گردانیده، و سقفهای آن را از زیرجد سبز گردانیده، و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را به یاقوت مکمل ساخته، و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده، یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زیرجد، و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده‌اند که از اطراف آن غرفه‌ها جاری، و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاری است، و بر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبه‌ها را به زنجیرهای طلا بسته‌اند، و بر دور آن قبه‌ها انواع درختان میوه دار رسته، و بر هر شاخه قبه‌ای بنا کرده‌اند، و در هر قبه‌ای تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید، و پرده‌ها از حریر نازک سفید و کننده بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند، و فرش زمینش از زعفران است، و آن تختها را به مشک و عنبر معطر گردانیده‌اند، و در هر قبه حوریه‌ای جا داده‌اند، و آن قبه صد در دارد، و بر هر در دو کنیز ایستاده، و بر دور آن قبه‌ها آیه الكرسی نقش شده.

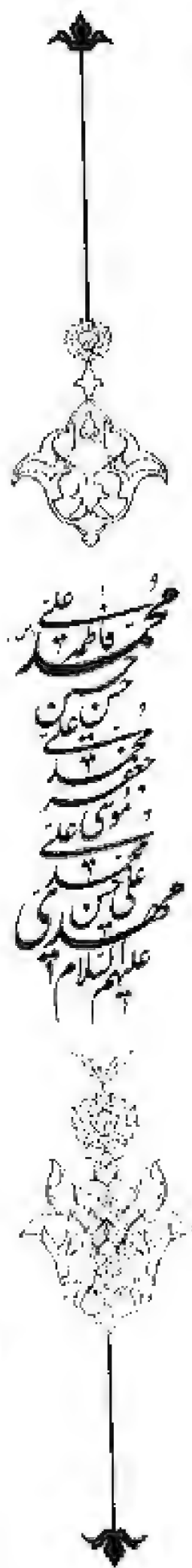
پس من گفتم: یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده‌اند؟ جبرئیل گفت: از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند، و این تحفه‌ای است که حق تعالی برای ایشان مقرر گردانیده به غیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد^(۳).

این شهر آشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهم السلام) روایت کرده است که:

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۱.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۷۱.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۱.



است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد، آدم گفت: این تاجی که بر سر دارد چیست؟ گفت: این تاج شوهر اوست علی (علیه السلام)، پرسید: این گوشواره‌ها چیست که در گوش اوست؟ جبرئیل گفت: دو فرزند اویند حسن و حسین، آدم گفت: ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند؟ جبرئیل گفت: ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی به چهار هزار سال (۱).

ایضاً از طرق مخالفان روایت کرده‌اند که عایشه می‌گفت: محبوبترین زنان به سوی رسول خدا فاطمه بود، و محبوبترین مردان به سوی آن حضرت شوهر او بود (۲).

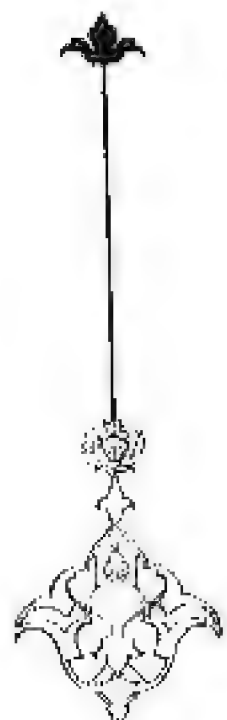
ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش (۳).

این بابویه به سند معتبر از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است که بهشت مشتاق است به سوی چهار کس از زنان: مریم دختر عمران، و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجة رسول خدا خواهد بود، و خدیجه که زوجة آن حضرت است در دنیا و آخرت، و فاطمه دختر محمد (صلی الله علیه و آله) (۴).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمد و دست فاطمه (علیها السلام) را در دست داشت و فرمود: هر که این را شناسد بشناسد، و هر که شناسد این فاطمه دختر محمد است، و این پاره تن من است و این دل من است و جان من است که در میان دو پهلوی من است، پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است (۵).

ایضاً از طریق مخالفان از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) (۶).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) گفت: هر که



محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام



(۲) کشف الغمّه ۹۰/۲.

(۴) کشف الغمّه ۹۴/۲.

(۶) کشف الغمّه ۱۰۰/۲.

(۱) کشف الغمّه ۸۳/۲.

(۳) کشف الغمّه ۹۱/۲.

(۵) کشف الغمّه ۹۴/۲.

بر تو صلوات فرستد، حق تعالی گناهان او را ببامرزد و او را ملحق گرداند به من در هر جای از بهشت که باشم (۱).

در کتاب بشارة المصطفیٰ به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (علیه السلام) نماز عصر را ادا کرد، چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند، ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه های کهنه پوشیده بود، از نهایت پیری خود را نگاه نمی توانست داشت، پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید، مرد پیر گفت: یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده، و برهنه ام مرا جامه ده، و فقیرم مرا بی نیاز گردان.

حضرت فرمود که: از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آن است، برو به سوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست می دارند و او خدا و رسول را دوست می دارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار می کند، برو به سوی حجره فاطمه، و خانه آن حضرت متصل بود به حجره ای که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) برای خود مقرر فرموده بود، هرگاه می خواست که از زنان تنها شود به آن حجره می آمد.

پس حضرت بلال را فرمود که: این مرد را ببر به خانه فاطمه، چون آن مرد پیر به در خانه فاطمه رسید به آواز بلند ندا کرد که: «السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوة و مختلف الملائكة و مهبط جبرئیل الّوامین بالتّنزیل من عند ربّ العالمین» یعنی: سلام بر شما باد ای اهل خانه پیغمبری، و محل آمدن و رفتن ملائکه، و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان، پس حضرت فاطمه گفت: بر تو باد سلام کیستی تو؟ گفت: من مرد پیری از عرب، آمده ام به سوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری، ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام، پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا تو را رحمت کند. و حضرت فاطمه (علیها السلام) و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آن حالت را از ایشان می دانست.

پس حضرت فاطمه علیها السلام پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر روی آن می خوابیدند، آن را به سائل داد و فرمود که: بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند، اعرابی گفت: ای دختر محمد من به سوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی به من دادی من چکنم با آن با گرسنگی که دارم؟

چون حضرت فاطمه این سخن را از سائل شنید، دست دراز کرد به سوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه فرستاده بود، آن را از گردن خود گسیخت به سوی اعرابی افکند و فرمود که: بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این تو را عوض دهد، پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و به سوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد، هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت: یا رسول الله! فاطمه این گردن بند را به من داد و گفت: بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند.

آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که: چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر گرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد به تو داده است بهترین دختران فرزند آدم. پس در آن حال عمار برخاست و گفت: یا رسول الله آیا رخصت می دهی مرا که این گردن بند را بخرم؟ فرمود: بخرای عمار اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد به آتش جهنم. عمار گفت: به چند می فروشی آن را ای اعرابی؟ گفت: به آنقدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک بُرد یمانی که عورت خود را به آن بیوشانم، و در آن بُرد برای پروردگار خود نماز کنم، و یک دینار طلا که مرا به اهل خود برساند. در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود.

پس عمار گفت که: این گردن بند را از تو می خرم به بیست دینار و دویست درهم هجری و یک بُرد یمانی و شتری که خود دارم که تو را به اهل خود برساند و آنقدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت، اعرابی گفت: چه بسیار جوانمردی به مال خود ای مرد، پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود، اعرابی به خدمت حضرت

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین
جعفر موسی علیهم السلام
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنان است که ایشان را زیارت کرده است.

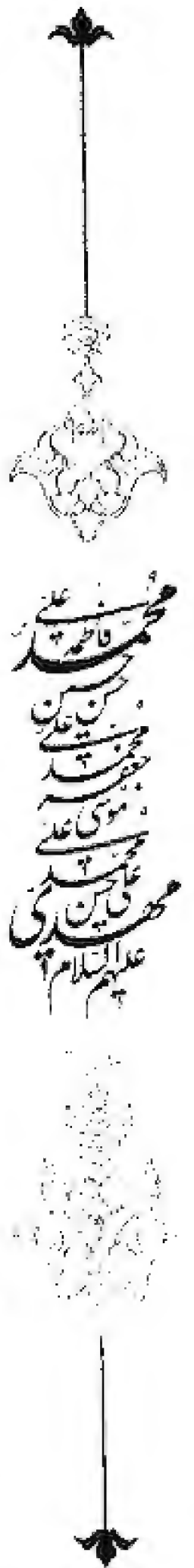
پس عمار آن گردن‌بند را با مشک خوشبو کرد، و در بُرد یمانی پیچید آن را، و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود، و از حصّة غنیمت خیبر او را خریده بود، پس آن گردن‌بند را به غلام داد و گفت: این را ببر به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و تو را نیز به او بخشیدم. چون غلام آن را به خدمت پیغمبر آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد، فرمود: برو به نزد فاطمه و گردن‌بند را به او بده و تو را به او بخشیدم.

چون غلام به خدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید، جناب فاطمه گردن‌بند را گرفت و غلام را آزاد کرد، پس غلام خندید، حضرت فرمود که: چرا می‌خندی؟ گفت: تعجب می‌کنم از بسیاری برکت این گردن‌بند، گرسنه را سیر کرد، و برهنه را پوشیده کرد، و فقیر را غنی کرد، و بنده را آزاد کرد باز به صاحبش برگشت (۱).

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به جناب فاطمه (علیها السلام) گفت: برخیز و بیرون آور آن کاسه را، پس فاطمه برخاست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و تریدی بود، می‌جوشید و بخار از روی آن برمی‌خاست، و در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود، جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) از آن تناول می‌کردند در مدت سیزده روز. پس روزی امّ ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین (علیه السلام) بود تناول می‌کرد، پرسید که: این را از کجا آورده‌ای؟ جناب امام حسین (علیه السلام) فرمود که: چند روز است که ما از این تناول می‌کنیم، پس امّ ایمن به نزد فاطمه (علیها السلام) آمد و گفت: هرگاه چیزی نزد امّ ایمن به هم می‌رسد از برای فاطمه و فرزندان فاطمه است، و هرگاه نزد فاطمه به هم می‌رسد امّ ایمن از آن بهره‌ای ندارد.

پس فاطمه (علیها السلام) بیرون آورد کاسه را و امّ ایمن از آن خورد، به آن سبب طعام آن کاسه بر طرف شد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: اگر آن را به دیگری اطعام نمی‌کردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو می‌ماند تا روز قیامت.

(۱) بشارة المصطفی ۱۳۷.



پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست، و قائم ما علیه السلام آن را بیرون خواهد آورد (۱).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: عبادت کرده نشده است خدا به چیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه علیها السلام و اگر از آن بهتر چیزی می بود هر آینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن را به فاطمه عطا می کرد (۲).

فراّت بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه علیها السلام، فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: چون روز قیامت شود، از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند، و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد، پس حق تعالی مرا ندا کند: یا محمد خطبه بخوان، پس من خطبه ای بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه ای نشنیده باشند.

پس نصب کنند برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور، و برای وصی من علی بن ابیطالب علیه السلام در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد، پس حق تعالی فرماید که: ای علی خطبه بخوان، و او خطبه ای ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه ای نشنیده باشند. پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها برپا کنند از نور، پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند، پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند، و ایشان خطبه ای ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ای ادا نکرده باشند.

پس جبرئیل ندا کند که: کجاست فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی؟ پس ایشان برخیزند، و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز؟ پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که: مخصوص خداوند یگانه و قهار است. حق تعالی ندا کند که: ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای

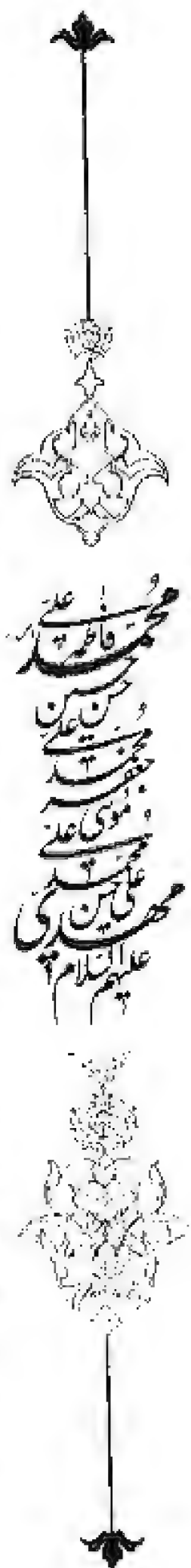
محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار داد، ای اهل محشر سرها به زیر افکنید و دیده‌ها پوشید که فاطمه به سوی بهشت می‌رود.

پس جبرئیل ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوه‌های آن را به دیبای بهشت مزین کرده باشند، و مهار آن از مروارید تر باشد، و جهاز آن از مرجان باشد، پس بخواباند آن را به نزد آن حضرت، و بر آن سوار شود، پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند، و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند، و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند به سوی بهشت، چون به در بهشت رسد، نظری به عقب کند، حق تعالی او را ندا کند که: ای دختر حبیب من برای چه نظر می‌کنی و حال آن که امر کرده‌ام که تو را به بهشت برند؟ فاطمه گوید که: ای پروردگار من می‌خواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود، پس حق تعالی فرماید: ای دختر حبیب من برگرد به سوی محشر و نظر کن هر که را در دل او بیایی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود، دست او را بگیر و داخل بهشت گردان.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ای جابر! به خدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا می‌کند. چون شیعیان آن حضرت به در بهشت می‌رسند، حق تعالی در دل ایشان می‌افکند که التفات به عقب می‌کنند، پس حق تعالی ایشان را ندا می‌کند که: ای دوستان من برای چه التفات به عقب می‌کنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم؟ پس ایشان گویند: پروردگارا می‌خواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر، پس حق تعالی فرماید که: ای دوستان من برگردید به سوی محشر، و نظر کنید به هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه، و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه، و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه، و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه، و هر که از شما غنیمتی رد کرده باشد به محبت فاطمه، دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید.

پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر



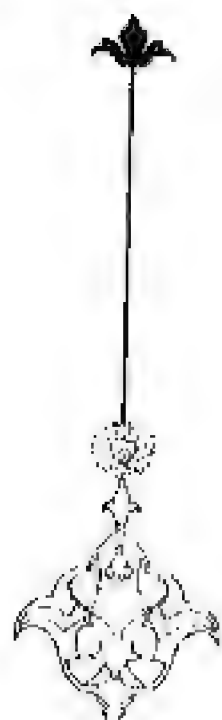
شک کننده یا کافری یا منافقی. چون ایشان را به طبقات جهنم در اندازند گویند که: ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ﴾ * وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿^(۱) یعنی: پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان، پس گویند: ﴿قُلُوا أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ^(۲) یعنی: چه بودی اگر ما را بازگشتی به دنیا می بود پس می گردیدیم از مؤمنان.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود: هیات هیات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی بخشد، و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخوانند گشت بسوی آن عملهایی که نمی کرده بودند ایشان را از آنها، و به درستی که ایشان از دروغ گویند (۳).

و سید ابن طاووس به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: پادشاه حبشه برای حضرت رسول ﷺ قطیفه‌ای به هدیه فرستاد که به طلا بافته بودند، حضرت فرمود: البته این قطیفه را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد، و خدا و رسول او را دوست دارند. چون اصحاب آن حضرت شنیدند، همه گردنها کشیدند که شاید به ایشان داده شود. پس حضرت فرمود: کجاست علی؟ عمار چون این سخن را شنید به خانه امیر المؤمنین علیؑ شتافت و این خبر را به حضرت رسانید.

چون آن جناب حاضر شد، حضرت رسول ﷺ قطیفه را به او داد و فرمود: توئی سزاوار این قطیفه، پس حضرت امیر آن قطیفه را به سوق اللیل آورد و تارهای آن را از هم گشود، طلاهای آن را میان مهاجران و انصار قسمت نمود، چون به خانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد.

چون روز دیگر حضرت رسول ﷺ او را ملاقات کرد فرمود: یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفته‌ای، فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد، امیر المؤمنین علیه السلام گفت: چنین باشد یا رسول الله. چون روز دیگر شد حضرت رسول ﷺ با مهاجر و انصار متوجه خانه آن حضرت شدند تا آنکه در کویدند، حضرت بیرون آمد، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد، در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود گمان



❁ فصل چهارم ❁

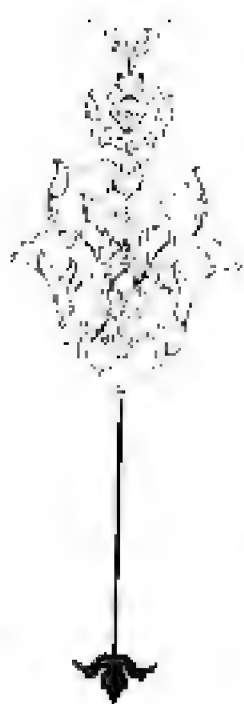
در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق
آن حضرت است

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد، و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیه السلام باشد ^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه علیه السلام در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید، و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد، شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد، و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم: ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی؟ گفتم: ای فرزند! اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ^(۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود که: فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد، و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد، و آنقدر

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد باقر
سید موسی علی
محمد علی حسن علی
علیه السلام



خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد، و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شد، به سبب این خدمتها به آن حضرت ضرر شدیدی رسید، پس من روزی به او گفتم که: برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از خدمتهای تو را متحمل گردد.

چون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت، نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن می‌گفتند، حیا مانع شد او را که با آن جناب سخن گوید به خانه برگشت. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانست که او برای کاری رفته، پس روز دیگر بامداد به نزد ما آمد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آنیم، پس حضرت فرمود که: السّلام علیکم، ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوئیم به سبب آن حالتی که داشتیم، پس بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب نگفتم، چون در مرتبه سوّم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد، و عادت آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام می‌کرد اگر جواب نمی‌شنید برمی‌گشت، پس من گفتم: وعلیک السّلام یا رسول الله داخل شو، پس او داخل شد و بر بالین ما نشست، فرمود: ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمّد؟ فاطمه علیها السلام در جواب گفتن شرم کرد، من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد، من سر خود را بیرون آوردم و حالت او را عرض کردم، فرمود: آیا می‌خواهید که خیر دهم شما را به یک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز؟ چون به رختخواب می‌روید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید، پس فاطمه علیها السلام سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت: راضی شدم از خدا و رسول ^(۱).

و در کتاب مکارم الاخلاق به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسول اراده سفر می‌نمود، آخر کسی را که وداع می‌نمود فاطمه علیها السلام بود، و از خانه او متوجه سفر می‌گردید؛ چون برمی‌گشت از سفری اوّل به خانه

فاطمه می‌رفت، پس در یکی از سفرهای آن حضرت علی علیه السلام غنیمتی یافته بود و به فاطمه داده بود، چون آن حضرت به آن سفر بیرون رفت، حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست‌رنج از نقره گرفت و در دست کرد، و بر در خانه خود پرده‌ای آویخت.

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود، داخل مسجد شد و به عادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد، حضرت فاطمه شاد و خوشحال به استقبال پدر بزرگوار شتافت، چون آن جناب آن دست‌رنجها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست.

فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که: پیش از این با من چنین نمی‌کرد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دست‌رنجها را بیرون کرد، و دست‌رنجها را به یکی از ایشان داد و پرده را به دیگری داد و گفت: ببرید اینها را به سوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگویند که بعد از رفتن تو ما کاری به غیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد، پس هرچه خواهی به اینها بکن.

چون آن دو نور دیده حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرم خود را به آن حضرت رسانیده، حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید، پس فرمود آن دست‌رنجها را شکستند و پاره پاره کردند، پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه می‌بودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد، پس آن پرده را به قدر لنگها پاره پاره کرد و به هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را می‌داد که به جای لنگ می‌بستند.

چون آن پرده کم عرض بود هرگاه به سجود می‌رفتند عورت ایشان گشوده می‌شد، به این سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجده بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد، و سنت چنین مقرر شد.

پس حضرت فرمود که: خدا رحمت کند فاطمه را، و او را به عوض این پرده جامه‌های

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
نوی علی
محمد علی حسن
علی السلام

بهشت پیوشاند، و به عوض این زیور از زیورهای بهشت محلی گرداند (۱).

و این شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که: حسن بصری می‌گفت که: حضرت فاطمه عابدترین امت بود، در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا می‌ایستاد که پاهای مبارکش ورم می‌کرد (۲).

ایضاً به اسانید معتبره روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسالت (علیه السلام) به خانه حضرت فاطمه درآمد، فاطمه جامه‌ای پوشیده بود از حلهای شتر و به دستهای خود آسیا می‌گردانید، و در آن حالت فرزند خود را شیر می‌داد. چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد، آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود: ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بجش برای حلاوتهای آخرت، پس فاطمه گفت: یا رسول الله حمد می‌کنم خدا را بر نعمتهای او، و شکر می‌کنم خدا را بر کرامتهای او، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى﴾ (۳) یعنی: حق تعالی در قیامت آنقدر به تو خواهد داد که راضی شوی (۴).

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت فاطمه (علیها السلام) در هر بامداد روز شنبه به زیارت حمزه و سایر شهدای اُحد می‌رفت و ترحم و استغفار از برای حمزه می‌کرد (۵).

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را برداشت از مدینه بیرون برد، چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد، پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد به موضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) گوسفندی

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علی بن ابراهیم
علی بن ابراهیم

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۸۹.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۹۰.

(۱) مکارم الاخلاق ۹۴.

(۳) سورة ضحی / آیه ۵.

(۵) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۵.

خرید که در یکی از گوشه‌های نقطه‌های سفید بود، و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند. چون تناول نمودند همه مردند. پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از این خواب مطلع نگردانید.

چون صبح شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را، و امر کرد امیرالمؤمنین را که امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را از مدینه بیرون آورد. و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند، دو راه ایشان را پیش آمد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به جانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه (علیها السلام) در خواب دیده بود، تا آنکه رسیدند به موضعی که در آن آب و درختان خرما بود، پس حضرت رسول گوسفندی خرید به نحوی که فاطمه در خواب دیده بود، فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پریان کردند، پس چون خواستند که تناول کنند فاطمه (علیها السلام) برخاست و به کناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت، فرمود که: سبب گریه تو چیست ای دختر؟ عرض کرد که: یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم، آنچه در خواب دیده بودم تا حال به عمل آوردی، از شعا دور شدم تا آن حالتی را که بعد از این دیده‌ام مشاهده نکنم.

پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد، و بعد با پروردگار خود مناجات کرد، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را وهار می‌گویند، و به خواب مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار می‌کند و خوابهای پریشان به ایشان می‌نماید که باعث اندوه ایشان می‌گردد.

پس جبرئیل آن شیطان را به خدمت آن حضرت آورد، حضرت از او پرسید که: تو بودی که این خواب را به فاطمه نمودی؟ گفت: بلی یا محمد، پس حضرت سه مرتبه آب دهان را به جانب او انداخت، و سه جای سر او را مجروح کرد. پس جبرئیل گفت: بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که تو را خوش نیاید یا ببینی یکی از مؤمنان چنین خوابی، این دعا را بخواند «أعوذ بما عاذت به ملائكة الله المقربون وأنبياء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأيت من رؤياي» بخواند سورة حمد و معوذتین و قل هو الله

محمد فاطمه
حسن حسین
حجرت
موسی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

أحد را، و به جانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد، چون چنین کند آن خوابی که دیده است به او ضرری نمی‌رساند، پس حق تعالی این آیه را به حضرت فرستاد که ﴿إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (۱) (۲).

محمد فاطمه علیها
سکین علیها
جعفر علیها
موسی علیها
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



(۱) سورة مجادله / آیه ۱۰.

(۲) تفسیر قمی ۲ / ۳۵۵.



● فصل پنجم ●

در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام است

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی حسن
علی حسن
علیهما السلام



شیخ مفید و ابن طاووس و اکثر اعظام علما ذکر کرده‌اند که: این مزاجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سوم هجرت واقع شد ^(۱).

شیخ طوسی در امالی روایت کرده که: زفاف حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام شانزده روز بعد از وفات رقیه بود، و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود. و بعضی گفته‌اند که: روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه بود ^(۲).

در کشف الغمّه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: تزویج آن حضرت در ماه رمضان، و زفاف در ماه ذیحجه بود از سال دوم هجرت ^(۳).

و بعضی از مخالفان گفته‌اند: در ماه صفر بعد از هجرت به یکسال واقع شد. بعضی گفته‌اند: بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد.

در کتاب عیون اخبار الرضا به سند معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت علی علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به من گفت: یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه و گفتند: ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را به علی تزویج نمودی، من گفتم به ایشان: به خدا سوگند که من منع نکردم شما را و

(۲) امالی شیخ طوسی ۴۳.

(۱) بحار الأنوار ۹۲/۴۳.

(۳) کشف الغمّه ۱/۳۷۴.

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که: اگر حق تعالی علی را برای فاطمه علیها السلام خلق نمی کرد، برای او کفوی نبود^(۲). و این مضمون از طرق خاصه و عامه به سندهای بسیار وارد شده.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: تزویج نکردم فاطمه را به علی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرده به تزویج ایشان (۳).

ایضاً به سندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: حضرت رسالت ﷺ فرمود: آمد ملکی به نزد من گفت: یا محمد به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: فاطمه را تزویج کردم به علی، پس تزویج کن او را به علی. و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یا قوت و مرجان، به درستی که اهل آسمان شاد شدند برای این، و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند، و به ایشان زینت یابند اهل بهشت، پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی (۴).

ایضاً به سندهای معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود، ناگاه ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: ای حبیب من جبرئیل هرگز تو را ندیده‌ام در مثل این صورت، گفت: من جبرئیل نیستم منم محمود، حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی، حضرت فرمود: که را با که؟ گفت: فاطمه را با علی. چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است: محمد رسول الله، علی وصیه. حضرت از

محمد بن علی
بن حسین
بن محمد
بن موسیٰ علی
بن محمد
بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) امامی شیخ طوسی، ۴۴.

(٤) عيون أخبار الرضا ٢ / ٣٠.

او پرسید: چند گاه است این در میان کتب تو نوشته شده؟ گفت: پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال^(۱).

و به روایت ابن شهر آشوب بیست و چهار هزار سال، و عامه نیز این روایت را به طرقی بسیار روایت کرده‌اند، به روایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود، و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت، و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود، و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود: علی بن ابی طالب مقیم الحجة^(۲).

شیخ طوسی به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند: چرا به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی روی که فاطمه را خواستگاری نمائی؟ من رفتم به خدمت آن حضرت، چون نظر مبارکش به من افتاد خندان شد و فرمود: برای چه آمده ای ای ابوالحسن؟ حاجت خود را بیان کن.

پس من خویشی و مبادرت نمودن خود را به سوی اسلام و یارها که آن حضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین به تقدیم رسانیده بودم عرض کردم. فرمود: یا علی راست گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی. پس گفتم: یا رسول الله استدعا می‌نمایم فاطمه را به من تزویج کنی، فرمود: پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند، چون آنها را نزد او مذکور ساختم، آثار کراهت در روی او دیدم، ولیکن باش تا بروم و به نزد تو برگردم.

چون حضرت رسول ﷺ به نزد فاطمه رفت، فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین از پای مبارکش کند، آب آورد دست و پایش را شست، پس در خدمت آن حضرت نشست، رسول خدا فرمود: ای فاطمه، گفت: لَبَّيْكَ چه حاجت داری یا رسول الله؟ فرمود: ای فاطمه می دانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا، من از حق تعالی سؤال کردم تو را تزویج نماید به بهترین خلق

(١) معاني الاخبار ١٠٣؛ نضال شيخ صدوق ٦٤.

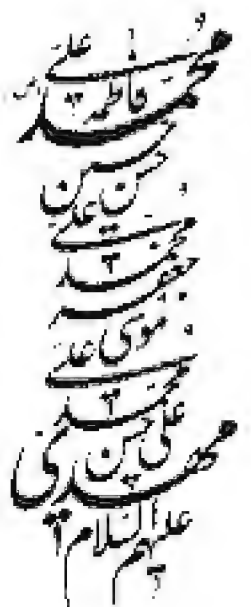
(۲) مناقب این شهر آشوب ۳/ ۳۹۸.

خود و محبوب ترین خلق به سوی او در امر خواستگاری تو، پس چه مصلحت می دانی؟ حضرت فاطمه علیها السلام چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگر دانی و اظهار کراهت نفرمود. پس رسول خدا برخاست و فرمود: الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست. پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد فاطمه را تزویج کن به علی بن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پس تزویج کرد فاطمه را به من ^(۱).

در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام به حد بلوغ رسید، اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آن حضرت را خواستگاری نمودند، هر یک از ایشان که اظهار این امر می نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او می گردانید و اظهار کراهت می فرمود، تا آنکه هر یک از آنها گمان می بردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده، از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود که در جواب او فرمود: امر او با خداست و بعد از او عمر خطبه کرد، حضرت همان جواب فرمود:

پس روایت کرده‌اند: روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول ﷺ نشسته بودند و سخن مزاجت حضرت فاطمه علیها السلام در میان آوردند، پس ابوبکر گفت: اشراف قریش خواستگاری او از آن حضرت نمودند، و حضرت در جواب ایشان فرمود که: امر او بسوی پروردگار اوست، اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود، و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت، و کسی نیز برای آن حضرت سخن نگفت، و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی، و آنچه من می‌دانم آن است که خدا و رسول ﷺ فاطمه علیها السلام را نگاه نداشته‌اند مگر از برای او.

پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که: برخیزید که به نزد علی برویم و او را تکلیف



نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند، و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم. سعد بن معاذ گفت که: بسیار درست دیده‌ای، و برخاستند و به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند، آن جناب را در خانه نیافتند، در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب می‌کشید به اجرت. پس متوجه آن باغ شدند، چون به خدمت آن حضرت رسیدند فرمود که: برای چه حاجت آمده‌اید؟ ابوبکر گفت: ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته‌ای، و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهت خویشی و مصاحبت دائمی، و نصرت و یاری، و روابط معنوی معلوم است، جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آن حضرت را خواستگاری نمودند اجابت فرمود، و در جواب فرمود که: امر او با پروردگار اوست، پس چه مانع است تو را که خواستگاری نمی‌نمائی او را؟ زیرا که مرا گمان آن است که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع می‌کنند.

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این سخنان را از ابوبکر شنید، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که: اندوه مرا تازه کردی و آرزویی که در سینه من پنهان بود به هیجان آوردی، که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن به اعتبار تنگدستی شرم می‌کنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم.

پس ایشان به هر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رود فاطمه را از آن حضرت خواستگاری نماید. حضرت شتر خود را گشود و به خانه آورد و بست، و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، در آن وقت آن حضرت در حجره ام سلمه بود. چون حضرت دست بر در زد، ام سلمه گفت: کیستی؟ پس پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این مردی است که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. ام سلمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن می‌گویی و هنوز او را ندیده‌ای؟ حضرت فرمود که: ساکت باش ای ام سلمه که این مردی است که سفاقت ندارد و زود از جا به در نمی‌آید، این

محمد فاطمه علی
سین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

برادر من است و پسر عم من است و محبوب ترین خلق است به سوی من.

ام سلمه گفت که: من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم به دامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که به سر در آیم. چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم. پس به خدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من به پرده خود مراجعت نمودم. پس داخل شد بر رسول خدا ﷺ و گفت: السّلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته، حضرت رسول ﷺ در جواب فرمود: وعلیک السّلام ای ابوالحسن بنشین، ام سلمه گفت: پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول ﷺ و بسوی زمین نظر می کرد، چنان می نمود که برای کاری آمده است و شرم می کند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر به زیر افکنده بود. پس حضرت رسول ﷺ به علم نبوت دانست که آن حضرت ﷺ چه در خاطر دارد، فرمود که: ای ابوالحسن چنان می بینم که برای کاری آمده ای، حاجت خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است.

پس علی بن ابیطالب ﷺ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد می دانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم، و از غذای خود مرا غذا دادی، و به آداب خود مرا تأدیب کردی، نسبت به من از مادر و پدر مهربان تر بودی، حق تعالی مرا به برکت تو هدایت کرد، و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت، به درستی که تویی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت، و به آن کرامتها که حق تعالی به برکت تو نسبت به من کرده است می خواهم که زوجه و خانه داشته باشم و آمده ام به سوی تو خطبه کننده، امید دارم که دختر خود فاطمه را به من تزویج نمائی، آیا به من تزویج می نمائی او را یا رسول الله؟

ام سلمه گفت که: دیدم روی مبارک رسول خدا ﷺ را که از استماع آن سخنان شکفته و خندان گردید، پس از روی تبسم به آن حضرت گفت: یا علی آیا چیزی با خود داری که او را به تو تزویج نمایم؟ حضرت امیر المؤمنین ﷺ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من، شمشیری دارم و زرهی و شتری که با آن آب می کشم، و چیزی به غیر اینها مالک نیستم، حضرت فرمود که: اما شمشیر تو را به

محمد بن علی
فاطمه بنت اسد
بنشین
تزویدج
امیر المؤمنین
علیه السلام

آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله می کنی به آن با دشمنان خدا، و شتر را آب می کشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر به آن بار می کنی، و لیکن تو را تزویدج می کنم به آن زره و به آن از تو راضیم ای ابوالحسن. می خواهی تو را بشارتی بدهم؟ حضرت امیر گفت: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا، به درستی که تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده ای در گفتار و کردار، درود خدا بر تو باد.

حضرت رسول الله ﷺ فرمود که: بشارت باد تو را ای ابوالحسن، به درستی که حق تعالی فاطمه را به تو تزویدج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را به تو تزویدج نمایم در زمین. در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیانی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بی شمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم، چون فرود آمد گفت: السّلام علیک ورحمة الله وبرکاته، بشارت باد تو را ای محمد به اجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو، گفتیم: این چه خبر است که می دهی ای ملک؟ گفت: یا رسول الله منم سیطائیل و موکلم به یکی از قائمه های عرش الهی، از پروردگار خود رخصت طلبیدم که تو را بشارت دهم، اینک جبرئیل از عقب من می رسد که تو را خبر دهد به کرامت های خدای تعالی نسبت به تو. هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت: السّلام علیک ورحمة الله وبرکاته یا نبی الله، پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت به دست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود، گفتیم: ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشته ها چیست؟ گفت: یا محمد چون حق تعالی به علم خود بر احوال خلق مطلع بود تو را از جمیع خلق برگزید، پس تو را به رسالت خود فرستاد، و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی، پس دختر تو فاطمه را به او تزویدج کرد.

گفتم: ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست؟ گفت: ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب علیهما السلام، به درستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید. پس مزین گردیدند روضات جنات، و بسوی درخت طوبی که بردار حله ها و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علی بن ابی طالب
حسین علی بن ابی طالب
موسی بن جعفر
علی بن ابی طالب
علیه السلام

زیورها را و زینت کردند حوربان بهشت، حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور، پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد، و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت، حق تعالی رضوان خزانه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور، و آن منبری است که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسماء می کرد بر ملائکه، و آن منبری است از نور. پس حق تعالی وحی کرد به سوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل می گویند که بر آن منبر بالا رود، و حق تعالی را ستایش کند به محامد او و او را به جلالت و بزرگی یاد کند، و ثنا گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست، در میان ملائکه خوش زبان تر و نیکوتر از او نیست، پس به منبر برآمد، حمد و ستایش حق تعالی کرد به محامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود، صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد، و جمیع اهل سماوات خرسند و شاد شدند.

و به روایتی این خطبه را خواند: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که اوّل است پیش از اوّلیت پیشینیان، و باقی است بعد از فنای عالمیان. حمد می‌کنم او را که گردانید ما را مالاتکه روحانیان، و گردانید ما را از اقرار کنندگان به پروردگاری خود، و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان، و ما را محبوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها، و ما را ساکن گردانید در سماوات، و نزدیک گردانید به سوی سرادقات، و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را، و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد. آن خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است، و بخشنده نعمتهای خود است، جلیل تر است از آنچه به او نسبت می‌دهند مشرکان در زمین، و بلندتر است به عظمت و جلال خود از افتراها که بر او می‌بندند ملحدان.

پس بعد از سخنی چند گفت: به درستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلان است، پس پیوند کرد حبل آن پیغمبر را به حبل مردی از اهل او که مصاحب اوست، و تصدیق کننده دعوت اوست، و مبادرت کننده است به سوی دین و ملت

محمد بن علی
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
علیه السلام

محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
موسیٰ علی
محمد بن
علی بن
علی بن
علی بن

مردم فاطمه را به من ترویج کند.

چون ایشان این خبر را شنیدند به ظاهر اظهار خشنودی کردند و به مسجد برگشتند. حضرت امیر علیه السلام فرمود: ما هنوز به میان مسجد نرسیده بودیم که پیغمبر به ما ملحق شد، و از روی مبارکش آثار شادی ظاهر بود، و بلال را فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند. چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت، حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که: ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که حق تعالی ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد، و همه را گواه گرفت بر آنکه ترویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب، و مرا امر کرد فاطمه را در زمین به او ترویج کنم، و شما را گواه می گیرم بر این. پس نشست و به علی فرمود که: ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد.

بعضی از آن خطبه این است: حمد می کنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او، و گواهی می دهم به وحدانیت خدا شهادتی که موجب رضای او گردد، و صلوات می فرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید منزلت او شود، بدانید که نکاح از جمله چیزهایی است که حق تعالی امر کرده است به آن و پسندیده است آن را، و این مجلس و مجمع ما به قضا و قدر حق تعالی مرثب گردیده است، به تحقیق که ترویج کرد به من رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را، و مهر او را این زره من گردانید. به روایتی دیگر: پانصد درهم گردانید. و من راضی شدم به این، پس از او پرسید و گواه شوید.

پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که: آیا ترویج کردی فاطمه را به او یا رسول الله؟ حضرت فرمود: بلی. مسلمانان گفتند که: خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه ازواج خود برگشت ^(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

رسول خدا ﷺ فاطمه را به علی تزویج کرد، به نزد فاطمه می آمد او می گریست، پرسید که: سبب گریه تو چیست؟ به خدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی می بود هر آینه تو را به او تزویج می کردم، و من تو را به او تزویج نکردم و لیکن حق تعالی تو را به او تزویج کرد، و خُمس را نهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقی است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که: یا علی برخیز و زره را بفروش، پس برخاستم و قیمت آن را گرفتم، به خدمت آن حضرت آوردم، زره را در دامن آن حضرت ریختم، آن حضرت از من پرسید که چند است من نیز نگفتم، پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید به او داد و گفت: از برای فاطمه بوی خوشی بگیر، پس دو کف از آن درهم برگرفت و به ابوبکر داد فرمود که: برو به بازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت، عتار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد، همگی به بازار درآمدند. پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار می کردند، به ابوبکر می نمودند و به مصلحت او می خریدند.

پس پیراهنی خریدند به هفت درهم، و مقنعه‌ای به چهار درهم، و قطیفه‌ای سیاه خبیری، و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند، و دو نهالی گرفتند از جامه‌های مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگر پر از پشم، و چهار بالش گرفتند از پوست طائف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند، و پرده‌ای از پشم، و حصیر هجری، و دست آسیائی، و بادیه مصری، و ظرفی برای آب خوردن از پوست، کاسه چوبی برای شیر، و مشکى از برای آب، و مطهره‌ای به قیر اندوده، و سبوی سبزی، و کوزه‌ها از سفال.

چون همه اسباب را خریدند، بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند به خدمت حضرت رسول ﷺ آوردند، حضرت هر یک از آنها را به دست می گرفت و ملاحظه می نمود و می فرمود: خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیت من، و به روایت دیگر: آب از دیده مبارکش ریخت، و سر به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سقال است.

پرسید: این گلاب را از کجا آوردی؟ حضرت فاطمه گفت: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله می کرد، عرق آن حضرت را می گرفتم و در این شیشه می کردم، این گلاب از عرق آن حضرت است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا گفت: یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی، و فرمود که: گوشت و نان را ما می آوریم، و خرما و روغن را تو بیاور. پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و به دست با برکت خود خرما را در میان روغن می شکست و چنگال می ساخت، و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد، و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد. چون طعامها مهیا شد فرمود که: یا علی برو هر که را می خواهی طلب کن.

چون به مسجد درآمد، مسجد را از صحابه مملو یافتیم، و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبیم و بعضی را بگذارم، پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که: بیائید بسوی ولیمه حضرت فاطمه. پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه شدند، و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حالت را مشاهده کرد، فرمود که: من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت بدهد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: از برکت دعای آن حضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند، و از برای ما دعا به برکت کردند و سیر برگشتند، ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند، و از آن طعام هیچ کم نشد.

پس حضرت رسالت فرمود که: کاسه ها بیاورید، چون آوردند کاسه ها را پر کرده به خانه زنان خود فرستاد، پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود: این از فاطمه و شوهر اوست.

چون آفتاب غروب کرد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه را گفت: بیاور فاطمه را، پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامن خود را بر زمین می کشید، و عرق حیا از آن حضرت می چکید، و از غایت شرم به سر درآمد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت.

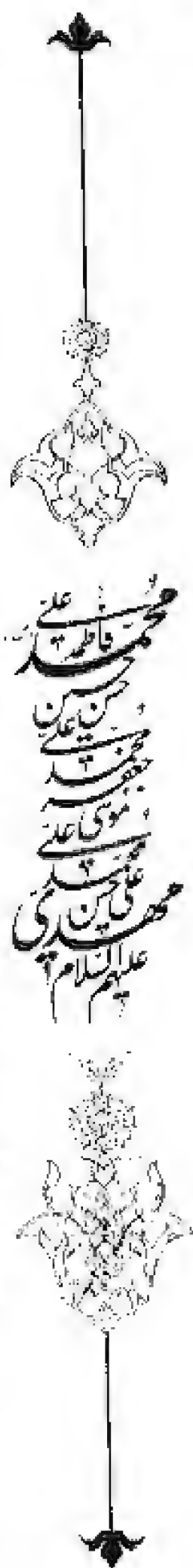
محمد فاطمه علی
حسن حسین
حقیقت
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

چون در پیش روی حضرت ایستاد، حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد، پس دست فاطمه را گرفت به دست علی داد و فرمود: خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو، یا علی نیکو زوجه‌ای است فاطمه، و یا فاطمه نیکو شوهری است علی، بروید به سوی منزل خود، و کاری نکنید تا من به سوی شما بیایم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فاطمه را گرفتم به خانه بردم، و فاطمه را در یک جانب صفا نشانیدم و خود در یک جانب دیگر نشستم، هر یک از شرمندگی سر به زیر افکنده بودیم. پس آن حضرت تشریف آورد و فرمود: کیست در اینجا؟ گفتم: داخل شو یا رسول الله مرخصا به تو ای زیارت کننده و ای داخل شونده، پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود: ای فاطمه آبی بیاور.

فاطمه برخاست کاسه را پر از آب کرد به نزد آن حضرت آورد، پس حضرت جرعه‌ای از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت، پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: رو به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید، پس فرمود: پشت خود را به جانب من کن، و قدری از آن آب در میان دو کتف آن حضرت پاشید، پس فرمود که: خداوند این دختر من است و محبوبترین خلق است به سوی من، خداوند این برادر من است و محبوبترین خلق است نزد من، خداوند او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان، و اهل او را برای او مبارک گردان، پس فرمود: ای علی نزدیک شو به اهل خود خدا برکت دهد برای تو، و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت، به درستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است (۱).

در روایت معتبر دیگر: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و دست مرا گرفت فرمود: برخیز به نام خدا و بگو: می‌روم با



برکت خدا، آنچه خدا خواهد واقع می‌شود، و قوتی نیست در امور مگر به خدا، توکل کردم بر خدا، پس مرا آورد به نزد فاطمه نشانید و گفت: خدایا این هر دو احبّ خلقند بسوی من، پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان، و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن، و پناه می‌دهم ایشان را به تو و ذریت ایشان را از شرّ شیطان رجیم (۱).

در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در مجمع صحابه، حضرت فاطمه (علیها السلام) را به من ترویج نمود، و بعد از آن یک ماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) ذکر نکردم از شرم آن حضرت، و لیکن هرگاه با آن حضرت به خلوت می‌نشستم می‌فرمود: ای ابوالحسن چه نیکو است زوجه تو، شاد باش ای ابوالحسن که ترویج کردم به تو بهترین زنان عالمیان را.

چون یک ماه گذشت، به نزد من آمد برادر عقیل بن ابیطالب - به روایت دیگر جعفر و عقیل - و گفت: ای برادر به هیچ چیز آنقدر شاد نشدم مانند شادی که مرا به هم رسید از ترویج تو با فاطمه دختر محمّد، ای برادر چرا از آن حضرت سؤال نمی‌کنی که فاطمه را به تو عطا کند و دیده ما روشن گردد به زفاف شما؟ علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند که من نیز می‌خواهم و لیکن حیا مانع است که این معنی را در خدمت رسول خدا اظهار کنم.

پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و با خود برد، در اثنای راه امّ ایمن را ملاقات کردیم، امّ ایمن گفت: بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است، پس امّ ایمن برگشت به نزد امّ سلمه و با او در این باب مصلحت کرد، و امّ سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در وقتی که آن حضرت در حجره عایشه بود، و به خدمت آن حضرت عرض کردند که: برای امری جمع شده‌ایم که اگر خدیجه در حیات می‌بود هر آینه دیده‌اش به آن روشن می‌گردید.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
زینب علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

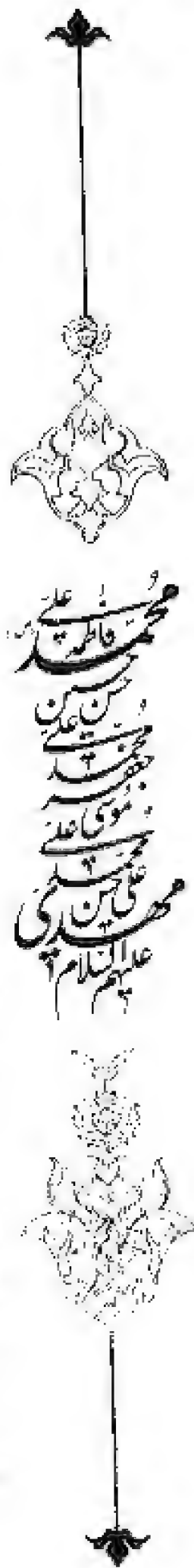
ام سلمه گفت: چون نام خدیجه را بردم، رسول خدا گریان شد و فرمود: مثل خدیجه کجاست؟ مرا تصدیق کرد وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند، و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا به مال خود، حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانهای در بهشت از قصبات زمره بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمی باشد.

ام سلمه گفت: ما گفتیم: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله، هرچه در فضائل خدیجه بیان کنی همه حق است، و او به رحمت پروردگار خود واصل گردیده و به کرامتهای حق تعالی رسیده، خدا گوارا گردانید بر او نعمتهای خود را و به رحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد، اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب می خواهد که زوجه او فاطمه را به او تسلیم نمائی.

رسول خدا فرمود: ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد؟ ام سلمه گفت: حیا مانع است او را یا رسول الله، ام ایمن گفت: حضرت رسول ﷺ با من گفت: برو و علی را حاضر ساز، پس حضرت امیر ﷺ فرمود: چون ام ایمن مرا طلبید به خدمت حضرت رفتم، زنان رسول خدا برخاستند و من در خدمت آن حضرت نشستم، از شرم سر به زیر افکندم، پس رسول خدا فرمود: می خواهی زوجه تو را به تو تسلیم نمایم؟ پس من از شرم سر به زیر افکندم و گفتم: بلی فدای تو شود پدر و مادرم، رسول خدا فرمود: امشب یا فردا شب آن شاء الله فاطمه را به تو تسلیم می کنم.

پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون آمدم، و رسول خدا زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجرهای برای او فرش کنند و از قیامت زره که به ام سلمه سپرده بوده درهم گرفت و به من داد فرمود: یا علی خرما و روغن و کشک بخر، پس خریدم و به خدمت حضرت آورده و حضرت دست مبارک خود را بر زده سفره ای از پوست طلبید و به دست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج می کرد تا آنکه چنگالی ساخت، پس فرمود: یا علی هر که را می خواهی بطلب.

پس به سوی مسجد آمدم در وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد بودند گفتم



که: حضرت رسول شما را طلبیده است بیایید، پس همه برخاستند و متوجه خانه آن حضرت شدند، من برگشتم خدمت آن حضرت و گفتم: جماعت بسیاری آمدند، پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود: ده کس ده کس بیاور طعام بخورند و بیرون روند، ایشان به این نحو می آمدند و می خوردند و بیرون می رفتند و از طعام هیچ کم نمی شد، تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند به برکت آن حضرت.

و به روایت دیگر: ندای حضرت امیر علیه السلام به اعجاز آن حضرت رسید به جمیع اهل مدینه و اطراف آن، و از نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آن حضرت شدند، و برای ایشان نطعها در مسجد افکندند، همه از آن طعام خوردند و سیر شدند، و عدد ایشان بیش از چهار هزار کس بود، تا سه روز می آمدند و از آن طعام می خوردند و چیزی کم نمی شد، ام سلمه گفت که: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید، علی را به دست راست خود گرفت و فاطمه را به دست چپ و هر دو را به سینه خود چسباند، و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و او را به علی تسلیم کرد و گفت: یا علی نیکو زنی است زن تو، پس رو به فاطمه کرد و فرمود: نیکو شوهری است شوهر تو، پس برخاست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل خانه ای کرد که از برای ایشان مهیا کرده بودند، و از خانه بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت به دستهای مبارک خود و فرمود: خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند، من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است، شما را به خدا می سپارم و خدا را خلیفه خود بر شما می گردانم. و به روایت دیگر فرمود که: مرحبا به دو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند، مرحبا به دو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند، حضرت امیر فرمود: سه روز حضرت رسول به نزد ما نیامد، چون صبح روز چهارم شد خواست که به نزد ما بیاید، اسماء بنت عقیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است به او فرمود که: برای چه اینجا ایستاده ای و مرد پیگانه در این حجره هست؟ اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، عروس را که به خانه شوهر می برند ناچار است از زنی که نزد او باشد و به خدمات او قیام نماید، من از برای خدمت آن حضرت ایستاده ام، حضرت فرمود: ای

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

اسماء حق تعالیٰ حوایج دنیا و آخرت تو را بر آورد.

حضرت امیر فرمود که: آن بامداد بسیار سرد بود، من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم، چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم، حضرت ما را سوگند داد که به حق من بر شما که از جای خود حرکت نکنید تا من برگردم بسوی شما، پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد.

پس من پای راستش را گرفتم و به سینه خود چسبانیدم، فاطمه پای چپش را گرفت و به سینه خود چسبانید، و پاهای مبارکش را گرم کردیم. چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود: یا علی کوزه آبی بیاور، چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک در آن انداخت و آیه‌ای چند از قرآن بر آن خواند و فرمود: یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار. چون آشامیدم باقی را در سر و سینه من ریخت و فرمود که: حق تعالیٰ هر بدی را از تو دور گرداند یا ابوالحسن و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و فرمود: آبی تازه بیاور، چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند و به فاطمه داد و فرمود: بیاشام و اندکی در تهش بگذار، پس باقیمانده آب را بر سر و سینه‌اش ریخت و فرمود: خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند تو را از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی، و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد، از او پرسید که: چه حال داری ای دختر؟ و شوهر خود را چگونه یافتی؟ فاطمه گفت: ای پدر نیکو شوهری است و لیکن زنان قریش به نزد من آمدند و گفتند: حضرت رسول ﷺ تو را تزویج کرده است به مردی که پریشان است و مالی ندارد، حضرت فرمود: ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند، به تحقیق که عرض کردند بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم، و اختیار ثواب آخرت کردم، ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو می‌داند هر آینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود، به خدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و تو را به کسی تزویج کرده‌ام که اسلامش از همه کس پیشتر است و علمش از همه پیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است، ای دختر حق تعالیٰ از

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد بن عبد
موسیٰ بن جعفر
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو، ای دختر نیکو شوهری است شوهر تو، در هیچ امری مخالفت او را روا مدار. پس حضرت صدا زد مرا طلبید، گفتیم: لَبَّیک یا رسول الله، پس فرمود: داخل خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود، به درستی که فاطمه پاره تن من است، هرچه او را به درد آورد مرا به درد می آورد، و هرچه او را شاد گرداند مرا شاد می گرداند، شما را به خدا می سپارم و خدا را خلیفه خود می گردانم بر شما.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را به غضب نیاوردم، و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم، و هرگز او مرا به غضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد، و هرگاه که به او نظر می کردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون می رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست که بیرون رود، فاطمه گفت: ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم، خادمی برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه، فرمود: ای فاطمه نمی خواهی چیزی که از خادم بهتر باشد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بگو بلی، فاطمه گفت: ای پدر می خواهم آنچه بهتر است از خادم، حضرت فرمود: هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو، که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان، ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز گوئی، حق تعالی کفایت می کند امور دنیا و آخرت تو را ^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی میانه من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا به او تزویج کرد، و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را، و او را وصی و خلیفه من گردانید، پس علی از من است و من از اویم، و دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

است، به درستی که ملائکه تقرّب می جویند بسوی حق تعالی به محبت او^(۱).

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امّ ایمن به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت، حضرت به او فرمود: با خود چه داری؟ امّ ایمن گفت: به عروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند، این از نثار اوست، پس امّ ایمن گریست و گفت: یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد، حضرت فرمود: ای امّ ایمن چرا دروغ می گوئی، به درستی که حق تعالی چون تزویج کرد فاطمه را به علی، امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حله ها و یاقوت و مروارید و زمرد و حریر خود، و برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد، حق تعالی درخت طوبی را به مهر فاطمه داد و آن را در خانه علی علیه السلام قرار داد ^(۲).

علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است: هر که خواستگاری فاطمه علیها السلام را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می کرد، حضرت رو از او برمی گردانید و اظهار کراهت می نمود، چون خواست که او را به امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج کند، پنهان به فاطمه علیها السلام اظهار نمود، آن حضرت در جواب گفت: اختیار من با تو است و لیکن زنان قریش در حق علی می گویند: او مردی است شکم بزرگ، و دستهای بلند دارد، و بندهای استخوانش گنده است، و پیش سرش مو ندارد، و چشمهای بزرگ دارد، پیوسته دندانهایش به خنده گشاده است، و مالی ندارد. فرمود: ای فاطمه مگر نمی دانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالم، پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان، پس مطلع شد بر دنیا و تو را اختیار کرد بر زنان عالمیان.

ای فاطمه! در شبی که مرا به آسمان بردند، دیدم بر صخره بیت المقدس نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، آینده بوزیره و نصرته بوزیره. یعنی: محمد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به وزیر او، پس از جبرئیل پرسیدم: کیست وزیر من؟ گفت:

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۸.

(۲) امالی شیخ صدوق ۲۳۷.

علی بن ابیطالب علیه السلام.

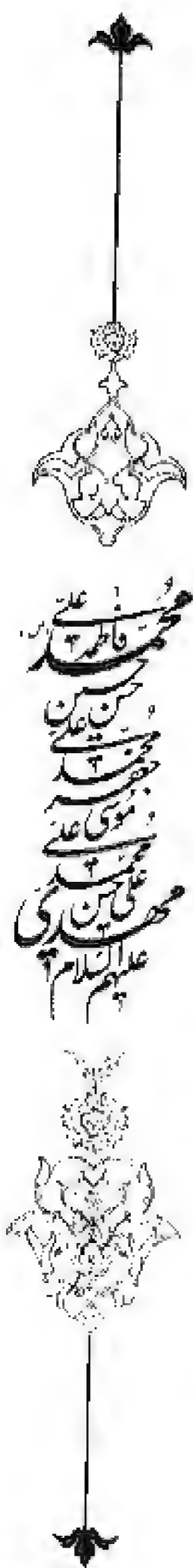
چون به سدرۃ المنتهی رسیدم باز این را بر آن نوشته دیدم، چون به عرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم، چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از آن درخت شاخه‌ای هست، و بالای آن درخت سبدهاست از حله‌های سندس و استبرق بهشت، و برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست، در هر سبدي صد هزار حله هست، و هیچ حله‌ای از آنها به حله دیگر شبیه نیست، و هر یک به رنگی است، و جامه‌های اهل بهشت از آن است، و در میان آن درخت نوری است کشیده، و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است، و مهیّا شده است برای مؤمنین به خدا و رسول.

اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد، از سایه آن به در نمی‌رود، و این است تفسیر قول حق تعالی ﴿وُظِلُّوا مِمَّا دُودُ﴾^(۱) و پائین آن درخت میوه‌ها و طعامهای اهل بهشت است که آویخته است در میان خانه‌های ایشان، و در هر شاخه‌ای از آن صد نوع میوه است از آن میوه‌ها که شبیه آن را در دنیا دیده‌اید و از آنها که ندیده‌اید، و از آنچه شنیده‌اید شبیه آن را و از آنچه نشنیده‌اید؛ و هر میوه که چیده می‌شود از آن درخت، در همان ساعت مثل آن به جای او می‌روید، چنانچه حق تعالی فرموده است که ﴿لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ﴾^(۲) و در بیخ آن درخت نهري جاری می‌شود که از آن نهر منشعب می‌شود چهار نهر، که حق تعالی فرموده است: اوّل نهرها آبی که هرگز متغیر نمی‌شود، دوم نهرها شیری که مزه‌اش متغیر نمی‌گردد، سوم نهرها شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را، چهارم نهرها از عسل صاف کرده.

ای فاطمه! حق تعالی به من عطا کرده است در حقّ علی هفت خصلت: او اوّل کسی است که با من از قبر بیرون می‌آید، و اوّل کسی است که با من بر صراط می‌ایستد و خطاب می‌کند به آتش جهنّم که: این را بگیر و آن را بگذار، و اوّل کسی است که با من جامه

(۲) سورة واقعه / آیه ۳۳.

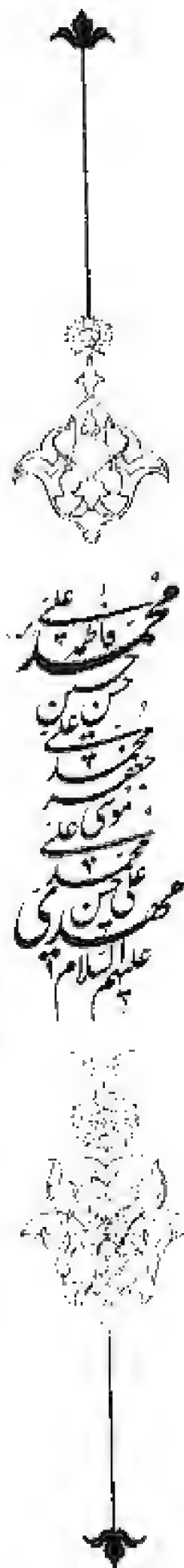
(۱) سورة واقعه / آیه ۳۰.



ای فاطمه! اینهاست که حق تعالی به علی کرامت کرده است در آخرت و مهیّا گردانیده است برای او در بهشت، اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت این عظمت و جلالت دارد. اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است، حق تعالی او را مملوّ از علم گردانیده است و او را از میان امت من به علم من مخصوص ساخته است؛ و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده‌هایش گشاده است، به درستی که حق تعالی او را به صفت حضرت آدم آفریده است؛ و اما بلندی دستهای او، پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا به آن به قتل رسانند، و حق تعالی به برکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان، و به او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد، و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن، و با منافقان و بغی‌کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین به در روندگان بر تأویل قرآن، و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را، و به آنها عرش خود را زیست خواهد داد در قیامت.

ای فاطمه! حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد، و ذریّت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد، اگر علی نمی بود ذریّت من در زمین نمی ماند، پس فاطمه فرمود: بر او اختیار نمی کنم احدی از اهل زمین را، پس حق تعالی فاطمه را به علی تزویج نمود^(۱).

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: من



تزوئج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز، در این خیال بودم و جرأت نمی کردم که به خدمت حضرت رسالت ﷺ عرض نمایم، تا آنکه روزی به خدمت آن حضرت رفتم، فرمود که: یا علی آیا می خواهی تو را که خدا کنم، گفتم: رسول خدا مصلحت را بهتر می داند، و آن حضرت می خواست که یکی از زنان قریش را به من تزوئج نماید، من می ترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود، روزی بی خبر نشسته بودم، ناگاه فرستاده حضرت رسول ﷺ به نزد من آمد و گفت: اجابت کن حضرت را که تو را می طلبد و به زودی بیا، هرگز آن حضرت را به آن فرح و شادی ندیده بودم.

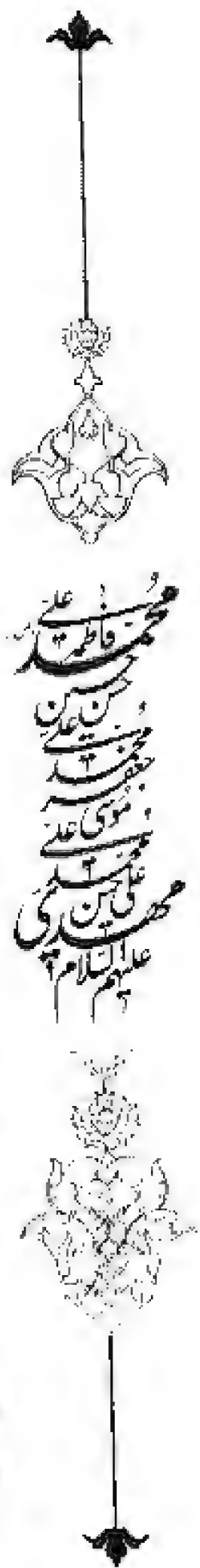
حضرت فرمود: بشتاب رفتم به خدمت آن حضرت و او را در حجره ام سلمه یافتیم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد به حدی که نور دندانهای منورش ساطع شد، پس فرمود: یا علی حق تعالی کفایت کرد برای من آنچه را من اهتمام به آن داشتم از تزویج تو. گفتم: چگونه است این یا رسول الله؟ فرمود: جبرئیل به نزد من آمد، از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد، پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم: سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست؟ جبرئیل گفت: حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هرکه در بهشت است که بیاریند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و میوه ها و قصرهای آنها، و امر کرد پادشاهان بهشت را که بوزیدند به انواع بوهای خوش، و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره های طه و طواسین و یس و حمعسق را، پس منادی از زیر عرش ندا کرد که: امروز ولیمه علی علیه السلام است، به درستی که من شما را گواه می گیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را به علی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر.

پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوت‌های خود، برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت، و این از نثار ملائکه است که برای تو آورده‌ام، پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل می‌گویند، و در میان ملائکه به فصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند،

پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند. پس منادی ندا کرد: ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من! برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد ﷺ است و بر فاطمه دختر محمد ﷺ. به تحقیق که من برکت فرستاده‌ام بر ایشان. به درستی که من ترویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان ﷺ. پس راحیل گفت: برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود؟

حق تعالی ندا کرد: ای راحیل از برکت من بر ایشان آن است که جمع می‌کنم ایشان را بر محبت خود و می‌گردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود، به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریعتی به وجود خواهم آورد و ایشان را خزینه‌داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید، و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من، و به ایشان حجت بر خلق خود تمام می‌کنم بعد از پیغمبران. پس بشارت باد تو را یا علی که حق تعالی تو را کرامتی کرده که به احدی از خلق چنین کرامتی نکرده، و من ترویج کردم فاطمه را به تو به نحوی که خداوند رحمان او را به تو ترویج کرد، و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده، پس بگیر زوجه خود را که سزاوارتری به او از من، و به تحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است به سوی تو و فاطمه، اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق، هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب می‌کرد و شما را در این زودی به ایشان می‌رسانید، پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من، و کافی است مرا خوشنودی خدا از خوشنودی دیگران.

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله آیا قدر من به جایی رسیده است که مرا در بهشت یاد می‌کنند، و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود ترویج می‌نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را، گرامی می‌دارد او را به آنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد، پس حق تعالی این کرامتها را به تو عطا کرده است ای علی، پس علی علیه السلام فرمود: رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ



عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلَحَ لِي فِي ذُرِّيَّتِي ﴿١﴾ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین ^(۲).

در کتاب قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین علیهما السلام فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود، چون می خواستند بر روی آن بخوابند می گردانیدند و پشتش را بالا می کردند و بر روی آن می خوابیدند، و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند، و مهر آن حضرت زره آهنی بود ^(۳).

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را به علی تزویج کرد و جمعی از قریش به خدمت آن حضرت آمده و گفتند: تو تزویج کردی فاطمه را به علی به مهر خسیسی، حضرت فرمود: من دختر خود را به علی تزویج نکردم، خدا او را به آن حضرت تزویج کرد در شیی که مرا به معراج بردند به سدرۃ العنقی، پس وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست، پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر، پس حوریان بهشت میادرت کردند و ربودند و آنها را به هدیه می فرستادند از برای یکدیگر، و فخر می کنند به آن و می گویند که: اینها از نثار فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است.

چون شب زفاف فاطمه شد، حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه ای بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد، امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر می رفت، پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند، ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک، و حضرت از ایشان پرسید که: برای چه به زمین آمده اید؟ گفتند: آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی علیهما السلام، پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت، پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب

(۲) امالی شیخ صدوق ۴۴۸.

(۱) سورة احقاف / آیه ۱۵.

(۳) قرب الاسناد ۱۱۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
جعفر موسی علی
محمد علی بن محمد علی
علیهم السلام

مقرر شد (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی ربع دنیا را مهر فاطمه علیها السلام گردانید، و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم می‌کند و دوستان خود را داخل بهشت می‌کند، اوست صدیقه کبری، و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولادت او مبعوث گردیده‌اند (۲).

در قرب الاسناد به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه علیها السلام زهری بود که به سی درهم می‌ارزید (۳).

مؤلف گوید که: اشهر آن است که مهر آن حضرت پانصد درهم بود که به حساب این زمان سه تومان و یک هزار و پانصد دینار می‌شود.

قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه علیها السلام جبرئیل هدیه‌ای از آسمان آورد، و آن سیدی بود که در آن نان و مویز بهشت بود، و یک به از میوه‌های بهشت آورد. حضرت رسول ﷺ به دست خود آن را به دو نیم کرد، نصف آن را به علی و نصف آن را به فاطمه داد و فرمود: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما (۴).

این شهر آشوب روایت کرده است که: جبرئیل از آسمان حله‌ای از برای حضرت فاطمه علیها السلام آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود، چون آن حضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند: از کجا آوردی این را؟ حضرت فرمود: این از جانب خداست (۵).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی وحی کرد به حضرت رسول ﷺ که فاطمه را بگو که: تا فرمانی علی نکند، که اگر او به غضب آید من به غضب می‌آیم از برای غضب او (۶).

ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی به حضرت رسالت ﷺ

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
علی اکبر علیهما السلام
علی اکبر علیهما السلام



(۱) امالی شیخ طوسی ۶۶۸.

(۲) امالی شیخ طوسی ۲۵۸.

(۳) خراج ۵۳۵/۲.

(۴) قرب الاسناد ۱۷۳.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳۸۲/۳.

(۶) مناقب ابن شهر آشوب ۴۰۲/۳.

وحی کرد که: من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را به فاطمه بخشیدم، و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم: نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ، و تو او را در زمین تزویدج کن به پانصد درهم تا سستی گردد از برای امت تو^(۱).

به روایت دیگر: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! امن فاطمه را به تو تزویدج کردم به امر حق تعالی بر صدق خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم^(۲).

ایضاً از جابر انصاری روایت کرده است که: چون شب زفاف حضرت فاطمه علیها السلام شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود، و هفتاد هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند تا طلوع صبح^(۳).

به روایت دیگر: حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند، فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند، و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند. جابر گفت: پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را بر ناقه سوار کرد. به روایت دیگر: بر استر اشهب خود سوار کرد. سلمان مهارش را گرفت و بر دوش هفتاد حوریّه می رفتند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او می رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند، و زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از پیش او می رفتند و رجز می خواندند، تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزّت و سعادت به یکدیگر سپردند. چون صبح شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد ایشان آمد و کاسه‌ای از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود: بخور فدای تو گردد پدرت، و به امیر المؤمنین فرمود: بیاشام فدای تو گردد پسر عتّت^(۴).

در کتاب کشف الغمّه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت: شنیدم از فاطمه علیها السلام که فرمود: شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در فراش من درآمد، شنیدم که زمین با آن حضرت سخن می گفت و از آن حالت ترسان گردیدم، چون صبح شد،

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۰.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۳.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۰۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

حضرت رسول ﷺ به نزد من آمد مرا ترسناک یافت، چون قصه را به حضرت نقل کردم به سجده درآمد و شکر حق تعالی به تقدیم رسانید، پس سر از سجده برداشت و فرمود: ای فاطمه بشارت باد تو را به فرزندان طیب و نیکو، به درستی که حق تعالی شوهر تو را فضیلت داده است بر سایر خلق خود، و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را به آنچه بر روی آن واقع می شود از مشرق و مغرب^(۱).

قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان. پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده می‌کنم؟ حضرت فرمود: به سبب بشارتی است که به من رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من، که حق تعالی ترویج کرده است فاطمه را به علی و امر کرده است «رضوان» خزانه‌دار بهشت را که درخت طوبی را به حرکت درآورد، پس بر آنها به بار آورد درخت طوبی به عدد محبتان اهل بیت رسول خدا، و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و به هر ملکی از ملائکه براتی از آن داد. چون قیامت برپا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق، پس نماند محبتی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را به او دهند، و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم، پس در آن روز به برکت برادر و پسر عم و دخترم بنده‌های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند ^(۲).

در کتاب کشف الغتّه از طریق مخالفان به سندهای بسیار روایت کرده است که:
حضرت رسول ﷺ فرمود که: هر که فاطمه را از من خواستگاری می نمود جواب
نمی گفتم و انتظار وحی پروردگار خود می کشیدم، تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه
مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد خداوند علیّی تو را سلام
می رساند و جمع کرد روحانیّان و کُرّوبیان را در وادی که آن را «فسخ» می گویند در زیر
درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را به علی، من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولیّ

(١) كشف الغمّه ٢٨٩/١

(۲) کشف الغمہ ۱/ ۳۶۲؛ مناقب ابن شہر آشوب ۳/ ۳۹۴.

فاطمه بود، امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت، پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند، و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر می کند تا روز قیامت و می گوید که: این نثار فاطمه است.

چون شب زفاف شد، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک به زیر آمدند و «دلایل» را برای فاطمه آوردند، و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه های او را درست می کرد، پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند، و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت ^(۱).

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که: یا علی حق تعالی فاطمه را به تو تزویج نمود، زمین را مهر او گردانید، پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد، حرام بر روی زمین راه رفته ^(۲).

در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت فاطمه علیها السلام شکایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که هر چه به هم می رساند میان فقرا و مساکین قسمت می کند، حضرت فرمود که: ای فاطمه می خواهی که مرا به خشم آوری در باب برادرم و پسر عمم، به درستی که خشم او خشم من است، و خشم من خشم خداست، پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: پناه می برم به خدا از غضب خدا و رسول ^(۳).

کلینی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که: حضرت امیر علیه السلام فاطمه علیها السلام را تزویج نمود به بُرد کهنه و زرهی که سی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه می خواستند بخوابند می گردانیدند و بر روی پشم آن می خوابیدند ^(۴).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه علیها السلام

(۱) کشف الغمّه ۱/ ۳۷۸.

(۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۱.

(۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۰۱.

(۴) کافی ۵/ ۳۷۷.

محمد فاطمه
حسن بن علی
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

ایضاً به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه علیهم السلام در شب زفاف گفت: کاری نکنید تا من نزد شما بیایم. چون به نزد ایشان آمد پاهای مبارکش را در میان ایشان دراز کرد در رختخواب ^(۲).

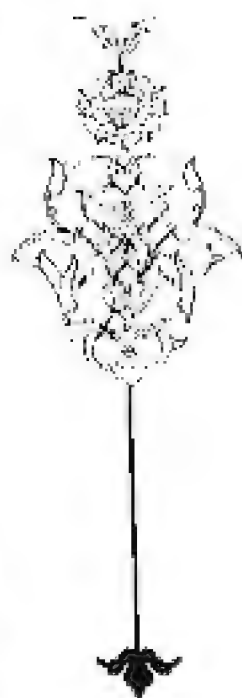
ایضاً روایت کرده است که: در مبارک باد زفاف حضرت فاطمه علیها السلام می گفتند: «بالرءاء والبنین» چنانچه در میان ایشان متعارف بود، یعنی: این مزاجت مقرون باد به اتفاق و پسرها. پیغمبر فرمود: چنین مگوئید بلکه بگوئید: «على الخير والبركة» یعنی: مزاجت با خیر و برکت باد ^(۳).

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی بر حضرت امیر علیه السلام حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه علیها السلام در حیات بود، زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمی شد. (۴)

بعضی از محققان گفته‌اند که: حق تعالی در سوره «هل اثنی» انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده و متعرض ذکر حوریان نگردیده است، شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است، حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه علیها السلام حوریان را ذکر نکرده باشد (۵).



محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
علی بن ابراهیم
علی بن ابراهیم



(۲) کافی، ۵/۵۳۸.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۷۸.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۷۲.

● فصل ششم ●

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر علیه السلام و فاطمه علیهما السلام است

ابن بابویه به سند مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود. پس برخاست و بسوی منزل فاطمه علیها السلام رفت و ما نیز عقبش رفتیم، چون به در خانه رسید دید علی علیه السلام در میان در خوابیده است بر روی خاک، پس نزد او نشست و خاک را از پشت او دور می کرد و می فرمود: برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب. پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد، ما ساعتی در بیرون در ایستادیم، پس صدای خنده بلندی شنیدیم، و مقارن آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد. پس گفتم: یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی دیگر؟ فرمود: چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند به سوی اهل آسمان ^(۱).
به روایت دیگر: چون حضرت داخل شد، فرشی برای آن حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید، پس فاطمه علیها السلام از یک طرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جانب دیگر. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت، پیوسته با ایشان سخن می گفت تا در میان ایشان اصلاح کرد، چون بیرون آمد گفت که: چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح

محمد بن فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی علیهما السلام
موسی بن علی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن علی علیهما السلام
علی بن علی علیهما السلام

کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من.

مؤلف گوید که: ابن بابویه علیه السلام گفته است که: این حدیث نزد من معتقد نیست، زیرا که علی بن ابیطالب علیه السلام سید اوصیاست و فاطمه علیها السلام سیده نسا است، و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روانیست (۱).

در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب به سندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده‌اند که: چون جعفر طیار در حبشه بود، برای او کنیزی به هدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود، چون جعفر به مدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین علیه السلام به هدیه فرستاد، و آن کنیزک خدمت آن حضرت را می‌کرد. روزی حضرت فاطمه علیها السلام به خانه درآمد دید سر علی علیه السلام در دامن آن کنیزک است، چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید: آیا کاری کردی با او؟ حضرت امیر فرمودند: نه به خدا سوگند ای دختر محمد کاری نکردم، الحال آنچه می‌خواهی بگو تا بجا آورم. گفت: می‌خواهم مرا رخصت دهی که به خانه پدرم روم، حضرت امیر فرمود: رخصت دادم، پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید، پیش از آنکه فاطمه به خدمت حضرت برسد، جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: اینک فاطمه به نزد تو می‌آید برای شکایت علی، از او در باب علی چیزی قبول مکن، چون فاطمه علیها السلام داخل شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: به شکایت علی آمده‌ای؟ گفت: بلی به ربّ کعبه، پس فرمود: برگرد بسوی علی و بگو: به رغم انف خود راضیم به آنچه کنی، پس برگشت به خدمت علی علیه السلام و سه مرتبه گفت: به رغم انف خود راضیم به آنچه رضای تو در آن است.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست من و یار من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و اسواتاه از شرمندگی نزد آن حضرت، خدا را گواه می‌گیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی، و چهارصد درهم که از عطای من

زیاد آمده است تصدق می‌کنم بر فقرای مدینه. پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد. پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: بگو به علی که بهشت را به تو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه، و اختیار جهنم را به تو دادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی. پس داخل بهشت کن هرکه را خواهی به رحمت من، و هرکه را خواهی از جهنم بیرون آور به عفو من. پس در آن وقت حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ (۱).

مؤلف گوید: در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی‌باید نمود، و هرچه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می‌باید بود، بسا باشد که این معارضه‌ها به حسب ظاهر قسمی نماید، و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و می‌تواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر می‌گردد.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی حسن علی
علیهم السلام

● فصل هفتم ●

در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه علیها السلام و بیان
ستمهائی است که از منافقان این امت نسبت
به آن جگرگوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع
شده، و سایر احوال آن حضرت بعد از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله



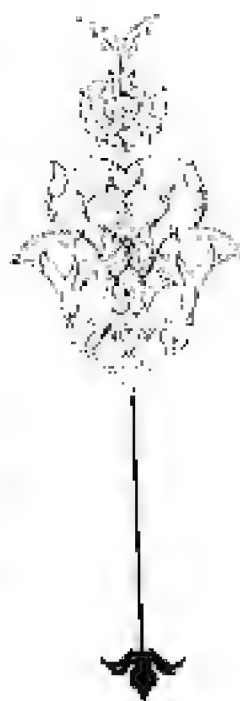
محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

این بابویه به سند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: بسیار گریه کنندگان
پنج کس بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله
علیهم اجمعین. اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدّ روی او اثر گریه
مانند دو نهر مانده بود.

اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که ناپینا شد تا آنکه گفتند به او به خدا
سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را به مشقت عظیم اندازی تا هلاک
شوی.

اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی
شدند و گفتند به او که: یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز
گریه کن و در شب ساکت باش. پس به ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در
دیگری ساکت باشد.

و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او



متأذی شدند و گفتند به او که: ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می‌رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می‌خواست می‌گریست و به سوی مدینه برمی‌گشت. و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست - و به روایتی چهل سال - و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند، و هرگز آبی نیاشامید که نگرید، تا آنکه یکی از آزاد کرده‌های آن حضرت گفت: فدای تو شوم یا بن رسول الله می‌ترسم که خود را از گریه هلاک کنی، حضرت فرمود: شکایت می‌کنم مصیبت و اندوه خود را به سوی خدا، و می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، من هرگز به یاد نمی‌آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوئی من می‌گیرد (۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شد، آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد، گفتند: یا رسول الله سبب گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می‌کنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من، گویا می‌بینم فاطمه دختر خود را بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که: یا ابتاه یا ابتاه، و احدی از امت من او را اعانت نکند.

چون فاطمه این سخن را شنید گریست. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گریه مکن ای دختر، فاطمه گفت: گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن می‌گیرم از مفارقت تو یا رسول الله، حضرت فرمود که: بشارت باد تو را ای دختر که زود به من ملحق خواهی شد، و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود (۲).

قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا علیها السلام به خدمت آن حضرت آمد، پس حضرت فرمود: خبر مرگ مرا به من رسانیده‌اند، پس فاطمه گریست، رسول خدا فرمود: گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد به من، و به من ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند، پس فاطمه

محمد فاطمه علی بن حسین
جعفر محمد موسی علی بن محمد
محمد علی بن محمد علی بن محمد
علیهم السلام

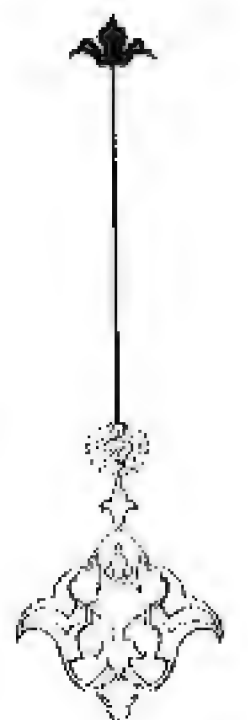
خندان شد (۱).

کلینی و دیگران به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه علیها السلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود، جبرئیل می‌آمد به نزد او و او را تسلی نیکو می‌داد و خاطر او را خوش می‌کرد و خبر می‌داد او را از حال پدرش و مکان او، و خبر می‌داد او را به آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اینها را می‌نوشت، و مصحف فاطمه این است (۲).

ایضاً به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که: حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید، در هر هفته دو مرتبه به زیارت قبور شهداء اُحد می‌رفت، و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه می‌کرد، بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد (۳).

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در پیراهنش غسل دادم، پیوسته فاطمه می‌گفت: پیراهن را به من بنما، چون پیراهن را می‌دادم می‌بوئید مدهوش می‌گردید، پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر ندادم (۴).

این بابویه روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت کرد، بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت: اذان نمی‌گویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس حضرت فاطمه علیها السلام روزی فرمود که: من می‌خواهم که بشنوم صدای مؤذن پدر خود را. این خبر به بلال رسید. شروع کرد به اذان، چون بلال «الله اکبر» گفت، فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آن حضرت را به یاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد، چون به «اشهد ان محمداً رسول الله» رسید، فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد، مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد، به بلال گفتند: ترکی کن



محمد فاطمه
حسن عین
حسن عین
موسی
محمد علی بن ابی
علیه السلام



(۱) قصص الأنبياء راوندی ۳۰۹.

(۲) کافی ۱/ ۲۴۱.

(۳) کافی ۴/ ۵۶۱.

(۴) بحار الأنوار ۴۳/ ۱۵۷.

اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد.

پس حضرت فاطمه علیها السلام به هوش آمد و بلال را فرمود که: اذان را تمام کن، او نکرد و گفت: ای بهترین زنان، بر تو می‌ترسم که چون صدای مرا بشنوی به اذان هلاک شوی، پس حضرت فاطمه او را معاف داشت ^(۱).

این قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به معراج بردند، حق تعالی به او وحی کرد که: من تو را امتحان می‌نمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است، حضرت فرمود: تسلیم می‌کنم پروردگارا امر تو را و مرا حولی و قوتی نیست مگر به تو. پرسید که: آن سه چیز کدام است؟ حق تعالی ندا فرمود که:

اول آن است که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی، حضرت فرمود که: قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را.

اما دوم آن است که صبر نمائی بر تکذیب امت، و ترس و بیم بسیار از ایشان، و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی، و با کافران محاربه نمائی به جان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان به تو می‌رسد از آزار و اذیت از اهل نفاق، و بر المها و جراحتهائی که در جنگ به تو رسد، حضرت گفت: پروردگارا قبول کردم، و راضی شدم و انقیاد نمودم، از تو می‌طلبم توفیق و صبر را، پس حق تعالی فرمود که:

اما سوم آن است که به اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو کشته شدن، اما علی بن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش، و محروم خواهند کرد او را از حق خود، و به مشقت و تعب خواهند افکند او را، و ستم بر او خواهند کرد، و در آخر کار او را شهید خواهند کرد. حضرت فرمود: پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد، و او را از میراث تو محروم خواهند کرد، و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار

(۱) من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۹۷.

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

خواهی داد، و در بر شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد، و به حرم سرا و منزل او
 بی رخصت داخل خواهند شد، و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت، و کسی منع
 نخواهد کرد اشیای امت تو را از آنچه نسبت به او کنند، و از آن ضرب فرزندی که در شکم
 او باشد بیندازد، و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد. حضرت فرمود: انا لله وانا اليه
 راجعون، قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر طلب می‌نمایم.

پس حق تعالیٰ فرمود که: از دختر و برادر تو دو پسر به هم خواهد رسید، یکی از ایشان را به مکر و غدر شهید خواهند کرد، و اموال او را غارت خواهند نمود، و به طعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید، همه اینها را اُمّت تو نسبت به او خواهند کرد. حضرت فرمود که: قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم، از تو توفیق و صبر می‌طلبم. پس حق تعالیٰ فرمود که: اما پسر دیگر را، پس اُمّت تو او را به جهاد خواهند طلبید و او را به بدترین حالی شهید خواهند کرد، فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت، و حرمت او را ضایع خواهند کرد، و خیمه او را به غارت خواهند برد، در آن حال استعانت به من خواهند جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کردم، کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین، پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع، و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که به نصرت او بیایند و یاری او را درنمایند.

پس از پشت او پسری درآورد که تو راه به آن پسر یاری کنم، و شبیح او الحال در زیر عرش است، و پر خواهد کرد زمین را از عدالت، و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکنند، آنقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که: چرا مردم را اینقدر به قتل می‌رساند، حضرت فرمود: **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَهِ رَاجِعُونَ**، پس ندا از جانب حق تعالی رسید که: به جانب بالا نظر کن، چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوش‌تر و از جمیع مردان خوش‌تر، از سر و پایش نور ساطع بود، پس او راه نزدیک خود طلبید، آمد به نزد آن حضرت با جامه‌های نور، و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود، به نزدیک آمد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید، پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه

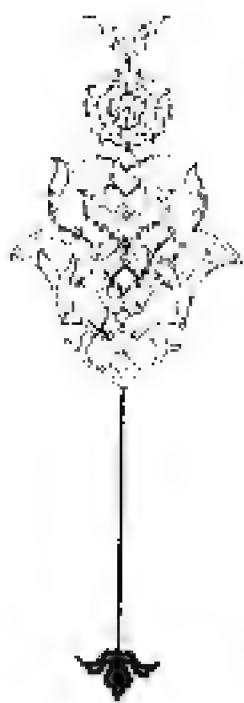
پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای پروردگار من این مرد از برای که غضب خواهد کرد؟ و از برای که مهتا گردانیده‌ای این جماعت بسیار را که هر دور اویند؟ و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده‌ای و من منتظر یاری تو هستم، این جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند، و مرا خبر دادی به ستمهایی که بعد از من به ایشان خواهد رسید، اگر خواهی می‌توانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنهایی که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه اتقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم، از تو می‌طلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را.

پس خطاب رسید به من که: اما برادر تو پس جزای او نزد من آن است که جَنَّةُ المَأْوَى را به او عطا کنم به صبری که بر این مصائب می‌کند، و حجت او را بر خلائق غالب گردانم در روز قیامت، و حوض کوثر را به او واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را، و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم، داخل جهنم شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل به قدر سنگینی ذره‌ای از محبت او بوده باشد، و منزلت شماها همه را در یک درجه بهشت قرار دهم.

اما آن دو پسر مظلوم مفتول شهید را، پس در روز قیامت عرش خود را به ایشان زینت دهم، و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد به سبب آن بلاها که به ایشان رسد، و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم، زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو آند، و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند، و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم، و هر چه سؤال می کنند ایشان را عطا می کنم، و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که بر احوال ایشان مطلع گردد.

اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز می‌دارم، و او را ندا می‌کنم که : حق تعالی تو را حاکم گردانیده است بر خلق خود، پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو، پس حکم کن در حق ایشان به آنچه خواهی، به درستی که من اجازت می‌کنم

محمد طاهر
حسن علی
محمود
منوچهر
علی حسن
علی احمد



حکم تو را در حق ایشان، پس به عرصه محشر درآید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند.

پس ستمکاران اهل بیت اخیار - یعنی عمر - فریاد برآورد که: زهی حسرت بر آنچه
تقصیر کردم در اطاعت خدا و رعایت دوستان خدا، و آرزو کند که به دنیا برگردد و تدارک
کند، و انگشت خود را به دندان گزد و گوید: کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم، و
گوید: وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم، و با ابو بکر گوید: کاش میان من و تو
دوری می بود مانند دوری مشرق و مغرب، پس بد قرینی بودی از برای من، پس
حق تعالی ایشان را ندا کند که: امروز این سختان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب
شر یکید، پس ستمکار گوید که: تو امروز حکم می کنی میان بندگان خود در آنچه پیشتر
اختلاف در آن می کردند یا دیگران در آن حکم می کنند، پس ندا رسد به ابو بکر و عمر که:
لعنت خدا بر ستمکاران است، آنهایی که منع می کردند مردم را از راه خدا - یعنی از متابعت
امیر المؤمنین (علیه السلام) ولی خدا - و راه خدا را به مردم کج می نمودند، و اعتقاد به قیامت
نداشتند.

و اوّل کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد، محسن فرزند علی علیه السلام خواهد بود، که حکم خواهد کرد در کشتن او عمر بن الخطاب، و بعد از او در قنذ که به امر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن او را شهید کرد، پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانه های آتش بر ایشان بزنند، که اگر یکی از آنها بر دریا واقع شود همه به جوش آیند از مشرق تا مغرب، و اگر بر کوه های دنیا بگذارند هر آینه خاکستر شوند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد عرش حق تعالی به دو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه، پس ابوبکر و عمر و معاویه را به چاهی اندازند از چاههای جهنم، و سر آن چاه را ببوشند، کسی آنها را نبیند و آنها کسی را نبینند، پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند: ای پروردگار ما بنما به ما آن دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس - یعنی ابوبکر و عمر - تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم، تا آنکه از ما پست تر باشند، و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد.

پس حق تعالی فرماید: فایده نمی‌کند شما را این سخنان، چون ستم کرده‌اید بر خود و همه در عذاب شریکید، پس در این وقت ندای وایلاه و واثوراه برآورند و آیند به نزد حوض کوثر سؤال کنند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند: عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن. حضرت به ایشان گوید: برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین، نفع نمی‌بخشد شما را شفاعت شافعیین ^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی سید انبیاء صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند. ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از در درآمد، چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست، فرمود: «ای یا بنی» بسوی من آی ای فرزند من و ای انیس دل مستمند، آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشانند. چون زمانی شد حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام از در درآمد، خواجه عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بیارید، فرمود: ای نور دیده و ای سرور سینه من نزدیک بیا، و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید. بعد از ساعتی خورشید افق عصمت و جلالت انسینه حوراء فاطمه زهراء علیها السلام حاضر شد. چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر وی افتاد، بی‌اختیار گریه آغاز کرد و فرمود: ای فرزند گرامی نزدیک من بیا، و آن جناب را در مقابل خود نشانید. چون لحظه‌ای گذشت، حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السلام مانند خورشید تابان از در مسجد داخل شد، چون آن جناب را دید، اشک حسرت از دیده مبارک بارید و گفت: ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من آی، و آن سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید.

اصحاب گفتند: یا رسول الله سبب چه بود که هر یک از شمس و فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی؟ سید عالم فرمود که: به حق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده، سوگند می‌خورم به خداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی‌ترین خلقیم نزد حق تعالی و او را

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی
طالب علیهم السلام

خلقی از ما گرامی تر نیست، هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمی دارم.
 اما علی بن ابیطالب، پس او برادر و دمساز و عدیل من است، و صاحب امر خلافت
 است بعد از من، و هلمدار من است در دنیا و آخرت، ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده
 روز محشر است، و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان است، او وصی
 و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من، دوستدار
 او دوستدار من است و دشمن او دشمن من است، حق تعالی گناهکاران امت مرا به برکت
 دوستی او بیامرزد، و سیه کار مجرمان را به نور خورشید ولایت او محو نماید، و دشمنان
 او را به عذاب الیم معذب سازد، سبب گریه من بر آن جناب آن بود که می دانم بعد از من
 امت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و
 انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند، پیوسته از امت محتتها به
 او برسد و او به امر الهی صبر نماید، و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد، تا آنکه
 بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش
 مبارکش از خون سرش رنگین شود، و او بر این حال خدا را ملاقات نماید.

پس سید عالم علیه السلام فرمود: اما فاطمه، پس او سیده زنان عالمیان و مهتر و بهتر
 پیشینیان و پسینیان است، و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل و جان من است،
 هرگاه که او به قدم عبودیت در محراب عبادت به نزد خداوند خود بایستد و چهره به نور
 اخلاص برافروزد، نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را
 منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند، و حق تعالی در ملا اعلایه او
 مباحثات نماید، ندا فرماید که: ای ملائکه من نظر نمائید به این بنده من فاطمه و بهترین
 خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من به لرزه
 درآمده، و دل از جمیع ماسوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده، ای گروه ملائکه
 گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات
 بخشیدم.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون جگر گوشه خود را دیدم بر بی کسی و غریبی

محمد فاطمه علی
 حسن حسین
 محمد موسی علی
 محمد علی بن ابی
 علیهم السلام

او بعد از خود گریستم، و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت من به او خواهند رسید، زود باشد که در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است، مذلت و خواری درآید و رعایت حرمت او نمایند، و هیچ از او شرم ندارند، و فدک را که خدا به او داده از او باز ستانند، و او را از میراث من منع نمایند، و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید، و بی رحمان این امت به او رحم نمایند و پاس حرمت او ندارند، و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمده، هیچکس به فریاد او نرسد، چندان که تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند. و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بی قراری نماید، گاهی انقطاع و حی را به یاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد، و زمانی صحبت مرا به خاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد، چون شب گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد می خواندم نشنود، زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند، در آن وقت حق سبحانه و تعالی کزو بیان ملا اعلار او قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و به دلداری او بفرستد و او را ندا کند به ندائی که مریم دختر عمران را کرده: «یا فاطمة افنتی لربک واسجدي وارکعی مع الزاکعین» یعنی: «ای فاطمه! قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود، و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان».

آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب خورده باشد، صاحب قراش گردد، و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بی کس و غریب بخواهد، حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بی کسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید، چون از مرض و الم جفای امت به تنگ آید، دست نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام، و از زندگانی سرگشته‌ام، و از جفای این امت به تنگ آمده‌ام، و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته‌ام، و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده‌ام، مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان. پس حق سبحانه و تعالی او را به نزد من آورد، و اول کسی که از اهل بیت رسالت به من

محمد فاطمه علیها السلام
حسن عین
محمد بن عبد الله
نعمی علی
محمد بن عبد الله
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

ملحق شود او باشد. چون غمگین و مجروح به نزد من آید، دست تضرع به درگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که: خداوندا ظالمان فاطمه را به عذاب خود معذب گردان، و هر که حق جگرگوشه مرا غصب کرده او را به نکال خود معاقب گردان، و خوار و بی مقدار کن هر که او را خوار کرده، پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده، و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند.

پس سید عالم فرمود: اما امام حسن علیه السلام، پس او فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنائی سینه و ثمره دل من است، او سید و مهتر و بهترین جوانان اهل بهشت است و حجّت و خلیفه خداست، و بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است، و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده.

چون بر جمال با کمالش نظر افکندم، ستمهائی که بعد از من بر وی خواهند کرد به خاطر آوردم، بر بی کسی و غریبی و مظلومی او گریستم، زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند، پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را به زهر قهر شهید کنند، و ملائکه ارض و سما و کزو بیان ملا اعلای در ماتم آن جگرگوشه من بگریند، و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند، و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بی کسی او نوحه کنند، هر کس در مصیبت او اشک خوتین از دیده بیارد، در روز قیامت که دیده ها نابینا شود چشم او روشن باشد، و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد، در روز جزا که دلهای خلائق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد، و هر که در روضه مطهر آن امام مظلوم او را زیارت کند، قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد.

و اما امام حسین علیه السلام، پس او فرزند دلبد و انیس دل مستمند من است، و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود، او پناه بسی چارگان و فریادرس درماندگان و حجّت خداوند عالمیان است، و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است، امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

چون آن نور چشم خود را دیدم، بر غریبی و بی کسی و درماندگی او گریستم، زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند، و او به مدینه آید و پناه به حرم محترم و روضه مکرم من آورد، و او را امان ندهند، و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند، و شرم از حرم من نمایند، و کار را بر او تنگ گیرند، پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید، و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت تو را شهید خواهند کرد، و به سعادت شهادت خواهی رسید. پس آن جگرگوشه من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و به زمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد، چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر روی او بکشند، و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت، آن گروه او را در میان گیرند تیرباران کنند. چون آن نور دیده من از اسب درافتد، آن روسپاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را به طریق گوسفند سر ببرند.

حضرت سید عالم علیه السلام این را فرمود و آهی گرم از سینه پردرد برکشید، زار زار بگریست، خروش از حاضران برآمد، صدای نوحه و زاری بلند شد، آنگاه سید عالم علیه السلام برخاست و بسوی آسمان کرد که: بار خدایا به تو شکایت می کنم از آنچه از این گروه ستمکار به اهل بیت من می رسد، و به حجة طاهره مراجعت فرمود (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت فرمود: روزی من و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست، گفتم: سبب گریه تو چیست یا رسول الله؟ فرمود: می گیرم برای آنچه نسبت به تو خواهند کرد بعد از من، گفتم: آن چیست یا رسول الله؟ فرمود: می گیرم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد، و طیانچه ای که بر روی فاطمه خواهند زد، و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را به زهر شهید خواهند کرد، و از کشتن حسین. چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند، پس من گفتم: یا رسول الله نیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای بلا، حضرت فرمود: شاد



(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۰.

به اساتید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که: سلمان و عباس گفتند: چون مرض حضرت رسالت ﷺ به اشتداد انجامید، جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر گشتند، حضرت رسول ﷺ چون می‌دانست که اصحاب او وفا به بیعت علی علیه السلام نخواهند نمود، فرمود: ای گروه! دوات و قلم و صحیفه‌ای نزد من حاضر سازید تا نامه‌ای از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من. چون عمر بن الخطاب می‌دانست که حضرت سید عالم می‌خواست که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را بنویسد، به دست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت: این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج به کتاب او نداریم، پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را به کتاب رسول خدا احتیاج نیست، و جمعی از اصحاب گفتند: اطاعت رسول خدا ﷺ بر همه واجب است و رنجاندن خاطر شریف آن جناب در چنین حالی روا نیست، در میان صحابه نزاع شد و آوازه‌ها بلند کردند.

لعنت خدا بر آن گروه بدبخت، کسی که نسبت هذیان به رسول خدا ﷺ دهد، او را امام خود دانند یا آنکه حق سبحانه و تعالی می فرماید که: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ

۹
 محمد فاطمہ علیہ السلام
 حسین علیہ السلام
 یحییٰ علیہ السلام
 موسیٰ علیہ السلام
 محمد علیہ السلام
 محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
 علیہ السلام

هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿١﴾ و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بی دینی را که در چنین حال سید کاینات علیها السلام را از خود برنجاند، او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی می فرماید که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾ ^(۲) یعنی: آن گروهی که اذیت و آزار به خدا و رسول می رسانند، حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده، و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته.

چون روح مطهر حضرت سید عالم علیه السلام به عالم وصال ارتحال نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جبرئیل امین به مقتضای وصیت سید عالم علیه السلام به تجهیز و تکفین و تغسیل آن جناب اشتغال نمودند، عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صلی الله علیه و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم علیه السلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خلافت منع نمایند، فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول صلی الله علیه و آله را در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند، بعد از مناظره بسیار و مجادله بی شمار از مهاجر و انصار، امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار یافت، و آن ملعون روسیاه سبقت به عذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول کرد، و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کزار را منظور نداشته، از خدا شرم نکردند و با آن ملعون بیعت کردند.

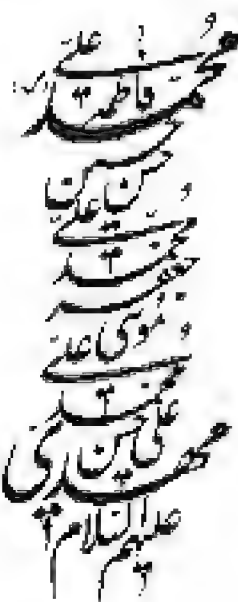
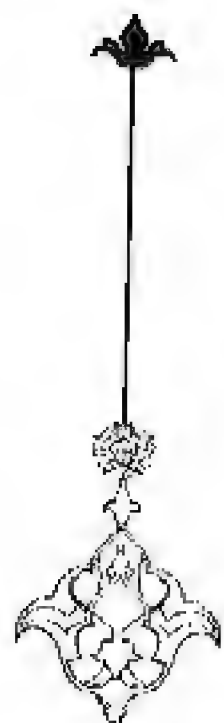
چون سید اوصیا از دفن سرور انبیاء فارغ شد، بی وفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید، چون شب درآمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با خود برداشته به خانه یک یک از مهاجران و انصار درآمد و ایشان را از عقوبت الهی بترسانید، و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند، و از ایشان نصرت و یاری طلبید، و از آن گروه بی شرم به جز بیست و چهار نفر اجابت نکردند. چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس بر بیعت نمانده بودند به غیر از چهار کس، تا سه شب آن جناب ایشان را به بیعت دعوت می فرمود و طلب یاری از ایشان می نمود، و به جز چهار کس - و به روایتی

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

چون آن سلطان سریر خلافت، آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود به مسجد درآمد، و در مجمع اصحاب حجت‌های شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند، آنچه سید انبیاء در شأن او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت، و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود، جعلگی به راستی گفتار او شهادت دادند.

پس ابو بکر بسوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند، حضرت سید اولیاء علیه السلام فرمود که: سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم. بعد از چند روز آن کلام الله ناطق، قرآن را جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آن را مهر کرده به مسجد آمد، در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود: ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات علیها السلام فارغ گردیدم، به امر آن حضرت به جمع قرآن مشغول شدم، و جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کردم، و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تأویل آن را به من تعلیم ننموده باشد.

چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی علیه السلام و فرزندان او صریح بود، عمر آن را قبول نکرد. سید او صیاء علیه السلام خشمناک گردید و به حجرة



طاهره مراجعت نمود فرمود: این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید.

پس ابوبکر بار دیگر به خدمت علی علیه السلام فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ملعون! خوش زود بر رسول خدا افترا بستی، جمیع مهاجر و انصار از ادائی و اقاصی می دانند که خدا و رسول به جز من در میان شما خلیفه ای نگذاشتند.

چون این پیغام را به ایشان رسانیدند، ابوبکر گفت: راست می گوید علی، رسول خدا مرا خلیفه نکرده است. پس عمر در خشم شد برجست، ابوبکر برای مصلحت خود به او گفت: بنشین. دیگر باره فرستاد که: امیر المؤمنین ابوبکر تو را طلب می نماید، علی علیه السلام فرمود: عهد شما به رسول خدا هنوز نزدیک است، مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند، مرا به این اسم سامی مخصوص گردانیده، رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید، مگر نشنیدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد، خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشانند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد، و دشمنان خود را به خواری در آتش اندازد.

چون این پیغام به ایشان رسید، باز عمر برجست و گفت: من می دانم که او را تا نکشم. امر ما مستقیم نمی شود، بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم. باز ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین، باز فرستاد که بیا ابوبکر تو را می طلبد، باز حضرت اجابت نمود و فرمود: من مشغول وصیتهای حضرت رسولم.

چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که علی علیه السلام به اختیار بیعت ایشان را قبول نمی نماید، شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر بود، در شقاوت عدیل آن ملعون بود، و به زشتی رو و به درشتی خو در میان ایشان مشهور بود، با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم به در خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خانه بیرون آورده به مسجد آورید تا از او بیعت بگیریم.



محمد بن علی
فاطمه بنت علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد بن محمد
علی بن محمد
علیه السلام



بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند: ما را رخصت نمی‌دهد که بروی داخل شویم، ما را جرأت آن نیست که بی رخصت در خانه رسول ﷺ داخل شویم. پس عمر بانگ بر ایشان زد که: شما را به اجازت او کاری نیست، به هر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید. و در این مرتبه عمر با ایشان بود، و بی شرمی آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بی حیائی را از حد بردند. عمر پای نجس بر در زد و فریاد کرد که: ای پسر ابوطالب در را بگشا، آن شیر بیشه شجاعت به امر خدا صبر می‌نمود و معترض ایشان نمی‌شد، تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام بی تاب گردیده به عقب درآمد، از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود به سبب مصیبت حضرت رسالت ﷺ، فرمود: ای عمر چه از ما می‌خواهی، ما را به مصیبت خود نمی‌گذاری، عمر گفت: در را بگشا و الا آتش در خانه شما می‌اندازم و شما را می‌سوزانم، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای عمر از خدا نمی‌ترسی می‌خواهی به خانه ما بی رخصت درآئی، این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است، از این حرم محترم شرم دار، این جور و ستم روا مدار.

پس آن ملعون بی حیا و آن دشمن خدا و رسول خدا، از آن سخنان هیچ پروا نکرد و
هیزم طلبید، در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در را گشود، حضرت سیدة النساء
فریاد برآورد که: یا ابتاه یا رسول الله، مانع شد آن ملعون را از داخل شدن.
باز آن بی حیا لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را به پهلوی فاطمه زد، آن مظلومه
باز فریاد برآورد، باز آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد، فاطمه فریاد
می کرد: یا ابتاه! حال اهل بیت خود را ببین.

پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست عمر را بلند کرد و بر زمین زد، بینی و گردنش را مجروح کرد، خواست او را به قتل رساند پس به خاطر آورد وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را

محمد فاطمہ
سیدین
موسیٰ علی
علی بن موسیٰ
علیہم السلام

که به آن حضرت گفت: یا علی زود باشد که جفاکاران اُمت با تو غدیر و مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و به عهد من وفا نکنند، تو را بی کس و تنها در میان جمعی از اشقیای بگذارند، و تو از من به منزله هارونی از موسی؛ چنانچه قوم موسی علیه السلام هارون را بگذاشتند و به عبادت گوساله سامری پرداختند، اُمت من نیز تو را تنها بگذارند و به گوساله سامری این اُمت ابوبکر بیعت نمایند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت: چون اُمت تو با من چنین کنند، من با ایشان چه معامله نمایم؟ حضرت فرمود: اگر یاور بیایی با ایشان جهاد کن، و الا صبر کن و دست از ایشان بردار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار، چون یآوری بیایی جهاد کن تا به نزد من آئی و خون از شمشیر تو بریزد.

پس علی علیه السلام به مقتضای وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست از آن ملعون برداشت و فرمود: ای فرزند صهاک حبشیه! سوگند یاد می کنم به حق آن خداوندی که گرامی داشته است محمّد را به پیغمبری، که اگر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا منع نمی نمود، هر آینه می دانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمی توانی شد. پس عمر کس به مسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد. فوج فوج از آن منافقان به یاری آن ملعون می آمدند تا آنکه به خانه آن حضرت ریختند، خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد، پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را به قتل رساند، دیگران حضرت را به حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت.

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده سلمی به یاری حضرت امیر علیه السلام برخاستند، نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود، پس حضرت ایشان را منع کرد و فرمود: مرا با ایشان بگذارید، خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم. پس آن کافران ریسمانی در گردن آن حضرت انداختند و بسوی مسجد کشیدند، چون به در خانه رسیدند حضرت فاطمه علیها السلام مانع شد، پس قنقذ - و به روایت دیگر عمر - تازیانه ای به بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد، باز آن حضرت دست از علی علیه السلام بر نمی داشت تا آنکه در



محمّد بن علی بن حسین
علیه السلام



پس بریده برخاست و گفت: ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما و ماها را که برویم و سلام کنیم بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان، پس شما از آن حضرت پرسیدید که: این را از جانب خدا می‌گوئی؟ فرمود: بلی امر خدا و رسول چنین است، پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم: السّلام علیک یا امیر المؤمنین؟ عمر گفت: ای بریده تو را به این کارها چکار است؟ بریده گفت: به خدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری

که شماها در آن امیر باشید، و خلیفه حضرت رسول ﷺ معزول باشد، پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند.

پس سلمان برخاست و گفت: ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که لایق آن نیستی دور شو، حق خلافت را به اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت به جهالت و ضلالت مگذار. عمر بر او بانگ زد که: ای سلمان تو را به این کارها چکار است؟ سلمان گفت: به خدا سوگند که اگر می دانستم که به شمشیر خود یاری این دین می توانم کرده رآینه شمشیر می کشیدم و مردانه در راه خدا جهاد می کردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید، پس رو به سوی مردم کرد و گفت: کردید و نکردید و ندانید که چه کردید، به دین در آمدید و از دین به در رفتید، پس بشارت می دهم شما را به بلا و ناامیدی از نعمت و رضا، بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و به جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد.

پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخاستند، و هر یک حجتها بر آن اشقیاء تمام کردند، پس رو کردند به جناب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند که: چه می فرمائی؟ اگر رخصت می دهی شمشیر می کشیم و با ایشان جهاد می کنیم تا کشته شویم، حضرت فرمود که: خدا رحمت کند شما را، دست از این اشقیاء بردارید و وصیّت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به یاد آورید، و ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و سخن نمی گفت، عمر گفت: چه تشسته ای بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمی کند و با تو در مقام محاربه است، رخصت بده تا گردنش را بزنم.

در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین علیہ السلام بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند، چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و به خروش آمدند، و رو به قبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد برآوردند که: یا جدّاه یا رسول الله! ما را به این حال بی ناصر و یاور بین، پس حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود: گریه مکنید به خدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را به قتل رسانند، و از آن ذلیل تر و بی مقدار تر اند که این اراده توانند کرد.

[illegible]

پس در آن حالت امّ سلمه زوجة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و امّ ایمن مربیة آن حضرت از حجره ها بیرون دویدند و فریاد کردند که: ای ابوبکر و ای اشقیای امت سید المرسلین! خوش زود کینه ها و حسدهای خود را بر آن حضرت ظاهر کردید.

پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد به در کردند. و گفت: مارا با زنان و گفته ایشان چکار است؟ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و رو به سوی مهاجر و انصار کرد، مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد، و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود و در روز غدیر و غیر آن از موطن متعدده به یاد ایشان آورد و حجّت الهی بر ایشان تمام کرد، آن بدبختان گفتند: یا علی اگر بیشتر اینها را می گفتی با او بیعت نمی کردیم.

پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت که: یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را می زنم. حضرت فرمود که: ای فرزند صهاک! دروغ می گویی به خدا سوگند که قدرت نداری، پس خالد بن ولید برجست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت: به خدا سوگند که اگر نکنی گردنت را می زنم، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گریبان او را گرفت حرکتی داد و به دور انداخت، شمشیر از دستش افتاد، هر چند سعی کردند که حضرت دست به بیعت دراز کند نکرد، پس دست آن حضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و به دست حضرت رسانید (۱).

در احادیث معتبره وارد شده است که: چون آن حضرت را به مسجد درآوردند، رو بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و فرمود: یا بنی امّ ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی، یعنی: ای برادر! قوم مرا ضعیف گردانیدند، و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد که همه شناختند که دست رسول خدا است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت است: یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلاً، یعنی: ای ابوبکر آیا کافر شدی به آن خدائی که تو را

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۴۹ با کمی اختلاف.

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

آفرید از خاک، پس از نطفه، پس تو را درست مردی گردانید (۱).

به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که: چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به مسجد درآوردند، حضرت سیدة النساء فاطمة زهرا (علیها السلام) مجروح و نالان و خشمناک و غمگین، با جمیع مخدرات حجرات بنی‌هاشم از خانه بیرون آمده رو به مسجد رسول (صلی الله علیه و آله) آوردند. چون به مسجد درآمد به نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) رسید، به خروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد برآورد که: ای گروه ستمکار و ای قوم غدار! از پسر عثم دست بدارید، به حق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) را به راستی فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید، گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر سر اندازم، و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و به درگاه رب الارباب فریاد برآورم و ناله‌های آتش‌بار از دل افکار برکشم، و دریای غضب الهی را به جوش درآورم، و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفّس از شمار روی زمین نگذارم، والله که ناقله صالح نزد خدا از من گرامی‌تر نیست، و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست.

سلمان گوید که: من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم، دیدم که دیوارهای مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به لرزه درآمد و بلند گردید به نحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور می‌توانست نمود، من چون آن حال را مشاهده کردم، بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم، پس به نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که: ای سیدة النساء، و ای بتول عذرا، و ای خواتون قیامت، و ای بانوی حجله کرامت، و ای جگر گوشه رسول ثقلین، و ای مادر سبطین، بر این قوم بیخشا و بر امت پدر خود رحم نما، شما اهل بیت رحمت و شفاعتید، چون پدرت رحمت عالمیان بود، شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید.

آن جناب التماس مرا قبول نمود، به حجره طاهره مراجعت فرمود، و دیوارهای مسجد

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

بر جای خود قرار گرفت، و گرد به نحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت^(۱).
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: به خدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را می‌گشود هر آینه همه می‌مردند.

و به روایتی دیگر: چون فاطمه علیها السلام به مسجد آمد، پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته بود، فریاد زد که: ای ابوبکر تو را با ما چکار است، می خواهی فرزندان مرا یتیم کنی؟ به خدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود می گشودم و به درگاه خدا صدا بلند می کردم. پس مردی از آن گروه به ابوبکر گفت: می خواهی همه را هلاک کنی؟ آن ملعون ترسید و دست از علی علیه السلام برداشت و حضرت به خانه برگشت ^(۲).

ایضاً سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که: چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند، با عمر گفت: ای فرزند صهاک اگر این اراذل که برگرد تو برآمده‌اند تو را یاری نمی‌کردند نمی‌توانستی که بر علی تقدّم جوئی و شمشیر در دست من باشد، عمر گفت: تو نام صهاک را می‌بری؟ زبیر گفت: چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود، ملک جدّ من عبدالمطلب بود، جدّ تو ثقیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او به هم رسید، او بنده جدّ من بود. پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد.

چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند، در گردنش کنده به هم رسید. چون به جبر به ابوبکر بیعت کرد گفت: هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت، و بدعتهای اُمّتهای گذشته را به عمل آوردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنشی بیرون کردید، عمر گفت: چون از تو و امام تو بیعت گرفتم هر چه خواهی بگو، و او هر چه خواهد بگوید. سلمان گفت: شنیدم از حضرت رسالت ﷺ که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع اُمّت تا روز قیامت، و مثل عذاب ایشان خواهد بود، پس عمر گفت: چون بیعت کردی، دیده تو روشن نشد به خلافت مولای تو هر چه خواهی بگو، سلمان گفت: گواهی می دهم که در کتابهای آسمانی

محمد باقر
حسن
محمّد
موسی
علی
علی بن ابی
علیه السلام

خوانده‌ام که دری از درهای جهنم مستی است به نام و کنیت و صفت تو، باز عمر گفت: چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو. سلمان گفت: شهادت می‌دهم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر آیه ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا * وَلَا يُوثِقُ وِثْقُهُ أَحَدًا﴾^(۱) حضرت فرمود: این آیه در شأن تو است، سلمان گفت که: حضرت امیر علیه السلام به من گفت: ساکت شو، اگر آن حضرت نمی‌فرمود که ساکت شوم هر آینه آنچه در شأن او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته بود همه را می‌گفتم.

پس حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد به سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند می‌دهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند، شش کس از گذشتگان و شش نفر از این امت، و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم، و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی می‌خواهد که جهنم را مشتعل سازد، امر می‌فرماید که آن سنگ را از سر چاه بردارند. چون سنگ را بر می‌دارند، جمیع جهنم مشتعل می‌شود از حرارت آن چاه. پس من در حضور شما پرسیدم: آنها کیستند؟ فرمود: اما از پیشینیان پس این شش نفر: قایل و فرعون و نمرود و پی‌کننده ناقة صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند. و اما از این امت، پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من قرار گیرد، یعنی: ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص.

پس عثمان گفت: ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده‌ای؟ حضرت فرمود که: مکرر شنیده‌ام که حضرت رسالت تو را لعنت کرد، و نشنیدم که برای تو استعصار کرده باشد^(۲).

چون آن ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند، به این راضی نشده خواستند که فدک را از فاطمه بگیرند، و فدک قلعه‌ای چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنها را

محمد فاطمه علیهما السلام
بن علی بن ابی طالب
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
محمد بن علی
علیه السلام

بی جنگ گرفته بود، و حق تعالی فرستاد ﴿وَأَبِ ذَٰلِ الْقُرْبَىٰ حَقُّهُ﴾^(۱) و جبرئیل گفت: حق تعالی می فرماید: که فدک را به فاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امر الهی به فاطمه علیها السلام تسلیم نمود، و در تصرف وکلای آن حضرت بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت.

پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی می شود، اگر این با اهل بیت باشد، با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق واقعی خلافت دارند هر آینه مردمان به جانب ایشان میل خواهند کرد، پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی گذاریم، و آنچه از ما می ماند تصدق است از برای همه مسلمانان، با آنکه حق تعالی در قرآن می فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾^(۲)، حضرت زکریا فرمود: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي﴾^(۳)، پس آن ملاعین فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه علیها السلام را از فدک بیرون کردند.

چون خبر به آن حضرت رسید، با گروهی از زنان بنی هاشم به نزد ابوبکر آمد و فرمود: می خواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به امر حق تعالی به من داده است، و آن حضرت برای فرزندان خود به غیر از این چیزی نگذاشته است، مگر تشنیده ای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد؟ پس ابوبکر لعین از ترس تشیع مردم دواتی طلبید که نامه ای برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند، عمر گفت: تا گواه نیاورد برای او منویس، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری می کنی که بیته را از مدعی باید طلبید، در باب من جاری می کنی؟ و حال آنکه فدک را من تصرف دارم، تو می خواهی از من بگیری، تو می باید گواه بیاوری، عمر گفت: تا گواه نیاوری نمی دهم، پس حضرت فاطمه علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن را آورد که گواهی دادند، عمر گفت: شهادت علی

(۲) سورة نمل / آیه ۱۶.

(۱) سورة اسراء / آیه ۲۶.

(۳) سورة مریم / آیه ۵.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود می‌کند، و حسن و حسین کودکتند، و امّ ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد^(۱).

به روایت دیگر: ابوبکر نامه‌ای نوشت به فاطمه علیها السلام داد، عمر آن نامه را از دست فاطمه علیها السلام گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد، حضرت فاطمه فرمود: چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند^(۲).

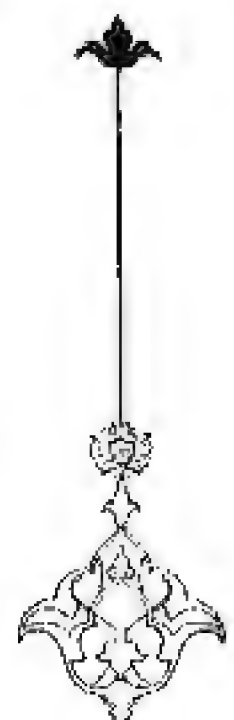
به روایت دیگر: حضرت فاطمه علیها السلام بیرون آورد نامه‌ای را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدک که حجّت گرداند بر ایشان، عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت و پاره کرد، پس حضرت با زنان بنی‌هاشم به مسجد درآمدند، و زنان بنی‌هاشم پرده در پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجّت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند، خطبه‌ای در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد، ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و حجّتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد، آنچه فرمود همه مهاجر و انصار تصدیق کردند و از آنها گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق من گفت که: فاطمه پاره تن من است، هر که او را آزار کند مرا آزار کرده، و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده؟ همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند.

پس فرمود: همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند، پس لعن ایشان را ثابت کرد، و این آیه را خواند **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا**^(۳) و به خانه برگشت، از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت، هرگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مسجد می‌آمد، آن دو ملعون احوال فاطمه علیها السلام را از او می‌پرسیدند، تا آنکه مرض آن حضرت شدید شد، ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند به ظاهر که تشیع مردم از ایشان کم شود، آن جناب راضی نشد و فرمود که: خداوند تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳ با کمی اختلاف.

(۲) سورة احزاب / آیه ۵۷.

(۳) احتجاج ۱ / ۲۳۶.



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



شکایت می‌کنم بسوی رسول تو، و از ایشان راضی نمی‌شوم تا پدر خود را ملاقات کنم. آنچه یا من کردند به او یگویم^(۱).

پس سلیم بن قیس می‌گوید: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: چون مرض حضرت فاطمه (علیها السلام) شدید شد، علی (علیه السلام) را طلبید و گفت: وصیت می‌کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی، و نعش مرا چنانچه ملانکه برای من وصف کردند بسازی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند.

پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد، از صدای گریه زنان و مردان، مدینه به لرزه درآمد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)، پس ابوبکر و عمر به تعزیه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و گفتند: تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن.

چون شب درآمد، حضرت علی (علیه السلام) عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر جنازه حضرت فاطمه (علیها السلام) نماز کرد و او را دفن کرد. چون صبح شد، مقداد به ابوبکر و عمر گفت: ما دیشب فاطمه را دفن کردیم، عمر به ابوبکر گفت: نگفتم چنین خواهند کرد؟ عباس گفت: فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید، عمر گفت: شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمی‌کنید، و الله که می‌روم او را از قبر به در می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند ای فرزندان صهاک اگر این اراده بکنی، شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را به قتل رسانم.

چون عمر این را شنید ساکت شد، دانست که چون امیرالمؤمنین قسم می‌خورد البته وفا به آن می‌کند. پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای عمر حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) به سبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید می‌خواست بفرستد تو را به قتل رسانم، حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَذَابًا﴾^(۲)، به این سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب تو را به آخرت گذاشت.

(۲) سوره مریم / آیه ۸۴.

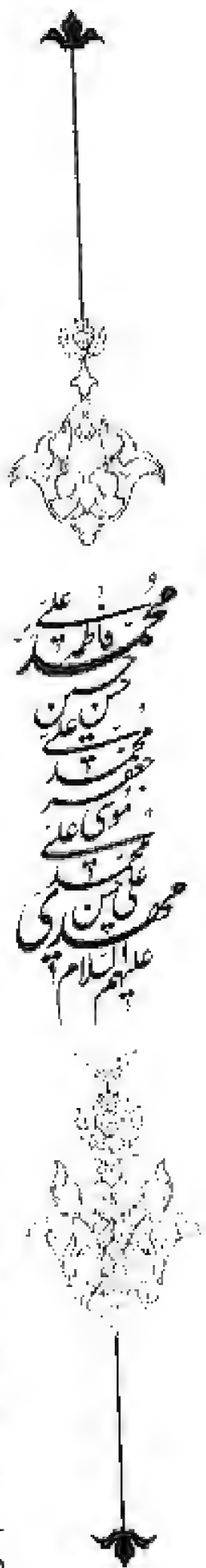
(۱) کتاب سلیم بن قیس ۲۵۳.

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

پس بعد از این ایشان توطئه کردند که علی (علیه السلام) را به قتل رسانند و گفتند: امر ما مستقیم نمی شود تا او را نکشیم، ابوبکر گفت که: این جرأت را که می کند؟ عمر گفت: خالد بن ولید، پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند: می خواهیم تو را بر امر عظیمی بداریم، گفت: مرا بر هر چه می خواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد، گفتند: از برای همین طلبیدیم تو را، خالد گفت: در چه وقت او را به قتل آورم؟ ابوبکر گفت: در وقت نماز در پهلوی او بایست، چون سلام نماز بگوید گردن او را بزن.

چون اسماء بنت عمیس که بیشتر زن جعفر طیار بود، در آن وقت در خانه ابوبکر بود، بر تدبیر ایشان مطلع شد، کنیزک خود را گفت: برو به خانه علی و فاطمه در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان **وَإِنَّ الْمَلَائِکَةَ یُتِمُّوْنَ بِکَ لِقَتْلُکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِیْنَ** ^(۱) چون کنیزک آمد و این آیه را خواند، علی (علیه السلام) فرمود: بگو به خواتون خود که: خدا تو را رحمت کند، ایشان قدرت آن ندارند، اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکشان و قاسطان و مارقان؟

پس حضرت وضو ساخت و مہیای نماز شد، به مسجد درآمد و مشغول نماز شد، خالد بن ولید آمد در پهلوی آن حضرت ایستاد، پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد، ترسید که چون علی (علیه السلام) شمشیر بکشد او را بکشد، پس تشہد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید، می ترسید که اگر سلام بگوید خالد به گفته او عمل کند فتنه ای برپا شود، پس پیش از سلام نماز گفت: ای خالد مکن آنچه را گفته بودم، اگر بکشی تو را خواهم کشت. بعد از آن سلام نماز گفت. پس امیر المؤمنین به خالد گفت: تو را به چه چیز امر کرده بود؟ گفت: به کشتن تو، حضرت فرمود: می کردی؟ آن ملعون گفت: ہلی و الله که اگر مرا نہی نمی کرد می کردم، پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست، شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند، پس عمر فریاد زد به حق پروردگار کعبه که می کشدش او را خلاص کنید، جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت.



به روایت دیگر: او را به دو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرده، او نعره زد و جامه‌های خود را نجس کرد، دست و پا می‌زد هیچکس نمی‌توانست که او را خلاص کند، پس ابوبکر به عمر گفت که: این از رأی‌های شوم تو است من می‌دانستم که چنین خواهد شد، پس ابوبکر عمر را گفت: برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند. چون عباس به مسجد درآمد گفت: او را به حق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد. چون چنین کردند دست برداشت و به گریبان عمر چسبید و او را حرکت عینی داد و فرمود: اگر وصیت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نمی‌بود می‌دانستی که من ضعیف‌ترم یا تو، و دست برداشت و به خانه مراجعت فرمود (۱).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: شخصی از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید که: آیا آتش از پی جنازه می‌توان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه می‌توان برد؟ پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که: یکی از اشقیا به نزد حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) آمد و گفت که: علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری می‌نمود، حضرت آن ملعون را سوگند داد، آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه می‌گویم حق است. حضرت فاطمه (علیها السلام) بسیار به غیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده، و از برای زنی که با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا.

پس غم فاطمه (علیها السلام) شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد، چون شب درآمد امام حسن را بر دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را به دست راست خود گرفت به حجره پدر خود رفت، چون حضرت امیر (علیه السلام) به حجره درآمد فاطمه (علیها السلام) را در آنجا ندید، غم آن حضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او، سبب آن حالت را ندانست، شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب نماید.

پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار، پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود. چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) حزن فاطمه را مشاهده نمود، غسل کرد

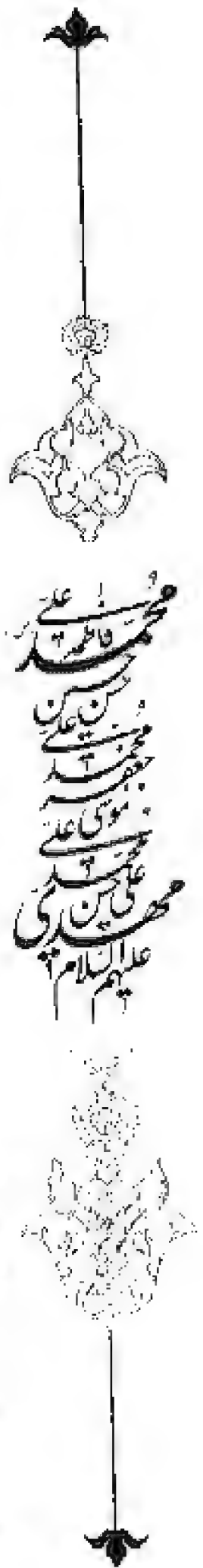
محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

و جامه پوشید به مسجد درآمد، پیوسته در مسجد نماز می‌کرد و مشغول رکوع و سجود بود، هر دو رکعت نماز که می‌کرد از حق تعالی سؤال می‌نمود که حزن فاطمه را زایل گرداند، زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلوی به پهلوی می‌گردد و ناله‌های بلند می‌کرد.

چون حضرت دید که او را خواب نمی‌برد و قرار نمی‌گیرد فرمود که: برخیز ای دختر گرامی، چون برخاست حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه (علیها السلام) جناب امام حسین را برداشت، دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند، تا آنکه نزدیک امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسیدند و او در خواب بود، پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر (علیه السلام) گذاشت و فشرده فرمود: برخیز ای ابو تراب بساکتی را از جا به در آورده‌ای، برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب.

پس حضرت امیر (علیه السلام) رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد، چون نزد حضرت حاضر گردیدند، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی مگر نمی‌دانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم، پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است، و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من، و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من؟ حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: بلی چنین است یا رسول الله، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: پس تو را چه باعث شد که چنین کاری کردی؟ علی (علیه السلام) فرمود: به حق خداوندی که تو را به راستی به خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که هیچیک از آنها که به فاطمه رسیده است واقع نیست و به خاطر من خطور نکرده است، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: تو راست گفتی او نیز راست گفت، پس فاطمه (علیها السلام) شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد، پس یکی از آن دو ملعون به دیگری گفت: عجب نیست ما را در این وقت طلبید و او را در این طلب نمودن مطلبی هست.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) امام حسن را برداشت، و حضرت علی (علیه السلام)



جناب امام حسین را برداشت، و حضرت فاطمه (علیها السلام) ام کلثوم را برداشت، و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) ایشان را داخل خانه خود کرد، قطیفه‌ای بر روی ایشان افکند، ایشان را به خدا سپرد و بیرون آمد، بقیه شب را به نماز گذراند.

چون حضرت فاطمه (علیها السلام) بیمار شد به آن بیماری که از دنیا مفارقت کرد به سبب اذیت‌های آن دو ملعون و آن دو منافق، از تشنیه مردم ترسیدند به عیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد ایشان را، چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند، پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت.

پس عمر به نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: ابوبکر مرد پیری است و دل نازکی دارد، با رسول خدا در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت، مکرر غیر از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد، اگر مصلحت می‌دانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به نزد حضرت فاطمه (علیها السلام) آمد و گفت: ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی، و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی ایشان را، از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم، حضرت فاطمه فرمود: به خدا سوگند که رخصت نمی‌دهم ایشان را، یک کلمه با ایشان سخن نمی‌گویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده‌اند و آنچه مرتکب شده‌اند از ستم و ظلم بر من، پس امیر المؤمنین فرمود که: من ضامن شده‌ام که از برای ایشان رخصت بگیرم، فاطمه (علیها السلام) فرمود که: اگر ضامن شده‌ای از برای ایشان، پس خانه خانه توست و اختیار با توست و زنان مانع مردان نمی‌باشند، و من در هیچ چیز مخالفت تو را روا نمی‌دانم، هر که را خواهی دستوری بده. پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند، و حضرت فاطمه فرمود که: جامه بر روی او کشیدند.

چون به خانه در آمدند، بر حضرت فاطمه سلام کردند، آن حضرت جواب سلام ایشان

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین
محببت
نوی علی
محمد بن علی
علیهم السلام

نگفت رو از ایشان گردانید، پس به جانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید، از جانبی به جانبی می گردیدند. پس حضرت فاطمه فرمود که: یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار، و فرمود به زنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید.

پس ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خشنودی تو و احترام از غضب تو، و از تو سؤال می‌کنم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت به تو کرده ایم، حضرت فرمود که: من یک سخن با تو نمی‌گویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و سستی که بر من کرده اید نزد آن حضرت یاد کنم.

پس آن دو ملعون گفتند که: ما آمده ایم به عذرخواهی نزد تو، می خواهیم که تو از ما خشنود گردی. پس پیامرز ما را، عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را به آنچه کرده ایم نسبت به تو، پس حضرت متوجه حضرت امیر شد و فرمود که: یک کلمه با ایشان سخن نمی گویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا ﷺ، پس اگر راست بگویند یا من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت، گفتند: بپرس از آنچه می خواهی که ما در جواب نخواهیم گفت مگر آنچه باشد و گواهی نخواهیم داد مگر به راستی.

پس حضرت فاطمه فرمود که : سوگند می دهیم شما را به خدا آیا به خاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت ﷺ شما را طلبید، از خانه بیرون آورد به سبب آن تهمتی که بر علی زده بودید؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: شما را سوگند می دهیم به خدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت: فاطمه پاره تن من است و من از اویم، هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است، و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من، و هر که در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات من او را آزار کرده است؟ گفتند: بلی.

پس حضرت فاطمہ فرمود: الحمد للہ کہ حق تعالیٰ حق را بر زبان شما جاری کرد، پس گفت: خداوند! تو گواہ باش و ای جماعتی کہ نزد من حاضرید ہمہ گواہ باشید کہ این دو

محمد بن عبد الله
بن محمد بن عبد الله
بن موسى بن علي
عليه السلام

مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من، به خدا سوگند که به ایشان سخن نمی‌گویم به یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت به من و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من، پس ابوبکر به حيله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و اویلاه و واثبوراه برآورد و گفت: کاش مادرم مرا نژانیده بود، پس عمر گفت: تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را به تو گذاشته‌اند و تو را خلیفه کرده‌اند، تو را پیری و خرافت دریافته جزع می‌کنی برای خشم یک زنی و شاد می‌شوی برای خشنودی او، چه خواهد بود برای کسی که زنی را به خشم آورد، پس برخاستند و بیرون رفتند.

چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیده نساء در رسید، امّ ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت، فرمود: ای امّ ایمن خبر وفات من به من رسیده، پس علی را برای من بطلب.

چون حضرت امیر حاضر شد، فرمود: ای پسر عم تو را وصیت می‌کنم به چیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی، حضرت امیر فرمود که: هرچه می‌خواهی بگو، فرمود: وصیتهای من اول آن است که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد، برای ایشان در مهربانی مانند من است، و تعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و به من نمودند، حضرت فرمود که: یا فاطمه به من بنما که چگونه ایشان به تو نمودند؟ پس حضرت فاطمه به آن حضرت نمود به روشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی به آن مأمور شده بودند، پس فرمود که: وصیت سوّم من آن است که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم، در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی، و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند، حضرت امیر فرمود که: چنین خواهم کرد.

پس آن حضرت در میان شب به ریاض جنت انتقال نمود، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود، پس از

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
عبد السلام

غسل و کفن فارغ شد، جنازه را بیرون آورد و جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازه آن حضرت بیرون آوردند، تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند.

چون صبح شد ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه علیها السلام آمدند، در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که: از کجا می آئی؟ گفت: از تعزیه فاطمه می آیم، گفتند: مگر وفات یافته؟ گفت: بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن کردند، پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و به جزع آمدند و به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: به خدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حيله و بد کردن با ما، اینها همه از کینه هائی است که از ما در سینه داری، این مثل آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی، چنانکه یاد دادی پسر خود را که به مسجد درآمد و صدا زد: ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد؟ گفتند: بلی، پس حضرت ایشان را به مسجد درآورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او مگر پسر عم او، پس من غسل می دادم آن حضرت را و ملائکه می گردانیدند او را، و فضل پسر عباس آب به دست من می داد و چشمهایش بسته بود، چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم، گفت: مکن پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را، مکرر صدای او را می شنیدم و او را نمی دیدم، پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم، آن حضرت را غسل دادم، پس کفن را به نزدیک من آوردند و آن حضرت را کفن کردم، بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را نکندم.

اما پسر من حسن، پس شما اهل مدینه می دانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها می گذشت تا به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می رسید، آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می شد، چون آن حضرت بر می خاست یک دستش بر پشت حسن بود و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

یک دست دیگرش بر پاهای او، و چنین نگاه می داشت تا از نماز فارغ می شد؟ گفتند: بلی می دانیم این را. باز فرمود که: شما و همه اهل مدینه می دانید که گاهی که حسن به مسجد در می آمد و آن حضرت در اثنای خطبه بود، او را بر گردن خود سوار می کرد و پایش را به سینه خود می گرفت تا خطبه را تمام می کرد، و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می دیدند.

چون این ملاطفتها را از جدّ پزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید، بر او دشوار نمود، این سخن را گفت و به خدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او به فرموده من نبود.

اما فاطمه پس می‌دانید که من رخصت برای شما گرفتم، به نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و ختم او را با خود دانستید. به خدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم، و در نماز بر او شما را مطلع نکنم، هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما. عمر گفت: این سخنان لغو را بگذار، اکنون می‌روم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌کنم، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هر آینه پیش از آنکه به عمل آوری سرت را از تن جدا کنم، پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و آن ملعون بلند شد، نزدیک بود که بر یکدیگر حمله کنند، مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند که راضی نمی‌شویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود، چون عمر دید که فتنه برپا می‌شود، دست برداشت و رفت (۱).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام مظلوم شد، به نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان به شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش این است: بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد، اگر تو حاضر بودی اینها نمی‌شد، چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نبیند، و قوم تو مختل شدند، پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش

از ایشان، و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و به خانه مراجعت کرد (۱).

عِشاشی روایت کرده است که: اُمّ سلمه در مرض حضرت فاطمه علیها السلام به عیادت او آمده پرسید: چگونه صبح کرده‌ای شب را ای دختر پیغمبر؟ فرمود: صبح کردم در میان جراحات دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کَرّار، درید پرده حضرت رسالت را کسی که امامتش به غصب بود، بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت پیغمبر جلیل، و سبب آن کینه‌هایی بود که در جنگ بدر و اُحُد در سینه داشتند، و در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از روی تفاق پنهان می‌داشتند و منتظر فرصت بودند، چون فرصت یافتند، بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمال کفر و تفاق تیرهای ظلم و شقاق به سوی ما انداختند (۲).

مؤلف گوید: در مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، خلاف بسیاری میان خاصه و عامه هست، از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند، دانستی که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز بوده.

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مدت بقای آن حضرت بعد از پدر خود، سه ماه بوده (۳).

و در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است، اکثر علمای امامیه گفته اند که: در روز سوّم جمادی الاول واقع بوده.

شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که: در بیست و یکم رجب واقع شده است^(۴). و این قول ابعاد است.

در کشف الغمّه در شب سوّم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است (۵).

این شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است^(۶).

(۱) کافی، ۸/۳۷۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۳۴.

(٣) مقاتل، الطالبين، ٤٩.

(٤) مصباح المتبجّد ٧٤٨.

(٥) كشف الغممة ١٢٥/٢.

(۶) مناقب این شهر آشوب ۳/ ۴۰۶، که در مناقب «ربیع الآخر» می باشد.

در کشف الغقه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام در مرض وفات به من گفت: قبیح می دانم از آنچه با مردگان زنان می کنند، ایشان را روی تخته می گذارند و جامه بر روی ایشان می کشند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر می شود، اسماء گفت: ای دختر رسول خدا من به تو بنمایم چیزی را که در حبشه دیده ام، پس جریده های تر را از درخت خرما طلبد نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکست، حضرت فاطمه علیها السلام چون آن را دید فرمود: بسیار نیکو است این، چون میت را در میان این می گذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمی شوند، فاطمه علیها السلام گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده، و کسی را به نزد من میاور.

چون آن حضرت از دنیا رفت، عایشه آمد خواست داخل شود، اسماء نگذاشت، عایشه رفت به ابوبکر شکایت کرد و گفت: این زن خصمیه بین من و دختر پیغمبر حایل می شود، از برای او نعشی ساخته است.

چون ابوبکر به اسماء اعتراض کرد، اسماء گفت: خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که به نزد او درآید، این نعش را در حال حیات به او نمودم، مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم. ابوبکر گفت: آنچه گفته است به عمل بیاور و برگشت، پس علی علیه السلام و اسماء او را غسل دادند (۱).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که: حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد، چون خبر وفات آن حضرت به او رسید ام آئین و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم، تو را وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حضرت امیر علیه السلام فرمود: آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا.

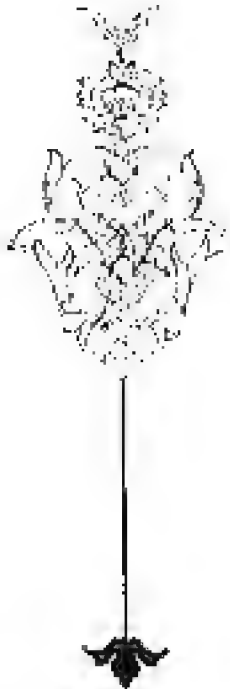
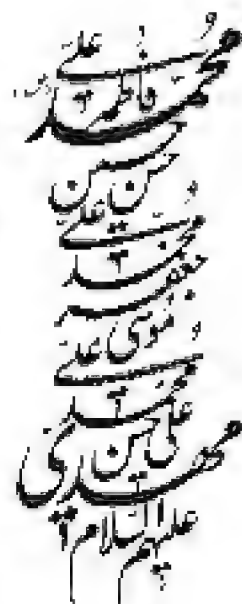
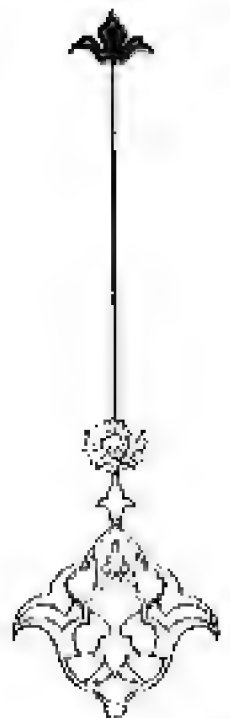
پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کردند، پس فرمود: ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی، از روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت

محمد فاطمه علیها السلام
حسن علی بن حسین
حسین علی بن حسین
موسی بن جعفر
محمد بن علی بن حسین
علی بن حسین
علیه السلام

تو نکرده‌ام، حضرت علی علیه السلام فرمود: معاذ الله تو دانائری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسان‌تری از آنکه تو را سرزنش کنم به مخالفت خود، و بر من بسیار گران است مفارقت تو و لیکن امری است که چاره‌ای از آن نیست، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را، و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من، پس می‌گویم: انا لله وانا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد، و رزیه‌ای است که هیچ چیز عوض آن نمی‌تواند شد.

پس ساعتی هر دو گریستند، پس حضرت سیر حضرت فاطمه را ساعتی به دامن گرفت و به سینه خود چسبانید و فرمود: هر چه می خواهی وصیت بکن، آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر تو را بر امر خود اختیار می کنم، پس فاطمه علیها السلام فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا، وصیت می کنم تو را اوّل که بعد از من امامه را به عقد خود درآوری، زیرا که مردان را چاره از زنان نیست، او برای فرزندان من مثل من است. پس فرمود: برای من نعشی قرار ده، زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند، و اوّل نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس فرمود که: باز وصیت می کنم تو را که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند، زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند، و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان، و مرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد ^(۱).

در کشف الغمّه و غیر آن روایت کرده‌اند که: چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک شد، اسماء بنت عمیس را گفت که: آبی بیاور که من وضو بسازم، پس وضو ساخت... به روایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها... و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید، پوشید و فرمود: ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت، حضرت آن را سه قسمت کرد: و یک حصّه را از برای خود گذاشت



و یکی از برای من و یکی از برای علی، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند.

چون کافور را آورد فرمود: نزدیک سر من بگذار، پس پای خود را به قبله کرد و خوابید و جامه‌ای بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء ساعتی صبر کن، بعد از آن مرا بخوان، اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام. اسماء ساعتی انتظار کشید، بعد از آن آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید، پس گفت: ای دختر مصطفی، ای دختر بهترین فرزندان آدم، ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است، ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه‌ی قاب قوسین او ادنی رسیده است. چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنت پرواز کرده است، پس بر روی آن حضرت افتاد و آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: چون به خدمت حضرت رسول ﷺ برسی، سلام اسماء بنت عمیس را به آن حضرت برسان.

در این حال حضرت امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) از در درآمدند و گفتند: ای اسماء مادر ما در این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادر شما به خواب نرفته و لیکن به رحمت ربّ الارباب واصل گردیده است. پس حضرت امام حسن (علیه السلام) خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انورش را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند، و حضرت امام حسین (علیه السلام) بر پایش افتاد می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر بزرگوار! منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم.

پس اسماء گفت: ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را به او برسانید. پس ایشان بیرون رفتند، چون نزدیک مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند، پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا؟ حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده‌اید گریان گردیده‌اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت نموده.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علی بن جعفر
محمد علی بن محمد
علیهم السلام

چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) این خبر وحشت اثر را شنید، بر رو درآمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی دهم، پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را به گریه درآورد (۱).

چون این خبر در مدینه منتشر گردید، مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت، و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند، زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند، نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه به لرزه درآید، ایشان می گفتند: ای سیده و خاتون زنان، ای دختر پیغمبر آخر الزمان؛ مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می آمدند. آن حضرت نشسته بود، جناب امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند، مردم از گریه ایشان می گریستند، ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی، دختر خود را بسوی خود بردی.

مردم جمع شده بودند و گریه می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند. پس ابوذر بیرون آمد گفت: بیرون آوردن آن حضرت را از این پسین به تأخیر انداختند، پس مردم متفرق شدند برگشتند. چون پاسی از شب گذشت دیده ها به خواب رفت، جنازه را بیرون آوردند، حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین (علیهم السلام) و عمار و مقداد و عقیل و زهیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است.

به روایتی دیگر: چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان مشتبیه باشد. به روایت دیگر: قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد، اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند (۲).

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهم السلام
محمد بن علی علیهم السلام
علی بن ابی طالب علیهم السلام
علی بن ابی طالب علیهم السلام

به این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است، بعضی گفته‌اند که: در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته‌اند: میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است، زیرا که حضرت فرمود: میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت. و اصح آن است که آن حضرت را در خانه خود مدفون کردند، چنانچه روایت صحیحیه بر آن دلالت می‌کند.

این شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند، دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و آن حضرت را گرفت و به قبر برد ^(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد، عباس عم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد به نزد آن حضرت برای عیادت، گفتند: مرض او سنگین شده است، او را نمی‌توان دید. پس به خانه برگشت و بیکی فرستاد به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: بگو به آن حضرت که عمت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است، چنین گمان دارم که او پیش از ما به حضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد، و او را مقرب پروردگار خود خواهد گردانید، و عطا‌های بزرگ به او خواهد بخشید، چون این امر ناگزیر واقع شود، پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او، و این باعث زیادتى دین است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جواب فرمود که: عم مرا سلام برسان و بگو: هرگز شفقت تو و تحیت تو از ما باز نماند، خیرخواهی تو را شنیدم و فضیلت رأی تو را می‌دانم، به درستی که فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود، و حقش را از او منع کردند، و میراثش را به او ندادند، و سفارش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در باب او مرعی نداشتند، و حق حرمت او را ادا نکردند، و حق خدا را در باب او رعایت نکردند، خدا کافی است برای حکم کردن و

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۱۴ با کمی اختلاف.

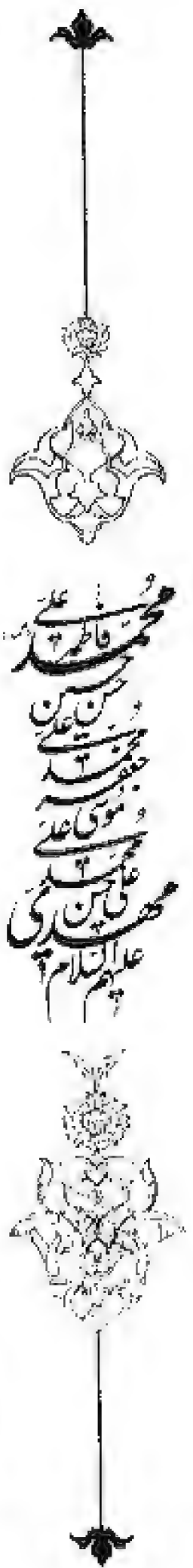
محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر جعفر
موسی علی
محمد علی
علیه السلام

برای او انتقام از ستمکاران کشیدن، من از تو سؤال می‌کنم ای عمّ بزرگوار بر من بیخشی عمل نکردن نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم.

چون این پیغام را به عباس رسانیدند، گفت: خدا پیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه او آمرزیده است و در رأیی که او دیده باشد طعتی نمی‌توان زد، به درستی که از فرزندان عبدالمطلب فرزندی مبارک‌تر از او متولد نشده است مگر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ، به درستی که علی پیوسته سابق‌ترین مردم بود پسوی هر مکرمتی، و عالم‌ترین مردم بود به هر فضیلتی، و شجاع‌ترین مردم بود در شدتها، و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود، و اوّل کسی بود که ایمان به خدا و رسول آورد (۱).

شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین (علیهما السلام) روایت کرده‌اند که: چون فاطمه (علیها السلام) بیمار شد، وصیت نمود به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که کتمان کند مرض او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند، و اعلام نکند احدی را به مرض او، پس حضرت به وصیت او عمل نموده، خود متوجه پرستاری او بود، اسماء بنت عمیس آن حضرت را معاونت می‌کرد و احوال او را پنهان می‌داشتند از مردم.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیت کرد که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند، پس حضرت امیر خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون نمود و اثر قبر او را محو کرد، چون خاک قبر آن حضرت را از دست خود افشاند، حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد، آب از دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد، و رو به قبر حضرت رسالت نمود و فرمود: السّلام علیک یا رسول الله، سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که به زیارت تو آمده، امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده، حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به تو



ملحق گردد، کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من، و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من، و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو، گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم، به تحقیق که تو را به دست خود به قبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد، به دست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت: انا لله وانا الیه راجعون، امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی، و حضرت زهرا را از من ربودی.

چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من، یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی، در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا به در آورنده، چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما، و بسوی خدا شکایت می کنم حال خود را، و به زودی خبر خواهد داد تو را دختر تو به معاونت و یاری کردن است تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از او بیرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد، و به زودی همه را به تو خواهد گفت، و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است، سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی به هم رسانیده باشد، و از روی دشمنی مفارقت ننماید.

اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست، و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست، از ثواب هائی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را، صبر مبارک تر و نیکوتر است، و اگر نه غالب بودن آن جماعتی می بود که بر ما مستولی گردیده اند هرآینه اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می دانستم و نزد ضریح تو معتکف می شدم، و هرآینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند ناله زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ، پس خدا می بیند و می داند که دختر تو را پنهان دفن می کنم از ترس دشمنان او، و حقش را غصب کردند به قهر، و

محمد فاطمه علیها السلام
حسن بن علی
حقیق
و موسی علیهما السلام
محمد بن علی
علیهم السلام

میراثش را منع کردند علانیه، و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود، پس بسوی شما شکایت می‌کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست، پس صلوات خدا بر او و بر تو باد، و رحمت خدا و برکات او^(۱).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده‌اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید، در روز قیامت که شما را ملاقات می‌کنند می‌گویند: چرا ما را نام نگذاشته‌اید و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را قبل از ولادت نام گذاشت ^(۲)؟

ابن بابویه و کلینی به سند معتبر روایت کرده‌اند که: مفضل از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود: فاطمه علیها السلام را که غسل داد؟ حضرت فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد، پس به راوی گفت: گویا این سخن بر تو گران آمد؟ گفت: بلی چنین است فدایت شوم، حضرت فرمود: دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود، و معصوم را به غیر از معصوم غسل نمی‌دهد، چنانچه مریم را حضرت عیسی علیه السلام غسل داد ^(۳).

ایضاً در قرب الاسناد به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت فاطمه علیها السلام را حضرت امیر علیه السلام غسل داد (۴).

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: به چه سبب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام را در شب دفن کرد؟ فرمود: برای آنکه فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده بودند - یعنی: ابوبکر و عمر - بر او نماز نکنند ^(۵).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از علت دفن فاطمه علیها السلام در شب؟ فرمود: زیرا که او دشمنانک بود بر جماعتی و نمی خواست آنها بر جنازه او حاضر شوند، و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد

(۱) امالی شیخ مفید ۲۸۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۰۹.

(۲) کافی، ۱۸/۶۔

(٣) علل الشرايع ١٨٤.

(٤) قرب الاستناد ٨٨.

(٥) علل الشرايع ١٨٥.

که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه (۱).

ایضاً روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دفن حضرت فاطمه (علیها السلام) فارغ شد، شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها این است: هر اجتماعی از دو دوست، آخر به جدائی منتهی می شود، و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است، رفتن فاطمه بعد از پیغمبر پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای این کس باقی نمی ماند، و زود باشد که نام من نیز از میان مردم بر طرف شود و دوستی مرا فراموش کنند، و بعد از من از برای یار من یار دیگر به هم رسد (۲).

ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: هفت کس بر جنازه حضرت فاطمه (علیها السلام) نماز کردند: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار یاسر، حذیفه، عبدالله بن مسعود، و من امام ایشان بودم (۳).

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است: از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند: اول کسی که از برای او نعش قرار دادند که بود؟ فرمود: حضرت فاطمه (علیها السلام) بود (۴).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است: اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود، سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، به اسماء بنت عمیس گفت: ای اسماء! ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است، آیا چیزی از برای من راست نمی کنی که بدن مرا از مردان بیوشاند؟ اسماء گفت که: من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری می کردند، اگر خواهی برای تو بکنم، فرمود که: بلی، پس اسماء تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریده های خرما طلبید و بر پایه های آن بست، پس جامه بر روی او افکند و گفت: این روش دیدم که می کردند، حضرت فرمود که: چنین چیزی از برای من بساز، و بدن مرا از مردان بیوشان تا خدا بدن تو را از آتش دوزخ بیوشاند (۵).

(۱) امالی شیخ صدوق ۵۲۳.

(۲) امالی شیخ صدوق ۳۹۷.

(۳) خصال ۳۶۱.

(۴) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۹.

(۵) تهذیب الأحکام ۱/ ۴۶۹.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن علی بن علی
موسی علی بن موسی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

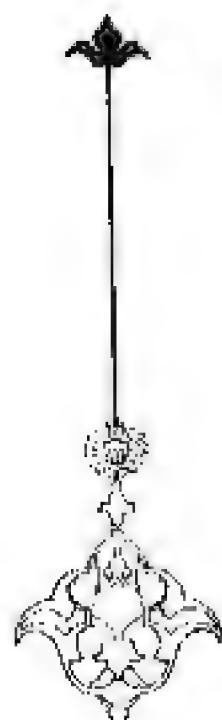
و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت کرد، اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید به جانب مسجد دوید. حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند، او ساکت شد و جواب نگفت، چون به خانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است، پس به نزدیک او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد، چون دید که از دنیا رحلت کرده است، به امام حسن گفت: ای برادر! خدا تو را مزد دهد در مصیبت مادرت، و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که: یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد، مرگ تو از برای ما تازه شد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر کردند، آن حضرت در مسجد بود، چون این خبر جانشوز را شنید مدهوش گردید، آب بر روی مبارکش پاشیدند تا به هوش باز آمد، پس حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش گرفت به نزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آن حضرت بود می گریست و می گفت: ای یتیمان محمد، ما به مصیبت جد شما به فاطمه خود را تسلی می دادیم، پس بعد از فاطمه خود را به که تسلی دهیم.

حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آن حضرت رفته رفته ای دید که در آن نوشته بودند :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این است آنچه وصیت کرده به آن فاطمه دختر رسول خدا، وصیت می‌کند و گواهی می‌دهد به وحدانیت خدا و به رسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است، و آنکه قیامت آمدنی است و در آن شکی نیست، و آنکه خدا زنده می‌گرداند مرده‌ها را که در قبرهایند. یا علی منم فاطمه دختر محمدؐ، خدا مرا به تو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و آخرت، و تو سزاوارتری به من از دیگران، مرا غسل و کفن نما، و نماز کن بر من، و مرا دفن نمای در شب، و کسی را اعلام مکن، و تو را به خدا می‌سپارم، و سلام بر فرزندان خود تا روز قیامت.

پس چون شب درآمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را غسل داد و در جنازه گذاشت و



محمد بن علی
حسن بن حسین
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
محمد بن علی

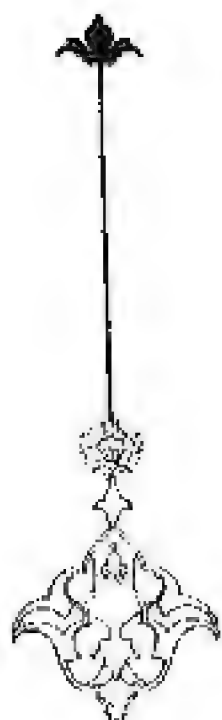


امام حسن علیه السلام را فرمود که: ابوذر را طلب کن، چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند. چون حضرت امیر علیه السلام از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوند این دختر پیغمبر توست فاطمه، پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور، پس زمین روشن شد به قدر یک میل در یک میل.

و چون خواستند که آن حضرت را دفن کنند، ندا رسید از بقعه‌ای از بقعه‌های بقیع که:
 بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته‌اند. چون نظر کرد حضرت، قبر کُنده‌ای دید.
 پس جنازه آن حضرت را نزد آن قبر گذاشتند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کنار قبر ندا
 کرد: ای زمین! امانت خود را که دختر رسول خدا است به تو سپردم. پس از زمین صدائی
 آمد که: یا علی من مهربان‌ترم به او از تو، برگرد و آزرده مباش. چون حضرت خواست
 برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و ناپیدا شد. و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز
 قیامت ^(۱).

بدان که در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام و در وقت وفات او اختلاف بسیار است، اکثر روایات معتبره دلالت می‌کند بر آنکه عمر شریف او در آن وقت هیجده ساله بود. بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته‌اند، و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است.

(١) سحار الأنوار ٤٣/ ٢١٤-٢١٥.



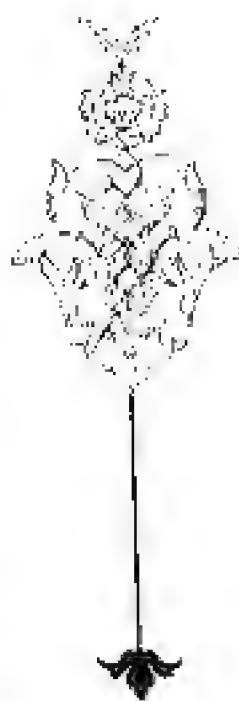
❁ فصل هشتم ❁

در بیان تظلم حضرت فاطمه علیها السلام در محشر

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون قیامت برپا شود، دختر من فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار، و از پهلوه‌های آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد، و پاهای آن از زمرد سبز، و دم آن از مشک ناب، و دیده‌های آن از در و یاقوت سرخ، بر آن ناقه قبه‌ای از نور بسته باشد که از اندرونی بیرون نمایان باشد، و میانش پر از عفو پروردگار باشد، و بیرونی رحمت کریم. و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد، هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت، و نور بخشد مانند ستاره روشن، و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک، و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و به صدای بلند ندا کند که: پیوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد.

پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیده‌های خود را پیوستند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد. چون به زیر عرش پرورده‌گار درآید، خود را از ناله به زیر افکند و عرض کند: ای خداوند من و سید من، حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده‌اند، خداوند! حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند، پس ندا از جانب حق تعالی برسد که: ای حبیب من و فرزند رسول من، از من سؤال کن تا عطا کنم، و نزد من شفاعت کن تا شفاعت تو را روا کنم، به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمی‌گذرد.

محمد فاطمه
 حسن حسين
 محمد باقر
 موسى عبد
 علي بن ابي
 عليهم السلام



پس در آن وقت فاطمه (علیها السلام) عرض کند: پروردگارا به من ببخش ذریت مرا، و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا، و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا رحمت کن، پس باز ندا از جانب حق تعالی رسد که: کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او؟ پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف، پس در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند (۱).

ایضاً به اسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: دختر من فاطمه به صحرای محشر درآید با جامه‌های خون‌آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید: ای خداوند عالم! حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند، پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من به حق پروردگار کعبه (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: چون روز قیامت شود، برای حضرت فاطمه (علیها السلام) قبه‌ای از نور برپا کنند، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد، چون چشم فاطمه بر او افتد، نعره‌ای بزند که نماند در محشر ملک مقرّبی و نه پیغمبر مرسل و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند، پس حق تعالی مردی برای او منتقل گرداند به نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آن حضرت.

پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند، پس همه ایشان را به قتل آورند، و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بار دیگر ایشان را به قتل آورد، و باز ایشان را زنده گرداند تا امام حسین (علیه السلام) ایشان را به قتل رساند، پس در این وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد.

پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: خدا رحمت کند شیعیان ما را، به خدا سوگند که ایشان

(۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۹.

(۱) امالی شیخ صدوق ۲۵.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابدی
علیه السلام

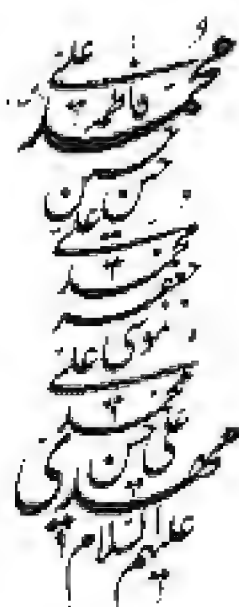
مؤمنان اند، به خدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت به طول حزن و حسرت (۱).
 ایضاً به سند معتبر از حضرت رسالت ﷺ روایت کرده است که: چون روز قیامت
 شود، فاطمه علیها السلام به محشر درآید با جماعتی از زنان شیعیان خود، پس به او گویند که:
 داخل بهشت شو، گوید: نمی روم تا ندانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من، پس به او
 گویند: نظر کن در میان قیامت، چون نظر کند امام حسین علیه السلام را بیند که بی سر ایستاده،
 پس فریاد برآورد، و من از فریاد او فریاد برآورم، و از جمیع ملائکه فریاد برآید، پس در
 این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را «ههب» می گویند، و
 هزار سال آن را افروخته اند تا سیاه شده است، و نسیمی هرگز داخل آن نمی شود، و غمی
 هرگز از آن بیرون نمی رود، پس حق تعالی آن را ندا کند که: قاتلان حسین و حاملان قرآن
 را که دست از اهل بیت رسالت برداشته اند و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند یرباید.
 چون در میان آتش درآیند، آتش به فریاد آید و ایشان به ناله آیند، آتش بخروشد و
 ایشان بخروشند، آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند و به سخن درآیند و به زبان فصیح
 بگویند که: ای پروردگار به چه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان؟ پس
 جواب از جانب حق تعالی پرسد که: کسی که ندانسته بد کند، نیست مثل کسی که به دانایی
 بد کند (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت سر حضرت امام حسین علیه السلام برای حضرت فاطمه علیها السلام متحمل خواهد شد غلطیده به خون، چون نظر آن حضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد: ای فرزند مظلوم و ای میوه دل مهموم، پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند، جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که: خدا بکشد کشنده فرزند تو را ای فاطمه، پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او.

فاطمه علیها السلام در آن روز بر ناقدهای از ناقدهای بهشت سوار باشد که پهلوهایی آن را به

(٢) ثواب الأعمال ٢٥٨

(١) ثواب الأعمال ٢٥٧.



حریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده‌های او شهلا باشد، و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر و مهارش از زبرجد سبز باشد، و جهازش از مروارید که به جواهر دیگر مزین باشد، بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد، و بلندی مهارش به قدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد، و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند، و مشغول باشند به تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی. پس منادی از میان عرش ندا کند که: ای اهل قیامت! دیده‌های خود را ببوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا ﷺ بر صراط می‌گذرد، پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق چهنده، و دشمنان ذریه خود را در جهنم اندازد^(۱).

شیخ مفید به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون روز قیامت شود، حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند، پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: پیوشید دیده‌های خود را و سرها به زیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد، پس همه خلائق دیده‌های خود را پیوشند و حضرت فاطمه علیها السلام بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده، و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک. پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون‌آلود حسین را در دست گیرد و گوید: پروردگارا این پیراهن فرزند من است، می‌دانی که به او چه کرده‌اند، پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد: آنچه موجب خشنودی توست به عمل می‌آورم.

حضرت فاطمه علیها السلام گوید: پروردگارا انتقام مرا از کشتندگان او بکش. پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آن حضرت را از صحرای محشر بر باید چنانچه مرغ دانه را می رباید، پس آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم به انواع عذابها، پس حضرت فاطمه علیها السلام بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد، و ملائکه که مشایعت او می کردند در خدمت او باشند، و فرزندان او در پیش روی او باشند، و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند ^(۲).

(١) ثواب الاعمال ٢٦٠.

(۲) امالی شیخ مفید، ۱۳۰.

چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه به استقبال تو بیایند و شادی کنند به نظر کردن بسوی تو. و هر یک مجمره‌ای از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش. و هر یک اکلیل مرصع به زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند. پس قدری دیگر راه بروی، استقبال کند تو را مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردد. پس استقبال کند تو را مادر تو خدیجه دختر خویلد که اوّل کسی است از زنان که ایمان به خدا و رسول آورده‌اند، و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند.

چون به نزدیک محشر رسی، حضرت حوا تو را استقبال کند یا هفتاد هزار حوریّه و

محمد فاطمه
حسن علی
محمّد
موسیٰ علی
علی حسن
علی السلام

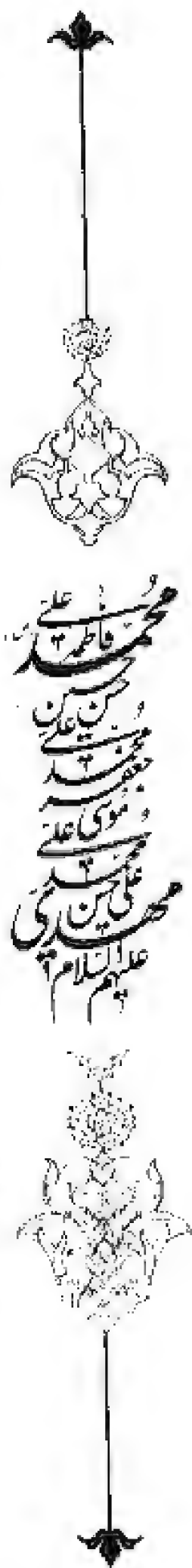
امیر المؤمنین (علیه السلام) و حال آنکه خوفهای ایشان به ایمنی مبتدل شده باشد، و عورتهای ایشان پوشیده باشد، و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد، و از احوال قیامت به سهولت بگذرند، و مردم ترسند و ایشان نترسند، و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب.

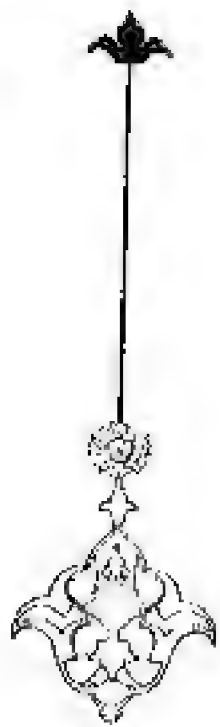
چون به در بهشت برسی، دوازده هزار حوری به استقبال تو بشتابند که پیش از تو به استقبال کسی نرفته باشند، و حربههای نور در دست داشته باشند، بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد، و مهارهای آنها از مروارید سر و رکابهای آنها از زیرجد باشد، در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس باشد.

چون داخل بهشت گردی، تمام اهل آن شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند، و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند، و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند ایشان از نعیم بهشت مستنعم گردند. چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند، به زیارت تو آیند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم.

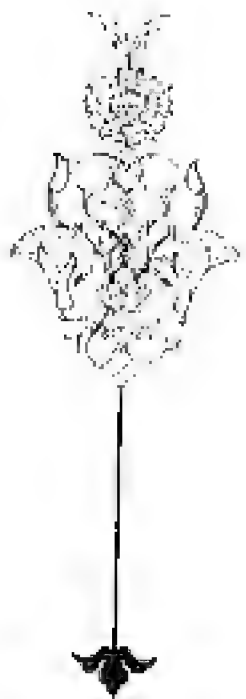
و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته برآمده، یکی از آن مرواریدها سفید است، دیگری زرد، در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصر هفتاد هزار خانه، پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست، و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است.

فاطمه (علیها السلام) گفت: ای پدر بزرگوار من نمی‌خواهم مرگ تو را ببینم و بعد از تو زنده بمانم، حضرت فرمود: جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده اول کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود تویی، پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو، رستگاری عظیم برای کسی است که تو را یاری کند (۱).





محمد فاطمه علی
حسن علی
محمّد
موسی علی
محمد علی بن ابراهیم
علیه السلام



باب سوّم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا،
و زبده اصفیا، اسد الله الغالب امیرالمؤمنین

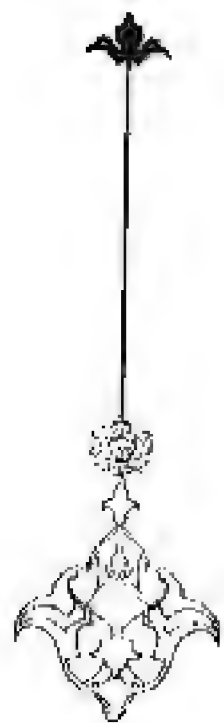
علی بن ابیطالب

و در آن چند فصل است



محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
حسین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام





● فصل اول ●

در بیان ولادت با سعادت آن حضرت است

مشهور میان محدثان و مورخان آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل، در میان کعبه معظمه متولد شد، در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت ﷺ بیست و هشت سال، و به قولی دوازده سال، و به قولی ده سال پیش از بعثت آن حضرت بود^(۱).

شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت موفور السعادة آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد^(۲)، و قول اول اشهر است. و اگر به هر دو روز احترام نمایند بهتر است. بعضی بیست و سوم ماه شعبان نیز گفته‌اند^(۳).

پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بود که با پدر رسول خدا ﷺ از یک مادر بود، و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود، آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند. در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده‌اند از رسول خدا ﷺ که آن حضرت فرمود: من و علی از یک نور خلق شدیم، و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال - به روایت دیگر: به

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
محمد بن علی
علیه السلام



(۲) مصباح المنهج ۷۸۲.

(۱) الفصول المهمة ۲۹.

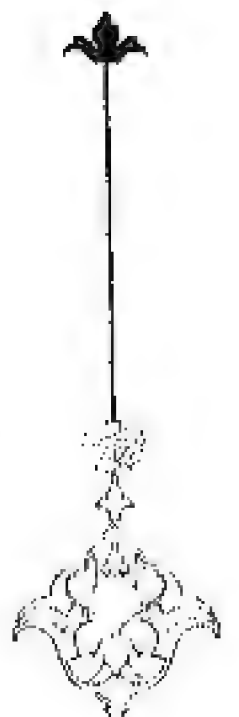
(۳) بحار الأنوار ۷/۳۵.

دو هزار سال - در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی می کردیم، چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدّس را به دو جزء قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد. چون آدم به زمین آمد، ما در صلب او بودیم؛ چون نوح در کشتی نشست، ما در صلب او بودیم؛ چون حضرت ابراهیم (علیه السلام) را در آتش انداختند، ما در صلب او بودیم، به این سبب آتش به او ضرر نرسانید. پس از یک جزء آن نور من به هم رسیدم، از یک جزء دیگر علی به هم رسید (۱).

محمّد بن العباس به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بودیم، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیدا شد، چون آن حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود فرمود: مرحبا به آن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است به چهل هزار سال، گفتم: یا رسول الله می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود؟ فرمود: بلی، حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند به این مدت، پس آن را به دو نیم کرد، از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند، و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید، پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد، بعد از ما ملائکه را آفرید.

چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم، ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را، پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنّم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود، به درستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت، و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ای است از جنّه الفردوس. چون اراده می نماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی می خواهد که نطفه او منعقد شود، یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری می ریزد در آبی که او در آن وقت می آشامد و آن آب با نطفه او مخلوط می گردد، پس به این سبب به هم می رسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین.

(۱) علل الشرایع ۱۳۴ با کمی اختلاف.



محمد فاضل
حسن بن
جعفر
نویسنده
محمد علی بن
علیه السلام



پس حضرت فرمود که : شکر می کنم خداوندی را که محبت علی و ایمان به او را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است (۱).

ابن طاووس به سند معتبر روایت کرده است که : از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد ؟ حضرت فرمود که : پدران من مرا خبر دادند که : روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را برای مهمتی فرستاد و آن مهم را به احسن وجوه بجا آورد. چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود. با حضرت نماز را ادا کرد، چون پیغمبر از نماز فارغ شد اول او را در بر گرفت و از او پرسید : چه کردی ؟ حضرت آنچه کرده بود بیان کرد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خرم گردید فرمود : می خواهی تو را بشارت دهم یا ابا الحسن ؟ حضرت امیر گفت : پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده به خیری.

حضرت فرمود : جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت : یا محمد اینک پسر عم تو علی به نزد تو می آید، حق تعالی به سبب او منفعت عظیم به مسلمانان رسانیده، و در این مهمتی که او را فرستاده ام چنین و چنین کرده، مرا خبر داد به آنچه تو گفتی. و گفت : ای محمد به درستی که نجات نیافتند از ذریه آدم مگر کسی که ولایت شیخ وصی او را اختیار کرد، و شیخ به سبب پدر خود آدم نجات یافت، و آدم به حق تعالی نجات یافت، و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود، و سام به نوح نجات یافت، و نوح به حق تعالی نجات یافت، و نجات نیافت از قوم ابراهیم مگر کسی که ولایت اسماعیل را اختیار کرد، و نجات اسماعیل به ابراهیم بود، و نجات ابراهیم به خدا، و از قوم موسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود، و نجات یوشع به موسی و نجات او به حق تعالی بود، و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود، شمعون به عیسی و عیسی به حق تعالی نجات یافت، و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر توست در حیات تو و وصی توست بعد از وفات تو، علی به تو نجات می یابد و تو به حق تعالی، یا محمد حق تعالی تو

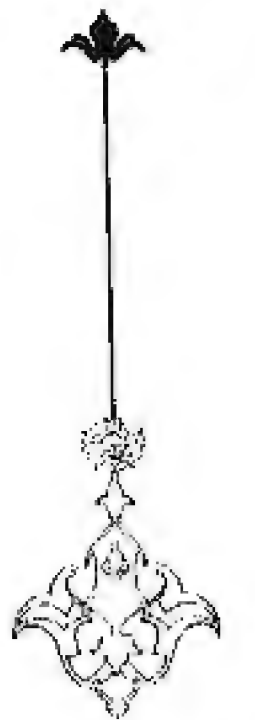
محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

را بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء و امامان، و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این بشارت را شنید، به شکر حق تعالی به سجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید، به درستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را خلق کرد در عالم ارواح، و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی می گفتند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را به چهارده هزار سال، پس ایشان را نوری گردانید که منتقل می ساخت از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه.

پس حق تعالی خواست بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند، آن نور مقدس را دو قسمت کرد، یک قسمت را در صلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد صلی الله علیه و آله که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است به هم رسید و پیغمبری را در او قرار داد، و قسم دیگر را در صلب عبدمناف قرار داد که از او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف به هم رسید، و از آن نور علی به هم رسید که امیرمؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین، و شوهر دختر خود، و اداکننده قرض خود، و وفاکننده به وعده خود، و یاری کننده دین خود، و برطرف کننده غمهای خود گردانید (۱).

شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر استر خود سوار شد، نزدیک کوهی رفت و از استر به زیر آمد فرمود که: ای انس این استر را بگیر و به فلان موضع برو، در آنجا علی را خواهی یافت که به سنگریزه تسبیح حق تعالی می گوید، چون او را ببینی سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن به نزد من آور. انس گفت: چون به خدمت آن حضرت رسیدم، سلام حضرت به او رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم، چون دیده او بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد گفت: السّلام علیک یا رسول الله. حضرت فرمود: وعلیک



محمد فاطمه
حسن حسین
محمد تقی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند، و من از همه ایشان بهترم، و به جای هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه آنها بهتری، ناگاه دیدم ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد به سر ایشان، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشته گفت: بخور ای برادر من که این هدیه‌ای است از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو.

انس گفت که: من گفتم: یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر توست؟
حضرت فرمود که: حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند به
سه هزار سال، و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید، پس آن
آب را در صلب او جا داد، چون او را به رحمت خود برد آن آب را به صلب شیث منتقل
گردانید، همچنین پیوسته آن آب را از پستی منتقل می کردند از اصلاص طاهرة انبیاء و
اوصیاء تا آنکه به صلب عبدالمطلب رسید، پس در آنجا او را به دو نیم کرد و نصف آن را به
صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب ابوطالب نقل کرد، پس من از نصف آن آبم و علی از
نصف دیگر، به این سبب علی برادر من است در دنیا و آخرت. پس حضرت این آیه خواند
﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾^(۱) یعنی:
اوست خداوندی که آفریده از آب بشری را، پس او را صاحب نسب و داماد گردانید، و
پروردگار تو بر همه چیز قادر است.^(۲)

در حدیث دیگر فرمود: به این سبب علی از من است و من از علیم، گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است، پس هر که مرا دوست دارد به دوستی من او را دوست می‌دارد، و هر که مرا دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن می‌دارد^(۳).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که :
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب گفت : می خواهی تو را پشارتی دهم ؟ گفت : بلی

(۱) سورة فرقان / آية ۵۴.

(۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۳.

(۳) خصلت ۶۴.

یا رسول الله، حضرت فرمود: من و تو از یک طشت خلق شده‌ایم و از زیادتى طينت ما شیعیان ما خلق شده‌اند، چون روز قیامت شود مردم را به نام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را به نام پدرهای ایشان طلب می‌کنند زیرا که حلال زاده‌اند (۱).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده، من و تو از یک درختیم، من اصل آن درختم و تو فرع آن، و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخه‌های آن درختند، و شیعیان ما برگهای آن درختند، هر که چنگ زند به شاخه‌های آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت می‌گرداند (۲).

کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حضرت رسالت ﷺ متولد شد، نزد ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد، فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود، از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید، بسوی ابوطالب علیه السلام شتافت او را بشارت داد به ولادت آن حضرت و غرابی که مشاهده نموده بود ذکر کرد، ابوطالب گفت: صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو به هم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او باشد به غیر از پیغمبری، وصی و وزیر او خواهد بود (۳).

در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت: سؤال کردم از حضرت رسالت ﷺ از ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. حضرت فرمود که: آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح علیه السلام در او جاری خواهد شد. به درستی که حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور بیش از آنکه خلایق را بیافریند به پانصد هزار سال، پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی لا یموت می‌گفتیم، چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد، پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او،

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

(۲) عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۵.

(۱) امالی شیخ طوسی ۴۵۶.

(۳) کافی ۱ / ۴۵۴.

پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه، پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که عبدالله بن عبدالمطلب بود، و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود، پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود.

پس حضرت فرمود: ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد، در زمان او مرد راهبی بود که او را مشرم بن رعیبا می گفتند، و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود، و در مدت صد و نود سال حق تعالی را به صدق و اخلاص عبادت کرده بود، از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود. روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را به او بنماید، پس حق تعالی ابوطالب را به نزد او فرستاد، چون مشرم ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نموده، برخاست و سر او را بوسید، او را در پیش روی خود نشانید و گفت: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ ابوطالب گفت: منم مردی از اهل تهامه، پرسید از کدام شهر تهامه؟ ابوطالب گفت: از مکه، پرسید از کدام قبیله؟ ابوطالب گفت: از فرزندان عبد مناف، پرسید که: از کدام شعبه عبد مناف؟ گفت: از فرزندان هاشم، چون راهب این نسب بزرگوار را شنید، برجست و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت: حمد و سپاس می کنم خداوندی را که مسئلت مرا به من عطا فرمود، و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را به من نمود، پس گفت: بشارت باد تو را که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است، ابوطالب گفت: آن بشارت کدام است؟ مشرم گفت: فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد، چون آن فرزند را دریابی، سلام مرا به او برسان و بگو که: منم تو را سلام می رساند و گواهی می دهد به وحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست، و شهادت می دهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی اوئی، و به محمد تمام می شود پیغمبری و به تو تمام می شود وصیت.

چون ابوطالب این بشارت را شنید، قطرات اشک از دیده بارید گفت: آن مولود چه نام دارد؟ گفت: نام او علی است، گفت: حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر به برهان و

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد بن عبدالمطلب
نوی علی
محمد بن علی
علیه السلام

چون شب ولادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شد، روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستاره‌ها مضاعف گردیده، پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند: در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده، ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه‌ها و بازارهای مکه می‌گشت، به آواز بلند می‌گفت: ایها الناس تمام شد حجت خدا. چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که: این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده می‌کنیم؟ ابوطالب گفت: بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را، و به او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیان است، و یاری دهنده دین خداوند عالمیان است، و براندازنده شیطان است، و به خشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگان است، و وصی پیغمبران است، پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است، و کلید علم حکمت است، و هلاک کننده شرک و شبهه‌ها است.

ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را می‌گفت تا صبح شد، پس چهل روز از قوم خود غایب گردید، جابر گفت: یا رسول الله به کجا رفت؟ حضرت فرمود: به طلب مشرم رفت، او وفات یافته بود در کوه لگام، پس بیوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونند حق تعالی است، به درستی که مشرم وصیت کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لگام و گفته بود که: اگر خواهی مرا بیایی، به آن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت.

چون ابوطالب بسوی آن غار رفت، داخل شد مَثْرَم را دید که مرده است و خود را در جامه‌ای پیچیده رو به قبله خوابیده است، دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمی‌گذارند که آسیبی از جانوری به او برسد و او را حراست می‌نمایند. چون مارها ابوطالب را دیدند، در غار پنهان شدند، و ابوطالب نزدیک مَثْرَم رفت و گفت: السَّلام عَلَیْکَ

محمد فاطمه
سید علی
سید محمد
سید موسیٰ
سید علی
سید محمد
سید علی
سید محمد

یا ولی الله ورحمة الله وبرکاته، پس حق تعالی به قدرت کامله خود مشرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأنَّ محمداً عبده ورسوله، وأنَّ علياً ولي الله والامام بعد نبي الله.

پس ابوطالب گفت: بشارت باد تو را که علی به زمین آمد، مشرم گفت: چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد؟ ابوطالب گفت: چون ثلثی از شب گذشت، فاطمه را درد زائیدن گرفت. گفتم به او که: چه می شود تو را ای بهترین زنان؟ گفت: اضطرابی در خود مشاهده می نمایم. پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطراب او ساکن گردید. پس به او گفتم: من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که تو را در این امر معاونت نمایند در این شب، گفت: آنچه می دانی بکن ای ابوطالب. چون برخاستم از کنار خانه، صدای هاتفی را شنیدم که گفت: باش ای ابوطالب که دستهای آلوده به گناهان، به بدن مطهر او نمی رسد، ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه هایی مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود، چون داخل شدند گفتند: السّلام علیک ای زنی که دوست خدائی، پس فاطمه ایشان را جواب گفت، در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از تفره و او را یاری کردند و دلداری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) متولد شد، بی تابانه من نزدیک او رفتم، ناگاه دیدم که به سجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و می گوید: أشهد أن لا إله إلا الله، وأنَّ محمداً رسول الله، وأنَّ علياً وصيَّ محمد رسول الله، بمحمد یختم الله النبوة، وبي یتّم الوصیّة وأنا امیرالمؤمنین.

پس یکی از آن زنان دست دراز کرد، او را در دامان خود گذاشت، چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد به زبان فصیح بلیغ گفت: السّلام علیک ای مادر، او در جواب گفت: علیک السّلام ای فرزند گرامی، حضرت گفت: چه خبر داری از پدر من؟ آن زن گفت: در نعمتهای حق تعالی می گردد و به قرب وصال او تنعم می نماید.

چون این سخن را شنیدم، بی تاب شده گفتم: ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم؟ گفت: بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم به هم رسیده ایم و این مادر من است

محمد بن عبد الله
و طاهر بن
محمد بن عبد الله
بن موسی بن
محمد بن عبد الله
بن علی بن ابی
طالب علیه السلام

ابوطالب گفت: در این حال گفتم: اگر او را اکنون ختنه می‌کردیم بر او آسان‌تر بود، زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه می‌کردند، آن زن گفت: ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوه‌ها و دریاها او را دشمن می‌دارند و لعنت می‌کنند، و آتش جهنم مشتاق اوست. ابوطالب گفت: آن مرد کیست؟ آن زنان گفتند: این ملجم مرادی است که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمد ﷺ. ابوطالب گفت: در این حال حضرت رسالت ﷺ به خانه درآمد و آن حضرت را از دست آن زنان گرفت و دست او را به دست خود گرفت و سخنان بسیار به او گفت. علی علیه السلام نیز اسرار بسیار به آن حضرت گفت، پس آن زنان غایب شدند و در خاطر خود گفتم: کاش آن دو زن دیگر را می‌شناختم.

در این حال علی علیه السلام به الهام حق تعالی گفت: ای پدر من! زن اوّل حوا مادر عالیشان بود، و زن دوّم مریم دختر عمران بود، و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود، و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی علیه السلام بود. پس گفت: برو در این وقت بسوی مترم و او را بشارت ده به ولادت من، و آنچه دیدی و شنیدی به او بازگویی، او در فلان غار است، و خبر این مار را نیز به من گفت. پس من به فرموده او به نزد او آمدم و احوال او این بود که به تو گفتم.

محمد فاطمه
حسن عین
محمد عین
موی عین
محمد عین
محمد عین
علاء الدین

چون از سخنان خود با حضرت رسول ﷺ فارغ شد، به حالت طفولیت برگشت و ساکت شد، چون مشرم این را شنید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و رو به قبله خوابید و گفت: جامه بر روی من بپوشانید. چون جامه را بر روی او افکندم، به سرای باقی رحلت کرد و به حالت خود برگشت، سه روز در آنجا ماندم، هر چند به او سخن گفتم جواب نشنیدم. پس آن مارها بیرون آمده به سخن آمدند و گفتند: السّلام علیک یا ابا طالب. چون جواب سلام ایشان گفتم، گفتند: برو ملحق شو به ولیّ خدا که تو از همه کس سزاوارتری به حراست و محافظت او، من گفتم به ایشان: کیستید شما؟ گفتند: ما عمل شایسته اوئیم، حق تعالی ما را از نیکیهایی عمل او خلق کرده تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت، چون در روز قیامت زنده شود، یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود، و راهنمایی او خواهیم کرد بسوی بهشت، پس ابوطالب به مکه برگشت.

جابر گفت: چون حضرت رسالت ﷺ این خبر را نقل کرده گفتم: الله اکبر مردم می گویند ابوطالب کافر مُرد، حضرت فرمود: ای جابر! پروردگار تو به غیب دانایتر است، در شب معراج چون به زیر عرش رسیدم چهار نور دیدم گفتم: الهی این نورها چیست؟ ندا رسید: یا محمد یکی عبدالمطلب و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو طالب است، گفتم: الهی ایشان این درجه را به چه چیز یافته اند؟ حق تعالی فرمود: به آنکه ایمان خود را پنهان داشتند، از قوم خود تقیه کردند و به آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند^(۱).

مؤلف گوید: می تواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد، و آنکه واقع شده بود که حرارت آهن به آن حضرت نخواهد رسید مگر بر دست این ملجم، شاید مراد آن باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد به او نخواهد رسید مگر در ضربت آخر، زیرا که آن جراحتهای دیگر را خود باعث شد و برای خدا خود را در معرض آنها می آورد، و محتمل است که در آن جراحت دیگر



المی به آن حضرت نرسیده باشد. ایضاً ذکر طالب برادر آن حضرت غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر المؤمنین مراد باشد، چون در بعضی اخبار وارد شده که او مسلمان از دنیا رفت، و در بعضی از کتب به جای او جعفر بن ابیطالب مذکور است.

ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان به سندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده‌اند که: روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبدالعزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند. ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر به جانب آسمان کرد گفت: پروردگارا من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده‌ای و به هر کتابی که نازل گردانیده‌ای، و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدّ خود ابراهیم خلیل علیه السلام که خانه کعبه بنا کرده اوست، پس سؤال می‌کنم از تو به حقّ این خانه و به حقّ آن کسی که این خانه را بنا کرده است، و به حقّ این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می‌گوید، و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست، که آسان نمائی بر من ولادت مرا.

عباس و یزید بن قعنب گفتند که: چون فاطمه از این دعا فارغ شد، دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد، فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد، باز دیوار درست شد به اذن خدا، چون خواستیم که در خانه را یگشائیم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد، دانستیم که امری است از جانب خدا. فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند، و اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصّه را نقل می‌کردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد می‌کردند و تعجب می‌نمودند.

چون روز چهارم شد، از آنجائی که گشوده شده بود باز گشوده شد، فاطمه بنت اسد بیرون آمد، اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت: ای گروه مردم به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود، و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده‌اند، زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را، و او عبادت کرد

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر صادق
موسی بن علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت - یعنی: خانه فرعون - و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید، و در بیابان درخت خشک را جنبانید، و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت، حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادهای داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند، زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او، و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم. چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد: ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن، به درستی که منم خداوند علی علیه السلام، و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود، و بهره کامل از عدالت خود به او بخشیده ام، و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام، و او را به آداب خجسته خود تأدیب نموده ام، و امور خود را به او تفویض کرده ام، و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام، در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من، و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت، و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد، اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول من است، و او وصی او خواهد بود، پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید.

چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد، حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ یا اَبَتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتِهِ. چون او را به خانه آوردند حضرت رسول ﷺ در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت، چون نظر حضرت امیر بر جمال بی مثال حضرت رسول ﷺ افتاد، شاد شد و خندان گردید و گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ یا رسول الله وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتِهِ. پس به قدرت حق تعالی شروع کرد به تلاوت سوره مؤمنان، گفت: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾ * الَّذِينَ هُمْ

عبدالمجید بن عبدالحق
بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

فِي صَلَواتِهِمْ خَاشِعُونَ^(۱) چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به تحقیق که به تو رستگاری یافتند ایشان. پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آیات بعد از این را خواند تا ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^(۲) پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا سوگند که تویی رهنمای ایشان، و به تو هدایت می یابند، پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت: برو و عم او حمزه را بشارت ده به ولادت او، فاطمه گفت: چون من بروم، که او را شیر خواهد داد؟ رسول خدا فرمود: تو برو که من او را سیر و سیراب می گردانم، پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آن حضرت در دهان امیر المؤمنین جاری شد، به این سبب آن روز را روز ترویج گفتند.

چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب به جانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است، پس آن حضرت را به عادت اطفال دیگر در میان جامه ای پیچیده و بست، آن حضرت به قوت ربّانی آن جامه را از هم درید و خود را بیرون آورد، پس فاطمه جامه محکمتر آورد، باز آن حضرت را به آن جامه پیچید و بست، باز آن حضرت قوت کرده و جامه را پاره کرد، همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آن را بست، علی علیه السلام همه را پاره کرد، پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آن حضرت را در آن جامه ها پیچید، پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید، باز آن شیر خدا به قوت ربّانی همه را از هم درید و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: ای مادر دست مرا میند که می خواهم دستهای خود را به درگاه خدا به تضرع و دعا برآورم، و به انگشتان خود ابتهال و تبثّل نمایم. ابوطالب چون آن حالت را مشاهده نمود، فاطمه را گفت که: دست از او بردار که کار او عجب است و مانند فرزندان دیگر نیست.

چون روز دیگر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه آمد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از او گرفت در دامن گذاشت، و باز حضرت امیر علیه السلام بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد، و اشاره نمود که از آنچه دیروز به من دادی باز عطا کن، پس فاطمه

(۲) سوره مؤمنون / آیه ۱۰ و ۱۱.

(۱) سوره مؤمنون / آیه ۱ و ۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد تقی
موسی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

شادی کرد گفت: به حق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت، و به این سبب آن روز را روز عرفه گفتند، یعنی حضرت امیر المؤمنین رسول خدا را شناخت.

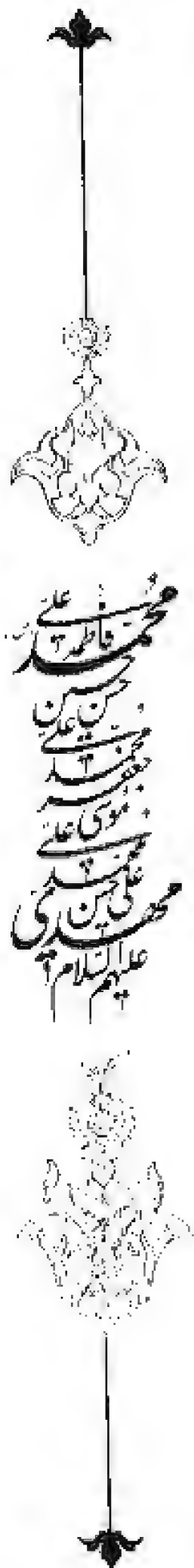
چون روز سوّم شد که روز دهم ذی الحجّه بود، ابو طالب در میان مردم ندا کرد که: حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی، و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید. و ندا می کرد در میان مردم که: هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید، هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است، و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید، پس به این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند، و قربانی در آن روز مقرر شد.

در آن وقت سنّ مبارک حضرت رسول خدا ﷺ سی سال بود، و آن حضرت را بسیار دوست می داشت، می فرمود که: گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید، و خود متوجه تربیت آن حضرت می شد، و جسد مطهر آن حضرت را می شست، و شیر در گلوی او می ریخت، و در وقت خواب گهواره او را می جتنبانید، و در بیداری با او سخن می گفت، او را بر سینه مبارک خود می چسبانید، می فرمود که: این برادر من و ولی و یاور من، و برگزیده و ذخیره من، و پشت و پناه من است، و شوهر دختر برگزیده من است، و امین من است بر وصیّتها و علوم من، و جانشین من است در امت من، پیوسته آن حضرت را بر می داشت و در کوهها و وادیهای مکه می گردانید، و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او می خواند^(۱).

مؤلف گوید: تاریخ ولادت آن حضرت در این حدیث، مخالف اخبار و اقوال گذشته است. و محتمل است که بنای این حدیث بر نسیء بوده باشد، یا آنکه در سال ولادت آن حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و آن را ذی الحجّه نامیده باشند، چنانچه در ولادت حضرت رسالت ﷺ به آن اشاره نمودیم.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که: روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت

(۱) علل الشرایع ۱۳۵؛ معانی الاخبار ۶۲؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۴.



رسالت صلی الله علیه و آله خرماتی تناول می نماید که از مشک و عنبر خوشبو تر است و به خرماهای دنیا مشابهت ندارد، پس از حضرت التماس کردم که دانه‌ای از آن خرما به من عطا فرما، حضرت فرمود: تا گواهی ندهی به وحدانیت حق تعالی و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست، فاطمه شهادتین گفت، یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود، بعد از خوردن رغبتش به آن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب نمود، حضرت فرمود: به شرطی می‌دهم آن دانه را که ندهی به ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید به شهادت و وحدانیت خدا و رسالت من.

چون شب درآمد، ابوطالب به نزد فاطمه آمد، شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود، از او پرسید که: این بوی خوش از چیست؟ فاطمه خرما را بیرون آورد گفت: از این خرماست، ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم، فاطمه گفت: تا شهادت ندهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را به تو نمی‌دهم، ابوطالب بی تأمل شهادت گفت، فاطمه را گفت که: اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان می‌دارم، پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود، و آن خرمای بهشت بود، و به آن نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد، در همان شب با فاطمه مقاربت نمود، فاطمه به آن حضرت حامله شد، حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت به سبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید، و در شکم او با او سخن می‌گفت و در تنهایی مونس او بود.

روزی فاطمه به نزد کعبه آمد و جعفر طیار به او همراه بود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت، جعفر از غرابت آن حالت افتاده مدهوش شد، در آن حال بتنهائی که بر کعبه نصب کرده بودند به رو در افتادند، پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت: ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده‌ای، تنها تو را سجده می‌کنند، چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود.

چون این حالت را به ابوطالب نقل کرد، گفت: این دلیل است بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طائف، و قصه شیر چنان بود که درندگان چون ابوطالب را می‌دیدند از او

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام

می‌گریختند، روزی از طائف متوجه مکه گردید. ناگاه شیری در برابر او پیدا شد، چون نظرش بر ابوطالب افتاد به نزدیک او آمد و رو بر خاک می‌مالید و دم بر زمین می‌سائید و نزد او تذلل می‌نمود، ابوطالب گفت: به حق آن خداوندی که تو را آفریده است سوگوگرد می‌دهم که بیان کنی چرا نزد من چنین تذلل می‌نمائی، شیر به قدرت خدا به سخن آمد و گفت: تویی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او، پس در آن روز محبت حضرت رسالت ﷺ در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد (۱).

در حدیث دیگر روایت کرده است که: در شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد، ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد به شعری چند که مضمون آنها این است: ای پروردگاری که شب تار ماه روشن را آفریده‌ای، بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد به نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب آن را گرفت و با علی به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت.

چون صبح شد دید لوح سبزی است، در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها این است: مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه برگزیده پستندیده، پس نام بزرگوار او علی است، و خداوند علیّ اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است. پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت. و تا زمان هشام بن عبدالملک بود، آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد، بعد از آن نابیداشد (۲).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن به سند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده‌اند که گفتند: روزی در خدمت حضرت رسالت ﷺ نشسته بودیم، ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهثیم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله به خدمت آن حضرت آمدند و نشستند، و آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله، ما می‌شنویم از جماعتی در

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۱۹۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۱۹۹.

حق برادر و پسر عمّت علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را به اندوه می آورد، حضرت فرمود: چه می توانند گفت در حق برادر من و پسر عمّ من؟ گفتند: می گویند علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود، اسلام او اعتبار ندارد، و از این مقوله سخنان باطل می گویند.

حضرت فرمود: به خدا قسم می دهم شما را که آیا نشنیده اید در کتابهای گذشته نوشته است که: حضرت ابراهیم (علیه السلام) را پدرش از سرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آن را حزران می گفتند، بعد از غروب آفتاب آن حضرت متولد شد، چون بر زمین آمد برخاست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت به وحدانیت الهی داد، خود جامه ای برداشت و بر خود پوشید، چون مادرش آن حال را مشاهده نمود ترسید، از پیش او گریخت، پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت، و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سماوات و ارض را به آن حضرت عطا فرمود، و بر عابدان کواکب حاجتها تمام کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است.

اما نمی دانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم می شکافت و هر کودکی را سر می برید، چون موسی (علیه السلام) متولد شد به مادر خود گفت که: مرا در تابوت گذار و تابوت را به دریا افکن، مادرش از سخن موسی (علیه السلام) ترسان شد گفت: ای فرزند گرامی می ترسم که غرق شوی، موسی گفت: ترس که حق تعالی بزودی مرا به تو برخواهد گردانید، پس مادر موسی به گفته او موسی را در صندوقی گذاشت و به دریا افکند، تا آنکه حق تعالی او را به مادرش برگردانید، و در مدت هفتاد روز - و به روایتی هفت ماه - چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت.

و عیسی بن مریم (علیه السلام) چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت، چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره به سخن آمد گفت: **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا** ^(۱) پس بعد از سه روز از ولادت او، حق تعالی کتاب و پیغمبری به او داد و او را وصیت به نماز و زکات نمود.

محمد بن علی
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

و همه شما می دانید که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است، ما چون در صلب آدم (علیه السلام) بودیم تسبیح حق تعالی می گفتیم، پس حق تعالی ما را منتقل گردانید به صلبهای مردان و رحمهای زنان، و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می شنیدند در هر عصری و زمانی تا به صلب عبدالمطلب در آمدیم. نور ما از روهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود، و نامهای ما به نور بر چهره های ایشان نوشته بود، پس در صلب عبدالمطلب نور من و نور علی جدا شد، نصف آن به صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب عم من ابوطالب منتقل گردید، پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان می شنیدند.

چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند، نور ما از روهای ایشان ساطع بود، به این نور از سایر قریش ممتاز بودند، حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان به سبب این نور بر ایشان سلام می کردند و ایشان را تعظیم می نمودند، تا آنکه از پشت پدرها به شکم مادرها منتقل شدیم، و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی به من گفت: ای حبیب خدا! خداوند علی را سلام می رساند و تو را تهنیت می گوید به ولادت برادر تو علی و می گوید که: نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد، زیرا که تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو، و آن کسی که به سبب او بازوی تو را قوی می گردانم و نام تو را بلند می کنم، پس برخیز و استقبال کن او را به دست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است، و شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفیدان خواهند بود.

چون این وحی را شنیدم، برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود، پس جبرئیل مرا ندا کرد: یا محمد! من پرده میان تو و فاطمه می آورم، تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید به دست خود بگیری او را، پس بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که: یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر، دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد، چون به نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و به آواز بلند اذان و اقامه گفت و به



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد بن عبد الله
موسی بن جعفر
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب



وحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد، پس روبه من آورد گفت: السلام علیک یا رسول الله، پس گفت: یا رسول الله رخصت می فرمائی که بخوانم؟ گفتیم: بخوان، پس به حق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست، شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او به آنها قیام نمود از اوّل تا آخر به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر می بود می گفت: از من بهتر می داند، پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود، و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر می بود اقرار می نمود که او از من بهتر حفظ نموده است، پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر می بود اقرار می نمود که از من بهتر می داند، پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود، پس من به او سخن گفتیم و او با من سخن گفت به روشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند، پس به حالت طفولیت خود مراجعت نمود، و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او.

پس چرا اندوهناک می باشید از گفته های اهل شک و شرک، چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفته های باطل ایشان، مگر نمی دانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من، بهترین اوصیای ایشان است، به درستی که پدرم حضرت آدم چون دید که به ساق عرش به نور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین علیه السلام را گفت: الهی و سیدی آیا خلقی آفریده ای که از من گرامی تر باشد نزد تو؟ حق تعالی ندا کرد او را: ای آدم اگر صاحبان این نامها نبودند، هر آینه خلق نمی کردم آسمان را و نه زمین را، و نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسل را و نه تو را ای آدم.

پس حضرت آدم ترك اولی از او صادر شد، سؤال کرد از خدا به حق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد، و به برکت ما حق تعالی توبه او را قبول کرد. و ما نیز آن کلماتی که حق تعالی فرموده است که: آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود، پس حق تعالی خطاب کرد: ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان نامها از فرزندان تو و ذریت تو آند، پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه به سبب ما، و اینها همه از فضل خداست بر ما.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام

پس سلمان و اصحابش برخاستند و گفتند که: شکر می کنیم خدا را که ما را به رستگاران، حضرت فرمود: بلی چنین است شما را رستگاران، و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است، و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است (۱).

در روضة الواعظین به سند معتبر از علی بن الحسین (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف می کرد در وقتی که به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) حامله بود، ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت، پس به قدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد، امیر المؤمنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید (۲).

و این را به طریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی ابوطالب به مسجد الحرام درآمد غمگین بود، ناگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مسجد درآمد از او سؤال کرد: سبب اندوه تو چیست؟ گفت: ای عم! فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است، پس حضرت دست ابوطالب را گرفت به نزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت به نزد کعبه معظمه آورد، او را در میان کعبه داخل کرد و گفت: بنشین به نام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم می باید متولد شود. پس علی بن ابیطالب (علیه السلام) از او متولد شد پاک و پاکیزه که به هیچ کثافتی آلوده نبود، و ناف بریده و ختنه کرده به زمین آمد، و رویش مانند آفتاب می درخشید، پس ابوطالب او را علی نام کرد، و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) او را به دوش مبارک خود گرفت و به خانه آورد (۳).

محمد بن علی بن ابی طالب
حسن بن علی بن ابی طالب
جعفر بن علی بن ابی طالب
موسی بن علی بن ابی طالب
علی بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) روضة الواعظین ۸۱.

(۱) روضة الواعظین ۸۲.

(۳) بحار الأنوار ۳۵ / ۳۰.

● فصل دوم ●

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته به شهادت آن حضرت و خبر دادن خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد تقی علیهما السلام
محمد علی بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

ابن بابویه و سید ابن طاووس و دیگران به سندهای معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان خطبه‌ای در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد، و چون خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم: یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست؟ فرمود: ای ابوالحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است، پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت، گفتم: یا رسول الله سبب گریه تو چیست؟ فرمود: یا علی گریه می‌کنم بر آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه، گویا می‌بینم که تو مشغول نمازی برای پروردگار خود، برانگیخته شود بدبخت‌ترین اولین و آخرین، جفت پی‌کننده ناقه صالح، پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارکت را از خون سرت رنگین کند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید: آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود؟ فرمود: بلی دین تو به سلامت خواهد بود. پس حضرت فرمود: یا علی هر که تو را بکشد مرا کشته است، و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که تو را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من به منزله جان منی و روح تو از روح من است و طینت تو از طینت من است، به درستی که حق تعالی مرا و تو را با هم آفرید و از سایر خلق برگزید، و مرا برای پیغمبری و تو را برای امامت اختیار نمود، پس هر که انکار کند امامت تو را چنان

است که انکار پیغمبری من کرده. یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختری منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات و بعد از وفات من، امر تو امر من است و نهی تو نهی من است، سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است، که تو حجت خدائی بر جمیع خلق، و امین خدائی بر اسرار او، و خلیفه خدائی بر بندگان او^(۱).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: مردی از علمای یهود خدمت علی علیه السلام آمد و از مسئله‌ای چند سؤال نمود، از جمله پرسید: وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟ فرمود: سی سال، گفت: بگو در آخر خواهد مُرد یا کشته خواهد شد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد، و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود، یهودی گفت: به خدا سوگند راست گفتی، من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسی املاء کرده است و هارون نوشته است^(۲).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر فرمود: ای گروه مردم! حق بر باطل غالب گردید و به زودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد، پس فرمود: کجاست بدبخت‌ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند^(۳). به روایت دیگر: دست خود را بر ریش خود کشید فرمود: چه مانع شده است شقی‌ترین این امت را که این ریش را از بالاتر آن رنگین کند^(۴).

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: مردی از علمای یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهر وان مراجعت نموده بود، پرسید که: یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان؟ فرمود: بلی، یهودی گفت: بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد می‌شود در حیات پیغمبر، و هفت بلیه بعد از

(۱) عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۶۵؛ امالی شیخ صدوق ۸۴.

(۲) عیون اخبار الرضا ۱/ ۵۷.

(۳) امالی شیخ طوسی ۳۶۴.

(۴) امالی شیخ طوسی ۲۶۷.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



وفات آن پیغمبر، تو بیان فرما که آیا آنها نسبت به تو واقع شده است؟ چون آن حضرت آن بلیه‌ها و امتحانها را همه بیان فرمود، اصحاب آن حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند. پس فرمودند: یکی دیگر از بلیه‌های من مانده و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود. پس آن یهودی به گریه آمد، و اصحاب آن حضرت به فغان آمدند و گفتند: یا علی! آن خصلت آخر را بیان فرما؟ حضرت اشاره به ریش مبارک خود نمود فرمود: بلیه آخر آن است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد، و اشاره به سر مبارک خود نمود.

چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود، صداهای مردم در مسجد به گریه بلند شد. شیون مردم به حدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند. آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد، پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت به درجه شهادت فائز گردید، و ابن ملجم را گرفتند و به خدمت امام حسن علیه السلام آوردند، در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن علیه السلام جمع شده بودند، و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند، پس آن یهودی به آن حضرت گفت: ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد. به درستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت، و از قدار پی‌کننده ناقة صالح ^(۱).

این شهر آشوب روایت کرده است که: چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد، ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد، علی (علیه السلام) آن ملعون را به جهنم فرستاد، به خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) مراجعت نمود، آن حضرت به دست مبارک خود آن جراحت را بست و به دهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید، در ساعت ملتئم گردید، پس فرمود: من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را به خون این سر رنگین کنند؟^(۲)

سید عبدالکریم بن طاووس روایت کرده است از ابن عباس کہ: روزی حضرت

رسالت (علیه السلام) با امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا علی! حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین، پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود، حق تعالی او را زینت داد به عرش و کرسی؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود، او را زینت بخشید به بیت المعمور؛ پس آسمان اول اجابت نمود، آن را به ستاره‌ها مزین گردانید؛ پس زمین حجاز اجابت نمود، آن را به خانه کعبه مزین گردانید؛ پس زمین شام اجابت کرد، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس زمین مدینه اجابت نمود، آن را به قبر من مشرف گردانید؛ پس زمین کوفه اجابت کرد، آن را به قبر تو شرف داد یا علی.

پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد؟ فرمود: بلی یا علی، شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در مابین غرین در مابین تل‌های سفید، تو را خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم، پس سوگند یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی‌کننده ناقة صالح نزد حق تعالی گناهِش از او بیشتر نیست. یا علی صد هزار شمشیر از عراق تو را یاری خواهند کرد (۱).

در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که: روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سجده رفت و صدای آن حضرت به گریه بلند شد، چون سر از سجده برداشت اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین دل‌های ما را به درد آورد گریه تو و ما را اندوهناک گردانید، تا حال چنین گریه‌ای از تو مشاهده نکرده بودیم، آیا سبب آن چه بود؟ حضرت فرمود: در سجده بودم و دعای خیرات را می‌خواندم، ناگاه مرا خواب ربود، خواب هولناکی دیدم، در خواب دیدم حضرت رسالت (علیه السلام) نزد من ایستاده است و می‌گوید: ای ابوالحسن غیبت تو از ما به طول انجامید، مشتاق لقای تو گردیده‌ایم، آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود به همه آنها وفا نمودی، گفتم: یا رسول الله آنچه برای من به تو عطا کرده است کدام است؟ فرمود: جای تو را و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است، و درجه شما را از جمیع ملائکه مسقر بین

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

بالا تر گردانیده است.

پس من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! شیعیان ما در کجا خواهند بود؟ فرمود: شیعیان ما با ما خواهند بود، و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود، و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود، گفتم: یا رسول الله! شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود؟ فرمود: ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنه‌ها است، گفتم: ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود؟ فرمود: او را مخیر می‌گردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن به سرای عقیق، و ملک موت را امر می‌کنند که او را اطاعت کند، گفتم: طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود؟ فرمود: آنان که در محبت ما راسخند، بیرون رفتن جان ایشان مانند آن است که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند، و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون می‌روند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و به خواب رود، دیده‌اش به مردن روشن گردد^(۱).

در بصائر الدرجات به سندهای معتبر روایت کرده است که: چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد، عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود، نامدای که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود، چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند، به نام آن ملعون رسید فرمود که: تویی عبدالرحمن؟ گفت: بلی، حضرت امیرالمؤمنین فرمود: لعنت خدا بر عبدالرحمن باد، آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین من تو را دوست می‌دارم، حضرت فرمود که: دروغ می‌گویی به خدا سوگند که مرا دوست نمی‌داری، پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی‌داری.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست می‌دارم باور نمی‌کنی. حضرت فرمود: وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدن‌ها خلق کرد به دو هزار سال، ایشان را در هوا ساکن گردانید، پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته‌اند

محمد فاضل
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

(٣) بحار الأنوار ٢٠٩/٤١.

عارضه بر تو می ترسیم، حضرت فرمود: و لیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود: شقی‌ترین امت جفت پی‌کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد^(۱).

به روایت دیگر: گفتند: یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان به در نمی‌روی که خود را به مدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله برسانی در جوار آن حضرت مدفون شوی؟ فرمود که: پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد، و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید^(۲).

شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مردم بیعت می‌گرفت، عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند، حضرت قبول بیعت او نمود تا آنکه سه مرتبه به خدمت آن حضرت آمد، در مرتبه سوم با حضرت بیعت کرد، چون پشت کرد، حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت. چون روانه شد، باز او را طلبید بار دیگر بر او تأکید کرد، آن ملعون گفت: یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگران کردی، حضرت شعری خواند که مضمونش این است که: من به او بخشش می‌نمایم و نیکی می‌کنم، و او اراده قتل من دارد، چه بد یاری است قبیله مراد، پس فرمود: برو ای ابن ملجم به خدا سوگند می‌دانم که وفا به عهدهای خود نخواهی کرد، پس حضرت اسب نیکویی به او داد. چون او بر اسب سوار شد، باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود. چون او پشت کرد، فرمود: به خدا سوگند این ملعون کشنده من خواهد بود، گفتند: یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم، حضرت دستوری نداد^(۳).

قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت: من در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم، گروهی از قبیله مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود، پس آن گروه گفتند: یا امیر المؤمنین! ابن ملجم را ما با خود

(۲) العدد القریة ۲۳۷ با کمی اختلاف.

(۱) کشف الغمّه ۵۵/۲.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۱۲/۱.

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می‌پرسم راست بگو پس فرمود: آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان، در کودکی با ایشان بازی می‌کردی و هرگاه تو را از دور می‌دیدند می‌گفتند: آمد فرزند چرانده سگها؟ آن ملعون گفت: بلی، حضرت فرمود: چون به سن جوانی رسیدی گذشتی به راهبی و در تو تند نظر کرد و گفت: ای شقی تر از پی کننده ناقة صالح، گفت: بلی چنان بود، باز حضرت فرمود: مادر تو تو را خبر نداد که در حیض به تو حامله شده بود؟ چون آن ملعون آن را شنید اضطرابی در سخنش به هم رسید و آخر گفت: مادر مرا چنین خبر داد، پس حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا ﷺ که کشنده تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است (۱).

ایضاً روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به ریاض
رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما
نخواهم بود، و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السلام و یک شب در خانه امام
حسین علیه السلام و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار
می نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی نمود، از سبب آن حالت از آن حضرت
پرسیدند، فرمود: امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است،
می خواهم چون به رحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد ^(۲).

و کلینی به سند صحیح از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز صبح را در مسجد ادا نمود. مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نره بلند شد، پس رو به جانب مردم گردانید فرمود: به خدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را می‌یافتم که شبها به عبادت حق تعالی به سر می‌آوردند، و گاه پاهای خود را با ایستادن به عجب می‌افکندند، و گاه پشانهای خود را بر زمین برای خدا می‌گذاشتند، چنان عبادت خدا می‌کردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود، چون نزد ایشان خدا را

یاد می کردند، مانند درخت از ترس حق تعالی می لرزیدند. با این احوال گمان می کردند که شب را به غفلت به سر آورده اند، بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا به درجه شهادت رسید^(۱).

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام





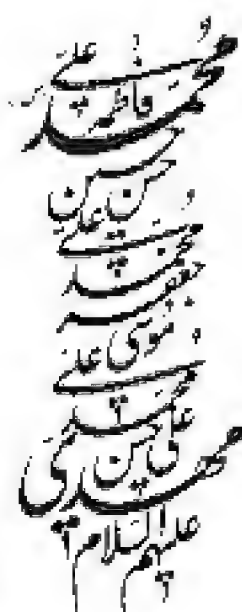
فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت است

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح، حضرت سید اوصیاء امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورد بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی به معاونت وردان بن مجالد و شیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر، علیهم جمیعاً لعنة الله والملائكة والناس اجمعین، چون ثلثی از شب میست و یکم گذشت، روح مقدس آن حضرت به ریاض رضوان پرواز نمود. مشهور آن است که: عمر شریف آن حضرت در آن وقت شصت و سه سال بود، از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده‌اند، و از آن حضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی علیه السلام شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند.

موافق مشهور، با حضرت رسالت ﷺ بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند، و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد. و ده سال در مدینه با حضرت رسول ﷺ به سر آورد. چون در خدمت حضرت رسول شروع به جهاد کرد، شانزده ساله بود؛ چون نوزده ساله شد، شجاعان عرب را کشت، هیچیک از ایشان جرأت بر مبارزات او نمی نمودند؛ چون در خیبر راگند، بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود.

مدّت امامت آن حضرت سی سال بود، دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد، و یازده سال عمر غصب خلافت آن حضرت کرد، و دوازده سال عثمان



غصب خلافت او کرد. چون خلافت به آن حضرت برگشت، قریب پنج سال مدّت خلافت آن حضرت بود، در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا به درجۀ شهادت فایز گردید (۱).

در کتاب فرحة الغری به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیاء در وقت شهادت شصت و پنج سال بود، در سال چهارم هجرت از دنیا رحلت نمود، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث گردید، از عمر شریف حضرت امیر دوازده سال گذشته بود، بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت در مکه ماند و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه هجرت نمود، ده سال در مدینه با آن حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه به درجۀ علیّه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد، و عمر شریف آن حضرت به شصت و پنج سال رسیده بود (۲).

کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان، غسل مستحب است، و آن شبی است که اوصیاء جمیع پیغمبران در آن شب به عالم بقا رحلت کرده‌اند، در آن شب عیسیٰ به آسمان بالا رفت و موسی در آن شب به رحمت حق واصل گردید (۳).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند: امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق به در رفته‌اند، و قصۀ نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحّم کردند، و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه و عمرو بن العاص را در یک شب به قتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را از امیرالمؤمنین بکنند، پس عبدالرحمن بن ملجم گفت: من علی را می‌کشم، عمرو بن بکر گفت: من عمرو بن العاص را می‌کشم، برک بن عبدالله گفت: من معاویه را می‌کشم، و چنین با یکدیگر عهد بستند که

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۵۳؛ کشف الغمّه ۲/ ۶۳.

(۲) فرحة الغری ۵۴. (۳) کافی ۳/ ۴۰؛ تهذیب الأحکام ۱/ ۱۱۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را به قتل آوردند و از یکدیگر جدا شدند.

این ملجم به جانب کوفه آمد، و آن دو ملعون دیگر به جانب مصر و شام رفتند، پس آنکه به قصد قتل معاویه رفته بود، در آن شب چون معاویه به رکوع رفت، ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد، چون طبیب را آوردند بر آن ضربت نظر کرد گفت: این شمشیر را به زهر آب داده‌اند، یکی از دو چیز را اختیار کن، یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی، یا آنکه دوائی به تو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو به هم نرسد، آن ملعون گفت: من طاقت آتش ندارم و نسلی به غیر از یزید و عبدالله نمی‌خواهم، آن دوا را خورد عافیت یافت.

پس به او گفت: برای تو بشارتی دارم، معاویه گفت: بشارت تو کدام است؟ گفت: رفیق من رفته است امشب علی را به قتل آورد، مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن، و اگر نکشته بود مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم، سوگند یاد می‌کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی با من کنی، پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت به او رسید، او را به مزد این خبر رها کرد، به روایتی دیگر: آن است که آن سخن را از او قبول نکرد و او را به قتل آورد.

و عمرو بن بکر چون به مصر رفت، در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد، و او در آن شب به نماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که به جای او نماز کند. پس آن ملعون ضربتی به خارجه زد به گمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت.

چون این ملجم به کوفه درآمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون این ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را به نکاح خود دعوت نمود، آن ملعونه گفت که: مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است، آن ملعون برای مصلحت گفت: آنچه گفתי قبول کردم به غیر از قتل

محمد بن مسلم
فاطمه بنت
حسن بن علی
ع
محمد بن مسلم
بنویس
محمد بن مسلم
علی بن ابی طالب
علیه السلام

علی بن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست، آن ملعونه گفت که: او را غافل گردان و بکش، اگر از کشتن رهایی یابی یا من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست.

چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده‌ام مگر برای این کار، آن ملعونه گفت که: من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه می‌کنم که تو را در این امر معاونت نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود یاور گردانید، و ابن ملجم ملعون شیب بن بجره را دید و گفت: ای شیب نمی‌خواهی تو را به امری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شیب گفت که: آن امر کدام است؟ گفت: آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب، شیب نیز از جملهٔ خوارج بود، پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته‌ای و کشتن علی آسان نیست، ابن ملجم گفت: در مسجد بنهان می‌شویم، چون به نماز بیرون می‌آید مطلب خود را به عمل می‌آوریم، پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد درآمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، در آن شب آن ملاعین در خیمهٔ او به سر بردند و آن ملعونه جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها به دستشان داد و ایشان را بیرون فرستاد.

پس آن سه ملعون آمدند و به نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد می‌شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود رسوا می‌شوی. چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری؟ و به جانب خانهٔ آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند، قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود،

محمد بن قاسم
سنین
محمد بن
نوی علی
محمد بن
علی بن
علیه السلام

چون به مسجد برگشت شنید که مردم می گویند: امیرالمؤمنین کشته شد (۱).

ایضاً روایت کرده است که عبدالله بن محمد ازدی گفت: در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر، در آن شب به عبادت احیا می کردم، دیدم جماعتی نزدیک در مسجد که سمت خانه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است جمع شده اند، ناگاه دیدم حضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت: الصلوة الصلوة، تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی می گفت: حکم از خداست نه از تو یا علی، و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت به طاق مسجد آمده بود و به حضرت نخورده بود، چون حضرت به نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد این ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند، چون شبیب به خانه رفت و پسر عمش او را مضطرب یافت گفت: بلکه تو امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کشته ای، خواست بگوید نه گفت بلی، پس پسر عمش شمشیر او را گرفته او را به جهنم فرستاد، و این ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و به خدمت آن حضرت آورد (۲).

شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کرد، دیگری را با خود آورده بود، و ضربت آن ملعون دیگر به دیوار مسجد آمد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد، بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبود بر سر آن حضرت زده بود. چون صدای مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند.

پس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و امّ کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین (علیه السلام) نظر کرد و فرمود که: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا، اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک

(۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۷.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۰.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد بن عبد
موسی بن عبد
محمد بن عبد
علی بن عبد
علیه السلام

ضربت بیشتر مزید، این را فرمود و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن می‌کند و فرمود که: فردا شب نزد ما خواهی بود (۱).

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که ضربت شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد، ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد که به زانو در افتاد، پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس حضرت امیر حسن و حسین علیه السلام را گفت که: اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید، اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت به او نزنید، و گوش و بینی و اعضاء او را مبرید (۲).

و در جامع وزام از اسماعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت: چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف رسید و عثمان کشته شد، من از مردم غربت اختیار کردم از ترس فتنه‌ها، و مدتی در ساحل دریا به سر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند، شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند، ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدائی ضعیف و ناله‌ای دردناک با پروردگار خود مناجات می‌کند و استغاثه و تضرع می‌نماید، من در کناری ایستادم که او مرا نبیند، و به سخن او گوش دادم و شنیدم که می‌گفت: یا حسن الصحبة، یا خلیفة النبیین، یا أرحم الراحمین، البديء البديع الذي ليس كمثلك شيء، والدائم غیر الغافل، والحي الذي لا يموت، أنت کل يوم فی شأن، أنت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد، أسألك أن تنصر وصي محمد، و خلیفة محمد، والقائم بالقسط بعد محمد، اعطف علیه بنصره أو توفقه برحمته.

پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخاست و بر روی

محمد باقر
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

آب روانه شد، من از عقب او صدا زدم که: یا من سخن بگو خدا تو را رحمت کند. به جانب من ملتفت نشد و گفت: هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته برو از او سؤال کن از امر دین خود، گفتم: بگو هدایت کننده کیست؟ خدا تو را رحمت کند، گفت: وصی محمد، پس من متوجه کوفه شدم، شبی به کوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم. چون یاسی از شب گذشت، دیدم مردی آمد و تنها در پشت تلی ایستاد با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت: خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این است. بجا آوردم، پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی، پس مرا به جهالت و سفاهت نسبت دادند، من از ایشان دلنگ شده‌ام و ایشان از من دلنگ شده‌اند، من دشمن ایشان گردیده‌ام و ایشان دشمن من گردیده‌اند، از آنچه پیغمبر خبر داده بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که انتظار می‌کشم که این ملجم مرا دی بیاید و آن را به عمل آورد، خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا به سعادت شهادت برسان، خداوندا از دنیا به تنگ آمده‌ام و سعادت لقای تو را می‌خواهم.

چون از دعا فارغ شد به جانب کوفه روان شد، من از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد، پرسیدم که: این خانه کیست؟ گفتند: خانه علی بن ابیطالب، اندک وقتی که شد اذان نماز شنیدم، دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد، من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد، ناگاه دیدم که این ملجم آن حضرت را شهید کرد^(۱).

شیخ مفید و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده‌اند که اصیغ بن نباته گفت: چون امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زدند و به خانه بردند، من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانه آن حضرت جمع شدیم، چون صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد، ما همه گریستیم. پس امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و گفت: امیر المؤمنین می‌گوید که به خانه‌های خود برگردید، آن جماعت رفتند من در خانه آن حضرت ماندم. بار دیگر صدای شیون از خانه آن حضرت شنیدم و من نیز گریستم، باز

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

حضرت امام حسن علیه السلام بیرون آمد و فرمود: نگفتم که به خانه‌های خود برگردید، گفتم: به خدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمی‌کند و پایم قوت رفتار ندارد، و تا علی علیه السلام را نبینم به جایی نمی‌توانم رفت، بسیار گریستم، پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا به اندرون خانه طلبید، چون داخل شدم دیدم علی علیه السلام را بر بالشها تکیه داده‌اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته‌اند، و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه‌اش زردتر بود یا رنگ مبارکش.

چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم، بی تاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می‌بوسیدم و بر دیده‌های خود می‌مالیدم و می‌گریستم، حضرت فرمود: ای اصبح گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، اصبح گفت: فدای تو شوم می‌دانم که بسوی بهشت می‌روی، من بر حال خود و بر مفارقت تو می‌گریم (۱).

کلینی و سید رضی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، اصحاب آن حضرت بر دور او درآمدند و گفتند: یا علی وصیت کن، حضرت فرمود: بالش برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید. پس فرمود: حمد می‌کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می‌پسندد، در حالتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را به آن وصف نموده است، ایها الناس هر کس در گریختنش می‌رسد به آنچه از آن می‌گریزد، و هر جانی را می‌کشند بسوی أجل مقدرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمی است که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده‌های غیب مکنون و مخزون است، اما وصیت من شما را آن است که: شرک به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید، سنت و طریقه محمد صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید، و کتاب خدا و سنت آن حضرت را برپا بدارید، و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید، تا از طریقه حق متفرق نگردید، محل ملامت و مذمت نخواهید بود، حق تعالی

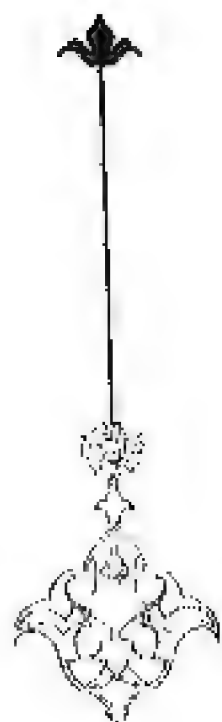
(۱) امالی شیخ مفید ۳۵۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۲۳.

محمد فاضل
حسن
حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

هر کس را به قدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است. خداوند شما پروردگاری است رحیم، و پیشوای شما امامی است دانا، و ملت شما دینی است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محلّ عبرتم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می‌نمایم، پس دلی به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد، و آن سایه به زودی از سر او بگردد، یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و به زودی پراکنده گرداند، یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و به زودی آن سایه از سر او بگردد.

و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می‌نمود و روحم به ملاً اعلیٰ متعلّق بود، به زودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح، و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده می‌کردید، و شجاعت‌هایی که از او می‌دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه‌هایی که از او می‌شنیدید، و علوم الهی و مناقب ربّانی که از او فرا می‌گرفتید، باید که پند گیرید از حال من، و از ساکن شدن حرکت‌های من، و از بیکار ماندن اعضای من، زیرا که پند دهنده‌تر است شما را از هر سخن‌گوی بلیغی، و داع می‌کنم شما را وداعی که انتظار می‌برم شما را بار دیگر، در رجعت قیامت خواهید دید زورهای مرا، و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد. چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگری به جای من نشیند مرا یاد خواهید کرد.

اگر باقی بمانم خود ولیّ خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستی وعده‌گاه ماست. پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است. پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید، آیا نمی‌خواهید که حق تعالی شما را پیامرزد، زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجّت باشد، یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمی‌گردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمی‌شود، به درستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است، پس



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام



روی کرد بسوی امام حسن علیه السلام و فرمود: یک ضربت بر او بیشتر مزین به جای یک ضربت که بر من زده است، هر چند اگر بیشش بزنی گناهکار نیستی ^(۱).

کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم علیهما السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون امر المؤمنین علیهم السلام اراده وصیت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده‌های شیعه خود را جمع کرد. و حضرت امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزند گرامی! رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرد که تو را وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی. پس رو کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، پس رو به جانب علی بن الحسین علیه السلام گردانید و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را فرموده است که در وقت وفات خود، پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمائی، چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام بپرسان.

پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن علیه السلام و فرمود: ای فرزند گرامی! توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیار کننده من با توست، اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی به یک ضربت او را بکش، پس فرمود: بنویس وصیت مرا:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این وصیتنامه علی بن ابیطالب است، وصیت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیت

حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست، و گواهی می‌دهم که محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و رسول خدا است، که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان، پس بدانید که نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است، و کسی را با او شریک نمی‌گردانم، و به این مأمور شده‌ام، و من از جمله مسلمانانم.

پس وصیت می‌کنم تو را ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هرکه این نامه من به او برسد به تقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شهاست که نمیرید مگر با دین اسلام، و چنگ در زنید در ریمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید، به درستی که شنیده‌ام از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرمود که: اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه، به درستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل می‌گرداند و هلاک کننده خلق است، لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت به ایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما، به درستی که شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که: هرکه یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود، حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند، چنانچه برای خورنده مالی یتیم نسیم جهنم را واجب گردانیده است. و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حق همسایگان خود، بدرستی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنقدر در باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود.

و خدا را به یاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید، زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را، مهلت نخواهید یافت و به زودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و کمتر ثوابی که می‌دهند حاجیان بیت الله را آن



است که گناهان گذشته ایشان را می‌آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شاست، و خدا را به یاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می‌نشاند، و خدا را به یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپری است شما را از آتش جهنم، و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و مساکین، ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود.

و خدا را به یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود، بدانید که جهاد نمی‌توان کرد در راه خدا مگر به مدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و به هدایت او هدایت یافته باشد. و خدا را به یاد آورید در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان کنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمائید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند، به درستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود، و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند، و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود، به درستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله به آن تکلم نمود این بود که وصیت می‌کنم شما را در حق دو ضعیف: زنان شما و غلامان و کنیزان شما.

پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت کنید، و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت‌کنندگان، حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند به شما و ستم کند بر شما، و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است، و ترک نکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید خدا بداند شما را بر شما والی می‌گرداند، چون دعا کنید دعای شما مستجاب نمی‌شود.

بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یکدیگر، و زهار پرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر، و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی، و معاونت نکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم، و از

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی
محمد علی بن موسی
علیهم السلام

پس پیوسته لا اله الا الله می گفت تا به رحمت الهی واصل شد در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهارم هجرت، و در شب بیست و یکم ضربت به آن حضرت رسیده بود (۱).

مؤلف گوید: این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است، و موافق بعضی از اقوال عامه است، و عامه را در تاریخ شهادت آن حضرت احوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد.

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السلام وصیت آن حضرت را چنین روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: چون هنگام وفات پدرم رسید، چنین ما را وصیت کرد: این چیزی است که وصیت می‌کند به آن علی بن ابیطالب برادر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آن حضرت، اول وصیت من آن است که شهادت می‌دهم به کلمه لا اله الا الله و به آنکه محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و برگزیده اوست، او را به علم خود برگزیده و او را به دانائی خود پسندیده است، گواهی می‌دهم که خدا زنده خواهد کرد آنها را که در قبرهایند، و سؤال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان، و عالم است به آنچه در سینه‌های ایشان پنهان است. پس تو را وصیت می‌کنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من، وصیت می‌کنم تو را به آنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله، چون من از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نکنند، پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده. وصیت می‌کنم تو را ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری، و زکات را به اهل آن برسانی در وقتش، و هرچه بر تو مشتبّه باشد نزد آن خاموش باشی، و در کارها میانه‌رو باشی، و عدالت غائی در حالت خشنودی و غضب، و با همسایگان خود نیکو

عبد
واسم
ابن
موسی
علی بن
علیه السلام



سلوک کنی، و مہمان را گرامی داری، و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی، و خویشان را نوازش کنی، و مسکینان را دوست داری و با ایشان ہمنشین نمائی، و فروتنی کنی نزد خدا و خلق کہ بہترین عبادت ہاست، و آرزوہای خود را کوتاہ کنی، و پیوستہ در یاد مرگ باشی، و ترک کن دنیا را و خواہش آن را از دل بہ در کن، زیرا کہ تو گرو مرگی و نشانہ تیرہای بلائی و افتادہ بیماریائی.

تو را وصیت می کنم بہ ترس خداوند جبار در پنهان و آشکار، و تو را نہی می کنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکہ تأمل نمائی در عاقبت آن، اگر تو را امری از امور آخرت رو دہد ابتدا کن بہ آن و بہ تأخیر مینداز، چون تو را رو دہد امری از امور دنیا در آن امر تأنی غا تا بر تو معلوم شود کہ رشد و صلاح تو در آن است، زہار کہ حذر کن از جاہانی کہ محلّ تہمت است و از مجلسی کہ گمان بد بہ اہل آن مجلس می برند، بہ درستی کہ ہمنشین بد فریب می دہد ہمنشین خود را.

ای فرزند! پیوستہ کارکن باش از برای خدا، و از فحش و ہرزہ خود را زہر کنندہ باش، و بہ نیکی ہا امر کنندہ باش و از بدیہا نہی کنندہ باش، و با برادران از برای رضای خدا برادری کن، و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار، و با فاسقان مدارا کن کہ ضرر بہ دین تو نرسانند، و فاسقان را بہ دل دشمن دار و از اعمال ایشان کنارہ کن تا آنکہ مثل ایشان نباشی، زہار بر سر راہبا منشین، و ترک کن مجادلہ را و با کسی کہ عقل و علمی ندارد منازعہ مکن.

ای فرزند! در معیشت خود میانہ رو باش کہ اسراف نکنی و تنگ نگیری، در عبادت خود نیز میانہ رو باش، و بر تو باد در عبادت بہ عبادتی کہ بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشتہ باشی، و ملازم خاموشی باش تا از بلاہای زیان بہ سلامت باشی، و از برای خود بہ آخرت اعمال صالحہ بفرست تا غنیمت یابی، و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی، در ہمہ حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش، و از اہل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن، و از هیچ طعامی غور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدّق کنی، بر تو باد بہ روزہ داشتن کہ آن زکات بدن

محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن عین
حجبت
نوی علیہ السلام
محمد بن علی
علیہ السلام

است و سپری است برای اهل خود از آتش جهنم، پیوسته با نفس خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن، و بر تو باد به مجالسی که یاد خدا در آن می‌شود، و دعا در درگاه خدا بسیار بکن. اینها وصیتهای من است. ای فرزندی در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم، اینک هنگام جدایی من است از تو.

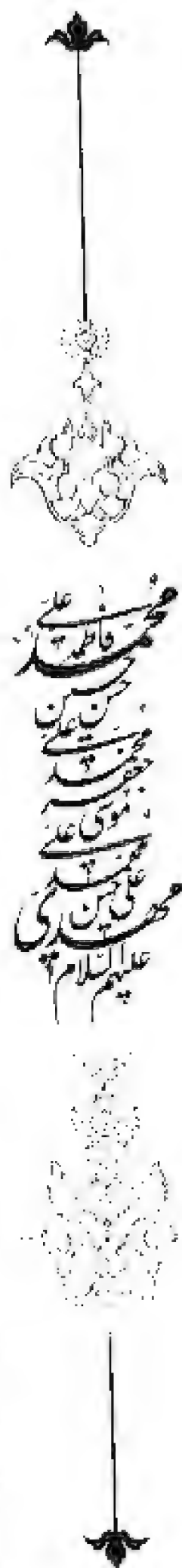
و تو را وصیت می‌کنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی، به درستی که او جفت توست و فرزند پدر توست و می‌دانی که من او را دوست می‌دارم؛ اما برادرت حسین پس با تو از یک صادر و پدر است، و تو را در باب او احتیاج به وصیت نیست، و خدا خلیفه من است بر شما، از او سؤال می‌نمایم که احوال شما را به اصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند، صبر نمائید تا امر خدا نازل شود به فرح شما، و حول و قوتی نیست مگر به خداوند علی عظیم (۱).

شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حوالی شهادت خود فرمود که: در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و به آن حضرت شکایت کردم آنچه را از این امت به من رسید از ظلم و ستم، گریستم؛ حضرت فرمود: یا علی گریه مکن و نظر کن به جانب خود، چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجبیر کشیده بودند، سرهای ایشان را به سنگ می‌کوبیدند، پس روز دیگر آن حضرت ضربت خورد، معلوم است که آن دو کس ابوبکر و عمر بودند (۲). و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند.

و به سند دیگر روایت کرده‌اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، گفت: روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم می‌گفت: ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود، ام کلثوم فریاد برآورد که: ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که به ما می‌دهی، حضرت فرمود: امشب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به دست مبارک خود غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌گفت: یا علی بر تو

(۱) امالی شیخ مفید ۲۲۰؛ امالی شیخ طوسی ۷.

(۲) امالی شیخ مفید ۱۵.



باکی نیست آنچه بر تو بود به جای آوردی، و سه روز بعد از آن آن حضرت ضربت خورد. چون حضرت را به خانه آوردند، امّ کلثوم فریاد برآورد، حضرت فرمود: ای فرزند گریه مکن، در این وقت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را می بینم و به دست خود اشاره می کند بسوی من می گوید که: یا علی زود بیا به نزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است^(۱).

سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آن حضرت را ضربت زدند فرمود: در این وقت نشسته بودم، مرا خواب دربرپوشید، دیدم که حضرت رسالت نزد من حاضر شد، به آن حضرت شکایت کردم از جور این امت، حضرت فرمود: نفرین کن بر ایشان، گفتم: خدا به عوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان به من عطا کند، و به عوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد^(۲).

ابن بابویه به سند معتبر از حبیب بن عمر روایت کرده است که او گفت: به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود، پس جراحات سر خود را گشود، من گفتم: یا امیرالمؤمنین جراحات تو چیزی نیست و بر تو از این جراحات باکی نیست، حضرت فرمود که: ای حبیب به خدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت می کنم، حبیب گفت: من به گریه در افتادم و امّ کلثوم دختر حضرت گریان شد، نزدیک حضرت نشسته بود، علی (علیه السلام) فرمود: چرا گریه می کنی ای دختر؟ امّ کلثوم گفت: چون گریه نکنم؟ تو ما را خبر می دهی در این ساعت از ما مفارقت می نمایی، حضرت فرمود: ای دختر گرامی گریه مکن به خدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد.

حبیب گفت: از آن حضرت پرسیدم: چه می بینی یا امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من می کشند که مرا ملاقات کنند، اینک برادر من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نزد من نشسته است می گوید: بیا نزد ما که آنچه در پیش داری، به از آن است که در آن هستی، حبیب گفت: من هنوز از پیش آن حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او به ارواح انبیاء و اوصیاء

(۲) نهج البلاغه، خطبه ۷۱.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۱۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

ملحق گردید (۱).

شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد، برای نماز شب به مسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و به عبادت حق تعالی اشتغال می نمود، ام کلثوم گفت: یا امیرالمؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست؟ علی علیه السلام: در صبح این شب شهید خواهم شد، پس در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد، ام کلثوم گفت: ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گزارد، علی علیه السلام فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت.

روایت کرده‌اند که: در تمام آن شب بیرون می آمد به اطراف آسمان نظر می کرد می فرمود: هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌ام، این شبی است که مرا وعده شهادت داده. چون ندای صبح شنید، گریست و شعری خواند که مضمونش این بود: کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته به تو خواهد رسید، و جزع مکن از مرگ چون به وادی تو در آید.

چون به صحن خانه آمد، مرغابی چند در آن خانه بودند، سر راه بر آن حضرت گرفتند و فریاد می کردند: چون خواستند که ایشان را دور کنند، علی علیه السلام فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنند گانند بر من، و بعد از ایشان بر من نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد (۲). کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از امام رضا علیه السلام پرسید که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هرگاه قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد می دانست، چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود: ایشان فریاد کنند گانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود، و ام کلثوم به آن حضرت گفت که: امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند، حضرت قبول نکرد، و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه می دانست که این ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد، آیا چگونه بود این حال؟ حضرت فرمود: وفات

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی حسن علی
علی بن حسین علی
علیه السلام



آن جناب در آن شب مقدر شده بود، و تقدیر خدا البتّه جاری می شد (۱).

مؤلف گوید که: اینها از اسرار قضا و قدر است، و تفکر در اینها موجب لغزش است، و تکالیف انبیاء و اوصیاء مانند تکالیف دیگران نیست، مجعلاً می باید دانست که آنچه ایشان می کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است، در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود.

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که امّ کلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) طبقی نزد او گذاشتم، دو قرص نان جو در آن بود، و کاسه ای از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمک ساییده حاضر کردم. چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نظر کرد گریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده ای؟ مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می کنم، تا از دنیا رقت دو طعام از برای او حاضر نکردند.

ای دختر! هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوست در دنیا، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب، و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت: یا محمّد خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید که: اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا می کنم و به راه می اندازم، بگیر اینها را که کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمی شود، حضرت فرمود: بعد از آن چه خواهد بود؟ گفت: مرگ، آن جناب فرمود: هرگاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست، بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یک روز سیر، تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم، و در روزی که سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را، پس جبرئیل گفت: توفیق هر چیزی یافته ای ای محمّد. فرمود: ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است، هر که چیزی به آخرت پیش می فرستد به او می رسد، ای دختر! به خدا سوگند که نمی خورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری، پس

شیر را برداشتم، و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد. پس برخاست و متوجه نماز شد. پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی می نمود، بسیار از خانه بیرون می رفت و داخل می شد، به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرع می کرد و می گریست، پس سورة یس را تا آخر تلاوت نمود. پس اندکی خوابیده ترسان بیدار شده جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت: خداوندا برکت ده مرا در لقای خود، و کلمه لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم بسیار گفت.

پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت، و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود، باز ترسان از خواب بیدار شد، زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود: در این ماه از میان شما خواهی رفت، در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل می کنم، در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم می فرمود: ای ابو الحسن در این زودی به نزد ما خواهی آمد، و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و لویه تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد، و من بسیار مشتاقم به لقای تو، و تو در دهه آخر این ماه به نزد ما خواهی آمد. زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو.

چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند، پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید. چون ساکت شدند، وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها، چون از وصیت فارغ گردید، باز مشغول عبادت شد، پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود، و هر ساعت از خانه بیرون می رفت به اطراف آسمان نظر می کرد، نظر در ستاره ها می کرد و می فرمود: به خدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا، این شبی است که مرا وعده داده است. پس برگشت به جای نماز خود و می گفت: اللهم بارک لی فی الموت، یعنی: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می گفت: انا لله وانا الیه راجعون، و لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم، پس بسیار صلوات می فرستاد بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و استغفار بسیار می کرد.

ام کلثوم گفت: چون در آن شب قلق و اضطراب آن حضرت را دیدم، مرا خواب نبرد،

محمد فاطمه علی بن حسین
جعفر موسی علی بن محمد
محمد علی بن محمد علی بن محمد
علیه السلام

گفتم: ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی فرمائی؟ گفت: ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده‌ام و خود را به احوال عظیمه افکنده‌ام، هرگز رعبی و ترسی در دلم به هم نرسیده است، امشب بسیار ترسانم؛ پس فرمود: انا لله وانا اليه راجعون، ام کلثوم گفت: ای پدر چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را به ما می دهی؟ فرمود: ای دختر اجل نزدیک گردیده و آرزوها قطع شده است، ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست، حضرت فرمود: گریه مکن، من نگفتم این خبر را مگر به آنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم).

پس اندکی به خواب رفت و بیدار شد فرمود: ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود، مرا خبر کن، پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت شد، چون نزدیک وقت نماز شد، آب نزد آن حضرت حاضر ساختم، پس برخاست و تجدید وضو کرد و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید. چون به صحن خانه رسید، مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه او آمده بالها گشودند فریاد کردند، و پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد، حضرت فرمود: لا اله الا الله، فریاد کننده چندند که از عقبشان نوحه کنندگان خواهند بود، فردا بامداد قضای الهی ظاهر شود.

ام کلثوم گفت: ای پدر چرا فال بد می زنی؟ فرمود: هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمی کند، و لیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد، پس ای دختر به حق خودم سوگند می دهم تو را که این مرغابیان را رها کنی که حیوان بی زبانی چندند که حبس کرده ای، ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند، یا رها کن آنها را که از گیاههای زمین بخورند.

چون به در خانه رسید و خواست که در را بگشاید، قلاب در به کمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شد افتاد، پس آن را از زمین برداشت به کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها این است که: ببند میان خود را برای مرگ، به درستی که مرگ ملاقات کننده است تو را، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به محله تو، مغرور مشو به دنیا هر چند موافقت نماید، چنانچه دهر که تو را خندان گردانیده است باز تو را به گریه خواهد آورد،

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن محمد علیهما السلام
علی بن محمد علیهما السلام

حضرت امام حسن علیه السلام پرسید: ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را؟ فرمود: این خواب دلالت می‌کند بر آنکه پدر تو شهید شود، و هیچ‌خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: آیا می‌دانی که این واقعه‌هایله کی خواهد بود؟ فرمود: حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد به ضرب این ملجم مرادی، امام حسن علیه السلام فرمود: ای پدر هرگاه می‌دانی که او کشته تو خواهد بود او را به قتل برسان، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! قصاص پیش از جنایت نمایم؟ پس فرمود: ای فرزند به رختخواب خود برگرد، امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر می‌خواهم با تو پیام، فرمود: تو را سوگند می‌دهم که برگردی، پس امام حسن علیه السلام به خانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند، بر اقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند می‌گریستند.

چون جناب علی علیه السلام داخل مسجد شدند، قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود، حضرت چند رکعت نماز ادا کرد، ساعتی مشغول تعقیب بود، پس برخاست و دو

محمد فاطمه علیہ
 حسن علیہ
 حسین علیہ
 منوچ علیہ
 علی بن ابی طالب علیہ
 علیہم السلام

رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد، دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت. چون آن حضرت اذان می گفت، هیچ خانه در کوفه نمی ماند مگر آنکه صدای او را می شنیدند، این ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر می کرد، و در میان شب قطامه به نزد او آمد گفت: کسی که چنین اراده دارد، خواب بر او حرام است، برخیز و علی را به قتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان، آن ملعون گفت: علی را می کشم می دانم به مراد خود نمی رسم، پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند، آن ملعونه گفت: زود برو که فرصت از دست می رود.

و به روایت دیگر: در تمام آن شب، آن ملعون با شیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت می بردند. چون حضرت از اذان فارغ شد و به زیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد، به صحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار می کرد از برای نماز، تا آنکه به این ملجم رسید، دید که او بر رو خوابیده است، فرمود: برخیز از خواب برای نماز و چنین خواب که این خواب شیطان است، بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است، و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است. پس حضرت فرمود که: قصدی در خاطر خود داری که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد، و اگر خواهم خبر می توانم داد که در زیر جامه چه داری؛ و از آن درگذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود.

پس آن ملعون به نزد آن ستون که حضرت نماز می کرد ایستاد، چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود، آمد و تا پیشانی او را شکافت، پس حضرت فرمود: بسم الله و بالله و علی ملأ رسول الله، و گفت: فزت بر رب الکعبه، یعنی فایز و رستگار شدم به حق پروردگار کعبه. چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند، چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند، زهر در سر و بدن مقدسش دوید. چون مردم به نزدیک آن حضرت رسیدند، دیدند در محراب افتاده است و خاک برمی گیرد و بر جراحت خود

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی کاظم
محمد تقی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

می ریزد و این آیه را می خواند: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾^(۱) یعنی: از زمین خلق کرده ام شما را، و در زمین برمی گردانم شما را، و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر، پس فرمود: آمد امر خدا، و راست شد گفته رسول خدا. راوی گفت که: پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد، چون ضربت این ملجم به سر مبارک آن حضرت رسید، زمین بلرزید و دریاها به موج آمد، درهای مسجد به هم خورد. چون حضرت را برداشتند، ردای مبارکش را بر سرش بستند، حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود: این آن است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند، راست گفتند خدا و رسول. پس در آن وقت خروج از ملائکه آسمانها و زمینها بلند شد، و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد، و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد:

به خدا سوگند که در هم شکستارکان هدایت، و تاریک شد ستاره های علم نبوت، و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری، و گسیخته شد عروة الوثقی الهی، و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده بختی، و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی، او را شهید کرد بدبخت ترین اشیاء.

چون ام کلثوم این صدا را شنید، طیانچه بر روی خود زد و گریان چاک کرد، فریاد و آهتاه، و اعلیاه، و امحده و واسیاده برآورد، پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از خانه بسوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و اماماه و و امیر المؤمنیناه، به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود، و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله.

چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند، فریاد و آهتاه و اعلیاه برآوردند می گفتند: کاش ما را مرگ در می یافت و این روز را نمی دیدیم. چون به نزدیک محراب آمدند، پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است، و ابو جعه با جماعتی می خواهند او را برخیزانند که با مردم نماز کند، نمی تواند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی
علی اکبر
علی دین
علیهم السلام

را به جای خود بازداشت که با مردم نماز گزارد، و خود نشسته نماز را به ایماء ادا کرد، خون خود را بر روی خود می مالید و هر ساعتی به طرفی میل می کرد.

چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد، سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت: ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، چگونه تو را به این حال توانیم دید. پس حضرت دیده مبارک خود را گشود فرمود: ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست، اینک جدّ تو محمد صلی الله علیه و آله و جدّه تو خدیجه و مادرت فاطمه علیها السلام و حوریان جنة المأوی بر دور پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او می کشند، پس شاد باش دست از گریه بازدار که گریه تو ملائکه آسمانها را به گریه آورده است.

چون این صدای وحشت انگیز در کوفه منتشر شد، مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند، چون به مسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سرش در دامن امام حسن علیه السلام است، با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می کند و زبانش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است، و می گوید: از تو سؤال می کنم پروردگارا رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلای درجات جنة المأوی را.

پس آن حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی علیه السلام می ریخت، چون آب دیده آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود: این چه گریه است ای فرزند، بعد از این روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست، اینک جدّ تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت، نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او می کشند، و ملائکه آسمانها به درگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند، ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع می کنی و تو بعد از پدر خود به زهر ستم شهید خواهی شد، و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد، و با این حال به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد.

پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر آیا نمی گویی که این معامله با تو که کرد؟ فرمود: فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد، و الحال از باب کننده داخل

محمد فاطمه
حسن
حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

کیستی و اراده کجا داری؟ نام خود را نگفت و نام دیگر گفت، گفتم: از کجا می آئی؟ گفت: از خانه خود، گفتم: در این وقت به کجا می روی؟ گفت: به حیره، گفتم: چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی؟ گفت: می ترسم که حاجت من فوت شود، گفتم: صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا خبر داری؟ گفت: نه، گفتم: چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی؟ گفت: بی کار خود می روم و حاجت من از این ضرورتر است.

چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: ای ملعون کدام حاجت ضرورتی باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان، از او در خشم شدم به شمشیر بر او حمله کردم، در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد، چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم: این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده‌ای مگر تویی قاتل امیر المؤمنین؟ می‌خواست بگوید نه، حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت: بلی، پس من شمشیر حواله او کردم، او نیز شمشیر حواله من کرد، من ضربت او را رد کردم، او را بر زمین افکندم، مردم رسیدند مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتم و دستهایش را بستم به خدمت تو آوردم.

پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزااست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول گردانید. بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چشم گشود می گفت: ای ملائکه پروردگار من! رفیق و مدارا کنید با من. پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو این ملجم است، حق تعالی تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را. چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد. به صدای ضعیفی گفت: ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی. آیا بد امامی بودم من برای تو که مرا چنین جزا دادی؟ آیا مهربان نبودم بر تو؟ آیا تو را بر دیگران اختیار نکردم؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم؟ آیا نمی گفتند مردم که تو را به قتل رسانم و من به تو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت، ولیکن می خواستم حجت خدای تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد، خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی، پس شقاوت بر تو غالب شد مرا

گشتی، ای بدبخت ترین بدبختان،

پس آن ملعون گریست و گفت: یا امیر المؤمنین آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است؟ پس امیر المؤمنین علیه السلام برای آن ملعون به امام حسن علیه السلام سفارش کرد فرمود: او را طعام و آب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن، و با او رفق و مدارا کن. چون من از دنیا بروم او را به یک ضربت قصاص کن و جسد او را به آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را نهی، که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد، و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم.

محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: مرا بردارید و به خانه برید، پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و به خانه بردیم و مردم بر دور آن حضرت گریه و زاری می کردند. نزدیک بود که خود را هلاک کنند، پس امام حسن علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهیم بود، مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله است، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم.

پس امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت را به نزدیک خود طلبید، چون نظر کرد دیده‌های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است، به دست مبارک خود آب از دیده‌های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن گرداند، مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را و جریان آب دیده تو را ساکن سازد، به درستی که حق تعالی تو را اجر داد به قدر مصیبت تو.

پس آن حضرت را داخل حجره گردانیدند، در نزدیک محراب خوابانیدند. زینب و ام‌کلثوم آمدند در پیش علی علیه السلام نشستند، نوحه و زاری برای آن حضرت می‌کردند می‌گفتند که: بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که تربیت خواهد کرد؟ بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است، و آب دیده‌ما

هرگز ساکن نخواهد گردید. پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله، و آب از دیده‌های مبارک علی علیه السلام جاری شد، نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند، حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را می‌بوسید.

پس ساعتی مدهوش شد به اعتبار زهری که در بدن آن حضرت جاری شده بود، چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به سبب زهری که به آن حضرت داده بودند گاهی مدهوش می‌شد و گاهی به هوش باز می‌آمد، چون حضرت به هوش باز آمد حضرت امام حسن علیه السلام کاسه‌ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد فرمود که: این شیر را ببرید و به آن اسیر دهید که بیاشامد. باز سفارش نمود به امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید (۱).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که: چون آن ملعون را به حبس بردند، ام‌کلثوم گفت: ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی، آن ملعون گفت: امیر المؤمنین را نکشته‌ام پدر تو را کشته‌ام، ام‌کلثوم گفت: امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند، آن ملعون گفت که: آن شمشیر را به هزار درهم خریده‌ام و هزار درهم دیگر داده‌ام که آن را به زهر آب داده‌اند، ضربتی بر او زده‌ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند.

محمد بن الحنفیه گفت: چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد، اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید، در آن شب نماز نشسته می‌کرد، به ما وصیتهای می‌فرمود و تسلی می‌داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می‌آمدند و سلام می‌کردند، جواب سلام ایشان می‌فرمود و می‌گفت: ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما.

پس مردم خروش بر آوردند، حجر بن عدی برخاست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند. چون ساکت شد، حضرت فرمود: چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من؟ حجر گفت: به خدا سوگند یا

امیرالمؤمنین که اگر مرا به شمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم، حضرت فرمود: برای هر چیزی توفیق یافته‌ای، ای حجر خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود، پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که: این آخر روزی من است از دنیا.

چون شب بیست و یکم شد، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد، ایشان را وداع کرد فرمود که: خدا خلیفه من است بر شما، او پس است مرا و نیکو و کیلی است، پس ایشان را وصیت به خیرات فرمود. در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود، هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود، لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد، مانند مروارید عرق از جبین می ریخت، به دست مبارک خود پاک می کرد و می گفت: شنیدم از رسول خدا ﷺ که چون نزدیک وفات مؤمن می شود، عرق می کند جبین او مانند مروارید تر، و ناله او ساکن می شود.

پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که: خدا خلیفه من است بر شما، و شما را به خدا می سپارم، پس همه به گریه افتادند. حضرت امام حسن علیه السلام گفت: ای پدر چنین سخن می گوئی که گویا از خود ناامید شده ای، فرمود: ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، از آزارهای این امت به او شکایت کردم، گفت: نفرین کن بر ایشان، پس گفتم: خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان، و بدل ایشان بهتر از ایشان به من روزی کن، پس حضرت رسول فرمود که: خدا دعای تو را مستجاب کرد، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد، و اکنون سه شب گذشته است.

ای حسن! تو را وصیت می‌کنم به برادرت حسین، و فرموده که: شماها از منید و من از شمایم، رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند، ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین نکنید، پس گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند، امشب از میان شما می‌روم و به حبیب خود محمد مصطفی ﷺ ملحق می‌شوم، چنانچه مرا وعده داده است.

ای حسن! چون من از دنیا بروم، مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیة حنوط جدّ خود رسول خدا ﷺ که از کافور بهشت است، جبرئیل آورده بود برای آن حضرت، چون مرا بر روی تخت گذارید، پیش تخت را کار ندارید و عقب آن را بگیرید، به هر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید، و به هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است، آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید.

ای حسن! تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو، بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان به هم رسد از فرزندان بردارت حسین که قائم و مهدی این ائمت است، و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد.

چون بر من نماز کنی ای حسن، جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن، پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت، و چوبی ساخته نقشی کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته در آنجا گذاشته است، پس مرا بر روی آن تخته دفن کن، و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ، آنها را بر روی من بچین، پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و به قبر نظر کن، مرا در آنجا نخواهی دید زیرا به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد، بدان که هر پیغمبری بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد، البته حق تعالی روح و جسد او را با روح و جسد وصی او جمع می نماید، بعد از آن جدا می شوند، باز هر یک به قبرهای خود بر می گردند. پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا، چون صبح شود تابوتی بر ناقله ای بند، و سر آن ناقله را به کسی بده که به جانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام ^(۱).

در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرزند خود امام حسین علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد، در مسجد کوفه و در رجب و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره، برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آن حضرت را ندانند، مبادا که اراده کنند

جسد مطهر آن حضرت را بیرون آوردند (۱).

پس حضرت با فرزندان خود گفت: زود باشد که فتنه‌ها رویه شما آورد از هر جانب، و منافقان این امت کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است. پس با جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که: بعد از من به خصوص بر شما فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهت‌های مختلف، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما، او بهترین حکم‌کنندگان است. پس رو کرد به امام حسین علیه السلام و فرمود: ای ابو عبدالله تویی شهید این امت، پس بر تو باد به تقوی و صبر بر بلا.

این را گفت و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت: در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عم من حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند گفتند که: زود بیا به نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو، پس دیده‌های خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد فرمود که: همه را به خدا می‌سپارم، خدا همه را به راه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما، و خدا پس است برای خلافت و نصرت. پس گفت: بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من، و گفت: ﴿لِيُمِثِلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ (۲) ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ (۳) یعنی: برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان، به درستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند. پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید، رو به قبله آورد و دیده‌های خود را بر هم گذاشت، دستها و پاها را مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادت به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده، به قدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید (۴).

ابن قولویه رحمه الله به سندهای معتبر از زایده بن قدامه روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم، فرمود: ای زایده شنیده‌ام که تو به زیارت قبر جناب

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

(۱) فرحة الغری ۷۲.

(۲) سورة صافات / آیه ۶۱.

(۳) سورة نحل / آیه ۱۲۸.

(۴) بحار الأنوار ۴۲ / ۲۹۲ - ۲۹۳.

امام حسین (علیه السلام) می‌روی؟ زایده گفت: بلی چنین است که به شما رسیده است، حضرت فرمود: چرا چنین می‌کنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی نزد خلیفه هست، او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتى دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند، زایده گفت: به خدا سوگند که نمی‌کنم این را مگر از برای خدا و رسول او، پروا ندارم از خشم هر که به خشم آید بر من، و بر من عظیم و گران نیست آزاری که به من برسد به این سبب.

پس حضرت سه مرتبه فرمود که: بشارت باد تو را پس بشارت باد، به درستی که خبر می‌دهم تو را به خبری که از چیزهای محتجب و مخزون است نزد من، به درستی که چون در صحرائی کربلا به ما رسید آنچه رسید و با پدرم شهید شدند از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده‌ای، حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و به جانب کوفه می‌بردند، چون به جنگ‌گاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد، ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را، قلق عظیم در دل من به هم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد، نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند که در آن وقت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود، مضطرب شد و گفت: این چه حالت است که در تو مشاهده می‌کنم، نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من، گفتم: چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند، ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند و هیچکس متوجه ایشان نمی‌شود و نزدیک ایشان نمی‌آید، گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند.

زینب گفت که: جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که به جد و پدر و عم تو خواهد رسید، و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها معروفند، ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و با این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد، و نشانی که برای قبر پدر تو که سید شهیدان است نصب خواهند کرد که

محمد فاطمه علی
حسن حسین
چشمه شهادت
نویسنده
محمد بن علی
علیه السلام

به مرور لیالی و ایّام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود، و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر، هرچند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علوّ آن بیشتر ظاهر خواهد شد.

پس گفت که: خبر داد مرا امّ ایمن که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به دیدن حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آمد، پس فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد رسول خدا حاضر کرد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طبق خرمائی آورد، امّ ایمن گفت: من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند، پس حضرت علی علیه السلام ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت.

چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم، آنگاه مدّتی بسوی آسمان نظر کرد، پس روی مبارک خود را به جانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود، بسیار دعا کرد پس به سجده رفت و در سجده صدای گریه آن حضرت بلند شد، آب دیده اش بر زمین جاری شد، پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند آب از دیده مبارکش می ریخت. چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند، همه اندوهناک شدند، من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمی کردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم.

چون این حالت بسیار به طول انجامید، علی و فاطمه علیهم السلام گفتند: سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های تو را گریان نگرداند، به درستی که این حالت که در تو مشاهده کردیم دل های ما را مجروح کرد، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد گفت: ای برادر و حبیب من! چون شماها را نزد خود مجتمع دیدم، از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم، و من در

محمد فاطمه علی بن
حسن حسین علی بن
محمد موسی علی بن
محمد علی بن علی
علیهم السلام

شما نظر می‌کردم و خدا را شکر می‌کردم که چنین نعمتها به من کرامت کرده که ناگاه جبرئیل (علیه السلام) بر من نازل شد گفت: یا محمد به درستی که خدای تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید، و دانست شادی که تو را عارض شد به دیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده خود، پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت، و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان، چنانچه به تو عطا می‌کند در آن روز نیز به ایشان عطا خواهد کرد، چنانچه به تو بخشش می‌نماید به ایشان خواهد بخشید، تا آنکه تو خشنود گردی، و زیاده از مرتبه خشنودی تو به ایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که به ایشان خواهد رسید در دنیا، و مکروه بسیاری که ایشان را درخواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو آند، و حال آنکه بری‌اند از خدا، و ایشان را به شمشیر آب‌دار و انواع زجرها و ستمها بکشند، و هر یک را در ناحیه‌ای از زمین به قتل رسانند، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است، پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو به قضای الهی، پس خدا را حمد کردم و راضی شدم به قضای او بر آنچه برای شما اختیار نموده است.

پس جبرئیل گفت: یا محمد به درستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو، منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها به او خواهد رسید، و در آخر کشته خواهد شد به دست بدترین خلاق و بدبخت‌ترین اولین و آخرین، نظیر پی‌کننده ناقه صالح، در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود، و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود. به سبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم‌تر خواهد شد، این فرزند زاده تو - و اشاره کرد بسوی حسین (علیه السلام) - شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریه تو و نیکان امت تو، در کنار نهر فرات، در زمینی که آن را کربلا گویند، به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

منقضی نشود و حسرت آن روز به آخر نرسد. آن بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر، و آن قطعه‌ای است از بهشت.

پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند، احاطه کنند به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، جمیع اقطار زمین به لرزه درآید و کوهها به طپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و به حرکت و اضطراب درآیند، برای غضب کردن از برای تو یا محمّد و از برای ذریت تو، به سبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای تو را در حق تو و ذریت تو به عمل آوردند، و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند و به یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف گردانیده‌اند و مظلوم ساخته‌اند، و ایشان حجّت خدایند بر خلق بعد از تو.

پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که: منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، هر وقت که خواهم و مصلحت دادم قدرت بر انتقام دارم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا به درد آورده است، و هتک حرمت او نموده است، و عترت او را به قتل آورده و عهد و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است، عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم. پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد.

پس حق تعالی به دست قدرت خود قبض روح آن شهیدان بزرگوار کند، ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت، و با خود بیاورند از حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت، و بدنهای شهیدان را به آن آبها غسل دهند، آن حله‌ها را بر ایشان بپوشانند و به آن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند، و ملایکه صف صف بر ایشان نماز کنند.

پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت تو را که قاتلان ایشان را شناسند، و در آن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی
علیه السلام

خونها شریک نشده باشند، نه به گفتار و نه به کردار و نه به نیت عزم، پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا برپا کنند، و علمی و نشانه‌ای باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان به ثوابهای خداوند عالمیان.

در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند برای زائرین او، و بنویسند نامهای آنها را که به زیارت آن قبر شریف می‌آیند از امت تو، و به آن زیارت تقرب می‌جویند بسوی حق تعالی و بسوی تو، و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و روهایشان را مهر کنند به مهری از نور عرش الهی که در آن نوشته باشد: این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزندان بهترین انبیا است.

چون روز قیامت شود، از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد که دیده‌های اهل محشر خیره شود، و به آن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند. گویا می‌بینم تو را ای محمد که در صحرای محشر در آئی، من و میکائیل هر دو جانب تو باشیم، و علی در پیش روی ما باشد، با ما از ملائکه آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد، و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلائق و بر هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از احوال و شداید آن روز نجات دهیم، این است حکم خدا و عطای او برای کسی که زیارت کند قبر تو را ای محمد، یا قبر برادر تو علی را، یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را، و نیت او از برای خدا خالص باشد، زود باشد که سعی و اهتمام کنند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که بر طرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر آن را، و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: سبب اندوه و گریه من این بود.

پس زینب گفت: چون این ملجم پدرم را ضربت زد، اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم: ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی به من روایت کرد، می‌خواهم آن را از تو بشنوم، فرمود: ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن به تو روایت کرده، گویا می‌بینم تو را و زنان

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام

دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند، و به ذلت و خواری شما را برند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید، پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید، به حق آن خداوندی که حبه‌ها را شکافته و خلائق را آفریده است، در آن وقت در روی زمین خدا را دوستی به غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد.

چون حضرت رسول (ص) این حدیث را نقل کرد برای ما، فرمود: در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود، خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم به آن رسیدیم و در هلاک ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم، و همه را مستحق جهنم نمودیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده‌اند، پس تا توانید سعی کنید که مردم را به شک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریم کنید مردم را بر ضرر رسانیدن به ایشان و دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد، آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد، و با محبت و موالات شما هیچ گناهی جز کبائر ضرر نمی‌رساند.

زایده گفت که: چون امام زین العابدین (ع) این حدیث را به من روایت کرد، فرمود: این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار می‌شدی و یک سال در زمین شهر به شهر می‌تاختی هرآینه کم بود (۱).

محمد فاطمه
حسن عین
محمد
نویسنده
محمد علی بن
علیه السلام

● فصل چهارم ●

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آن حضرت و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد

در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت نوح علیه السلام به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم علیه السلام را بیرون آور و داخل کشتی کن، پس نوح به زیر آمد، آب تا زانوی او بود، تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد، چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهی جسد آدم علیه السلام را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد ^(۱).

در کتاب فرجة الغری به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آنکه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، کفن کنید و حنوط کنید، چون مرا بر جنازه نهید، پیش جنازه را ملائکه برخوانند داشت، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می رود از عقبش بروید تا آنکه خواهد رسید به قبر گندهای و لحد

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر صادق
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

ساخته‌ای و خشتی چند مهیا کرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید.

چون آن حضرت را غسل دادند، ندائی از یک جانب خانه شنیدند که: اگر شما پیش جنازه را برمی‌دارید، عقب آن برخواید خاست، و اگر عقب آن را برمی‌دارید پیش جنازه خود برخواید خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند، ناگاه صدای هائقی را شنیدند که: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید، و چنین می‌کند حق تعالی به اوصیاء بعد از پیغمبران، حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بسپرد و وصی او در مغرب بعیرد، البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند ^(۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که امّ کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که: ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید، پس خشک کنید بدن مرا به آن بُردی که بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم، پس مرا حنوط کنید به حنوط جدّ خود، و برابر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید، به هر طرف که پیش تخت می‌رود شما از عقب بروید.

امّ کلثوم گفت: من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، پیش تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن علیه السلام کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد، قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند، ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت، ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حبّت خدا بر خلق ^(۲).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علی بن اکیلا
علی بن اکیلا



بیرون آمد، چون نظرش به صحرای نجف افتاد فرمود: چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو، خداوند قبر مرا در این زمین قرار ده^(۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زد، امام حسن علیه السلام از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشیم؟ فرمود: نه و لیکن او را حبس کن، چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید (۲).

در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید (۳).

ایضاً به سند موثق منقول است که ابوبصیر از امام محمّد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین علیه السلام گفت: مردم اختلاف کرده‌اند در قبر آن حضرت، فرمود: نزد قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد، پرسید: که متوجه دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملائکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت ^(۴). و بر این مضمون احادیث بسیار است. شیخ مفید و سید ابن طاووس به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد، به امام حسن و امام حسین علیه السلام گفت: چون من از دنیا بروم، مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست، مرا ببرید بسوی غربین که صحرای نجف است، در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید، در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد. چون آن حضرت را به صحرای نجف بردند، سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود، چون قبر را کردند لوحی از ساج ظاهر شد، در آن نوشته بود: این آن چیزی است که نوح برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده است.

راوی گفت: حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم به سبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی، در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن جناب را در نیافته بودند، چون این خبرها را به ایشان نقل کردیم گفتند: ما نیز

(١) فرجة الغري ٣١.

(٢) فرجة الغري ٣٨.

(٣) فرحة الغري ٣٨.

(٤) فرجة الغري ٤٨-

می خواهیم ببینیم آنچه شما دیده اید. رفتند بر سر قبر آن جناب، و چون برگشتند گفتند: هرچند کندی چیزی نیافتیم (۱).

ایضاً در کتاب فرحة الغري به سند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت: از امام محمد باقر (علیه السلام) سؤال کردم از قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام)، فرمود: در قبر نوح مدفون شد، گفتم: کدام نوح؟ گفت: نوح پیغمبر، پس فرمود: علی (علیه السلام) صدیق این امت بود، و خدا قبرش را در قبر صدیقی قرار داد، ای عبدالرحیم به درستی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خبر داد اهل بیت خود را به شهادت آن حضرت و به موضعی که در آن مدفون خواهد گردید، و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرستاد، و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آن حضرت را خواهند گند.

چون نزدیک وفات آن حضرت شد، وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین (علیه السلام) را که: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید و حنوط کنید، در شب جنازه مرا پنهان بردارید، و به هر طرف که پیش جنازه می رود شما از عقب بروید، و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من بر آن قرار می گیرد، با آنهایی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه، و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند (۲).

در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: مرا بیرون برید به پشت کوفه، چون پاهای شما به زمین فرو رود و نسیمی رو به شما بیاید، پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست (۳).

در حدیث دیگر فرمود که: آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند، در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر داخل شدند (۴).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت است که با جنازه آن حضرت، همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند، از ترس

محمد باقر
حسن بن علی
حسین بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام



(۲) فرحة الغري ۴۹.

(۴) فرحة الغري ۵۱.

(۱) فرحة الغري ۳۶.

(۳) فرحة الغري ۵۰.

خوارچ و غیر ایشان قبر را هموار کردند و نشانه‌ای از برای قبر نگذاشتند^(۱).

در روایت دیگر منقول است که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) خواص اصحاب خود را نشان داد، فرمود که قبر آن حضرت را ساختند.

روایت کردند که: روزی هارون الرشید به جانب صحرای نجف به شکار بیرون رفت با سگها و چرخها، چون به نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر آهویی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند، پس آهوها به تلی بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند، باز آهوها از تل فرود آمدند، آن جانوران شکاری از پی ایشان دویدند، باز آنها به تل بالا رفتند و آنها برگشتند، چون سه مرتبه این امر واقع شد، هارون بسیار متعجب گردید و از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که: این تل را می‌شناسی؟ گفت: مرا امان بده تا آنچه می‌دانم بگویم، هارون گفت: امان دادم. آن مرد گفت: قبر علی بن ابیطالب (علیه السلام) در این تل است، به این سبب جرأت نمی‌کنند جانوران در تنده که به این تل بالا روند، پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و برگشت^(۲).

این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) را که: چون از دنیا بروم، نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت، پس مرا غسل دهید و حنوط کنید به آن حنوط و در آن جامه‌ها کفن کنید، حضرت امام حسن (علیه السلام) فرمود که: چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود^(۳).

روایت کرده‌اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، شتری پیدا شد، جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد، چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده‌ای یافتند، ندانستند کی کنده است آن قبر را. چون جنازه آن حضرت را از شتر فرود آوردند، ابر سفیدی نزدیک

(۲) خراج ۱/۲۳۴.

(۱) فرحة الغری ۹۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲/۳۸۷.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیت نمود که: چون من از دنیا بروم، در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت، مرا بر روی آن لوح بخوابانید، هر جامه‌ای که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید. بعد از وفات آن حضرت، لوح را در زاویه آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب. در دهلیز خانه گفتی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادت می‌کرد.

چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود می گشت، پس امام حسین علیه السلام به امام حسن علیه السلام گفت: نمی بینی جسد حضرت امیر المؤمنین چه بسیار سبک است خود می گردد، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: ای ابا عبدالله با ما جماعت دیگر هستند که مدد می کنند در غسل آن حضرت، پیدا نیستند. چون از نماز فارغ شدند، پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفته رفتند، در انتای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند، صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه به گوش ایشان می رسید تا آنکه رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود، پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند، اول امام حسن علیه السلام بر او نماز کرد، بعد از آن امام حسین علیه السلام چنانچه آن حضرت وصیت کرده بود ^(۲).

مؤلف گوید که: آن روایات سابقه محلّ اعتماد است، چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم.

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که ابن مسکان از حضرت صادق علیه السلام پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را «حنانه» می‌گویند، حضرت فرمود: چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش

محمد فاضل
حسن علی
جعفر حسین
موسیٰ علی
عالم حسن
علیہ السلام

او گذرانیدند، میل کرد منحنی شد برای تأسّف و حزن بر آن حضرت (۱).

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون روح مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جسد مطهرش مفارقت نمود، از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود. چون شب تاریک شد، آفاق آسمان متغیّر شد، زمین بلرزید، صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید، می‌دانستند که صداهای ملائکه است. صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می‌شنیدند.

محمّد بن الحنفیّه علیه السلام گفت که: چون برادرانم امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین علیه السلام آب می‌ریخت و حضرت امام حسن علیه السلام غسل می‌داد، احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند، هر طرف را که می‌شستند جسد مطهرش می‌گردید و طرف دیگر ظاهر می‌شد، بونی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می‌شنیدند.

چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن علیه السلام صدازه که: ای خواهر بی‌اور حنوط جذّم را، پس زینب مبادرت نمود حنوط را آورد، چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند، چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین علیهما السلام برداشتند.

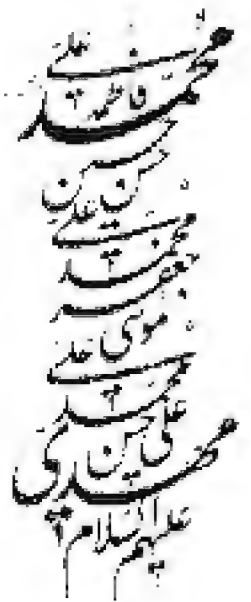
محمّد بن الحنفیّه گفت: به خدا سوگند که من می‌دیدم که جنازه آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که می‌گذشت، آنها خم می‌شدند و خشوع می‌کردند نزد جنازه آن حضرت. بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند، امام حسن علیه السلام ایشان را برگردانید، امام حسین علیه السلام می‌گریست می‌گفت: لا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم، انا لله وانا الیه راجعون، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، و بسوی خدا شکایت می‌کنیم مصیبت تو را.

چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین، امام حسن علیه السلام پیش ایستاد به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد حسین
نوی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

راوی اوّل گفت که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند، صمصمه بن صوحان عبدی به نزد قبر مقدّس آن حضرت ایستاد، مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین، گوارا باد تو را کرامتهای خدا ای ابو الحسن، به تحقیقی که مولد تو پاکیزه بود، و صبر تو قوی بود، و جهاد تو عظیم بود، به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی، به نزد پروردگار خود رفتی، پس حق تعالی بشارت خود را به استقبال تو فرستاد، ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند، در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی، پس خدا تو را گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و تو را به درجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید، و تو را از کأس اوفی آب داد.

پس از خدا سؤال می‌کنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل



نمائیم به سیرت تو، با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرة دوستان تو محشور شویم، به تحقیق که رسیدی به درجه‌ای چند که احدی غیر از تو نرسیده بود، و منزلاتی چند یافتی که دیگری نیافته بود، و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفیٰ چنانچه شرط جهاد کردن بود، و قیام نمودی به دین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود، تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنه‌ها را برطرف کردی، به تو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان.

پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام، به تو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد
نشانه‌های راه ایمان، برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع
شده بود، پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی، متابعت او را بر همه چیز اختیار
کردی، به یاری او مسارعت نمودی، جان خود را فدای او کردی، ذو الفقار آبدار پیوسته
در نصرت او به کار بردی، به تو در هم شکست حق تعالی هر جبار عنید را، به تو ذلیل
گردانید هر بدکردار شریک را، به تو در هم شکست قلعه‌های شرک و کفر و عدوان را، به تو
هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را.

پس گوارا باد تو را یا امیرالمؤمنین این منقبتها و فضیلتها، از همه کس به حضرت رسالت نزدیکتر بودی، اسلام تو از همه کس قدیم تر بود و علم و فهم تو از همه فراوان تر بود و یقین تو از همه کاملتر بود، دل تو از همه سخی تر بود، بهره های تو در خیر از همه بیشتر بود. پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند، به درستی که زندگانی تو کلید خیر بود، درهای شر را بر روی ما بسته بود، وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر روی ما بست، اگر مردم سخن تو را قبول می کردند هر آینه نعمتهای خدا از زیر پا و از بالای سر می خوردند، ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت. پس خود بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند بسوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آن حضرت، ایشان را تعزیت گفتند، بسوی کوفه برگشتند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه، امام حسن علیه السلام بر آن

پس امر کرد روغن زیتنی را به جوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند. یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند، در اثنای راه که برمی گشت ناگاه در میان بیابان صدای سمّ اسپان شنید. چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند، گفت: شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید، اکنون شما را بر این حال مشاهده می کنم، گفتند: ما در نعیم الهی بودیم، ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که: ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید، ما الحال از نماز او برمی گردیم و به قبرهای خود می رویم (۱).

فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت: چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ضربت زدند، بر مصلائی خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت: ایها الناس من سخنی می گویم بشنوید. هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود، شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود، خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد، گفتیم: آن خصلتها کدام است یا رسول الله؟ فرمود: امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود، حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند، بعد از آن نکستی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود، به درستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست، علی به منزله پوستی است بر روی گوشت من است، علی به منزله عروق و استخوان من است، علی برادر و وصی من است در اهل من و جانشین من است در میان قوم من، وفا کننده است به وعده های من، ادا کننده قرض من است، علی یاری من کرد در شدتها، برای من با کافران جنگ کرد، در وقت نزول وحی ها حاضر بود نزد من، با من طعامهای بهشت را تناول نمود، مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد، گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است، من گواه می گیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست، چون علی از

محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب
موسی بن جعفر
علی بن ابی طالب
علیه السلام

میان شما برود مصداق این آیه ظاهر می شود ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (۱). (۲)

کلینی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صدای شیون از مردم بلند شد، مردم را دهشت عظیم عارض شد، مانند روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود، در آن حال حضرت خضر علیه السلام به صورت مرد پیری تند آمد می گریست و می گفت: انا لله وانا اليه راجعون، گفت: امروز منقطع شد خلافت پیغمبر، پس ایستاد بر در خانه ای که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خانه بود گفت: خدا رحمت کند شما را ای ابوالحسن، تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود، محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی، امانت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود، مناقب تو از همه فاضلتر بود، سوابق تو از همه گرامی تر بود، درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریفتر بود، گرامی ترین مردم بودی نزد او، پس خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان، قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند، مردانه به جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند، قیام به حق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند، از طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله به در رفتی وقتی که هر یک از اصحاب او به راهی رفتند، خلیفه حق آن حضرت بودی بی منازعه، و تذلل نمودی به رغم انفس منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینه منافقان، پس قیام به حق نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران ترسیدند، و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند، به نور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران به نادانی ایستادند، و اگر متابعت تو می نمودند هدایت می یافتند، صدای تو از همه پس تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی، کلام تو از همه کمتر بود، سخن تو از

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

همه راست تر بود، رأی تو از همه بزرگتر بود، دل تو از دلهای دیگر شجاعت تر بود، یقین تو از همه سخت تر بود، عمل تو از همه نیکوتر بود، به همه امور از همه کس داناتر بودی، به خدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی، از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند.

پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند، حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند، بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند، صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند، دریافتی هرچه را ایشان تخلف از آن ورزیدند، از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند، بودی بر کافران عذابی ریزنده، برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت، پس پرواز کردی به ریاض جنت با آزارها که به تو رسید از منافقان، و فایز شدی به عطاها و برکتهای این امت. سوابق ایشان را تو ضبط کردی، فضایل ایشان را تو بردی، تنیدی تو در دین خدا به کندی بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد، بینائی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت، هرگز خیانت نکردی، در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را به حرکت نمی آورد، هیچ چیز آن را بر نمی کند از جا.

بودی چنانچه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در حق تو گفت که: ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا، متواضع بودی در نفس خود، عظیم بودی نزد خدای تعالی، کسی را در تو راه عیبی نبود، کسی از تو امید جانی داری نداشت، توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او می گرفتی، در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند، کار تو حق و مدارا و دوستی بود، گفتار تو حکم و حتم بود، امر تو بر دباری بود، و دوراندیشی و رأی تو علم و عزم بود، پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی، آتشیهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین به تو معتدل شده بود، ایمان به تو قوت یافته بود، مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند، پس پیش رفتی پیشی دور و دراز، به تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی به تعبى شدید، پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کنند آن را، عظیم شد

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

پس به خدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید، برای مؤمنان کهنی و پناهی بودی، برای کافران غلظت و خشم بودی. پس خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند، پس مردم ساکت شدند، گوش دادند سخن او را و او می‌گریست و اصحاب رسول خدا به گریه او می‌گریستند. چون سخن او تمام شد، هر چند او را طلب کردند نیافتند (۱).

در احادیث معتبره منقول است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رفت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته‌اند بر او در کمالات پیشینیان (۲).

به روایت دیگر: فرمود: ایها الناس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسیٰ به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد، به خدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده‌اند و بعد از او خواهند بود، به درستی که حضرت رسالت ﷺ چون او را به جنگی می‌فرستاد، علم خود را به دست او می‌داد، جبرئیل از جانب راست او می‌رفت و میکائیل از جانب چپ او، بر نمی‌گشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری می‌کرد، طلا و نقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمد بود، می‌خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد (۳).

به روایت دیگر: از برای امّ کلثوم بخرد. به درستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند، از خدا می طلبند مزد صبر خود را، پس گریه بر آن حضرت غالب شد، نتوانست سخن گفت، اهل مسجد خروش برآوردند. پس فرمود: هر که مرا شناسد شناسد، و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی ﷺ، منم پسر بشیر، منم پسر

(١) كمال الدين ٣٨٧.

(۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.

(۳) امالی شیخ صدوق ۲۶۲.

نذیر، منم پسر داعی بسوی خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیته که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی، منم از اهل بیته که جبرئیل بر ایشان نازل می شد، منم از اهل بیته که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا﴾^(۱) این حسنه مودت ما اهل بیت است^(۲).

پس فرمود که: خیر داد مرا جدّم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منیر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند.



محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

(۱) سورة شوری / آیه ۲۳.

(۲) امالی شیخ طوسی ۲۷۰.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی
علیه السلام



● فصل پنجم ●

در بیان احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم لعین است

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که :
پی کننده ناقة صالح ازرق ولد الزنا بود ؛ و قاتل امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود ، قبیله مراد
می گفتند : ما پدر او را نمی شناسیم و نسب او را نمی دانیم ؛ و قاتل حسین بن علی علیه السلام
ولد الزنا بود ، به درستی که نمی کشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا ^(۱) .

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است : چون ابن ملجم
را به نزد امام حسن علیه السلام آوردند ، آن ملعون گفت : با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم ،
وفا به عهد خود کردم ، اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی می روم به نزد معاویه او را به قتل
می رسانم و تو را از شر او راحت می دهم و باز به نزد تو می آیم ، حضرت فرمود : تو را زود
به جهنم می فرستم ، پس او را پیش طلبید به دست مبارک خود گردن آن ملعون را زد ^(۲) .

در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که : عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام
التماس نمود که قصاص آن لعین را به او گذارد ، چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ
کرد و در چشمهای آن ملعون کشید ، آن ملعون گفت : تبارک الله خلق الانسان من علق ، ای
پسر برادر از میل گرم سرمه در دیده من می کنی ، پس حکم فرمود دستها و پاهایش را
بریدند ، او سخن نگفت . چون حکم کرد که زبانش را ببرند ، به جزع آمد ، مردی از

(۱) قصص الأنبياء راوندی ۲۲۰ .
(۲) قرب الاسناد ۱۴۴ .

حاضران به او گفت: ای دشمن خدا آتش در دیده‌ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی، از بریدن زبان جزع می‌کنی؟! او گفت: ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمی‌کنم و لیکن گراحت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم. چون زبانش را قطع کردند، حکم کرد او را به آتش سوختند^(۱).

مؤلف گوید که: روایت اول اصح و اقوی است.

ایضاً در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را به خدمت امام حسن علیه السلام آوردند، گفت: می‌خواهم سخنی در گوش تو بگویم، حضرت ابا نمود، فرمود: می‌خواهد از شدت عداوت گوش مرا به دندان بکند، آن ملعون گفت: به خدا سوگند که اگر مرا رخصت می‌داد گوشش را از بیخ برمی‌کنم^(۲).

در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون در آن شب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد، ام‌کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که: می‌خواهم کشته پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری، حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود، عبدالله بن جعفر گفت: می‌باید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را به قتل رسانیم، محمد بن حنفیه گفت: او را اول تیرباران می‌باید کرد و آخر به آتش می‌باید سوخت، دیگری گفت: او را زنده بر دار می‌باید کشید تا بر دار بمیرد، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: من امثال امر پدر خود می‌نمایم در حق او، یک ضربت شمشیر بر او می‌زنم تا بمیرد، بعد از آن جسد پلیدش را به آتش می‌سوزانم. پس حکم فرمود او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که: ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی، و به یک ضربت او را به جهنم فرستاد^(۳).

به روایت دیگر: حکم کرد که او را گردن زدند، و ام‌هیشم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد او را به من بخش تا او را به آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو

(۲) فرحة الغری ۱۹.

(۱) فرحة الغری ۱۸.

(۳) بحار الأنوار ۲۹۷/۴۲.

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علی بن علی

در کشف الغمّه روایت کرده است که چون آن ملعون حضرت را ضربت زد، او را به نزد آن حضرت حاضر کردند، به آن ملعون گفت که: تو را چه باعث شد که چنین فتنه‌ای در دین کردی؟ آن ملعون گفت که: شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و به زهر آب دادم، از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را به آن بکشم، حضرت در جواب آن ملعون فرمود که: دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی به همین شمشیر کشته خواهی شد، پس به حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: چون من از دنیا بروم، آن ملعون را به شمشیر او قصاص کن. (۲)

پس تعجب من زیاده شد، پشیمان شدم که چرا از آن مرد نه رسیدم که تو کیستی، به حیرت در آن سنگ نظر می کردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد،

تا آنکه در مرتبه چهارم مردی شد ایستاد، پس من به کنار دریا رفتم او را ندا کردم که: تو کیستی؟ مرا جواب نگفت، پس گفتم: به حق خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی؟ گفتم: منم این ملجم، گفتم: بگو که عمل تو چه بوده است که به این عذاب مبتلا شده‌ای؟ گفتم: علی بن ابیطالب را کشته‌ام، حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب می‌کند تا روز قیامت^(۱).

این شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند، پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال می‌شنیدند^(۲).

در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به معراج بردند، به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است؟ گفت: ای محمد ملائکه خواستند به صورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند: ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره مند می شوند به نظر کردن به علی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست، پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان به نظر کردن به صورت آن حضرت. پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت می کنند، هر بامداد و پسین به نظر کردن به آن صورت متمتع می شوند.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد، در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر می کنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده می نمایند. لعنت می کنند بر قاتل آن حضرت. چون حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، ملائکه فرود آمدند جسد مقدس آن حضرت را به آسمان بردند در پهلوی صورت علی علیه السلام باز داشتند، پس هرگاه ملائکه به زیارت صورت امیرالمؤمنین علیه السلام بیایند، امام حسین علیه السلام را آلوده به خون مشاهده می کنند. لعنت می کنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آن حضرت، این حالت مستمر

(۱) خرایج ۱/۲۱۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

است تا روز قیامت.

راوی گفت: چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت کرد فرمود: این از علم مکنون مخزون ماست، باید که روایت نکنید مگر به کسی که اهل آن باشد ^(۱).



محمد فاضل
ابن علی
بن موسی
علی بن ابی
طالب
علیه السلام



محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
موسی علیه
محمد بن
محمد بن
علیه السلام

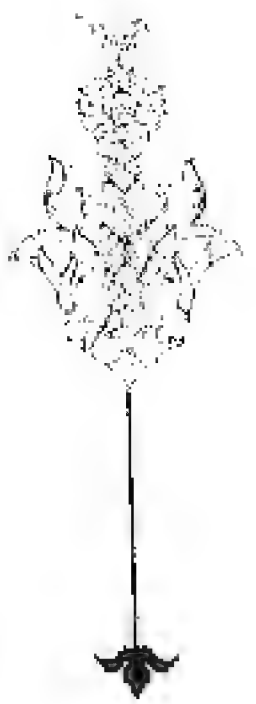
باب چهارم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی الهه هدی
و قره العین محمد مصطفی ﷺ امام حسن مجتبی ﷺ
و در آن چند فصل است





محمد فاطمه
حسن عین
جعفر
موسی
محمد علی بن ابی
علیه السلام



● فصل اول ●

در بیان ولادت موفور السعاده و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آن حضرت است

شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعظام علماء ذکر کرده‌اند که ولادت شریف امام حسن علیه السلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سوّم هجرت واقع شد، بعضی سال دوّم نیز گفته‌اند؛ اسم شریف آن حضرت حسن بود، و در تورات اسم آن حضرت شبّر است زیرا که شبّر در لغت عرب حسن است، و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود؛ کنیت آن حضرت ابو محمد است، بعضی ابوالقاسم نیز گفته‌اند؛ القاب آن حضرت: سیّد و سبط و امین و حجّت و برّ و نقی و امیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است.

ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد، حضرت فاطمه علیه السلام به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی‌گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند، آن حضرت فرمود: من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید (۱).

به روایت دیگر: زبان خود را در دهان آن حضرت کرد و زبان آن حضرت را می‌مکید، پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که: او را نامی گذاشته‌ای؟ آن حضرت فرمود: بر تو سبقت

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیهم السلام

نخواهم گرفت در نام او. پس رسول خدا ﷺ فرمود: من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی‌گیرم، پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که: از برای محمد پسر متولد شده است برو بسوی زمین سلام مرا به او برسان و او را تهنیت و مبارک باد به او بگو و بگو که: علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مستی کن به اسم پسر هارون، آن حضرت فرمود که: اسم او چه بود؟ جبرئیل گفت: اسم او شبّر بود، حضرت فرمود: لغت من عربی است، جبرئیل گفت: حسن نام کن. پس او را حسن نام کردند که شبّر در لغت عربی حسن است. چون امام حسین علیهما السلام متولد شد، حق تعالی به جبرئیل علیهما السلام وحی کرد که: پسر از برای محمد متولد شده است، برو او را تهنیت و مبارک باد بگو. و بگو که: علی از تو به منزله هارون است از موسی، پس او را به نام پسر دیگر هارون مستی گردان، چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک عالم را به حضرت خیر الانام رسانید، حضرت فرمود: نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت: شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است، جبرئیل گفت: او را حسین نام کن که به معنی شبیر است، پس او را حسین نام کردند^(۱).

ایضاً به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیهما السلام روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت: چون امام حسن متولد شد و من قابله او بودم، حضرت رسالت ﷺ آمد گفت: ای اسماء بیاور فرزند مرا، پس آن حضرت را در جامه زردی پیچیدم و به خدمت حضرت بردم، رسول خدا ﷺ فرمود: من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد می‌شود در جامه زرد پیچید؟ پس او را در جامه سفیدی پیچیدم به خدمت آن حضرت بردم، پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت، از امیرالمؤمنین علیهما السلام پرسید که: به چه نام او را مستی کرده‌ای؟ جناب امیر گفت: بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن می‌خواستم او را «حرب» نام کنم، رسول خدا ﷺ فرمود: من نیز سبقت نمی‌گیرم در نام او بر پروردگار خود. پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند علیّ اعلیٰ تو را سلام می‌رساند می‌فرماید که: او را به اسم پسر بزرگ هارون مستی گردان، حضرت او را حسن نام کرد.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علی بن علی

چون روز هفتم شد، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت، به اسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد، سرش را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدق کرد، سرش را به خلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود: ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است.

اسماء گفت: بعد از یک سال امام حسین متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود: ای اسماء بیاور پسر مرا به نزد من، پس امام حسین علیه السلام را در جامه سفیدی پیچیدم به خدمت آن حضرت بردم، باز اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفتم، در دامن خود گذاشت و گریست، اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست؟ حضرت فرمود: بر این فرزند خود می‌گیرم، اسماء گفت که: در این ساعت متولد شده است یا رسول الله، آن حضرت فرمود: گروهی بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، پس گفت: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت به او ضرر می‌رساند. پس فرمود که: یا علی او را چه نام کرده‌ای؟ فرمود که: بر تو سبقت نمی‌گیرم، حضرت فرمود: من نیز بر پروردگار خود سبقت نمی‌گیرم، پس جبرئیل نازل شد گفت: خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: او را به اسم پسر کوچک هارون مستی کن، پس حضرت او را حسین نام کرد، در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت، قابله را یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد، سرش را تراشید، به وزن موی سرش نقره تصدق کرد، باز خلوق بر سرش مالید فرمود که: خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ^(۱).

ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که: فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین علیه السلام مگر به قدر مدّت حمل ^(۲).

در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: من حسن و حسین دو پسر خود را به نام دو پسر هارون شبر

(۲) عیون أخبار الرضا ۲/ ۴۶.

(۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۸.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

و شبیر مستقی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی (۱).

به روایت دیگر: فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مستقی گردانیدم به اسم سه پسر هارون شبیر و شبیر و مشیر، برای آنکه علی به منزله هارون است.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی به هدیه فرستاد برای رسول خدا ﷺ نام امام حسن را با جامه حریری از جامه های بهشت.

به روایت دیگر: نام آن حضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد، حضرت رسالت ﷺ نام امام حسین علیهما السلام را از آن اشتقاق کرد (۲).

ایضاً از امام رضا علیهما السلام روایت کرده است که نقش نگین امام حسن علیهما السلام «العزة لله» بود (۳). و به روایت دیگر: «الحمد لله» بود (۴).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ عرض کرد: من در خواب دیدم که پاره ای از تن تو در دامن من بود، حضرت فرمود: انشاء الله فرزندی از برای فاطمه به هم خواهد رسید تو متکفل تربیت او خواهی شد، پس در آن زودی امام حسن علیهما السلام متولد شد، آن حضرت او را به ام الفضل داد که به شیر قثم پسر عباس آن حضرت را شیر داد (۵).

قطب راوندی از حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ می آمد به نزد فرزندان شیرخواره فاطمه، آب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افکند، فاطمه علیها السلام را می گفت: تو ایشان را شیر مده (۶).

ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی به مدینه آمد بر شتری سوار، گفت: مرا دلالت کنید به خانه فاطمه، چون به در خانه فاطمه رسید گفت: ای

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین
موسی علیهم السلام

(۱) علل الشرایع ۱۳۸. (۲) معانی الاخبار ۵۸؛ علل الشرایع ۱۳۸.

(۳) عیون أخبار الرضا ۶۱/۲؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ کافی ۲۷۴/۶.

(۴) بحار الأنوار ۲۵۸/۲۳. (۵) کشف الغمّه ۱۴۶/۲.

(۶) خرائج ۹۴/۱.

دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آورد، فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را برای او بیرون آورد، پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت: نامهای اینان در تورات شبر و شبیر است، در انجیل طاب و طیّب است، پس از صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سؤال کرد، چون آن صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت کلمه شهادت گفت و مسلمان شد ^(۱).

ایضاً از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین به این دو نام بزرگوار مستی نگردیده بود^(۲). از معجزات ایشان است، چنانچه کسی به اسم محمد و علی مستی نشده بود، حق تعالی در قصه یحیی می فرماید که: ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم.

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه علیها السلام امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید، و مریم عیسی را از ران راست زائید ^(۳).

کلینی به سندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان گشت، و سر ایشان را تراشید، به وزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد ^(۴).

در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ برای ایشان قوچی به دست خود کشت، موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق نمود، چون عقیقه امام حسن علیه السلام را می‌کشت این دعا خواند: بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمه واحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وعاءاً لمحمد وآله (۵).
ایضاً به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: چون امام حسن علیه السلام متولد شد، جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد، امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند، در

(۱) مناقب امین شهر آشوب ۳/ ۴۴۸.

(۲) منافات این شهر آشوب ۴۴۹/۳.

(٣) عيون المعجزات ٥٧.

(٤) ٥٥/٩

(۵) کافی، ۶/۳۳.

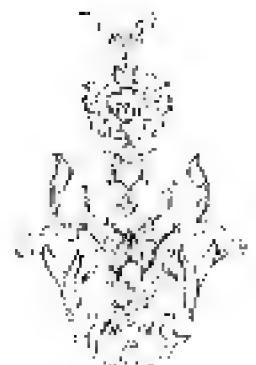
وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد نیز جبرئیل نازل شد به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود: دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند، و گوش چپ را در بالای گوش. در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند^(۱).

ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه علیه السلام را به معراج بردند، ده رکعت نماز به زمین آورد، نمازهای واجب همه دو رکعتی بود. چون امام حسن و امام حسین علیه السلام متولد شدند، حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد، حق تعالی از برای او اجازه فرمود^(۲).

در کشف الغمّه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود، دیده‌های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود، دو خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود، خطّ موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود، ریش مبارکش انبوه بود، موی سر خود را بلند می‌گذاشت، گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود، سرهای استخوان آن حضرت کنده بود، میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود، از همه مردم خوش‌روتر بود، خضاب به سیاهی می‌کرد و موهایش مجعد بود، بدن شریفش در نهایت لطافت بود^(۳).

ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از سر تا سینه به حضرت رسالت پناه علیه السلام شبیه‌تر بود از سایر مردم، جناب امام حسین علیه السلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه‌تر بود^(۴).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمد موی عده
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام



(۱) کافی ۳۳/۶.

(۲) کافی ۴۸۷/۳.

(۳) کشف الغمّه ۱۴۸/۲.

(۴) کشف الغمّه ۱۴۵/۲.



● فصل دوم ●

در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

این بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون روز قیامت شود، عرش پروردگار عالمیان را به هر زینتی مزین گردانند، پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است، یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ، پس جناب امام حسن و امام حسین ﷺ را بیاورند، حسن ﷺ بر یکی از آنها بایستد و حسین ﷺ بر دیگری، حق تعالی عرش خود را به ایشان زینت دهد، چنانچه زن، خود را به دو گوشواره زینت می‌دهد (۱).

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق به نزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که: اگر پشه را در حالت احرام بکشند چه حکم دارد؟ گفت: نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال می‌کند و ایشان فرزند حضرت رسالت ﷺ را شهید کردند، من از حضرت رسالت شنیدم که می‌گفت: حسن و حسین دو گل بوستان مانند در دنیا (۲). محدثان خاصه و عامه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ﷺ فرمود: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند (۳).

در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان (۴).

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۳.

(۴) عیون اخبار الرضا ۶۷/۲.

(۱) امالی شیخ صدوق ۹۸.

(۳) امالی شیخ طوسی ۸۵ و ۳۱۲.



ایضاً از طریق خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را، و به حسین بخشیدم جود و رحمت خود را (۱).

این بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل (۲).

ایضاً ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه (علیها السلام) در مرض رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را به خدمت آن حضرت آورد فرمود که: یا رسول الله اینها پسرهای تو‌اند چیزی به میراث به ایشان ده، حضرت فرمود: به امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را، به امام حسین دادم جرأت و بخشش خود را. به روایت دیگر: سخاوت و شجاعت خود را (۳).

این بابویه به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: فرزند گل است از برای هر کس، دو گل من در دنیا حسن و حسینند (۴).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و پدر ایشان، و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است (۵).

شیخ طوسی و دیگران به طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده‌اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد به تحقیق که مرا دوست داشته است، هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است (۶).

در کتاب کفایه از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: آن جناب با امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) گفت که: شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان، خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید (۷).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

(۱) خصال ۷۸.

(۲) عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۰.

(۳) خصال ۷۷.

(۴) عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۷.

(۵) بحار الأنوار ۴۳ / ۲۶۵.

(۶) امالی شیخ طوسی ۲۵۱.

(۷) خصال ۶۷.

ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان به سندهای معتبر بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت (علیه السلام) امام حسن و امام حسین (علیه السلام) را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر، حضرت رسالت (علیه السلام) می‌فرمود: ای حسن بگیر حسین را و بر زمین زن، حضرت فاطمه گفت: عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت می‌دهی، آن حضرت فرمود: من حسن را تحریر می‌کنم و جبرئیل حسین را تحریر می‌کند (۱).

در کشف الغمّه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه‌ای داشتند، چون جبرئیل می‌آمد برای او می‌گستردند بر روی آن می‌نشست، بر آن قطیفه غیر جبرئیل دیگر نمی‌نشست، چون به آسمان می‌رفت آن قطیفه را می‌پیچیدند، چون پرواز می‌کرد از بالهای او پرها می‌ریخت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنها را جمع می‌کرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین (علیه السلام) داخل می‌کرد (۲).

ایضاً در کتاب حلیۃ الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه (علیه السلام) جناب امام حسن را بر دوش خود سوار کرده بود می‌گفت: هر که مرا دوست دارد باید این را دوست دارد (۳).

ایضاً به طریق مخالفان روایت کرده است که ابوهریره می‌گفت: من هرگاه امام حسن را می‌بینم آب از دیده‌های من جاری می‌شود، زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و در دامن حضرت رسالت (علیه السلام) نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او چسبانید می‌فرمود: خداوند من او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم هر که او را دوست می‌دارد، سه مرتبه این سخن را گفت (۴).

ابن بابویه به سندهای معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بودند بازی می‌کردند تا آنکه اکثر شب گذشت، پس آن حضرت به ایشان گفت: بروید نزد مادر خود، چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش

(۱) قرب الاسناد ۱۰۱؛ امالی شیخ طوسی ۵۱۳.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲۹/۴.

(۳) کشف الغمّه ۱۷۲/۲.

(۴) کشف الغمّه ۱۴۵/۲.

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد موسی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هر که حسن و حسین را دشمن دارد، چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد، و شفاعت من به او نرسد ^(۱).

ایضاً به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت فرمود: هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را، پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت (۲).

شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ فرمود: هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می‌دارم، و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند، و هر که آنها را دشمن دارد من او را دشمن دارم، و هر که را من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد، و هر که خدا را دشمن دارد داخل جهنم گرداند (۳).

ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ﷺ نماز می‌کرد
حسن و حسین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت
ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت، چون باز به سجده رفت باز ایشان سوار شدند،
چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانده فرمود: هر که مرا دوست
دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد. ^(۴)

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ فرمود: حسن و حسین دو گوشواره عرشند، و فرمود: بهشت با حق تعالی گفت: در من ساکن گردانیده‌ای ضعفا و مساکین را، حق تعالی به او ندا کرد که: آیا راضی نیستی که من رکنهای تو را زینت داده‌ام به حسن و حسین، پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می‌بالد (۵).

(١) كامل الزيارات ٥١ -

(٢) كامل الزيارات ٥٣.

(۳) ارشاد شیخ عقیل ۲/ ۲۸۰.

(٤) ارشاد شیخ عقیل ٢ / ٢٨ .

(٥) ارشاد شیخ مفید ٢/ ١٢٧.

دوشهای خود سوار کرده بود، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا آنکه نزدیک ما رسید، پس مردی گفت: یا رسول الله تو ایشان را دوست می‌داری؟ فرمود: هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است^(۱).

ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد، تشنگی بر مسلمانان غالب شد، پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد گفت: یا رسول الله اینها کودکانند تاب تشنگی ندارند، پس امام حسن (علیه السلام) را طلبید، زبان مبارکش را در دهان او گذاشت، او مکید تا سیراب شد؛ پس امام حسین (علیه السلام) را طلب کرد، زبان معجز نشان خود را در دهان او گذاشت، او نیز مکید تا سیراب شد^(۲).

ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نزد ما آمد، پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد، پس حضرت امام حسن (علیه السلام) آب طلبید، آن حضرت برخاست رفت به نزد گوسفند شیردهی که داشتیم، به دست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی به دست امام حسن داد، پس امام حسین می‌خواست که قدح را از او بگیرد، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ممانعت می‌نمود، حضرت فاطمه گفت که: گویا حسن را بیشتر از حسین دوست می‌داری؟ حضرت فرمود که: چنین نیست و لیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او بیاشامد، به درستی که من و تو و این دو نور دیده من و این مردی که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود^(۳).

ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) بر منبر صدای گریه حسن و حسین (علیهم السلام) را شنید، پس بی‌تابانه به زیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که: از صدای گریه ایشان بی‌تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد^(۴).

ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بر سر منبر

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۳.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۵.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۵.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۳۶.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

بود که دو گل بوستان آن حضرت به مسجد درآمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند. می افتادند و برمی خاستند، چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد از منبر به زیر آمد ایشان را در بر گرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که: فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه می روند (۱).

ایضاً به طریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت (ص) فرمود: حق تعالی ذریّه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد، و ذریّه مرا از صلب من و علی بیرون آورد. به روایت دیگر: از صلب علی بیرون آورد، فرزندان دختر هر کس به پدر خود منسوب می شوند به غیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم (۲).

ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود: حسن و حسین امانت منند در میان امت من (۳).

ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت رسول (ص) رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و می فرمود که: نیکو شتری است شتر شما، نیکو سوارانید شما، پدر شما بهتر است از شما. این حدیث را به سندهای بسیار از طرق عامّه از آن حضرت روایت کرده اند (۴).

ایضاً در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت رسالت (ص) را مرضی عارض شد، پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد، چون حضرت رسول (ص) خواست که آن را تناول کند در دست آن حضرت تسبیح گفت، پس امام حسن و امام حسین (ع) داخل شدند از آن میوه تناول کردند، در دست ایشان نیز تسبیح گفت، پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) داخل شد تناول نمود، در دست آن حضرت نیز تسبیح گفت، پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد، در دست او تسبیح نگفت، پس جبرئیل گفت: این طعامی است که نمی خورد از آن



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علی بن حسن
علی بن حسین
علی بن علی



(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۴۳۰.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۴۳۰.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۴۳۶.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۴۳۰.

مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر (۱).

ایضاً از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که عیدی پیش آمد، حضرت امام حسن و امام حسین (علیه السلام) جامه نوى نداشتند، پس نزد مادر خود آمدند گفتند: همه اطفال مدینه زیست کرده اند غیر از ما، چرا ما را مزین نمی گردانی؟ حضرت فاطمه فرمود: جامه های شما نزد خیاط است، چون بیاورد شما را مزین خواهم کرد. چون شب عید شد باز به نزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند، پس حضرت فاطمه (علیه السلام) گریان شد، باز همان جواب به ایشان گفت.

چون شب تار شد، کسی در را کوید، فاطمه گفت: کیست؟ گفت: ای دختر رسول خدا من خیاطم، جامه های فرزندان تو را آورده ام. حضرت فاطمه (علیه السلام) در را گشود دید مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته به دست آن حضرت داد برگشت. چون به خانه درآمد دستمال را گشود، در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیرجامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید، پس ایشان را از خواب بیدار کرد، جامه ها را بر ایشان پوشید، در آن حالت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) داخل شد ایشان را مزین دید، هر دو را در بر کشید و بوسید، به حضرت فاطمه گفت: خیاط را دیدی؟ گفت: بلی یا رسول الله، آورد جامه هایی که برای ما فرستاده بودی؛ حضرت فرمود: آن خیاط نبود، «رضوان» خازن بهشت بود؛ فاطمه (علیه السلام) گفت: که شما را خبر کرد یا رسول الله؟ حضرت فرمود: به آسمان نرفت تا آمد بسوی من و مرا خبر داد (۲).

ایضاً به سند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که گفتند: ما روزی در خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد، جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر، گفت: السَّلامُ عَلَیْكَ یا رسول الله، حق تعالی تو را سلام می رساند، تو را به این جام تحیت فرمود، امر می کند تو را که به این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را، چون جام در کف حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) درآمد به قدرت الهی به سخن آمد سه مرتبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و سه مرتبه «الله اکبر» گفت، پس بر زبان جاری کرد: بِسْمِ اللَّهِ

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴۴۱/۳

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴۴۱/۳

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی
علی
محمد علی
علیه السلام

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿طه﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿١﴾، پس بوئید آن را حضرت رسالت، پس به رسم تحیت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داد، چون به دست امیرالمؤمنین درآمد به سخن آمد گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ ﴿٢﴾، پس حضرت امیرالمؤمنین آن را بوئید، به رسم امانت و تحیت به حضرت امام حسن علیه السلام تسلیم نمود، چون به کف آن حضرت درآمد باز به سخن آمد گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ ﴿٣﴾ عَنِ النَّبِإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ﴿٣﴾، پس جناب امام حسن علیه السلام آن را بوسید و بر وجه تحیت به جناب امام حسین علیه السلام داد، چون به کف آن جناب درآمد، به زبان گویا گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ ﴿٤﴾، پس به حضرت رسالت داد، باز به سخن آمد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ﴿٥﴾ تا آخر آیه، پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت ﴿٦﴾.

ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ﷺ نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضرت نشست گفت: السّلام علیک یا نبیّ الله، و بر دست امیرالمؤمنین نشست گفت: السّلام علیک یا وصیّ رسول الله، پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین ﷺ نشست گفت: السّلام علیک یا خلیفه الله، حضرت فرمود که: چرا بر دست ابوبکر نشستنی؟ آن مرغ به قدرت حق تعالی گفت: من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند، چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد (۷)

عامہ و خاصہ بہ طرق متواترہ روایت کردہ اند کہ حضرت رسالت ﷺ فرمود کہ:

(١) سورة طه / آية ١ و ٢ .

(۲) سورة مائده / آية ۵۵

(۳) سورة نیا / آية ۹-۳.

(۴) سورة شوریٰ / آية ۲۳.

(۵) سورة نور / آية ۳۵۔

(۶) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۲.

(۷) مناقب ابن شهر آشوب ۴۴۳/۳.

جناب امام حسن و امام حسین (علیه السلام) دو امامتند، خواه قیام به امر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند (۱).

ایضاً از کتاب حلیۃ الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (علیه السلام) را حالت نزول وحی به هم رسید، چون باز آمد فرمود: ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است (۲).

به اسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت (علیه السلام) به جناب امام حسن (علیه السلام) گفت که: شبیه گردیده‌ای با من در صورت و سیرت (۳).

ایضاً به سندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (علیه السلام) به نماز ایستاد، جناب امام حسن (علیه السلام) در پهلوی او بود، چون به سجده رفت، جناب امام حسن بر دوش آن حضرت سوار شد، حضرت سجده را طول داد، راوی گفت که: من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجده آن حضرت چیست، دیدم که جناب امام حسن (علیه السلام) بر کتف آن حضرت سوار شده است، چون حضرت سلام نماز گفت، صحابه گفتند: یا رسول الله سجده را طول دادی به حدی که پیشتر آنقدر طول نمی‌دادی، ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است، حضرت فرمود که: وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن، به این سبب سجده را طول دادم (۴).

به روایت دیگر: به آن جناب گفتند که: تو این پسر را رعایت می‌کنی که دیگران را نمی‌کنی؟ آن جناب فرمود: این ریحانه من است (۵).

ایضاً از طریق مخالفان از جابر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت (علیه السلام) فرمود: هر که

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۹.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۵.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۹.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد شریف
نویسنده
محمد بن علی
علیه السلام

خواهد نظر کند به بهتر و مهتر جوانان اهل بهشت. پس نظر کند بسوی حسن بن علی (۱). شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت (علیه السلام) به در خانه فاطمه رفت، من در خدمت آن حضرت بودم. پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید، پس به نزدیک دیوار آمد نشست، من در پهلویش نشستم. ناگاه جناب امام حسن (علیه السلام) از خانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند و قلاده‌ها در گردنش بسته بودند، پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آن جناب را گرفت و بر سینه چسباند و او را بوسید گفت: این پسر من سید و بزرگوار این امت است، شاید که حق تعالی به برکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت (۲).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت: من روزی در مجلس هارون الرشید بودم، پس نام جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) مذکور شد، هارون گفت: مردمان گمان می‌کنند که من علی و حسن و حسین را دشمن می‌دارم، نه چنین است، به درستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت: روزی در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نشسته بودیم، ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه چرا گریه می‌کنی؟ گفت: حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند، به خدا سوگند که نمی‌دانم به کجا رفته‌اند، پس فرمود: گریه مکن پدرت فدای تو باد، به درستی که آن خداوندی که ایشان را خلق کرده است به ایشان مهربان‌تر است از تو.

پس آن جناب فرمود: خداوند اگر ایشان به دریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن، اگر به صحرا رفته‌اند ایشان را به سلامت دار، پس جبرئیل نازل شد گفت: ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضل‌اند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان از ایشان بهتر است، اکنون ایشان در حظیره بنی النجار به خواب رفته‌اند، حق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده که ایشان را محافظت نماید.

پس حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقه بنی النجار شدیم، دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده به خواب رفته‌اند، ملک یک پال خود را

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد
موسی علی
محمد
علی بن ابی
علیهم السلام

بر روی ایشان گسترده، پس حضرت رسالت ﷺ حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت، مردم چون ملک را نمی دیدند گمان می کردند که هر دو را حضرت برداشته است، پس ابوبکر و ابویوب انصاری به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: یا رسول الله یکی از این دو کودک را به ما نمی دهی که بار تو سبک تر شود؟ حضرت فرمود: بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت، پدر ایشان بهتر است از ایشان.

پس فرمود: امروز ایشان را مشرف گردانم به آنچه خدا ایشان را مشرف گردانیده، پس خطبه‌ای ادا کرد فرمود: ایها الناس می‌خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهتر است از همه کسی از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند، جدّ ایشان رسول خداست و جدّه ایشان خدیجه کبریٰ دختر خویلد.

پس فرمود: ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین چنینند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمّد، پس فرمود: می خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عمّ و عّمّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: حسن و حسین چنینند که عمّ ایشان جعفر طیار است و عّمّه ایشان امّ هانی دختر ابوطالب، پس فرمود: ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: حسن و حسین چنینند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست، خاله ایشان زینب، بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود، جدّ ایشان در بهشت خواهد بود، جدّه ایشان در بهشت خواهد بود، و خالو و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عمّ و عّمّه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود، دوستان ایشان و دوستان دوستانشان در بهشت خواهند بود^(۱).

ایضاً به طریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ فرمود:
در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، علی حبیب
خداست، حسن و حسین برگزیده خدایند، و فاطمه کنیز برگزیده خداست، بر دشمن

در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که: آیا مرا مزین نمی گردانی و حال آنکه در من ساکن گردانیده ای نیکوکاران و پرهیزکاران را؟ پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که: تو را زینت دادم به حسن و حسین (۳).

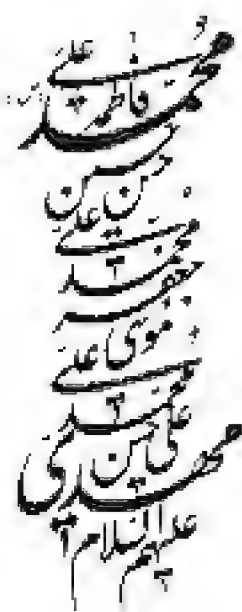
در کتاب بشارۃ المصطفیٰ به سند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول ﷺ را به طعامی دعوت کردند. جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، در اثنای راه امام حسن را دید که بازی می‌کند، پس آن حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد، و او از روی بازی به این طرف و آن طرف می‌دوید و پیغمبر از پی او می‌رفت و می‌خندید تا او را گرفت، پس یک دست بر سر او و یک دست بر دقن او، و دست در گردن او کرد میان دهانش را بوسید و فرمود: حسن از من است و من از اویم، خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد، حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران (۴).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فرزند صالح گلی است از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده اند، دو گل من در دنیا حسن و حسین اند، نام کرده ام ایشان را به نام دو سیط بنی اسرائیل شبر و شبیر (۵). در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام در

(٢) كشف الغيب ٢ / ١٤٩

(٤) إشارة المصطفى، ١٥٦.

(۵) کافی: ۶/۲.



خدمت آن حضرت بودند، ناگاه جبرئیل نازل شد سببی به رسم تحیت برای آن جناب آورد، پس حضرت او را بوئید به علی بن ابیطالب داد، پس علی (علیه السلام) آن را بوئید به جناب رسول داد، پس او را گرفت و به جناب امام حسن (علیه السلام) داد، پس امام حسن (علیه السلام) او را بوئید و باز به جناب رسول داد، او گرفت و به جناب امام حسین داد، پس امام حسین (علیه السلام) نیز بوئید و به حضرت رسالت داد، باز آن حضرت به فاطمه (علیه السلام) داد، پس فاطمه (علیه السلام) آن را بوئید و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داد، پس آن جناب آن را بوئید و باز به امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد.

چون او خواست رد کند به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) از دستش افتاد و به دو نیم شد، نوری از او ساطع گردید تا به آسمان اول رسید، دو سطر بر آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین (علیه السلام) فرزند زاده رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امانی است از برای دوستان حسن و حسین (علیه السلام) از آتش جهنم در روز قیامت (۱).

این بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) روزی بیمار شد، حضرت فاطمه (علیه السلام) دست امام حسن (علیه السلام) را به دست راست گرفت و دست امام حسین (علیه السلام) را به دست چپ به عیادت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) رفت، آن حضرت در خانه عایشه بود، امام حسن (علیه السلام) در جانب راست آن حضرت نشست و امام حسین (علیه السلام) به جانب چپ و بدن او را می‌مالیدند. چون رسول خدا بیدار نشد، فاطمه گفت: ای دو حبیب من! در این وقت جد شما در خواب است بپائید به خانه برگردیم و بعد از بیدار شدن آن حضرت بپائیم، گفتند: مادر این وقت از اینجا حرکت نمی‌کنیم، پس امام حسن (علیه السلام) بر بازوی راست آن حضرت خوابید و امام حسین (علیه السلام) بر بازوی چپ او خوابید. به خواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود، از عایشه پرسیدند: مادر ما چه شد؟ گفت: چون شما به خواب رفتید به خانه برگشت. پس در آن شب تاریک بیرون آمدند، و شب ابری بود، باران تند می‌بارید و برق می‌تایید و صدای رعد می‌آمد، پس به اعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان به هم رسید و از پی آن

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد حسین
نوی عبد
محمد علی بن ابی
علی السلام

رفتند، حضرت امام حسن علیهما السلام به دست راست خود دست امام حسین علیهما السلام را گرفته بود، ایشان می‌رفتند با یکدیگر سخن می‌گفتند تا به حدیقه بنی النجار رسیدند، چون داخل آن باغستان شدند، حیران گردیدند ندانستند به کجا می‌روند، پس امام حسن علیهما السلام به امام حسین علیهما السلام گفت: بیا در خواب شویم، امام حسین علیهما السلام گفت: اختیار با تو است.

پس هر دو در خواب شدند، دست در گردن یکدیگر کردند. چون حضرت رسالت ﷺ از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید، در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت، پس برخاست گفت: الهی و سیدی و مولای این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند، خداوندا تو وکیل منی بر ایشان. پس از برای آن حضرت نوری ساطع شد، حضرت از پی آن نور رفت تا به حدیقه بنی النجار رسید، ناگاه دید که ایشان خوابیده‌اند دست در گردن یکدیگر درآورده‌اند، باران در نهایت شدت و تندی می‌آمد، حق تعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی‌بارید، و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن علیهما السلام و یکی را بر روی حسین علیهما السلام گسترده بود. چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنع کرد، آن مار بشنید صدای آن حضرت به کناری رفت و به سخن در آمد گفت: خداوندا گواه می‌گیرم تو را و ملائکه تو را که اینها فرزند پیغمبر تو‌اند، و من محافظت نمودم ایشان را برای تو و به سلامت به او تسلیم کردم ایشان را.

پس آن حضرت فرمود: ای حیّه تو از چه طایفه‌ای؟ گفت: من پیک جنم بسوی تو، فرمود: کدام طایفه جن؟ گفت: نصیبین، گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده‌اند، چون به این موضع رسیدم ندانی از آسمان شنیدم که: ای حیّه اینها پسرهای رسول خدایند، پس ایشان را محافظت نما از آفات و عاهات و از حوادث شب و روز، من محافظت کردم ایشان را و به تو تسلیم کردم صحیح و سالم. پس آن مار آن آیه قرآن را آموخت و برگشت. حضرت رسالت ﷺ امام حسن علیهما السلام را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین علیهما السلام را بر دوش چپ خود، حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام خبر شد و از پی آن حضرت بیرون آمد در راه به آن حضرت ملحق

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن حسین علیهما السلام
علی بن محمد علیهما السلام

گردید، پس یکی از صحابه آن جناب را گفت که: یکی از این فرزندان را به من ده تا بار تو سبک شود، فرمود: برو که خدا سخت را شنید و نیت تو را دانست.

پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش آمد گفت: یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را به من ده تا بار تو سبک گردد، پس رو کرد به جناب امام حسن گفت: آیا می روی به دوش پدر خود؟ گفت: یا جداه به خدا سوگند که دوش تو را بهتر می خواهم از دوش پدر خود، پس بسوی جناب امام حسین (علیه السلام) ملتفت شد فرمود: آیا می روی به دوش پدر خود؟ او نیز مثل برادر خود جواب گفت، پس ایشان را به خانه فاطمه (علیه السلام) برد، آن مخدّره برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود، آورد به نزد ایشان گذاشت.

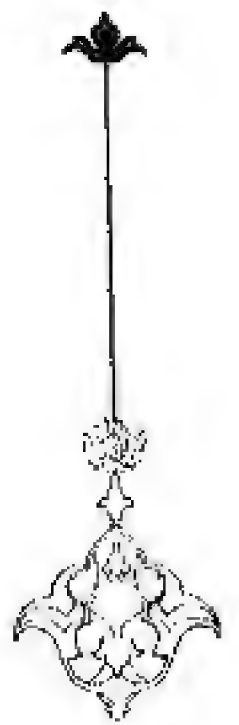
چون تناول نمودند، سیر شدند و شاد گشتند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید، پس برخاستند مشغول کشتی گرفتن شدند، حضرت فاطمه (علیه السلام) برای کاری بیرون رفته بودند، چون داخل شد شنید که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امام حسن (علیه السلام) را تحرّیص می کند بر انداختن امام حسین (علیه السلام) می فرماید: بگیر حسین را بر زمین زن، فاطمه (علیه السلام) گفت: ای پدر آیا شجاعت می فرمائی بزرگتر را بر کوچکتر؟ فرمود: ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم: ای حسن حسین را بر زمین زن، اینک حبیب من جبرئیل می گوید: ای حسین حسن را بر زمین زن (۱).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین (علیه السلام) را گرفت و ایشان را سوار کرد، شخصی به او گفت: تو از آنها به سال بزرگتری، رکاب ایشان را می گیری و سوار می کنی؟! گفت: ای احمق مگر نمی دانی که اینها کیستند؟ اینها فرزندان رسول خداوند، و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشان را یافته ام (۲).

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۱.

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۶۰.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین
نوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام



❁ فصل سوم ❁

در بیان بعضی مکارم اخلاق و محاسن آداب
حضرت امام حسن علیه السلام است

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی به نزد عبدالله بن زبیر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله‌ای چند از آنها پرسید. چون نمی‌دانستند هر یک به دیگری حواله می‌کردند، اعرابی گفت: وای بر شما، مرا مسئله‌ای ضرور شده از شما می‌پرسم هر یک به دیگری حواله می‌کنید در دین خدا چنین کاری روا نیست، ایشان گفتند: اگر می‌خواهی کسی را که این مسئله را داند برو به نزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام که ایشان مسائل دین خدا را می‌دانند. چون به خدمت ایشان رفت مسئله را عرض کرد، جواب شافی شنید، خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها این است: حق تعالی دو خدّ روی شما را دو نعل گرداند از برای حسن و حسین علیهما السلام (۱).

ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مرد پیری گذشتند که وضو می ساخت و نمی دانست آداب وضو را، پس خواستند که وضو را به او تعلیم کنند بی آنکه به او اظهار کنند که تو نمی دانی و خجل شود، پس برای مصلحت با هم منازعه کردند، هر یک می گفتند: من وضو بهتر می سازم. پس گفتند: ای شیخ تو در میان ما حاکم باش که کدامیک بهتر وضو می سازیم. چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد، گفت: شما هر دو وضو را نیکو می سازید، من پیر جاهلیم که وضو را نیکو

محمد فاطمه علیہ
 حسن حسین
 محمد موسیٰ علیہ
 محمد علی حسین علیہ
 علیہم السلام



نمی‌ساختم، در این وقت از شما یاد گرفتم؛ به برکت شما و شفقتی که بر امت جدّ خود دارید، توبه می‌کنم بر دست شما^(۱).

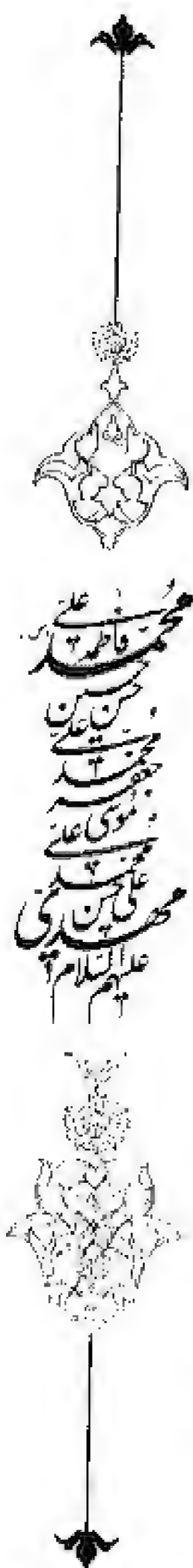
ایضاً روایت کرده است: در مجلسی که حضرت امام حسن (ع) حاضر بود، حضرت امام حسین (ع) برای تعظیم او سخن نمی‌گفت، و در مجلسی که امام حسین (ع) حاضر بود محمّد بن الحنفیه برای تعظیم او سخن نمی‌گفت^(۲).

این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که امام حسن (ع) عابدترین مردم در زمان خود و فاضل‌ترین مردم بود، چون به حج می‌رفت پیاده می‌رفت و گاه بود که پا برهنه می‌رفت، چون مرگ را یاد می‌کرد می‌گریست، چون قبر را یاد می‌کرد می‌گریست، هرگاه قیامت را به خاطر می‌آورد می‌گریست، هرگاه که گذشتن بر صراط را به یاد می‌آورد می‌گریست، چون عرض اعمال را بر حق تعالیٰ مذکور می‌ساخت نعره می‌زد و مدهوش می‌شد، چون به نماز می‌ایستاد بندهای بدنش می‌لرزید نزد پروردگار خود، هرگاه بهشت و دوزخ را یاد می‌کرد می‌طپید و می‌لرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال می‌کرد و استعاذه از آتش جهنم می‌نمود، هرگاه که در قرآن «یا ایها الذین آمنوا» می‌خواند، می‌گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، در هیچ حال کسی او را ندید مگر به یاد خدا، زبانش از همه کس راست‌گوتر بود، بیانش از همه کس فصیح‌تر بود.

روزی به معاویه گفتند: امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود، پس آن حضرت را طلبید گفت: بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن. پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد، و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمّد رسول خدا، منم فرزند بهترین خلق خدا، منم فرزند رسول خدا، منم صاحب فضائل، منم صاحب معجزات و دلایل، منم فرزند امیرالمؤمنین، منم که دفع کرده‌اند مرا از حق من، من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم، منم فرزند رکن و مقام.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۲.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۵۲.



منم فرزند مکه و منی، منم فرزند مشعر و عرفات.

پس معاویه ملعون ترسید که مردم به جانب آن حضرت مایل گردند. گفت: ای ابومحمّد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار، حضرت فرمود که: باد آن را بزرگی می‌کند و گرما آن را می‌پزد و سرما آن را طیب و نیکو می‌کند، باز حضرت به سخن اوّل برگشت فرمود: منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمّد رسول خدا. پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند، گفت: بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی، پس آن جناب از منبر فرود آمد^(۱).

ایضاً به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست، پس مردی گفت: ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می‌کنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با رسول خدا داری و جناب رسول در حقّ تو گفت آنچه گفت، بیست حجّ پیاده کرده‌ای، سه مرتبه تمام مال خود را بر فقرا قسمت کرده‌ای حتی یک نعل را خود برداشته و دیگر را به سائل داده‌ای. حضرت فرمود: برای دو خصلت گریه می‌کنم: یکی احوال مرگ و احوال آن، و دیگری مفارقت دوستان^(۲).

این بابویه و حمیری به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که امام حسن علیه السلام بیست حجّ پیاده کرده بود، محملها و شتران آن جناب را از عقب او می‌کشیدند^(۳).

ایضاً این بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی به عثمان گذشت، او بر در مسجد نشسته بود، از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم به او دادند، پس آن مرد گفت: مرا به دیگری راه بنما، عثمان اشاره کرد به ناحیه مسجد گفت: برو به نزد ایشان از ایشان سؤال کن، در آنجا جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر نشسته بودند.

چون آن مرد به نزد ایشان رفت و سؤال کرد، امام حسن علیه السلام گفت: ای مرد حلال نیست

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر علی بن ابی طالب
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام



(۲) امالی شیخ صدوق ۱۸۴.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۵۰.

(۳) قرب الاسناد ۱۷۰.

سؤال کردن مگر برای سه چیز: اول خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و به درد آورده باشد، یا قرضی که دل او را جراحات کرده باشد، یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد، پس برای کدامیک از اینها سؤال می‌کنی؟ سایل یکی از این سه تا را گفت، جناب امام حسن علیه السلام گفت که پنجاه دینار طلا به او بدهند، و جناب امام حسین علیه السلام چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار.

پس آن مرد بسوی عثمان برگشت، عثمان پرسید چه کردی؟ سایل گفت: از تو سؤال کردم پنج درهم به من دادی و از من سؤال نکردی، چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر دارد - یعنی امام حسن علیه السلام - از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم، پس پنجاه دینار به من داد، و دیگری چهل و نه دینار، و دیگری چهل و هشت دینار، عثمان گفت: مثل این جوانان از کجا توانی یافت، ایشان را به علم از شیر باز کرده‌اند، ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده‌اند ^(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السلام وفات کرد، گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیه برای او نوشتند، پس حضرت در جواب ایشان نوشت: اما بعد رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم، تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت به ایشان داشتم، و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدن ایشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود.

پس مصایب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت، مرگ ایشان را ربود به لشکرگاه مردگان برد. پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد، بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند، بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند، و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه‌های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است، خانه‌های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده، دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده، و ندیدم مثل خانه‌های

ایشان خانه‌ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه‌ای، در خانه‌های وحشت‌انگیز ساکن گردیده‌اند و از خانه‌های مألوف خود دوری گزیده‌اند، و دوستان از ایشان بی‌دشمنی مفارقت کرده‌اند و ایشان را برای پوشیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته‌اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت و السلام (۱).

صفار و دیگران به سندهای صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده‌اند که جناب امام حسن (علیه السلام) روزی بر منبر فرمود: خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب، هر یک از این دو شهر حصاری دارد از آهن، در هر شهری از آنها هزار دروازه است، در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه‌ای به لغتی سخن می‌گویند به غیر لغت دیگری، من می‌دانم جمیع لغت‌های ایشان را و بر اهل آن دو شهر حجّتی و امامی نیست به غیر از من و برادر من حسین (۲).

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) بر سر خوانی نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد، ابن عباس از آن حضرت پرسید که: بر بال این ملخ چه نوشته است؟ حضرت فرمود: بر آن نوشته است: منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست، گاه می‌فرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که آن را بخورند، گاه می‌فرستم بر گروهی از روی غضب که طعام‌های ایشان را بخورند، پس ابن عباس برخاست سر آن حضرت را بوسید گفت: این از مکنون علم است (۳).

در محاسن برقی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد گفت: یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده: امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر، با تو مشورت می‌کنم به کدامیک بدهم؟ حضرت فرمود: کسی را که محلّ مشورت کردند او را امین می‌دانند باید که خیانت نکند، حسن زنان را بسیار طلاق می‌گوید، دختر خود را به حسین بده که او از

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۰۲.

(۲) بصائر الدرجات ۴۹۳.

(۳) خوارزمی ۱/ ۲۴۱.

برای دختر تو بهتر است^(۱).

شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس به حضرت رسالت شایسته تر نبود از امام حسن علیه السلام (۲).

در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که امام حسن علیه السلام هرگاه وضو می ساخت، بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می شد، پس در این باب با او سخن گفتند، در جواب فرمود که: سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مقاصلش بلرزد، چون به در مسجد می رسید می ایستاد می گفت: **الهي ضيفك ببابك يا محسن قد أتاك المنيء**، فتجاوز عن قبيح ما عندي به جميل ما عندك یا کریم، یعنی: خداوند! مهمان تو به درگاه تو ایستاده است، ای نیکو کردار بدکردار به نزد تو آمده است، در گذر از بدیهای آنچه نزد ما است به نیکیها که نزد تو است ای کریم. (۳)

زمخشری در فائق روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ می شد، با کسی سخن نمی فرمود تا آفتاب طالع می شد هر چند حاجت ضروری او را عارض می شد. (۴)

ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد، دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را به فقرا داد. به روایت دیگر: دو مرتبه جمیع مال خود را داد، و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نگاه می داشت و تائی دیگر را به فقرا می داد (۵).

ایضاً روایت کرده است که روزی جناب امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز می کرد در منزل «ابو» در میان مکه و مدینه، ناگاه زن یدویّه بسیار خوش روئی آن حضرت را دید، عاشق جمال آن حضرت شد و بی تابانه به خیمه آن حضرت درآمد، پس آن جناب نماز را

(۱) محاسن یوقی ۴۳۶ / ۲.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۵/۲.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱۷/۴.

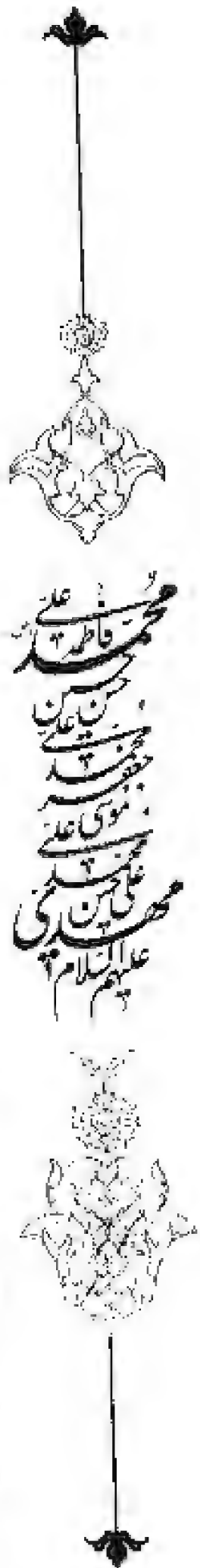
(۴) مناقب این شهر آشوب ۱۷/۴.

(۵) مناقب امیر شہر آشوب ۱۸/۴.

مختصر کرد، چون فارغ شد پرسید که: چه حاجت داری؟ گفت: بی تاب تو گردیدم، شوهر ندارم، می‌خواهم مرا به مواصبت خود شاد گردانی؛ فرمود: دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان، پس آن زن مبالغه و عجز می‌کرد و می‌گریست، حضرت نیز می‌گریست و امتناع می‌نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد، در این حال جناب امام حسین علیه السلام به خیمه درآمد و آن حضرت نیز به گریه ایشان گریان شد، هر یک از صحابه که داخل می‌شدند حقیقت را نمی‌دانستند و به گریه ایشان گریان می‌شدند.

تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد و آن اعرابی ناامید گردید بیرون رفت، و حضرت از آن منزل بار کرد. جناب امام حسین علیه السلام به سبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی جناب امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و می‌گریست، امام حسین علیه السلام از سبب گریه آن جناب پرسید، فرمود: خوابی دیدم و تا زنده‌ام به کسی نقل مکن، در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جایی نشسته بود و مردم به تماشای جمال او می‌آمدند، من نیز رفتم، چون وفور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم، چون نظر یوسف بر من افتاد گفت: سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد؟ گفتم: من قصه زلیخا را به خاطر آوردم و عاشق شدن او جمال تو را، و آزارهایی که تو به سبب او در زندان کشیدی، و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو، به این سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا، یوسف گفت: چرا تعجب نمی‌کنی از حال آن زن بدویته که در منزل «ابو» عاشق جمال زیبایی تو گردید (۱).

ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد سؤالی کرد، آن حضرت فرمود پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او دادند، پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد، حضرت طیلسان خود را از سر برداشت به آن سائل داد فرمود: این را به کرایه حمال بده. اعرابی دیگر به خدمت آن حضرت آمد، پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود: آنچه زر در مخزنه ما باقی است به او دهید، پس بیست هزار درهم به آن اعرابی دادند، اعرابی گفت: ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو گویم و حاجت



خود را اظهار کنم. حضرت بی‌تی چند انشاء فرمود که مضمون بعضی از آنها این است: ما اهل بیت، عطا می‌کنیم بی‌آنکه کسی از ما امید و آرزو داشته باشد، و بخشش می‌نمائیم پیش از آنکه آبروی سائل ریخته شود، اگر دریا بداند کثرت عطا‌های ما را هر آینه در عرق خجالت خود غرق شود^(۱).

ایضاً روایت کرده است که: جناب امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر به حج می‌رفتند، در بعضی از منازل شتر آذوقه ایشان گم شد، تشنه و گرسنه ماندند، پس نظرشان به خیمه‌ای افتاد، چون به نزدیک آن خیمه رفتند پیره‌زالی در خیمه بود، از او آبی طلب کردند گفت: این گوسفندان حاضرند بدوشید و بیاشامید، چون طعام از او طلبیدند گفت: یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم، پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد، تناول نمودند و در خیمه او قیلوله کردند، چون خواستند بار کنند آن زن را گفتند که: ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم، چون به مدینه معاودت کنیم بیا به نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم.

چون شوهر آن زن به خیمه برگشت، بر آن حال مطلع شد، زن خود را آزار بسیار کرد، بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو آورد، به مدینه آمد، جناب امام حسن (علیه السلام) او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او داد و شخصی را با او همراه کرد و او را به نزد امام حسین (علیه السلام) فرستاد، آن جناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را به نزد عبدالله بن جعفر فرستاد، او نیز این مقدار به او داد^(۲).

ایضاً روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤالی کرد، حضرت فرمود برای او چهارصد درهم بنویسند، کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت، چون برات را به حضرت دادند که مهر کند، فرمود: این بخشش کاتب است، پس چهار صد درهم دیگر اضافه نمود و مهر کرد^(۳).

ایضاً روایت کرده است که چون آن حضرت جعده بنت اشعث که او را شهید کرد تزویج

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۰.

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

نمود، یا نصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او به بخشش فرستاد (۱).
روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز و با هر کنیز هزار درهم فرستاد (۲).

ایضاً روایت کرده است که دو زن در حباله آن حضرت بودند، یکی تمیمیه و دیگری جعفیّه، و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت، پس شخصی را به نزد ایشان فرستاد که بگوید عده بدارتند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند، چون خبر به زن جعفیّه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت: این مبلغ به ازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است، آن زن دیگر سخن نگفت. چون این خبر را به حضرت رسانید، ساعتی تأمل نمود، بعد از آن فرمود: اگر بعد از طلاق رجوع به زنی می‌کردم هر آینه رجوع به او می‌کردم (۳).

ایضاً روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام به نزد معاویه به شام رفت، در روز ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند و بارنامه آن را به نزد معاویه گذاشتند، پس معاویه آن را به نزد حضرت گذاشت و بخشید، چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد، بارنامه را به یکی از خادمان معاویه که کفش آن جناب را برداشته بود بخشید (۴).

ایضاً روایت کرده‌اند که چون معاویه به مدینه آمد، در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها می‌بخشید از پنجهزار تا صد هزار درهم، جناب امام حسن علیه السلام در آخر مجلس داخل شد، معاویه گفت: دیر آمدی که مرا به بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد، پس خزانه دار خود را گفت: مثل آنچه به همه داده‌ام به امام حسن عطا کن و منم پسر هند، حضرت فرمود: همه را به تو پس دادم منم پسر فاطمه دختر محمد ﷺ (۵).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن علی
علی بن ابراهیم
علی بن ابراهیم

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲۱/۴.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۲۲/۴.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲۱/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲۱/۴.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۲۲/۴.

در کتب سیر روایت کرده‌اند که روزی مروان گفت: من استر امام حسن (ع) را بسیار می‌خواهم و نمی‌توانم از او گرفت، ابن ابی عتیق گفت: اگر من از برای تو بگیرم سه حاجت مرا برمی‌آوری؟ گفت: بلی، گفت: وقتی که مردم در مجلس حاضر می‌شوند من مکرمت‌های قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن (ع) چیزی ذکر نخواهم کرد، تو از من بپرس چرا مکارم او را ذکر نکردی؟

چون مجلس منعقد شد، ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمت‌های قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد، مروان گفت: چرا فضائل حضرت امام حسن (ع) را ذکر نمی‌کنی که مناقب او بر همه زیادت‌ی می‌کند؟ ابن ابی عتیق گفت: من اشراف را ذکر می‌کردم، اگر مناقب پیغمبران را ذکر می‌کردم او را مذکور می‌ساختم و نامش را بر همه مقدم می‌داشتم، چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب او بیرون آمد و حضرت را سوار کرد، چون آن جناب مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت: آیا حاجتی داری؟ گفت: بلی می‌خواهم بر این استر سوار شوم، حضرت فرود آمد و استر را به او بخشید (۱).

از حلم آن حضرت نقل کرده‌اند که روزی آن حضرت سوار بود، مردی از اهل شام بر سر راه آن حضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار به آن حضرت گفت، آن جناب جواب او نگفت تا از سخن خود فارغ شد، پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و به روی او خندید فرمود: ای مرد گمان می‌کنم که تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند، اگر از ما سؤال کنی عطا می‌کنم، اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی تو را ارشاد می‌کنم، اگر از ما یاری طلبی عطا می‌کنم، اگر گرسنه‌ای تو را سیر می‌کنم، اگر عربانی تو را کسوه می‌پوشانم، اگر محتاجی بی‌نیازت می‌گردانم، اگر رانده شده‌ای تو را پناه می‌دهم، اگر حاجتی داری برای تو برمی‌آوریم، اگر بار خود را بیاوری و به خانه‌ای فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود، زیرا که ما خانه‌ای گشاده داریم، و آنچه خواهی نزد ما میسر است.

محمد باقر
حسن بن
محمد
نویسنده
محمد عتیق
علیه السلام

ایضاً روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ جمل، محمد بن حنفیه را طلبید و نیزه خود را به او داد فرمود: برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن. چون به نزدیک شتر رسید، قبیله بنی خبیبه سر راه بر او گرفته مانع شدند، چون به نزد حضرت برگشت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او گرفت، به جانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلود، پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ننگ مدار از اینکه تو نتوانستی کرد و حسن کرد، زیرا او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی (۲).

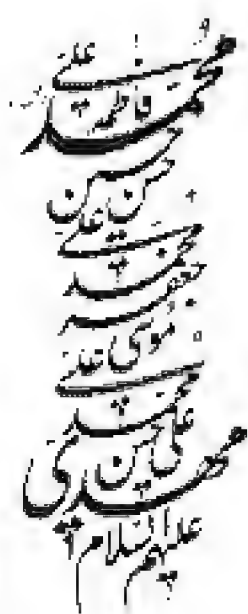
ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف می کرد، شنید مردی می گوید: این پسر فاطمه زهرا است، حضرت فرمود: بگو فرزند علی بن ابیطالب است، زیرا که پدرم بهتر است از مادرم ^(۳).

در کشف الغتّه روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار متکاثّر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رھواری سوار بود و در بعضی از کوچه‌های مدینه می‌رفت، ناگاہ یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف، چون حضرت امام حسن علیه السلام را به آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت: ای فرزند رسول خدا ساعتی توقّف نما و به سخن من گوش ده، حضرت عنان کشید و ایستاد، یهودی گفت: انصاف ده جدّ تو گفته است که: دنیا زندان مؤمن، و بهشت، کافر است، تو خود را مؤمن می‌دانی و مرا کافر

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۲۳۷.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۲/۲۵.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۲۵/۴.



می دانی، تو با آن راحت و نعمت می گذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی می کنم. امام حسن علیه السلام در جواب فرمود: ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی به آنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد، هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت به من با این حالت زندان است، اگر نظر کنی به آنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن، هر آینه خواهی دانست به این حالتی که داری نسبت به آن حالت در بهشتی ^(۱).

ایضاً روایت کرده است که روزی آن حضرت در مسجد نماز می کرد، شنید که شخصی در پهلوی او دعا می کند که: خداوند! ده هزار درهم مرا روزی کن، حضرت چون به خانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد (۲).

در کتاب عدد قویہ روایت کرده است کہ روزی شخصی بہ خدمت امام حسن علیہ السلام آمد
گفت: ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بی رحم ستمکاری دارم کہ حرمت پیران را
نمی دارد و رحم بر خردسالان نمی کند، حضرت چون این سخن را شنید فرمود کہ: بگو
خصم تو کیست کہ انتقام تو را از او بکشم، گفت: دشمن من تھی دستی و پریشانی است،
حضرت ساعتی سر بہ زیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود: آنچه از مال ما مانده است
حاضر کن، او پنج ہزار درہم آورد، حضرت آن زر را بہ او داد و او را سوگند داد کہ ہر وقت
کہ این دشمن بر تو ستم کند، شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم ^(۳).
ابن شہر آشوب روایت کردہ است کہ روزی امام حسن علیہ السلام بر جمعی از گدایان گذشت
کہ پارہ چند نان خشک بر روی زمین گذاشتہ می خوردند، چون نظر ایشان بر آن حضرت
افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بہ زیر آمد و فرمود کہ: خدا متکبران را دوست
نمی دارد، با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود، بہ برکت آن حضرت آن طعام
ہیچ کم نشد، پس ایشان را بہ ضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بہ

(١) كشف الغمّه ٢/ ١٦٦.

(٢) كشف الغمّه ٢ / ١٨٩ .

(٣) العدد المئوية ٣٥٩.

خلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید و ایشان را مرخص فرمود (۱).

در بعضی از کتب معتبره نقل کرده‌اند که روزی امام حسن (علیه السلام) نشسته بود طعام تناول می‌نمود، سگی در پیش او ایستاده بود، هر لقمه‌ای که تناول می‌فرمود لقمه‌ای پیش سگ می‌افکند. مردی گفت: یا بن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم. حضرت فرمود: بگذار آن را که مرا از خدا شرم می‌آید که جانداري نظر به طعام من کند و من آن را طعام ندهم و برانم (۲).

ایضاً روایت کرده‌اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد، حضرت خواست که او را تأدیب کند، او خواند «و الکاظمین الغیظ» فرمود: خشم خود را فرو خوردم، گفت: «و العافین عن الناس» فرمود: از گناه تو درگذشتم، گفت: «و الله یحبّ المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می‌یافتی برای تو مقرر گردانیدم (۳).

در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن (علیه السلام) به جهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آن حضرت سخن کم می‌گفت، بعضی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت عرض کردند: امام حسن (علیه السلام) در سخن گفتن عاجز است، جناب امیر (علیه السلام) او را طلبید فرمود: مردم چنین می‌گویند، بر منبر برای و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن، حضرت فرمود: یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم، حضرت فرمود: ای فرزند من خود را از تو پنهان می‌کنم.

پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند، حضرت امام حسن (علیه السلام) بر منبر برآمد، خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند، ایشان را موعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد، پس فرمود: ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید، در آیات قرآن تدبیر نمائید که حق تعالی می‌فرماید «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» ذَرِيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۴).

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۲۷/۴.

(۲) بحار الأنوار ۳۵۲/۴۳.

(۳) بحار الأنوار ۳۵۲/۴۳.

(۴) سورة آل عمران / آیه ۳۳ و ۳۴.

محمد فاطمه علی بن محمد
حسن بن علی بن محمد
موسی بن علی بن محمد
علی بن محمد بن علی بن محمد
علیه السلام

پس بدانید که ما نایم ذریه برگزیده آدم و سلالة نوح و برگزیده آل ابراهیم و فرزندان پستندیده اسماعیل و آل محمد، ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد، و به منزله خورشید انوریم که جهان را به نور خود روشن کرده ایم. ما نایم شجرة زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را به برکت یاد کرده است فرمود: نه شرقی است و نه غربی است، پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخه آن درخت است، به خدا سوگویند که ما میوه آن درختیم، پس هر که چنگ زند به شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت نجات می‌یابد، هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از اقصای مسجد برخاست، ردای مبارک خود را می‌کشید تا آنکه بر منبر برآمد، میان دو دیده آن حضرت را بوسید فرمود: یا بن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی، پس وای بر کسی که مخالفت تو کند (۱).



محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام



❀ فصل چهارم ❀

در بیان نصوص امامت و معجزات آن حضرت است

از طرق عامّه و خاصّه به اسانید متواتره روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات امیر المؤمنین علیه السلام شد، امام حسن علیه السلام را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و امام حسن علیه السلام را وصی و خلیفه خود گردانید، اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت را به او تسلیم نمود، او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند. عامّه را نیز در خلافت آن حضرت خلافتی نیست، قائلند که آن حضرت به نصّ امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحقّ خلافت بود.

کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت: حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند خود امام حسن علیه السلام، و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکرده‌های شیعیان خود را، پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به او تسلیم کرد فرمود: ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که تو را وصی خود گردانم. کتابها و سلاح خود را به تو بسیارم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را به من تسلیم کرد، امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون مرگ تو را حاضر شود، اینها را تسلیم نمائی به برادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی. پس رو به امام حسین علیه السلام کرد و فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام شهادت خود، اینها را تسلیم کنی به این پسر خود علی بن الحسین. پس دست علی بن الحسین را گرفت

محمد فاطمه
 حسن علی
 محمد موسیٰ علی
 محمد علی حسن علی
 علی السلام



فرمود: امر کرده است تو را رسول خدا ﷺ که اینها را تسلیم کنی به فرزند خود محمّد بن علی باقر، پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان (۱).

ایضاً به سندهای معتبر از امام محمّد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مرگ در رسید، فرزند خود حسن را گفت که: نزدیک من بیا تا پنهان بگویم به تو رازی چند را که حضرت رسول به من پنهان گفت، و تو را امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید، پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند (۲).

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به جانب عراق می رفت، کتابهای خود را به ام سلمه زوجه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) سپرد، چون امام حسن (علیه السلام) از عراق مراجعت کرد، ام سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد (۳).
مترجم گوید: احادیث نصّ بر امامت آن حضرت بسیار است، و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است.

و اما معجزات آن حضرت:

صفّار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که امام حسن (علیه السلام) در بعضی از سفرها که به عمره می رفت، مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و به امامت آن حضرت قائل بود، پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند، نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بودند، پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند، برای فرزندان زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب، پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند گفت: اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن می خوردیم، حضرت فرمود: خواهش رطب داری؟ گفت: بلی، حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد، آن مرد نفهمید، ناگاه آن درخت به اعجاز آن جناب

(۲) اعلام الوری ۲۰۸.

(۱) اعلام الوری ۲۰۷.

(۳) اعلام الوری ۲۰۸.

محمد فاطمه علی
حسن علی
محمد باقر علی
موسی علی
محمد علی
علیه السلام

سبز شد، برگ برآورد و رطب در آن به هم رسید، جتالی که همراه ایشان بود گفت: به خدا سوگند جادو کرد، حضرت فرمود: وای بر تو این جادو نیست، و لیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد، پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد (۱).

قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که روزی امام حسن (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر فرمود: جایزه‌های معاویه در روز اوّل ماه به شما خواهد رسید، چون روز اوّل ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید، جناب امام حسن (علیه السلام) قرض بسیاری داشت، از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد، باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد، جناب امام حسین (علیه السلام) قرض خود را ادا کرد، آنچه ماند به سه قسمت کرد، یک حصّه را به اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصّه را برای عیال خود فرستاد، و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد، باقی را برای خوش آمد معاویه به رسول او داد. چون این خبر به معاویه رسید، برای او مال بسیار فرستاد (۲).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن (علیه السلام) از مکه پیاده به مدینه آمد، در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد، به آن حضرت عرض کردند که: سوار شوید تا این ورم تخفیف بیاید، حضرت ابا نمود فرمود که: چون به این منزل می‌رسیم، مرد سیاهی به استقبال ما خواهد آمد، روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است، پس آن روغن را از او بخرید به هر قیمت که بگویید مضایقه نکنید، پس یکی از موالیان آن حضرت تعجب کرد گفت: این منزلی که ما می‌رویم کسی نمی‌باشد که روغن فروشد، حضرت فرمود: بلکه در این زودی پیدا خواهد شد.

چون چند میل راه آمدند، سیاهی آن مرد از دور پیدا شد، حضرت به مولای خود گفت: برو و روغن را از او بگیر، چون مولی به نزد آن مرد آمد و روغن را از او طلبید، گفت: روغن از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی بن ابیطالب، گفت: مرا به

محمد بن علی
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
علی بن حسین
علیه السلام

خدمت او ببر، چون او را به خدمت حضرت آورد گفت: یابن رسول الله من مولا و شیعه توأم، قیمت از برای روغن نمی خواهم و لیکن می خواهم دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه به من کرامت کند که محبت شما اهل بیت باشد، زیرا در این وقت که به خدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود، حضرت فرمود: برگرد به خانه خود که چون به خانه داخل می شوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است. پس آن سیاه به سرعت به خانه برگشت، باز به خدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر کرد گفت: آنچه فرمودی واقع شده بود، پس آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید، پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نمانده بود^(۱).

ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رحبه کوفه نشسته بود، مردی به خدمت آن حضرت برخاست گفت: من از رعیت تو و اهل بلاد توأم، حضرت فرمود: دروغ می گوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی و لیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسئله ای چند پرسیده، معاویه جواب آن مسئله ها را نمی دانسته، تو را فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی، گفت: راست گفתי یا امیرالمؤمنین، معاویه مخفی به نزد تو فرستاده و کسی بر این مطلع نبود به غیر از حق تعالی، تو به الهام خدا دانسته ای، حضرت فرمود: از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن، یعنی: حسن و حسین (علیه السلام)، او گفت که: از امام حسن (علیه السلام) سؤال می کنم. پس جناب امام حسن (علیه السلام) فرمود: آمده ای سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است؟ مغرب از مشرق به چه مقدار دور است؟ قوس قزح چیست؟ مخنث کیست؟ کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند، آن مرد گفت: بلی برای این آمده ام.

جناب امام حسن (علیه السلام) فرمود: میان حق و باطل چهار انگشت است، هر چیزی را به چشم می بینی حق است، و به گوش خود باطل بسیار می شنوی؛ میان آسمان و زمین به قدر نفرین مظلوم است و به مقدار بصر است؛ و میان مشرق و مغرب به قدر سیر یک روز

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد علی بن ابی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

آفتاب است؛ و قزح اسم شیطان است، و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست، و علامت فراوانی روزی است و امانی است از برای اهل زمین از غرق شدن؛ و سخت آن است که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد، پس انتظار می‌کشند تا بالغ شود، اگر محتمل شود مرد است و اگر حیض شود و پستانش بلند شود زن است، و اگر به اینها ظاهر نشود اگر بولش راست می‌رود مرد است، و اگر به روش بول شتر بر می‌گردد زن است؛ اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند، پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است، و آهن را از آن سخت‌تر گردانیده است که آن را می‌شکنند، و آتش را از آهن سخت‌تر گردانید که آن را می‌گدازد، و آب را از آتش سخت‌تر گردانیده که آن را خاموش می‌کند، و ابر را از آب سخت‌تر کرده که حکمش بر آن جاری می‌گردد، و باد را بر ابر مسلط گردانیده که حرکت می‌دهد، و سخت‌تر از باد ملکی است که باد در فرمان اوست، و سخت‌تر از آن ملک ملک الموت است که قبض روح او می‌کند، و سخت‌تر از ملک الموت مرگ است که ملک موت به آن می‌میرد، و سخت‌تر از مرگ امر خداوند عالمان است که به فرمان او وارد می‌شود و دفع می‌شود (۱).

این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان به مدینه آمد و می‌خواست که امان از حضرت رسالت (ص) بگیرد، به خدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) آمد که آن حضرت را شفیع کند، حضرت قبول نکرد، جناب فاطمه (ع) در پس پرده بود، جناب امام حسن (ع) چهارده ماهه بود و تازه به رفتار آمده بود، ابو سفیان گفت: ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود، پس امام حسن (ع) پیش آمد، به یک دست بینی ابو سفیان را گرفت و به دستی دیگر ریش او را، به قدرت حق تعالی به سخن آمد گفت: یگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو، پس حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که از آل محمد (ص) نظیر حضرت یحیی بن زکریا را به وجود آورد، چنانچه حق تعالی در حق او می‌فرماید که ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾ (۲) (۳).

(۱) خراج ۲ / ۵۷۲.

(۲) سوره مریم / آیه ۱۲.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۹ / ۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علی بن احمدرضا
عبدالمطلب

ایضاً روایت کرده است که روزی شیعیان به خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) شکایت کردند از زیاد ولد الزنا، پس حضرت دست به دعا برداشت گفت: خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را، و بنما به او عذاب نزدیکی را، به درستی که تو بر همه چیز قادری؛ پس در آن زودی خراشی در ایهامش به هم رسید و ورم کرد تا گردنش و به جهنم واصل شد^(۱).

ایضاً روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن (علیه السلام) هزار دینار دعوی کرد، حضرت را به خانه شریح قاضی برد، شریح او را قسم فرمود، حضرت او را قسم داد، چون قسم خورد و زر را گرفت برخاست و بر زمین افتاد و به جهنم واصل شد^(۲).

ایضاً از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن (علیه السلام) به آن حضرت گفتند که: چرا تو اینقدر متحمل مشقت و مضرت از معاویه می شوی؟ حضرت فرمود که: اطاعت امر حق تعالی می کنم، و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند، ردّ دعای من نمی کند، در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که: می تواند این کار بکند؟ حضرت فرمود که: شرمنده نمی شوی تو زنی در میان مردان نشسته ای؟ چون به خود پرداخت دید که زن شده است، پس حضرت فرمود: برخیز برو به خانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی، پس آنچه حضرت فرمود واقع شد، هر دو به خدمت حضرت آمدند و توبه کردند، آن حضرت برای ایشان دعا کرد که به حالت اول برگشتند^(۳).

سید ابن طاووس به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) نشسته بودیم که ماده گاو را از پیش حضرت گذرانیدند، حضرت فرمود: این گاو حامله است به گوساله ماده ای که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است، ابن عباس گفت: ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱۰/۴.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۱۰/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱۲/۴.

محمد باقر
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن علی
محمد بن حسن
علی بن محمد
علیه السلام

گوساله‌ای از شکمش بیرون آورد به همان صفت که حضرت فرموده بود، پس به خدمت آن جناب آمدیم گفتیم: حق تعالی می‌فرماید که: خدا می‌داند آنچه در رحمها است، تو چگونه دانستی؟ فرمود: من به الهام خدا دانستم (۱).

ایضاً از امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام بعد از شهادت آن حضرت به خدمت امام حسن علیهما السلام آمده گفتند: به ما بنما از آن عجایبی که پدر تو به ما می‌نمود، فرمود: اگر بنمایم ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی، فرمود: پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت؟ گفتند: بلی، پس پرده را برداشت فرمود: نظر کنید، چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام نشسته است، فرمود: می‌شناسید که حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام است؟ همه گفتند: بلی گواهی می‌دهیم که تویی ولی خدا به حق و راستی، و تویی امام بعد از پدر خود، به تحقیق که امیرالمؤمنین را به ما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را به ابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت. پس حضرت امام حسن علیهما السلام فرمود: مگر نشنیده‌اید قول خدا را که می‌فرماید ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (۲) یعنی: مگوئید برای آنان که کشته می‌شوند در راه خدا که: ایشان مردگانند، بلکه زندگانند و لیکن شما نمی‌دانید، پس فرمود: این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا، پس چه استبعاد می‌کنید در حق ما، گفتند: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا (۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون آن حضرت با معاویه صلح کرد، روزی در نخيله نشسته بودند، معاویه گفت: شنیده‌ام که حضرت رسول ﷺ خرما را در درخت تخمین می‌کرده است و درست می‌آمده است، آیا آن علم را تو داری؟ به درستی که شیعیان شما دعوی می‌کنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست. حضرت فرمود که: حضرت رسول ﷺ عدد کیلهای آن را بیان

محمد فاضل
حسن بن
جعفر
موسی بن
محمد علی بن
علیه السلام

(۲) سورة بقره / آیه ۱۵۴.

(۱) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۲۸.

(۳) بحار الأنوار ۴۳ / ۳۲۸.

می فرمود، من برای تو عدد دانه های آن را می گویم، معاویه گفت: بگو که در این درخت چند بسر هست؟ حضرت فرمود که: چهار هزار و چهار دانه است، معاویه گفت که: بسرهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد، حضرت فرمود که: دروغ نگفته ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب خدا، باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند، چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود.

پس حضرت فرمود: به خدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر می شوی و ایمان نمی آوری، هر آینه خبر می دادم تو را به آنچه خواهی کرد بعد از این، حضرت رسالت (ص) در زمانی بود که او را تصدیق می کردند و تکذیب نمی نمودند، و تو می گویی که کی این را از جدش شنید و او کودک بود، به خدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد، و حجر بن عدی را خواهی کشت، و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد، آنچه آن حضرت در آن روز فرموده بود واقع شد (۱).

صفار و قطب راوندی از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که دو مرد در خدمت امام حسن (ع) بودند، حضرت با یکی از ایشان گفت: تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی، او از روی تعجب گفت: می داند هر چه هر کس می کند، حضرت فرمود که: ما می دانیم هر آنچه جاری می شود در شب و روز، پس فرمود: حق تعالی به حضرت رسول (ص) تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، آن حضرت همه را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد، امیرالمؤمنین همه را به من تعلیم کرد (۲).

در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت (ص) روزی در کوه حرا نشسته بود یا کوه دیگر، حضرت امیرالمؤمنین (ع) و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند، ناگاه جناب امام حسن (ع) پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می آمد، چون نظر حضرت رسالت (ص) بر او افتاد فرمود: جبرئیل او را هدایت می کند و میکائیل او را دوست می دارد، او فرزند من

محمد فاطمه
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

است، و از جان من است، و دنده‌ای از دنده‌های من است، و فرزند زاده و نور دیده من است، پدرم فدای او باد.

پس حضرت برخاست، ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود، فرمود که: تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل منی، پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود ما، برگرد آن حضرت نشستیم نظر می‌کردیم به آن حضرت، حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمی‌داشت، پس فرمود که: این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود، این هدیه‌ای است از جانب خداوند عالمان از برای من، مردم را از جانب من خیر خواهد داد و آثار پسندیده مرا به ایشان خواهد رسانید، سنت مرا احیا خواهد کرد، متولی کارهای من خواهد شد، و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود، پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد، و در حق او با من نیکی کند، و به گرامی داشتن او مرا گرامی دارد.

هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین می‌کشید، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما به کلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد، از امری چند سؤال خواهد کرد، بی‌ادبانه سخن خواهد گفت؛ پس اعرابی آمد، سلام نکرد گفت: کدامیک از شما محمّد است؟ ما گفتیم: چه می‌خواهی؟ حضرت فرمود: بگذاریدش، اعرابی گفت: یا محمّد من بیشتر تو را دشمن می‌داشتم اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشمن داشتم، پس ما در غضب آمدیم، حضرت رسول ﷺ متبسم گردید، خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود: به حال خود باشید. پس اعرابی گفت: یا محمّد تو دعوی می‌کنی که پیغمبری و دروغ می‌گویی بر پیغمبران، حجتی و پرهانی بر پیغمبری خود نداری، حضرت فرمود: چه می‌دانی که من حجت ندارم، اعرابی گفت که: برهان تو چیست؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد، اعرابی گفت: آیا عضو آدمی سخن می‌گوید؟ حضرت فرمود: بلی.

پس حضرت خطاب کرد به امام حسن (علیه السلام) که: برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن،

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
نوحی علی
محمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام

اعرابی تعجب کرد گفت: کودکی را برمی خیزاند که با من سخن بگوید، حضرت فرمود: او را عالم خواهی یافت به آنچه خواهی. پس حضرت امام حسن علیهما السلام ابتدا فرمود گفت: ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمی کنی بلکه از فقیه نادانی سؤال می کنی، خود جاهل و نادانی، پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشاء کرد فرمود: زبان خود را گشودی و از اندازه خود به در رفتی، و نفس تو بازی داد تو را، اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی.

پس اعرابی تبسم کرد گفت: بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید؟ حضرت فرمود که: جمع شدیدی تو و قوم خود در مجلسی، و از روی جهالت و سفاهت محکم را یاد کردید گفتید که: همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی می کند، دفع او لازم است، اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمی کند، به سبب قلت تأمل و سوء تدبیر تو را مقرر کردند که آن حضرت را به قتل رسانی، نیزه خود را برداشتی به اراده قتل او آمدی، خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد، نمی دانی که خدا تو را برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو، اکنون خبر دهم تو را از آنچه در سفر تو واقع شد، از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی، ناگاه باد تنیدی وزید، هوا را تیره گردانید، ابری در آسمان پیدا شد و باران تنیدی بارید، حیران ماندی و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن، صدای پای کسی را نمی شنیدی، روشنی آتشی در دور خود نمی دیدی، ابر تمام آسمان را گرفته بود، ستاره ها از تو پنهان شده بود، گاهی تو را باد برمی گردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت می رسانید، برقی دیده ات را می ربود، سنگ پایت را مجروح می نمود، ناگاه از این شدت ها رهایی یافتی، خود را نزد ما دیدی، پس دیده ات روشن شد، و ناله ات ساکن شد.

اعرابی گفت: اینها را از کجا گفتی؟ و از سویدای قلب من خبر دادی، گویا در این سفر همراه من بوده ای، و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود، گویا از غیب سخن می گویی، اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم، حضرت فرمود: بگو أشهد أن لا اله الا الله

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام

نیست که به جور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بر خوردار شود از آن. پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند.

پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود، متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت به آن حضرت و پدر او گفت، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت به او، و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند. پس آن ملعون در خود نظر کرد، خود را زنی دید و فرجش به فرج زنان مبدل شد، مویهای ریش نجسش فرو ریخت، پس حضرت فرمود: دور شوای زن چرا در مجلس مردان نشسته‌ای.

حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود. عمرو بن عاص گفت: بنشین می‌خواهم مسئله‌ای چند از تو سؤال کنم، حضرت فرمود: آنچه خواهی بپرس، عمرو گفت: خیر ده مرا از کرم و نجدة و مروّت، فرمود: اما کرم پس تبرّع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی، و عطا کردن است پیش از سؤال؛ اما نجدة - یعنی رفعت - پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود، و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات؛ اما مروّت - یعنی مردی - پس آن است که آدمی دین خود را نگاه دارد، و نفس خود را از چرکیها حفظ نماید، و به ادای حقوق خدا و خلق قیام نماید، به هر که رسد سلام کند؛ و حضرت بیرون رفت، پس معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد گفت: اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی، عمرو گفت: این سخنان را بگذار، اهل شام برای ایمان و دین تو را دوست نمی‌دارند برای دنیا دوست می‌دارند، شمشیر و مال به دست توست، پس سخنان حسن چه فایده‌ای به او می‌بخشد.

پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید، زوجه او به خدمت امام حسن (علیه السلام) آمد، زاری و تضرع و استغاثه کرد، حضرت برای او رقت کرد دعا کرد تا باز مرد شد.^(۱)

● فصل پنجم ●

در بیان بعضی از احوال آن حضرت است
بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه

بدان که بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود، مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند، که آنچه ایشان می‌کنند از جانب خداوند عالیشان است، اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه‌ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد، بر آن صحیفه دوازده مهر بود، هر امامی مهر خود را بر می‌داشت به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می‌کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت‌های خداوند عالیشان در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست.

ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود: مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک‌تریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم، مائیم یکی از دو چیز بزرگ که رسول خدا به جای خود در میان امت گذاشت فرمود: انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تأویل قرآن را به ما داد، در قرآن به یقین سخن می‌گوئیم، به ظنّ و گمان تأویل آیات آن نمی‌کنیم، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

جانب خدا بر شما واجب شده است، و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است، فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (۱) (۲).

پس حضرت فرمود: در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند به عمل خیری. و به او نمی‌توانند رسید آیندگان در هیچ سعادت‌ی، به تحقیق که جهاد می‌کرد با حضرت رسالت ﷺ و جان خود را فدای او می‌کرد، حضرت رسالت ﷺ او را با رایت خود به هر طرف که می‌فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی‌گشت تا حق تعالی فتح می‌کرد بر دست او. در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسیٰ در آن شب به آسمان رفت، در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسیٰ از دنیا رفت. از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می‌خواست که خادمی برای اهل خود بخرد.

پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که: منم
فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا به امر خدا، منم فرزند
سراج منیر، منم از خانه آیدهای که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است، ایشان را
معصوم و مطهر گردانیده است، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را
واجب گردانیده است، فرموده است که: **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا﴾** ^(۳)، حسنه‌ای که حق تعالی در این آیه
فرموده است محبت ماست.

پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس پر خاست گفت: ای گروه مردمان این
فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید، پس مردم اجابت او کردند
گفتند: چه بسیار محبوب است او بسوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما. مبادرت
نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که: با هر که

(۱) سورة نساء / آية ۵۹.

(۲) امالی شیخ طوسی ۱۳۱.

(۳) سورۃ شوریٰ / آیت ۲۳.

من صلح شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند، این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهارم هجرت، عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد، عقاب به اطراف و نواحی فرستاد، حکام و امراء در هر محل نصب کرد، عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد (۱).

ایضاً شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با امام حسن به معاویه رسید، دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند، چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد، نامه ای به معاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود، در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه محبت های شافی درج نمود، نوشت که: جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی، گمان دارم که اراده جنگ داری، اگر چنین است من نیز مهتای آن هستم.

چون نامه به معاویه رسید، جواب های ناملازم نوشت، آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و به خدمت حضرت فرستاد، لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد، جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب امام حسن علیه السلام بودند، از ترس شمشیر امیرالمؤمنین به جبر اطاعت می کردند، مثل عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و شیب بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان، به هریک از ایشان نوشت که: اگر حسن را به قتل رسانی من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم. به این حيله ها اکثر آن منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جسامه می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت، چون

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

پس از منبر فرود آمد، سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند. پس خطبه‌ای خواند فرمود: مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد، آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است. پس از منبر به زیر آمد، مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد، امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد. چون به انبار رسید، معاویه مطلع شد، پیکی به نزد او فرستاد و نامه‌ای به او نوشت که: اگر بیانی بسوی من ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم، و پانصد هزار درهم برای او فرستاد.

آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید، دین را به دنیا فروخت، زر را گرفت با دوستی نقر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید به معاویه ملحق شد. چون این خبر به حضرت رسید، خطبای خواند فرمود: این مرد کندی با من مکر کرد و به

محمد بن علی بن محمد
بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

نزد معاویه رفت، مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفا نیست، همه شما بندهٔ دنیائید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد. پس مردی از قبیلهٔ مراد را با چهار هزار کس فرستاد، از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد. چون روانه شد، حضرت فرمود که: او نیز چنین خواهد کرد. چون به انبار رسید، باز معاویه رسولان و نامه‌ها بسوی او فرستاد، پنج هزار درهم فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت؛ پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت.

چون خبر به حضرت رسید باز خطبه‌ای خواند فرمود: مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست، اینک مرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت، پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جانب معاویه فرستاد، فرمود: عبیدالله امیر باشد، اگر او را عارضه‌ای رو دهد قیس بن سعد امیر باشد، اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد، عبیدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود، خود از آنجا بار کرد و به سابط مداین تشریف برد، در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند، کفر و نفاق و بی‌وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند. پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی به جا آورد فرمود: اما بعد به درستی که من امید دارم به حمد خدا و نعمت او که خیر خواه‌ترین خلق باشم از برای خلق او، کینه‌ای از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت به کسی به خاطر نمی‌گذرانم، جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر می‌دانم، آنچه صلاح شما را در آن می‌دانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن می‌دانید، پس مخالفت امر من نکنید و رأی که من برای شما اختیار می‌کنم بر من رد نکنید که حق تعالی ما و شما را پیامرزد، و هدایت نماید به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست.

چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند، به یکدیگر نظر کردند گفتند: از سخنان او معلوم می‌شود که می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او واگذارد، پس همه برخاستند گفتند: او مثل پدرش کافر شد، به خیمهٔ آن حضرت ریختند و اسباب

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

حضرت را غارت کردند. حتی مصلاّی حضرت را از زیر پایش کشیدند. ردای مبارکش را از دوشش ربودند. پس اسب خود را طلبید و سوار شد. اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند. چون به ساباط مداین رسید. ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان می گفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت. خنجر بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت.

به روایت دیگر: بر پهلوی مبارکش زد و گفت: کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد. پس ملازمان و موالیان حضرت آن ملعون را گرفتند به قتل رسانیدند. آن حضرت را در عماری نشانند به مداین بردند به خانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود. او عمّ مختار بود. پس مختار به نزد عمّ خود آمد گفت: یا حسن را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما بدهد. سعد گفت: وای بر تو خدا قبیح گرداند روی تو را و رأی تو را. من از جانب پدر او و او والی بودم. حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را به دست معاویه دهم. شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را به قتل رسانند. آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر او گذشتند. پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. اکثر رؤسای لشکر آن حضرت به معاویه نوشتند که: ما مطیع و منقاد توئیم. پس زود متوجه عراق شو. چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته به تو تسلیم می کنیم. در آن وقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید. معاویه رسولی به نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آن را در آن وقت به او برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او تسلیم نماید.

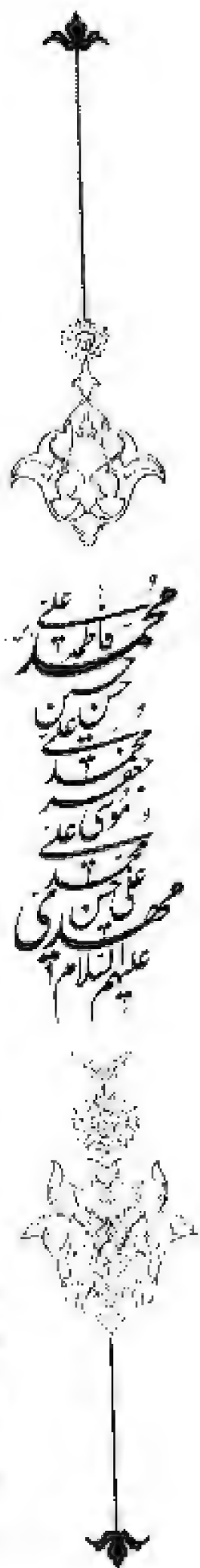
پس در همان شب عبیدالله از معسکر خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت. چون صبح شد او را در خیمه نیافتند. پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند. او برای مردم خطبه خواند گفت: اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید. از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید. با دشمنان خدا جنگ نمائید. ایشان به ظاهر قبول کردند. هر شب جمعی از ایشان می گریختند به لشکر معاویه ملحق می شدند. پس معاویه نامه دیگر به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

حضرت نوشت، نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد، در نامه نوشت که: اصحاب تو با قدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامهای ایشان است که برای تو فرستادم.

حضرت چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند، بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید، باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که: می دانم شما با من در مقام مکرید، ولیکن حجت خود را بر شما تمام می کنم، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید، پس ده روز در آن موضع توقف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که: عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین، وای بر شما، به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من، برای شما می خواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید، من عبادت خدا را تنها می توانم کرد و لیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید، انواع عذابیها بر شما وارد خواهند ساخت، گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند، آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم، زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس آف باد بر شما ای بندگان دنیا، بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت.

چون حضرت از اصحاب خود مأیوس گردید، در جواب نامه معاویه نوشت که: من می خواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند، اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند، می دانم که به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد می باش به این پادشاهی که برای تو میسر شد، به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند، و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد.



چون نامه نوشته شد، خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند، و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند. چون صلح منعقد شد، معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد، در آنجا نماز کرد، خطبه‌ای خواند، در آخر خطبه‌اش گفت که: من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید، ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم، خدا به من داد هر چند شما نمی‌خواستید، شرطی چند با حسن کرده‌ام، همه در زیر پای من است، به هیچیک از آنها وفا نخواهم کرد.

پس داخل کوفه شد، بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد درآمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد گفت: یگو برای مردم که خلافت حق من است، چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد، درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اهل بیت او فرستاد، فرمود: ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوا و پرهیزکاری است، و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است، ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا

محمد بن عبد الله
ابن الحسين
بن علي بن ابي طالب
عليه السلام

مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، خدا شما را به محمد هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید، به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود، من سزاوار آن بودم، چون یآوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید، با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم، غرض من صلاح شما بود، آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتع قلبی است برای منافقان، تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه ای خواند و ناسرا به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گفت، چون حضرت امام حسین (علیه السلام) برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد، امام حسن (علیه السلام) دست او را گرفت و او را نشانید، خود برخاست فرمود که: ای آن کسی که علی را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی، منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است، توئی معاویه و پدرت صخر است، مادر من فاطمه است و مادر تو هند است، جد من رسول خدا است و جد تو حرب است، جد من خدیجه است و جد تو قتیلہ است، پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گم نامتر باشد، و حسبش پست تر باشد، و کفرش قدیمی تر باشد، و نفاقش بیشتر باشد، و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند گفتند: آمین (۱).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن (علیه السلام) حضرت امام حسین (علیه السلام) گریان به نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد، از سبب آن پرسیدند فرمود: به نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم: چه باعث شد تو را که خلافت را به معاویه گذاشتی؟ فرمود: آنچه پدر تو را باعث شد، راضی شدم و بیرون آمدم (۲).

(۱) مقاتل الطالبیین ۵۲؛ ارشاد شیخ مفید ۹/۲.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴۰/۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
عجل الله فرجهما
موسی علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

ایضاً روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و امام حسن علیه السلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه گفت که: او را کاری مدار که بیعت نمی‌کند تا کشته شود، و او کشته نمی‌شود تا همه اهل بیت او کشته شوند، و اهل بیت او کشته نمی‌شوند تا اهل شام را نکشند^(۱). پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند، او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت، چون بر اسب سوار می‌شد پای او بر زمین می‌کشید، پس سعد گفت که: من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد، معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود. چون دید که حضرت صلح کرد، مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد، مستوجه امام حسین علیه السلام شد و از آن حضرت پرسید که: بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السلام کرد فرمود: او امام من است و اختیار با اوست، هر چند می‌گفتند، دست دراز نمی‌کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت^(۲). به روایتی دیگر: بعد از آنکه آن حضرت او را امر کرد، بیعت کرد^(۳).

روایت کرده‌اند که چون معاویه از نخيله متوجه کوفه شد، خالد بن عرفطه در پیش روی او می‌رفت، و حبیب بن جهماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او می‌رفت، تا آنکه از باب القیل داخل مسجد کوفه شد، پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به خاطر آوردند که از این واقعه خبر داده بود^(۴).

چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن سائب روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند، ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت: خالد بن عرفطه مرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند نمرده است، پس مرد دیگر داخل شد باز گفت: خالد مرد، حضرت فرمود: نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد به در آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن جهماز برداشته باشد، پس حبیب برخاست از زیر

(۲) مقاتل الطالیین ۷۱.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۰.

(۴) مقاتل الطالیین ۷۰.

(۳) رجال کشی ۱/ ۳۲۶.

محمد فاطمه
حسن بن علی
حجبت
نویسنده
محمد بن علی
علیه السلام

منبر گفت: منم حبیب بن جمتاز، حضرت فرمود: چنان خواهد شد که گفتم، پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد (۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسن علیه السلام عازم شد به صلح با معاویه بیرون آمد، چون با او ملاقات کرد معاویه به منبر بالا رفت و گفت: ایها الناس! حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست، به طوع و رغبت آمده است با من بیعت کند، گفت: برخیز یا حسن، پس حضرت برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بی شمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود، بعد از حمد و صلوات فرمود:

ای گروه خلائق! سخن می گویم بشنوید، گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمائید، به درستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی داشته است به سبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبیٰ گردانیده، از ما رجس را برطرف کرده است، و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی، و رجس به معنی شک است، پس شک نمی کنم در خداوند حق و دین او هرگز، ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است، ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم، پس امور مترتب شد، اسباب متسبب گردید تا آنکه خدا حضرت محمد ﷺ را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود، بر او فرستاد کتاب خود را، پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا، پس اول کسی که استجاب دعوت او نمود برای خدا پدر من بود، اول کسی بود که ایمان آورد به خدا و تصدیق پیغمبر او کرد، و حق تعالی در قرآن می فرماید: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ يَتْنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾ (۲).

پس رسول خداست که بر یثنه بود از جانب پروردگار خود، و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود، زیرا که حضرت رسالت ﷺ وقتی که سوره برائت را به ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد، پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

اهل مکه بخواند، فرمود که: مأمور شده‌ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد، توئی آن مردی که از منی. پس علی از رسول خداست، و رسول خدا از علی است. ایضاً حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه، فرمود: اَمَّا تُو یا علی پس از منی و من از توأم، و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من، پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس، و او را به جان خود محافظت نمود، و حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) در هر موطنی او را پیش می‌فرستاد، برای هر شدتی او را مهیّا می‌کرد از زیادتى وثوق و اعتمادی که بر او داشت، و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب‌تر بود، و حق تعالی می‌فرماید که: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ (۱) پس پدرم سابق‌ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول، و مقرب‌ترین مقربان بود نزد ایشان.

باز حق تعالی می‌فرماید که: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلْ أُولَئِكَ أَكْثَرُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتِلُوا﴾ (۲) یعنی: مساوی نیستند از شما کسی که اتفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند، درجه ایشان عظیم‌تر است از آنها که اتفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند، حضرت فرمود: پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد، و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد، و پیش از همه به وسع و طاقت خود را در راه خدا اتفاق کرد. و باز حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ (۳) پس مردم از جمیع ائم تا روز قیامت استغفار می‌کنند برای پدر من به سبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان به خدا و رسول.

باز حق تعالی می‌فرماید که: ﴿أَجْعَلُكُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (۴) پس او بود جهاد کننده در راه خدا به حق و راستی، و این آیه در شأن او نازل شد، و از جمله آنها که استجابت کردند برای

(۲) سوره حدید / آیه ۱۰.

(۱) سوره واقعه / آیه ۱۰ و ۱۱.

(۴) سوره توبه / آیه ۱۹.

(۳) سوره حشر / آیه ۱۰.

محمد فاطمه
حسن
محمد
موسی
محمد
علی بن ابی طالب
علیه السلام

محمد و فاطمه علیهما السلام
 بن عبد
 محمد بن
 بن علی
 علی بن
 علی بن
 علی بن

پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید، و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد، این کرامتی است که خدا ما را به آن گرامی داشته است، و فضیلتی است که حق تعالی ما را به آن بر سایر بندگان زیاده داده است، پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجّه نمودند، حق تعالی فرستاد که ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْهَلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^(۱) پس حضرت رسول ﷺ به عوض جان خود پدرم را برد، و از فرزندان من و برادرم را برد، و از زنان مادرم فاطمه را برد، پس ما

بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او، و ما از او بودیم و او از ما بود.

باز حق تعالی فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^(۱) چون آیه تطهیر نازل شد، حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانه ام سلمه بود، ما چهار نفر را در زیر عبا داخل کرد گفت: خداوند اینها اهل بیت منند، اینها اهل عترة منند، پس بر طرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، پس ام سلمه گفت که: من داخل شوم با ایشان یا رسول الله؟ حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بر خیر است، چه بسیار راضی ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است.

بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت، هر روز در وقت صبح حضرت رسالت (علیه السلام) به در خانه ما می آمد و می گفت: الصلاة بر حکمک الله، این آیه را می خواند و می رفت، و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند ببندند به غیر از در خانه ما. چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند، فرمود: من از پیش خود در شما را نیسته ام و در علی را نگشوده ام، و لیکن من متابعت می کنم آنچه را خدا به من وحی کرده است، خدا مرا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم. پس بعد از آن کسی جُنب داخل مسجد نمی توانست شد به غیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب، این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را به آن مخصوص گردانید. اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است در مسجد آن حضرت، و منازل ما در میان منازل آن حضرت است، زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند، به امر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد، نه خانه برای خود و زنان خود، و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد، مراد از بیت مسجد مطهر آن حضرت است؛ و ما نیز اهل بیت و اهل مسجد، و ما نیز که خدا ما را پاک و مطهر ساخت، اینها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را به آن مخصوص ساخته است بشمارم، هر آینه تمام نخواهد شد، منم فرزندی پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که

محمد بن علی
حسن بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام

حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده، و پدرم علی ولی مؤمنان است، و شبیه هارون است.

معاویه پسر صخر دعوی می کند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام، دروغ می گوید، به خدا سوگند که من اولی از مردم به خلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا، و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مظلوم بوده ایم از روزی که حضرت رسالت ﷺ از دنیا رفته است تا حال. پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند، و حق ما را غصب کردند، و برگردن ما سوار شدند، مردم را بر ما مسلط کردند، منع کردند حصّه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم، و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش.

من کسی را بخصوص نام نمی‌برم و لیکن به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می‌شنیدند هرآینه آسمان برکت خود را بر ایشان می‌بارید، و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمی‌شد، هرآینه نعمتهای خدا را به خرمی و شادی می‌خوردند تا روز قیامت، و تو طمع در خلافت نمی‌توانستی کرد ای معاویه، و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش به در بردند، و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند، قریش در میان خود منازعه کردند در آن، و دست به دست گردانیدند آن را مانند گونی که از میدان ربایند، تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه، اصحاب تو نیز از تو طمع خواهند کرد، به تحقیق که حضرت رسالت ﷺ فرمود: هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد، پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کردند، به تحقیق که ترک کردند در بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود، و بر دور گوساله برآمدند، اطاعت سامری خود کردند، می‌دانستند که او خلیفه موسی است.

این امت شنیدند از حضرت رسالت ﷺ می گفت با پدر من که : تو از من به منزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد که تو پیغمبر باشی ، و دیدند رسول خدا ﷺ را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم ، شنیدند که ندا کرد از

محمد فاطمه
حسن عین
محمود
موسی علی
محمد علی حسن
علی السلام

برای او به ولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است، مبالغه کرد که حاضران به غایبان برسافتند. حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از ترس قوم خود به غار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت می کرد، ایشان اراده قتل او کردند، یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند، اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد می کرد؛ همچنین پدرم بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود، چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت، اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد می کرد، خدا او را معذور داشت چنانچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را معذور داشت.

همچنین امت مرا واگذاشتند، یاری من نکردند و یا تو بیعت کردند ای پسر حرب، اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمی کردم، چنانچه حق تعالی هارون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند، با او دشمنی کردند، همچنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از ما برداشتند، متابعت غیر ما کردند، یاوری نیافتیم. احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است.

اینها الناس اگر طلب کند در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد، نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین، پس از خدا بترسید و گمراه مشوید، با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد، به درستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود: این فتنه ای است از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید و حق پر شما ظاهر گردد، ایها الناس عیب کرده نمی شود کسی به آنکه حق خود را به دیگری واگذارد، و عیب کرده می شود به آنکه حق دیگری را غصب نماید، هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است به اهل خود.

حضرت حجت های دیگر به غیر از این نیز القا فرمود و از منبر به زیر آمد، پس معاویه گفت: به خدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد، خواستم که به او

محمد فاطمه علی
حسن حسین
مجتبی
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که سدید صیرفی به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آنکه خلافت را به معاویه گذاشت؟ حضرت فرمود: بس کن او داناتر بوده به آنچه کرد، اگر نمی کرد شیعیان همه مستأصل می شدند و امر عظیمی رو می داد (۲).

محمد فاطمه
حسن حسن
محمّد
محمّد
محمد حسن
عليه السلام

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر امام حسن علیه السلام زدند در مدائن، زید بن وهب جهنی به خدمت آن حضرت رفت، آن حضرت در درد و الم بود، گفت: چه مصلحت می دانی یا بن رسول الله به درستی که مردم متحیرند در این کار؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت، اینها دعوی می کنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند، به خدا سوگند که اگر از معاویه عهده بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود، بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند، و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من. به خدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم، هر آینه ایشان مرا به دست خود می گیرند و به معاویه می دهند، به خدا

محمد بن علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسیٰ بن علی
علی بن حسین
علیه السلام

سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه به دست او درآیم و مرا به خواری به قتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند، و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت، پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما. راوی گفت: یابن رسول الله! شیعیان خود را می گذاری مانند گوسفند که شبانی نداشته باشند؟ حضرت فرمود: چه کنم من بهتر می دانم امری را که از ثقات و راست گویان به من رسیده است، به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مرا شاد و خرم دید، پس فرمود: ای حسن آیا شادی می کنی، چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی، بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود، چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد، پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا، پادشاهی او طولانی خواهد شد، به سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد، دین حق را باطل خواهد کرد، سنتهای رسول خدا را ضایع خواهد کرد، مال خود را به خویشان و دوستان خود خواهد داد و به صاحبانش نخواهد رسانید؛ در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد، فاسقان را قوی خواهد گردانید، مالهای خدا را در میان یاورانش قسمت خواهد کرد، بندگان خدا را بندگان خود و خدمتگزاران خود خواهد گردانید. در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید، صالحان را لعنت خواهد کرد، هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت.

روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد، پس تقویت خواهد کرد خدا او را به ملائکه خود، و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد، او را به آیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند، و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد، اهل جمیع بلاد فرمانبردار او شوند، در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند

محمد بن حسن
بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

مگر آنکه صالح شود. در زمان او سباع یا یکدیگر صلح کنند، زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد، گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد. پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود (۱).

شیخ کشی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن (علیه السلام) در خانه خود نشسته بود، ناگاه سواره‌ای آمد که او را سفیان بن لیلی می‌گفتند گفت: السّلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان، حضرت فرمود: فرود آی و تعجیل مکن، پس فرود آمد، پای شتر را بست و به خدمت حضرت نشست، حضرت فرمود: چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم؟ گفت: برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را به این طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند به غیر آنچه خدا فرستاده است.

حضرت فرمود: تو را خبر دهم که چرا چنین کردم، از پدرم شنیدم که می‌گفت: حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو سینه گشاده که خورد و سیر نشود، و او معاویه است، پس به این سبب چنین کردم که می‌دانستم او والی می‌شود و سعی من فایده نخواهد داشت، پس فرمود: برای چه نزد ما آمده‌ای؟ گفت: برای آنکه تو را دوست می‌دارم، فرمود: به خدا سوگند که برای این آمده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند برای این آمده‌ام، حضرت فرمود: به خدا سوگند دوست نمی‌دارد ما را بنده‌ای اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد به او محبت ما، به درستی که محبت ما گناهان را می‌ریزد از بنی آدم چنانکه باد برگ را از درختان می‌ریزد (۲).

کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن (علیه السلام) با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها، به خدا سوگند این آیه در باب صلح آن حضرت نازل شده **وَإِلَى الَّذِينَ قَبِلَ لَهُمْ كَفَّوْا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ**

محمد باقر
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
محمد بن موسی
علی بن محمد
علیه السلام

اللّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبُّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ (۱).
 پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را: یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که: اطاعت امام خود کنید و دست از جنگ بردارید، نماز را برپا دارید و زکات بدهید، ایشان راضی نشدند، پس در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد، گفتند: چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک، یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام (۲).

سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد، شیعیان که به یکدیگر می رسیدند اظهار تأسف و حسرت می نمودند و آرزوی قتال می کردند، چون دو سال از صلح گذشت به خدمت آن حضرت آمدند، سلیمان بن صرد خراعی به حضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمی شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که موجب از تو می گرفتند، و در خانه خود بودند، و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند به غیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی، و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از او نگرفتی، اگر در وقت مصالحه بر او گواه می گرفتی اهل مشرق و مغرب را، و نامه از او می گرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود، و لیکن در میان تو و او عهدهی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و او به هیچیک وفا نکرد، علانیه در حضور مردم گفت: من شرط و وعده ای چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم، اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعده ها در زیر پای من است، اگر می خواهم وفا می کنم و اگر نمی خواهم وفا نمی کنم، و غرضش آن وعده ها بود که با تو کرده بود، چون او عهده های تو را شکست اگر خواهی تو هم عهد را بر هم زن، زیرا که مدار جنگ بر حيله و مکر است، مرا رخصت ده که بروم به کوفه و والی او را از کوفه به در کنم، و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم، و با او در مقام محاربه درآ، به درستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد، او با تو خیانت کرد؛ سایر شیعیان نیز چنین سخنان به آن حضرت عرض کردند.

محمد بن حسن بن علی بن موسی بن علی بن ابی طالب علیه السلام

پس حضرت فرمود: شما شیعیان ما و دوستان مائید، اگر من در امر دنیا به عقل و اندیشه خود عمل می‌کردم و از برای پادشاهی تدبیر می‌نمودم، معاویه از من بی‌أس و شدتش بیشتر نبود، و عقل و تدبیرش فزون‌تر نبود، و عزیمتش از من محکم‌تر نبود، و لیکن من چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید، غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خونهای مسلمانان، پس راضی باشید به قضای خدا، تسلیم و انقیاد نعمائید امر او را و ملازم خانه‌های خود باشید، دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری به مرگ خود به استراحت افتد، یا مردم به مردن بدکرداری راحت یابند (۱).

ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت: چه‌ها به ما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما، چه‌ها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم، چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق به خلافت و امامت، پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما، و خلافت را از معدنش به در بردند، و قریش دست به دست دادند، تا آنکه باز به ما برگشت، پس چون با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کردند او را شکستند و شمشیر به روی او کشیدند، پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود، و از ایشان آزار و مشقت می‌کشید تا او را شهید کردند، پس با پسرش امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، بعد از بیعت با او غدیر و مکر کردند، خواستند که او را به دشمن دهند، و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند، حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند، و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد، و اهل بیت او بسیار اندک بودند، پس بیست هزار کس از اهل عراق با امام حسن (علیه السلام) بیعت کردند، و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند، هنوز بیعتهای آن حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند.

بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند، و ما را ذلیل گردانیدند، و از حق خود دور

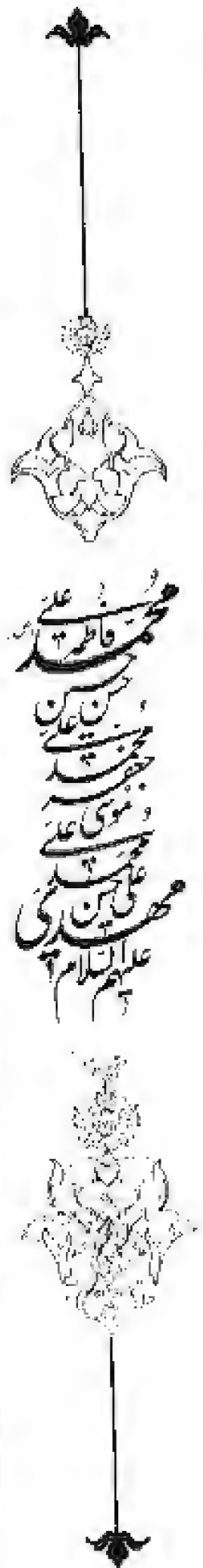
محمد باقر
حسن بن علی
مجتبی
نوی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

گردانیدند، و از اموال خود محروم ساختند، و سعی در کشتن ما کردند، و ما را خائف و ترسان داشتند، و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود، و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند، و به دروغ بستن و افتراء بر ما قریب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری، و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما، و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند به ما نسبت دادند که ما نکرده بودیم، برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند، و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام، پس شیعیان ما در هر شهر که بودند و گمان داشتند، کشتند و دست و پا بریدند، هر که محبت ما را یاد می کرد یا اظهار میل بسوی ما می نمود، او را به زندان می بردند و مالش را غارت می کردند و خانه اش را خراب می کردند.

پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید می شد تا زمان عبیدالله بن زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و به انواع سیاستها ایشان را به قتل رسانید، به هر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت، تا آنکه به مرتبه ای رسید که اگر کسی را می گفتند که ملحد است یا زندق یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است، و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که مردی که او را به نیکی یاد می کردند - شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار بود - احادیث عظیمه عجیبه روایت می کرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذاشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند، هیچیک از آن احادیث واقع نبود، همه را بر حضرت رسول افترا کرده بودند، آن مرد گمان می کرد که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بود به گمان راستی به مردم نقل می کرد^(۱).

این شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام با یزید پلید نشسته بود خرم می خوردند، یزید گفت: یا حسن من تو را دشمن می دارم، حضرت فرمود که: راست می گویی، شیطان با قدرت شریک شده در وقت جماع مادت، آب

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۳/۱۱.



ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه بود مروان به آن حضرت گفت: موی شارب تو زود سفید شده است، حضرت فرمود: سببش آن است که دهان ما بنی هاشم خوشبو می باشد، و زنان ما دهان ما را می بوستند، از نفس ایشان موی شارب ما سفید می شود؛ و دهان شما بنی امیه چون بدبوست، و زنان شما از گند دهان شما احتراز می کنند، دهان خود را بر پهلوی روی شما می گذارند، به این سبب عذار شما زود سفید می شود. پس مروان گفت که: در شما بنی هاشم خصلت بدی است که شهوت جماع بسیار دارید، حضرت فرمود: از زنان ما برداشته اند و به مردان ما داده اند، و از مردان شما برداشته اند و بر زنان شما گذاشته اند، به این سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد

(۳) هاشمی.

در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند چون معاویه در ایام حکومت خود به حج رفت و به مدینه آمد، مردم به استقبال او رفتند، نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش را ندید، و او را خوش نیامد که مردم کم به استقبال او رفته بودند، پس گفت: انصار چه شدند و چرا به استقبال من نیامدند؟ گفتند: ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند، معاویه گفت: شترهای آبکشی ایشان چه شد؟ قیس بن سعد که در آن روز بزرگی انصار بود گفت: شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول ﷺ با تو و پدر تو جنگ می‌کردند تا خدا اسلام را به شمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمی‌خواستید، معاویه ساکت شد. پس قیس بن سعد

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۶۰.

(۳) مناطق این شهر آشوب ۴/۲۷.

مدتی بر این حال بودند، پس نوشت به عمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد، در همه شهرها منتشر گردید، پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احب است بسوی ما و ما را شادتر می گرداند، بر اهل بیت محمد دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند، پس امرای آن ملعون که در

[illegible]

جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند، پس به نادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است، اگر می دانستند که اینها موضوع و باطل است هر آینه روایت نمی کردند، کسی که اعتقاد به آنها نداشت دشمن نمی داشتند، پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است، و آنچه باطل است نزد ایشان دروغ است، و دروغ نزد ایشان راست است.

چون حضرت امام حسن (علیه السلام) شهید شد، بلا و فتنه سخت تر شد، نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده، پس پیش از مرگ معاویه ملعون به دو سال حضرت امام حسین (علیه السلام) اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس، و امام حسین (علیه السلام) زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید، هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که می شناختند آن حضرت و اهل بیت او را، نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) را و فرزندان ایشان، و از تابعین و انصار که معروف بودند به صلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود، تا آنکه در مثنی بیش از هزار نفر جمع شدند، و حضرت امام حسین (علیه السلام) در سرایده خود بود، اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند.

چون همه در خیمه آن حضرت جمع شدند، حضرت برخاست و خطبه ای خواند، حمد و ثنای الهی بجا آورد، پس فرمود: این ملعون طاغی - یعنی معاویه - کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر به شما رسید، من می خواهم چیزی چند سؤال کنم از شما، اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید، بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود، از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید، زیرا که من می ترسم که این دین حق مندرس گردد و بر طرف شود، خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

پس نگذاشت آن جناب آیه ای از قرآن را که در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

بر ایشان خواند و تفسیر کرد، و نه چیزی که فرموده باشد پیغمبر ﷺ در حق پدر و مادر و اهل بیت مگر آنکه آن جناب روایت کرد برای ایشان، و هر یک از آنها که می فرمود، صحابه می گفتند: چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم، و تابعان می گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم، هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید، در آخر فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم که چون برگردید به شهرهای خود، آنچه گفتم نقل کنید به هر که اعتماد بر او داشته باشید. پس حضرت از منبر فرود آمد، و مردم متفرق شدند (۱).

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت به معاویه مستقر گردید، بشیر بن ارطاة را به حجاز فرستاد به طلب شیعیان علی علیه السلام، در آن وقت والی مکه عبیدالله پسر عباس بود، چون او را طلب کرد نیافت، دو طفل صغیر او را به دست آورد که در غایت حسن و جمال بودند، و آن دو طفل بی گناه را سر برید. چون خبر به مادر ایشان رسید، نزدیک بود که قالب تهی کند، مرثیه ای در مصیبت ایشان انشاء نمود. چون عبیدالله به نزد معاویه رفت، در مجلس آن ملعون بشیر را ملاقات کرد، معاویه به او گفت: می شناسی این مرد پیر را؟ این کشته دو پسر توست، بشیر گفت: بلی من کشته ایشانم چه خواهد کرد؟ عبیدالله گفت: کاش شمشیری می داشتم، بشیر گفت: شمشیر مرا بگیر، خواست شمشیر خود را بدهد، معاویه منع کرد گفت: آف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی که شمشیر خود را می دهی به دست کسی که دو فرزند او را کشته ای، گویا نمی دانی جگر بنی هاشم را، به خدا سوگند که اگر شمشیر را به او می دادی اوّل تو را می کشت و بعد از آن مرا، عبیدالله گفت: به خدا سوگند اوّل تو را می کشتم و بعد بشیر را (۲).

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ لشکری به ناحیه ای فرستاد فرمود: در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد، پس میل کنید به جانب چپ، چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود، راه را

محمد باقر
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

(۱) کتاب سلیم بن قیس ۱۹۹؛ احتجاج ۲/۸۰.

(۲) امالی شیخ مفید ۳۰۶؛ امالی شیخ طوسی ۷۷.

از او پرسید، خواهد گفت: تا طعام مرا نخورید من شما را به راه دلالت نمی‌کنم، گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد، بعد از آن شما را به راه دلالت خواهد کرد، پس سلام مرا به او برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام.

چون ایشان روانه شدند، آنچه آن حضرت فرموده بود واقع شد، چون به جانب چپ رفتند عمرو بن حنظل خزاعی را دیدند، ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود، چون ایشان را به راه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را به او برسانند، او از ایشان پرسید که: آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است؟ گفتند: بلی، پس به خدمت حضرت آمد مسلمان شد، و بعد از مدتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت به او گفت: برو به جای خود، چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) والی شود به خدمت او برو.

پس عمرو به منزل خود برگشت، و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین به کوفه رفت، پس آمد به کوفه و در خدمت آن حضرت می‌بود، روزی آن حضرت از او پرسید که: آیا خانه داری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر، که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من تو را طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد، تو را به ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل، و در راه به مرد زمین‌گیری خواهی رسید، نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید، او به تو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام، مسلمان خواهد شد، دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را به او برخواهد گردانید، رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد.

چون پاره دیگر راه بروی، به کوری خواهی رسید، از او آب خواهی طلبید، تو را آب خواهد داد، باز از حال تو سؤال خواهد کرد، حال خود را به او بگو و او را تکلیف اسلام بکن. چون مسلمان شود، دست بر دیده‌های او بکش که به اعجاز من دیده‌های او روشن می‌شود، او نیز رفیق تو خواهد شد، این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد. پس سواران از پی تو خواهند آمد که تو را بگیرند، نزدیک قلعه موصل به تو خواهند رسید در فلان موضع، چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

هست، به درستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس.

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند، او از کوفه بسوی موصل رفت، آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد، چون به نزدیک قلعه موصل رسیدند به آن دو رفیق خود گفت: بالا روید و نظر کنید به جانب کوفه آنچه بینید مرا خبر دهید، گفتند: جمعی از سواران می بینیم که می آیند، پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد، چون داخل غار شد، افعی سیاهی آمد او را گزید، سواران آمدند اسب او را دیدند، گفتند: این اسب اوست، در جستجوی او درآمدند، او را در غار یافتند، به هر عضوی از او که دست می گذاشتند جدا می شد، پس سرش را جدا کردند به نزد معاویه ملعون بردند، حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند، اول سری را که بر نیزه کردند سر او بود (۱).

شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت: در زمان معاویه به جنگ رفته بودم به طرف خراسان، سردار ما مردی از تابعان بود، روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم، چون فارغ شد بر منبر برآمد، بعد از حمد و ثنا گفت: ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده، بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول ﷺ از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده، شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر به قتل رسانیده، اگر مسلمانان در تغییر این بدعت به در می آیند متوجه شوند تا من اعانت کنم، و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال می کنم مرا در این زودی قبض روح کند، چون از منبر فرود آمد و به خانه رفت، دعای او مستجاب شده، پیش از آنکه به نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و به رحمت الهی واصل شد (۲).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد، در آن سال به حج آمد و با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات کرد گفت: ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم؟ حضرت

محمد بن حسن
بن حسین
علیه السلام
رحمتهما الله
رحمتهما الله

فرمود: چه کردی به ایشان؟ گفت: کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم. حضرت خندید فرمود: این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت، خون خود را از تو خواهند گرفت، و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان تو را به قتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد، شنیدم آنچه می گوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبهایی که نسبت به بنی هاشم می دهی، پس رجوع به نفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبهات در تو هست یا در ایشان، و بدیهای خود را به نظر آور و از اندازه خود به در مرو، و با ما عداوت مکن، و تدبیر عمرو بن عاص را در حق ما به عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید^(۱).

محمد فاطمه علی
حسن عین
جعفر نبوی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



(۱) احتیاج ۸۸/۲؛ کشف الغمّه ۲/۲۴۰.

● فصل ششم ●

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است

اشهر میان علماء امامیه آن است که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد، بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند، بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت؛ و عمر شریف آن حضرت در آن وقت به چهل و هفت سال رسیده بود، بعضی چهل و نه گفته‌اند، اوّل اشهر است، چنانچه کلینی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام چون از دنیا رفت، عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت، بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ^(۱).

ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود. به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود ^(۲).

در کتاب استیعاب گفته است که: در وقت وفات آن حضرت، خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که: در سال پنجاهم هجرت بود، و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند؛ و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته‌اند، و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند ^(۳). ابن طلحه در کتاب خود گفته است که: شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود.

محمد فاضل
در بیان
شهادت
امام حسن
علیه السلام
در سال
پنجاهم
هجرت

(۲) مقاتل الطالبيين ۷۶.

(۱) کافی ۴۶۱/۱.

(۳) العدد القویة ۳۵۱.

در کشف الغمّه از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود، میان آن حضرت و برادرش امام حسین (علیه السلام) به قدر مدّت حمل فاصله بود، حمل امام حسین (علیه السلام) شش ماه بود، حضرت امام حسن (علیه السلام) با جدّ خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هفت سال ماند، بعد از آن حضرت با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سی و سه سال ماند، بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ده سال زندگانی کرد (۱).

این شهر آشوب از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) با اهل بیت خود فرمود: ای گروه! من به زهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به زهر شهید شد، گفتند: که تو را زهر خواهد داد؟ فرمود: یا کنیز من یا زن من، گفتند که: آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن، حضرت فرمود: چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من به دست او خواهد بود و از آن چاره نیست، اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت، چنین مقدّر شده است، پس بعد از اندک زمانی، معاویه زهری فرستاد به نزد زن آن حضرت، پس روزی حضرت از او پرسید که: آیا شربتبی از شیر داری که بیاشامیم؟ گفت: بلی، آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده به آن حضرت داد، چون تناول نمود، همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت، فرمود: ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت، و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید (۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن (علیه السلام) را، پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین (علیه السلام) (۳).

قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امام حسن (علیه السلام) به اهل بیت خود می گفت: من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، گفتند: که

(۱) کشف الغمّه ۲/ ۲۰۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱.

(۳) کافی ۸/ ۱۶۷.

محمد باقر
حسن
جعفر
موسی
محمد
علی
علی السلام

خواهد کرد این کار را؟ فرمود: زن من جعده دختر اشعث بن قیس، معاویه پنهان از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که به من بخوراند، گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان، فرمود: چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است، اگر او را بیرون کنم به غیر او مرا نخواهد کشت، و او را نزد مردم عذری خواهد بود. پس از مدتی، معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت: اگر این را به امام حسن بخورانی، من صد هزار درهم به تو می دهم و تو را به حبالة پسر خود یزید به در می آورم.

روزی آن مظلوم روزه بود، روز بسیار گرمی بود، در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود، آن ملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد، آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود. چون حضرت بیاشامید، گفت: ای دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد، به خدا سوگند که خلقی بعد از من نخواهی یافت، آن ملعون تو را فریب داده، خدا تو را و او را به عذاب خود معذب خواهد کرد. پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند، بعد از آن به جد پزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید، معاویه از برای آن ملعونه وفا به وعده های خود نکرد^(۱).

به روایت دیگر: مال را به او داد و او را به یزید تزویج نکرد، گفت: کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد^(۲).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث، حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت، آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت، و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد^(۳).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رفت گفت: یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: چرا؟ گفت: به سبب آن که خلافت را به معاویه گذاشتی، حضرت فرمود:

(۱) خرائج ۱/ ۲۴۱.

(۲) احتجاج ۲/ ۷۳.

(۳) کافی ۱/ ۴۶۲.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
مجتبی
نویسنده
محمد بن علی
علیه السلام

به خدا سوگند که یاوری نیافتم، اگر یاوری می‌یافتم شب و روز با او جنگ می‌کردم تا خدا میان من و او حکم کند، و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی‌آیند، عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست، بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبان‌شان با من است، و دل‌شان با بنی امیه است.

آن حضرت سخن می‌گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت، طشتی طلبید و طشت مخلوط از خون شد، راوی گفت: گفتم: یا بن رسول الله این چیست؟ حضرت فرمود: معاویه زهری فرستاد و به خورد من داده‌اند، آن زهر به جگر من رسیده، و پاره‌های جگر من است که در طشت افتاده، گفتم: آیا مداوا نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود، این مرتبه سیتم است، و این مرتبه قابل دوا نیست، معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد، پادشاه روم به او نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند، معاویه به او نوشت: آن مردی را که می‌خواهم به این زهر بکشم پسر آن مردی است که در مکه به هم رسیده و دعوای پیغمبری کرده، او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب می‌کند، من می‌خواهم این زهر را به او بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم، هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد، و این زهر را برای او فرستاده، به عوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفتم^(۱).

در کتاب کفایه به سند معتبر از جنادة بن ابی امیة روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض از دنیا رفت، به خدمت او رفتم، در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد، پس گفتم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی کنی؟ گفت: ای بنده خدا مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم: اِنَّ اللهَ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد فرمود: خیر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، پازده کسی ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند، و همه ایشان شهید می شوند به تیغ یا به زهر. پس طشت را از پیش حضرت برداشتند، حضرت گریست، گفتند: یا بن رسول الله ما را موعظه کن. فرمود:

مهیای سفر آخرت شوید و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید، بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ تو را طلب می کند، بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی، بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت، خزینه دار دیگری خواهی بود، بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب، مرتکب شبهه های آن شدن موجب عقاب است، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری دان، و از آن مگیر مگر به قدر آنچه تو را کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی، و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی، آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه مینه حلال می شود در حال ضرورت، و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد، از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه زنده خواهی ماند، و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا، هرگاه تو را حاجتی داعی شود و مضطر شوی، یا که با مردم مصاحبت کنی، پس مصاحبت شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد، و اگر او را خدمت کنی تو را محافظت نماید، اگر از او یاری طلب کنی تو را یاری کند، اگر سخنی بگوئی تو را تصدیق کند، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی دراز کنی به احسان او نیز دست دراز کند، اگر رخنه ای در احوال تو ظاهر شود آن را سد نماید، اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند، اگر سؤالی کنی از او عطا کند، اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند، اگر بلاتی به او وارد شود تو آزرده شوی، باید که کسی باشد که از او به تو نرسد مصیبتها و به سبب او بر تو وارد نگردد بلیتها، در وقتی که حقوق ضروریّه لازم شود تو را وانگذارد، اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید تو را بر خود اختیار کند.

چون سخنان اعجاز نشانش به اینجا رسید، نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد، پس حضرت امام حسین علیه السلام از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت، سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید، نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند، پس ابوالاسود گفت: انا لله وانا الیه راجعون، گویا که خبر فوت امام

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد تقی علیهما السلام
علیهم السلام

حسن (علیه السلام) به او رسیده است، پس حضرت امام حسین (علیه السلام) را وصی خود گردانیده، اسرار امامت را به او گفت، ودایع خلافت را به او سپرد، روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد، در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت، عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود، و در بقیع مدفون گردید (۱).

در کشف الغمّه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت: من با مردی به خدمت حضرت امام حسن (علیه السلام) رفتم که او را عیادت کنم، فرمود: هر چه خواهی سؤال کن، گفتم: به خدا سوگند سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت بدهد، در حالت صحّت از تو سؤال کنم، پس برخاست و به قضاء حاجت رفت و برگشت فرمود: از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد، گفتم: بلکه سؤال نمی‌کنم تا خدا تو را عافیت دهد، فرمود که: الحال پاره‌ای از جگر من به زیر من آمد، مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود. چون روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در کار رفتن است، حضرت امام حسین (علیه السلام) بر بالین او نشسته است. پس حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت: ای برادر که را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد؟ امام حسن (علیه السلام) گفت: برای چه سؤال می‌کنی می‌خواهی او را به قتل آوری؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اگر آن باشد که من گمان دارم، پس عذاب خدا برای او سخت‌تر است از عقوبت دنیا، و اگر او نباشد نمی‌خواهم که بی‌گناهی برای من کشته شود (۲).

ایضاً روایت کرده است که چون وقت وفات آن حضرت شد فرمود: مرا به صحرا ببرید تا به اطراف آسمان نظر کنم، چون آن حضرت را به صحرا بردند گفت: خداوندا جان خود را که عزیزترین جانتهاست پیش من در رضای تو دادم، و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را به عوض من قصاص نکنند (۳).

کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن (علیه السلام) شد، حضرت امام حسین (علیه السلام) را طلبید گفت: ای برادر

(۲) کشف الغمّه ۲/ ۱۹۰ و ۲۰۷.

(۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۱۳۸.

(۳) کشف الغمّه ۲/ ۱۹۰.

محمد فاطمه علیها
سَلَام
حسن
حسین
علیهما
السلام
محمد علی بن عبد
الله
علیهما
السلام

گرامی تو را وصیت می‌کنم به وصیتی چند، پس حفظ کن وصیتهای مرا، چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن، بپیر مرا به نزد جدّم رسول خدا ﷺ که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم، پس بپیر مرا به نزد قبر مادرم فاطمه علیها السلام پس مرا برگردان به قبرستان بقیع، بپرو در آنجا دفن کن، بدان که به من خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت به خدا و رسول و نسبت به ما اهل بیت.

پس حضرت امام حسن علیهما السلام از دنیا رفت، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند، بردند به جانی که بر مردگان نماز می‌کردند، حضرت امام حسین علیهما السلام بر آن حضرت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند به نزدیک حضرت رسالت ﷺ بردند بازداشتند، پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و می‌خواهند که در پهلوی جدّ خود دفن کنند، آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استر زین کرده سوار شد، اوّل زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود، به سرعت آمد تا به نزد آن حضرت گفت: برادر خود را دور کنید از خانه من که نمی‌گذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود.

حضرت امام حسین علیهما السلام فرمود: سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید، داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمی‌خواست، در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از آنچه کردی، ای عایشه برادر مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهده‌ای با او تازه کند، بدان که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول، و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید، زیرا که حق تعالی نهی کرده است از آنکه بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت شوند و می‌فرماید ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾^(۱) و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی‌رخصت او، و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آن حضرت بلند کنند، و گفته است که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^(۲). سوگند یاد می‌کنم که تو برای پدر خود و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

(۱) سورة احزاب / آیه ۵۳.

(۲) سورة حجرات / آیه ۲.

فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زد و حال آنکه حق تعالی می فرماید که: آنها که پست می کنند صدای خود را نزد رسول خدا، آنها آنانند که امتحان کرده است خدا دل‌های ایشان را برای پرهیزکاری. به تحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او به حضرت رسالت به سبب نزدیکی خود به او، و رعایت نکردند از حق آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به او بر زبان پیغمبر خود، زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان، به خدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز می بود هر آینه می دانستی که دفن می شد به رغم انف تو،

پس محمد بن حنفیه گفت: ای عایشه یک روز بر استر سوار می شوی و یک روز بر شتر، و ضبط خود نمی کنی و به یکجا قرار نمی گیری از عداوت بنی هاشم، عایشه گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن می گویند تو به چه سبب و نسبت سخنان می گوئی؟ حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت که: او را از فاطمه ها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند: فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم. پس آن ملعونه گفت: پس خود را دور کنید که شما در فنّ مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهده شما به در نمی آیم، پس امام حسین (علیه السلام) جنازه آن حضرت را به نزدیک قبر فاطمه برد، و از آنجا به قبرستان بقیع برده دفن کرد (۱).

این بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که امام حسین (علیه السلام) خواست که امام حسن (علیه السلام) را نزدیک حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) دفن کند، جماعتی را برای این کار جمع کرد، پس مردی گفت که: من شنیدم از امام حسن (علیه السلام) که می گفت: حسین را بگوئید که نگذارد در جنازه من خونی بر زمین بریزد، اگر این نمی بود حضرت امام حسین (علیه السلام) دست بر نمی داشت تا آنکه امام حسن (علیه السلام) را در پهلوی جد خود دفن می کرد. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آن حضرت (۲).

محمد فاطمه علیها السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده، و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن (علیه السلام) داخل کند، چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد، به روایتی: بعد از تناول کردن فرمود: «اَنَا اللَّهُ وَأَنَا إِلَهِه رَاجِعُونَ» حمد می‌کنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین، و پدرم سید الوصیین، و مادرم سیده زنان عالمیان، و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت، و حمزه سید الشهداء.

پس حضرت امام حسین (علیه السلام) بر بالین آن حضرت حاضر شد گفت: ای برادر چگونه می‌یابی خود را؟ حضرت فرمود: خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می‌بینم، می‌دانم که پیشی بر اجل خود نمی‌گیرم، به نزد پدر و جد خود می‌روم، مکروه می‌دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را، استغفار می‌کنم از این گفتار خود، بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را، و پدرم امیرالمؤمنین را، و مادرم فاطمه زهرا را، و دو عم خود حمزه و جعفر را، خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است، تدارک می‌کند هر چه را فوت شده است. دیدم ای برادر جگر خود را در طشت، دانستم که با من این کار کرده است و اصلش از کجا شده است، اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین گفت: به خدا سوگند او را خواهم کشت، فرمود که: پس تو را خبر نمی‌دهم به او تا آنکه ملاقات کنم جدّم رسول خدا را، و لیکن ای برادر وصیت‌نامه مرا بنویس:

این وصیتی است که می‌کند حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود حسین بن علی، وصیت می‌کند که گواهی می‌دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد، اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست، محتاج به معین و یاور نیست، و همه چیز را او خلق کرده است، و همه چیز را او تقدیر کرده، و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثناء، هر که اطاعت کند او را رستگار می‌گردد، هر که معصیت کند او را گمراه می‌شود، هر که توبه کند بسوی او هدایت می‌یابد. پس وصیت و سفارش می‌کنم تو را ای

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

حسین در حق آنها که بعد از خود می‌گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکار ایشان، و قبول کنی احسان نیکو کردار ایشان را، و خلف من باشی نسبت به ایشان، و پدر مهربان باشی برای ایشان، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت، زیرا که من احقّم به آن حضرت و خانه آن حضرت از آنها که بی‌رخصت داخل خانه آن حضرت کردند، و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن، فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ﴾^(۱) پس به خدا سوگند که رسول خدا ﷺ رخصت نداده است ایشان را که داخل خانه او شوند بی‌رخصت در حیات او، و رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات او، رخصت داده است ما را تصرف نمائیم در آنچه از او به میراث به ما رسیده است. پس اگر آن زن ملعونه تو را مانع شود، تو را سوگند می‌دهم به قرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت ﷺ را ملاقات کنم، و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه از منافقان به ما رسید بعد از او.

ابن عباس گفت: چون آن حضرت به عالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد، حضرت امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید، آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بگشاید و آن حضرت را داخل کند، پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند: عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود، و حسن یا رسول خدا دفن شود؟! نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود، و جعبه‌ها از تیر خالی شود.

پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به حق آن خداوندی که مکه را محترم گردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احق است به رسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد، و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد، و رانندگان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد.

به روایت دیگر: مروان بر استر خود سوار شد، به نزد عایشه رفت گفت: حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند، اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت بر طرف می شود، عایشه گفت: چه کنم؟ مروان گفت: بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد به نزد قبر حضرت رسول آورد، فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که: مگذارید حسن را در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شتر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردیم دیدیم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می نماید، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت: ای پسر عباس شما بر من جرأت به هم رسانیده اید، هر روز مرا آزار می کنید، می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسوأتاه یک روز بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر، می خواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او، پس آن ملعونه به نزد قبر آمد، خود را از استر افکند و فریاد زد: به خدا سوگند نمی گذارم حسن را در اینجا دفن کنید تا یک مو در سر من هست (۱).

به روایت دیگر: جنازه آن حضرت را تیرباران کردند، تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند، پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع نکنید، چنین مکنید که خون ریخته شود، پس با ایشان خطاب کرد که: اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن می کردم و بینهای شما را بر خاک می مالیدم، پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدّه خود فاطمه بنت اسد (۲).

ایضاً ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) فرمود: چون فرزندان من

محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
محمّد بن علی
موسی علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۵۹.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۱۹/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۵۰/۴.

حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفت گانه بر او گریه کنند، و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا؛ هر که بر او بگرید، دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور می شود؛ هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند؛ هر که در بقیع او را زیارت کند، قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد (۱).

در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام هر پسین روز جمعه به زیارت قبر امام حسن علیه السلام می رفت (۲).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام دویست و پنجاه زن، به روایتی سیصد زن به نکاح خود درآورد، تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر می فرمود: حسن بسیار طلاق می گوید، دختران خود را به او تزویج مکنید؛ مردم می گفتند: یک شب که او دختر ما را تزویج کند، برای ما از شرف کافی است. چون آن حضرت وفات یافت، همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آن حضرت پای برهنه می آمدند و می گریستند (۳).

روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام مشرف بر وفات شد، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای برادر می خواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: عقل از ما اهل بیت مفارقت نمی کند تا روح در بدن ماست، پس دست خود را به دست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم، دست تو را می فشارم. پس حضرت امام حسین علیه السلام دست خود را به دست او داد، بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را، چون حضرت امام حسین علیه السلام گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت برد فرمود: ملک موت به من می گوید که: بشارت باد تو را که حق تعالی از تو راضی است، و جدّ تو شفیع روز جزاست (۴).

(۲) قرب الاسناد ۱۳۹.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۰۰.

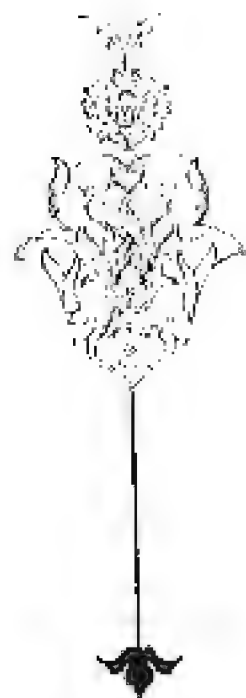
(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۹.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/۳۴.

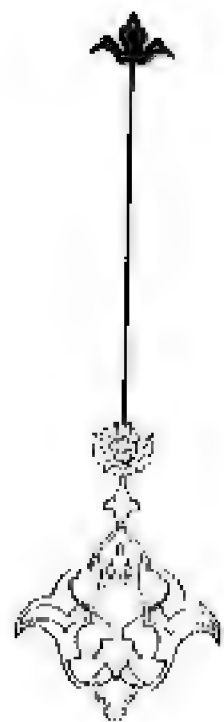
محمد باقر علیه السلام
حسن علیه السلام
حسین علیه السلام
موسی علیه السلام
علی بن ابی طالب علیه السلام
علی بن ابی طالب علیه السلام



محمد فاطمه علیہ
ابن عبد
محمد
نوی علیہ
محمد علی بن
علیہ السلام



محمد فاطمه علیہ



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
موسی
علی بن ابی
محمد علی بن ابی
علیه السلام



باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا
و خامس آل عبا و امام سجاد و پیشوای اهل صبر و
ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و
خلافت اعلی امام شهید مظلوم ابی عبداللہ الحسین
صلوات اللہ علیہ، و بعضی از احوال و مناقب و
معجزات آن حضرت است
و در آن چند فصل است

محمد فاضل
 بن عبد
 بن عبد
 بن عبد
 بن عبد
 بن عبد

(۱) بوده.

از حضرت صادق علیهما السلام مروی است که نقش نگین آن حضرت «الحمد لله» بود (۲).
در روایت دیگر فرمود: نقش یک انگشتر آن حضرت «لا اله الا الله عذة للقاء الله» بود،
و نقش انگشتر دیگر آن حضرت «ان الله بالغ امره» (۳).

به روایت حسن دیگر منقول است که مردی از آن حضرت پرسید که مردم می گویند که:
چون امام حسین علیهما السلام را شهید کردند، انگشتر او را از دستش بیرون آوردند، حضرت
فرمود: چنین نیست بلکه امام حسین علیهما السلام امام زین العابدین علیهما السلام را وصی خود گردانیده،
انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را به او گذاشت چنانچه رسول خدا ﷺ با
امیر مؤمنان کرد، و امیر المؤمنین با امام حسن، و امام حسن با امام حسین علیهما السلام کرد، و آن
انگشتر به پدر من رسید، و از پدر من به من رسید، اکنون نزد من است و در هر جمعه در
دست می کنم، و با آن نماز می کنم.

راوی گفت: من در روز جمعه به خدمت آن حضرت رفتم، او را در اتنای نماز یافتیم،
چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد، در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن
این بود «لا اله الا الله عذة للقاء الله» فرمود: این انگشتر جدّم امام حسین علیهما السلام است (۴).

روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام به قدر مدّت حمل بود، و مدّت حمل حضرت امام حسین علیهما السلام شش ماه بود (۵).
ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که صفیّه دختر عبدالمطلب گفت: من قابله
حضرت امام حسین علیهما السلام بودم، چون آن حضرت از شکم مادر به زیر آمد، حضرت
رسول ﷺ فرمود که: ای عمو بیاور فرزند مرا، گفتم: یا رسول الله هنوز او را پاکیزه
نکرده ام، حضرت فرمود: تو او را پاکیزه می کنی؟! خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است.
چون به خدمت آن حضرت بردم، او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی
محمد علی
علیهم السلام

(۱) عیون أخبار الرضا ۶۱/۲؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۱.

(۲) بحار الأنوار ۲۵۸/۴۳.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.

(۴) امالی شیخ صدوق ۱۲۴.

(۵) علل الشرایع ۲۰۶؛ تفسیر قمی ۲۹۷/۲.

داخل کرد و او می مکید، چنان می دانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد، پس میان دو دیده او را بوسیده به من داد و می گریست و می فرمود که: خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند، سه مرتبه این را فرمود، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت؟ فرمود: باقیمانده گروه ستم کننده از بنی امیه (۱).

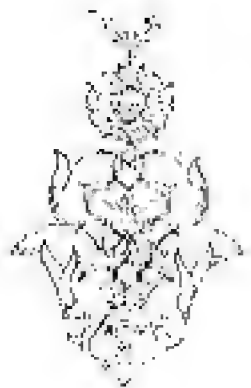
این بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند: چون امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود، چون جبرئیل نازل شد به ملکی گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا که او را فطرس می گفتند و از حاملان عرش الهی بود، خداوند عالمیان او را امری کرد و آن را دیر به عمل آورد، پس او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت، هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که امام حسین علیه السلام متولد شد.

به روایتی دیگر: حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، او اختیار عذاب دنیا کرد، پس حق تعالی او را معلق گردانید به مزه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی گذشت، پیوسته از زیر او دود بد بونی بلند می شد. چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند، به جبرئیل گفت: اراده کجا داری؟ گفت: چون حق تعالی نعمتی به محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است، مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک باد بگویم، ملک گفت: ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند، پس او را با خود برداشت و آورد. چون به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را به خدمت حضرت عرض کرد، حضرت فرمود که: به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود برگردد، فطرس خود را به آن حضرت مالید، بال برآورد و بالا رفت.

به روایتی دیگر: چون به آسمان رفت می گفت: کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم، پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت: یا محمد اُمّت تو او را خواهند



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمّد بن موسی علیهما السلام
محمد بن علی بن محمد علیهما السلام
علیه السلام



کشت، او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به او برسانم، هر که بر او سلام کند من سلام او را به او برسانم، و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را به او برسانم، این را گفت و بالا رفت^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد پیش از ولادت امام حسین علیه السلام گفت: از برای تو پسری متولد خواهد شد که اُمّت تو بعد از تو او را شهید کنند، حضرت فرمود: مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالِمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که اُمّت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، حضرت امیر فرمود: مرا احتیاج نیست به چنین فرزندی، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد، در مرتبه سیم فرمود: در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود.

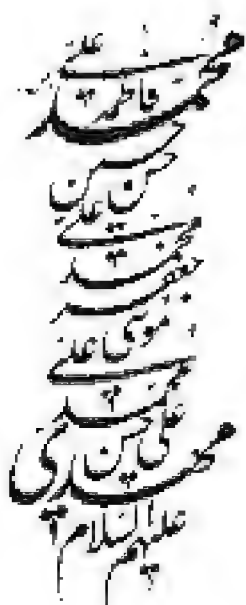
پس به نزد حضرت فاطمه علیها السلام فرستاد که: خدا بشارت می دهد تو را به فرزندی که ائمت من بعد از من او را شهید خواهند کرد، فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر مرا احتیاج به چنین فرزندی نیست، تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد، در هر مرتبه فاطمه علیها السلام چنین جواب می گفت، پس حضرت فرمود که: او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود، فاطمه علیها السلام گفت: راضی شدم از خداوند عالمان، پس حامله شد به حضرت امام حسین علیه السلام، بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد، و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر امام حسین و حضرت عیسی علیه السلام - به روایت دیگر حضرت یحیی علیه السلام - پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین علیه السلام می گذاشت و آن حضرت می مکید تا سیر شد، پس حق تعالی گوشت او را از گوشت رسول خدا رویانید، از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد، پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد ﴿وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي

علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه ﴿وَوَضَّيْنَا الْإِنْسَانَ رُحُومًا يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ﴾ (۳) یعنی: وصیت کردیم ما انسان را به والدین او به نیکی، حامله شد به او مادر او از روی کراهت، و وضع کرد او را از روی کراهت. حضرت فرمود: مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند، آن کسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام است، زیرا که حق تعالی بشارت داد رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ولادت حسین و به آنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت. پس خبر داد آن حضرت را به آنچه خواهد رسید به حضرت امام حسین علیه السلام و به فرزندان او، و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد، و خبر داد که حضرت امام حسین علیه السلام کشته خواهد شد، و حق تعالی او را در رجعت به دنیا برخواهد گردانید، و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد، و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (۴) یعنی: می خواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین، و بگردانیم ایشان را امامان، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین؛ باز فرموده است که ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ (۵) یعنی: به تحقیق که ما نوشتیم در زبور

(۲) علل الشرایع ۲۰۶.

(٤) سورة قصص / آية ٥.

(۵) سورة انبياء / آية ۱۰۵ .



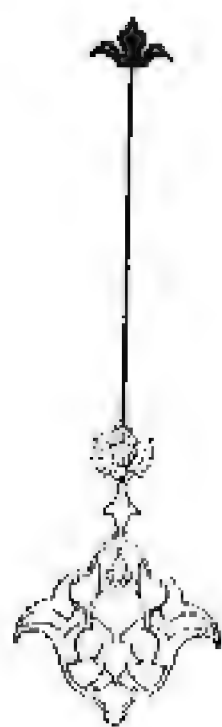
بعد از تورات آنکه زمین را به میراث خواهند برد بندگان شایسته من. پس حضرت فرمود: بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد، و به دنیا رجعت خواهند کرد، و دشمنان خود را خواهند کشت.

پس حضرت رسالت ﷺ فاطمه علیها السلام را خبر داد به ولادت حسین علیهما السلام و شهید شدن او، پس حامله شد به او با کراهت، پس حضرت فرمود که: هرگز دیده‌ای کسی را که بشارت دهند او را به پسری و حامله شود به او با کراهت، یعنی: او مغموم شد و کراهت داشت از او به سبب شنیدن قتل او، و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت به سبب این. میان ولادت امام حسن علیهما السلام و حامله شدن به امام حسین علیهما السلام به قدر یک ظهر فاصله بود، امام حسین علیهما السلام در شکم مادر شش ماه ماند، مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود، برای این حق تعالی فرموده است که: مدت حمل او و یازگرفتن او از شیر سی ماه بود (۱).

شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیهما السلام متولد شد، حضرت رسول ﷺ اسماء بنت عمیس را گفت که: بیاور فرزند مرا ای اسماء، گفت که: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت ﷺ بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت، در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند می‌فرماید: چون علی نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی، پس او را به نام پسر کوچک هارون کن که شبیر است، چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول ﷺ او را بوسیده و گریه‌ست فرمود که: تو را مصیبت عظیمی در پیش است، خداوند لعنت کن کشنده او را، پس فرمود: ای اسماء این خبر را به فاطمه مگو.

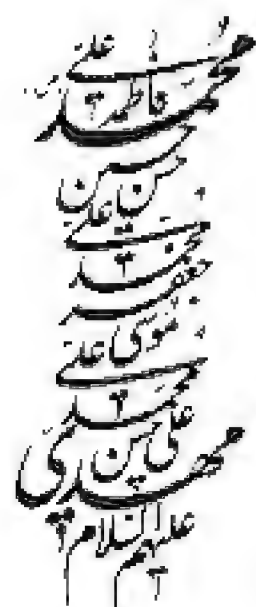
چون روز هفتم شد، حضرت رسول ﷺ آمد فرمود که: بیاور فرزند مرا، چون به نزد آن حضرت بردم، گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد، یک رانش را به قابله داد، و سرش را تراشیدند، به وزن موی سرش نقره تصدق کرد، خلوق پر سرش مالید (۲)، پس

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی بن جعفر علیهما السلام
محمد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام



او را در دامن گذاشت گفت: ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز می‌گویی؟ به عوض شادی گریه می‌کنی؟ فرمود: می‌گیرم برای این فرزندان دلبند خود که گروه کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد، به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت: خداوند! سؤال می‌کنم از تو در حق این دو فرزند آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریه خود، خداوند! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می‌دارد ایشان را، و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمان و زمین را، ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ فرمود: حق تعالی را ملکی هست که او را در دلائل می‌گویند و شانزده هزار بال داشت، از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند مابین آسمان و زمین بود، پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود، به این سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن، او پانصد سال پرواز کرده سرش به یک قائمه از قوایم عرش رسید، چون حق تعالی دانست که او به تعب افتاده فرمود: برگرد به مکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم‌ترم، از من بلندتر چیزی نمی‌باشد و مکانی ندارم، و بلندی من بلندی مکانی نیست، پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت، و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد.

چون در شب جمعه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حق تعالی وحی کرد به مالک خازن جهنم که: آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله، و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که: بیارا بهشت را و خوشبو گردان آن را برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است، و وحی نمود بسوی حورالعین که: زینت کنید خود را و به زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است، و وحی نمود بسوی ملائکه که: صفها برکشید به تسبیح و تحمید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای



محمد ﷺ متولد شده است، و وحی کرد بسوی جبرئیل که: نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ﷺ با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند، و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید، و بر آنها قبه‌ها از در و یا قوت تعبیه کنید، و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌ها از نور در دست داشته باشند، با این تهیه و زینت بروید نزد محمد ﷺ او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود او.

ای جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من او را حسین نام کرده‌ام، و تعزیت او بگو، و بگو: یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو، بر بدترین چهارپایان سوار باشند، پس وای بر کسی که او را بکشد، و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند، و وای بر کسی که ایشان را بکشند بسوی قتال او، و من از کشته حسین بیزارم و او از من بیزار است، زیرا که هیچ مجرمی به صحرای محشر نمی‌آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است، قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند داخل جهنم خواهند کرد، آتش جهنم مشتاق تر است به قاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت.

پس وقتی که جبرئیل از آسمان به زمین می‌آمد، به درائیل گذشت، درائیل گفت: این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده می‌کنم، مگر قیامت برپا شده؟ جبرئیل گفت: نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد ﷺ متولد شده است، حق تعالی ما را برای تهنیت او فرستاده است، ملک گفت: تو را سوگند می‌دهم ای جبرئیل به خداوندی که تو را و مرا آفریده است که چون به خدمت آن حضرت برسی سلام مرا به او برسان و بگو به او که: به حق این مولود بزرگوار از تو سؤال می‌کنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خشنود گردد، پالهای مرا به من برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد.

پس جبرئیل نازل شد، به امر حق تعالی آن حضرت را تهنیت و تعزیت گفت، رسول خدا ﷺ گفت: آیا امت من او را خواهند کشت؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها امت من نیستند، من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان، پس جبرئیل گفت که: من نیز از ایشان بیزارم ای محمد، پس حضرت رسول خدا ﷺ به نزد فاطمه علیها السلام رفت و او را

محمد فاطمه علیها السلام
و حسین
و محمد
و موسی علیهم السلام
محمد بن علی
علیهم السلام

تهنیت و تعزیت گفت، حضرت فاطمه گریست و فرمود: کاش من او را نمی‌زائیدم، جبرئیل گفت: قاتل حسین در آتش است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: من گواهی می‌دهم که در آتش است ای فاطمه، و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی به هم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او به هم رسند.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: امامان بعد از من علی است که هادی است، و بعد از او حسن است که مهدی است، و بعد از او حسین است که ناصر است، و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است، و بعد از او محمد بن علی شافع است، و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است، و بعد از او موسی بن جعفر امین است، و بعد از او علی بن موسی الرضا است، و بعد از او محمد بن علی فعال است، و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است، و بعد از او حسن بن علی علام است، و بعد از او آن کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد، پس حضرت فاطمه علیه السلام از گریه ساکن شد، پس جبرئیل پیغام دردائیل را به آن حضرت رسانید، بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین علیه السلام را بر روی دست گرفت و آن حضرت را در جامه پشمینه‌ای پیچیده بودند، بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوند به حق این مولود بر تو، پس فرمود: بلکه به حق تو بر این مولود و بر دو جد او محمد و ابراهیم و بر اسماعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و آن ملک را آمرزید و بسالهای او را به او برگردانید، او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها به این می‌شناسند که می‌گویند آزاد کرده حسین است ^(۱).

قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمد به نزد فرزندان شیر خواره فاطمه علیه السلام، آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می‌انداخت و به فاطمه می‌گفت که: ایشان را شیر مده ^(۲).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

فاطمه را بیماری عارض شد، شیرش خشک شد، دایه‌ای طلب کردند نیافتند، پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او می مکید، و روزی او از ابهام آن حضرت بیرون می آمد (۱).

به روایت دیگر: زبان مبارک خود را در دهان او می گذاشت و او می مکید، پس چهل شبانه روز چنین کرد، گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید (۲).

ایضاً از بزه خزاغیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه به امام حسن حامله شد، حضرت رسول اراده سفری کرد، پس به حضرت فاطمه گفت که: جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد، چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم، چون امام حسن متولد شد، فاطمه سه روز او را شیر نداد، منتظر قدوم آن حضرت بود، چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورده بر او ترحم کرد او را شیر داد، چون حضرت تشریف آورد پرسید: چه کردی؟ فاطمه گفت که: شفقت مادری مرا به حرکت آورد که او را شیر دادم، حضرت فرمود که: آنچه خدا خواسته است می شود. چون به حضرت امام حسین حامله شد، حضرت رسول فرمود: ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد، چون متولد شود او را شیر مده تا من به نزد تو آیم، اگر چه یک ماه بگذرد، پس حضرت رسول به سفری رفت، چون امام حسین متولد شد آن حضرت در سفر بود، حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آن حضرت از آن سفر مراجعت نمود، پس او را به خدمت آن جناب آوردند، زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می مکید تا سیر شد، پس حضرت فرمود: آنچه خدا خواهد می شود، خدا می خواست که امامت در فرزندان تو باشد (۳).

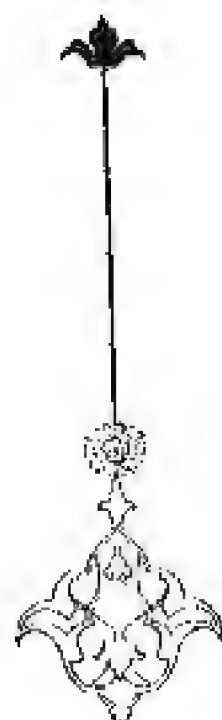
کلینی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد، او را به خدمت حضرت رسالت آوردند، حضرت ابهام خود را در دهان او می گذاشت، از ابهام آن حضرت آنقدر می مکید که دو روز

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر موسی علیهم السلام
محمد علی بن محمد
علیهما السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۵۷/۴.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۵۷/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۵۷/۴.



فصل دوم

در بیان فضایل و مناقب آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسول ﷺ را که دست جناب امام حسین علیه السلام را گرفته بود می فرمود: ای گروه مردم این است حسین بن علی، پس بشناسید او را، سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که او در بهشت است، و دوستان او در بهشتند، و دوستان دوستان او در بهشتند (۱).

شیخ طوسی به سند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که: دیدم حضرت رسول ﷺ را حضرت امام حسن علیه السلام را بر دوش داشت می فرمود: خداوند این را دوست می دارم، پس تو او را دوست دار ^(۲).

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام را به نزد جناب رسالت صلی الله علیه و آله آوردند. در دامن آن جناب بول کرد، خواستند که در اثنای بول او را بردارند، فرمود: قطع مکنید بول فرزندم را، پس آبی طلبید آن موضع را شست (۳).

این قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت ﷺ را که جناب امام حسین علیه السلام را می بوسید و می فرمود: هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص، زبانه آتش بر روی او نرسد، هر چند گناهانش به عدد

محمد فاطمه
 حسن علی
 محمد موسیٰ علی
 محمد علی حسین
 علیہم السلام



(١) اهالى شيخ صدوق FVA.

(۲) امالی شیخ طوسی ۲۴۹.

(۳) معانی الاختیار ۲۱۱.

یک بیابان باشد، مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را به در برد^(۱).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین دو گل بوستان منند^(۲).

به سند مخالفان از یعلی بن مرّه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: حسین از من است و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطلی است از اسباط پیغمبران^(۳). این حدیث را مخالفان به طریق بسیار در کتب معتبره روایت کرده‌اند.

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به راهی می‌رفت، جناب امام حسین علیه السلام را دید که با اطفال بازی می‌کند، چون آن جناب را دید، بی تابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد، حضرت امام حسین می‌گریخت و می‌خندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود: حسین از من است و من از اویم، و هر که حسین را دوست بدارد خدا او را دوست دارد، او از اسباط پیغمبران است^(۴).

قطب راوندی به سند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین علیه السلام بیرون آمد، من در خدمت آن حضرت رفتم تا به موضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود، درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود، و من بیشتر آن موضع را مکرّر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم، بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم، چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان غرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتشی زیانه می‌کشید. پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم، چون نظرش بر آن حضرت افتاد گاهید تا آنکه به قدر رشته‌ای گردید، با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم، حضرت فرمود: ای برادر کنده می‌دانی چه می‌گویند؟ گفتم: خدا و رسول بهتر

(۱) کامل الزیارات ۵۱.

(۲) کامل الزیارات ۵۲.

(۳) کامل الزیارات ۵۲.

(۴) کامل الزیارات ۵۲.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

می دانند، فرمود: می گوید که: حمد می کنم خداوندی را که مرا نمی راند تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید.

پس آن مادر در میان ریگ روانه شد و رفت، حضرت نزد آن دو جگرگوشه خود نشست، اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت، پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسین می کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، باز به خواب رفت، پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت: ای پدر، و باز به خواب رفت، گفتم: گویا حسین بزرگتر است از حسن، فرمود که: حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست، سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن.

چون آن دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده و به خانه آورد، من به مقتضای فرموده آن حضرت به در خانه حضرت فاطمه علیها السلام رفتم و به در خانه ایستادم، ناگاه حمامه خادمه آن حضرت بیرون آمد گفت: ای برادر کنده، گفتم: که تو را اعلام کرد که من بر در خانه ام؟ حمامه گفت: خاتون و سیده من فرمود که: مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیده من، مقدار گفتم: این سخن بر من عظیم نمود، پشت خود را به جانب در گردانیدم چنانچه گاهی که به خانه ام سلمه می رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین می کردم، پس گفتم: ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما. حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: چون امام حسن متولد شد، پدرم مرا امر کرد که جامه ای که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم، پس پدرم به دیدن من آمد دید که حسن پستان مرا می مکد، فرمود که: او را از شیر بگشا، گفتم: چنین باشد، پس فرمود: چون علی خواهد به نزد تو آید، مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده می کنم، می دانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق، چون حامله شدم و یک ماه از حمل من گذشت، حرارت عظیم در خود مشاهده کردم، چون آن حالت را به پدر خود شکایت کردم، کوزه آبی طلبد و دعائی بر آن خواند، و آب

محمد فاطمه علی
حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود: بیاشام. چون آشامیدم، حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد. چون چهل روز گذشت، در پشت خود حرکتی می‌یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه، چنین بودم تا ماه دوم تمام شد، پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد، هر روز به برکت آن فرزند سعادت‌مند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می‌یافتم. چون در ماه چهارم داخل شدم، حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا به انس مبدل گردانید. پیوسته ملازم محراب خود بودم، و از محلّ عبادت خود حرکت نمی‌کردم مگر برای حاجت ضروری، و هر روز که می‌گذشت خود را سبکتر می‌یافتم، نعمت و رحمت خدا را بر خود قزوئتر می‌دیدم، تا آنکه پنج ماه تمام شد. چون در ماه ششم داخل شدم، در شبهای تاریک به چراغ نداشتنم، چون به خلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم. چون به نُه ماه رسیدم، قوّت من زیاده گردید، پس حال خود را به امّ سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود. چون ده ماه تمام شد، در خواب دیدم که ملکی به نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید، از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم، باز خواب ریود مرا، در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده، و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید، پس ترسان از خواب بیدار شدم وضو ساختم و چهار رکعت نماز به جا آوردم، باز خواب بر من غالب گردید، کسی در خواب به نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند، چون صبح شد، جامه‌های حمامه را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجره امّ سلمه بود. چون نظر آن حضرت بر من افتاد، اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم، ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید، آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود: بشارت باد تو را، اما آن مرد اوّل خلیل من عزرائیل بود که موکل است به رحمهای زنان، و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من، آیا در تو دمید؟ گفتم: بلی، پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود: سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

آنها داد و فرمود: ببرید به نزد مادر خود، اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است.

آنچه حضرت فرموده بود به عمل آوردند، و به نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند، هرچه می‌خوردند به حال اوّل بر می‌گشت و چیزی از آن کم نمی‌شد، و آن میوه‌ها به حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد، پس انار بر طرف شد. چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، به بر طرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا شد، آن سیب را در دست داشت، و هرگاه عطش بر او غلبه می‌کرد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می‌یافت، چون تشنگی بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت، دندان بر آن سیب فرو برد. چون شهید شد، هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس حضرت سجّاد فرمود: من بوی آن سیب را از مرقّد مطهر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم، و هر که از شیعه مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقّد مطهر برود، بوی سیب از آن ضریح منور می‌شنود ^(۱).

در بعضی از کتب معتبره از امّ سلمه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حله‌ای به فرزند خود حسین علیه السلام می‌پوشانید که به جامه‌های دنیا شباهت نداشت، گفتم: یا رسول الله این چه جامه است که به جامه‌های دنیا نمی‌ماند؟ فرمود: این هدیه‌ای است که پروردگار من برای حسین فرستاده، و پودش از پره‌های بال جبرئیل است، چون امروز روز عید است این جامه را بر او می‌پوشانم ^(۲).

سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت: دیدم روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، و او را می‌بوسید و می‌گفت: توئی سیّد و بزرگوار، و پسر سیّد بزرگوار، و پدر سادات و بزرگواران، توئی امام

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۴۴۲. (۲) بخار الأنوار ۴۳/ ۲۷۱.

محمد بن فاطمه
حسن بن حسین
محمد بن حسین
نوی علی
محمد بن حسین
علی بن حسین
علیهم السلام

پسر امام پدر امامان و پیشوایان، تویی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجت‌های خداوند، نه حجت از صلب تو به هم خواهد رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد (۱).

در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد از خانه عایشه، چون به در خانه فاطمه (علیها السلام) رسید صدای گریه حسین را شنید، فرمود: ای فاطمه مگذار حسین بگیرد که گریه او مرا به درد می‌آورد (۲).

این شهر آشوب از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است، و مخالفان نیز به طرق متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین بسوی اهل آسمان، پس نظر کند بسوی حسین (۳).

این شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود، گفتم: ای حبیب من جبرئیل این از کیست؟ گفت: از پسر تو حسین است، چون پیش رفتم سببی دیدم آن را برداشتم و شکافتم، از میان آن حوریه‌ای بیرون آمد که موی مژگانش به سیاهی سینه کرکس بود، پرسیدم که: تو از کیستی؟ او گریست و گفت: از فرزندی شهید تو حسین (۴).

شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین (علیه السلام) در میان مردم دیر به سخن آمد، روزی حضرت رسول آن حضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت، امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت، حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت، به این سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد (۵).

در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به خانه فاطمه (علیها السلام) آمد و گفت: ای فاطمه امروز مهمان توأم، و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۷۸/۴.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۸۳/۴.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۷۸/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۸۱/۴.

(۵) تهذیب الاحکام ۶۷/۲.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

و حسین طعامی نمی یافتند، چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد خداوند علیّ اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: بگو به علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه می خواهید؟ چون حضرت به ایشان گفت، همه ساکت شدند، و حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خردسال تر بود گفت: مرا مرخص فرمائید تا من اختیار کنم، همه گفتند که: آنچه تو اختیار می کنی ما به آن راضیم، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای جدّ بزرگوار بگو به جبرئیل که ما رطب می خواهیم، و آن زمان رطب نبود.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه برو به اندرون خانه و رطب را بیرون آور، چون فاطمه علیها السلام داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بر روی او افکنده بودند، چون فاطمه علیها السلام طبق را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بسم الله الرحمن الرحیم، و رطبی برداشت و بر دهان امام حسین علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا حسین، یعنی: گوارا و عافیت باد تو را ای حسین، پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا حسن، پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه علیها السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً لك یا فاطمه، پس رطب دیگر در دهان امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و فرمود که: هنیئاً مریئاً لك یا علی و برخاست و نشست.

پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که: ای پدر امروز کاری چند کردی که بیشتر نمی کردی، فرمود: دانه اوّل را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند: هنیئاً لك یا حسین، پس من با ایشان موافقت کردم، چون دانه دوّم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند: هنیئاً لك یا حسن، من با ایشان موافقت کردم، چون دانه سیّم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غره ها بیرون کرده شادی کردند گفتند: هنیئاً لك یا فاطمه، و من با ایشان موافقت کردم، چون دانه چهارم را به دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود: هنیئاً مریئاً لك یا علی، پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

اجلال ندای او برخاستم، پس ندا از جانب ربّ العزّه شنیدم که: یا محمد! اگر از این ساعت تا روز قیامت به او رطب می‌دادی، من برای هر رطبی او را هنیئاً مرثیاً می‌گفتم.^(۱)

ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامّه و خاصّه به صدق قول معروف است. گفت: شبی در خانه خوابیده بودم، در میان شب پیکری از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد، من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم: در این وقت مرا نمی‌طلبند مگر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسند، و اگر بگویم فضایل آن حضرت را مرا به قتل خواهد رسانید.

پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پوشیدم و کفن پوشیدم و به مجلس او رفتم، چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم، اندکی خاطر من مطمئن شد. چون سلام کردم، مرا نزدیک طلبید، و هر چند نزدیک می رفتم می گفت نزدیکتر بیا، تا آنکه نزدیک بود که زانوی من به زانوی او برسد، چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت: راست بگو اگر نه گردنت را می زنم، گفتم: هر چه می خواهی بپرس، گفت: بگو چرا حنوط کرده ای؟ گفتم: در این میان شب پیک تو به نزد من آمد گفتم: شاید خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد، چون بگویم مرا به قتل آورد، پس به این سبب وصیت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و به خدمت تو آمدم.

اعمش گفت: او تکیه کرده بود، چون این سخن را از من شنید پرخاست نشست و گفت: لا حول ولا قوۃ الا بالله، به خدا سوگند می‌دهم تو را ای سلیمان که بگوئی چند حدیث در فضایل علی به تو رسیده است؟ گفتم: اندکی، گفت: بگو عددش را، گفتم: زیاده از هزار حدیث به من رسیده است. گفت: ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده‌ای فراموش کنی، گفتم: خبر ده مرا ایها الأمير، گفت: در دولت بنی امیه که ما از ایشان می‌گریختیم، من در شهرها می‌گشتم و تقرب می‌جستم بسوی مردم به ذکر فضایل علی بن ابیطالب، و به این وسیله از مردم آب و نان می‌یافتم و معاش می‌گذرانیدم، تا آنکه به بلاد شام رسیدم، و عبای کهنه پوشیده بودم، و به غیر آن

(١) بحار الأنوار ٤٣ / ٣٦٠.

جامه‌ای نداشتیم، و بسیار گرسنه بودم، در آن وقت صدای اذان شنیدم، گفتم: می‌روم به مسجد و نماز می‌کنم و از مردم غذای شام خود را سؤال می‌کنم.

چون به مسجد آمدم و با پیش‌نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت، دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش‌نماز متوجه ایشان شد و گفت: مرحباً به شما و مرحباً به آنها که شما همنام ایشانید، من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز می‌کرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند؟ گفت: این پیش‌نماز جدّ ایشان است، و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد به غیر این مرد، و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است.

چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم به نزد پیش‌نماز گفتم: می‌خواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده‌ام تو به آن روشن گردد؟ گفت: اگر دیده‌ام مرا روشن کنی من نیز دیده‌ام تو را روشن گردانم، گفتم: مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدّش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت ﷺ نشسته بودیم، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام گریان آمد، حضرت فرمود: ای فاطمه سبب گریه تو چیست؟ فاطمه گفت که: حسن و حسین بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم که در کجا شب به سر آورده‌اند، حضرت فرمود: ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است به ایشان مهربان‌تر است از تو، پس رسول خدا دست بسوی آسمان بلند کرد گفت: خداوند اگر ایشان به دریا یا صحرا رفته‌اند، ایشان را حفظ کن و به سلامت بدار، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت، و پدر ایشان افضل است از ایشان، و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده‌اند، و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان می‌نماید.

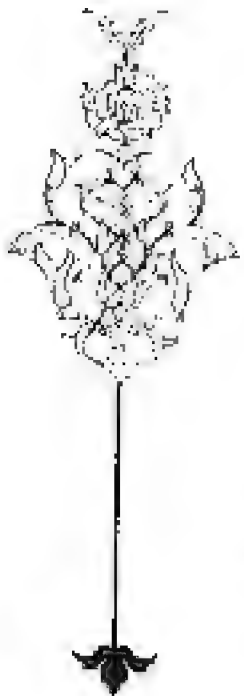
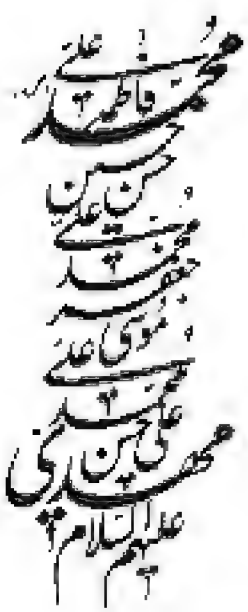
پس آن حضرت شاد و خندان برخاست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد. چون به آن حظیره رسید، دید که هر دو خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن ملک یک بال خود را بر زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسیٰ علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

پوشیده. حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می‌پوسید تا از خواب بیدار شدند، پس حضرت رسول ﷺ حسن را بر دوش گرفت، و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و می‌فرمود: به خدا سوگویم که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است.

چون مردم جبرئیل را نمی دیدند گمان می کردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد، پس ابوبکر به نزدیک آمد و گفت: یا رسول الله یکی از این دو کودک را به من ده تا بار تو سبک شود، حضرت فرمود: ای ابوبکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند، و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان. چون حضرت به در مسجد رسید، بلال را فرمود ندا کن، و مردم را جمع کن. چون مردم در مسجد جمع شدند، برپا ایستاد فرمود: ایها الناس آیا می خواهید خبر دهم شما را به کسی که بهترین مردم است از جهت جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: حسن و حسین که جدّ ایشان رسول خداست، و جدّه ایشان خدیجه، ایها الناس می خواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین، زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست می دارند، و مادر ایشان فاطمه و دختر رسول خداست، پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست. ای گروه مردم می خواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عمّه و عمّه؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود که: عمّ ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و عمّه ایشان امّ هانی دختر ابوطالب است. ای گروه مردم می خواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله، فرمود: حسن و حسین، زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست، و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست.

پس حضرت رسول ﷺ دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود: حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند. پس فرمود: خداوند تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود، و جد و جدۀ ایشان در بهشت خواهند



بود، و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود، و عم و عمتۀ ایشان در بهشت خواهند بود، و خال و خالۀ ایشان در بهشت خواهند بود، خداوند تو می دانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود، و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود.

چون پیش نماز این حدیث را از من شنید گفت: تو کیستی ای جوان؟ گفتم: از اهل کوفه ام، گفت: از عربی یا از عجم؟ گفتم: از عربم، گفت: تو چنین حدیثی روایت می کنی و چنین جامه ای پوشیده ای؟! پس خلعت فاخری به من بخشید، و استری به من داد که آن را به صد دینار فروختم.

پس گفت: ای جوان تو دیده مرا روشن کردی، من نیز دیده تو را روشن می گردانم و تو را دلالت می کنم به جوانی که آن نیز دیده تو را روشن گرداند امروز، گفتم: دلالت کن مرا، گفت: دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و یکی مؤذن، آنکه پیش نماز است از روزی که از شکم مادر آمده تا حال علی را دوست می دارد، و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را دشمن می دارد، پس دست مرا بگرفت و آورد به در خانه آن برادر که پیش نماز بود، پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد، چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت گفت: استر و جامه را می شناسم و می دانم که برادر من اینها را به تو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و رسول دانسته است تو را، پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن، گفتم: خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول ﷺ نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام در آمد و می گریست، حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای فاطمه؟ حضرت فاطمه گفت: ای پدر زنان فریش مرا سرزنش می کنند و می گویند: پدر تو تزویج کرده است تو را به مرد پریشانی که مال ندارد، حضرت فرمود: گریه مکن ای فاطمه من تو را تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده تو را به او، و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته، و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر تو را اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده، و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده، و تو را به او تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است، پس علی است شجاع ترین مردم و بردبار ترین مردم و سخی ترین مردم، و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

است، و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند، و نام ایشان در تورات شبّر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی. ای فاطمه گریه مکن به خدا سوگند که چون روز قیامت شود، پدر تو را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند، و علم حمد در دست من باشد، پس من آن را به علی دهم برای کرامت او نزد خدا؛ ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد، چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند؛ ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود، منادی ندا کند در احوال آن روز که: یا محمد نیکو جدی است جدّ تو ابراهیم خلیل الرحمن، و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب، ای فاطمه علی مرا اعانت می کند بر کلیدهای بهشت، و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت.

چون این حدیث را برای او نقل کردم، گفت: ای فرزند! تو از مردم کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه ام، گفت: از عربی یا از عجم؟ گفتم: از عربم، پس سی جامه به من داد و ده هزار درهم به من عطا کرد، و گفت: ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی، من بسوی تو حاجتی دارم، گفتم: بفرما، گفت: چون فردا شود بیا به مسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علی است.

پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم، چون صبح شد به آن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم، ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من ایستاد و عمامه ای بر سر داشت، چون به رکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش به سر خوک می ماند و رویش روی خوک است، چون از نماز فارغ شدیم من گفتم: ای جوان این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم؟ پس گریست و گفت: بیا به خانه رویم تا من حال خود را برای تو نقل کنم. چون به خانه رفتم گفتم: من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابیطالب را لعنت می کردم، چون روز جمعه می شد چهار هزار مرتبه لعنت می کردم. پس روز جمعه به خانه آمدم و در همین دگه که می بینی تکیه کردم، پس قیامت را در خواب دیدم، و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان، و حسن در جانب راست آن حضرت، و حسین در

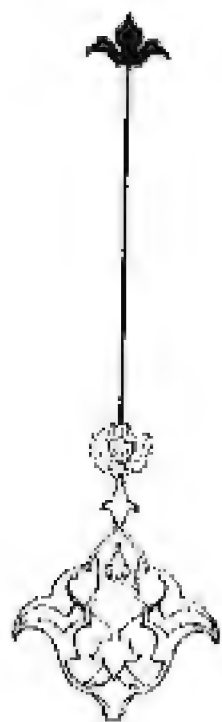
محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
جعفر
موسی
علی
محمد علی
علیه السلام

جانب چپ او ایستاده بودند، کاسه‌ای نزد ایشان حاضر بود، پس حضرت رسول گفت: یا حسین مرا آب ده. چون آشامید گفت: این جماعت را آب ده، چون همه آشامیدند گفت: آن مردی که در این دکان تکیه کرده است او را آب ده، پس گفت: ای جد بزرگوار مرا امر می‌کنی که این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا لعن می‌کند، و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است. پس حضرت رسول ﷺ به نزدیک من آمد و گفت: لعنت خدا بر تو باد، چرا لعنت می‌کنی علی را؟ علی از من است، چرا دشنام می‌دهی علی را؟ علی از من است. پس آب دهان بر روی من انداخت، و سرپانی بر من زد گفت: برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت به تو.

چون از خواب بیدار شدم، سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود.

پس ابو جعفر دوانقی به من گفت: آیا این دو حدیث در دست تو هست؟ گفتم: نه، گفت: یا سلیمان محبت علی ایمان است، و دشمنی او تفاق است، به خدا سوگند که او را دوست نمی‌دارد مگر مؤمنی و دشمن نمی‌دارد مگر منافقی، گفتم: ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگویم، گفت: بگو، گفتم: چه می‌گویی در حق کسی که حسین را شهید کند؟ گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است، گفتم: چه می‌گویی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول ﷺ را شهید کند؟ گفت: بازگشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است؛ ولیکن همیشه مُلک و پادشاهی عقیق است، و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می‌کشد، بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن^(۱).

محمد فاطمه علی
سین عبد
محمد
نوی علی
محمد علی حسین
علیه السلام



● فصل سوم ●

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آن حضرت

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن عبد الله
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

عیاشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عیای خود را افکنده بودند و نشسته بودند، نان خشکی در پیش داشتند، چون به ایشان رسید آن حضرت را دعوت کردند، حضرت از اسب فرود آمد و فرمود: خدا متکبران را دوست نمی‌دارد، و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود^(۱).

به روایت دیگر: از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است، و تصدق بر من حرام است، پس فرمود: چون من اجابت شما کردم، شما نیز اجابت من بکنید، و ایشان را به خانه برد و به جاریه خود گفت: هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده‌ای حاضر ساز، و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد^(۲).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد به مرض وفات، حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت او رفت و او را اندوهناک یافت، حضرت فرمود: ای برادر سبب اندوه تو چیست؟ گفت: شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است، حضرت فرمود: قرض تو بر من است، گفت: می‌ترسم بمیرم، حضرت فرمود: پیش از مردن تو قرض تو را ادا می‌کنم، و چنین کرد^(۳).

ایضاً روایت کرده است که روزی فرزندی شاعر به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۴.

(۱) تفسیر عیاشی ۲/ ۲۵۷.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۲.



را مدح کرد، چهارصد اشرفی به او داد، مردم گفتند که: او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را به او دادی؟ حضرت فرمود: بهترین مال تو آن مالی است که عرض خود را به آن نگاه داری^(۱).

ایضاً روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد و پرسید که: کریم ترین مردم در مدینه کیست؟ گفتند: حسین بن علی، پس به مسجد آمد دید که آن حضرت نماز می کند، و شعری چند در مدح آن حضرت خواند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد فرمود: ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است؟ قنبر گفت: بلی چهار هزار دینار طلا مانده است، پس فرمود بیاور که او احق است به این مال، پس به خانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید، و پشت در ایستاد از شرم روی اعرابی، و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را به اعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشاء فرمود، اعرابی چون زر را دید گریست، حضرت فرمود: ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را؟ اعرابی گفت: نه و لیکن می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد. و مثل این را نیز از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند^(۲).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید شد، بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند، از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از سبب آنها پرسیدند، حضرت فرمود که: از بسیاری مالها که از پشت خود بر می داشت و در شبها به خانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان می برد، پشت مبارکش پینه کرده بود.

ایضاً روایت کرده است که عبدالرحمن بن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد، چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند، حضرت فرمود هزار دینار طلا و هزار حله زیبا به او عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند، مردم گفتند: مزد او اینقدر نبود، حضرت فرمود: این چه عطا می نماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است^(۳).

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی علی
علی بن حسین
علیه السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۷۳/۴.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۷۳/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۷۳/۴.

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است کہ روزی میان امام حسین علیه السلام و محمّد بن الحنفیہ سخنی جاری شد و بہ کدورت از یکدیگر جدا شدند، پس محمّد بن الحنفیہ بہ آن حضرت نوشت کہ : ای برادر! پدر من و پدر تو ہر دو علی است، و در پدر زیادتی بر من نداری، و مادر تو فاطمہ دختر رسول خدا، اگر مادر من پادشاہ تمام روی زمین بود بہ مادر تو نمی رسید، چون نامہ مرا بخوانی بیا بہ نزد من و مرا خشنود گردان کہ سزاوارتری بہ فضل و احسان از من، و السّلام علیک و رحمۃ اللہ و برکاتہ، حضرت چون نامہ او را خواند، در ساعت متوجّہ خانہ او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ^(۱).

ایضاً از شجاعت آن حضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آن حضرت و ولید بن عتبہ کہ حاکم مدینہ بود منازعہ شد در مزرعہ ای، حضرت عمامہ ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید، مروان گفت: هرگز ندیده ام کہ کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند، ولید گفت: حق با اوست و مزرعہ از او بود، حضرت فرمود کہ: اقرار کردی مزرعہ را بہ تو بخشیدم (۲).

و شجاعتها و مردانگیهای آن حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد، زیاده از آن است که وصف توان نمود، بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و از زهد و عبادت آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده به جای آورد، و شتران و محملها از عقب او می کشیدند، روزی به آن حضرت گفتند که: چه بسیار می ترسی از پروردگار خود؟ فرمود: از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا ترسد (۳).

روایت کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت ﷺ، در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود، و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند^(۲).

(۱) مناقب این شهر آشوب ۴ / ۷۶.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۵.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۷۶/۴.

(۴) مناقب این شهر آشوب ۸۳/۴.

در کشف الغمّه روایت کرده است که انس گفت: روزی در خدمت حضرت امام حسین علیهما السلام بودم، کنیز آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت، حضرت فرمود: تو را آزاد کردم برای خدا، من گفتم: یک طاقه گل برای تو می آوردم او را آزاد می کنی؟! حضرت فرمود: حق تعالی می فرماید که: چون تحیت کنند شما را به تحیتی، پس تحیت کنید به نیکوتر از آن؛ و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم^(۱).

ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید، فرمود او را بزنند، گفت: «والکاظمین الغیظ» فرمود: دست از او بردارید، گفت: ای مولای من «والعافین عن الناس» فرمود: عفو کردم بر تو، گفت: «والله یحب المحسنین» فرمود: تو را آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر به تو می دادم برای تو مقرر کردم^(۲).

این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیهما السلام فرمود: بهترین اعمال بعد از نماز، داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناه نباشد، به درستی که من دیدم روزی غلامی با سنگی طعام می خورد، من از سبب آن پرسیدم، گفت: یابن رسول الله من مغموم می خواهم او را شاد گردانم، شاید شادی او موجب شادی من گردد، زیرا که مالکی دارم یهودی و می خواهم از دست او نجات یابم. حضرت چون این سخن را از غلام شنید، رفت به نزد یهودی که مالک او بود و فرمود: دوست دینار طلا می دهم که غلام خود را به من بفروشی، یهودی گفت: من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته ای و به خانه من آمده ای، و این بستان را نیز به او می دهم، و مال را به تو پس می دهم، حضرت فرمود: مال را به تو بخشیدم، یهودی گفت: قبول کردم و به غلام بخشیدم، حضرت فرمود: غلام را آزاد کردم و مالها را به او بخشیدم، زن یهودی گفت: من مسلمان شدم و مهر خود را به شوهر بخشیدم، یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به زن خود بخشیدم^(۳).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) کشف الغمّه ۲ / ۲۴۱.

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۲۴۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۸۳.

ابن طاووس روایت کرده است که گفتند به حضرت علی بن الحسین علیه السلام که : چه بسیار کم است فرزندان پدر تو ؟ حضرت فرمود : من در تعجبم که چگونه متولد شده‌ام ، پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌کرد ^(۱).

در جامع الأخبار روایت کرده است که اعرابی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت : یا بن رسول الله ضامن دینی شده‌ام و از ادای آن عاجز گردیده‌ام ، و با خود گفتم که : باید سؤال کرد از کریم‌ترین مردم ، و کسی کریم‌تر از اهل بیت رسالت گمان ندارم ، حضرت فرمود : ای اعرابی من سه مسئله سؤال می‌کنم ، اگر یکی را جواب گفתי ثلث آن مال را به تو می‌دهم ، و اگر دو تا را جواب گفתי دو ثلث آن مال را می‌دهم ، و اگر هر سه را جواب گفתי جمیع آن مال را می‌دهم ، اعرابی گفت : یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی .

حضرت فرمود : شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف را به قدر معرفت سؤال می‌باید کرد ، اعرابی گفت : هر چه خواهی سؤال کن ، اگر دانم جواب می‌گویم و اگر ندانم از تو می‌پرسم و یاد می‌گیرم ، حضرت فرمود : کدامیک از اعمال نیکوتر است ؟ گفت : ایمان به خدا ، فرمود : نجات از مهالک به چه چیز حاصل می‌شود ؟ اعرابی گفت : به اعتماد بر خدا ، فرمود : زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که با آن بردباری نماید ، فرمود : اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است ؟ گفت : در مالی که با آن مروّت و جوانمردی نماید ، فرمود : اگر این را نیز نداشته باشد ، گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر نماید ، فرمود : اگر این را نداشته باشد ؟ اعرابی گفت که : صاعقه از آسمان به زیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد .

پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود ، نزد او انداخت و انگشتر خود را به او داد که نگین آن به دوپست درهم می‌ارزید ، و فرمود که : این طلا را به قرض خواهان خود بده ، و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن . اعرابی آنها را برداشت و گفت : خدا بهتر می‌داند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد ^(۲).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: در تو تکبری هست، حضرت فرمود که: کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالیشان است و دیگری را روانیست، آنچه من دارم عزت است، حق تعالی می فرماید که: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾^(۱) یعنی: از برای خداست عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان^(۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را به حنا و کتم خضاب می فرمود^(۳).

به سند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب به وسه بود^(۴).

در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم به معاویه گفتند که: مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت می دانند، رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهل بیت خلافت ندارد، معاویه گفت: او چون بر منبر برآید، علم و فضل خود را ظاهر می کند و ما را رسوا می گرداند.

چون مردم مبالغه کردند، معاویه رخصت داد، حضرت بر منبر برآمد و خطبه ای که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که: ما نیم حزب الله که بر خلق غالبیم، و ما نیم عترت رسول خدا که از همه کس به او نزدیک تریم، و ما نیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم، و ما نیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب گردانید و تفسیر آن را به ما سپرد، شک نمی کنیم در تأویل آن و مطلقیم بر حقایق آن، پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است، و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است، و حذر نمائید از فتنه هایی که شیطان برای شما برانگیخته است، به درستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است، چون شما را در دنیا و عقبی به عذاب حق تعالی بیندازد و شما را طعمه تیر

محمد باقر
علیه السلام
حسن
علیه السلام
موسی
علیه السلام
علی بن
علیه السلام
علیه السلام



(۱) سورة منافقون / آیه ۸.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۹۸.

(۳) کافی ۶ / ۴۸۱.

(۴) کافی ۶ / ۴۸۳.

و شمشیر و نیزه گرداند، از شما بیزاری خواهد جست، و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید. معاویه ترسید که مردم به آن حضرت بگردند گفت: بس است از منبر به زیر آی (۱).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود، مروان ابا کرد و او را به عبدالله بن زبیر داد، بعد از آن معاویه نوشت به مروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید، چون مروان به نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود، عبدالله گفت: بزرگ ما امام حسین علیه السلام است و آن حضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست، چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم کرد. چون حضرت را برای این کار خبر کردند، طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت: خداوند! میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیده توست از آل محمد.

چون مردم در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند، مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت: معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم، و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند، و قرض پدرش را ادا کنم، و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله، و موجب مفاخرت شما خواهد بود، عجب دارم که چگونه یزید مهر می دهد به شما و یزید کفوی است که کفوی از برای او به هم نمی رسد، پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبدالله.

چون سخن او تمام شد، حضرت امام حسین علیه السلام گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است، بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود: ای مروان سخنی چند گفتمی و ما شنیدیم، اما آنچه در باب مهر گفتمی که آنچه پدرش می خواهد مقرر می کنم، پس سوگند یاد می کنم که اگر ما راضی شویم، زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است مهر نخواهیم کرد. و اما آنچه گفتمی که قرض پدرش را ادا می کنم، کی متعارف بود که زنان

(۱) احتجاج ۹۴/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۷۴/۴.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی علیهما السلام
محمد علی بن محمد
علیه السلام

ما قرضهای ما را ادا کنند، اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد، ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد، خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط نسبی موجب صلح ما و شما خواهد شد، اما آنچه گفتی که عجب است یزید را که مهر می‌هد، مهر داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید، و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست، هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او به جبر و ستم موجب شرافت او نگردیده، و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست، نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان می‌دانند که فخر اوست نه فخر ما. پس حضرت فرمود: ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر به مهر پانصد درهم، و بخشیدم به آن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن می‌شود و برای خرج ایشان بس است.

چون مروان این سخن را شنید، رنگش متغیر شد و گفت: با من مکر کردید ای بنی هاشم، و دست از عداوت خود بر نمی‌دارید، حضرت فرمود: ما مکر نکردیم، این در برابر آن است که عایشه دختر عثمان را به امام حسن دادی، پس بعد از آن حضرت امام حسین علیه السلام عایشه دختر عثمان را خود خواست^(۱).

شیخ گشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه، و نوشت به معاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد می‌کنند نزد حسین و او را در خلافت به طمع می‌اندازند، می‌ترسم فتنه برپا کنند در باب او، هر چه حکم تو است بگو تا به عمل آورم؛ معاویه در جواب نوشت که: نامه توبه من رسید، و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی، پس زینهار که متعرض او مشو، تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار، که تا او وفا به بیعت ما می‌کند نمی‌خواهیم متعرض او شویم.

و نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که: امری چند از توبه من رسید، اگر حق باشد باید که آنها را ترک نمائی، زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است، سزاوار



است که وفا به عهد و پیمان خود بکند، و اگر آنچه به من رسیده است یا حطل است، زینهار که پیرامون چنین امری نگریدی، و باید که خود را بند دهی و به عهد و پیمان خدا وفا کنی، چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم، و اگر تو با من در مقام کید درآئی من نیز با تو مکر نمایم، پس اجتماع این ائت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه شو، به درستی که مردم را شناخته‌ای و ایشان را امتحان کرده‌ای، پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر ائت جدّ خود، و از سفها و بی‌خردان بازی مخور.

چون نامه به آن حضرت رسید، در جواب نوشت که: در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو به من رسیده است که تو مرا از آنها پری می دانی و آنها را نیکو نمی دانی، نسبت به من نیک و بد امور را خدا بهتر می داند، و آن گروهی که اینها را به تو می نویسند تعلق کنندگان و سخن چینانند، و اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم، به خدا سوگند که می ترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو، گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو را و اعوان تو را که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا به در رفته اید، بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداخله ننمایم.

آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم می کردند و بدعتها را عظیم می شعرند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی ترسیدند، به ظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی، و پیمانهای محکم به ایشان داده بودی، و بر ایشان جرمی اثبات نکردی، و کینه قدیمی در میان ایشان و تو نبود؟!

آیا تو نیستی کشندهٔ عمرو بن العقیق که از صحابهٔ رسول خدا ﷺ بود و بندهٔ شایستهٔ خدا بود، و عبادت بدن او را کهنه کرده بود، و چشمش را نحیف کرده بود، و رنگش را زرد کرده بود، و عهد و پیمانی چند به او دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را به مرغی می‌دادی در هوا هر آینه بسوی تو فرو می‌آمد، پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و به سبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا؟! ۱۵

آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف

متولد شده بود، و دعوی کردی که آن پسر توست و حال آنکه حضرت رسول ﷺ فرموده است که: فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است، پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و پرهانی، و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده‌های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما برکشد، گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند؟

آیا تو نیستی که فرزند سعیه به تو نوشت که گروه حضرمیان پنهان بر دین علی بوده‌اند، تو نوشتی که: هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش، پس به بدترین وجهی ایشان را سیاستها کرد، به خدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را به ظاهر به این دین درآورد، و به برکت او به این مجلس نشسته‌ای و این امارت و حکومت را غصب کرده‌ای، و اگر شمشیر او نمی بود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلبی از مکه بردارید و به شام برید و بفروشید و منفعت قلبی پیدا کنید.

به من نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه‌ای در این امت برپا نکنم، و من فتنه‌ای بر این امت عظیم تر نمی دادم از خلافت تو، و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمی دادم که با تو جهاد کنم، اگر بکنم تقرب به خدا خواهم جست در آن، و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا، و از او سؤال خواهم کرد مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم.

و باز به من نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست، و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد، پس هر کید و مکاری که می توانی با من بکن که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر به من نرسد، و ضرر مکر تو به تو بیش از دیگران خواهد رسید، زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده‌ای و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده‌ای، و به جان خود قسم می خورم که هرگز وفا به شرطی نکرده‌ای، به تحقیق که شکستی عهد این جماعت را که به قتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی، و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها به ایشان داده بودی، و آخر گشتی ایشان را

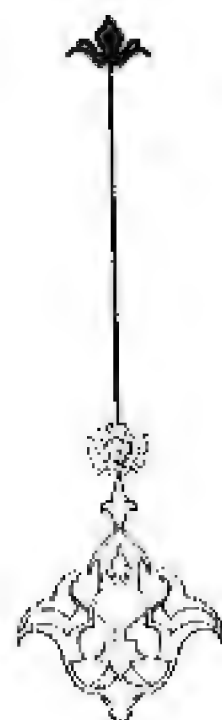
محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد شمس
نویسنده
محمد علی بن علی
علیه السلام

پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند، و نکردی این را نسبت به ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد می کردند و حق ما را عظیم می شمردند، پس کشتی ایشان را به سبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمی کشتی هرآینه یا تو می مردی پیش از آنکه آنها بکنند، یا آنها می مردند پیش از آنکه به مطلب خود برسند.

پس بشارت باد تو را ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد، و یقین بدان که در قیامت تو را به محاسبه باز خواهند داشت، و بدان که خدا را نامه ای هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست، و خدا فراموش نمی کند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم به گمانها، و کشتن دوستان خدا به تهمتها، و آواره کردن نیکان از دیار خود به دار غربت، و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است در حداثت سن و شراب می خورد و با سگان بازی می کند، به تحقیق که زیانکار نفس خود شده ای، و دین خود را بر یاد داده ای، و با رعیت در مقام خیانت به در آمده ای، و امارت خود را ضایع کرده ای، و سخن سفیهان و جاهلان را می شنوی، و صالحان و پرهیزکاران را به گفته ایشان به ترس می افکنی.

چون معاویه نامه را خواند، گفت: در دلش کینه ها بوده که من نمی دانسته ام، پس یزید پلید گفت: بنویس جواب نامه او را و ناسزاها به او و پدر او در آن نامه درج کن، پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص به نزد معاویه آمد، معاویه نامه را به او داد و گفت: ببین حسین به من چه نوشته است: آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت، پس معاویه خندید و گفت: رأی یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید، چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمی دانم، و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را می دانند چه فایده دارد، می خواستم که تهدید چند به او بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم^(۱).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



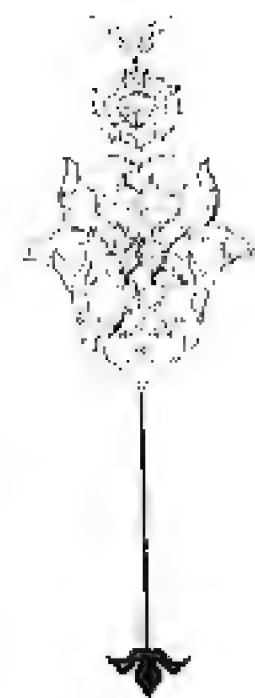
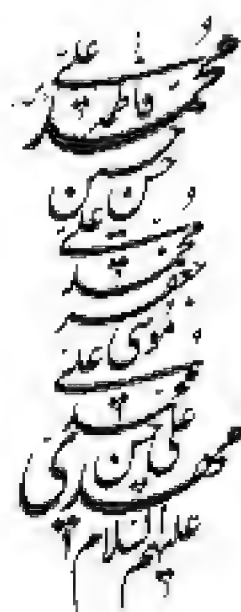
❁ فصل چهارم ❁

در بیان نص خلافت و امامت
و بعضی از معجزات آن حضرت است

بدان که عاقده و خاصه به طریق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام وفات خود، آن حضرت را وصی و خلیفه خود گردانیده و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را به او سپرد، و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است.

کلینی و شیخ طبرسی به سند های معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن علیه السلام شد، حضرت امام حسین را طلبیده فرمود که: ای برادر تو را وصی خود می گردانم، و وصیت می کنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی، و مرا به نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببری که عهد خود را به او تازه کنم، و به نزد قبر مادرم فاطمه ببری، پس مرا در بقیع دفن کنی (۱).

ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات در رسید، گفت: ای قنبر برو و برادر من محمد بن حنفیه را بطلب، چون قنبر این خبر را به محمد داد، به تعجیل برخاست بی آنکه بند نعلین خود را ببندد. روانه شد و همه جا دوید تا خود را به خدمت آن حضرت رسانید. چون سلام کرد حضرت فرمود: بنشین، مثل تو کسی نمی‌باید غایب باشد از کلامی که مرده‌ها را زنده می‌گرداند و زنده‌ها را می‌میراند.



باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید، و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر می باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر می باشد، مگر نمی دانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد، و به داود زبور بخشید، و محمد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد، و بر همه ایشان زیادتى داد.

ای محمد! بر تو می ترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را به حسد وصف کرده است و فرموده است: ﴿كَفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾ (۱) و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد. ای محمد می خواهی خبر دهم تو را به آنچه پدرت در شأن تو گفت؟ محمد گفت: بلی، حضرت فرمود: شنیدم که پدرت در روز بصره می گفت: هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت، پس باید که نیکی کند به محمد فرزند من. ای محمد اگر خواهی تو را خبر می توانم داد به آنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده ای در پشت پدر خود، ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من، و این میراثی است که از پدر و جد به او رسیده است، و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است، و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است، و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است، و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود، و علی مرا اختیار کرد برای امامت، و من حسین را اختیار می کنم.

پس محمد بن حنفیه گفت که: که تو امام منی و سید و بزرگ منی، و توئی وسیله من بسوی محمد صلی الله علیه و آله، به خدا سوگند که می خواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم، به درستی که در سر من سخنی چند هست در نعمت تو که آن را وصف و بیان آخر نمی تواند کرد، و هر چه خواهم بگویم، پیش از آن گفته شده است، و در کتاب خدا نوشته شده، و زبان فصحا و دانایان لال است، و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو، خدا چنین جزا می دهد نیکوکاران را، و حسین از همه داناتر

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

است و حلم او از همه ما گران تر است و قرابت او به حضرت رسالت از همه بیشتر است، او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود، و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه به سخن آید، و اگر خدا می دانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار می کرد، چون محمد علی را اختیار کرد و علی تو را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی، ما تسلیم کردیم و راضی شدیم، و قبول کردیم امامت او را، و در مشکلات به او پناه خواهیم برد، و در مشتهات از او هدایت خواهیم یافت (۱).

در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که: من و عبایه بن ربیع به نزد حبایه و البیته رفتیم، گفت: می خواهی خبر دهم تو را به آنچه شنیدم از حسین بن علی (ع)؟ گفتم: بلی ای عقیقه، گفت: من به زیارت آن حضرت می رفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من به هم رسید، به این سبب ترک زیارت آن حضرت کردم. چون حضرت بر مرض من مطلع شد، با اصحاب خود به خانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم، پس فرمود: ای حبایه چرا مدتی شد که به نزد ما نیامدی؟ گفتم: یا بن رسول الله این مرضی که در روی من به هم رسیده است مرا مانع شد، حضرت فرمود: مقنعه را بردار، چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت فرمود: خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد، پس من به سجده افتادم و شکر حق تعالی به جا آوردم، چون سر از سجده برداشتم فرمود: در آینه نظر کن، چون نظر کردم هیچ اثر از آن عقلت ندیدم (۲).

قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت امام حسین علیه السلام نشسته بودم، ناگاه جوانی گریان در آمد، حضرت پرسید: سبب گریه تو چیست؟ گفت: والدۀ من در این ساعت رحلت نموده، وصیت نکرد و مالی دارد، و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا به خدمت تو عرض نمایم، حضرت فرمود: برخیزید تا برویم به نزد این زن صالحه، چون به در خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده

(۱) کافی، ۱/۳۰۱.

(٢) يصابثر الدرجات ٢٧١.

بودند، حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را به عمل آورد. چون حضرت از دعا فارغ شد، آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت، چون نظرش بر حضرت افتاد گفت: ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت می دانی مرا به آن امر کن، پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود: وصیت کن خدا تو را رحمت کند، آن زن گفت: یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان موضع است، ثلث آن را به تو گذاشتم که به هر که خواهی از دوستان خود بدهی، و دو ثلث دیگر این از پسر من است، اگر دانی که او از موالی و شیعیان توست، و اگر مخالف باشد آن نیز از توست، و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست، پس از حضرت التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود، پس خوابیده و جان به حق تسلیم کرد^(۱).

ایضاً از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی به مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام را امتحان کند، چون می خواست داخل مدینه شود به دست خود استعناء کرد، جنب شد و داخل شد. چون به خدمت آن حضرت رسید، فرمود: ای اعرابی شرم نداری که با جنابت به خدمت امام خود می آئی؟ و با چنان جنابتی؟ اعرابی گفت: به حاجت خود رسیدم و اعجاز تو را دانستم، پس برگشت و غسل کرد و به خدمت آن حضرت آمد و مسائلی که می خواست پرسید^(۲).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود: در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز بروید، اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را به قتل خواهند رسانید و مال شما را خواهند برد. آن غلامان بی سعادت مخالفت آن حضرت کردند، در روزی که فرموده بود تروند رفتند، و دزدان ایشان را به قتل آوردند و اموال ایشان را بردند، چون خبر به آن حضرت رسید، فرمود: من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند، در همان ساعت برخاست و به نزد والی مدینه رفت، والی گفت که: شنیده ام که

(۱) خراج ۱/ ۲۴۵.

(۲) خراج ۱/ ۲۴۶.

محمد فاطمه
حسن حسین
مجتهد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

غلامان تو را کشته‌اند، خدا تو را ثواب دهد به عوض ایشان، حضرت فرمود: بگویم کی کشته است ایشان را، پس ایشان را بگیر و قصاص کن، والی گفت: یابن رسول الله تو ایشان را می‌شناسی؟ فرمود: بلی چنانچه تو را می‌شناسم، پس اشاره فرمود به مردی که در پیش والی ایستاده بود، فرمود: این یکی از آنهاست، آن مرد گفت که: مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم؟ حضرت فرمود: اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد؟ گفت: بلی به خدا سوگند که تو را تصدیق خواهم کرد، فرمود: چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند، و همه رفیقان او را نام برد، و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند، پس والی به آن مرد گفت که: به حق قبر و منبر سوگند یاد می‌کنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن تو را به تازیانه فرو ریزم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده، پس والی همه را جمع کرد و فرمود ایشان را گردن زدند^(۱).

ایضاً روایت کرده است که مردی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالدار، و خود نیز مال بسیار داشت. حضرت فرمود: او را مخواه، آن بی‌دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج نمود، و در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت. حضرت فرمود: من گفتم که او را مخواه، اکنون او را طلاق بگو، و فلان زن را بخواه. پس یک سال نگذشت که مال بسیار به هم رسانید، و برای او پسری و دختری آورد، و حالش نیکو شد (۲).

شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به عیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت، چون حضرت داخل شد تب او مفارقت کرد، و آن بیمار عبدالله بن شداد لیشی بود، گفت: راضی شدم به آنچه حق تعالی به شما داده است، و تب نیز از شما می گریزد، حضرت فرمود: حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید، پس صدائی

(۱) خرایج ۱/۲۴۷.

(۲) خراییم ۱ / ۲۴۸.

شنیدند و کسی را ندیدند که می گفت: لَبَّيْكَ، حضرت فرمود: آیا امیرالمؤمنین تو را امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر به کسی که دشمن ما باشد، یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی. پس چرا نزدیک این مؤمن آمده ای (۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف می کرد و در عقب او مردی طواف می کرد، پس آن زن دست خود را بیرون آورد، و آن مرد دست خود را بلند کرد و به ذراع او گذاشت، پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن، و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد، تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند، چون والی حاضر شد فقها را طلبید و می گفتند که: دست او را قطع می باید کرد زیرا که او خیانت کرده است، والی گفت: آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا هست؟ گفتند: بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است، پس والی حضرت را طلبید و گفت: ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است، حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد، رو بسوی کعبه گردانید و دست به دعا برداشت و ساعت طولی دعا کرد، و بعد از آن به نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد، پس والی پرسید که: آیا عقاب بکنیم او را به این کاری که کرده است؟ حضرت فرمود: نه (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او، هر یک می گفتند که این زن و فرزند از من است، حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید، چون به خدمت حضرت عرض کردند، مدعی اول را فرمود بنشین، پس آن زن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده تو را بدرد و رسوا شوی، گفت: این مرد که نشسته است شوهر من است و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمی شناسم، حضرت رو کرد به آن فرزند شیرخواره که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود: سخن بگو ای پسر به علم خدا و

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۵۸/۴.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۵۸/۴.

محمد باقر
حسن
جعفر
موسی
علی
علی بن ابراهیم
علیه السلام

بیان کن که مادر تو راست می‌گوید یا نه، آن کودک به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: من نه از اینم و نه از او، و پدر من شبان فلان مرد است، پس حضرت فرمود: آن زن را سنگسار کردند، و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت (۱).

ایضاً از اصبع بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی به حضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که: ای سید من سؤال می‌کنم از تو از امری که یقین به آن دارم و از اسرار خداست، و صاحب آن سر تویی، حضرت فرمود: می‌خواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله همین را می‌خواهم، پس فرمود: برخیز، من و آن حضرت در کوفه بودیم، ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم، پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود: ای اصبع حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت یک ماه می‌رفت، و در پسین یک ماه، و به ما زیاده از آن عطا کرده است، گفتم: به خدا سوگند که راست می‌گویی یا بن رسول الله. پس حضرت فرمود: مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست، و بیان آنچه در کتاب است ما می‌دانیم، و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست، زیرا که ما محل رازهای پنهان خدائیم، پس تبسم نمود و فرمود که: مائیم آل الله و وارثان رسول خدا، گفتم: خدا را حمد می‌کنم بر این، پس فرمود: داخل شو، چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته، ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر گریبان ابوبکر چسبیده، و رسول خدا انگشت خود را به دندان می‌گزد و به ابی بکر می‌گوید که: بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من، بر شما باد لعنت خدا و لعنت من (۲).

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت: دیدم حضرت امام حسین علیه السلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علی بن سید
علیه السلام

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۵۹.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۵۹.

ندا می کرد که: بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست (۱).

این طاووس از حذیفه روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امام حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آن حضرت کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان، و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تو را خبر داده است به این؟ فرمود: نه، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آن حضرت را نقل کردم، حضرت فرمود: علم من علم اوست، و علم او علم من است، زیرا که آنچه واقع می شود ما پیش از واقع شدن می دانیم (۲).

در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند: برای ما طلب باران بکن، پس به امام حسین علیه السلام فرمود: برخیز و دعای باران بکن، حضرت برخاست حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود، هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت، و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت: رودخانه ها و تله ها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج می زدند (۳).

ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویریة می گفتند به نزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت: بشارت باد تو را به آتش، حضرت فرمود: چنین نیست، می روم به نزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده، و من از حالت نیکوئی به حالت بهتر می روم، تو کیستی؟ گفت: منم پسر جویریة، حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آن حضرت ظاهر شد و فرمود:

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۶۰ / ۴.

(۲) بحار الأنوار ۱۸۶ / ۴۴.

(۳) عیون المعجزات ۶۱.

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

خداوند او را بکش بسوی آتش جهنم، پس آن ملعون به غضب آمد و بر حضرت حمله کرد، ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گرید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و می دوید و سر او را به هر سنگ و کلوخی می زد، و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود، و نصف دیگرش بر زمین ماند و به جهنم واصل شد^(۱).

در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که فاطمه علیها السلام در خواب بود و امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام بیدار می شد می دید که گهواره می جنبد و کسی با آن حضرت سخن می گوید و کسی را نمی دید، چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید حضرت می فرمود: او جبرئیل است^(۲).

ایضاً روایت کرده اند که چون آن حضرت در شب تاری در موضعی می نشست، به نوری که از جبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود آن حضرت را می شناختند، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار می بوسید^(۳).

مؤلف گوید که: اکثر معجزات در باب شهادت آن حضرت مذکور خواهد شد.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن حسین
موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

(۱) غیون المعجزات ۶۲.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۸۸.

(۳) بحار الأنوار ۴۴ / ۱۸۷.

● فصل پنجم ●

در بیان ثواب گریستن بر آن حضرت است،
و ماتم آن حضرت داشتن، و برای مصیبت
آن حضرت اندوهناک بودن است خصوصاً در
روز عاشورا

این قولویه به سند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت: روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم، حضرت
بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام
می فرمود: منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان
می گردد (۱).

به روایت دیگر: فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام می فرمود: منم کشته زاری و گریه که
با کرب و غم و الم کشته خواهم شد، و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که به زیارت من
بیاید، شاد و خوشحال به اهل خود برگردد (۲).

شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و
گریستنی مکروه است به غیر از جزع کردن و گریستن بر حسین (۳)

(۱) کامل الزیارات ۱۰۸.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۹.

(۳) امالی شیخ طوسی ۱۶۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر صادق
موسی کاظم
علی بن ابی طالب
علیه السلام

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند، و در تمام آن روز محزون و گریان می بود و می فرمود: حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است ^(۱).
ایضاً از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نظر کرد بسوی امام حسین علیه السلام و فرمود: تو سبب گریه هر مؤمنی، پس امام حسین علیه السلام گفت: من چنینم ای پدر؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی ^(۲).

این بابویه و ابن قولویه به سندهای معتبر بسیار از ابوعمارۀ منشد روایت کرده‌اند که گفت: روزی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم، حضرت فرمود که: شعری چند در مرثیۀ حسین انشاء کن. چون شروع کردم حضرت گریان شد، و من مرثیه می‌خواندم و حضرت می‌گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد. به روایت دیگر: آن جناب فرمود: به آن روشی که در پیش خود می‌خوانید و نوحه می‌کنید بخوان، چون خواندم آن جناب بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارغ شدم حضرت فرمود: هر که شعری در مرثیۀ حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب می‌گردد، و هر کس بگرید و یکی را بگریاند بهشت او را واجب گردد، و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود، و هر که او را گریه نیاید و خود را به گریه بدارد بهشت او را واجب شود ^(۳).

در روایت دیگر فرمود: هر که آن حضرت را به یاد بیاورد و از دیدۀ او به قدر پر مگسی آب بیرون آید، ثواب او بر خداست، و خدا راضی نشود از برای او به ثوابی غیر از

(١) كامل الزيارات ١٠٨ .

(٢) كامل الزيارات ١٠٨.

(٣) أمالي شيخ صدوق ١٢١؛ كامل الزيارات ١٠٥.

بهشت (۱).

شیخ کشی به سند معتبر از زید شحام روایت کرده است که: من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، جعفر بن عقیل به خدمت آن حضرت آمد، او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت: یا جعفر، گفت: لَئِيكَ خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: شنیده‌ام شعر می‌گوئی در مرثیه امام حسین و نیکو می‌گوئی؟ گفت: بلی فدای تو شوم، فرمود: بخوان، چون خواند آن حضرت گریان شد و قطرات اشک آن حضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند، پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند، و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند، حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزد، پس فرمود: ای جعفر می‌خواهی زیاده بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود: هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگیرد و بگریاند، البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد (۲).

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است، و نظر می‌کند به لشکرگاه خود و به محل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند، و نظر می‌کند بسوی زیارت کنندگان خود، او بهتر می‌شناسد نامهای ایشان را و پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را، و می‌بیند کسی را که بر او گریه می‌کند، و طلب آمرزش می‌کند برای او و سؤال می‌کند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او، و می‌گویند که: اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است، هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود؛ چون زیارت کننده او بر می‌گردد، هیچ گناه بر او نمانده است (۳).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: ماه محرم ماهی

(۱) کامل الزیارات ۱۰۰.

(۲) رجال کشی ۵۷۴.

(۳) امالی شیخ طوسی ۵۵.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد شریف
محمد علی بن علی
علیه السلام

بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می دانستند، و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند، زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتشی در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند.

به درستی که مصیبت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است، و اشک ما را جاری کرده است، و عزیز ما را ذلیل گردانیده است، و زمین کربلا مورت کرب و پلای ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را. پس حضرت فرمود که: پدرم علیه السلام چون ماه محرم داخل می شد، کسی آن حضرت را خندان نمی دید، و اندوه و حزن بر او غالب می گردید، چون روز دهم محرم می شد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می گفت: امروز روزی است که حسین شهید شده است ^(۱).

ایضاً به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد، و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق تعالی روز قیامت روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد، و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد ^(۲).

ایضاً به سند حسن از ریان بن شبيب روایت کرده است که گفت: در روز اول محرم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، فرمود که: ای پسر شبيب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که: این روزی است که حق تعالی دعای حضرت زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید، و ملائکه او را ندا کردند در محراب که: خدا بشارت

محمد بن حسین
علیه السلام
روز دهم محرم
روز مصیبت
روز شادی
روز برکت
روز آذوقه
روز قیامت

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۱.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۲.

می‌دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد، دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریّا مستجاب گردید.

پس فرمود: ای پسر شیبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می‌دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را به غارت بردند، پس خدا پیامرزد ایشان را هرگز. ای پسر شیبیب اگر گریه می‌کنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند، و هیچ‌کس نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ‌یک در زمین شبیه خود نداشتند، به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفت‌گانه و زمینها، و چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان به زیر آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو و گرد آلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود، در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود: یا لثارات الحسین، یعنی: ای طلب‌کنندگان خون حسین. ای پسر شیبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیه السلام چون جدم حسین کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید، ای پسر شیبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده‌های تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره تو را پیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را. ای پسر شیبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیّه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرين علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان حسین، ای پسر شیبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی، پس هرگاه که مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا**، یعنی: آرزو می کنم که با ایشان می بودم و کشته می شدم و رستگاری عظیم می یافتم. ای پسر شیبیب اگر خواهی که در درجات عالیّه بهشت با ما باشی، پس برای اندوه ما اندوهناک باش، و برای شادی ما شاد باش، و بر تو

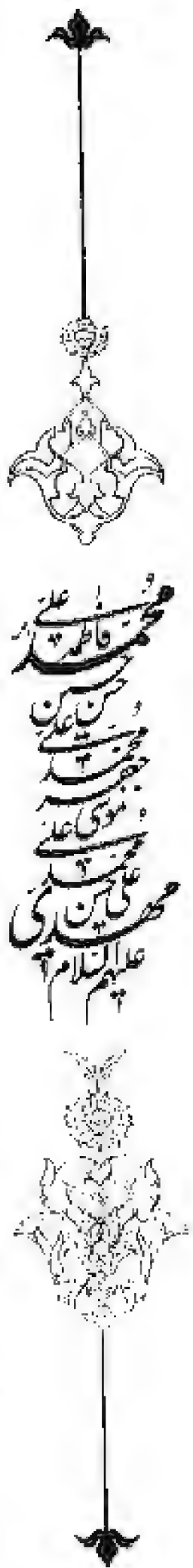
یاد به ولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد، حق تعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند (۱).

در کامل الزیاره به سند معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: یا بن رسول الله اگر قبر امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود: ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا، با آن حضرت روزی می خورد و شادی می نماید، و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا وفا کن به وعده ای که با من کرده ای، و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانه خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید، و نظر می کند بسوی آنها که بر او می گریند، و طلب آمرزش از برای ایشان می کند، و از پدران خود سؤال می کند که برای ایشان استغفار کنند، و می گوید: ای گریه کننده بر من، اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بپامزد (۲).

ایضاً به سند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای مسمع تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، من مرد مشهورم از اهل بصره، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند، و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان، و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند، و از ایشان ضررها به من برسد. حضرت فرمود: آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه با آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود: جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی به خدا سوگند که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۱۲؛ عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۶۸.

(۲) کامل الزیارات ۱۰۳.



می یابند، و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود.
حضرت فرمود که: خدا رحم کند گریه تو را، به درستی که تو شمرده می شوی از آنها
که جزع می کنند از برای ما، و شاد می شوند برای شادی ما، و اندوهناک می شوند برای
اندوه ما، و خایف می گردند برای خوف ما، و ایمن می گردند برای ایمنی ما، و زود باشد که
بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از
برای تو، و بشارتها دهند تو را که دیده تو روشن گردد و شاد شوی، و ملک موت بر تو
مهربان تر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خود. پس حضرت گریست و من نیز
گریستم، و فرمود: حمد می کنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود به
رحمت، و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را به رحمت خود.

ای مسمع به درستی که زمین و آسمان گریه می کنند از روزی که امیرالمؤمنین شهید
شده است تا حال از برای ترحم بر ما، و آنچه ملائکه برای ما می گیرند زیاده از دیگران
است. از روزی که ما کشته شده ایم، گریه ملائکه ساکن نگردیده است، و هر که گریه کند
برای ترحم بر ما، البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده
او بیرون آید، چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره ای از آب دیده او را در جهنم
بریزند، هر آینه حرارت او را فرو نشاند، و کسی که برای ما دلش به درد آید در وقت مردن
چون ما را ببیند شاد گردد، و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد
شود، چون دوستان ما به نزد کوثر می آیند آب کوثر شاد می گردد، و از لذت های الوان
طعامها آنقدر به کام ایشان می رساند که نمی خواهند از آنجا برگردند.

ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد، بعد از آن هرگز تشنه نمی شود و تعب و
مشقت نمی بیند، و آن آب در سردی مانند کافور است، و بوی مشک از آن ساطع است، و
طعم زنجبیل در آن هست، و از غسل شیرین تر است، و از مسکه نرم تر است، و از آب
دیده صاف تر است، و از عنبر خوشبو تر است، و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در
نهرهای بهشت جاری می شود، و بر روی مروارید و یاقوت می گردد، و بر کنار حوض
کوثر قدحها هست زیاده از ستاره گان آسمان، و بوی خوش آن از هزار ساله راه به مشام

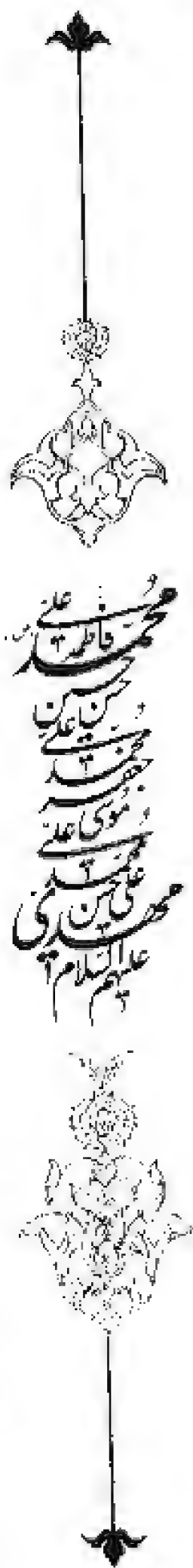
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
موسی علیهم السلام
محمد علی بن محمد
علیهم السلام

می‌رسد، و قدح‌های آن از طلا و نقره و الوان جواهر است. چون کسی اراده می‌کند که از آن بیاشامد، جمیع بویهای خوش را به مشام او می‌رساند، و آشامنده آن می‌گوید که: من راضیم مرا هم اینجا بگذارند، و نعمتی دیگر نمی‌طلبم، و تحویل از این مکان را نمی‌خواهم.

ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب می‌گردند، و هر دیده‌ای که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد می‌گردد به نظر کردن بسوی کوثر، و همه دوستان از آن آب می‌آشامند، و هر کس به قدر محبتی که به ما دارد لذت از آن آب می‌یابد، به درستی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن می‌رانند، پس یکی از ایشان گوید که: من در دنیا شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد می‌دادم، چرا مرا آب نمی‌دهی؟ حضرت در جواب او فرماید که: برو به نزد امام خود ابوبکر و سؤال کن برای تو شفاعت کند، گوید که: امام من امروز از من بیزاری می‌جوید، حضرت فرماید: برگرد به نزد آن کسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند تو را، زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود، و گوید که: از تشنگی هلاک شدم، حضرت فرماید: خدا تشنگی تو را زیاده گرداند.

راوی گفت که: من به خدمت حضرت عرض کردم که: چنین مردی چگونه راه می‌یابد که به نزدیک کوثر بیاید؟ حضرت فرمود: زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار، چون ما نزد او مذکور می‌شده‌ایم ناسزا نمی‌گفته، و جرأت‌هایی که دیگران در حق ما می‌کردند او نمی‌کرده، و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست می‌داشته یا آنکه اعتقاد به امامت ما داشته باشد، و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمی‌خواست که مشغول ذکر مردم شود، اما دلش منافق بود، و دینش نصب عداوت ما بود، و متابعت اهل نصب می‌نمود، و ولایت ابوبکر و عمر داشت، و ایشان را بر همه کس تقدیم می‌داد^(۱).

و بعضی از ثقات روایت کرده‌اند از سید علی حسینی که می‌گفت: من مجاور مولای



خود علی بن موسی الرضا (ع) بودم، چون روز عاشورا شد، مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین (ع) را می خواند، و به این روایت رسید که حضرت باقر (ع) فرمود: هر که از دیده های او در مصیبت حسین به قدر پر پشهای آب بیرون آید، حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد، و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود، و به عقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت، گفت: این حدیث نمی باید صحیح باشد، چگونه گریستن بر آن حضرت اینقدر ثواب داشته باشد، و بما او مباحثه بسیار کردیم، و از ضلالت خود برنگشت و برخاست.

چون روز شد به نزد ما آمد زبان به معذرت گشود و اظهار ندامت از گفته های شب نمود و گفت: چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیدم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده است، و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند، و نرازوهای اعمال را آویخته اند، و صراط را بر روی جهنم کشیده اند، و دیوانهای عمل را گشوده اند، و آتش جهنم را افروخته اند، و قصرهای بهشت را به جلوه در آورده اند، در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد، چون نظر کردم به جانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم، و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است، و جامه های سپاه پوشیده اند و می گریند، از مردی پرسیدم: اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند؟ گفت: یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی، و آن زن فاطمه زهرا (ع) است، گفتم: چرا سپاه پوشیده اند و می گریند؟ گفت: مگر نمی دانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست، پس به نزدیک حضرت فاطمه (ع) رفتم و گفتم: ای دختر رسول خدا تشنه ام، آن حضرت از روی غضب به من نظر کرد و گفت: تو نیستی که انکار می کردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزندان پسندیده من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را؟ از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادام و پشیمان گردیدم، اکنون از شما معذرت می طلبم که از تقصیر من درگذرید (۱).

این قولویه به سند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق (ع)

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

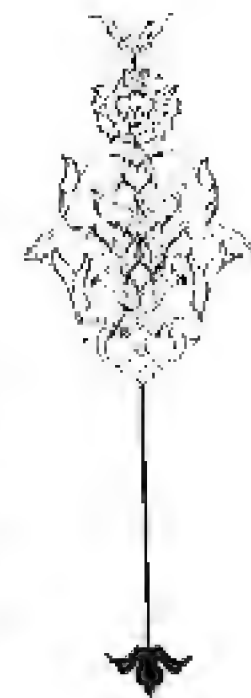
فرمود: ای زرارہ بہ درستی کہ آسمان گریست بر حسین علیه السلام چهل صباح بہ خون، و زمین گریست چهل صباح بہ سیاهی، و آفتاب گریست چهل صباح بہ سرخی و کسوف، و کوهها پاره شدند و از ہم پاشیدند، و دریاها بہ جوش و خروش آمدند، و ملائکہ چهل روز بر آن حضرت گریستند، و زنی از زنان بنی ہاشم خضاب نکرد و روغن نہالید و سرمہ نکشید و موی خود را شانه نکرد، تا سر عبیداللہ بن زیاد را برای ما آوردند، و پیوستہ ما در گریہ ایم از برای مصیبت آن حضرت.

و جذم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد، آنقدر می گریست کہ ریش مبارکش از آب دیدہ اش تر می شد، و ہر کہ آن حضرت را بر آن حالت می دید از گریہ او می گریست، و ملائکہ کہ نزد قبر آن امام شہیدند گریہ برای او می کنند، و بہ گریہ ایشان مرغان ہوا و ہر کہ در ہوا و آسمان است از ملائکہ گریان می شوند، چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطہرش مفارقت نمود، جہنم نعرہ ای زد کہ نزدیک بود زمین را از ہم بشکافد. چون جان پلید عبیداللہ بن زیاد و یزید بن معاویہ از بدن نجس ایشان بہ در رفت، جہنم بہ خروش آمد، و اگر حق تعالی امر نمی کرد خزینہ داران جہنم را کہ آن را حبس نمایند، ہر آینہ ہر کہ بر روی زمین بود، از جوش و خروش آن می سوخت، و اگر آن را رخصت می دادند، ہر آینہ ہر چہ بر روی زمین بود فرو می برد، و لیکن مأمور است بہ امر خداوند خود، و خازنان آن را بہ زنجیرها دارند، و چندین مرتبہ بر خازنان خود زیادتی کرد، تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکہ جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت و زبانہ آن را رد کرد و آن را ساکن گردانید.

بہ درستی کہ جہنم گریہ و ندبہ می کند بر آن حضرت و می خروشد بر قاتلان آن حضرت، اگر حجتہای خدا بر روی زمین نمی بودند ہر آینہ زمین را سرنگون می کرد، هیچ دیدہ ای نزد خدا محبوب تر نیست، و هیچ گریہ ای نزد خدا پسندیدہ تر نیست از دیدہ ای کہ بر آن حضرت بگرید و از گریہ ای کہ برای آن حضرت فرو ریزد، و ہر کہ بر آن حضرت می گرید نیکی بہ حضرت فاطمہ علیہا السلام کردہ است، و یاری آن حضرت نمودہ است، و احسان بہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کردہ است، و حق ما اہل بیت را ادا کردہ است.



محمد فاطمہ علی بن حسین
جہنم
موی علی بن حسین
علی بن حسین
علیہ السلام

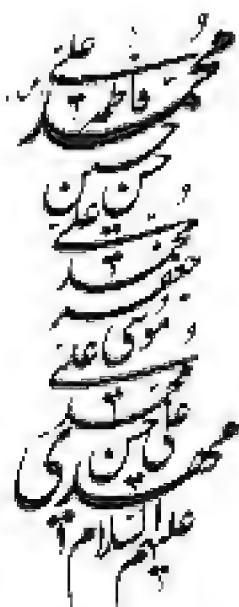


و در قیامت هیچ بنده‌ای محشور نمی‌شود که دیده‌ او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریسته باشد، که او محشور می‌شود با دیده‌ خندان، و بشارت به او می‌رسد از جانب خداوند عالمان، و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر می‌گردد، و خلائق همه در ترس و بیمند و گریه‌کنندگان بر حسین ایستند، و همه خلق را به مقام حساب می‌برند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آن حضرت نشسته‌اند و از حساب نمی‌ترسند، و ملائکه به نزد ایشان می‌آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می‌نمایند و ایشان ابا می‌کنند و می‌گویند که: ما مجالست و صحبت آن حضرت را به بهشت نمی‌فروشیم، و لقای آن حضرت خوشتر است ما را از بهشت؛ و حور و غلمان برای ایشان پیغام می‌فرستند که: ما را شوق ملاقات شما به نهایت رسیده است، و ایشان به سبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند، سر بالا نمی‌کنند که پیغام ایشان را بشنوند، و دشمنان اهل بیت را می‌بینند که بر رو بسوی آتش می‌کشند، و ایشان منازل آن نیکوکاران را می‌بینند پس می‌گویند که: نیست ما را شفاعت کننده‌ای در این روز و نه دوستی و نه یاری که ما را از شدت و آزاری نجات دهد.

پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزیده داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف می کنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشتهای مهیّا کرده است، ایشان در جواب می گویند که: خواهیم آمد انشاء الله نزد شما. چون جواب پیغام ایشان به حوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان می رسد، می شنوند که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر عرش نشسته اند، شوق آنها به ملاقات ایشان زیاده می گردد، پس این هم نشینان آن حضرت می گویند که: حمد و سپاس خداوندی را که فرع اکبر و احوال این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه می ترسیدیم، پس اسبان و شران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار می شوند، و مشغول حمد و ثنای حضرت عزّت و صلوات بر حضرت رسول ﷺ و آل آن حضرت می باشند تا داخل منازل خود گردند (۱).

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
عبد السلام

ایضاً به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آن حضرت سخن می‌گفتم که یکی از فرزندان آن حضرت داخل شد، چون نظر حضرت بر او افتاد گفت: مرحبا، و او را در بر کشید و بوسید، فرمود: خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند، و خدا انتقام کشد از آنها که پدران شما را کشتند، و خدا واگذارد آنها را که شما را وا گذاشتند، و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند، و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد، چه بسیار گریستند زنان بر شما، و چه بسیار به طول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما، پس حضرت گریست و فرمود: ای ابو بصیر هرگاه نظر می‌کنم بسوی فرزندان حسین، مرا حالتی رو می‌دهد که ضبط خود نمی‌توانم کرد به سبب آنچه نسبت به پدر ایشان و ایشان کردند، ای ابو بصیر به درستی که فاطمه بر حسین می‌گرید و گاهی نعره می‌زند که جهنم به خروش می‌آید. چون خازنان جهنم صدای آن حضرت را می‌شنوند، جهنم را ضبط می‌کنند که مبادا زیانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند، تا آن حضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم می‌کنند و زیانه‌های آن را برمی‌گردانند از برای محافظت اهل زمین، و جهنم ساکن نمی‌شود تا آن حضرت از گریه ساکن شود، و دریاها از صدای گریه آن حضرت نزدیک است که به جوش آیند و بر یکدیگر بریزند، و به هر قطره‌ای از آنها ملکی موکل است که چون صدای آن حضرت برمی‌آید، محافظت آنها می‌نمایند که اهل زمین را غرق نکنند، و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریه آن حضرت گریانند، تضرع و استغاثه به درگاه حق تعالی می‌کنند، و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع می‌نمایند و صدا به تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند می‌کنند از ترس عذاب اهل زمین. و اگر یکی از صداهای ایشان به اهل زمین برسد هر آینه مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد. گفتم: فدای تو شوم این امر عظیمی است که یاد می‌کنی، حضرت فرمود: آنچه نگفتم زیاده از آن است که گفتم، پس فرمود: ای ابو بصیر آیا نمی‌خواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه می‌کنند در گریه کردن؟ پس من به گریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت، حضرت به جای نماز خود رفت و مشغول دعا شد، من با آن حالت از خدمت آن



حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد، و مرا در شب خواب نبرد، روز دیگر ترسان و خائف به خدمت آن حضرت رفتم، چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم، حمد کردم خدای را که بر من عقوبتی نازل نشد^(۱).

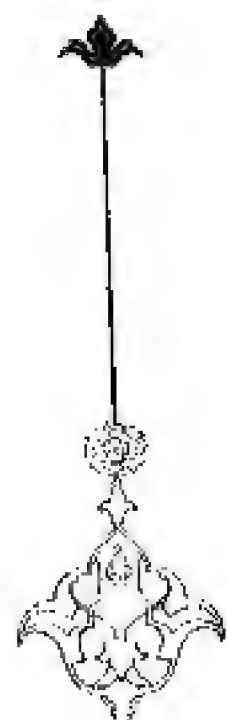
در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت: در ایام عاشورا رفتم به خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام، و آن حضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند، چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود: مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی به دست و زبان خود، پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود: ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ماست، شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان، و بدان ای دعبل هر که بگیرد و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما، اجرش بر خداست، ای دعبل هر که آب از دیده های او روان شود برای آنچه به ما رسیده است از دشمنان ما، حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند، ای دعبل هر که بر مصیبت جد من حسین بگیرد، البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد.

پس حضرت فرمود پرده بستند، و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین علیه السلام بگیرند، پس فرمود: ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان، پس شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم، آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد^(۲).

(۱) کامل الزیارات ۸۲.

(۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۲۵۷.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن حسین
علیه السلام



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام



● فصل ششم ●

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را به شهادت آن حضرت، و آنچه عوض شهادت به آن حضرت کرامت کرده

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی به عوض شهادت به حضرت امام حسین علیه السلام کرامت کرده آنکه امامت را در ذریه او قرار داد، و شفا را در تربت او قرار داد، و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب گردانید، و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمی‌کند؛ راوی گفت که: هرگاه مردم به برکت زیارت آن حضرت آنقدر فضیلت می‌یابند آیا آن حضرت خود به شهادت چه درجه یافته باشد؟ حضرت فرمود: حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آن حضرت می‌باشد در درجه او و منزلت او ^(۱). این بابویه و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه علیها السلام را خبر داد که: اُمّت من این فرزند را شهید خواهند کرد، فاطمه علیها السلام گفت: من چنین فرزندی نمی‌خواهم، حضرت فرمود که: حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: راضی شدم ^(۲).

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۱۷.

(۲) علل الشرایع ۲۰۵.

محمد فاطمه
حسن عین
محمود
نور علی
محمد علی حسن
علی احمد



تو برای فرزندش به درد خواهد آمد. پس خدا یحیی را به آن حضرت کرامت فرمود، و مانند حضرت امام حسین (علیه السلام) به شهادت فائز گردید، و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود، حمل حضرت امام حسین (علیه السلام) نیز شش ماه بود (۱).

ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت: مادر کتابهای خود خوانده‌ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) کشته خواهد شد، و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حورالعین معانقه نمایند، پس امام حسن (علیه السلام) گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: نه، حضرت امام حسین (علیه السلام) گذشت پرسیدند که این است؟ گفت: بلی (۲).

ایضاً روایت کرده است که جمعی از مسلمانان به مقاتله فرنگیان رفتند، چون بلاد ایشان را فتح کردند، در یکی از کنیسه‌های ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که: آیا امید دارند آن گروهی که حسین را می‌کشند، شفاعت جدّ او را در روز قیامت؟ از ایشان پرسیدند: چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود (۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) روزی در خانه امّ سلمه بود فرمود که: کسی نباید به نزد من، امّ سلمه گفت که: امام حسین (علیه السلام) آمد و کودک بود، من نتوانستم که آن حضرت را منع نمایم تا آنکه رفت به خدمت آن حضرت، و من از پی آن حضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین (علیه السلام) را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) گریه می‌کند و چیزی در دست خود دارد و می‌گرداند، پس حضرت فرمود: ای امّ سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد، این را نزد خود نگاه دار، هر وقت که خون شود بدان که حبیب من کشته شده است، امّ سلمه گفت که: یا رسول الله از خدا سؤال

(۱) احتجاج ۵۲۹/۲.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۱۳.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علی بن علی
علی بن علی



کن که این را از او برطرف کند، حضرت فرمود: من از خدا سؤال کردم، حق تعالی فرمود: او را به سبب شهادت درجه‌ای خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نمی‌رسد، به درستی که او را شیعه‌ای چند خواهد بود که شفاعت کنند، و شفاعت ایشان رد نشود، و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود، پس خوشا به حال کسی که از اولیای حسین باشد، و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت^(۱).

ایضاً به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسماعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد، امر کرد که گوسفند را به عوض او قربانی کند، پس ابراهیم آرزو کرد که: کاش مأمور نمی‌شدم به کشتن گوسفند و فرزند خود را به دست خود از برای خدا قربانی می‌کردم تا آنکه دل من به کشتن عزیزترین فرزندان من به درد می‌آمد، و مستحق می‌شدم به سبب آن ارفع درجات اهل مصایب را. پس حق تعالی به او وحی کرد که: ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟ ابراهیم گفت: خداوندا خلقی نیافریده‌ای که محبوب‌تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله)، حق تعالی به او وحی کرد که: آیا او محبوب‌تر است بسوی تو یا جان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه او را از جان خود دوست‌تر می‌دارم، حق تعالی فرمود: فرزندان او محبوب‌ترند بسوی تو یا فرزندان تو؟ ابراهیم گفت: بلکه فرزندان او را دوست‌تر می‌دارم از فرزندان خود، پس خدا وحی کرد به او که: آیا کشته شدن فرزندان او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می‌آورد یا کشتن تو فرزند خود را به دست خود در طاعت من؟ ابراهیم گفت: بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا به درد می‌آورد.

پس حق تعالی فرمود: ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدانند، حسین و فرزندان او را خواهند کشت به ظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشتند، به سبب این، مستوجب غضب من خواهند شد، پس ابراهیم به جزع آمد و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی ندا کرد که: فدا کردم جزع تو را بر فرزند تو اسماعیل، اگر او را

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن محمد علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

قربانی می کردی به جزعی که کردی بر فرزندان پیغمبر آخر الزمان حسین و کشته شدن او، به این سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصایب را، و این است معنی قول حق تعالی که ﴿وَقَدْ ثَنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾^(۱) یعنی: فدا کردیم اسماعیل را به ذبح عظیم^(۲). شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست بود و جناب امام حسین علیه السلام نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد آیا این فرزند را دوست می داری؟ گفت: بلی، جبرئیل گفت که: اُمّت تو او را به قتل خواهند رسانید، پس آن حضرت به سبب این خبر بسیار اندوهناک شد، پس جبرئیل گفت که: آیا می خواهی به تو نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: بلی، پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا، به زمین فرو برد و کربلا را به نزدیک آورد به قدر یک چشم زدن، و از بال خود قدری از تربت آن حضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا به جای خود برگشت و به حضرت داد آن تربت را، حضرت فرمود که: خوشحال شو ای تربت، خوشحال کسی که در تو کشته خواهد شد^(۳). ایضاً به سند معتبر به طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که به زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید، از جانب حق تعالی مأذون شد و فرود آمد و در خدمت آن حضرت نشست بود که حضرت امام حسین علیه السلام داخل شد، حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید، ملک از آن حضرت پرسید که: آیا این فرزند را دوست می داری؟ حضرت فرمود که: بسیار دوست می دارم او را، و فرزند گرامی من است، ملک گفت که: اُمّت تو او را شهید خواهند کرد، حضرت فرمود: اُمّت من فرزند مرا شهید می کنند؟ گفت: بلی اگر خواهی به تو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود که: بلی، پس ملک خاک سرخ خوش بویی به آن حضرت نمود و گفت: چون این خاک خون تازه شود علامت این است

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر
موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

(۱) سوره صافات / آیه ۱۰۷.

(۲) عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۸۷.

(۳) امالی شیخ طوسی ۳۱۴.

مکانی را که در آن شهید خواهد شد، پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آن حضرت آورد، امّ سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست^(۱).

این قولویه به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت ﷺ آورد، آن حضرت دست حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام را گرفت و به خلوت برد و ساعت طولی در این باب با یکدیگر سخن گفتند، و بر ایشان گریه غالب شده بسیار گریستند، پس پیش از آنکه از هم جدا شوند، جبرئیل نازل شد و گفت: پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که: سوگند می‌دهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت، پس ایشان به امر حق تعالی صبر کردند^(۲).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت ﷺ نازل شد و گفت: السّلام علیک یا محمّد، آیا می‌خواهی تو را بشارت دهم به پیری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد؟ حضرت فرمود: مرا حاجتی نیست به چنین پیری، پس جبرئیل به آسمان رفت و بازگشت و این بشارت را آورد، و حضرت همان جواب را فرمود، و باز به آسمان رفت و در مرتبه سوّم همان بشارت را آورد، چون حضرت فرمود: مرا حاجتی به او نیست، گفت: پروردگار تو می‌فرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده‌ام، حضرت فرمود: راضی شدم، پس حضرت به خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فرمود که: جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است، فاطمه گفت که: چنین فرزندی را نمی‌خواهم، حضرت فرمود: پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا﴾^(۳). پس حضرت صادق علیهما السلام فرمود که: هرگز دیده‌اید که زنی به پیری حامله شود از روی کراهت و او را به زمین گذارد

محمّد فاطمه علیهما السلام
حسین علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۳۰.

(۲) کامل الزیارات ۵۵.

(۳) سورة احقاف / آیه ۱۵.

ایضاً به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه علیها السلام به خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد، آب از دیده های مبارک آن حضرت روان بود. فاطمه علیها السلام سبب گریه آن حضرت را پرسید، فرمود: جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت، چون فاطمه علیها السلام این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد. حضرت فرمود: ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت، پس فاطمه ساکن شد ^(۲).

ایضاً به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به دیدن ما آمد، پس طعامی به نزد آن حضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما به هدیه آورده بود، و آن خرما و شیر و مسکه بود، حضرت قدری از آن تناول نمود، چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم و دست خود را شست، بعد از دست شستن دست مبارک خود را بر رو و ریش خود مالید و رفت به زاویه خانه، چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود، چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد، هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و تعظیم آن حضرت که از سبب گریه سؤال کنیم، حضرت امام حسین علیه السلام بسیار کودک بود و تازه به رفتار آمده بود، او به نزدیک حضرت رفت و بران جد بزرگوار خود نشست، و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت: ای پدر بزرگوار به خانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم، پس گریه کردی که ما را به اندوه آوردی، سبب گریه تو چه بود؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون من به شما نظر نمودم و شما را بر دور خود دیدم، بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا نداده بود، چون شادیهای دوستان خدا را در دنیا مقرون به المهای باشد، جبرئیل در این وقت بر من

(١) كامل الزيارات ٥٦.

(٢) كامل الزيارات ٥٧.

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد یحییٰ
موسیٰ علی
محمد علی حسین
علی السلام



نازل شد، مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود، پس به این سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم، پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما؟ حضرت فرمود: گروهی از امت من به زیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان به من، و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت، و از شداید و احوال روز قیامت نجات خواهم داد^(۱).

ابن بابویه و این قولویه به اسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که برید عجلای از آن حضرت پرسید که: اسماعیل که خدا در قرآن مجید او را به صادق الوعد وصف نموده آیا اسماعیل پسر ابراهیم است؟ حضرت فرمود: بلکه اسماعیل فرزند حزقیل است، حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید، پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کردند، آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطا طائیل ملک عذاب را فرستاد تا به نزد آن پیغمبر عالمقدار آمد و گفت: خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم تو را به انواع عذاب معذب گردانم، اسماعیل گفت: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست، خدا وحی نمود به او که: پس هر حاجت که داری عرض کن. حضرت اسماعیل گفت: پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و امامت، و خبر دادی خلق را به آنچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگرگوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد، و وعده دادی حسین را که او را به دنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده، حاجت من در درگاه تو آن است ای پروردگار من که مرا برگردانی به دنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم، پس خدا حاجت او را برآورد، و حضرت اسماعیل یا امام حسین علیه السلام در رجعت به دنیا بر خواهد گشت^(۲).

به روایت دیگر گفت: می خواهم که صبر کنم در شکیبائی و به حسین بن علی تأشی



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
محمد علی بن علی
علیهم السلام



(1) تعميم

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفته باشد آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت نموده است، و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد، و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که: خداوندا مخدول گردان هر که او را یاری نکند، و بکش هر که او را یکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند، و ایشان را به مطلب خود مرسان.

راوی گفت: دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد، و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد، حق تعالی به ناگاه او را گرفت، شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود، هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آن حضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی، و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث میماند (۲).

ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول ﷺ خیر شهادت حضرت امام حسین ﷺ را آورد، جبرئیل بود، بالهای خود را گشوده بود و به صدای بلند می‌گریست، و تربت آن جناب را با خود آورده بود، بوی مشک از آن تربت ساطع بود، پس حضرت رسول ﷺ فرمود: آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزندان دلبند من و فاطمه را شهید کنند؟ جبرئیل گفت: حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دل‌های ایشان با یکدیگر موافق نباشد^(۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بود، حضرت امام حسین علیه السلام را در دامن خود نشانده بود، ناگاه گریان شد و به سجده افتاد، چون سر از سجده برداشت گفت: ای فاطمه و ای دختر

(١) عمل الشرايع ٧٨/١.

(٢) كامل الزيارات ١٠٠.

(٣) كامل الزيارات ٦١.

محمّد به درستی که خداوند علیّ اعلا در این ساعت خود به من وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت به من نمود و فرمود که: ای محمّد آیا حسین را دوست می داری؟ گفتم: بلی، نور دیده من است و گل بوستان من است و میوه دل من است. پس با من گفت که: یا محمّد چه مبارک مولودی است حسین، بر او می فرستم رحمت و برکات و صلوات، و خشنودی خود را شامل حال او می گردانم، و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را به قتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند، و او بهترین شهید است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی، و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا، و پدر او افضل و نیکوتر است از او، پس سلام مرا به او برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت، و هادی دوستان من، و شاهد من بر خلق من، و خازن علم من، و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان^(۱).

شیخ مفید روایت کرده است که امّ الفضل دختر حارث به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم، حضرت فرمود: چه خواب دیدی؟ گفتم: دیدم که پاره ای از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند، حضرت فرمود که: خواب نیکی دیده ای، پسری از فاطمه متولّد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود، پس در آن زودی حضرت امام حسین (علیه السلام) متولّد شد، و حضرت او را به امّ الفضل داد که محافظت کند، امّ الفضل گفت که: روزی آن حضرت را بردم به خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)، حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید، ناگاه دیدم که آب از دیده های آن حضرت فرو ریخت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم؟ فرمود: الحال جبرئیل به نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد، و خاک سرخی از تربت او برای من آورد^(۲).

شیخ جعفر بن نما در کتاب منیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سماوات که هرگز به خدمت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نیامده بود، از حق تعالی رخصت طلبید که به زیارت آن حضرت بیاید. چون روانه شد حق تعالی به او وحی کرد که: خبر ده

(۱) کامل الزیارات ۶۷.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۲۹.

محمّد فاطمه علی
حسین بن علی
عقیقه
محمّد بن علی
علیه السلام

محقق را که مردی از ائمت او که او را یزید می گویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد، ملک گفت: الهی و سیدی، من شاد شدم که به زیارت آن حضرت می روم، چگونه آن حضرت را به این خبر محزون گردانم، حق تعالی فرمود: آنچه تو را امر می کنم باید به عمل آوری.

پس آن ملک به خدمت آن حضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت: السّلام علیک یا حبیب الله، من از پروردگار خود مرخص شدم که به زیارت تو بیایم، چون مرا رخصت داد خبری به من داد که آرزو کردم کاش بالهای من می شکست و این خبر را برای تو نمی آوردم، ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمی توانم کرد، ای پیغمبر خدا بدان که مردی از ائمت تو که او را یزید می گویند - حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند - فرزند طاهر مبارک تو را که از دختر طاهرة بتول تو به هم می رسد شهید خواهد کرد، و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره ای نخواهد برد، و حق تعالی او را ناگاه به عذاب خود خواهد گرفت و به جهنم خواهد برد.

پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دوساله شد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به سفری بیرون رفت، روزی در اثنای راه ایستاد و گفت: انا لله وانا الیه راجعون، و آب از دیده مبارکش ریخت و فرمود: در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آن را کربلا می گویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد، صحابه گفتند: یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد؟ حضرت فرمود: یزید که خدا برکت ندهد او را، گویا می بینم جای کشتن او را و محل دفن او را، و گویا می بینم که سر او را به هدیه برای یزید ببرند، هر که نظر کند به سر فرزند من و شاد شود، حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند.

پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ای ادا کرد و امام حسن و امام حسین علیه السلام را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن علیه السلام و دست چپ را بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود: خداوندانم محمد بنده تو و پیغمبر تو، و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد بنوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

نیکان ذریهٔ منند، و از آنهایند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود می‌گذارم، و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را به جور و ستم خواهند کشت، و امت من یاری او نخواهند کرد، خداوند اگشتندگان او را برکت مده، و او را از بهترین شهدا گردان، به درستی که تو بر همه چیز قادری، خداوند ابرکت مده کشتهٔ او را، و برکت مده کسی را که یاری او نکند. پس اهل مسجد همه صدا به گریه بلند کردند، حضرت فرمود: امروز بر او گریه می‌کنید و فردا یاری او نخواهید کرد.

ابن عباس گفت: پس آن حضرت پیش از وفات خود به قلیلی متوجه سفری گردید. چون برگشت، رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود، پس بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغ موعزی ادا کرد و آب از دیده‌های مبارکش می‌ریخت. پس گفت: ایها الناس من از میان شما می‌روم و دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم، یکی کتاب خدا، و دیگری عترت من که از شجرة نبوت روئیده‌اند و میوهٔ حدیقهٔ منند، و این دو چیز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، و من در عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمی‌کنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ** ^(۱) یعنی: بگو یا محمد که سؤال نمی‌کنم از شما بر تبلیغ رسالت مرزدی مگر محبت خویشان من، پس چنین میباشد که چون بیایید در حوض کوثر نزد من، دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان، به درستی که در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت:

یکی رایت سیاه تیره، چون به نزد من آیند گویم که: شما کیستید؟ پس نام من از خاطر ایشان محو شود، گویند: مائیم اهل توحید از عرب، پس گویم که: منم احمد پیغمبر عرب و عجم، ایشان گویند که: ما از امت توئیم، من گویم که: چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا؟ ایشان گویند که: اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم آن را، و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم، پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند.



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن محمد علیهما السلام
علیهم السلام



پس رایت و علم دیگر به نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر، و مثل اول جواب گویند مرا، پس گویم که: من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها؟ گویند که: کتاب خدا را مخالفت کردیم، و هترت تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم، رانده و پراکنده کردیم، پس گویم که: دور شوید از من، پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه.

پس علم دیگر به نزد من آید که نور از آن تابد، پس من با ایشان گویم که: کیستید شما؟ گویند که: ما نایم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری، و ما نایم امت محمد صلی الله علیه و آله، و ما نایم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم، و حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم، و دوست داشتیم ذریه محمد صلی الله علیه و آله را، و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری می کردیم، و در خدمت ایشان قتال کردیم، با هر که دشمنی با ایشان می کرد مقاتله کردیم، پس من به ایشان گویم که: بشارت باد شما را که من پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا چنان بودید که گفتید: پس آب دهم ایشان را از حوض کوثر، و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند، به درستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزندان من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا، لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت، پس حضرت از منبر فرود آمد، و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین علیه السلام شهید خواهد شد ^(۱).

در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین علیه السلام را بر ران چپ خود نشانیده بود، و گاهی این را می بوسید و گاهی او را، در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله تو اینها را دوست می داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند، جبرئیل گفت: یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن، حضرت فرمود: کدام است آن حکم؟ جبرئیل گفت: حسن را به زهر شهید خواهند کرد، و حسین را به قهر سر خواهند برید، و هر پیغمبری را دعای مستجابی

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
و موسی علیهما السلام
محبت علی بن ابی طالب علیهما السلام

می‌باشد، اگر خواهی که حق تعالی این مصیبت‌ها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت، حضرت فرمود: یا جبرئیل! من به حکم پروردگار خود راضیم و هرچه او از برای من پسندیده است از برای خود می‌خواهم، و می‌خواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت آدم علیه السلام به زمین آمد، به طلب حضرت حوّا بر دور زمین می‌گردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد، چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو به او آورده، چون به مقتل حسین رسید پایش به سنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید، پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا در جمیع زمین گردیدم، اندوه و المی که در این زمین به من رسید در هیچ زمینی ندیدم، حق تعالی به او وحی کرد که: در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد، خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی، و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد. آدم گفت: پروردگارا او کیست، آیا پیغمبر توست؟ حق تعالی وحی کرد که: پیغمبر من نیست، ولیکن فرزند زاده پیغمبر من است و برگزیده من است، آدم گفت: پروردگارا کشنده او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد: کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت می‌کنند، پس آدم مکرّر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت (۲).

و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید، موجی به هم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد، نوح را ترس و بیم و الهی عظیم عارض شد، گفت: پروردگارا در هیچ زمینی به من نرسید آنچه در این زمین رسید، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا، نوح گفت: پروردگارا کشنده او که خواهد بود؟ به او وحی رسید که: یزید که ملعون است در آسمانها و زمین، پس نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات

یافت و بر جودی قرار گرفت (۱).

و ابراهیم روزی سواره به صحرای کربلا گذشت، اسب آن حضرت به سر درآمد و از اسب درگردد و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد، پس شروع به استغفار کرد و گفت: خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تأدیب شدم؟ پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای ابراهیم! گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی، و فرزند پسنیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد به جور، و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود، ابراهیم گفت: یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او؟ جبرئیل گفت: یزید پلید که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت می کنند، پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد، حق تعالی اسب ابراهیم را به سخن درآورد و هر لعنی که ابراهیم می کرد او آمین می گفت، ابراهیم به آن اسب خطاب کرد که: تو چرا آمین می گوئی بر لعن آن پلید؟ گفت: برای آنکه به شومی آن لعین تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم (۲).

و حضرت اسماعیل چون گوسفندان او را در کنار فرات می چرانیدند، راغبی به او خبر داد که: گوسفندان آن چند روز است که در موضعی چرا می کنند، و هر چند ایشان را به کنار آب می برم آب نمی آشامند، پس اسماعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود، جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل سبب این حالت را از گوسفندان خود سؤال کن، چون سؤال کرد، گوسفندان به زبان فصیح گفتند که: به ما خبر رسید که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین بآب تشنه شهید خواهد شد، پس ما به سبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم، اسماعیل از ایشان پرسید: که قاتل او خواهد بود؟ گفتند: یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت می کنند، اسماعیل گفت: خداوندا لعنت کن کشنده حسین را (۳).

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.

(۱) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.

(۳) بحار الأنوار ۴۴ / ۲۴۳.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

روزی حضرت موسیٰ علیهما السلام با وصی خود یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند، چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسیٰ گسیخته شد و پای مبارکش به خار و خاشاک مجروح گردید، پس گفت: خداوندا سبب این حالت چیست؟ حق تعالی به او وحی کرد که: در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین، خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود، موسیٰ گفت: خداوندا حسین کیست؟ خدا وحی کرد به او که: فرزند زاده محمّد مصطفیٰ و فرزند دل‌بند علی مرتضیٰ است، گفت: پروردگارا کشته‌ای او کیست؟ حق تعالی به او وحی کرد که: کشته‌ای او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت می‌کنند، پس حضرت موسیٰ علیهما السلام دست به دعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت لعنت بسیار کرد، و یوشع آمین گفت (۱).

و حضرت سلیمان علیهما السلام روزی بر بساط خود نشسته بود، باد بساط او را بر روی هوا می‌برد، ناگاه بساط او به صحرای کربلا رسید. چون محاذی آن صحرا شد، باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند، پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد، سلیمان باد را عتاب کرد که: چرا مضطرب شده‌ای؟ و سبب اضطراب تو چه بود؟ گفت: سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی علی کزار، سلیمان گفت: قاتل او کیست؟ باد گفت: یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت می‌کنند، سلیمان دست به دعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد، و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند، پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد (۲).

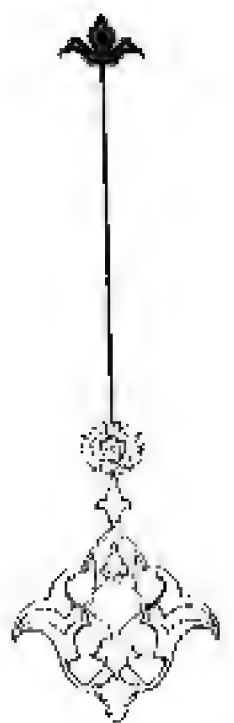
و حضرت عیسیٰ علیهما السلام در صحرا چون با حواریان سیاحت می‌نمود، به صحرای کربلا عبور فرمود، چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید، شیری بر سر راه ایشان آمد، عیسیٰ فرمود: ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته‌ای؟ شیر به امر خداوند قدیر به سخن آمد و به زبان فصیح گفت: نمی‌گذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین، عیسیٰ گفت: حسین کیست؟ گفت: فرزند زاده نبی امی، و فرزند علی ولی،

محمد فاطمه علیهما السلام
حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
علی اکبر علیهما السلام
علی اصغر علیهما السلام

عیسیٰ گفت که: کشنده او کیست؟ شیر گفت: یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت می‌کنند خصوصاً در ایام عاشورا، پس عیسیٰ دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد، و حواریان آمین گفتند، و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند (۱).

محمد فاطمه علیها
سین علیها
جعفر علیها
موسیٰ علیها
محمد علیها
محمد علیها
علیه السلام





محمد بن عبد الله
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام



❖ فصل هفتم ❖

در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین به شهادت آن حضرت ، و خبر دادن آن حضرت به شهادت خود صلوات الله علیهم

ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان به اسانید معتبره بسیار روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و ابن عباس و غیر او که: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خواهد که به روش زندگانی من زندگانی کند، و به روش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة المأوی که پروردگار من به دست قدرت خود آن را غرس نموده است، پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد، و با دشمنان او دشمن باشد، و فضل او را بشناسد، و اوصیای بعد از او را امام داند، به درستی که حق تعالی عطا کرده است به ایشان علم و فهم مرا، و ایشان عترت منند، و از گوشت و خون من به هم رسیده‌اند، و حق تعالی فضل و علم مرا به ایشان روزی کرده است، وای بر آنها که انکار فضل ایشان می‌کنند از ائمت من، و به سبب بدی کردن با ایشان قطع می‌کنند صله مرا^(۱). و به روایت دیگر گفت: به خدا شکایت می‌کنم دشمنان ایشان را از ائمت من که انکار فضیلت ایشان می‌نمایند، به خدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من، خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند^(۲).

(۲) بهائیر الدرجات ۴۸.

(۱) اعلی شیخ صدوق ۳۹.

این قولویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود: یا علی او را برای من نگاه دار، پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست، روزی آن امام مظلوم گفت: ای پدر چرا گریه می کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: ای پدر من کشته خواهم شد؟ حضرت فرمود: بلی و الله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد، جناب امام حسین علیه السلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از ائمت تو؟ پس حضرت فرمود: زیارت نمی کند مرا و پدر تو را و برادر تو را و تو را مگر صدیقان از ائمت من ^(۱).

این شهر آشوب از این عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که: خوابی دیده ام می خواهم که به حضرت رسالت عرض کنم، تو از حضرت رخصت بطلب. چون رخصت یافت، به خدمت حضرت آمد و عرض کرد که: در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد، و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد، و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد، و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد، و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که بیرون آمد حمله کرد و آن را فرو برد، پس جمیع افق آسمان سیاه شد، و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند، و ستاره های سیاه دیدم که در زمین نیز پیدا شدند، و جمیع آفاق زمین را گرفتند. چون حضرت این خواب را شنید، آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود: بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی، چون آن ملعونه بیرون رفت، حضرت فرمود که: خداوند لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را.

چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب، حضرت فرمود که: آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است، و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حقیقت
موسی اعلی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

بیرون آمد معاویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را به ضلالت خواهد افکند، و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد، و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد، و آفاق آسمان تیره خواهد شد، تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت؛ و آن ستاره های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد^(۱).

فرات بن ابراهیم و ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه علیه السلام امام حسین علیه السلام را برداشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت را گرفت و گفت: لعنت کند خدا کشنده تو را، و لعنت کند خدا عریان کننده تو را، و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو، و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشنده تو را.

چون حضرت فاطمه علیه السلام این سخنان و وحشت انگیز را شنید گفت: ای پدر بزرگوار اینها چه سخنان است که برای فرزند من می گوئی؟ حضرت فرمود که: ای دختر به خاطر آوردم آنچه به او خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان، و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره های آسمان باشند، و با نهایت شوق روند و کشته شوند، و گویا در نظر من است لشکرگاه ایشان و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان، حضرت فاطمه علیه السلام گفت: ای پدر آنچه می فرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد؟ حضرت فرمود: در موضعی که آن را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد، و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کند، شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابدالآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند.

فاطمه علیه السلام گفت: ای پدر بزرگوار! این فرزند گرامی من کشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: بلی ای دختر چنان کشته شود که هیچکس پیش از او به آن نحو کشته نشده باشد،



محمد فاطمه علی
سین
محمد
نوی
محمد علی بن
علیه السلام



و بر او بگیرند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها، و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند، و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند، و گروهی از دوستان ما به زیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد به حق خدا و حق ما اهل بیت، و کسی به غیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد، و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند، چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند، من ایشان را به سیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کننده حسین اند، و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند، و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند، و به ایشان زمین برپاست، و به برکت ایشان باران از آسمان می بارد، حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد، حضرت فرمود: ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند، و بهشت را از حق تعالی خریده اند، و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است، و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود، هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند به کشتن گاه خود می رود، و هر که به سعادت شهادت نرسد البتّه می میرد.

ای فاطمه دختر محمّد! آیا نمی خواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند؟ آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد؟ آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند، دوستان خود را از آن حوض سیراب گردانند و دشمنان خود را براند و دور گردانند؟ آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنّم باشد، و جهنّم را هر امری که بفرماید اطاعت نماید، هر که را خواهد از جهنّم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنّم بگذارد؟ آیا راضی نیستی که نظر کنی به ملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند، و هر چه فرمائی اطاعت نمایند، و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند؟ پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزندان تو، و با کشتندگان شوهر تو در

محمد بن حسین
علیه السلام
شهادت
در کربلا
نویسنده
محمد بن حسین
علیه السلام

وقتی که محبت او بر همهٔ خلایق تمام شود، و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید؟ آیا راضی نیستی که ملائکهٔ مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند؟ آیا راضی نیستی که هر که به زیارت او رود در ضمان خدا باشد، و هر که به زیارت او رود چنان باشد که به حج خانهٔ خدا رفته باشد و حج و عمره به جا آورده باشد، یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد، و اگر بمیرد شهید مرده باشد، و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد، و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید؟

حضرت فاطمه علیها السلام گفت: ای پدر راضی شدم، و امر خدا را تسلیم کردم، و توکل بر خدا نمودم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیده‌های مبارک او را پاک کرد و فرمود: من و شوهر تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد باشد ^(۱).

این نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزدیک وفات خود، حضرت امام حسین علیه السلام را به سینهٔ خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او می‌ریخت، و متوجه عالم بقا بود و می‌فرمود: مرا با یزید چه کار است، خداوند لعنت کن یزید را، و ساعتی مدهوش شد. چون به هوش باز آمد، حسین را می‌بوسید و آب از دیده‌هایش می‌ریخت و می‌فرمود که: ای فرزند! میان من و کشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ^(۲).

این قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود، حضرت با او بازی می‌کرد و او را می‌خندانید، پس عایشهٔ ملعونه گفت: یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را؟! حضرت فرمود: وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و او میوهٔ دل من است و نور دیدهٔ من است، به درستی که امت من او را خواهند کشت، پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند، حق تعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد، عایشه از روی تعجب

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



گفت: یک حج از حجهای تو؟! حضرت فرمود: بلکه دو حج از حجهای من، باز عایشه تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حج، و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد تا آنکه فرمود: نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد^(۱).

این بابویه به اسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت: من با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود، چون به نیتوا رسیدیم که در کنار فرات است، حضرت به آواز بلند مرا ندا کرد که: ای پسر عباس آیا می شناسی این موضع را؟ گفتم: نه یا امیرالمؤمنین، حضرت فرمود: اگر این موضع را بشناسی چنانچه من می شناسم هرآینه از آن نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم، پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد، و من نیز گریان شدم، پس حضرت فرمود: آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان، مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند.

پس فرمود که: صبر کن ای ابو عبدالله که رسید به پدر تو مثل آنچه به تو خواهد رسید، پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد، بعد از نماز باز همان سخنان می گفت و می گریست، پس ساعتی آن حضرت را خواب برد، چون از خواب بیدار شد گفت: ای پسر عباس کجائی؟ گفتم: اینجا حاضرم، فرمود: می خواهی تو را خبر دهم به آنچه در این ساعت در خواب دیدم؟ گفتم: پیوسته دیده تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد، فرمود: دیدم مردانی چند از آسمان به زیر آمده و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند، و شمشیرهای ایشان از سفیدی نور می درخشید، و در دور این زمین خطی کشیدند، پس دیدم که شاخه های این درختان سر به زمین آوردند، و خون تازه در این صحرا موج می زد، و حسین فرزند و جگرگوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا می زد و استغاثه می کرد، و کسی به فریاد او نمی رسد، و آن مردان سفید که از آسمان به زیر آمده بودند او را صدا می زدند و می گفتند: صبر کنید ای آل رسول که شما کشته می شوید بر دست بدترین مردم، و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو

مشتاق است. پس آن سفید پوشان به نزد من آمدند، مرا تعزیت فرمودند و گفتند: ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده تو را به او روشن خواهد کرد در روز قیامت، پس بیدار شدم. و سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول الله (صلی الله علیه و آله) که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم به قتال اهل بغی که بر من طغیان کنند، و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه، و این زمین در آسمان معروف است، و این زمین را کرب و بلا می‌گویند، چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام می‌برند.

پس فرمود: ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را، به خدا سوگند که هرگز دروغ نگفتم و دروغ از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشنیده‌ام، و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد به رنگ زعفران. ابن عباس گفت که: طلب کردم و آن پشکله‌ها را مجتمع یافتم به وصفی که آن حضرت فرموده بود، پس ندا کردم: یا امیر المؤمنین یافتم آنها را به وصفی که فرمودی، حضرت فرمود: راست گفتند خدا و رسول. پس حضرت برخاست و به سرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود: همان است که مرا خبر داده‌اند. یابن عباس می‌دانی که این پشکله‌ها چیست؟ اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که به این صحرا وارد شد، و حواریان در خدمت او بودند، و دید گله آهویی که در این موضع جمع شده بودند و می‌گریستند، پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند، تا حضرت عیسی (علیه السلام) بسیار گریست، و حواریان برای گریه آن حضرت گریستند و سبب گریه آن حضرت را نمی‌دانستند، پس گفتند: یا روح الله سبب گریه تو چیست؟ حضرت عیسی گفت: می‌دانید که این چه زمین است؟ گفتند: نه، حضرت فرمود: این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزندان پیغمبر آخر الزمان و فرزندان طاهره بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان، در اینجا مدفون خواهد شد، و خاک این زمین از مشک خوشبو تر است، زیرا که طینت آن فرزندان مبارک شهید است، و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین می‌باشد، و این

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام

آهوان با من سخن می‌گویند و مرا خبر می‌دهند که: در این زمین چرا می‌کنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک، و می‌گویند که: ما تا در این زمینیم به برکت آن برگزیده خداوند عالیمان از شر جانوران و درندگان ایمنیم. پس حضرت عیسی دست زد و آن پشک‌ها را برداشت و بوئید و فرمود که: خوشبوئی این پشک‌ها برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک می‌روید، خداوند اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید تا موجب تسلی او گردد.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اینها به دعای آن حضرت تا حال مانده‌اند، و به سبب طول مدت زرد شده‌اند، و این زمین کرب و بلاست، پس به صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! برکت مده قاتلان او را و آنهایی را که یاری بر قتل او خواهند کرد و آنهایی را که یاری او نخواهند کرد، پس بسیار گریست و مانیز با او گریستیم، تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش، باز آمد قدری از آن پشکله‌ها را گرفت و در کنار خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود بستم، پس فرمود: ای پسر عباس هرگاه بینی که این پشکله‌ها خون تازه شده است و می‌ریزد، بدان که جگر گوشه من شهید شده است در این زمین.

ابن عباس گفت که: من پشکله‌ها را پیوسته در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت می‌نمودم، و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام می‌کردم، پس روزی در خانه خود خوابیده بودم، چون بیدار شدم دیدم که آستینم پراثر خون شده است، و خون از آن پشکله‌ها جاری شده است، پس خروش برآوردم و گفتم: به خدا سوگو کند که حسین شهید شده است، و هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام، و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود.

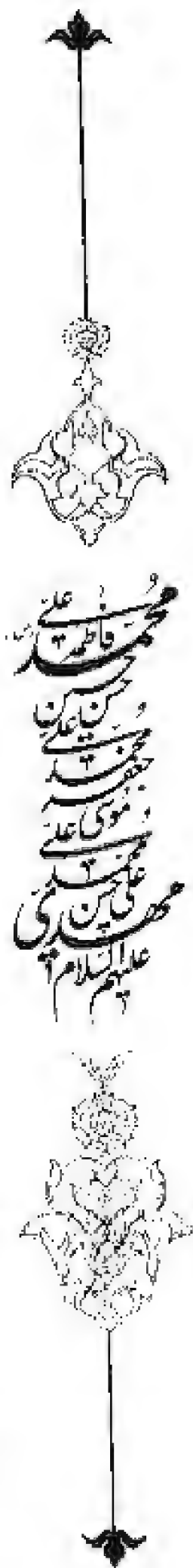
چون از خانه بیرون آمدم، دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمی‌توان دید، و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون. و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند. پس به خانه برگشتم و گریان شدم و گفتم: به خدا سوگند که حسین شهید شده است، ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزندان بتول و نازل شد

روح الامین با گریه و ناله و انین، پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد، دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است، و آن روز دهم محرم بود. چون خبر به مدینه رسید، معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود، و از آن جماعتی که با آن حضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آن حضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگ گاه می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم، و گمان می کردیم که حضرت خضر است ^(۱).

ایضاً به سند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت: چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از غزوة صفین مراجعت می کردیم، حضرت به کربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود، پس کفّی از آن خاک برداشت، بوسید و فرمود: خوشا حال تو ای تربت، از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند، پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت، و آن زن شیعه آن جناب بود، آن خبر را به آن زن نقل کرد، آن زن گفت: امیرالمؤمنین دروغ نمی گوید، آنچه می گوید البته واقع می شود.

هرثمه گفت: چون حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد، من در میان لشکری بودم که این زیاد برای مقاتله آن جناب فرستاده بود، چون آن زمین و درختان را دیدم، آن قصه به خاطر من آمد، بر شتر خود سوار شدم و به خدمت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم، و آنچه از پدر آن جناب شنیده بودم در آن منزل عرض کردم، حضرت از من پرسید: تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود؟ گفتم: نه با توام و نه بر تو، و کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از این زیاد می ترسم، حضرت فرمود: پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه مرا نشنوی، به حق آن خداوندی که جان حسین به دست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر روبرو به جهنم اندازد ^(۲).

این بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی به اسانید معتبره از اصبع ابن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود: از من پرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند یاد می کنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده، البته شما را به آن خبر می دهم.



به روایت دیگر فرمود: به خدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر می‌دهم شما را به آنها و سرکرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت^(۱). پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ فرمود: خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد، و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست، و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که تو را گمراه می‌کند، و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، اگر خبر دهم عدد موهای تو را تصدیق من نخواهی کرد، و لیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد. در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود^(۲).

حمیری در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود به صحرای کربلا رسید، چون داخل آن صحرا شد، آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت فرمود: این محل خوابیدن شتران ایشان است، و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است، در اینجا ریخته می‌شود خونهای ایشان، خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته شود^(۳). این قولویه به اسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت: رفتم روزی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام در پهلوی آن حضرت نشسته بود، پس دست خود را بر کتف امام حسین علیه السلام زد و فرمود: این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد، گفتم: یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود، حضرت فرمود: این امری است که البته واقع می‌شود^(۴).
ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: حسین کشته خواهد شد، و من می‌شناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد، و

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۱۵؛ اعلام الوری ۱۷۴.

(۴) کامل الزیارات ۷۱.

(۱) امالی شیخ طوسی ۵۸.

(۳) قرب الاسناد ۲۶.

محمد فاضل
حسن بن علی
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

تزدیک است به نهر فرات^(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسین علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله سالهاست که مردم بر تو اندوهناکند، امام حسین علیه السلام گفت: فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد؟ حضرت فرمود: می دانم آنچه ایشان نمی دانند، و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت به تو برسد، به حق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست که بنی امیه خون تو را خواهند ریخت، و نخواهند توانست که تو را از دین برگردانند، و یاد پروردگار تو را از خاطر تو مسح نمی توانند نمود، امام حسین علیه السلام فرمود: همین بس است مرا و اقرار نمودم به آنچه خدا فرستاده است و تصدیق می کنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمی کنم گفتار پدر خود را ^(۲).

شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت :
پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد. چون
حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، براء بن عازب گفت: راست گفت علی بن ابیطالب،
حسین کشته شد و من یاری او نکردم، و اظهار حسرت و ندامت می کرد و فایده نداشت ^(۳).
ایضاً از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت: هرگاه عمر بن سعد از در مسجد
داخل می شد، اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند: این خواهد بود کشنده حسین ^(۴).

در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اند که گفت: چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به غزوۀ صفین رفتیم، ابو الأعور سلمی آمد و آب قرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت بر سر آب نتوانند رفت، پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند، و نتوانستند و منهزم برگردیدند، پس امام حسین علیه السلام گفت: ای پدر مرا مرخص فرما که بروم، حضرت فرمود: برو ای فرزند گرامی. پس آن حضرت با جمعی از سواران متوجّه آن منافقان گردید، و به ضرب شمشیر آب دار آن گروه اشرار را از پیش آب

(١) كامل الزيارات ٧٢.

(٢) كامل الزيارات ٧٢.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۱/ ۲۳۶.

(۴) كشف الغمّه ۲/ ۲۱۸؛ ارشاد شيخ مفيد ۲/ ۱۳۱.

برداشت، و بسیاری از ایشان را به آتش جهنم فرستاد.

چون خبر فتح به علی (علیه السلام) رسید، جویهای آب از دیده‌های مبارکش روان گردید، اصحاب گفتند: یا امیرالمؤمنین چنین فتحی به برکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست؟ حضرت فرمود: به خاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه‌لب شهید گردانند، و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که: داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند (۱).

شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت که: نزد ما گروهی از بی‌خردان هستند که گمان می‌کنند که من تو را خواهم کشت، حضرت فرمود: آنها بی‌خردان نیستند و لیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی (۲).



(۱) بحار الأنوار ۴۴/۲۶۶.

(۲) کشف الغمّه ۲/۲۱۸، ارشاد شیخ مفید ۲/۱۳۲.

محمد فاطمه علی
حسن علی
محمد علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی
محمد علی
علیه السلام



مُحَمَّد فَاطِمَةُ
حَسَنُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ
مُحَمَّدُ حُسَيْنُ



● فصل هشتم ●

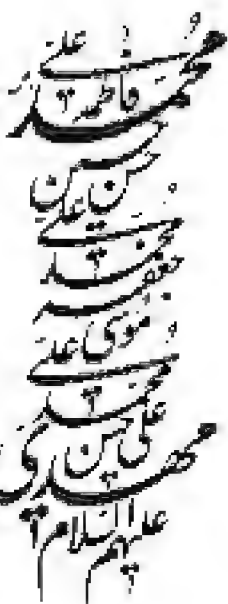
در بیان آنکه مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبت‌هاست، و بیان علت آن که چرا حق تعالی منع نکرده قاتلان آن حضرت را از قتل او، ورد قول آن جماعتی که می‌گویند آن حضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود

این بابویه به سند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: یا بن رسول الله به چه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است؟ و روزی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت فرمود، و روزی که فاطمه علیها السلام دار فانی را وداع نمود، و روزی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، و روزی که امام حسن علیه السلام مسموم گردید. در جزع و مصیبت مثل آن روز نیست؟ حضرت فرمود: روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیم‌تر است، زیرا که اصحاب کسا و آل عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی، و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده می‌کردند. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در میان مردم بودند، و مردم خود را به دیدن ایشان تسلی می‌دادند. چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، مردم خود را به ملاقات امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی می‌دادند. چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد، دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم می‌گردید. چون امام حسن علیه السلام مسموم شد، مردم به ملاقات وافر الیبرکات امام

راوی گفت: یابن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین علیه السلام موجب تسلی مردم نمی‌گردید؟ حضرت فرمود: بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا و عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود، ولیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود، و علمش به میراث از پدر و جد به او رسیده بود، و مردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند، در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند، و هر یک از ایشان را که می‌دیدند همه را به خاطر می‌آوردند، و متذکر آن احوال و اقوال می‌گردیدند. چون حضرت امام حسین علیه السلام رفت، هیچکس نماند که به دیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را به یاد آورند، پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند، به این سبب مصیبت آن حضرت عظیم‌ترین مصیبت‌هاست.

راوی گفت: یا بن رسول الله پس چگونه ستیان روز عاشورا را روز برکت می‌شمارند؟
آن جناب گریست و فرمود: چون جدم حسین علیه السلام شهید شد، مردم در شام تقرب جستند
بسوی یزید پلید، و احادیث از برای او وضع کردند، و اموال و جوایز گرفتند، و از احادیثی
که از برای او وضع کردند، احادیث فضیلت و برکت این روز بود، تا آنکه مردم عدول
نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و
مهیا کردن آذوقه‌ها، خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس حضرت فرمود: ای پسر عم! ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف می کنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند، و دعوی می کنند که اعتقاد به



امامت ما دارند و معذلتك دعوی می کنند که حسین علیه السلام کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد، پس بنا بر گفته این جماعت باید که عقابی بر بنی امیه نباشد، ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد، پس تکذیب رسول خدا کرده است، و ائمه هدی را به دروغ نسبت داده است در خبرهایی که ایشان به قتل آن حضرت داده اند، و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است به خداوند عظیم، و خویش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او.

پس راوی گفت: یابن رسول الله چه می فرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند؟ حضرت فرمود: آنها از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم، پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو می کنند و از حد به در می روند، و مفوضه را که می گویند حق تعالی خلق عالم را به ایشان وا گذاشته است، که ایشان صغیر شمرده اند مصیبت خدا را، و کافر شده اند به خدا، و شریک از برای خدا قرار داده اند، و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند، برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند، و حقوق خدا و خلق را ادا نمایند^(۱).

شیخ طبرسی و کلینی به سند معتبر روایت کرده اند که فرمانی به خط حضرت صاحب الامر علیه السلام پیرون آمد که قول آنها که دعوی می کنند که امام حسین علیه السلام کشته نشد کفر است، و تکذیب رسول و ائمه است، و ضلالت و گمراهی است^(۲).

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد: گروهی در کوفه هستند که دعوی می کنند که حسین بن علی علیه السلام کشته نشد، و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند، و آن حضرت را به آسمان بالا برد چنانچه عیسی را به آسمان بالا برد، و این آیه را حجت می سازند ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^(۳) یعنی: قرار نداده است خدا از برای

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر
موسی علیهم السلام
محمد علی بن عبد الله
علیهم السلام



(۲) احتجاج ۵۴۳/۲.

(۱) علل الشرایع ۱/۲۲۵.

(۳) سورة نساء / آیه ۱۴۱.

ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده‌اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت: روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر علیه السلام بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود، پس مردی برخاست و گفت: می‌خواهم مسئله‌ای از تو سؤال کنم، شیخ ابوالقاسم گفت: پیرس از هرچه خواهی، گفت: مرا خبرده که حسین بن علی علیه السلام آیا ولی خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود؟ گفت: بلی، گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند؟ شیخ گفت: آنچه می‌گویم بفهم، بدان که مردم حق تعالی را نمی‌توانند دید، و همه کس کلام الهی را بی‌واسطه نمی‌توانند شنید، ولیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان می‌فرستاد که مثل ایشان باشد، زیرا که اگر رسول ایشان به صورت ایشان نمی‌بود و از غیر صنف ایشان بود، هر آینه از ایشان نفرت می‌کردند و قبول قول ایشان نمی‌کردند، چون از جنس ایشان بودند و طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: نیستید شما مگر مثل ما، پس قبول نمی‌کنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان به مثل آن عاجز باشیم، و بدانیم که به آن سبب خدا شما را مخصوص

۹
 محمد فاطمه
 حسن عین
 محمد
 نموی عنه
 محمد
 محمد علی حسن
 علی السلام
 ۶

گردانیده است به رسالت و خلافت خود، پس حق تعالی برای ایشان معجزه‌های چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان به مثل آنها.

پس بعضی از ایشان بعد از انداز و تخویف طوفان آورد و متمرّدان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداخت، و حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود، و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمه‌ها جاری گردانید، و عصا را ازدها کرد، و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را به اذن خدا زنده کرد، و خبر داد ایشان را به آنچه می‌خوردند، و در خانه‌ها ذخیره می‌کردند، و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد، و حیوانات با او سخن گفتند، چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان به مثل آنها.

پس حق تعالی به مقتضی لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را به این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور، زیرا که اگر به این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و به بلاها و مصائب مستحق نمی‌شدند، هر آینه مردم ایشان را خدایان می‌دانستند، و هر آینه نمی‌دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها، و لیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید، تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر، و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند، و تکبر و تجبر ننمایند، و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبّر ایشان است، پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند، و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد به در رود و دعوی پروردگاری از برای ایشان کند، یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند، و آنچه ایشان آورده‌اند از جانب خدا انکار کند، تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود، و هر که نجات یابد به دلیل و برهان نجات یابد. پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم، و از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم ^(۱).

محمد فاضل
حسن
محمد
موسی
محمد
علی
علیه السلام

ابن بابویه و حمیری به سند صحیح و موثق روایت کرده‌اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: حق تعالی در قرآن می‌فرماید که: آنچه به شما می‌رسد از مصیبتی پس آن چیزی است که کسب کرده است آن را دستهای شما، و عفو می‌کند خدا از گناه بسیار، پس چه می‌فرمائید در آنچه رسید به امیرالمؤمنین و اهل بیتش؟ آیا به کرده‌های ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند، و خود را به لوث گناهی نیالوده بودند؟ حضرت فرمود: این آیه در حق ایشان نیست، و لیکن حق تعالی مخصوص می‌گرداند دوستان خود را به مصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را به ثوابها، و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند، چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌کرد^(۱).

صقار به سند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب امام محمد باقر علیه السلام در خدمت آن حضرت نشستند، فرمود: عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده‌اند و ما را امام می‌دانند، و اطاعت ما را بر خود واجب می‌شمارند مانند طاعت خدا، و به ضعف عملهای خود مرتبه ما را پست می‌کنند، و عیب می‌کنند بر جماعتی که رتبه ما را می‌شناسند و رتبه ما را می‌دانند و کمالات ما را بیان می‌فرمایند، و ایشان را نسبت به غلو می‌دهند، آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را، و به ایشان نرساند آنچه بر ایشان دیگران واقع می‌شود؟!

حمران گفت: فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیه السلام که خروج کردند و به دین خدا قیام نمودند، و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند، حضرت فرمود: ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شد، و به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج کرد از ما، و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما، ای حمران اگر وقتی که بلا نازل می‌شد و اهل جور بر ایشان غالب می‌شدند، ایشان از خدا سؤال می‌کردند که ملک و پادشاهی آن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام



محمد فاطمه علی
 حسن حسین
 محمد جعفر علی
 موسی علی
 محمد علی حسن علی
 علی السلام

● فصل نهم ●

در بیان فضیلت شهدائی که با آن حضرت شهید شدند، و درجات و منازل ایشان

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: یا بن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام با آنکه می دانستند که کشته می شوند اقدام بر جهاد می نمودند، و بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند؟ حضرت فرمود که: پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند، پس مبادرت می کردند که کشته شوند و به منزلهای خود برسند و حسوریان خود را در برگیرند ^(۱).

قطب راوندی به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام فرمود: من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد، در آن شب با اصحاب خود گفت: اینک شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد، پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا می طلبند و یا دیگری کار ندارند، اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد، من بیعت خود را از گردن شما گشودم، ایشان گفتند: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد، حضرت فرمود: فردا کشته خواهید شد و یکی از شما به در نخواهد رفت، ایشان گفتند: حمد می کنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است به این کرامت که با تو شهید شویم، پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند، و حضرت ایشان را دعا کرد و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
مجتهد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

فرمود: سر بالا کنید و نظر کنید. چون نظر کردند، درجات و منازل خود را در بهشت دیدند، پس حضرت منزل هر یک را به او نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند، و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند، و به این سبب در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر می رفتند که زودتر به منزل خود برسند و به نعیم ابدی متنعم گردند ^(۱).

این بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام می فرمود: چون کار بر پدرم تنگ شد، و آن کافران از هر سو آن حضرت و اصحابش را در میان گرفتند، اهل آن معرکه احوال آن حضرت را بر خلاف احوال خود دیدند، زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان می لرزید، و آن حضرت با مخصوصان اهل بیت او روهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود.

پس بعضی از اصحاب آن حضرت را گفتند: نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است، حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود: صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر به منزله پلی که از آن درگذرید، و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی، پس کیست از شما که نخواهد از زندانی به قصری منتقل شود، و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود، به درستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافران است، و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان، و جسر کافران است بسوی عذابهایی ایشان، و من هرگز دروغ نگفته‌ام، و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام ^(۲).

ایضاً به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد، فرمود: هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول، حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد. و بعد از آن، روز موته بود

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

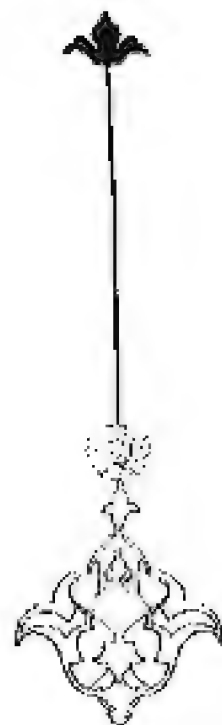
که پسر عمّ او جعفر بن ابیطالب شهید شد، پس حضرت فرمود: روزی به روز حضرت امام حسین علیه السلام نمی رسد که سی هزار نامرد که دعوی می کردند که از این امتند، آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرّب می جستند بسوی خدا به خون او، و ایشان را موعظه می کرد و خدا را به یاد ایشان می آورد، و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه او را به جور و ستم و عدوان شهید کردند.

پس فرمود: خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد، و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را ببردند، پس حق تعالی به عوض دستهای او دو بال کرامت کرد که به آن بالها با ملائکه در بهشت پرواز می کند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده، به درستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او می کنند.



مجلسه ۱۳۷

محمد فاطمه
 حسن بن
 محمد بن
 موسیٰ بن
 علی بن
 علی بن
 علی بن



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد علی
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



● فصل دهم ●

در بیان کفر قاتلان آن حضرت و شدت عذاب ایشان، و ثواب لعنت کردن بر آنها است

این بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: قاتل حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است، دستها و پاهای او را به زنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم آویخته‌اند، و از گند و بوی بد او استعاده می‌کنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود، و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آن حضرت کرده است ابدالآباد در جهنم خواهند بود. هر چند سوخته شود پوستهای ایشان، حق تعالی بدل آن پوست تازه می‌رویانند، تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند، و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمی‌شود، و از حمیم جهنم در حلق ایشان می‌کنند، پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ^(۱).
ایضاً به اسانید معتبره از آن حضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سؤال نمود که: برادر من هارون مرده است، او را پیامرز. حق تعالی وحی نمود به او که: ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان، هر آینه شفاعت تو را قبول می‌کنم به غیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام می‌کشم ^(۲).
ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خواهد کشت حسین را بدترین امت، و هر که بیزاری جوید از فرزندان من، او کافر شده

است به من (۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت، بعضی از اصحاب آن حضرت گفتند: می‌خواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام بکشد، حضرت فرمود: مگر عذاب خدا را برای او سهل می‌شمارید، آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشایهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا (۲).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسالت ﷺ فرمود: در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمی‌شود آن را مگر به قتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیه السلام (۳).

ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتلان حسین بن علی، ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند، و بعد از آن حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را به آن، پس لعنت کرد او را داود علیه السلام و امر نمود بنی اسرائیل را، پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار می‌گفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین، اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمایند که کسی که با او شهید شود چنان است که با پیغمبر شهید شده است، و گویا آن نقطه که در آن مدفون خواهد شد در نظر من است، و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه به زیارت کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است، و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که: توئی بقعه‌ای که خیر تو بسیار است، و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد (۴).

ایضاً از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت: روزی دیدم حضرت رسول خدا ﷺ را که حسن و حسین را در دامن خود نشانیده بود، و گاهی این را و گاهی آن را

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۶۹.

(۲) ثواب الاعمال ۲۵۷.

(۳) ثواب الاعمال ۲۵۷.

(۴) کامل الزیارات ۶۷.

محمد فاضل
حسن بن علی
جعفر صادق
موسی علیه السلام
محمد علی بن علی
علیه السلام

می بوسید، و به امام حسین علیه السلام می گفت: وای بر کسی که تو را به قتل رساند (۱).

ایضاً به اسانید صحیحۃ بسیار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود، و قاتل حسین علیه السلام ولد زنا بود، و آسمان بر کسی نگرست مگر بر ایشان (۲).

ابن قولویه و کلینی به سند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید؛ چون بیاشامید، آب از دیده های مبارکش ریخت و گفت: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین را، پس هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد، و صد هزار گناه از او دفع کند، و صد هزار درجه برای او بلند کند، و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت شاد و حُرّم مبعوث گردد (۳).

ایضاً کلینی به سند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا می کرد، حضرت فرمود: ای داود می دانی این مرغ چه می گوید؟ گفتم: نه و الله فدای تو شوم، فرمود: نفرین و لعنت می کند بر قاتلان حسین، پس این کبوتر را در خانه های خود نگاه دارید (۴).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند، و به قتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا، و بدل کنند شریعت و سنت مرا، و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی علیهما السلام را، به درستی که حق تعالی ایشان را لعنت می کند چنانچه آنها را لعنت کرده است، و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین علیه السلام که به شمشیر دوستان خود ایشان را به جهنم خواهد فرستاد.

و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را، و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر صادق علیهما السلام
موسیٰ علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

(۲) کامل الزیارات ۷۷.

(۴) کافی ۵۴۷/۶ و ۵۴۸.

(۱) کامل الزیارات ۷۰.

(۳) کامل الزیارات ۱۰۶.

آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیّه که سبب سکوت ایشان گردد، بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه می کنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت، و بر آنها که لعنت می کنند بر دشمنان آن حضرت، و انکار می کنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان، و بدانید آنها که راضی اند به قتل حسین شریکند در قتل آن حضرت، و به درستی که قاتلان او و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان به ایشان بیزارند از دین خدا، به درستی که حق تعالی امر می کند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند به آب حیوان، به سبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد، و بریزند آب دیده های ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند به حمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر، و به سبب این سخت تر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد علیه السلام بسوی جهنم می برند^(۱).

در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون این زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریر بر جنگ امام حسین علیه السلام نمود، عمر بن سعد را تکلیف عمارت آن لشکر نمود و امارت ری را به او وعده داد، آن ملعون در امر خود متفکر گردید، با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل می گفتند، و به کمال عقل و دیانت موصوف بود، او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید، و آن بی سعادت را فایده نبخشید. پس کامل گفت: در سفری با پدر تو سعد همراه بودیم و به جانب شام می رفتیم، در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم، در آن حال نظرم بر دیر راهبی افتاد، چون به نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم، راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم: تشنه ام و شربت آبی می خواهم، گفت: تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را می کشند؟ گفتم: من از امت محمدم، گفت: شما بدترین امتهائید، وای بر شما در روز قیامت، زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی می کنید و زنان ایشان را اسیر می کنید و اموال ایشان را غارت می نمائید.

(۱) تفسیر امام عسکری ۳۶۹.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

من گفتم: ای راهب! ما چنین کارها خواهیم کرد؟ گفت: بلی، چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان به خروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد، و کشته او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی، پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد، و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه به قتل خواهد رسانید، و حق تعالی بزودی روح او را به جهنم خواهد برد. پس راهب گفت: چنان گمان می برم که تو را قرابتی هست نسبت به کشته آن فرزند طیب مبارک، به خدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم. گفتم: ای راهب پناه می دهم نفس خود را به خدا از آنکه از مقتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم. گفت: اگر تو نیستی، کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد، و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود، و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود.

پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد، چون به لشکر ابن سعد ملحق شدم گفتم: ای کامل چرا دیر آمدی؟ من احوال خود را به او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود به او گفتم، گفتم: راست می گوئی و من نیز روزی رفتم به نزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشته آن حضرت خواهیم بود، و من می ترسم که عمر پسر من کشته آن حضرت باشد، به این سبب تو را از خود دور می کرد، پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی. پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد، و این سخنان در او اثر نکرد. چون سخنان کامل به ابن زیاد رسید، او را طلبید و زبانش را برید، و یک روز زنده ماند و به رحمت الهی واصل شد^(۱).

در کتب معتبره انسباب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد زنا بود، و پدر او زیاد ولد زنا بود، و سمیه مادر زیاد مشهور بوده زنا، و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او به هم رسید، چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود، معاویه او را برادر خود خواند.

روایت کرده‌اند که: عایشه زیاد را می‌گفت «زیاد ابن ابیه» برای آنکه پدرش معلوم نبود، و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی به هم رسیده بود و فرزند زنا بود، و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا به هم رسیده‌اند، و مشهور است مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او به هم رسید.

روزی سعد با معاویه می‌گفت: من احقّم به خلافت از تو، معاویه گفت: از بنی عذره می‌باید پرسید.

و احادیث بسیار از ائمة اطهار وارد شده است که نمی‌کشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریت ایشان را، و اراده قتل ایشان نمی‌نمایند مگر فرزندان زنا، فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین.

شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری به مجلس حضرت درآمد و سلام کرد. حضرت فرمود: **وعلیک السلام ورحمة الله**، ای شیخ نزدیک من بیا، پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریست، حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ گفت: یا بن رسول الله من صد سال است که آرزو مندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید، و می گویم که در این سال خواهد شد، در این ماه خواهد شد، یا در این روز خواهد شد، و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه نگریم.

پس حضرت به سخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود: ای شیخ اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود، و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا خواهی بود، آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا نخواهم کرد، حضرت فرمود: رسول خدا گفت: در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود. پس گفت: ای مرد تو را گمان ندارم که اهل کوفه باشی، گفت: از اطراف کوفه ام فدای تو شوم، فرمود که: آیا نزدیکی به قبر جدّ من

حسین مظلوم؟ گفت: بلی، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت او. گفت: می‌روم و بسیار می‌روم، حضرت فرمود: ای شیخ! این خونی است که حق تعالی طلب این خون خواهد نمود، و مصیبتی به فرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین، به درستی که او شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند، پس خدا خیر داد آنها را به بهترین جزاهای صابرین. چون قیامت برپا شود، حضرت رسالت ﷺ بیاید و امام حسین ﷺ با او باشد، و حضرت رسالت ﷺ دست خود را بر سر مبارک او گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: خداوند! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا؟ پس حضرت فرمود: هر جنز و گریه‌ای مکروه است مگر جنز و گریستن بر جناب امام حسین ﷺ (۱).



محمد بن عبد الله
بن الحسين
بن علي بن ابي طالب
عليه السلام

● فصل یازدهم ●

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهداء علیه السلام به عراق

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تقار که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب اسرار آن جناب بود بر مجلس بنی اسد می گذشت، ناگاه حبیب بن مظاهر که از شهدای کربلاست به او رسید، ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب گفت: گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد، و شکم فربهی داشته باشد و خریزه و خرما فروشد، او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بر دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند (غرض او میثم بود) میثم گفت: من مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد، و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید، و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند (غرض او حبیب بود).

این را گفتند و از هم جدا شدند، اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند، گفتند: ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم. هنوز اهل مجلس بر نخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال آنها را پرسید، گفتند که: ساعتی در اینجا توقف نموده، رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند، رشید گفت: خدا رحمت کند میثم را، این را فراموش کرده بود بگویند که: آن کس که سر او را خواهد آورد، جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رشید رفت، آن جماعت گفتند: این از آنها دروغگوتر است.

محمد باقر
بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی
بن حسین
علیه السلام

پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند، و حبیب بن مظاهر با جناب امام حسین علیه السلام شهید شد و سرش را در دور کوفه گردانیدند، و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن مظلوم نمودند، و در مقابل کوههای آهن رفتند و سینه خود را در مقابل چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند، و ایشان ایا نموده می گفتند: تا دیده ما حرکت می کند و آن امام مظلوم شهید شود، ما را نزد خدا عذری نخواهد بود، تا آنکه همه جانهای خود را فدای او نمودند و همه دور آن حضرت کشته افتادند.

و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند، حبیب بن مظاهر با بریر بن خضیر همدانی که او را سید قراء می گفتند، مزاح می کرد و می خندید، بریر گفت: ای برادر این ساعت خنده نیست، حبیب گفت: کدام روز برای شادی از این روز بهتر می باشد، اینکه کافران به شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم، حوریان را در بر خواهیم کشید و به نعیم ابدی بهشت خواهیم رسید (۱).

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خرماستانی آمد، و در زیر درخت خرمائی نشست فرمود از آن درخت خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رشید هجری گفت: یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب، حضرت فرمود: یا رشید تو را بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید، پس بعد از آن رشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد. روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند، گفت: اجل من نزدیک شد، بعد از چند روز این زیاد فرستاد و او را طلبید، در راه دید که درخت را به دو حصه نموده اند، گفت: این را برای من بریده اند، بار دیگر این زیاد او را طلبید و گفت: از دروغهای امام خود چیزی نقل کن، رشید گفت: من دروغگو نیستم، و امام من دروغگو

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

نیست، و مرا خیر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید، آن لعین گفت: ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید، و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود. چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند، خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زیانش را نیز بریدند^(۱).

شیخ طوسی به سند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت: ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم: خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای، گفت: شنیدم که می گفت: شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که می گفت: ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که تو را طلب کند ولد الزنای بنو امیه، و دست و پاها و زبان تو را ببرد؟ گفتم: یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود؟ فرمود: بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت.

پس دختر رشید گفت: به خدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین، پدرم را طلبید و گفت: بیزاری بجوی از امیر المؤمنین، او قبول نکرد، ابن زیاد گفت: امام تو چگونه تو را خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت: خبر داده است مرا خلیل امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم. پس دستها و پاهای مرا خواهی برید، پس زبان مرا خواهی برید. آن لعین گفت: به خدا سوگند که امام تو را دروغگو می کنم، دستها و پاها و او را ببرید و زبان او را بگذارید. پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم: ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟ گفت: ای دختر المی بر من نمی نماید مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد. پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند، و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند. پدرم گفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد، پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

او دروغ نمی گوید، بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند، و در آن شب به رحمت حق تعالی واصل شد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را رشید مبتلا می نامید، علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود، و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت: تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد (۱).

شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت: روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را به نزد او آوردند، ابن زیاد از او پرسید که: علی تو را چگونه خبر داده است که من تو را خواهم کشت؟ رشید گفت: خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی بریدی و بر دار خواهی کشید، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند که سخن او را دروغ می گردانم و تو را رها می کنم. چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید، حرامزاده پشیمان شد گفت: هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است، دستها و پاهای او را بریدند و او را بر دار کشید، رشید گفت: هیئات غیر این خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد، ابن زیاد گفت: زبانش را ببرید، رشید گفت: الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود (۲). و روایات سابقه شهر است.

شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد، پس از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم تو را میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول و امیرالمؤمنین، به خدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است، حضرت فرمود: سالم را بگذار و همین نام که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است داشته باش؛ نام خود را میثم کرد، و کنیت خود را ابو سالم.

روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه ای بر تو خواهند زد، و در روز سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد، و ریش تو از آن رنگین خواهد شد، پس منتظر آن خضاب باش، و تو را بر در

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

خانه عمرو بن الحرث با آنه نفر دیگر به دار خواهند کشید، و چوب تو از همه آنها کوتاه تر خواهد بود، و تو به مزبلة آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا که به تو بنمایم آن درختی که تو را بر چوب آن خواهند آویخت، پس آن درخت را به من نشان داد.

به روایت دیگر: هرگاه که در خدمت آن حضرت بیرون کوفه می رفتم، حضرت به آن درخت می رسید می فرمود: ای میثم! میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود.

به روایت دیگر: حضرت به او گفت: ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه تو را طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی؟ میثم گفت: به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که تو را خواهد کشت و بر دار خواهد کشید، میثم گفت: صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است، حضرت فرمود: ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من.

پس بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت: خدا برکت دهد تو را ای درخت که من از برای تو خلق شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی، و هرگاه به عمرو بن الحرث می رسید می گفت: وقتی که من همسایه تو شوم، رعایت همسایگی من بکن. عمرو گمان می کرد که می خواهد خانه ای در پهلوی خانه او بگیرد، می گفت: مبارک باشد، خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست. پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه به کربلا رفت، میثم اراده حج کرد و به یکی از دوستان خود گفت: تو را خبری می دهم آن را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی، من در این سال به حج می روم. چون بر می گردم، این ولد الزنا (یعنی عبیدالله بن زیاد) صد نفر را به طلب من خواهد فرستاد و مرا به نزد او خواهند برد، چون مرا ببیند گوید: کیست این سوخته که پوستش بر بدنش چسبیده است؟ به خدا سوگند که من دستها و پاهای تو را خواهم برید، من به او خواهم گفت: خدا تو را رحمت نکند، علی علیه السلام تو را از امام حسن علیه السلام بهتر می شناخته در روزی که تازیانه بر سر تو زد، و امام حسن علیه السلام به آن حضرت گفت: ای پدر! تازیانه به او می زنی و او دوست ماست؟ فرمود: به خدا سوگند که

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی کاظم
محمد علی بن ابدی
علیه السلام

من او را بهتر از تو می‌شناسم و او دوست دشمنان ماست، پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست، و روز سوّم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد، و بر ریش و سینه‌ام جاری خواهد شد.

پس در آن سال به حج رفت و به نزد امّ سلمه زوجه حضرت رسول ﷺ رفت، امّ سلمه گفت: تو کیستی؟ گفت: میثم، امّ سلمه گفت: به خدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ﷺ تو را یاد می‌کرد و سفارش تو را به امیر المؤمنین علیه السلام می‌کرد، پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السلام را پرسید، امّ سلمه گفت: به یکی از باغهای خود رفته است، گفت: چون آن حضرت بیاید، سلام مرا به او برسان و بگو که در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود انشاء الله. پس امّ سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت: ریش او را خوش بو کن، چون ریش او را خوش بو کرد و روغن مالید، میثم گفت: تو ریش مرا خوش بو کردی، و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد، پس امّ سلمه گفت: امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می‌کرد، میثم گفت: من نیز پیوسته در یاد اویم، و من تعجیل دارم، و برای من و او امری مقدّر شده است که می‌باید به آن برسیم.

چون بیرون آمد، عبدالله بن عباس را دید که نشسته است، گفت: ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که نزد امیر المؤمنین علیه السلام خوانده‌ام و تأویلش را از او شنیده‌ام، عبدالله دواتی و کاغذی طلبید و از او می‌پرسید و می‌نوشت، تا آنکه میثم گفت: چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا که با نه کس به دار کشیده باشند؟! چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو که هانت می‌کنی، میثم گفت: کاغذ را مادر، اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر.

چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد، و قبل از آنکه به حج رود با معرف کوفه می‌گفت: زود باشد که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند، و از او مهلتی بطلبی، و آخر مرا به نزد او ببری، تا آنکه بر در خانه عمرو بن حرث مرا بر دار کشند.

پس چون عبیدالله به کوفه آمد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، گفت: او

چون به این زیاد گفتند که: این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد او را لجام نمودند که سخن نتواند گفت. چون روز سوم شد، ملعونی آمد و حربه‌ای در دست داشت و گفت: به خدا سوگند این حربه را به تو می‌زنم با آنکه می‌دانم که پیوسته روزها روزه بودی

عبدالمؤمنين
علي بن ابي طالب
علي بن الحسين
علي بن علي
علي بن محمد
علي بن علي
علي بن محمد
علي بن علي

و شبها به عبادت خدا ایستاده بودی. پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید، و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینۀ مبارکش جاری شد، و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد^(۱).

ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، آن حضرت در خواب بود، پس میثم به آن علمی که جناب امیر علیه السلام به او داده بود گفت: ای مولای من دریغا که ریش مبارک تو را از خون رنگین خواهند کرد، حضرت بیدار شد فرمود: تو را ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید، و درخت خرمائی که در کناسۀ کوفه است قطع خواهند کرد، و آن را به چهار پاره خواهند کرد، و بر یک پاره‌اش تو را بر دار خواهند کشید، و بر یک پاره‌اش حجر بن عدی را، و بر پاره دیگر محمد بن اکثم، و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را، میثم گفت: این خبر اندکی در خاطر من خلید گفتم: البته این خواهد شد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: آری به حق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفتم: یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت؟ فرمود: ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد تو را خواهد گرفت برای محبت من، و به این روش به قتل خواهد رسانید.

پس عبیدالله داخل کوفه شد، علمش بند شد به همان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد، آن ملعون آن را برای خود به فال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را بریدند، نجاری آمد و آن درخت را خرید و به چهار حصه کرد، چون میثم به آن درخت گذشت دید آن را بریده‌اند، گفت: ای درخت از برای من روئیده شدی، و از برای من بریده شدی. پس صالح پسر خود را گفت میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت، و بر یکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت: مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید، بعد از چند روز میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد، میثم را با خود برداشتند و به نزد ابن زیاد بردند، چون سخن گفتند، آن لعین را طلاق لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد.

(۱) رجال کشی ۱/ ۲۹۳؛ ارشاد شیخ مفید ۱/ ۳۲۳.

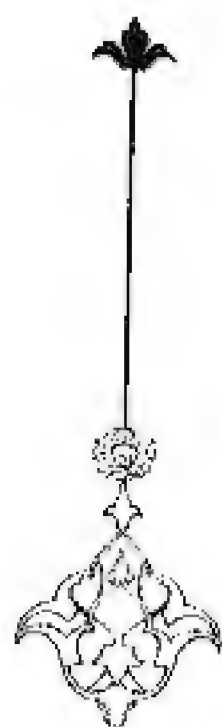
محمد فاضل
حسن بن
محمد بن
موسی بن
علی بن
علیه السلام

در آن حال عمرو بن حریث گفت: این را می‌شناسی؟ ابن زیاد گفت: کیست؟ عمرو لعین گفت: این میثم تقار است، خود کذاب است و مولای او کذاب است، مولای او علی بن ابیطالب است. آن ملعون چون او را شناخت، آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت: چه می‌گوئی؟ میثم گفت: دروغ می‌گوید، منم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین که پادشاه به حق مؤمنان او بود، ابن زیاد گفت: بیزاری بجوی از علی و پدیه‌ای او را یاد کن، و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکبای او را یاد کن، و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را می‌برم.

از استماع این سخن میثم گریان شد، ابن زیاد گفت: نکرده چرا گریه می‌کنی؟ میثم گفت: بر کردار و گفتار تو گریه نمی‌کنم، و لیکن می‌گیرم از شکتی که در خاطر من به هم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را به من خبر داد، گفت: واقعه را چگونه به تو خبر داد؟ گفت: روزی رفتم به نزد او، در خواب بود، من چنین گفتم و او چنین گفت، آنچه فرموده بود نقل کرد تا به آنجا که حضرت فرمود: تو را خواهد گرفت کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار. چون آن حرامزاده این را شنید، مملو شد از خشم و غضب و گفت: به خدا سوگند که دستها و پاها را تو را خواهم برید، و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود. پس امر کرد آن لعین دستها و پاها را بزرگوار را بریدند، و امر کرد که او را بر دار کشند. چون او را بیرون بردند، فریاد کرد که: هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید و از من بشنود، پس مردم بر سر او جمع شدند، و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان می‌نمود، و غرایب اخبار از حیدر کزاز روایت می‌کرد، در آن حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده‌اند، پرسید که: سبب اجتماع مردم چیست؟ گفتند: میثم تقار است که احادیث از حیدر کزاز برای مردم نقل می‌کند.

پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت: به زودی کسی بهرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد، اهل کوفه را بر تو می‌شوراند، ابن زیاد نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت: برو زبان او را قطع کن. چون یساول

محمد فاطمه
حسن علی
حسین علی
موسی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



● فصل دوازدهم ●

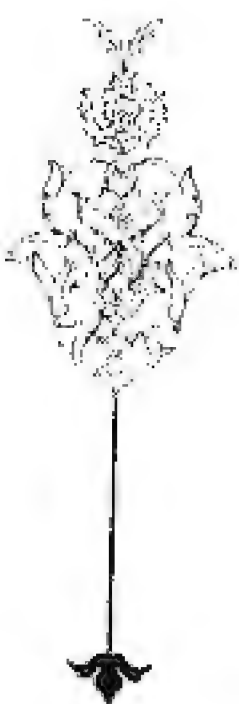
در بیان توجّه سیدالشهداء و امام سدا به جانب مکه معظمه است

محمد فاطمه
حسن
محمّد
موسی
علی بن ابی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

چون در کتب خاصّه و عامّه این واقعه هائله را مختلف ایراد نموده‌اند، به آنچه اعظم علمای شیعه ایراد نموده‌اند اکتفا می‌نماید، چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست، مجملی از همه ایراد نموده، اشاره به محلّ اختلاف می‌رود.

شیخ ابن بابویه به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه الثیران به سرای جحیم و عذاب الیم رسید، فرزند شقاوتمند خود یزید را طلبید و نزدیک خود نشاند و گفت: ای فرزند بدان که من برای تو گردن‌کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم، و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو درآوردم، و جهان‌داری و اسباب ملک و شهر یاری را برای تو مهیا ساختم، و از سه نفر بر تو می‌ترسم، و می‌دانم که مخالفت تو خواهند کرد به قدرت و توانائی خود: اوّل عبدالله پسر عمر بن خطاب، و دوّم عبدالله پسر زبیر، و سوّم حسین بن علی.

اما عبدالله پسر عمر، پس او از تو جدا نمی‌شود اگر با او مدارا نمائی، پس دست از او بر مدار؛ و اما پسر زبیر اگر بر او دست بیایی بندهای او را از هم جدا کن، زیرا او پیوسته در کعبین تو خواهد بود، مانند شیر که در کعبین طعمه نشسته باشد، و مانند روباه شب و روز به اندیشه و مکر مشغول است که دولت تو را تباه گرداند؛ و اما حسین پس می‌دانی نسبت و قرابت او را به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله، و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون او



مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان، اما بعد به درستی که حسین بن علی تو را سزاوار خلافت نمی داند و راضی به بیعت تو نمی شود، پس آنچه رأی تو اقتضا می نماید در حق او به عمل آور، والسلام.

چون نامه به یزید پلید رسید، در جواب نوشت چون نامه من به تو می رسد، جواب آن را بنویس و بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت من نموده، و باید که سر حسین را یا نامه خود برای من بفرستی (۱).

شیخ مفید و سید ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت امام حسن علیه السلام به ریاض جنت ارتحال نمود، شیعیان در عراق به حرکت درآمده عریضه ای به امام حسین علیه السلام نوشتند که: ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم، حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته، ایشان را مجاب نمود و امر به صبر کرد.

چون معاویه به عذاب هاویه ملحق شد، در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه ای نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود، مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیرد از برای من از امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر، و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی، و هر یک که از بیعت امتناع نمایند، سر او را بزودی برای من بفرستی. چون این نامه به ولید رسید، با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد، مروان گفت: تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر، و هر که قبول نکند او را به قتل رسان، و این امر بر ولید بسیار گران بود، پس در آن شب ایشان را طلب نمود، و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جمع بودند، چون رسالت ولید را شنیدند، حضرت فرمود: معاویه مرده است و نمی طلبد او ما را مگر برای بیعت یزید، پس عبدالله پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند: ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم، و پسر زبیر گفت: من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: مرا البته نزد ولید می باید رفت.

پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد، فرمود: شما بر در خانه بنشینید، و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. چون حضرت داخل مجلس ولید شد، دید که مروان با ولید تنها نشسته اند. چون امام حسین علیه السلام نشست، ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت گفت، حضرت فرمود: انا لله وانا الیه راجعون، پس ولید نامه یزید پلید را خواند، حضرت فرمود: من گمان ندارم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بداند، ولید گفت: آری، حضرت گفت که: پس تأخیر کن تا صبح و ما رأی خود را ببینیم و تو رأی خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم، هر یک از ما و او که به خلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت نماید.

ولید گفت: برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمایم، مروان گفت: دست از او بردار که اگر الحال از او بیعت نگیری، دیگر بر او دست نمی یابی مگر به خون بسیار که ریخته شود، اکنون که بر او دست یافته ای دست از او بردار، و اگر بیعت نکند او را گردن بزن.

حضرت از سخن آن ملعون در غضب شده فرمود: ای ولد زنای فرزند زن ازرق زناکار، تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفתי و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید، پس رو به ولید گردانید فرمود: ای امیر! ما نیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت، و ملائکه در خانه ما نازل می شوند، و به ما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را، و به ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد، و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق، و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید، و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمی کند، و دیگر تا تو را ببینیم و گوئیم و شنویم، این را گفت و با اصحاب خود به خانه مراجعت نمود، و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود.

چون حضرت بیرون رفت، مروان با ولید گفت: سخن مرا نشنیدی، به خدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت، ولید گفت: وای بر تو، رأیی که تو برای من پسندیده بودی

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علیه السلام

موجب هلاک دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم، سبحان الله تو راضی می شوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند، به خدا سوگند که هر که در خون او شریک شود، او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود. مروان در ظاهر گفت: اگر از برای این نکردی خوب کردی، و در دل راضی به کرده او نبود.

چون صبح شد، امام حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد، و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت: مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن، و با یزید بیعت کن برای دین و دنیای تو بهتر است، حضرت فرمود: انا لله وانا اليه راجعون، وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید، به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان، و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد. مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود، و او در صبح از مدینه فرار نمود متوجه مکه شد. چون ولید بر فرار او مطلع شد، مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد، چون از راه غیر متعارف رفته بود، چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون آخر روز شنبه شد باز کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد، حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم، و به روایت شیخ مفید: در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد.

و به روایت سابق: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون امام حسین علیه السلام عزیمت عراق نمود، در شب اول به قصد وداع بر سر تربت یا برکت جدّ بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند. چون به نزدیک قبر رسید، نوری از قبر مقدّس برای آن حضرت ظاهر شد، چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود، به جای خود مراجعت فرمود. در شب دوم که به جانب ضریح مقدّس روانه شد، در نزدیک مرقّد مطهر آن سرور ایستاد و نماز بسیار کرد، و در سجده آن حضرت را خواب ربود، پس در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزدیک آن حضرت آمد و او را در بر گرفت و میان چشم آن نور دیده خود

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب
علیه السلام

را یوسید و گریست، فرمود که: پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین، گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند، به درستی که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود. ای فرزند گرامی تو در این زودی به نزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو، و تو را در بهشت جاوید درجه‌ای چند هست که به آنها نمی‌رسی مگر به شهادت. پس آن حضرت بیدار شد، گریان و محزون به خانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد، و عازم سفر عراق گردید.

به روایت معتبر دیگر: چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت به ولید رسید، بسیار محزون گردید، و گفت: خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به قتل آورم، و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را به من دهد، چون فرستاد که حضرت را طلب نماید، حضرت بر سر تربت جدّ امجد خود رفته بود، چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند، گفت: خدا را شکر می‌کنم که او از شهر به در رفت، و من آلوده به خون او نشدم. چون حضرت در آن شب به نزدیک مرقد معطر مطهر آن سرور در آمد گفت: السّلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه، فرزند و فرزند زاده تو که مرا به ودیعت به امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی، یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند، و ضایع گذاشتند، و حرمت مرا رعایت نکردند، و این شکایت من است از ایشان بسوی تو تا تو را ملاقات نمایم، و مشغول نماز و عبادت گردید، تا صبح نزد جدّ بزرگوار خود به طاعت پروردگار قیام نمود، و صبح به خانه مراجعت فرمود.

چون شب دیگر شد، باز به روضه مقدسه جدّ عالیقدر خود رفت و چند رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد گفت: خداوندا این قبر پیغمبر توست، و من فرزند پیغمبر توام، و مرا امری رو داده است که می‌دانی، خداوندا من نیکیها را دوست می‌دارم و به آنها امر می‌نمایم، و بدیها را دشمن می‌دارم و از آنها نهی می‌نمایم، و از تو سؤال می‌نمایم ای صاحب جلال و اکرام به حق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آن است، پس تا نزدیک صبح تضرّع و زاری نمود و با

محمد فاطمه علی
حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی
محمد بن علی
علیهم السلام



حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد.

چون نزدیک طلوع صبح شد، سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت، ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود، در خواب دید که حضرت رسالت ﷺ با گروه بی‌شمار از ملائکه مقربان که بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند، به نزدیک آن حضرت آمدند، و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید گفت: ای حبیب من و ای حسین شهید من، زود باشد که تو را در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند، و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند، و در آن حالت تشنه باشی و تو را آب ندهند، و به این حالت امید شفاعت از من داشته باشند، خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند. ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من، پدر و برادر و مادر تو به نزد تو آمده‌اند، و مشتاق لقای مسرت‌افزای تو اند، و تو را در ریاض جنان منزلت و درجه‌ای چند هست که به غیر از شهادت به آنها نمی‌رسی، آن حضرت در خواب از روی تصریح و ابتهال نظر بر خورشید جمال عظیم‌المثال جد امجد خود افکنده، استدعا نمود که مرا به دنیا حاجتی نیست، مرا با خود به قبر معطر خود ببر و از شرّ اشرار خلاصی ده، حضرت فرمود که: ای نور دیده! تو را چاره‌ای نیست از برگشتن بسوی دنیا تا به شهادت قایم گردی و به درجه بلند سعادت ابدی برسی، به درستی که تو و پدر و برادر و عم تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت، و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد.

پس حضرت سید شهادت با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و به خانه مراجعت نموده، آنچه در خواب دیده بود به اهل بیت خود نقل کرد، و در آن روز هیچ خانه آباده‌ای حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبوده، و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند شد، و حضرت تهیة خود را گرفته عازم سفر مکه معظمه شد، و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا (علیها السلام) و مرقد منور برادر خود امام حسن (علیه السلام) رفته به مراسم وداع قیام نمود، و صبح به خانه مقدسه برگشت که روانه شود. در آن وقت محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من،

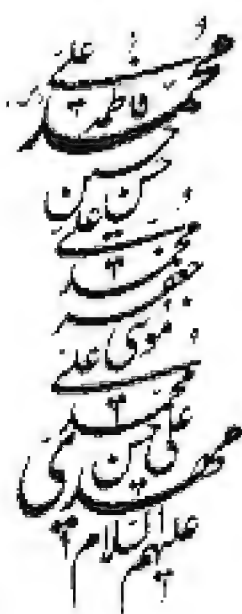
محمد بن حسن
بن علی بن حسین
علیه السلام

و تو را از همه کس دوست تر می دارم، و بر من لازم است که آنچه خیر تو را در آن دادم به عرض رسانم، چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و به منزله جان و دل و دیده منی، و بزرگ اهل بیت و امام و پیشوای منی، و اطاعت تو بر من واجب است، و حق تعالی تو را بر من شرافت و فضیلت داده است، و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است، و من صلاح تو را در آن می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی، و از شهرها دوری گزینی، و به بادیه ای ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی، و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی، اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند، آنچه مکنون خاطر طریق حقایق مظاهر توست به عمل آوری، و اگر طاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی، و می ترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند، گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند، و کار به جدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جاهاست، در معرض تلف درآورند.

حضرت فرمود: ای برادر! پس در کجا توقف نمایم؟ گفت: برو به مکه، و اگر توانی در آنجا قرار گیر، و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند، متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جدّ تواند، و دل‌های رحیم و عزم‌های صمیم دارند، و بلاد ایشان گشاده است؛ و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد، متوجه کوه‌ها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان به حق حکم کند. حضرت فرمود: ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد.

پس محمد بن حنفیه سخن را قطع و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست. پس فرمود: ای برادر خدا خیر دهد، نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی، اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام، و برادر و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می‌برم، و اگر تو خواهی در مدینه باش، و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سنانح شود به من بنویس.

پس آن حضرت دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیت نامه ای نوشت به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم. این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد



معروف به این حنفیه، به درستی که حسین شهادت می‌دهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد، و گواهی می‌دهد که محمد بنده او و رسول اوست، به حق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند، و شهادت می‌دهد که بهشت و دوزخ حق است، و قیامت آمدنی است، و در آن شکّی و ریبی نیست، و حق تعالی زنده می‌گرداند همه آنها را که در قبرهایند، به درستی که من بیرون رفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم، ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جدّ خود که امر کنم ایشان را به نیکبها و نهی کنم از بدبها و عمل کنم در میان ایشان به سیرت جدّ خود سیّد انبیاء و پدر خود سیّد اوصیاء، پس هر که مرا قبول کند به حق و راستی، خدا سزاوارتر است به حق و پاداش اهل حق، و هر که رد کند بر من، صبر می‌کنم تا خدا میان من و این گروه به راستی حکم کند، و خدا بهترین حکم کنندگان است، این است وصیت من ای برادر من بسوی تو، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکل می‌نمایم و بسوی اوست بازگشت من، پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و به دست او داد، و در میان شب روانه شد^(۱).

در کتب معتبره به اسانید قویّه مروی است که روزی حمزه بن حمران به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که: چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که متوجه عراق گردید؟ حضرت فرمود: من بگویم به تو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی، چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد، کاغذی طلبید و در آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم، اما بعد به درستی که هر که به من ملحق می‌گردد شهید می‌شود، و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمی‌یابد، والسلام^(۲).

این قولویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود، مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا به نوحه و زاری بلند کردند، آن امام مظلوم چون ناله و بی‌قراری ایشان را مشاهده نمود،

(۱) ارشاد شیخ مفید ۳۲/۲ مناقب ابن شهر آشوب ۹۶/۴.

(۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد حسین
نویسنده
محمد علی بن علی
علیه السلام

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که صبر پیشه آورید و دست از جزع و بی‌تابی بردارید، آن محنت‌زدگان جگر سوخته گفتند که: ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری به حسرت و ناکامی از میان ما می‌رود، و ما بی‌کسان را غریب و تنها می‌گذارد، و آخر کار تو با این منافقان نمی‌دانیم به کجا منتهی می‌شود، پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم، به خدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزی است که حضرت رسالت از دنیا رفت، و مانند روزی است که حضرت فاطمه علیها السلام شهید شد، و مانند روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به رتبه شهادت رسید، و مانند روزی است که رقیه و زینب و ام‌کلتوم وفات یافتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان، و ای یادگار بزرگواران.

پس یکی از عمه‌های آن حضرت آمد و شیون برآورد و گفت: گواهی می‌دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می‌کردند و می‌گفتند که: شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود، و هرگز بدی از او به ظهور نیامد، و مصیبت او بینیا را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید، پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم‌آواز گردیده سرئی‌های جانسوز در مصیبت آن حضرت خوانده و اشکهای خونین به روی گلگون خود جاری گردانیدند، و آن جان جهان را وداع نمودند^(۱).

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود، ام‌سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق، زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر می‌فرمود: فرزند دل‌بند من حسین در زمین عراقی به تیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند، حضرت فرمود: ای مادر محترم! من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد، و مرا چاره‌ای از رفتن نیست، و به فرموده خدا عمل می‌نمایم، به خدا سوگند که می‌دانم در چه روز کشته خواهم شد، و که

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد
موسی
علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

مرا خواهد کشت، و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید، و می دانم که کی با من از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد، و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم شد.

پس آن حضرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود، و به اعجاز آن حضرت، زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محلّ شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به امّ سلمه نمود، پس امّ سلمه فغان و ناله برآورد و در و دیوار را به گریه درآورد، حضرت فرمود: ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من به جور و ستم شهید گردم، و فرزندان و خویشان من کشته شوند، و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقتید گردانیده از شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند، و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند.

امّ سلمه گفت: ای فرزند دلبد! جدّ عالمقدار تو تربت مدفن تو را به من داده است، و در شیشه ضبط کرده ام، پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فرا کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امّ سلمه داد و گفت: ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن، و در هنگامی که هر دو خاک خون شود، بدان که من در آن صحرا شهید شده ام ^(۱).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به سند سابق مروی است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود، خویشان و یاران خود را وداع نمود، و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد، و قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با پیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشته روانه شد که از جمله آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عبدالله پسر مسلم بن عقیل، و علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر که مردم علی اکبر می گویند ^(۲).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت، این آیه را خواند که در قصّه بیرون رفتن حضرت موسی علیه السلام از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

الظَّالِمِينَ»^(۱) یعنی: پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان، گفت: پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران. و از راه متعارف روانه شد، اهل بیت آن حضرت گفتند که: مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت، تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که: من از راه راست به در نمی‌روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند^(۲).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهادت از مدینه بیرون رفت، فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه‌ها در دست، و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر جمیع خلائق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حق تعالی جدّ تو را در موطن بسیار به ما مدد و یاری کرد، اکنون ما را به یاری تو فرستاده است، فرمود: وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است، و آن کربلا است، چون به آن بقعه شریف برسیم، به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می‌کنیم، و اگر از دشمنی می‌ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می‌کنیم، حضرت فرمود: ایشان ضرری به من نمی‌توانند رسانند تا به محلّ شهادت خود برسیم.

پس افواج بی‌شمار از مسلمانان جَنّیان ظاهر شده، چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما! ما شیعیان و یاوران توئیم، آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم، و اگر بفرمائی جمیع دشمنان تو را در همین ساعت هلاک کنیم بی‌آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی، حضرت آنها را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده‌اید در قرآن این آیه را «وَإِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»^(۳) در هر جا که باشید، در می‌یابد شما را مرگ، هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم. و باز فرموده: «وَقُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَهَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام



(۲) ارشاد شیخ مفید ۳۵/۲.

(۱) سورة قصص / آیه ۲۱.

(۳) سورة نساء / آیه ۷۸.

مُضَاجِعِهِمْ^(۱) بگو ای محمد به منافقان که: اگر می‌بودید در خانه‌های خود البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محلّ کشته شدن ایشان. اگر من در جای خود متوقف شوم و بیرون نروم به جهادی که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را، و به چه چیز ممتحن خواهند گردانید این گروه تباه را، و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آن را برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است، و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده، و بازگشت بسوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته، و لیکن به نزد من آئید در روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد گشتن او نمایند، و سر مرا برای یزید پلید ببرند.

پس جنیان گفتند: ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست، هر آینه می‌کشتیم جمیع دشمنان تو را قبل از آنکه به تو برسند، حضرت فرمود: به خدا سوگند قدرت ما بر ایشان زیاده از ششماست، لیکن می‌خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نماییم (۲).

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در روز جمعه سوّم شعبان داخل مکه شد و این آیه را خواند ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ (۳) یعنی: چون موسی متوجّه مدین شد گفت: امیدوارم پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود خود رساند. چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند، خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند به خدمت او آمده، و هر صبح و شام ملازم آن حضرت بودند، و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود، و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود، و در اکثر اوقات به ملازمت آن حضرت می‌رسید، و ظاهراً اظهار مسرت از قدوم آن حضرت می‌نمود، و در باطن به

(١) سورة آل عمران / آية ١٥٤ .

(٢) بحار الأنوار ٤٤ / ٣٣٠.

(۳) سورۃ قصص / آیہ ۲۲.

آمدن او راضی نبود، زیرا که می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

چون این اخبار به اهل کوفه رسید، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب قوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت: چون معاویه به جهنم واصل شده و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده و به جانب مکه معظمه رفته است، و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید، اگر می دانید که او را یاری و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و به جان و مال در نصرت او خواهید کوشید، نامه ای به او بنویسید و او را بطلبید، و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد، او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید، ایشان گفتند: چون این دیار را به نور قدوم خود منور گرداند، همگی به قدم اخلاص بسوی او می شتابیم و به دست ارادت با او بیعت می نمائیم، و در یاری او و دفع شرّ اعدای او جانفشانیها به ظهور می رسانیم.

پس عریضه ای به این مضمون به خدمت آن حضرت نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است بسوی حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه، سلام خدا بر تو باد، و حمد می کنیم خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما، و شکر می کنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند تو را که بی رضای امت بر ایشان والی شد، و به جور و قهر بر آنها حاکم گردید، و اموال ایشان را به ناحق تصرف نمود، و نیکان را به قتل رسانید، و بدان را بر نیکان مسلط گردانید، و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود، پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد.

بدان که ما در این وقت امام و پیشوائی نداریم، بسوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توئیم، شاید حق تعالی حق را به برکت تو بر ما ظاهر گرداند، و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت، و به جمعه او حاضر نمی شویم، و در عید با او بیرون نمی رویم. چون خبر برسد که شما متوجه این

محمد بن حسین
بن علی
علیه السلام
بسم الله الرحمن الرحيم
این نامه ای است
بسوی حسین بن علی
علیه السلام
از جانب سلیمان بن
صرد خزاعی و مسیب
بن نجبه و رفاعه بن
شداد بجلی و حبیب
بن مظاهر و سایر
شیعیان او از مؤمنان
و مسلمانان اهل
کوفه، سلام خدا
بر تو باد، و حمد
می کنیم خدا را
بر نعمتهای کامله
او بر ما، و شکر
می کنیم او را
بر آنکه هلاک کرد
دشمن جبار معاند
تو را که بی رضای
امت بر ایشان
والی شد، و به
جور و قهر بر
آنها حاکم گردید،
و اموال ایشان
را به ناحق
تصرف نمود، و
نیکان را به قتل
رسانید، و بدان
را بر نیکان
مسلط گردانید،
و اموال خدا را
بر مالداران و
جباران قسمت
نمود، پس خدا
او را لعنت کند
چنانچه قوم
ثمود را لعنت
کرد.

صوب شده‌اید، او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق گردد، و السلام.

و نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن حضرت فرستادند، و مبالغه کردند که آن را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را به آن حضرت رسانیدند، باز اهل کوفه بعد از دو روز از ارسال آن قاصدان، قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند، یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند، و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان کردند و نوشتند: بسم الله الرحمن الرحيم، این عریضه‌ای است به خدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت، اما بعد بزودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمی‌تمایند، البته البته به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان، و السلام خیر ختام.

پس شبت بن ربیع، و حجار بن ابجر، و یزید بن حارث، و عروة بن قیس، و عمرو بن حجاج، و محمد بن عمرو عریضه دیگر نوشتند به این مضمون: اما بعد صحراها سبز شده و میوه‌ها رسیده، اگر به این صوب شریف آوری، لشکریهای تو مهیا و حاضرند، و شب و روز انتظار مقدم شریف تو می‌برند. و هر چند این نامه‌ها به آن حضرت می‌رسید، حضرت تأمل نموده جواب ایشان را نمی‌نوشت، تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران به آن حضرت رسید.

چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آن حضرت جمع شدند، دوازده هزار نامه از آن ناحیه به آن جناب رسید، حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان، اما بعد به درستی که هانی و سعید نامه‌ای از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و بی‌شمار که از شما به من رسیده بود، و بر مضامین همه اطلاع به هم رسانیدم، و در جمیع نامه‌ها نوشته بودید که: ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما، شاید که حق تعالی ما را به برکت

محمد فاطمه علی
حسین بن علی
حجرت محمد
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

تویر حق و هدایت مجتمع گرداند، اینک می فرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محلّ اعتماد خود پسر عقیل را، پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رأی عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم، پس به جان خود سوگند یاد می کنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا، و قیام نماید در میان مردم به عدالت، و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد، و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد، والسلام^(۱).



محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۹۷.

● فصل سیزدهم ●

در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرم و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل به جانب کوفه، و شهادت آن بزرگوار

چون رسل و رسایل کوفیان بی وفا از حد گذشت، حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل پسر عم خود را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همکنان ممتاز بود طلبید، و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید، و امر کرد او را به تقوی و پرهیزکاری، و کتمان امر خود از مخالفان، و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود: اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، بزودی حقیقت حال را به من عرض نما.

پس مسلم حضرت را وداع نموده به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده به خانه خود درآمد، و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیل قیس گرفته متوجه کوفه شد، ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید، و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند، و مسلم به مشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامه ای به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد، و نوشت که در ابتداء سفر این واقعه را برای خود به فال نیکو ندانستم،

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید، و نامه را به قیس بن مصهر داده به خدمت حضرت فرستاد. حضرت در جواب نوشتند که: گمان من آن است که جُبْن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا می‌نمائی از رفتن این سفر، چون نامه حضرت به او رسید روانه شد. در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد. مسلم گفت: انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت، به ظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده آن حال پریشانتر گردید. چون داخل شهر کوفه شد، در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجدال فرمود. و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم، اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج به خدمت او می‌آمدند، و نامه حضرت امام حسین (علیه السلام) را بر ایشان می‌خواند، از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت می‌کردند. تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند، پس مسلم عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت که: تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما درآمده‌اند، اگر متوجه این صوب گردید مناسب است.

چون تردد شیعیان به خدمت مسلم بسیار شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود، بر حقیقت حال مطلع شده به مسجد درآمد و بر منبر برآمد، بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت گفت: اما بعد ای بندگان خدا، از حق تعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت نمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و تهب و غارت اموال ایشان می‌گردد، و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ به در نمی‌آیم، و تا شما در آرامید شما را به شورش در نمی‌آورم و به تهمت و گمان کسی را عقوبت نمی‌کنم، و لیکن اگر خروج نمائید و بر روی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید، پس به خدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام می‌کشم، و تا دسته شمشیر در دست من است، خود را از محاربه و دفع شما معاف نمی‌دارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند، و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند.

پس عبدالله بن مسلم بن ربیع که هم‌سوگند بنی امیه بود، برخاست و گفت: اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمی‌کند، و این کلام مردم ضعیف و سست و بی‌یاور

محمد بن مسلم
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

است. نعمان گفت: اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم، نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا. پس از منبر به زیر آمد عبدالله بن مسلم به یزید نامه نوشت، و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت می‌نمایند. اگر کوفه را می‌خواهی، کسی را به حکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو اهتمام نماید، زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه می‌نماید. عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها به او نوشتند.

چون یزید بر مضامین نامه‌ها اطلاع یافت، سرحون آزاد کرده معاویه را طلبید و یا او در این باب مشورت کرد، سرحون گفت: من مصلحت در آن می‌دانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار به غیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمی‌تواند نشاند. چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت، اول قبول این رأی ننمود، سرحون گفت: تو چه اعتقاد داری به رأی معاویه، گفت: رأی او را در هر باب مستین می‌دانم، سرحون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را به اضافه امارت بصره برای آن تعیین رقم کرده بود، چون رقم پدر خود را دید سرحون را امر کرد که رقم را بر او بفرستید و نامه به عبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه به من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده، و لشکر برای امام حسین جمع می‌کنند، چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو، و او را به هر حيله که مقدور باشد به دست آور و برای من بفرست، یا به قتل آور یا از کوفه بیرون کن، و نامه را به مسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد. چون در بصره نامه یزید به آن پلید رسید، روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید^(۱).

سید ابن طاووس روایت کرده که حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند، نامه‌ها به اشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عیدی و امثال ایشان از عظماء آن دیار، و با یکی از موالی آن حضرت که او را سلیمان می‌گفتند ارسال داشتند، و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و تصرف خود دعوت کردند.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۹.

محمد باقر
بن حسین
علیه السلام
بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

چون یزید بن مسعود به مطالعه نامه نامی آن حضرت سرافراز گردید، قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت: چگونه است نسب و حسب من در میان شما؟ و عقل و تدبیر مرا چگونه می دانید؟ پس همه او را به علو حسب و نسب و استقامت رأی ستایش کردند گفتند: تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار زمانی، یزید بن مسعود گفت: شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم، گفتند: بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و به هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم. گفت: معاویه مرده است، و به مردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته، یزید پلید شرابخوار بدکردار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره ای نیست، و به هیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست، و حسین بن علی علیه السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رأی اصیل است، و دریای علم او بی پایان است و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است، به این امر سزاوارتر است، و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است، و در رأفت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است، و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید به مذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا می گردد.

و اوّل بنی حنظلّه اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند. و بنی سعد گفتند: ما در این باب تفکر نموده آنچه رأی ما بر آن قرار یابد تو را اعلام خواهیم کرد، پس یزید بن مسعود عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری نمود، و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظلّه را به اطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام، و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده، کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم، و هرگاه که به این صوب تشریف ارزانی داری، جان نثار مقدم شریف تو می‌نمائیم و متابعت تو را بر خود لازم می‌شماریم. چون نامه او به نظر شریف امام حسین علیه السلام رسید، او را ده‌ها کرد و فرمود: خدا تو را در روز بیم ایمن گرداند، و از تشنگی روز قیامت تو را رها بخشد، از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجّه آن حضرت گردد، خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید.

و اما منذر بن جارود، پس نامه حضرت را به عبیدالله بن زیاد داد، از بیم آنکه مبادا این نامه حيله باشد که او برانگیخته باشد، برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده آن حضرت را گرفت و بر دار کشید، و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود، و در روز دیگر متوجه کوفه شد، چون بی وفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند، در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد، گمان کردند که آن حضرت است، پس فوج فوج به استقبال می شتافتند و سلام می کردند و می گفتند: خوش آمدی ای فرزندی رسول خدا، و اظهار فرح و شادی می کردند. چون آن ملعون دهان خود را بسته بود، او را نمی شناختند، و آن ملعون از سخنان ایشان به خشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان گفت: دور شوید که این عبیدالله پسر زیاد است.

چون مردم دانستند که آن ملعون است، پراکنده شدند تا آنکه به پای قصر الاماره کوفه رسید و در کوید، نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام است که تشریف آورده، بر بالای قصر برآمد و گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که دور شوی و متعرض من نگردی، آنچه به من سپرده اند به اختیار خود به تو نمی دهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم.

چون ابن زیاد این سخنان را شنید، بر نعمان بانگ زد که: در را بگشا، نعمان صدای او را شناخت در را گشود، و مردم از آمدن او خائف گردیده پراکنده شدند. چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند. چون جمع شدند، بیرون آمد و خطبه خواند و گفت: یزید مرا والی شهر شما گردانید و سر حد شما را به من سپرده، و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را به تازیانه و شمشیر تأدیب کنم، و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید. پس از منبر فرود آمد، و رؤساء قبائل و محلات را طلبید، و مبالغه و تأکید نمود که: هر که را گمان برید در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند، باید که نام ایشان را بنویسید و به من عرض نمائید، و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بود، برابر حال او مطلع نگردانیده باشید، خون و مال شما بر من حلال خواهد بود.

چون خبر داخل شدن آن ملعون به مسلم رسید، خائف گردید و از خانه مختار بیرون

محمد بن مسلم
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد، و شیعیان پنهان به خدمت او می رفتند و با او بیعت می کردند، و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و بیعت را از مخالفان پنهان دارد^(۱).

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد، در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند، چون ابن زیاد داخل شد، در میان شب به خانه هانی انتقال نمود، و در پنهان از مردم بیعت می‌گرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند. چون خواست که خروج کند، هانی او را مانع شد و گفت: تعجیل مکن، و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرد و بیمار شد، و بر احوال مسلم مطلع گردید، با مسلم گفت: عیب‌الله به عیادت من خواهد آمد، چون من او را مشغول سخن گردانم، تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز، و علامت میان من و تو آن است که آب بطلبم. چون ابن زیاد به عیادت شریک آمد و شریک آب طلبید، مسلم خواست که بیرون آید، هانی او را مانع شد و گفت: نمی‌خواهم که او در خانه من کشته شود (۲).

به روایت دیگر: زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد^(۳).

به روایت دیگر: مسلم گفت: نخواستم که به مکر و غدر او را بکشم، زیرا که حضرت رسول ﷺ نهی کرده است از کشتن به غدر (۴).

و چون بیرون آمدن مسلم به تأخیر افتاد، شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او می‌کرد، و این زیاد از آن شعر متوهم گردیده برخاست و بیرون رفت (۵).

آن لعین چند آنکه تفحص کرد، بر احوال مسلم مطلع نشد. غلامی داشت معقل نام، او را طلبید، سه هزار درهم به او داد و او را به طلب مسلم فرستاد و گفت: تفحص کن شیعیان
 او را، و هر یک از ایشان را که ببایی، اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن، و این زر را به

(۶) ملفوف ۹۶۰۔

(۲) مناقب این شهر آشوب ۹۹/۴.

(٣) مثير الأُحزان ٣٢.

(٤) مقاتل الطالبين، ٩٩.

(۵) مناقب این شهر آشوب ۴ / ۱۰۰ .

او بده و به او بگو این را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم، و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن، و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن، شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی.

پس معقل به مسجد درآمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می‌نگریست، ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد، و شنید که جمعی می‌گفتند که: این مرد برای امام حسین علیه السلام از مردم بیعت می‌گیرد. چون این را شنید، به نزدیک عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از تعاز فارغ شد، پس به نزدیک او نشست و گفت: من مردی از اهل شامم، و حق تعالی بر من منت نهاده است به محبت اهل بیت رسالت، و دوستان ایشان را دوست می‌دارم، و در ضمن این سخنان به ساختگی گریه می‌کرد، و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت می‌نمود، پس گفت: شنیده‌ام که یکی از اهل بیت به این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم بیعت بگیرد، و از ترس مخالفان پنهان گردیده است، سه هزار درهم برای او به نذر آورده‌ام و کسی مرا راهنمایی نمی‌کند که به او برسانم، در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود، ناگاه شنیدم که جماعتی می‌گفتند که: این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره می‌کردند، به این سبب به نزدیک تو آمده‌ام که این مال را از من بگیری و مرا به شرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی، و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبتان ایشانم، و اگر خواهی اولی از من بیعت بگیر و آخر مرا به خدمت او برسان.

این عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت: خدا را حمد می‌کنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم، و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده‌اند. آن محیل ملعون گفت: آزرده مباش که آنچه برای شما می‌شود خیر است، اکنون بزودی از من بیعت بگیر که می‌خواهم داخل بیعت امام خود شوم. آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت، و به ایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد، و افشای این راز ننماید.

پس آن ملعون چند روز به خانه ابن عوسجه می‌رفت، تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن عبدی
علیهم السلام

کرد و او را به خدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد، و هر روز به خدمت مسلم می‌رفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده این زیاد را خبر می‌داد (۱). چون هانی از این زیاد متوهم بود به بهانه بیماری به مجلس آن ملعون حاضر نمی‌شد، روزی این زیاد پرسید که: چرا هانی به نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: او بیمار است، گفت: شنیده‌ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند، پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید، و دختر عمرو در حباله هانی بود، و ایشان را فرستاد به نزد هانی و گفت: او را تکلیف کنید که به مجلس ما درآید، زیرا که او از اشراف عرب است، نمی‌خواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی آمدند، او را بازی داده به مجلس آن ملعون درآوردند، هانی در راه به ایشان می‌گفت: من از این ملعون خایفم، و ایشان او را تسلی می‌دادند که او بدی از تو در خاطر ندارد. چون نظر این زیاد بر هانی افتاد گفت: به پای خود به محل قصاص آمده، چون داخل مجلس شد، با او شروع به عتاب کرد گفت: این چه فتنه است در خانه خود برپا کرده، و با یزید در مقام خیانت درآمده، و مسلم را در خانه جا داده، و لشکر و سلاح برای او جمع می‌کنی؟ هانی انکار کرد، پس این زیاد معقل را طلبید، چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس این زیاد بوده است، و آن لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است، دیگر نتوانست انکار کند، پس گفت: به خدا سوگند که من او را به خانه نیاورده‌ام، او بی‌خبر شبی به خانه من آمد و از من امان طلبید، و من نتوانستم که او را بیرون کنم، اکنون سوگند یاد می‌کنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز به نزد تو آیم، و اگر خواهی گروگانی می‌دهم که نزد تو باشد تا من برگردم، این زیاد گفت: به خدا سوگند که دست از تو بر نمی‌دارم تا او را نزد من حاضر گردانی، هانی گفت: به خدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و میهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری. پس این زیاد مبالغه کرد در آوردن او، و او مضایقه می‌کرد.

محمد فاطمه علی
بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی
علیه السلام

چون سخن میان ایشان به طول انجامید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم، و دست او را گرفته به کنار قصر برد و گفت: ای هانی خود را به کشتن مده و قبیله خود را به بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت، تو مسلم را به ایشان بده و خود را از بلا رهائی ده. هانی گفت: به خدا سوگند که این تنگ را بر خود نمی‌پسندم که میهمان خود را به دست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم، به خدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم، مسلم را به او وا نمی‌گذارم. چون ابن زیاد این سخن را بشنید، هانی را به نزدیک خود طلبید و گفت: به خدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را می‌زنم. هانی گفت: اگر اراده این امر نمائی، شمشیرها از غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل گردد، ابن زیاد گفت: تو با این سخنان مرا می‌ترسانی؟! پس چوبی که در دست داشت، بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینه او جاری شد، پس هانی دست به قائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد، ابن زیاد بانگ بر غلامان زد که او را گرفتند و در خانه افکندند، و در بر روی او بستند.

چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت: تو ما را فرستادی که این مرد را به حيله آورديم و از جانب تو او را امان داديم، اکنون با او غدر می‌نمائی، ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام داد، فرمود او را پشت گردنی زدند و او در کناری نشست، در این حال محمد بن اشعث گفت: امر از امیر است، آنچه او می‌کند به کرده او راضیم.

پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که: منم عمرو بن حجاج، اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده‌اند و طلب خون هانی می‌نمایند و می‌گویند که: از او جرمی صادر نشده بود چرا او را به قتل آوردی؟ ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید، شریح قاضی را گفت: برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است. چون شریح به نزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاری است و می‌گوید که: کجايند خویشان و یاوران من، اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند، مرا از شر این ملعون نجات می‌دهند، پس شریح بیرون آمد و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

صدا زد از بالای قصر که: هانی زنده است و آسیبی به او نرسیده است. چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند، و این زیاد به مسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه، و بر منبر بر آمده مردم را از تفرق و مخالفت ترسانیدند و مطیعان را به نوازش و بخشش امیدوار گردانید. در این حال جمعی به مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دارالاماره است، این زیاد مضطرب گردیده از منبر به زیر آمد و خود را به دارالاماره افکند و درها را بر روی خود بست.

عبدالله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد به حبس او، چون آن حالت را مشاهده کردم، به نزد مسلم آمدم و قضیه را به او نقل کردم، چون اصحاب مسلم در خانه‌های دور خانه هانی جمع شده بودند، مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند، و منادیان را فرمود که ندا کردند که: یا منصور امت. چون بی وفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند، بر در خانه هانی جمع شدند، مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد، در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد، و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند، و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند.

پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند، و سنگ می افکندند و دشنام می دادند این زیاد و مادرش را، این زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت: تو بیرون رو و با هر که تو را اطاعت نماید از قبیله مذحج، و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نمائید، و در معاونت مسلم سست گردانید، و بعد از او محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید، و ندا کند که: هر که در تحت این رایت درآید، به جان و مال و عرض در امان باشد، همچنین قعقاع ذهلی و شیبث بن ربیع و حجار بن ابجر و شعر بن ذی الجوشن را برای این کار، و برای فریب دادن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند، و آن گروه دیگر به وسواس شیطنی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرق می بدل

می گردانیدند، تا آنکه گروه بسیار از آن غذاگران را گرد آوردند، و از راه عقب قصر به دارالاماره درآمدند.

چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد، عکمی برای شبت بن ربیع ترتیب داد، و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاده، این زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که: ای گروه بر خود رحم کنید، و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست، و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید درخواهد، و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید، چون لشکرهای شام برسند، مردان شما را به قتل آورد و بی گناه را به جای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند.

مردم از استماع این سخنان متفرق می شدند، تا آنکه چون شام شد، زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند. چون مسلم این حالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید، داخل مسجد شد و نماز شام را ادا کرد، چون از نماز فارغ شد، ده نفر با او مانده بودند، خواست که از مسجد بیرون رود، چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود، آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید، چون پاره ای راه رفت به در خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود، و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری به هم رسانیده بود که او را یلال می گفتند. طوعه در در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود می کشید، مسلم گفت: آیا آبی داری که من بیاشامم؟ طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد. چون مسلم آب را آشامید، مکث نمود، طوعه گفت: ای بنده خدا به جای خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست، مسلم گفت: ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست، غریبم و راه به جایی نمی برم، اگر مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس در مانده باشند، حضرت رسول ﷺ تو را پناه دهد، طوعه گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مسلم بن عقیل، اهل کوفه ما را فریب دادند و آواره دیار خود کردند، و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند.

محمد فاطمه
حسن حسین
مجتبای
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

چون طوعه مسلم را شناخت، او را به خانه درآورد و حجره‌ای نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد، در آن حال بلال پسر آن زن به خانه آمد، چون دید که مادرش به آن حجره بسیار می‌رود و می‌آید، از سبب آن حال سؤال نمود، مادر خواست که از او پنهان دارد، چون الحاح را از حد گذرانید، طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را به او گفت.

اما این زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده‌اند، در همان شب به مسجد درآمد، بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که: هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود، خون او هدر است، پس در اندکی وقتی مسجد از مردم پر شد. چون مردم جمع شدند، ندا کرد در میان ایشان که: مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است، هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد، جان او و مال او در معرض تلف است، و هر که او را به نزد ما آورد دیت او را به آن خواهیم داد، ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، و لشکریان خود را فرستاد که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود، و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانه‌ها تفحص نماید.

چون صبح شد، آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند، محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود، و در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود آمد و این خبر را به او گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود، ابن زیاد چون این خبر را شنید، هفتاد کس از قبیله قیس را به او همراه کرد و به طلب مسلم فرستاد.

چون مسلم صدای پای اسبان را شنید، دانست که به طلب او آمده‌اند گفت: انا لله وانا الیه راجعون، و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد، چون نظرش بر ایشان افتاد، شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند، و به هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند، تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیرپیشه هیجا به مرتبه‌ای

محمد فاطمه علی
حسن حسین علی
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

بود که مردی را به یکدست می گرفت و بر بام بلند می افکند، تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد، و لب بالا و دو دندان او را افکند، و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد.

چون از محاربه او عاجز شدند، بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر او می زدند، و آتش بر نی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید، شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد، جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی بر او دست نمی توان یافت گفت: ای مسلم چرا خود را به کشتن می دهی، ما تو را امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد، مسلم گفت: قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید، و از منافقان بی دین وفا نمی آید. چون آن شیر پیشه هیجا، از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده شد، ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید، ساعتی پشت به دیوار داد، چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد، به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست، با ابن اشعث گفت: آیا من در امانم؟ گفت: بلی. با رفیقان او خطاب کرد که: آیا مرا امان داده اید؟ گفتند: بلی، دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت.

به روایت سید ابن طاووس: هر چند ایشان بر او امان عرض کردند، قبول نکرد، و در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحات بسیار یافت، و نامردی از عقب او درآمد و نیزه بر پشت او زد و او را به رو انداخت، آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند.

ابن اشعث گفت مسلم را بر استری سوار کردند و اسحله را از او گرفتند، در این حال آه حسرت از دل پر درد برکشید، و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت: انا لله وانا الیه راجعون، عیدالله یسر عبّاس بن مرداس گفت: ای مسلم چرا گریه می کنی؟ آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست، مسلم گفت: گریه من برای خود نیست، ولیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب او می گریم که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی به اینجانب آورده اند، و نمی دانم که بر سر

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

ایشان چه خواهد آمد. پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت: می دانم که بر امان شما اعتماد نیست و مرا به قتل خواهید آورد. التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین علیه السلام که او به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید. و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد، زیرا که می دانم که او امروز یا فردا متوجه اینجانب می گردد، و به او بگوید که: پسر عم تو می گوید که: برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتل، و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد. ابن اشعث تعهد این امور نموده، مسلم را به در قصر ابن زیاد آورد و احوال او را به عرض آن ولد الزنا رسانید، ابن زیاد گفت: تو را به امان چکار بود؟ من تو را نفرستادم که او را امان بدهی.

چون آن غریق محنت و یلار را بر در قصر آن ولد الزنا بازداشتند، تشنگی بر او غالب شد، و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری می کشیدند، مسلم گفت: ای منافقان بی وفا! جرعه آبی به من بدهید، مسلم بن عمرو گفت: یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی، مسلم گفت: مادرت به عزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار، تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جهیم. پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی، بر دیوار تکیه داد، چون عمرو بن حریث آن حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد، غلام خود را فرمود قدح آبی برای او آورد، چون خواست بیاشامد، قدح پر از خون شد، آب را ریخت و آب دیگر طلبید، آن نیز چنین شد، در مرتبه سوّم که خواست بیاشامد، دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت: الحمد لله گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید، چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد، سلام نکرد، ملازم ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ مسلم گفت: اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم، و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد، بعد از این ابن زیاد گفت: البته تو را خواهم کشت، خواه سلام بکنی و خواه نکنی، مسلم گفت: اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است، این زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید

خود را به ناسزا گشود گفت: ای عاق و ای پراکنده کننده اهل اتفاق، بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را به پراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی. مسلم گفت: دروغ گفتی، بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند، و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بودید نائرة فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید، و من امیدوارم که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا، و به آبای گرام خود ملحق گردم، و آمدن من به این شهر برای آن بود که اهل این دیار به ما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید، و نیکان را بی گناه کشتید، و اعمال کسرا و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید، ما آمدم که مردم را به کتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم، و به عدالت در میان ایشان سلوک نمایم، خدا حکم کند در میان ما و شما به حق و راستی، و او بهترین حکم کنندگان است.

ابن زیاد گفت: خدا شما را اهل این امر ندانست، مسلم گفت: پس که از ما سزاوارتر است به خلافت و امامت؟ ابن زیاد گفت: یزید، مسلم گفت: راضی شده ایم به حکم خدا در میان ما و شما، و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت، آن ملعون ناسزای بسیار به حضرت امیر المؤمنین و امام حسین علیه السلام و عقیل گفت: مسلم گفت: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که به وصیتهای من عمل نماید، ابن زیاد گفت: بگو آنچه خواهی، مسلم رو به عمر بن سعد آورد و گفت: میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن، آن ملعون برای خوش آمدن ابن زیاد گوش به سخن او نداد، ابن زیاد گفت: با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمائی؟

عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت، دست مسلم را گرفت به کنار قصر برد، مسلم گفت: وصیت اول من آن است که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم، شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا ادا کن، وصیت دوم من آن است که چون مرا به قتل آورند، بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی، وصیت سوم آنکه به حضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بی وفائی کردند و پسر عم تو را یاری نکردند، بر وعده های ایشان اعتماد مکن و به این صوب میا، ابن زیاد چون وصیته را شنید گفت: ما را با مال او کاری

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جمعیت
نوی علی
محمد بن علی
علیه السلام

نیست، هرچه گفته چنان کن، و ما چون او را به قتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد، و ائما حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نمی نمائیم.

پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت: مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر به زیر انداز، مسلم گفت: که: اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی می بود، امر به قتل من نمی کردی، پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد، در اثنای راه زبان آن مقرب اله به حمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیاء و اهل بیت آن حضرت جاری بود، و با حق زبان به مناجات گشوده می گفت که: خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و به وعده خود وفا نکردند^(۱).

چون آن لعین بدکردار، آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد و شاهد شهادت به کام آن سعادت مند رسانید، سر و بدن شریفش را از بام قصر به زیر افکند، خود لرزان به نزد ابن زیاد آمد، ابن زیاد گفت: سبب تغییر حال تو چیست؟ گفت: چون مسلم را به قتل آوردم، مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را به دندان می گزد^(۲).

به روایت دیگر: پیش از کشتن، این حالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد، چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید، و بعد از استعلام حال آن شقی، تبسمی کرد و گفت: چون می خواستی به خلاف عادت کاری بکنی، دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو درآمد.

پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد، چون او اراده قتل مسلم کرد، صورت حضرت رسالت ﷺ را دید و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد، پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که به کار او پرداخت.

چون مسلم به ریاض چنان انتقال نمود، ابن زیاد هانی را طلب کرد، و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و به قتل او فرمان داد، غلام ابن

محمد فاطمه
حسین
مجتهد
نویسنده
محمد علی بن
علیه السلام

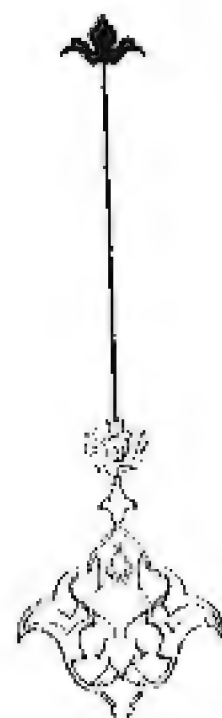


زیاد او را از قصر بیرون برد، ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد، هانی گفت: الی الله المعاد اللهم الی رحمتك ورضوانك، یعنی: بازگشت همه بسوی خداست، خداوند مرا ببر بسوی رحمت و بخشودگی خود، پس ضربتی دیگر زد، او را به رحمت الهی واصل گردانید. عبیدالله بن زیاد سر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی حیثه و زبیر پسر اروح داد و به نزد یزید فرستاد، و نامه‌ای نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد، چون نامه و سر هانی به آن ملعون رسید، شاد شد و فرمود سرها را بر در دروازه دمشق آویختند، و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود، و نوشت که: شنیده‌ام که حسین متوجه عراق گردیده است، باید که راهها را ضبط نمائی، و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ به عمل آوری، و به تهمت و گمان مردم را به قتل رسانی، و آنچه هر روز سانح می‌شود به من بنویسی والسلام^(۱).

و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود، و شهادت آن با سعادت در روز عرفة واقع شد^(۲).



محمد فاطمه علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب



محمد فاطمه
حسن بن
جعفر
موسی
علی بن
علیه السلام



● فصل چهاردهم ●

در بیان توجّه امام مظلوم بسوی عراق ، و آنچه از اهل کفر و نفاق به آن امام آفاق رسید

شیخ مفید و سید ابن طاووس و شیخ ابن نما و سید بن ابیطالب در بیان این قصّه جانسوز و واقعه هایلّه غم‌اندوز که جان قدسیان را مجروح و دل‌های مقررّیان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده‌اند که : چون حضرت سیدالشّهداء علیه السلام در سوّم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود متور گردانیده بود، در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوّال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام می نمود، و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع شدند. چون ماه ذی حجّه درآمد، حضرت احرام به حج بستند، چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا به قتل آورند، حضرت احرام حج را به عمره عدول نموده، اعمال عمره را به عمل آورد و مُحل شد و متوجّه عراق گردید ^(۱).

در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت می دانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند، احرام به عمره مفرده بست، و عمره را به اتمام رسانیده ^(۲)، در روز هفتم ماه ذی حجّه از مکه بیرون رفت ^(۳)، و بعضی گفته‌اند که در روز

(۲) مشیر الأحزان ۲۸؛ ارشاد شیخ مفید ۶۷/۲.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۶۶/۲.

(۳) کامل الزیارات ۷۳.

عرفه بیرون رفت.

سید ابن طاووس روایت کرده است که در روز سوّم ماه بیرون رفت، و در همان روز مسلم شهید شده بود، و روایت کرده است که: چون عزم توجه عراق نمود، خطابه‌ای ادا فرمود، و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما، فرمود: آنچه حق تعالی مقدر فرموده به عمل می‌آید، و حول و قوتی نیست مگر به او، و به تحقیق که مرگ را مانند قلاّده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده‌اند، و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف، و برای دفن من حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی به آن مکان خواهیم رسید.

و گویا می‌بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا، و چاره‌ای نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر، و ما اهل بیت به قضای الهی رضا داده‌ایم، و بر بلای او صبر می‌نمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان، بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید، و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید، و وعده‌های خود را به عمل خواهد آورد، و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در یازد و به سعادت ابدی فایز گردد، با ما رفیق شود که فردا روانه شویم انشاء الله تعالی ^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند از زرارة بن صالح که گفت: به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آن حضرت به جانب عراق، و عرض کردم: مردم کوفه دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است، پس حضرت به دست مبارک خود به جانب آسمان اشاره کرد، ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد، و از افواج ملائکه آنقدر به زیر آمدند که عدد ایشان را به غیر از خدا کسی احصا نمی‌تواند کرد، حضرت فرمود: اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و رضا به قضای جناب احدیت می‌بود، هر آینه با این لشکرها با اعداء جهاد می‌کردیم، و لیکن به یقین می‌دانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد، و از فرزندان من به

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

غیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد. محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود، و می‌ترسم که با تو نیز چنین کنند، اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود، کسی در مکه متعرض تو نمی‌تواند شد، حضرت فرمود: می‌ترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند، و نمی‌خواهم که حرمت کعبه به سبب من ضایع شود، محمد گفت: پس به جانب یمن برو یا متوجه بادیه‌ای شو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود: فکری در این باب بکنم.

چون هنگام سحر شد، حضرت فرمود شتران را بار کردند، چون خبر به محمد رسید، بی تابانه آمد و بر مهار ناقة برادر بزرگوار خود چسبید و گفت: ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه به کاربری، چرا به این زودی متوجه سفر می‌گردی؟ حضرت فرمود که: چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد من آمد و فرمود: ای حسین بیرون رو که حق تعالی می‌خواهد تو را در راه خود کشته ببیند، محمد گفت: انا لله وانا اليه راجعون، هرگاه تو به این عزم می‌روی، زنان خود را چرا با خود می‌بری؟ حضرت فرمود: حق تعالی می‌خواهد ایشان را اسیر ببیند (۲). پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت. و بعد از او عبدالله بن عباس به خدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت‌اثر نمود، حضرت فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امری فرمود و مخالفت امر آن حضرت هرگز نخواهم کرد، پس ابن عباس بیرون آمد و می‌گریست و فریاد و احسیناه برکشید (۳).

در احادیث معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت امام حسین علیه السلام به اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت، عبدالله بن زبیر به مشایعت

محمد باقر
علیه السلام
و حسین
علیه السلام
و جعفر
علیه السلام
و موسی
علیه السلام
و علی بن
علیه السلام
علیه السلام



(۲) ملهوف ۱۲۷.

(۱) ملهوف ۱۲۵.

(۳) ملهوف ۱۰۱.

آن حضرت رفته به ظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان می گفت، حضرت فرمود: نمی خواهم که برای من حرمت حرم و کعبه بر طرف شود، و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم، مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم، و اگر در کنار شطّ فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم^(۱). و حضرت به اعجاز او را خبر می داد که او در مکه کشته خواهد شد، و حرمت کعبه به سبب آن منتهک خواهد شد، و او نمی فهمید یا تجاهل می نمود، و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کردند. و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید، نامه ای به محمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که: هر که آرزوی شهادت دارد به من ملحق گردد، و هر که به من ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی یابد، و السلام^(۲).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون سیدالشهداء متوجه عراق شد، عبدالله بن عمر سوار شد و به سرعت تمام خود را به آن حضرت رسانید و پرسید که: یا بن رسول الله به کجا می روی؟ فرمود: به جانب عراق می روم، ابن عمر گفت: مرو و به حرم جدّ خود برگرد، چندانکه میالغه کرد حضرت قبول نفرمود، پس ابن عمر گفت: ای ابو عبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکرر می بوسید، حضرت ناف مشرف خود را گشود، و آن محیل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می سپارم و می دانم که در این سفر کشته خواهی شد^(۳).

و به روایت دیگر حضرت فرمود: مگر نمی دانی که از بی قدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریّا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل به هدیه فرستادند، مگر نمی دانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند، و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند، و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان، و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی به شداید عقوبات خود مبتلا گردانید، پس از خدا بترس ای پسر عمر، و ترک یاری من مکن^(۴).

(۱) کامل الزیارات ۷۳.

(۲) کامل الزیارات ۷۵.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

(۴) ملهوف ۱۰۲؛ مشیر الأحزان ۴۱.

محمد باقر
علیه السلام
محمد حسین
علیه السلام
محمد تقی
علیه السلام
محمد علی
علیه السلام
محمد باقر
علیه السلام

شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده‌اند که گفت: من در سال شصتم هجرت مادر خود را به حج بردم، چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون می‌رود، چون دانستم که آن حضرت همراه است به خدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم: حق تعالی تو را به مقصود خود برساند و تو را کامروای مطالب دو جهان گرداند، پدر و مادرم فدای تو باد به چه سبب تعجیل نموده‌ای، و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اگر تعجیل نمی‌کردم مرا می‌گرفتند، پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود، عرض کردم که: دل‌های ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است، آنچه خدا خواهد می‌کند، و از قضای حق تعالی چاره‌ای نیست، فرمود که: راست گفتی از مة امور به کف قدرت توانای حضرت معبود است، هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است، اگر قضای الهی نازل شود به آنچه محبوب ماست پس خدا را حمد می‌کنم بر نعمتهای او و از او یاری می‌جویم و توفیق می‌طلبم بر شکر او، و اگر قضا برخلاف امید ما جاری گردد، کسی که نیت او حق باشد و سیرت او بر پرهیزکاری ثابت باشد، از بلاهای دنیا پروائی ندارد، گفتم: حق فرمودی، خدا تو را به مطلوب خود برساند و از آنچه حذر می‌نمائی بر کران گرداند، پس مسئله‌ای چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نموده گذشتم.

پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند، قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی می‌کردند، پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند، حضرت روانه شد، چون به تنعیم رسیدند قافله‌ای از یمن می‌آمد و هدیه‌ای چند والی یمن برای یزید می‌فرستاد، حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان به آنها حق است تصرف نموده با شترداران گفت که: هر که با ما به جانب عراق می‌آید کرایه او را تمام می‌رسانیم و با او احسان می‌کنیم، و هر که نمی‌خواهد او را جبر نمی‌کنیم، بعضی شتران خود را به اصحاب آن حضرت کرایه دادند و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

بعضی مفارقت اختیار نمودند^(۱).

به روایت شیخ مفید: چون خبر عزم آن حضرت به توجّه جانب عراق به عبدالله پسر جعفر طیار پسر عمّ آن حضرت رسید، دو پسر خود محمّد و عون را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند، و عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر فرماید، و نوشت که: امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان تویی، چون تو از میان بروی، اهل بیت تو مستأصل می‌شوند، و پسران خود را به خدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب می‌رسم.

چون نامه و پسران خود را روانه کرد، به نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه‌ای به حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید، عمرو نامه‌ای به خدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد. چون به خدمت حضرت رسیدند، چندانکه مبالغه در مراجعت آن حضرت نمودند، سودی نبخشید و فرمود: من حضرت رسالت ﷺ را در خواب دیده‌ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمی‌نمایم، گفتند: چه خواب دیده‌ای؟ فرمود: نمی‌گویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد. چون عبدالله بن جعفر از معاودت آن سرور ناامید گردید، پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت (۲).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آن حضرت به ثعلبیّه رسید، بشر بن غالب به آن حضرت رسید گفت: یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾ ^(۳) یعنی: روزی که می خوانیم هر جماعتی از مردم را به امام ایشان، حضرت فرمود: امامی هست که به هدایت خوانده و اجابت او نموده اند، و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند، و هر یک را با پیشوای خود می طلبند، و آنها را بسوی بهشت می برند و اینها را بسوی جهنم، چنانچه حق تعالی فرموده است ﴿فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾ ^(۴) یعنی: گروهی در بهشتند، و

(۱) ارشاد شیخ مفید ۶۷/۲.

(۲) ارشاد شیخ مفید: ۶۸/۲.

(۳) سورة اسماء / آية ۷۱.

(۴) سورۃ شوریٰ / آیت ۷.

گروهی در آتش جهنم (۱).

به روایت دیگر: حضرت احوال کوفه را از او پرسید، او گفت به روش دیگران که: دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است، حضرت فرمود: يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد (۲).

کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید، مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد، آن جناب فرمود: از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه، فرمود: اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جذم می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم می دانند علوم الهی را و ما نمی دانیم؟ این هرگز نمی تواند بود (۳).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که چون سید شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود، گریان از خواب بیدار شد، پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که: سبب گریه شما چیست؟ آن جناب فرمود: ای فرزند گرامی این ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمی باشد، در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که: شما سرعت می نمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت می فرماید، آن امامزاده بزرگوار گفت: ای پدر عالیقدر آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند گرامی، به خداوندی که بازگشت پندگان بسوی اوست سوگند یاد می کنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند، علی اکبر گفت: پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم؟ حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار.

پس از آن موضع بار کرده و در رمیه نزول نمودند، در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهریره می گفتند به خدمت آن جناب آمد و سلام کرد گفت: یا بن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی؟ حضرت فرمود: ای ابوهریره بنی امیه

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
علی بن ابراهیم
علیه السلام



(۲) ملهوف ۱۳۱.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

(۳) کافی ۱/ ۳۹۸.

مالم را گرفتند صبر کردم، و هتک حرمتم نمودند صبر کردم، چون خواستند خونم بریزند گریختم، به خدا سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد، و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید، و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید، و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبأ که زنی فرمان فرمای ایشان بود^(۱).

محمد بن ابیطالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده است، نامه‌ای به پسر زیاد نوشت که: شنیده‌ام حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست، متعرض او مشو و آسیبی به او مرساں که تا دنیا باقی است مورد لعنت دوست و دشمن گردی، چون نامه به او رسید تأثیری در او نکرد^(۲).

مشایخ عظام روایت کرده‌اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید، حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد، و از قادسیه تا قطیفانیه را از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد، چون امام مظلوم به بطن رمه رسید، عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را - به روایت دیگر: قیس بن مصهر را - به رسالت به جانب کوفه فرستاد، هنوز خبر شهادت مسلم به آن حضرت نرسیده بود، نامه‌ای به اهل کوفه نوشت به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان، سلام الهی بر شما باد، حمد می‌کنم خداوندی را که به جز او خداوندی نیست، اما بعد به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده، و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما، از خدا سؤال می‌کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید، به تحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی به دیار شما آوردم، و در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من به شما رسید، باید که کمر متابعت بر میان

(۱) ملهوف، ۱۳۱: مشیر الأحزان ۴۴ با کمی اختلاف.

(۲) بحار الأنوار ۴۴ / ۳۶۸.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

بیندید، و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که به این زودی خود را به شما می‌رسانم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است، بزودی خود را به شیعیان خود برسان ^(۱).

چون پیک آن حضرت روانه شد و به قادسیه رسید، حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد، نامه را پاره کرد و به او نداد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، ابن زیاد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او، گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود. ابن زیاد گفت: نامه را که نوشته بود و به که نوشته بود؟ گفت: نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که من نامه‌های ایشان را نمی‌دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا نامه‌های ایشان را به من نگوئی، یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی، و الا تو را پاره پاره می‌کنم، گفت: نام آن جماعت را نمی‌گویم و آن مطلب دیگر را روا می‌کنم، پس بر منبر بالا رفت، و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد، و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت: ای اهل کوفه من پیک امام حسینم بسوی شما، و او را در فلان موضع گذاشته‌ام، هر که خواهد یاری او نماید به خدمت او بشتابد. ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید، و به روایت دیگر: رمقی در او باقی بود، عبدالملک بن عمر سرش را جدا کرد ^(۲).

چون حضرت امام حسین علیه السلام از منزل حاجز به جانب کوفه میل نمودند، به آبی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود، چون نظرش بر آن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

جناب افتاد به استقبال شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای چه به این دیار آمده‌ای؟ حضرت فرمود: اهل عراق مرا طلبیده‌اند، ابن مطیع گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری، و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی، زیرا که به حرمت تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری، تو را به قتل می‌آورند، و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد، و از هیچکس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و مستعرض بنی امیه مشو.

حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حق تعالی مأمور بود تقاعد نورزید، و از او گذشت، و این زیاد راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمی‌رفت، و کسی داخل نمی‌توانست شد و بیرون نمی‌توانست رفت. پس به جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند، گفتند: ما خبر نداریم و اینقدر می‌دانیم که کسی بیرون نمی‌آید و داخل نمی‌شود (۱).

و جمعی از قبیلۀ فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه، و در منازل به حضرت امام حسین علیه السلام می رسیدیم و دورتر فرود می آمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد، در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت می خوردیم، ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و با زهیر خطاب کرد که: امام حسین علیه السلام تو را می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم، زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت: سبحان الله فرزند رسول خدا تو را می طلبد و در رفتن تأمل می نمائی؟!

زهیر به خدمت حضرت رفت، و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کنند و در نزدیک سرا یرده‌های حضرت نصب کردند، و زن خود را طلاق داد و گفت: ملحق شو به اهل خود که من نمی‌خواهم که به سبب من ضرری به تو رسد و من می‌خواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم، زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت: خدا خیر تو را میسر

گرداند، از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حسین یاد کنی.

پس به اصحاب خود گفت که: هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را، و اکنون حدیثی به شما روایت می‌کنم: در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم، پس سلمان گفت: آیا شاد گردیدید از این غنائم که به شما رسید؟ گفتیم: بلی، گفت: هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است، باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمت‌های دنیا که یافته‌اید. پس زهیر یاران خود را وداع کرد و به اصحاب آن حضرت ملحق گردید، و از آن حضرت جدا نشد تا به درجه شهادت رسید^(۱).

و چون به خزیمه رسیدند، شب در آن منزل استراحت نمودند، چون صبح شد زینب خواهر محترم آن حضرت گفت: در شب گذشته به قضای حاجت بیرون رفتم، صدای هائفی را شنیدم که شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای دیده اشک حسرت بیار بر شهیدانی که مرگ ایشان را می‌راند، و بزودی به وعده گاه شهادت می‌رساند، حضرت فرمود: ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد^(۲).

از عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشعل روایت کرده‌اند که گفتند: چون از اعمال حج فارغ شدیم، به سرعت تمام خود را به جناب امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه، ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد، چون سپاه آن جناب را دید، راه را گردانید، ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم، گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها می‌کشیدند.

چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود، شب به خدمت آن جناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم، حضرت از استماع این قضیه هایل بسیار اندوهناک گردید و مکرّر فرمود: انا لله وانا الیه راجعون، خدا رحمت کند ایشان را، پس عرض کردیم: یا بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود، و التماس داریم که شما معاودت فرمائید. آن جناب متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

(۱) ارشاد شیخ مفید ۷۲/۲.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۱۰۳/۴.

را به ایشان گفت، و ایشان را دلداری فرمود، و با ایشان در معاودت مصلحت نموده، گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا بازخواست خون آن سعادتمند بکنیم، یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم. چون آن جناب را مایل به رفتن یافتیم، وداع کرده بیرون آمدیم ^(۱).

به روایت دیگر: چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود: آنچه بر او بود به عمل آورد، و آنچه بر ما است مانده است، پس شعری چند ادا فرمود مشعر بود بر آنکه تن به شهادت در داده اند، و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند ^(۲).

چون سحر شد، غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند، چون به زیاله رسیدند، شهادت مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر به آن جناب رسید، چون این خبر موخش را استماع نمود، آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان، و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان، به درستی که تو بر همه چیز قادری.

پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود: به ما خبر رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند، هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست، جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آن جناب رفیق شده بودند، از استماع این اخبار متفرق گردیدند، و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند ماندند. پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود، در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه به خدمت حضرت آمد و گفت: یا بن رسول الله تو را سوگند می دهم که برگردی، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک سنان و دم شمشیر جان ستان، حضرت فرمود: ای شیخ آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست، ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربانی واقع شدنی است، به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند. چون مرا شهید کنند،

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۷۳.

(۲) ملهوف ۱۳۴.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیه السلام

حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند.

پس از آنجا بار کردند و شراف را مضراب خیام معدلت و انتصاب گردانیدند و شب در آنجا استراحت فرمودند، چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آن حضرت آب بسیار بردارند و به حول و قوه خدای تعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند. ناگاه مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر، حضرت پرسید: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: سر درختان خرما نمودار است، جمعی دیگر گفتند: ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم، شاید سر نيزه ها و گوشه های اسبان باشد که می نماید، آن جناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند، به جانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر به قتال حاجت افتد، پشت به جانب کوه مقاتله نمایند.

چون به نزدیک کوه رسیدند، حرّ بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما، و در برابر لشکر فرزند خیرالبشر صف کشیدند، حضرت فرمود: سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند، و اصحاب آن امام گرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند، چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود، اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید، و خود به نفس شریف خود متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید، و این زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه به استقبال آن جناب به قادسیه فرستاده بود، و حصین حر را با هزار سوار بیشتر فرستاده بود.

چون وقت نماز ظهر داخل شد، حضرت حجاج بن مسروق را فرمود اذان نماز گفت، چون وقت اقامت شد، سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد، حمد و ثنای حق تعالی به جا آورد و فرمود: ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیایی به من رسیده، و نوشته بودید که: البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم، شاید خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند، اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید، پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید، و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید،

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

من به جای خود بر می‌گردم. آن غذااران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند. حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت، و با حر گفت: اگر خواهی با لشکر خود نماز کن، حر گفت: من نیز در عقب شما نماز می‌کنم، حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکر به جای خود برگشتند، چون وقت نماز عصر شد، باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد، و بعد از نماز روی مبارک به جانب ایشان گردانید و خطبه‌ای ادا فرمود و گفت: ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید، موجب خشنودی حق تعالی از شما می‌گردد، و ما که اهل بیت رسالت و به علم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم به خلافت و امامت از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند، و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رأی شما از آنچه به من نوشته‌اید برگشته است، بر می‌گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمائی به هیچ وجه خبری ندارم، حضرت عتبۀ بن سمعان را فرمود: خرجینی که نامه‌ها در آنجاست حاضر ساز، چون خرجین را آورد، معلوم بود از نامه‌های کوفیان بی‌وفا، حر گفت: من اطلاعی ندارم بر این نامه‌ها، و از جانب این زیاد مأمور شده‌ام که چون تو را ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا تو را به نزد ابن زیاد برم، حضرت فرمود: تا زنده‌ام به این مذلت راضی نخواهم شد.

پس اصحاب خود را حکم فرمود سوار شوند، چون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند، حضرت پا در رکاب سعادت درآورد سوار شدند، چون خواستند که برگردند، لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند، حضرت با حر خطاب کرد که: مادرت به عزای تو بنشیند از ما چه می‌خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری نام مادرم را می‌برد البته متعرض مادر او می‌شدم، اما در حق مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد. حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ حر گفت: می‌خواهم تو را به نزد یسر زیاد برم، آن جناب فرمود که: من اطاعت تو نمی‌کنم، حر گفت: من نیز دست از تو بر نمی‌دارم، و اینگونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید، حر گفت: مأمور نشده‌ام که با تو جنگ

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد بن عبد
نوی علی
محمد بن علی
علیهم السلام

کنم، اکنون که به آمدن کوفه راضی نمی‌شوی، به راه دیگر به غیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم، شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم.

آن جناب به ضرورت از راه قادسیه میل به دست چپ کرد و روانه شد، و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر به نزدیک آن امام احرار آمد و گفت: یا حسین تو را سوگند می‌دهم که با این گروه مقاتله نمائی که کشته خواهی شد، حضرت فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی، کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست، و من به امر خدا با این منافقان مقاتله می‌کنم و از کشته شدن پروا ندارم. چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و آن جناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است، به لشکر خود ملحق گردید، و با آن جناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود^(۱).

و از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) منقول است که چون خبر قرب آن امام مظلوم به این زیاد رسید، حرّ بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت فرستاد. حر گفت: چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که: ای حر بشارت باد تو را به بهشت، من با خود گفتم که: مادر حر به عزای او نشیند، به جنگ فرزندان حضرت رسول می‌رود و بشارت بهشت می‌شنود، پس حر در وقت نماز ظهر به آن حضرت رسید، آن جناب فرزند بزرگوار خود را فرمود اذان و اقامت برای نماز گفت، و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد.

چون سلام نماز گفتم، حر در برابر آن حضرت آمد و گفت: السلام عليك یا بن رسول الله ورحمة الله وبرکاته، حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که: تو کیستی ای بنده خدا؟ حر گفت: منم حر بن یزید، حضرت فرمود: به جنگ ما آمده یا به یاری ما؟ حر گفت: به خدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا به جنگ تو فرستاده اند، و من پناه می برم به خدا از آنکه محسور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند، و دستم را در گردنم غل

کرده باشند و مرا به رو در جهنم اندازند، یابن رسول الله به کجا می روی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته می شوی، حضرت فرمود: از کشته شدن پروائی ندارم، و شهادت که سرمایه سعادت ابدی است منتهای آمال دوستان خداست.

پس حضرت از آنجا روانه شدند و در قطقطایه نزول اجلال فرمودند، چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه ای افتاد پرسید که: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبدالله بن حنظل است، حضرت کسی به نزد او فرستاد و او را پیغام داد که: تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده ای، و اگر توبه نکنی خدا تو را بر آنها مؤاخذه خواهد کرد، اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت، آن بی سعادت گفت که: اگر من به یاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود، و لیکن اسبی دارم که هرگز به طلب کسی نرفته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم، و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است، آن اسب را به تو می دهم. حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود: مرا به تو و اسب تو احتیاجی نیست، و گمراه کنندگان را یاور خود نمی گیرم، و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما، به درستی که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند، حق تعالی او را بر رو در جهنم می افکند^(۱).

و به روایت اول: چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند، سید شهدا را بر روی اسب خواب ریود، و بیدار شد سه نوبت گفت: انا لله وانا اليه راجعون الحمد لله رب العالمین، حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد، از پدر بزرگوار استعلام آن حال نمود، حضرت فرمود: در این وقت بر روی اسب مرا خواب برد، دیدم که مردی سوار است و می گوید که: این گروه می روند و مرگ روی به ایشان می آید، دانستم که ما را می گوید، آن امامزاده عالمقدار گفت: ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیق از مرگ چه پروا داریم، حضرت او را دعا کرد^(۲).

ابن قولویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت به اصحاب خود فرمود که: البته من در این سفر کشته می شوم، گفتند:

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۱.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۸۲/۲.

محمد فاطمه علیها
سکین بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن علی
علیه السلام

یا بن رسول الله از کجا دانستی؟ فرمود که: در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا می‌دریدند، و در میان آنها سگی سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله می‌کرد (۱). به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم می‌فرمود: پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمی‌شود تا مرا نکشند، و البته مرا خواهند کشت، چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق نماز به حق نخواهند یافت، و عطایا و غنایم به جور قسمت خواهد شد، و اول کسی را که در این امت به علانیه و زجر و قهر به قتل آوردند من و اهل بیت من خواهیم بود، و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود، تا قائم آل محمد ظاهر شود (۲).

شیخ مفید از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که می‌گفت: در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی علیه السلام و شهادت آن حضرت را یاد می‌کرد و می‌فرمود: از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی آن است که سر یحیی علیه السلام را برای زن زناکاری به هدیه فرستادند (۳). به روایت دیگر: سر مرا برای ولد الزانی به هدیه خواهند فرستاد.

برگشتیم به روایت اول: چون صبح شد، فرود آمدند و نماز بامداد گذاردند، حضرت سوار شد و هر چند می‌خواستند به جانب دیگر بروند، لشکر حر ممانعت می‌نمودند تا آنکه به زمین کربلا رسیدند، حضرت پرسید که: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: این را کربلا می‌گویند. چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید، آب حسرت از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود: این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست، و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست (۴).

در این حال از دور سواره‌ای پیدا شد که به تعجیل به جانب ایشان می‌تاخت، چون به نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه این زیاده را به او داد. چون نامه را گشود، آن ملعون نوشته بود که: هر جا نامه من به تو برسد، حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آر که آب و آبادانی نباشد، و کار را بر او تنگ گردان، و باید که

محمد فاطمه علی
بن حسین
علیه السلام
موسی
علیه السلام
علی بن ابی
طالب
علیه السلام



(۱) کامل الزیارات ۷۵.

(۲) کامل الزیارات ۷۴.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۲.

(۴) مثير الأحزان ۴۹.

پیک من خبر به من آرد که تو اطاعت فرمان من کرده‌ای. چون حر نامه آن لعین را خواند، مضمون نامه را در میان لشکر آن جناب ندا کرد، یزید بن مهاجر پیک این زیاده را شناخت به او گفت: مادر من به ماتم تو بنشیند این چه پیام است که تو آورده‌ای؟ آن ملعون گفت: اطاعت امام خود کرده‌ام و وفا به بیعت خود نموده‌ام، این مهاجر گفت: بلکه معصیت پروردگار خود کرده‌ای و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کرده‌ای، و امام تو از آن امامان است که حق تعالی در حق ایشان می‌فرماید که: گردانیدم ایشان را امامان که می‌خوانند مردم را بسوی آتش، و در روز قیامت یاری کرده نمی‌شوند.

پس حر در آنجا فرود آمد، حضرت فرمود: بگذار که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم، حر گفت که: امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است، و مخالفت حکم او نمی توانم کرد. زهیر بن قین گفت: یا بن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکرهای بی حد و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود: من می خواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم، و ابتداء به قتال ایشان نمی کنم.

پس به ضرورت در آنجا فرود آمدند، و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت برپا کردند، و به قول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود^(۱)، و به قول بعضی روز هشتم ماه محرم بود.

پس حر نامه‌ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام کرد، بعد از وصول نامه آن ملعون نامه‌ای به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت که: شنیدم که در کربلا فرود آمده‌ای. و یزید نامه‌ای به من نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم. یا تو را به نزد او فرستم.

چون نامه آن شقی به آن حضرت رسید و مطالعه فرمود، نامه را انداخت و فرمود که: رستگار نمی‌شوند گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند. چون رسول جواب نامه را طلبید، حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، و عذاب الهی بر او

لازم گردیده است. چون این خبر به آن لعین رسید، آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را جزم کرد، و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد کرد، و او در ابتدا امتناع نمود، چون قبل از آن ایالت ری را به او تفویض کرده بود گفت: هرگاه مرتکب محاربه حسین نمی شوی، رقم ایالت را به ما رد کن که به دیگری بدهیم. آن بدبخت به طمع ایالت ری، شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید شهدا نمود، با چهار هزار نامرد روانه کربلا شد^(۱).

از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون سید شهدا به صحرای کربلا رسید، نامه‌ای به برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که: این نامه‌ای است از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم، اما بعد پس بدانید که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم، و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده، و آخرت را باقی و دایم می‌دانیم، و آخرت بر دنیا اختیار کردیم والسلام^(۲).

و به روایت اولی: چون حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا فرود آوردند، آن امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود: کار ما به اینجا رسید که می‌بینید، و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده، و مردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند، هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو بنباید و مشتاق لقای پروردگار خود گردد، زیرا که شهادت در راه حق، مورث سعادت ابدی است، و زندگانی با ستمکاران و استیلاء ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره‌ای ندارد.

پس زهیر بن قین برخاست و گفت: اگر دنیا همیشه برای ما باقی می‌بود، هر آینه کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی دنیا اختیار می‌کردیم، هرگاه فنای دنیا را می‌دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم^(۳).

پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: یا بن رسول الله! جدّ تو رسول خدا نتوانست

محمد باقر
بن حسین
علیه السلام
نویسند
محمد بن علی
بن حسین
علیه السلام

(۲) کامل الزیارات ۷۵.

(۱) کشف الغمّه ۲ / ۲۵۷.

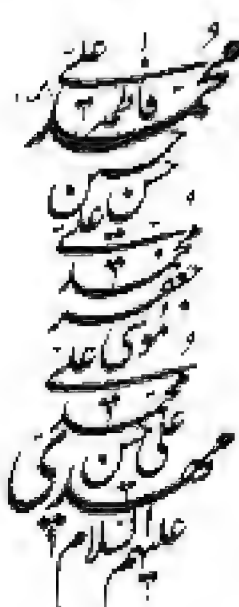
(۳) ملهوف ۱۳۸.

که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد، و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری می دادند و با او در مقام مکر بودند، و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا به سرای باقی ارتحال نمودند، و پسر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا به رحمت ایزدی واصل گردید، و تو نیز امروز به این گروه مبتلا گردیده ای، هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید به خود ضرر رسانیده، و ما با ثبّت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم، و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم، و آنچه فرمائی به جان قبول می کنیم.

پس بر بر بن خضیر برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! حق تعالی به تو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود، و جدّ تو در روز جزا شفیع ما باشد، دستگاری نمی شوند گروهی که فرزندی پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند، اُف باد بر ایشان، نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم.

پس حضرت سید شہدا ایشان را دعا کرد و بسوی اہل بیت و فرزندان و برادران خود بہ حسرت نظر کرد و دست بہ دعا برداشت و گفت: خداوند! ما عثرت پیغمبر توایم، ما را راندند و آوارہ کردند از حرم جدّ خود، و بنی امیہ بر ما تعدّی می نمایند، خداوند! تو حقّ ما را از ایشان بگیر، و یاری ده ما را بر گروہ ستمکاران، پس فرمود: مردم ہمہ ہندگاہ دنیا، و دین را بر زبان خود جاری می گردانند؛ چون امتحانی بہ میان آید، دین داران و خدا طلبان بسیار کمند^(۱).

چون روز دیگر شد، عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید به کربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند، پس عمر عروۀ بن قیس احمسی را طلبید و خواست که به رسالت به خدمت حضرت بفرستد، چون آن نامرد از آنها بود که نامه به آن حضرت نوشته بودند، قبول رسالت نکرد، و به هر یک از رؤسای لشکر که می‌گفت، به این علت ابا می‌کردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه به حضرت نوشته بودند و حضرت را به عراق



طلبیده بودند. پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بی حیا و بی باکی بود برخاست و گفت: هر رسالت که به حسین داری یگو تا من برسانم، و اگر خواهی او را به قتل می‌رسانم و سرش را برای تو می‌آورم، عمر گفت: این را نمی‌خواهم و لیکن برو به نزد او و پیرس که برای چه کار به این دیار آمده. چون آن ملعون متوجه عسکر آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند، بر سر راه او رفتند و گفتند: حربه خود را بگذار و نزدیک امام بیا، آن ملعون قبول نکرد و بازگشت.

پس عمر قرّة بن قیس را فرستاد، چون به خدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد، حضرت فرمود: اهل دیار شما نامه‌های بی‌شمار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلب کردند، اگر نمی‌خواهید بر می‌گردم، چون اراده مراجعت کرد، حبیب بن مظاهر گفت: وای بر تو ای قرّه از این امام به حق روی می‌گردانی و بسوی ظالمان می‌روی، و به برکت پدران او هدایت یافته‌ای و او را نصرت نمی‌کنی، آن بی‌سعادت گفت: جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم، چون خبر حضرت را به عمر رسانید، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد.

پس نامه‌ای به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد، آن لعین بداصل چون نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال ما بر او بند شده است، او را رها می‌کنیم؟! هرگز چنین نخواهیم کرد^(۱).

به روایت دیگر: آن ملعون راضی شد، و شمر بن ذی الجوشن او را پشیمان کرد^(۲)، پس نامه‌ای به عمر بنوشت که: بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند، و بعد از آن آنچه رأیم بر آن قرار گیرد، چنان خواهم کرد^(۳). چون جواب نامه به عمر رسید، آنچه آن ملعون نوشته بود به خدمت حضرت عرض نکرد زیرا که می‌دانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود.

چون این زیاد جواب نامه عمر را نوشت، به مسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حجرت
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام



(۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۸.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۴.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۶.

منبر برآمد و گفت: ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده‌اید که با دوستان خود چه نوازشها می‌کنند، و رعیت پروری پزید را می‌دانید، و مرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف گردانم و شما را به انعامات وافره امتیاز دهم اگر به جنگ دشمن او حسین بروید، پس اطاعت کنید او را و به نوازشات و انعامات او امیدوار گردید. پس از منبر به زیر آمد، و دست به بذل اموال گشود، و مردم را امر کرد که به معاونت عمر بن سعد روانه شوند، و اکثر آن بی‌دینان غدار، دین خود را به دنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند، پس اوّل کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت، و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد، و حصین بن نمیر با چهار هزار کس فرستاد.

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: عبدالله بن حصین را با هزار سوار، و شبت بن ربیع با چهار هزار سوار، و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد، و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند، و نوشت که کار را بر حسین تنگ گیرید، و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند.

و موافق بعضی از روایات معتبره: سی هزار سوار به تدریج نزد عمر جمع شدند، و ابن زیاد نامه به عمر نوشت که: از برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر، باید که مردانه باشی، و آنچه واقع می‌شود هر صبح و شام مرا خبر دهی.

و موافق این روایت: این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند، حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد، به خدمت آن شاه کم‌سپاه آمد و عرض کرد که: قبیله بنی اسد به ما نزدیکند، اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را به نصرت شما دعوت نمایم. چون رخصت یافت، در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را به مواعظ شافیه به جانب آن حضرت مایل گردانید، و نود نفر از ایشان با خود برداشت که به خدمت آن حضرت بیاورد، در این حال منافقی از آن قبیله این خبر را به عمر رسانید، آن ملعون چهارصد نفر را به سرکردگی ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند، چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند، منهزم

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حقیقت
و موی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

گر دیدند، و حبیب به خدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد، حضرت فرمود:
لا حول ولا قوّة الا بالله.

عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب آن حضرت را از آب برداشتن مانع شوند. و تشنگی بر اصحاب آن حضرت غلبه کرد، به خدمت آن امام غریب شکایت کردند، حضرت کلنگی برگرفت و به عقب خیمه حرم محترم درآمد، و از پشت خیمه نه گام برداشت به جانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد، به اعجاز آن حضرت چشمه‌ای از آب شیرین پیدا شد و آن حضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و راویه‌ها را پر کردند، پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید. چون این خبر به پسر زیاد رسید، به عمر نامه نوشت که: شنیده‌ام که حسین چاه می‌کند و آب بیرون می‌آورد، چون نامه من به تو رسد، کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره‌ای از آب بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند.

چون بعد از رسیدن نامه، عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد، حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد، و بیست مشک به ایشان داد که از فرات پر کنند و به ایشان برسانند، چون به کنار آب فرات رسیدند، عمرو بن حجاج پرسید که کیستید؟ هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت: من پسر عمّ تو آمده‌ام که آب بیاشامم، گفت: بیاشام گوارا باد تو را، هلال گفت: وای بر من چگونه آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگرگوشگان حضرت رسالت علیهم السلام تشنه‌اند، آن ملعون گفت: راست می‌گویی، اما ما را امری فرموده‌اند و اطاعت می‌باید کرد. پس هلال اصحاب خود را صدا زد که: زود آب بردارید، و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که: مگذارید، و آتش محاربه مشتعل گردید، و بزودی اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاونت کردند و آسیبی به ایشان نرسید، به این سبب حضرت عباس را سقا می‌نامند.

پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد را در میان شب طلبید که: بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند به تو بگویم، و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد، و آن ملعون با بیست نفر جدا شد، چون یکدیگر را ملاقات کردند، حضرت اصحاب خود را

محمد فاطمه حسن علی محمد موسیٰ علی حسن علی السلام

فرمود که دور شوید، و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت، و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید، و حفص پسر خود و یک غلام خود را بازداشت.

پس حضرت برای اتمام حجّت، به آن بی سعادت گفت که: ای بی سعادت با من مقاتله می کنی و می دانی که من کیستم، و پسر کیستم، آیا از خدا نمی ترسی، و اعتقاد به روز جزا نداری؟! بیا به جانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده، آن بدبخت گفت: می ترسم خانه مرا خراب کنند، حضرت فرمود که: من از مال خود برای تو خانه ای بنا می کنم، گفت: می ترسم مزرعه مرا بگیرند، حضرت فرمود که: من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز به تو بدهم، گفت: بر عیال خود می ترسم، چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمی کند، روی مبارک از او گردانید و فرمود که: خدا تو را در میان رختخواب به قتل رساند، و در آخرت تو را نیامرزد، امید دارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق نخوری و کشته شوی، آن ملعون از روی استهزا گفت: اگر گندم نباشد، نان جو نیز خوب است^(۱).

پس پسر زیاد نامه دیگر به تأکید و تهدید به عمر نوشت که: شنیده ام که با حسین مدارا می نمائی و شبها با او صحبت می داری، چون نامه من به تو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید، و بعد از کشتن، اسب بر بدن های ایشان بتازید، اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و تو را جزای نیکو خواهیم داد، و اگر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بدار، و امارت سپاه را به شمر بگذار^(۲).

به روایت شیخ مفید: شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا جمعه نهم ماه محرم، چون عمر نامه را خواند به شمر گفت: خدا تو را به بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله به صلح انجامد، و حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد، به ناچار ما را با او مقاتله می باید کرد، و کشنده این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارند، شمر گفت: اینها را نمی دانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد می کنی بکن و الا لشکر را به من بگذار، آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۸۸.

(۱) بحار الأنوار ۴۴/ ۳۸۵-۳۸۹.

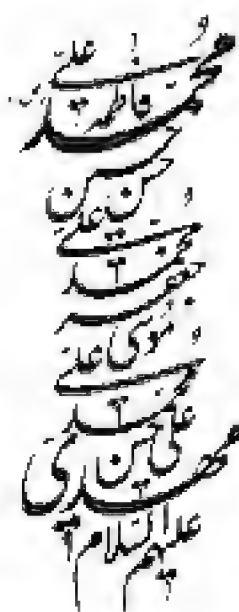
محمد فاطمه علی
حسن حسین
حجّت
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد، و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که روبه اصحاب آن حضرت آوردند.

شمر به نزدیک لشکرگاه سید شہدا آمد و گفت: کجایند فرزندان خواہر ما؟ - زیرا کہ مادر بعضی از برادران آن حضرت از قبیلۂ او بودند - پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین علیہ السلام بیرون آمدند و گفتند: چہ می خواہی از ما؟ گفت: چون مادر شما از قبیلۂ من است، من شما را امان دادم، ایشان گفتند: خدا تو را و امان تو را لعنت کند، ما را امان می دهی و فرزند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را امان نمی دهی؟

چون خروش لشکر مخالفان بلند شد، زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوئ اندوه گذاشته به خواب رفته است، گفت: ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمی شنوی؟ حضرت سر برداشت و فرمود: ای خواهر در این وقت به خواب دیدم جدّم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که به نزد من آمدند و گفتند: ای حسین تو در این زودی به نزد ما خواهی آمد، چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید، طپانچه بر روی خود زد و فریاد و اوایلاه بلند کرد، حضرت فرمود: ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست، برای دشمنان تو است، صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان.

پس عباس به خدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که: لشکر مخالف روی به ما می آیند، حضرت فرمود: ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست، پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت: غرض شما از این حرکت و شورش چیست؟ گفتند: حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم، اگر اطاعت امیر می کنید شما را به نزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم، عباس گفت: درنگ نمائید تا پیام شما را به خدمت امام خود برسانم، چون عباس پیام شوم آن ملاعین را به خدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد، حضرت فرمود: ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را به فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم، زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام، و یک شب را برای مناجات و

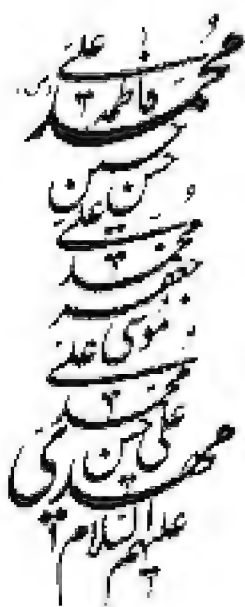


تضرع به درگاه قاضی الحاجات غنیمت می شمارم.

چون عباس به نزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یک شب نمود، مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد؛ اگر کافری از شما مهلت طلبید می‌دهید، و جگرگوشه حضرت رسول ﷺ از شما مهلت یک شب می‌طلبید و امتناع می‌نمائید، عمر در میان لشکر شقاوت اثر نداد کرد که: حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم. جناب سید شهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع نمود، امام زین العابدین علیه السلام گفت که: من در آن وقت بیمار بودم، خود را بر زمین کشیدم تا به نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که به اصحاب خود می‌گفت: ثنا می‌کنم خداوند خود را به نیکوترین ثنایا، و حمد می‌کنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا، خداوند تو را حمد می‌کنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری، و قرآن را به ما تعلیم کردی، و دین خود را به ما عطا کردی، و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دل‌های با نور و ضیاء بخشیدی، پس بگردان ما را از شکر کنندگان، اما بعد به درستی که من نمی‌دانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود، و اهل بیتهی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق‌شناس‌تر از اهل بیت خود، پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من، و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده می‌نمائید، من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مراقت ندارم، در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است، به هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا می‌طلبند و با من کار دارند، چون مرا بیابند دیگری را طلب نمی‌نمایند.

در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخاستند و گفتند: هرگز از تو جدا نمی‌شویم، خدا ننماید به ما روزی را که بعد از تو زنده باشیم، دست از دامن تو بر نمی‌داریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود می‌شماریم.

پس حضرت رو به اولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که: شهادت مسلم شما را بس است، من شما را مرخص گردانیدم به هر طرف که خواهید بروید، آن سعادتمندان گفتند: ای فرزند رسول خدا، مردم چه گویند به ما هرگاه شیخ و بزرگ و سیّد و فرزندان بهترین اعیان خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه‌ای به کار



نبریم، نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا برویم به هر جا که تو می‌روی، و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نمائیم، لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی.

پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا ما دست از یاری تو برمی‌داریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم؟ نه به خدا سوگند که از تو جدا نمی‌شویم تا نیزه‌های خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم، و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمی‌آوریم، و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه بنمائیم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد، و دست از یاری تو بر نمی‌داریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم، به خدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته می‌شویم و سوخته می‌شویم و خاکستر ما را بر باد می‌دهند، از تو جدا نمی‌شویم، پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است، و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد.

پس زهیر بن قین برخاست و گفت: به خدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم، و زنده شوم، و باز کشته شوم، و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم، و سایر آن سعادتمندان بر این منوال سخن گفتند، و حضرت ایشان را دعا کرد^(۱).

به روایت دیگر: حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود، حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید، و به آن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمی‌نمود، و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود^(۲).

از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند، حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود: من بیعت خود را بر شما حلال کردم، اگر خواهید به قبایل و عشایر خود ملحق شوید، و با اهل بیت و خویشان خود گفت: شما را نیز مرخص گردانیدم، شما تاب مقاومت این گروه بی‌شمار را ندارید.

پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام



اختیار کرده پراکنده شدند، و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت که به قوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند: ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم، و قرب خدا را منوط به خدمت تو می‌دانیم. حضرت فرمود: چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده‌ام، پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعہ را نمی‌بخشد مگر به کسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه گردد، بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر به دار باقی مانند خوابی است که کسی بیند و بیدار شود، و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد، شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد.^(۱)

به روایت دیگر: در آن شب به محمد بن بشر حضرمی گفتند: پسر تو را در سرحد ری اسیر کردند، گفت: عوض جان او و جان خود را هر دو از آفریننده جانها می خواهم، چون حضرت این سخن را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من تو را مرخص می گردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی، آن سعادتمند گفت: درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم، پس حضرت پنج جامه به او عطا فرمود به هزار درهم می ارزید و فرمود: اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست (۲)

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که حضرت در آن شب فرمود خیمه‌های حرم را به یکدیگر متصل برپا کردند، و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد، و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که مشک آب با نهایت خوف و بیم آورند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود: از این آب بپاشامید که آخر توشه شماست، و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوید که کفنه‌ای شما خواهد بود^(۳)، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند، و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود.

به روایتی: در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بداختر به عسکر آن حضرت ملحق

(۱) تفسیر امام عسکری ۲۹۸.

(۶) ملهوف ۱۵۲.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۳.

شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند، و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره‌ای برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود، و در خیمه مخصوصی درآمده مشغول نوره کشیدن شدند، و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربّه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود، ایشان نوره بکشند، و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمودند، عبدالرحمن گفت: ای بریر این هنگام مطایبه نیست، بریر گفت: خدا می داند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده‌ام، و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد، و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید، و به نعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید^(۱).

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود، و عمّه من زینب خاتون به پرستاری من مشغول بود، و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود، و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود، و آن حضرت اسلحه حرب را ترتیب می داد و در مقام یأس از دنیا و حبّ لقای حق تعالی شعری چند به این مضمون می خواند: ای روزگار ناپایدار آف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار، چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار به قتل آوردی، و از هیچ کس به بدل راضی نمی شوی، و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است، و هر زنده را راهی که من می روم در پیش است. حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم، دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است، به این سبب حال بر من متغیّر شد، و گریه بر من زور آورد و آب از دیده‌ام فرو ریخت، و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم.

چون زینب خاتون این سخنان وحشت‌انگیز را شنید، بی تاب شد برجست و پای برهنه به خیمه محترمه آن حضرت دوید، و شیون برآورد که: کاش امروز شربت حیات مرگ را می نوشیدم و این حالت را در تو نمی دیدم، پدرم امیرالمؤمنین شهید شد، و مادرم

محمد فاطمه علی
سنین
محمد بن علی
نویسنده
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد، و برادرش حسن مجتبی به زهر اهل جفا هلاک شد، و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی، و ما را از خود ناامید می گردانی.

آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت، قطرات عیرات از دیده حق بین بارید و فرمود: ای خواهر! با جان برابر حلم و بردباری پیشه کن، و شیطان را بر خود تسلط مده، و بر قضای حق تعالی صبر کن، و فرمود: اگر می گذاشتند مرا به استراحت خود را به مهلکه نمی افکندم، زینب خاتون گفت: این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده، و به ضرورت شربت ناگوار مرگ را می نوشی، و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری. پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد، آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید، چون به هوش باز آمد گفت: ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و به قضای حق تعالی راضی شو، و بدان که همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند، و اهل آسمان باقی نمی مانند، و به جز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست، او همه را می میراند، و بعد از مردن مبعوث می گرداند، و او منفرد است در بقا، پدر و برادر و مادر من شهید شدند، و همه از من بهتر بودند، و حضرت رسول ﷺ که اشرف خلائق بودند در دنیا نماند و به سرای باقی رحلت فرمود، و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود.

پس وصیت فرمود: ای خواهر گرامی! تو را سوگند می دهم که چون من از تیغ اهل جفا به عالم بقا رحلت نمایم، گریبان چاک مکنید و رو مسخراشید و واویلا مگوئید. پس اهل بیت را فی الجمله تسلی نموده و تهیة سفر آخرت را راست کرد، و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود گردانیدند، و خندق دور خیمه ها را پر از هیزم کردند، و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند^(۱).

چون وقت سحر شد، امام حسین علیه السلام را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود: در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند، و در آن میان سگ

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۳.

محمد فاطمه
حسن حسین
حجرت
نموی
محمد علی بن
علیه السلام

ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله می کرد، و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من شود پیس باشد، پس دیدم که جدم حضرت رسول ﷺ با فوجی از ارواح مقدسه به نزد من آمدند، و جدم به من گفت: ای فرزند گرامی توئی شهید آل محمد، و اهل آسمانها و مقدسان ملاً اعلا به استقبال تو آمده‌اند و انتظار روح مقدس تو می‌کشند، تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی، و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی، خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد^(۱).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون صبح آن روز می‌شوم طالع شد، آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد، و بعد از نماز رو به جانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود: گواهی می‌دهم که امروز همه شما شهید خواهید شد به غیر از علی بن الحسین، پس از خدا بترسید و صبر کنید تا به سعادت شهادت فایز گردید، از مشقت و مذلت دنیای فانی رهایی یابید^(۲).

به روایت دیگر: آن امام مظلوم بعد از نماز به تهیة صفوف قتال پرداخت، و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند^(۳).
به روایت دیگر: هشتاد و دو پیاده^(۴).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند، و جنود مردود مخالف به قول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند^(۵). و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سی هزار نفر بودند.

حضرت، زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر، و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود، و علم هدایت شیم را به دست عباس برادر خود داد، و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام گرام محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد، عمر بداختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را به عمرو بن حجاج،

(۲) بحار الأنوار ۴/۴۵.

(۴) بحار الأنوار ۴/۴۵.

(۱) بحار الأنوار ۳/۴۵.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۹۵/۲.

(۵) بحار الأنوار ۴/۴۵.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی
محمد بن علی
علیهم السلام

و میسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرده، رایت قساوت علامت خود را به ورید مولای خود داد، و عروة بن قیس را سر کرده سواران، و شبت بن ربیع را سر کرده پیادگان گردانید، و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود به آن جنود سقر ورود با نهایت بی شرمی رو به سپاه ملانکه پناه آن مقرب درگاه اله آوردند.

چون امام حسین علیه السلام بی باکی و بی حیائی ایشان را مشاهده نمود، از روی رضا و تسلیم دست نیاز به درگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند: **اللهم أنت ثقتي في كل كرب، ورجائي في كل شدة وأنت لي في كل أمر نزل بي ثقة وعدة، كم من كرب يضعف عنه الفؤاد وتقل فيه الحيلة ويخذل فيه الصديق ويشمت فيه العدو، أنزلته بك وشكوتك إليك رغبة مني إليك عمن سواك ففرجته وكشفته، فأنت ولي كل نعمة وصاحب كل حسنة ومنتهي كل رغبة.** چون آن اشقیا به خندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند، عنان کشیدند ^(۱).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در این حال ابن ابی جویرکه مزنی دست بر هم زد و ندا کرد که: ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را به آتش که در دنیا برای خود بزودی آتش افروختید. حضرت دعا کرد که: خداوندا بزودی در دنیا به او عذاب آتش بپاشان. ناگاه به اعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت، و از آتش دنیا به لهب عذاب جحیم واصل شد.

پس تعیم بن حصین ندا کرد که: ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی می دهد و موج می زند. به خدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید. حضرت فرمود که: او و پدر او از اهل جهنمند. خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان، پس در همان ساعت به اعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت، بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید، و در زیر شمشیر اسبان لب تشنه به حمیم جحیم رسید ^(۲).

به روایت دیگر: عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد، و حضرت دعا کرد که: خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز میامرز، راوی گفت: بعد از واقعه کربلا بیمار شد، من به

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۹۵.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

عیادت او رفتیم که از شدت عطش و تشنگی فریاد می کرد، چون آب به نزدیک او می بردند چندان می آشامید که نفسش تنگ می شد و قی می کرد و باز از عطش فریاد می کرد، پیوسته در این حالت بود تا به جهنم واصل شد (۱).

به روایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کنندی به نزدیک لشکر آمد و گفت: ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از رسول خدا داری که دیگری ندارد؟ حضرت این آیه را تلاوت نمود که: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ (۲) پس حضرت فرمود: به خدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود، و عترت هادیه از آل محمدند، پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا امروز به محمد بن اشعث مژگنی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را، در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست، ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانیده که او را گزید، و او با عورت گشوده در عذرة خود غلطید تا روح پلیدش به عذاب شدید رسید (۳).

چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد، یزید بن حصین همدانی به خدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید، چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و گفت: ایها الناس به درستی که حق تعالی محمد را به حق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را به ثواب خدا، و بترساند ایشان را از عذاب او، و دعوت نماید خلائق را بسوی خالق، و چراغ افروخته راه هدایت بود، اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود. آن سگان بی حیا در جواب گفتند که: سخن بسیار مگو، او را آب نمی دهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد (۴).

به روایت دیگر: شعر به کنار خندق آمد و گفت: ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده ای، حضرت فرمود: ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تویی

محمد فاطم
حسن حسین
محمّد
و موسی
علی بن ابی
طالب
علیهم السلام

(۲) سورة آل عمران / آیه ۳۳ و ۳۴.

(۴) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

(۱) بحار الأنوار ۳۰۱/۴۵.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۴.

سزاوار آتش جهنم، مسلم بن عوسجه گفت: یابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است، حضرت فرمود: من ابتدا به قتال ایشان نمی‌کنم می‌خواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم^(۱).

پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت: ای گروه بی‌حیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسول ﷺ به زمین شما درآمده‌اند و میهمان شما گردیده‌اند، نسبت به ایشان چه اراده دارید؟ گفتند: می‌خواهیم ایشان را به دست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت به ایشان به عمل آورد، بریر گفت: آیا راضی نمی‌شوید که برگردند به اوطان خود؟ وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه‌های خود را که مؤکد به ایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید؟ ای بی‌شرمان شما به اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که: به دیار ما بیایید که جان خود را فدای شما می‌کنیم، اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه می‌کنید و می‌خواهید پسر زیاد بی‌بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید؟ رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین می‌کنید؟ ا بد گروهی بوده‌اید شما، خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند.

چون از ایشان جواب شافی نشنید، رو از ایشان گردانید و گفت: الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد، خداوندا بیزاری می جویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان، خداوندا شمشیرهای ایشان را به روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشناک باشی، چون تیرها به او افکندند، برگشت و به خدمت حضرت آمد (۲).

حضرت چون اصرار آن اشرار را بر قتل اختیار مشاهده نمود، برای اتمام حجّت بر ایشان برخاست عمامه رسول خدا ﷺ را بر سر بست و شمشیر آن جناب را حمایل کرد و بر اسب آن جناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد، و در آخر خطبه به صدای بلند ایشان را ندا کرد که : شما را به خدا سوگویم می‌دهم که آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند : بلی تو فرزند زاده رسول خدائی، فرمود که : سوگویم

می دهم شما را که می دانید که جدّم حضرت رسالت پناه است؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که مادرم فاطمه دختر محمّد است؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که پدرم علی بن ابیطالب است؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید جدّهام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که حمزه سیّد شهدا عمّ پدر من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که جعفر طیّار پرواز کننده در بهشت عمّ من است؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که شمشیر رسول خدا را حمایل کرده ام و عمامه آن حضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آن حضرت سوارم؟ گفتند: بلی، فرمود: می دانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود؟ گفتند: بلی، فرمود: پس به چه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد، چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند، و لوی حمّ در روز قیامت در دست جدّ من خواهد بود؟ آیا نشنیدید که جدّ من رسول خدا در حقّ من و برادر من گفت که: بهترین جوانان بهشتند؟ اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمی کنید، از جابر انصاری و ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند پرسید تا شما را خبر دهند. آن ملاعین در جواب حجت های شافی آن حضرت گفتند: همه را می دانیم و دست از تو بر نمی داریم تا با لب تشنه شربت مرگ را بچشی (۱).

پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت، و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود، پس فرمود: شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند: عزیر پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصارا در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند به غیر از خدا، و سخت شد غضب خدای تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند، و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرا که امام اخیار و فرزندان پیغمبر مختار را به قتل می آورند (۲).

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۵.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

به روایت دیگر: آن حضرت در خطبه فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را به تغییر احوال مستحق ساخت، پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد، و بدبخت کسی است که مفتون آن گردد، پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار. به درستی که قطع می‌کند امید امیدواران خود را، و ناامید می‌گرداند طمع کنندگان خود را، و می‌بینم شما را که جمع شده‌اید برای امری که خدا را به خشم آورده‌اید بر خود، و غضب او را متوجه خود گردانیده‌اید، و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید، پس نیکو بزرگواری است پروردگار ما، و بد بتدگانید شما برای او، اول اقرار کردید به فرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او، و اکنون جمعیت کرده‌اید برای کشتن ذریه و عترت او، شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است، پس لعنت بر شما باد و بر ارادات شما باد^(۱).

وای بر شما ای بی‌وفایان جفاکار غدار، ما را در هنگام اضطراب به مدد و یاری خود طلبیدید، چون اجابت شما کردیم و به هدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید، و دشمنان خود را بر ما یاری کردید، و از دوستان خدا دست برداشتید، و به دشمنان خود پرداختید بی‌آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند، و بی‌آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید، مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت به شما دادند، و ایالت چند که شما را به مواعید کاذبه امیدوار ساختند، و از ما جرمی صادر نشده نسبت به شما، و بدی از ما نرسیده به شما.

وای بر شما چگونه توانستید بی‌عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشید، و بی‌سبب به قتل اهل بیت رسالت کمر بندید، از بابت فوج مگس بر سر خنواں لثیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی‌باکانه خود را بر آتش زدید، قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت، و ترک کنندگان کتاب، و متفرقان احزاب، و پیروان شیطان، و ترک کنندگان خیر الانام، و کشتندگان اولاد پیغمبران، و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان، و الحاق کنندگان اولاد زنا به غیر پدران، و ایذا کنندگان مؤمنان، و یاری کنندگان ظالمان.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۰۸.

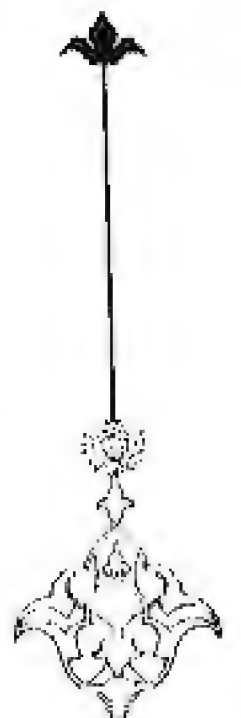
محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

وای بر شما فرزندان حرب را یاری می‌کنید، و فرزندان آن سید پیغمبران را برای ایشان به قتل می‌آورید، و بی‌وفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است، و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است، و در دل‌های شما ریشه دوانیده است، لعنت خدا بر آنها که می‌شکنند عهد‌ها و بیعت‌ها و پیمان‌ها را بعد از آنکه مؤکد به ایمان گردانیده‌اند، و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند.

به درستی که ولد الزنای فرزندان آن ولد الزنا - یعنی پسر زیاد - مرا مردّد گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن، و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری گردانم، و صاحبان همت‌های بلند و خصلت‌های ارجمند و ارباب نسب‌های فاخر و پروردگان دامن‌های ظاهر هرگز مذلت لئیمانه بر شهادت کریمانه اختیار نمی‌کنند، به درستی که من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم، و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران رو به شما می‌آیم، و پشت از جهاد نمی‌گردانم، و می‌دانم که همه شهید خواهیم شد، و لیکن جذم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من به اندک زمانی به تیغ انتقام کشته خواهید شد و به آرزوهای خود نخواهید رسید، اکنون هرچه خواهید بکنید، من توکل بر خدا کرده‌ام و آنچه برای من مقدر گردانیده به آن راضیم.

پس رو به آسمان گردانید و فرمود: خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را، و ایشان را به قحط مبتلا کن، و فرزند ثقیف - یعنی مختار - را بر ایشان مسلط گردان که کاسه‌های زهر آلود مرگ را به کام جان ایشان برساند، و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد، زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند، خداوندا تویی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم، و بازگشت همه بسوی توست.

بعد از این سخنان فرمود: عمر بن سعد را برای من بطلبید، و آن ملعون نمی‌خواست که در برابر آن حضرت آید. چون نزدیک آن حضرت آمد، فرمود: ای عمر تو مرا می‌کشی به امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی‌بنیاد حرام‌زاده به تو خواهد داد؟ به خدا



محمد فاطمه علی بن ابی طالب
علیه السلام



سو گند که هرگز آنها برای تو بیشتر نخواهد شد، و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود، و پدران من مرا چنین خبر داده‌اند، هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت، گویا می‌بینم که در این زودی سر نحس تو را بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند، و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند. پس عمر بدگوهر در خشم شد و رو به اصحاب خود گردانید و گفت: چه انتظار می‌کشید و چرا او را مهلت داده‌اید، او و اصحابش به قدر یک لقمه بیش نیستند^(۱).

به روایت دیگر: حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که: ای شیب بن ربیع، و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث، و ای یزید بن حارث، آیا شما نتوانستید بسوی من که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده، بزودی بیا که همه تو را یاری می‌کنیم؟ قیس بن اشعث جواب داد و گفت که: اکنون این سخنان فایده نمی‌کند، دست از جنگ بدار و به حکم پسران عم خود راضی شو که ایشان نسبت به تو بدی اراده نخواهند کرد، حضرت فرمود که: نه به خدا سوگویم که خود را به دست شما نمی‌دهم، و ذلیل دونان نمی‌گردانم، و به رسم پندگان طوق اطاعت در گردن نمی‌گذارم. پس به آواز بلند ندا کرد که: یا عباد الله انی عذت برئی و ربکم ان ترجمون، أعوذ برئی و ربکم من کل متکبر لا يؤمن بیوم الحساب، پس بسوی اصحاب گرام خود مراجعت نمود و تهیة حرب مخالفان را درست کرد، و آن بی‌شرمان رو به آن بزرگواران آوردند (۲).

چون حرّ بن یزید دید که کار به محاربه انجامید، به نزدیک عمر بن سعد آمد و گفت: ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد؟ گفت: بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود، حرّ گفت: آیا به آنچه می‌گوید که دست از او بردارید راضی نمی‌شوی؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود راضی می‌شدم، ولیکن امیر تو راضی نمی‌شود، پس حرّ به جای خود برگشت و با قرّة بن قیس گفت که: اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: نه، قیس گفت: روانه شد و گمان کردم که می‌رود اسب خود را آب دهد، و اگر می‌دانستم که می‌خواهد به خدمت آن حضرت رود، من نیز با او رفیق می‌شدم، ناگاه

دیدم کہ بہ جانب لشکر امام حسین علیہ السلام می رود.

پس مهاجر بن اوس به او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده، مهاجر گفت: من تو را شجاع‌ترین اهل کوفه می‌دانستم، این چه حالت است که در تو مشاهده می‌نمایم؟ حرر گفت: چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و لیکن خود را در میان بهشت و جهنم متردد کرده‌ام، و بهشت را اختیار کرده‌ام، و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد. پس مردانه اسب تاخت و به خدمت سید شهدا شتافت و گفت: خداوند! توبه می‌کنم توبه مرا قبول کن، به درستی که دل‌های دوستان تو را بترسانیدم و فرزندان پیغمبر تو را در بیم افکندم، پس گفتم: یا بن رسول الله منم که نگذاشتم برگردی و تو را به این مکان آوردم و لیکن نمی‌دانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد، آیا توبه من قبول می‌شود؟ حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خدا توبه تو را قبول می‌کند، گفت: یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من به جنگ این کافران بروم. چون دستوری یافت، رجز خوانان به معرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که: ای اهل کوفه مادران شما به ماتم شما گرفتار شوند، این بنده شایسته بزرگوار را به وعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده‌اید و او را رخصت برگشتن نیز نمی‌دهید، و آب فرات را که یهود و نصارا و مجوس و سگ و خوک می‌آشامند به او و اهل بیت او روا نمی‌دارید، چنین پاداش پیغمبر خود را دادید، خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد.

چون کافران او را نشانه تیرهای خود کردند، به خدمت حضرت برگشت که وادع کند، پس عمر نجس نجس تیری در کمان گذاشت و به جانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت: گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم، پس به یک دفعه جمع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی امام آفاق انداختند، و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد^(۱).

و به روایتی: در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و به سایر سعاداً و شهدا ملحق شدند، حضرت فرمود به اصحاب خود که: مردانه باشید که این تیرها

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۹۹.

رسولان این گروه غدار است بسوی شما، پس حر گفت: یا بن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمده‌ام، می‌خواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم. چون رخصت یافت، به معرکه قتال شتافت، رجز می‌خواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می‌افکند، تا آنکه چهل نفر از ایشان را به جهنم فرستاد.

و به روایت امام زین العابدین علیه السلام: هیچ‌ده نفر از آن اشقیا را به درک جهنم فرستاد^(۱)، و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ می‌کرد تا او را از پا درآوردند، و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده به خدمت آن حضرت آوردند، هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او می‌ریخت، امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود: چنانچه مادر تو تو را حر نام کرده است، در دنیا و عقبی آزادی، و گویند که: ایوب بن سرح او را شهید کرد^(۲).

و بعد از آن یک یک از اصحاب آن حضرت می‌آمدند و رخصت جهاد می‌طلبیدند، و آن امام مظلوم را وداع می‌کردند و می‌گفتند: السَّلامُ عَلَیْكَ یا بن رسول الله، حضرت می‌فرمود: و عَلَیْكَ السَّلامُ برو که ما نیز بزودی از عقب تو می‌آئیم، و این آیه را می‌خواند ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾^(۳) یعنی: پس بعضی مرگ خود را دریافتند، و بعضی انتظار می‌کشند، و بدل نکردند دین خود را، و در دین خود ثابت قدم ماندند^(۴).

و موافق روایات معتبره بسیار: در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که به نصرت آن حضرت آمده بودند، و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود. به روایت دیگر: چنان آمدند و عرض نصرت خود کردند، حضرت ابا نمود. پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود، به عزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت: نزدیک من بیائید ای کشتندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران، پس سی نفر از ایشان

(۲) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۴.

(۴) بحار الأنوار ۴۵/ ۱۵.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.

(۳) سورة احزاب / آیه ۲۳.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

را بر خاک هلاک انداخت و سرخ روبه روضه رضوان شتافت، گویند که: یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت: گواهی می‌دهم که تو از گمراه کنندگانی، بریر گفت: بیا مباحله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم، پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد، و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و به مغز سرش رسید و بر زمین افتاد، پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد، و بعد از آن پشیمان شد، و پشیمانی سودی نداشت.

پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید، و زن و مادر او همراه بودند، و مادر سعادت‌مند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب می‌کرد، چون به عرصه کارزار درآمد، گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت: ای مادر از من راضی شدی؟ آن نیک زن گفت: ای فرزند وقتی از تو راضی می‌شوم که در یاری امام حسین علیه السلام کشته شوی، زنش گفت که: ما را بی کس و غریب مگذار، مادر گفت: ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن، تا در روز قیامت نزد جدّ خود شفیع تو باشد. پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیاء را به جهنم فرستاد، پس دستهای او را قطع کردند، چون مادرش آن حال را مشاهده کرد. عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی، آن پسر نیک‌اختر هر چند مبالغه می‌کرد که مادرش برگردد قبول نمی‌کرد، حضرت امام حسین علیه السلام چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود: خدا شما را جزای خیر دهد که دریاری اهل بیت رسالت دقیقه‌ای فرو نگذاشتید، ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست.

چون وهب شربت شهادت چشید، زنش بی تاب شد به نزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور می‌کرد، شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را به شوهرش ملحق ساخت (۱).

محمد بن حسین
علیه السلام
شهادت

و در حدیث حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود، او و مادرش بر دست حضرت امام حسین علیه السلام مسلمان شدند، چون به معرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را به قتل آورد (۱).

به روایت دیگر: بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمه تیغ آبدار گردانید، چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و به نزد عمر بن سعد بردند، آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن حضرت انداختند، مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد، حضرت فرمود: ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است، بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد صلی الله علیه و آله خواهید بود (۲).

به روایت دیگر: سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد، پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را به قتل آورد، حضرت فرمود: ای مادر وهب برگرد، آن نیک زن برگشت و گفت: خداوندا امید مرا قطع مکن، حضرت فرمود: ای مادر وهب خدا تو را ناامید نمی کند، تو با پسر تو در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهید بود در اعلا درجه بهشت (۳).

پس عمرو بن خالد از دی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را به شهد شهادت شیرین نمود، و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد، بعد از او سعید بن حنظله تمیمی به شوق ریاض جنان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری را به سرای جحیم فرستاد تا آنکه به درجه شهادت رسید.

و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو به کارزار آورد، و بسیاری از آن کفار را به جهنم اصل نمود، تا آنکه به ضربت مسلم ضیابی و عبدالله بجلی به سعادت شهادت فایز گردید.

پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء و بزرگان اصحاب سیّد شهدا بود، به

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.

(۲) بحار الأنوار ۱۷/۴۵.

(۳) بحار الأنوار ۱۷/۴۵.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی، قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از آن

اشقیاء را به سقر فرستاد^(۱).

به روایت دیگر: شصت و دو نفر از آن پدبختان را به درکات نیران فرستاد، تا آنکه حصین بن نمیر او را به درجه رفیعۀ شهادت رسانید.

به روایت دیگر: بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت، چون داخل مکه شد، پسر حبیب که کودکی بود او را به قتل رسانید، و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آن حضرت برخاست، امام مظلوم فرمود: نزد خدا می دانم جان خود را و جان حامیان اصحاب خود را، و مزد ایشان را از خدا می طلبم^(۲).

پس مالک بن انس کاهلی، قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و همجده نفر از آن سنگین دلان را به سرای نیران فرستاد و خود سرخ رو به ریاض بهشت شتافت. بعد از او زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را به قتل رسانید و خود را به ریاض جنان کشید.

بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورده و سیزده کس را به تیغ آبدار به اسفل درک نار فرستاد و خود را به سایر شهدا ملحق گردانید^(۳).

به روایت دیگر: تا تیر در ترکش داشت، بسوی مخالفان انداخت، چون تیرهای او تمام شد، دست به قایمۀ تیغ آبدار برد و سیزده نفر را به سقر فرستاد، پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کردند به نزد عمر نجس بردند، و به حکم آن ملعون او را گردن زدند^(۴).

و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را به قتل آورد، و مزاحم بن حریت او را شهید کرد. چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیاء نابود می شدند عمرو بن حجاج با عمر نجس گفت که: مصلحت در مبارزت نیست و می باید به یک دفعه بر ایشان حمله آورید، عمر رأی او را پسندید و حکم کرد که به مبارزت بیرون نروید، همه یک دفعه حمله آوردند، پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسرۀ لشکر سعادت اثر حمله کرد، و در لشکر آن حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند، ایشان قدم ثبات استوار داشتند،

(۲) بحار الأنوار ۲۷/۴۵.

(۴) بحار الأنوار ۲۷/۴۵.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۶.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۷.

محمد فاطمه علی
حسن علی
مجتبی
نموی
محمد علی
محمد علی
علیه السلام

و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله می کردند ایشان می گریختند، پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز به مدد شمر فرستاد، و نایره حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند، چون خیمه های حرم محترم به یکدیگر متصل بود و از یک جانب بیشتر حمله نمی توانستند آورد، عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا درآورند، چون متوجه این جرأت و بی شرمی شدند، اصحاب حضرت از میان خیمه ها درآمده بسیاری از ایشان را به جهنم فرستادند.

بعد از مشاهده این حال، عمر حکم کرد که آتش در خیمه ها زنند، حضرت فرمود: بگذارید که آتش به خیمه ها زند که چون چنین کنند، راه ایشان از این جانب مسدود می شود، و چنان شد. پیوسته اصحاب چهار اخیار آن حضرت در مقاتله آن اشرار کفار می کوشیدند، و یک نفر از ایشان که شهید می شد از لشکر ایشان می نمود، و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود گشته می شدند، هیچ نمی نمود.

چون اصحاب آن حضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد، ابو ثمامه صایدی به خدمت امام شهید آمد و گفت: یا بن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف به تو نزدیک شدند، و می خواهم که جان خود را فدای تو کنم و می خواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است. چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید، آهی سرد از سینه پر درد برکشید و سر به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را به یاد ما آوردی، خدا تو را از نمازگزارندگان گرداند، بلی اول وقت نماز است، از این کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم. چون التماس کردند، حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست، حبیب بن مظاهر گفت: ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است؟! این نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد، حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و آن ملعون از اسب درگردد، حبیب خواست که او را به قتل آورد، اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند.

و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند، حضرت با بقیه اصحاب خود به جماعت نماز کردند

محمد فاضل
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا به معرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد، بعد از او عمر بن قرطه انصاری جان خود را فدای سید شهادت کرد و در پیش روی آن حضرت ایستاد و جهاد می کرد، و هر نیزه و شمشیر و تیری که متوجه آن امام کبیر می گردید، به جان می خرید و نمی گذاشت که به آن حضرت آسیبی برسد. چون از پا درآمد گفت: یا بن رسول الله آیا وفا به عهد خود کردم؟ حضرت فرمود: بلی چون داخل بهشت شوم، تو در پیش روی من خواهی بود. اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی می رسم.

«جون» آزاد کرده ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به خدمت آن حضرت آمد و رخصت جهاد طلبید، حضرت فرمود: من تو را رخصت می‌دهم که برگردی، گفت: یابن رسول الله من در نعمت و رضا در خدمت شما به رفاهیت گذرانیدم، اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمی‌شوم، یابن رسول الله نمی‌خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفیدرو و خوشبو داخل بهشت شوم، به خدا سوگند که از شما جدا نمی‌شوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم. پس رخصت جهاد یافت و مردانه به مقاتله اعدا شتافت، و داد مردانگی داد تا شهید شد. بعد از شهادت او، حضرت بر سر او آمد و گفت: خداوند اروی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز، و میان او و محمد و آل محمد جدائی مینداز.

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن می کردند بعد از ده روز چون او را دریافتند، به دعای آن امام شافع، بوی مشک از او ساطع بود (۱).

و بعد از او عمر بن خالد صیداوی به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا بن رسول الله مرا دستوری ده که به اصحاب خود ملحق شوم و شهادت تو را نبینم، حضرت فرمود: برو که در همین ساعت ما نیز به تو ملحق می شویم. آن سعادت مند جان گرامی در کف نهاد، و بعد از مقاتله بسیار به شهدای ایرار پیوست.

پس حنظله بن اسعد شامی آمد و سپروار در پیش روی آن امام اخیار ایستاد، و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بر روی و سینه خود خرید، و به آواز بلند می گفت: **يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْزَابِ** * **مِثْلَ ذَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظَلْمًا لِلْعِبَادِ** * **وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ** * **يَوْمَ تُولُونِ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ** (۲)، یا قوم لا تقتلوا حسیناً فیسحقکم الله بعذاب وقد خاب من افتري، و اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون می گفت. یعنی: ای قوم من می ترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد، مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند، و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان خود، ای قوم من می ترسم بر شما از عذاب روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین را پس مستأصل گرداند خدا شما را به عذاب عظیم، به تحقیق که ناامید کسی است که بر خدا افترا بدهد.

پس امام حسین علیه السلام گفت: ای پسر اسعد خدا تو را رحمت کند، ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت تو را قبول نکردند، تو را و اصحاب تو را دشتام دادند، اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را به قتل آوردند، حنظله گفت: فدای تو شوم آیا به ثواب خدا نمی رسم و به برادران خود ملحق نمی شوم؟ حضرت

محمد فاضل
حسن بن
حسین
نویسنده
محمد بن
علی بن
علیه السلام

فرمود: برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است، و می‌روی بسوی مُلکی که زوال ندارد، حنظلہ گفت: السلام علیک ای فرزندی رسول صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو، خدا جمع کند میان ما و میان تو در بهشت جاوید، حضرت گفت: آمین، و آن سعادت‌مند در دریای حرب غوطه خورد و به سعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را به ساحل نجات کشید.

پس سوید بن عمرو که به شرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود، قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد، تا آنکه از بسیاری جراحت در میان گشتگان افتاد. چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد، کاردی از موزه خود بیرون آورد و به نیمه جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد.

پس یحیی بن سلیم مازنی به پای مردی در معرکه دوید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید، بعد از او قرّة بن ابی قرّة غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد، و بعد از محاربة بسیار شهد شهادت چشید، و بعد از او عمر بن مطاع جعفی به آب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت.

و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را به اسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید، بعد از او جنادة بن حارث رو به میدان آورد و بعد از محاربة بسیار به سایر شهدا ملحق شد، و بعد از او عمر بن جنادة به شرف شهادت فایز گردید، و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید.

و بعد از او عابس بن شبيب شاکری با شوذب مولای خود گفت که: ای شوذب چه در خاطر داری؟ گفت: مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم، عابس گفت: من به تو گمان نداشتم، چون این سعادت یافته‌ای برو به خدمت امام عليه السلام و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن، و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزی است که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم، زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود، و حساب روز جزا در پیش داریم، پس عابس به قدم اخلاص و یقین و ایمان به خدمت امام مؤمنان آمد و گفت: یا بن

رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست، و اگر می توانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو به چیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد، هر آینه می کردم، بر تو سلام می کنم و تو را وداع می نمایم، و تو را گواه می گیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو ثابتم، این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر، رو به اهل خلاف آورد. ربیع بن تمیم گفت که: من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو به لشکر ما می آید و مکرر شجاعت او را در معرکه ها مشاهده کرده بودم، گفتم: ایها الناس این پسر شیبیب است، شیر پیشه شجاعت که بسوی شما می آید، مبادا که کسی برابر او رود، پس آن نامردان ترسیدند، و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرأت نکرد که بیرون رود، چون عمر دید که کسی جرأت مبارزت او نمی نماید، گفت: او را سنگباران کنید. چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد، تن به کشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان پا تن برهنه بر آن روپاه صفتان حمله کرد، و به هر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر پیش او می گریختند تا آنکه آن نامردان بی حیا به سنگ جور و جفا بدنش را خسته کردند. چون از مجادله عاجز شد، سرش را به تیغ کین جدا کردند، و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک می گفتند: من کشته ام، عمر گفت: او را یک کس نمی توانست کشت، به جراحات همه لشکر کشته شد.

پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری به خدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند: السلام علیک یا ابا عبدالله، به خدمت تو آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم، حضرت فرمود: مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید، به نزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده پاریدند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست؟ به خدا سوگند که امیدوارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد، گفتند: فدای تو شویم بر حال خود گریه نمی کنیم و لیکن بر حال خیر مآل تو می گرییم که مخالفان از همه طرف به تو احاطه کردند و نمی توانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم، حضرت فرمود: خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران، پس آن حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند، و سرهای خود را در راه آن سرور درباختند، و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

سر عزت بر اوج رفعت افراختند.

چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند، آن حضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه رویان را بر خاک هلاک افکند، و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد. چون حضرت بر سر او آمد، بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت، او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند، تبسمی کرد و مرغ روحش به ریاض جنان پرواز نمود.

پس زیاد بن شعبه به میدان تاخت، و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت، و به آن تیرها پنج منافق را به جهنم فرستاد، و هر تیر که می انداخت حضرت می فرمود که: خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن، و در عوض آن بهشت را به او عطا کن.

پس ابو عمرو و نهشلی که از عبّاد و زهّاد و قاریان قرآن بود، خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد، و عامر بن نهشل او را شهید کرد. پس سیف بن الحارث و مالک بن عبدالله به خدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند^(۱).

چون به غیر اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب گرام آن امام عالمیان کسی نماند، اهل بیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد امام حسن علیه السلام و اولاد جعفر بن ابیطالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند، اوّل کسی از ایشان که ابتدا به مقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود، از ابن عمّ بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد^(۲).

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام : سه نفر از آن کافران را به قتل آورد^(۳).

و به روایت دیگر: در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیاء را به سرای سقر فرستاد، تا آنکه عمرو بن صبیح و اسد بن مالک او را شهید کردند^(۴).

(۱) بحار الأنوار ۲۳/۴۵ - ۳۰.

(۲) بحار الأنوار ۳۲/۴۵.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/۱۱۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر زین العابدین
محمد علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیّه امیرالمؤمنین بود، و بعد از او - به روایت امام محمد باقر علیه السلام - محمد برادر او به جنگ گاه درآمد و به طلب خون برادر، جمعی از آن بدبختان را به قتل آورد، و به ضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید.

پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان به معرکه درآمد و پانزده نفر از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت، به روایت دیگر: دو نفر را به قتل رسانید، پس بشر بن حوط همدانی او را به درجه شهادت رسانید (۲).

به روایت امام محمد باقر علیه السلام عروة بن عبدالله خثعمی او را شهید گردانید ^(۳).

پس عبدالرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را به درک اسفل نار فرستاد، و به ضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید^(۴).
به روایت دیگر؛ بعد از او عبدالله پسر عقیل به معرکه درآمد و جمعی را به قتل رسانید، و به ضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط به منزله شهادت رسید^(۵).

پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل به میدان درآمد، و بعد از کشتن جمعی به تیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش به سر آمد (۶).

بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا به شهدا ملحق گردید (۷).

چون نوبت به اولاد جعفر طیار رسید، اوّل محمّد پسر عبدالله بن جعفر، قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیاء را به جهنّم فرستاد، و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید، پس عون برادر بزرگ او به معرکه درآمد و سه سوار و

(١) مقاتل الطالبيين ٩٤.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۴.

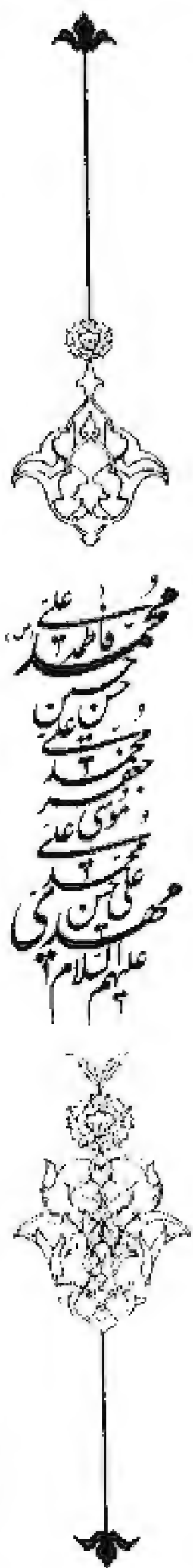
(٣) مقاتل الطالبيين: ٩٣.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۱۴.

(٥) بحار الأنوار ٤٥ / ٣٣.

(٤) مقاتل الطالبين: ٩٤.

(٧) بحار الأنوار ٣٣ / ٤٥.



هیجده پیاده را زهر ممات چشانید، و به تیغ عبدالله بن بطّه شهد شهادت نوشید^(۱).
به روایتی دیگر: عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا به درجه شهادت رسید^(۲).

پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان می درخشید و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود، به نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید. حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آنقدر گریست که نزدیک شد مدهوش گردد. و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه می نمود حضرت مضایقه می فرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین علیه السلام رخصت حاصل کرد و به میدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد، و با آن خردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بی حیا را به عرصه فنا فرستاد.

راوی گوید که : من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید، و نور از جبین مبین او می تابید، و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کتیده بود، و بند نعل راست او گسیخته بود، در آن حال عمر پسر سعد از دی گفت : به خدا سوگند که می روم تا او را به قتل آورم، گفتم : سبحان الله آیا دل تو تاب آن دارد که بر او ضربت بزنی، به خدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمی گشایم به دفع آن، و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافی است، پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که : واعطاء مرا دریاب، ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت، چون شیر خشمناک بر آن کافران پی پاک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد، آن لعین دست پیش آورد، حضرت دست او را جدا کرد، آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند، جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد، و آن طفل معصوم در زیر اسبان مخالفان کوفته شد، چون حضرت آن کافران را دور کرد، بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر

(١) بحار الأنوار ٢٤ / ٢٥.

(٢) بحار الأنوار ٣٤/٣٥.

زمین می‌ساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد، و جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری شد و گفت: به خدا سوگند که بر عمّ تو گران است که تو او را به یاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد، خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که تو را به قتل آوردند، و وای بر گروهی که پدر و جدّ تو خصم ایشان باشند، پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه‌اش را بر سینه خود گذاشت، و پاهای او بر زمین می‌کشید، و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت: خداوندا کشتندگان ما را بکش، و جمعیت ایشان را پراکنده گردان، و احدی از ایشان را مگذار، و هرگز ایشان را میامرز، پس فرمود: ای پسر عثمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید، و به عزّت و سعادت ابدی خواهید رسید^(۱).

به روایت حضرت امام زین العابدین علیهما السلام: آن امام زاده شهید، سه نفر از آن کافران عنید را به عذاب شدید فرستاد^(۲)، و زیاده نیز روایت کرده‌اند، و قصّه دامادی او در کتب معتبره به نظر فقیر نرسیده است.

پس عبدالله پسر امام حسن علیهما السلام قدم در معرکه نهاد و به تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران غدار را به درک اسفل نار فرستاد، و بعد از مقاتله بسیار هانی بن تبیت حضرمی بر آن امام زاده عالیقدر ضربتی زد، و شربت شهادت نوشید و به پدر و جدّ بزرگوار خود ملحق گردید^(۳)، و به روایت امام محمد باقر علیهما السلام حرمله بن کاهل عبدالله را به درجه شهادت رسانید^(۴)، و شهادت او به روایتی دیگر بعد از این مذکور خواهد شد.

پس ابوبکر فرزند امام حسن علیهما السلام به معرکه قتال شافت و گروهی از آن مخالفان را بر خاک هلاک انداخت، تا آنکه به ضربت عبدالله بن عقبه غنوی به اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید، و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید^(۵).

پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت طلبیدند، اول عبدالله فرزند حضرت

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
محمد علیهما السلام
زین العابدین علیهما السلام
محمد علی بن ابی‌طالب علیهما السلام
علی بن ابی‌طالب علیهما السلام
علی بن ابی‌طالب علیهما السلام

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

(۴) مقاتل الطالبیین ۸۹.

(۱) بحار الأنوار ۳۴/۴۵.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۵/۴.

(۵) بحار الأنوار ۳۶/۴۵.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که او را ابوبکر می گفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی را به سرای جحیم فرستاد، و به تیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید^(۱)، و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام) : به ضربت نامردی از قبیله همدان به ریاض جنان انتقال نمود^(۲).

و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد، و اول قاتل برادر خود را به جهنم فرستاد، پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید.

پس عثمان پسر امیر مؤمنان (علیه السلام) پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد، تا آنکه خولی اصبیحی تیری بر جبین مهین آن سید مکین زد که از اسب درگردد، و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد، و در آن وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود.

پس جعفر پسر امیرالمؤمنین (علیه السلام) که جوان نوزده ساله بود به عزم شهادت رو به میدان آورد، و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام) : خولی اصبیحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عظیم النظر زد که به آن تیر به والد کبیر خود ملحق شد^(۳)، و به روایت دیگر : به ضربت هانی پسر ثبیت حضرمی به سرای باقی شتافت^(۴).

و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یاری برادر بزرگوار به معركة کارزار درآمد و گروهی از اشقیاء را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید، و در آخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت با برکت شهادت پوشید و به سایر شهداء اهل بیت رسالت ملحق گردید، و گویند که : در آن وقت عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود^(۵).

پس محمد پسر امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به لشکر مخالف آورد، و به تیغ نامردی از قبیله تمیم به نعیم ابدی رسید^(۶).

(۲) مقاتل الطالبيين ۸۶.

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۶.

(۴) مقاتل الطالبيين ۸۳.

(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۳۷.

(۶) مقاتل الطالبيين ۸۵.

(۵) مقاتل الطالبيين ۸۲.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

و گویند که: ابراهیم فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در آن معركة شهید شد، و به ثبوت نبیوسته، و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده‌اند، و از روایت حضرت صاحب الامر علیه السلام معلوم می‌شود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شد: عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین.

و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام که در صحرائی کربلا شهید شدند، ام البنین دختر حزام کلایه بود، چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران به او رسید، هر روز به قبرستان بقیع می‌رفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه می‌کرد، و اهل مدینه به صدای گریه و نوحه او می‌گریستند، حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بی‌تاب می‌شد و می‌گریست. و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود، به حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود، چون بر اسبان بلند سوار می‌شد پاهای او بر زمین می‌کشید و او را ماه بنی‌هاشم می‌گفتند، و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود^(۱).

چون عباس دید که کسی به غیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند، به خدمت برادر نامدار خود آمد و گفت: ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیع شهادت رسانم، حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک خونین از دیده‌های حق‌بین خود روان کرد و گفت: ای برادر! تو علمدار منی، و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد، عباس گفت: ای برادر بزرگوار! سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است، و از زندگی ملول شده‌ام، و آرزو مند لقای حق تعالی گردیده‌ام، و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم، و می‌خواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآرم. آن امام غریب فرمود که: اگر البته عازم سفر آخرت گردیده‌ای، آبی جهت پرده‌گیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند، عباس به نزدیک آن سنگین‌دلان

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر محمد علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

بی حیا رفت و گفت: ای بی شرمان اگر به گمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند، بر ایشان ترحّم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی‌کند، به خدمت حضرت برگشت، ناگاه از خیمه‌های حرم صدای العطش به گوش او رسید، بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شطّ فرات گردید. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که بر آن موکل بودند، آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند، آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید، چون کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد، آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ‌کنان متوجه خیمه‌های حرم گردید، آن کافران بی‌حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند، و با ایشان محاربه می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه یزید بن ورقا از کمین درآمد، و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند، آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت، و جهاد می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد، آن فرزند شیر خدا، مشک را به دندان گرفت و اسب را می‌دوانید که آب را به آن لب تشنگان برساند، ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینه بی‌کینه او آمد و از اسب درگردید، پس ندا کرد که: ای برادر بزرگوار مرا دریاب^(۱).

به روایت دیگر: نوفل بن ازرق، عمود بر سر آن سرور زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید، چون امام حسین (علیه السلام) صدای آن برادر نیکوکردار را شنید، خود را به او رسانید، چون او را به آن حال مشاهده کرد، آه حسرت از دل پر درد کشید و قطرات اشک خونین از دیده پارید و فرمود: الآن انکسر ظهري، یعنی: در این وقت پشت من شکست (۲).

و به روایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام : حق تعالی به عوض دو دست، دو بال به او کرامت کرد که در ریاض جنت به آن بالهای سعادت پرواز می کند (۱).

چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت به غیر اولاد گرام آن حضرت نماند، علی اصغر که به علی اکبر مشهور است، به نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد، و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود، و بیست و پنج سال نیز گفته اند، و اوّل اصبح است، و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت، و به صورت شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله، و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت می شدند به نزد آن امام زاده عظیم المثل می آمدند و به جمال با کمالش نظر می کردند.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: چون آن امامزاده عالی ثبار متوجّه میدان کارزار شد، حضرت امام اخیار، آب از دیده های مبارک فرو ریخت و رو به جانب آسمان گردانید و گفت: خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت به آن حضرت بسوی ایشان می رود (۲)، و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو می شدیم بسوی جمال او نظر می کردیم، خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن، و ایشان را پراکنده گردان، و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند، و شمشیر کین بر روی ما کشیدند.

پس حضرت بر عمر بانگ زد که: چه می خواهی از ما ای بدترین اشقیا؟ خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند، و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی، پس به آواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (۳) (۴).

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۷۴.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

(۳) سورة آل عمران / آیه ۳۳ و ۳۴.

(۴) بحار الأنوار ۴۲ / ۴۵.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

پس آن شاهزاده نامدار و آن امامزاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به نور جمال خود منور گردانید، و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند، چون به میان میدان رسید، چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربه او ننمود، آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام بر کشید، و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، و به هر طرف که حمله می کرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند، و به هر جانب که متوجه می شد از کشته پشته بلند می کرد، تا آنکه به روایت امام زین العابدین علیه السلام : چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید، به روایت معتبره دیگر : صد و بیست نفر از آن بی دینان بداختر را بسوی عذاب سقر فرستاد (۱).

پس به نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت : ای پدر مهربان از تشنگی به جان آمده ام، و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان برمی آورم، حضرت امام حسین علیه السلام سیلاب اشک از دیده یارید و گفت : ای فرزند ارجمند سعادتمند، بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را به این حال تشنه ببینند و شربت آبی نتوانند رسانند، پس زبان جگرگوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید، و انگستری خود را به آن فرزند دلبد داد که در دهان خود گذاشت، و فرمود که : ای نور دیده برو به جنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد.

پس باز آن جگرگوشه سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان به درک اسفل نیران فرستاد، و در آخر کار منقذ بن مره عبیدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسبید، و اسب او را به میان لشکر مخالفان برد، بی رحمان پر جفا آن جگرگوشه رسول خدا را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند، پس فریاد کرد که : ای پدر بزرگوار اینک جد عالمقدار مرا از کاسه ای سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد، و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو می کشد (۲).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

به روایتی دیگر: تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد. ناگاه فریاد زد که: ای پدر مهربان بر تو باد سلام، اینک جد من رسول خدا تو را سلام می‌رساند و انتظار تو می‌کشد، پس نعره‌ای زد و مرغ روح کثیر الفتوحش به ریاض چنان پرواز کرد^(۱).

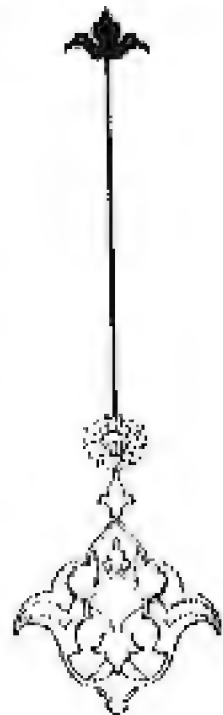
چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد، قطرات عبرات از دیده یارید و آهی جانسوز از سینه غم‌اندوز برکشید گفت: خدا بکشد گروهی را که تو را به ناحق کشتند، و به کشتن تو بسی جرأت کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت حضرت رسول، و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا.

راوی گفت: چون علی اکبر شهید شد، دیدم زنی مانند آفتاب تابان بی تابانه از خیمه حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد واویلا و واثبوراه بر کشید و می گفت: ای نور دیده اخیار، و ای میوه دل افکار، و ای حبیب قلب برادر بزرگوار، پس جسد مطهر آن امامزاده بزرگوار را در بر کشید، پرسیدم که: این خاتون کیست؟ گفتند: زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام است، ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید، و فرزند دلیند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان گذاشت (۲).

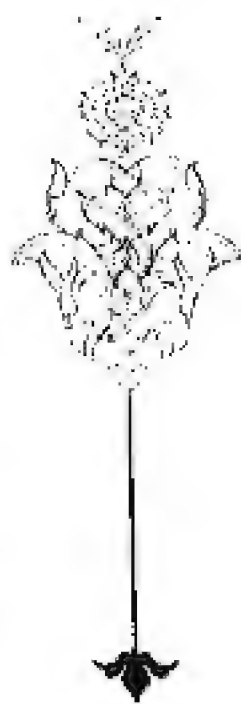
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اوّل کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود ^(۳).

راوی گفت: در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود، و از وحشت و حیرت به جانب راست و چپ می‌نگریست، و گوشواره‌های او از اضطراب و بیم می‌لرزید، ناگاه هائی بن ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد، و شهریانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت^(۴).

و مشهور آن است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرّۃ ثقفی بود، و از روایات معتبره ظاهر می شود که شهر بانو در آن صحرا و در آن وقت در حیات نبود چنانچه در موضوع



محمد فاطمه
حسن حسين
جعفر موسى
علي زين
عليهم السلام



(١) مقاتل الطالبيين: ١١٥.

(٢) بحار الأنوار ٤٥ / ٤٤.

(٣) مقاتل الطالبين ١١٤.

(٤) بحار الأنوار ٤٥ / ٤٥.

دیگر بیان شده است.

چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت به غیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند، و امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت، و با آن حال چون پدر غریب خود را تنها دید، شمشیر برداشت و خواست که به جانب معرکه روان شود، امّ کلثوم فریاد برآورد که: ای نور دیده به کجا می روی؟ امام زین العابدین علیه السلام گفت: ای عمّه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم، چون امام حسین علیه السلام از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت: ای امّ کلثوم او را مگذار که به میدان رود که نسل من از او به هم خواهد رسید، و ذریّه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به او باقی می ماند، و خلیفه و جانشین من او خواهد بود ^(۱).

پس امام شهدا برای اتمام حجّت خدا، فریاد زد: آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید؟ آیا خداپرستی هست که در حقّ ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؟ چون حرم محترم آن حضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین علیه السلام به در خیمه حرم آمد و گفت که: فرزند کودک من عبدالله را بدهید که او را وداع کنم، و بعضی او را علی اصغر می نامند، چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند، او را بوسید و گفت: وای بر این کافران در هنگامی که جدّ تو محمد مصطفیٰ خصم ایشان باشد، ناگاه حرمه بن کاهل تیری از کمان رها کرد، بر خلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد، و مرغ روحش به شاخ سدره المنتهی پرواز نمود، پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون می داشت که پر می شد و پسوی آسمان می افکند و می فرمود: چون در راه خداست، این همه آزارها سهل است، امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: از آن خون قطره ای بر زمین نیامد ^(۲).

پس حضرت گفت: خداوندا این فرزند دلبنده من نزد تو کمتر از فرزند ناقة صالح

محمد فاطمه
حسن حسین
حجّت محمد
موسی علی
علی بن ابی
طالب
علیهم السلام

نخواهد بود^(۱)، خداوند اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی، این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان، پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت^(۲)، به روایتی در همان موضع دفن کرد^(۳).

و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در برکشید، و هر یک را به ثوابهای حق تعالی تسلی بخشید، و صدای شیون از خیمه‌های حرم بلند گردید، و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین به آسمان می‌رسید، پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت: ای پدر بزرگوار تن به مرگ در داده‌ای، و ما را به که می‌گذاری، آن امام مظلوم گریست و فرمود: ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار می‌دهد، ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد، صبر کنید بر قضای خدا، و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی می‌گردد، و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد، و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود. چون حضرت از شهادت خود خبر داشت، پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را به ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد، به او تسلیم نماید.

چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیمار بود، وصیتنامه را به فاطمه دختر خود سپرد که به آن حضرت برساند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین علیه السلام رسید، دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده‌ای و وصیت ظاهری به او داد، زیرا که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرض اسهال داشت، و مردم گمان نمی‌بردند که از آن مرض صحت یابد، پس بعد از صحت آن حضرت، فاطمه وصیتنامه را به او تسلیم کرد، و اکنون وصیتنامه نزد ماست.

(۱) مقاتل الطالبيين ۹۰. (۲) مشیر الأحزان ۷۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۷۹/۴؛ احتجاج ۱۰۱/۲.

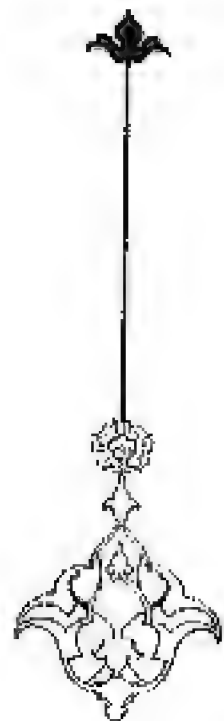
محمد فاطمه
حسن حسین
محمد باقر
موسی
علی بن ابی طالب
علی بن احماد

پس حضرت امام حسین علیه السلام کمر شهادت بر میان بست، و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد، مفاخر و مناقب خود را به رجز ادا می نمود و مبارز می طلبید، و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد، او را بر خاک هلاک می انداخت، چون دیگر کسی جرأت نمی کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت درآید، آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و دغا حمله می کرد، و در هر حمله جمع کثیر بسوی بش المصیر می فرستاد، و به هر جانب که حمله می کرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می گریختند، و از هر حمله که برمی گشت لحظه ای توقف می نمود و می گفت: لا حول ولا قوة الا بالله، و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود، و هر چند دم آبی از آن کافران می طلبید، مضایقه می کردند.

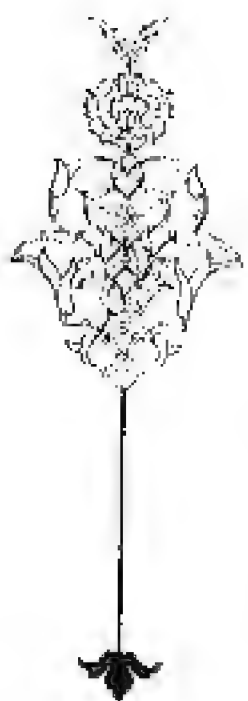
پس عمر نحس لعین گفت: این فرزند انزع بطین است، و این فرزند کشنده عرب است، شما در مبارزت با او مقاومت نمی توانید کرد، از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید، پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه های حرم مسدود کردند، حضرت ایشان را ندا کرد که: ای کافران اگر دین ندارید، حمیت عرب چه شده است، شما با من کار دارید متوجه خیمه های حرم می شوید، شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم بروند و گفت: کار او را زود بسازید که او نیکو کفوی است، و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست.

چون تشنگی بر آن جناب غالب شد، به جانب نهر فرات روان شد، چون به نزدیک آب رسید، سواران و پیادگان آن کافران سر راه بر آن جگرگوشه خیرالبشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند، و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند، آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را به سرای جحیم فرستاد، صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند، و با اسب خطاب فرمود: تو اول آب بخور تا من آب خورم، اسب دهان از آب برداشت و انتظار می کشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد.

چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد، ملعونی فریاد زد که: تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمه های حرم درآمده اند؟ حضرت آب را ریخت و رو به خیمه ها روانه



محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمّد بن عبد الله
بن موسیٰ بن جعفر
علی بن ابی طالب
علیه السلام



شد، دید که آن خبر اصلی نداشت، دانست که مقدر شده است که روزه آن روز را از آب کوثر به دست خیرالبشر افطار نماید.

پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود، و ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود، و به وعدهٔ ثوابات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود: چادرها بر سر گیرید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید، و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست، و شما را از شر اعدا نجات می‌دهد، و عاقبت شما را به خیر می‌گرداند، و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می‌سازد، و شما را به عوض این بلاها در دنیا و عقبی به انواع نعمتها و کرامتها می‌نوازد، زینهار که دست از شکیبائی برمدارید، و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد.

پس آن شیر خدا بار دیگر روی به میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت می‌زد و می‌انداخت، و بالب تشنه و بدن خسته از کشته پشته می‌ساخت، و مانند هرگ خزان سرهای کافران را بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار، خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می‌آمیخت.

روایت کرده‌اند که در آن روز به دست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیای بر خاک هلاک انداخت^(۱)، به روایت مسعودی: هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد.

پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند، یک دفعه چهار هزار کافر تیرکین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند، و آن سید شهدا در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود می‌خرید، و در جهاد اعدا کوشش می‌نمود و می‌فرمود که: بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او، و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد، به خدا سوگند که به نزد دوست خود می‌روم و شهادت را در راه او سعادت خود می‌دانم، وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۲۰.

محمد فاضل
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

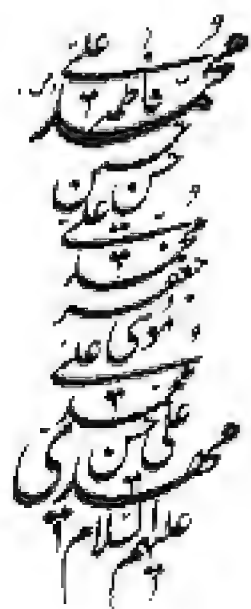
حصین بن مالک هالک گفت: به چه نحو انتقام از ما خواهد کشید؟ حضرت فرمود: چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزد، و از دنیا منتفع نشوید و به امیدهای خود نرسید، چون به سرای آخرت روید، عذاب ابدی از برای شما مهیاست، و عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود.

و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند، به روایتی: هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند، به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند، به روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند، به روایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود ^(۱).

و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر و بال برآورده بود، و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت نشسته بود، زیرا که پشت به ایشان نگردانید. و روی از آن بی‌دینان بر ثبات ثابۀ درجۀ شهادت شتافت.

چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد، لحظه‌ای توقف نمود، ناگاه ابوالحنوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد. چون تیر را کشید، خون بر روی مبارکش ریخت و گفت: خداوندا می‌بینی و می‌دانی که در راه رضای تو از دشمنان چه می‌کشم، تو در دنیا و عقبی ایشان را به جزای خود پرسی، پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند، ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه‌اش که صندوق علوم ربّانی بود نشست، در آن حال گفت: بسم الله و بالله و علیّ ملّة رسول الله ﷺ. پس رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا تو می‌دانی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز بر روی زمین فرزندی پیغمبری به غیر او نیست، چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد، خون را به کف خود می‌گرفت و به جانب آسمان

(۱) ملهوف ۱۷۸ و مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۲۰ .



می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمی گشت، و از آن روز حمرة شفق در آسمان زیاده شد، پس کفی از آن خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود: با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد.

پس سید شهدا و نور دیده شهسوار عرصه لا فتنی پیاده شد، و کسی جرأت نمی کرد که به نزدیک آن حضرت بیاید، بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره می کردند، تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد، حضرت فرمود که: هرگز به این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی، پس آن ملعون به نفرین آن حضرت به بدترین احوال مرد و دستهای او خشک شد، و در تابستان مانند چوب می شد و در زمستان خون از آنها می ریخت، و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد (۱).

به روایت شیخ مفید و سید ابن طاووس: عبدالله پسر امام حسن علیه السلام کودکی بود، چون عم بزرگوار خود را به آن حال مشاهده کرد، از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا به نزدیک عم نامدار خود رسید، زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد، در آن وقت حرمله بن کاهل - به روایت دیگر: ابجر بن کعب - شمشیری حواله آن حضرت کرد، آن طفل معصوم گفت: وای بر تو ای ولد زنا می خواهی عم مرا بکشی؟ و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید، آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد، آن طفل فریاد یا عمّاه برآورد، حضرت او را برکشید و فرمود: ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود می رسی (۲)، پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد، و مرغ روح مقدّسش به آشیانه قدس پرواز کرد (۳).

پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر روی در افتاد، در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد و اخاه برآورد و می گفت: کاش در این وقت

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد بن علی
موسی بن علی
علی بن حسین
علیه السلام



(۲) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۰؛ ملهوف ۱۷۲.

(۱) بحار الأنوار ۴۵/ ۵۲ و ۵۳.

(۳) ملهوف ۱۷۳.

آسمان بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره می شد، پس به عمر گفت که: ای پسر سعد امام حسین را می کشند و تو ایستاده نظر می کنی، در آن وقت آب از دیده های آن سنگین دل روان شد و رو گردانید، و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو می مالید و می گفت: چنین خدای را ملاقات می نمایم ستم کشیده و به خون خود غلطیده.

پس شمر ولد الزنا گفت: چه انتظار می کشید، و چرا کار او را تمام نمی کنید؟ پس آن کافران بی دین هجوم آوردند، و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد، و ابویوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد، و زرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد، و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر رو در انداخت، و خولی را گفت که: سرش را جدا کن. خولی چون به نزدیک آمد، دستش لرزید و جرأت نکرد، پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و می گفت که: سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو فرزند رسول خدائی، و مادر و پدر تو بهترین خلقند (۱).

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس لعین بود (۲)، و اشهر آن است که شمر حرامزاده از اسب به زیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند، حضرت فرمود: می دانستم که کشنده من تو خواهی بود، زیرا که تو پیسی، و در خواب دیدم که سگان بر من حمله می کردند و مرا می دریدند، و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله می کرد، و جدّم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود، آن حرامزاده در خشم شد و گفت: مرا به سگ تشبیه می کنی، و در آن وقت تشنگی آن حضرت به نهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش می خائید، آن حرامزاده گفت که: ای فرزند ابوتراب تو دعوی می کنی که پدرم ساقی حوض کوثر است، صبر کن تا تو را آب دهد، حضرت فرمود که: آیا مرا می کشی و می دانی که من کیستم، آن حرامزاده گفت: تو را نیک می شناسم، مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی و جدّ تو محمد

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۲؛ ملهوف ۱۷۴.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

محمد فاطمه علی
سنان بن انس
عمر بن عبدالمطلب
علی بن ابی طالب
علیه السلام

مصطفی است و تو را می کشم و پروا نمی کنم. پس به دوازده ضربت، سر مبارک آن حضرت را از بدن مطهرش جدا کرد، و به روایت دیگر: خولی سر آن حضرت را جدا کرد، و اظهار آن است که هر سه ملعون شریک بودند، اگر چه سنان و شمر دخیل تر بودند. پس اسب آن حضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید، بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را به خون آن حضرت رنگین کرد، و نعره زنان و فریادکنان به جانب خیمه ها روان شد و فریاد می کرد که: وای بر گروهی که فرزندان پیغمبر خود را شهید کردند (۱).

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند، اسب آن حضرت پشانی خود را بر خون آن حضرت گذاشت و فریادکنان بسوی خیمه های حرم دوید، چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند، چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان خلافت را ندیدند، فریاد: واحسیناه و والاماه برکشیدند.

و ام کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: و امحمده اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده (۲). و زینب خاتون خواهر آن جناب می گفت: و امحمده این حسین فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است، و اعضایش از یکدیگر جدا شده است، و دختران تو را اسیر می کنند، به خدا شکایت می کنم حال خود را و به محمد مصطفی و به علی مرتضی و به حمزه سیدالشهدا، و امحمده این حسین توست که به تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده، و اکریاه امروز جدم محمد مصطفی مرده است، ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که به دست اهل جور و جفا گرفتار شده اند (۳).

در روایات معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند، بادی عظیم وزید و زمین بلرزید، و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد، و آفتاب منکسف گردید، و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۸.

(۱) بحار الأنوار ۴۵/۵۶-۵۷.

(۳) ملهوف ۱۸۱.

مردم گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید، پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید (۱).

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند، در مدینه صدائی شنیدند که: امروز بلا بر این امت نازل شد، و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود، و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد، و دشمنان شما را به قتل رساند، و طلب خون کشته گان شما بکند، پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار به فزع آمدند و گفتند: حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمی دانیم، چون خبر شهادت آن حضرت رسید و حساب کردند، آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روزی آن حضرت شهید شده بود، پس حضرت فرمود که: چون امام مظلوم را شهید کردند، در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره ای چند زد و مردم او را منع کردند، در جواب گفت که: چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت و ایستاده است و نظر می کند بر احوال شما، و آسمان و زمین می ترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم، پس آن بدبختان می گفتند که: این مرد دیوانه است، و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند: به خدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نکرد، سید جوانان اهل بهشت را برای این زیاد و لذت زنا کشتیم، پس همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بر این زیاد خروج کنند، و کردند و فایده نبخشید.

راوی گفت: فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده؟ حضرت فرمود: جبرئیل بود، و اگر مرخص می شد هر آینه نعره می زد که روحهای آن کافران به جهنم پرواز می کرد، و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود، و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد (۲).

بعضی از کتب معتبره از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سید شهدا را شهید کردند، کلاغی آمد در خون آن حضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نشست، چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد، دید که خون از او می چکد، خروش برآورد و گفت: این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است، چون اهل مدینه بر آن حالت مطلع شدند گفتند: این دختر می خواهد جادوی اولاد عبدالمطلب را تازہ کند، و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود^(۱). و این حدیث خالی از غرابتی نیست به جهت مخالفت با اخبار دیگر.

شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارکی سیدالشهدا را جدا کردند، اکثر جامه های آن حضرت را که قیمتی داشت مانند جبّه خز و عمامه خز غارت کردند، و هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا مبتلا شدند.

پس آن کافران بی حیا رو به خیمه های سید شهدا آوردند و دست به غارت برآوردند، زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود، چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد، شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت: ای بی شرمان پر جفا! فرزند رسول خدا را غارت می کنید، پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید، و آن بی دینان آنچه در خیمه ها بود غارت کردند، حتی گوشواره ها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریده گوشواره های او را بردند^(۲).

از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که گفت: من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود، نامردی خلخالها را از پای من بیرون می کرد و می گریست، گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه نگریم که دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غارت می کنی، گفتم: تو هرگاه می دانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من می شوی؟ گفت: اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت^(۳).

شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین به خیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام درآمد، آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود که آن امام غریب را به

محمد فاطمه
و حسن
و حسین
علیهم السلام
علی بن ابی طالب
علیه السلام



(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۷۱.

(۲) ملهوف ۱۷۷: مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۲۱.

(۳) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.

قتل رساند، گفتم: سبحان الله همه را کشتید و از سر این کودک بیعار نمی گذرید، چون عمر بن سعد لعین به نزدیک خیمه ها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند؛ از برده ها چیزی پس ندادند، اما دیگر متعرض نهپ و غارت نشدند، و آتش در خیمه های حرم زدند، و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون دویشتند (۱).

و روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر سید شهدا که گفت: من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم، پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون می دیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد، آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره ای پیدا شد و نیزه در دست داشت، و بر پشت زنان می زد و ایشان می گریختند و آنچه داشتند غارت می کرد، و ایشان فریاد می کردند که: واجداه و الیتا و اعلیا و اقله ناصراه و احسیناه، آیا مسلمانی در میان این گروه نیست مارا یاری کند؟ آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد؟ من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را می جستم که بر ایشان پناه برم. ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد، من گریختم، ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد و بر رو افتادم، پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت، و مقنعه از سر من کشید، و مرا گذاشت و متوجه خیمه ها شد، و من بیهوش شدم، چون به هوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و می گرید گفت: برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد، گفتم: ای عمه چادری از برای من نیست، گفت: من نیز مثل توأم. چون به خیمه در آمدم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند، و برادرم امام زین العابدین علیه السلام از بیماری و تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما می گرید (۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید شهدا واقع شد، زنی داشت آن حضرت از قبیله بنی کلب به مراسم ماتم و تعزیه آن حضرت قیام نمود، و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده

(۲) بحار الأنوار ۴۵ / ۶۰.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۲ - ۱۱۳.

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

ایشان خشک شد، پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روان است، او را طلبید و از او پرسید که: سبب چیست که آب از دیده های ما خشک شده است و آب از دیده تو روان است؟ گفت: چون آب دیده ام خشک شد، آرد بریان کرده را در آب ریختم و خوردم، به آن سبب آب از دیده ام جاری است. پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربت‌ها برای مردم آورند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود.

پس اسفرو دی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آن حضرت، چون آنها را دید گفت: اینها چیست؟ گفتند: هدیه ای است که فلان از برای تو فرستاده است که به این استعانت بجوئی بر ماتم حسین علیه السلام، گفت: ما در عروسی نیستیم اینها را چه می‌کنم، و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند، و چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند (۱).

و این واقعه جانشوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد، و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود، و به روایتی: پنجاه و هشت سال می‌تواند بود که سال نائمام را تمام حساب کرده باشند، و به روایتی دیگر: پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند، و در ریش مبارک آن حضرت اثر خضاب و سمه بود (۲).

و در عدد شهداء اهل بیت در آن معرکه خلاف است، اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند، هفت نفر از اولاد عقیل: مسلم که پیش از معرکه شهید شد، و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل، و محمد و عبدالله پسران مسلم، و جعفر پسر محمد بن عقیل، و محمد پسر ابی سعید بن عقیل، و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند، و سه نفر از فرزندان جعفر طیار: محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر، و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام: حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و در ابوبکر اختلافی کرده‌اند، و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن
علی بن
علیه السلام

و بشر، و بعضی به جای بشر عمر گفته‌اند. و از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام آنچه مشهور است علی اکبر، و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد، و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند (۱).

و ابوالقرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که: آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معركة از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند (۲).

و این نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند (۳).

و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السلام: علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام: عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمد، و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن، و از فرزندان مسلم: عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل، و ایشان هیجده نفر می‌شوند، و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت به اسم مذکورند (۴).

شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم، دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است، و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش می‌ریزد، گفتم: یا بن رسول الله سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است، مگر نمی‌دانی که در مثل این روز جد من حسین شهید شده است؟ گفتم: یا بن رسول الله چه می‌فرمائی در روزه این روز؟ فرمود: روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از روی شجاعت، و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار کن، که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده‌های ایشان بر زمین

(۲) مقاتل الطالبیین ۹۵.

(۴) بحار الأنوار ۶۵/۲۵.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱۲۳/۴.

(۳) منبر الأحزان ۱۱۱.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر جعفر
عقیل عقیل
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام

افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت قوت می‌شدند، آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود.

پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد، فرمود که: چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اوّل ماه مبارک رمضان، و ظلمت را در روز چهارشنبه در روز عاشورا آفرید، و در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد (۱).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا به عالم بقا و ملأ اعلا رحلت نمود، عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خوانین مکرمه اهل بیت رسالت علیهم السلام در همان روز متوجه کوفه گردانید، و خود تا روز دیگر ماند، و ابدان خبیثه کشته گان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت.

چون آن ملاعین رفتند، اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند، و جسد مطهر سید شهدا علیه السلام را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند، و علی بن الحسین - یعنی علی اکبر - را در پائین پای آن حضرت دفن کردند، و سایر شهدا را در پائین پای آن حضرت در یک موضع دفن کردند، و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند؛ به حسب ظاهر چنین بود، اما در واقع امام را به غیر از امام دفن نمی کنند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اهل غاضریه می گفتند که: چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم، قبرهای ایشان را کنده و ساخته می دیدیم، و مرغان سفید نزد ایشان می دیدیم که پرواز می کردند (۲).

از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد، و آن جناب را دفن کرد و برگشت (۳).

ای شیعیان و مؤمنان بدانید که واقعه‌ای از این شنیع‌تر و مسخ‌پس‌تر از

(١) مصباح المتعبد ٧٢٢.

(۲) مناقب این شهو آشوب ۱۲۱/۴.

(۳) رجال کتب، ۲ / ۷۶۴.

یکدیگر می گذاشت و می گفت: کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند (۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت امام حسین علیه السلام در روز شهادت به اصحاب خود گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من می گفت: ای فرزند گرامی زود باشد که تو را ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات می نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را، و آن زمین را عمورا می نامند، و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهید یافت، پس این آیه را خواند **یا نار کونی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیمَ** (۲) پس آتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود، پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: بشارت باد شما را که به نزد پیغمبر خود می رویم، و نزد آن حضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد، پس اوّل کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود، و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود، پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند، و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهاى ملائکه و محمد و علی و برادران با جمیع انمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند، و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و به دست قائم ما دهد با شمشیر خود، و بدان حال مدتها در زمین بمانیم، و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر جاری گرداند، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به من دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونس را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم، و حضرت دانیال و یوشع زنده می شوند و به نزد امیر المؤمنین علیه السلام می آیند و می گویند: راست گفتند خدا و رسول صلی الله علیه و آله، پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره می فرستد که مخالفان بصره را به قتل رسانند، و لشکری به جانب روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام



پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو، و بر یهود و نصارا و سایر ملل اسلام را عرض خواهم کرد، و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید، هر که قبول اسلام کند بر او منّت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت، و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند، و زنان و متزلت او را در بهشت به او نماید. و بر روی زمین کوری و زمین‌گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه به برکت ما اهل بیت شفا یابد، و برکتهای خدا از آسمان بسوی زمین فرود آید به مرتبه‌ای که درختان آنقدر بار بردارند که شاخه‌های ایشان بشکند، و میوه زمستان را در تابستان بخورند، و میوه تابستان را در زمستان بخورند، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^(۱) یعنی: اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند، هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتهای از آسمان و زمین، ولیکن تکذیب کردند، پس گرفتیم ایشان را به آنچه کسب کرده بودند.

پس حضرت فرمود: خدا خواهد بخشید به شیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین، حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند، زمین او را خبر دهد به احوال ایشان^(۲).

و باید دانست که این مذلت‌های دنیا موجب مزید عزت ایشان است، و دوست خدا به اینها ذلیل نمی‌گردد، آنها که ایشان را ذلیل گردانیدند اکنون نام ایشان به غیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمی‌شود، و نسل‌های ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست، و حق تعالی نام ائمه علیهم‌السلام را بلند گردانیده، و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته، و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات می‌فرستند و به شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می‌طلبند، و رؤوس منابر و منابر را و وجوه دقائیر و دراهم را به نام نامی ایشان مزین می‌گردانند، و پادشاهان زمین به طوع و رغبت از روی اخلاص

محمد فاطمه علیها
حسن حسین علیهما
جعفر موسی علیهما
محمد علی بن ابی طالب
علیهم‌السلام

روی بر خاک آستان ایشان می‌مالند، و هر روز چندین هزار کس به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت زیارت ایشان مغفور می‌شوند، و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت می‌گردند، و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفهٔ سیئات خود را از لوٲ گناه می‌شویند، و چندین هزار کس به برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان به سعادت ابدی فایز می‌گردند، و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان به درجهٔ معرفت و یقین می‌رسند، و چندین هزار کس به متابعت آثار ایشان و اقتدای به سنت ایشان به مکارم اخلاق و محاسن آداب محلی می‌گردند، و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسهٔ ایشان شفا می‌یابند، و مبتلاها به بلاهای جسمانی و روحانی از دارالشفای بیوت رفیعہ و علوم منیعۂ ایشان صحت می‌یابند.

و آنها که اندک بصیرتی دارند، از مشاهدهٔ جلال آن بزرگواران مدهوش می‌گردند، و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان در هر ساعت بهره‌ها و فیضها می‌یابند، و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت، پس کدام جلالت از این عظیم‌تر و کدام بزرگی از این بیشتر می‌تواند بود، و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال می‌تواند نمود.

اما شبهه‌ای که در خاطر عوام می‌باشد که آن حضرت با وجودی که می‌دانست که شهید خواهد شد چرا به صحرای کربلا می‌رفت و اهل بیت خود را می‌برد، این شبهه چندین جواب دارد: جواب مجملش آن است که احوال پیشوایان دین را به احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است، و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکلیف ما باشد، و توانند رفع آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده‌اند از خود بکنند، باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و به هیچ بلا مبتلا نشوند، و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود، و این خلاف مصلحت علیم قدیر است.

پس باید که ایشان به علم واقع مکلف نباشند، و در نکالیف ظاهره با سایر ناس شریک

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

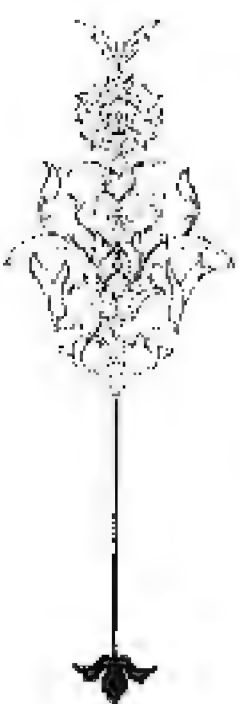
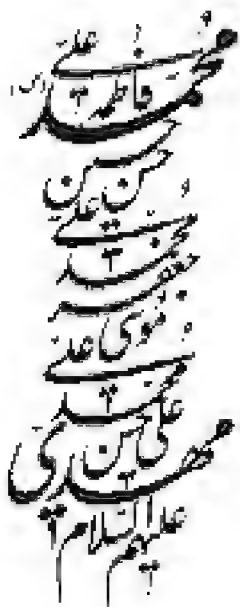
باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر عباد به ظاهر مکلف بودند، و اگر به علم واقع مکلف می بودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم به کفر اکثر عالم بکنند، و اگر چنین می بود حضرت رسول ﷺ دختر به عثمان نمی داد، و عایشه و حفصه را به حیالۀ نکاح خود در نمی آورد.

و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام به حسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار، با منافقان و کفار جهاد کند، و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی وفا، اگر حضرت تقاعد می ورزید و اجابت ایشان نمی نمود، ایشان را به ظاهر بر حضرت حجّت بود و حجّت الهی بر ایشان تمام نمی شد.

جواب دیگر: آنکه در وقتی نرفتن فایده می‌کرد که آن حضرت در نرفتن، سالم بماند، و چنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که آن حضرت را در مکه بگیرند و به نزد او برند یا به قتل آورند، چنانکه مکرر خود می‌فرمود: چون خواستند مرا بکشند گریختم؛ در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک آن سفر می‌کرد حضرت فرمود: ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم، البته بنی امیه مرا به در می‌آورند و به قتل می‌رسانند.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی به عمرو بن سعید بن العاص داد، و او را به امارت حاج مقرر کرد و فرستاد که به هر حيله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا به قتل آورد، و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال فرستاد، به این سبب آن حضرت احرام حج را به عمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد، و لهذا در زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت می کرد و مبادرت به قتل و اذلال ظاهر نمی نمود، و حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد، پس هرگاه حضرت داند که به هر حال کشته می شود، و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید، محلّ اعتراض نخواهد بود.

جواب دیگر: آنکه وقتی که حق تعالی در اعلاّی دین خود داند پیغمبران و اوصیای



ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه می‌نماید، چنانچه حضرت نوح علیه السلام را به تن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید، و موسی و هارون را به دعوت فرعون فرستاد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود، و اگر ایشان را برای مصلحت و سرّ اعادی حفظ نمود، بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجّت گذاشته که به انواع سیاستها شهید گردند.

و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جدّ بزرگوار خود کرد، و اگر با یزید صلح می‌کرد و انکار افعال قبیحه او نمی‌نمود، در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مندرس و مخفی می‌شد. و معاویه چندان سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود، آن قلیل نیز به اندک زمانی برطرف می‌شد، و قبايح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن می‌شد و کفر عالم را می‌گرفت. شهادت آن حضرت، باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبايح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند، و صاحب خروجه‌ها مانند مختار و غیر او به هم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند، و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد.

و در اواخر دولت بنی امیه و اوائل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوّتی نداشتند، ائمه اهل بیت علیهم السلام علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند، و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند، و به مشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجّت بر عالمیان تمام شد، و تا حال به حمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند، و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است، و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند، و اگر نیک تأمل نمائی همه اینها از برکت خروج سید شهادت، فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان.

جواب مجمل دیگر: آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان، در امور بر ایشان اعتراض کردن در هرچه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست، و در حقیقت

محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام
و ائمه اهل بیت
علیهم السلام

اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست، و ایشان آنچه می‌کرده‌اند به فرموده خدا می‌کردند.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده است که حریز به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما به یکدیگر نزدیک است با آنکه احتیاج مردم به شما بسیار است؟ حضرت فرمود: هر یک از ما صحیفه‌ای دارد که آنچه باید در مدت حیات خود به عمل آورد در آن صحیفه هست، چون آن صحیفه تمام می‌شود می‌داند که وقت ارتحال اوست به سرای باقی، پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد او می‌آید و او را خبر می‌دهد که وقت وفات تو رسیده است، و منزلت او را نزد خدا به او می‌نماید.

چون حضرت امام حسین علیه السلام به صحیفه خود عمل کرد، هنوز آنها تمام نشده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر شهادت او را به او داد و او را مأمور به جهاد گردانید، چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آن حضرت کردند و مأذون گردیدند، چون بر زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، حق تعالی به ایشان وحی کرد که: نزد قبر شریف او باشید، و بر مصیبت او بگریید تا او به دنیا برگردد، و در رجعت شما یاری او بکنید، و او طلب خون خود بکند، این بود آنچه در آن صحیفه نوشته شده بود، و هنوز به عمل نیامده است (۱).

به روایت معتبر دیگر: جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل، وصیت‌نامه آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید (۲)، و در این مقام سخن بسیار است، و برای ارباب فطانت و ذکاوت آنچه مذکور شد کافی است، والله الموفق.

محمد فاطمه
حسن عین
محمد شریف
نوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

● فصل پانزدهم ●

در بیان وقایع جاتگداز و مصائب محنت پرداز
که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت
بقیة عترت طاهره بسوی مدینه

شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران این قضیه جانسوز را چنین روایت کرده‌اند که چون سرهای مقدّس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه‌ها کردند، خروش از زمین و زمان، و قغان از ملائکه آسمان بلند گردید، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل و زنجیر کردند، و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن علیه السلام که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند: حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان امام حسن علیه السلام و پردگیان سرادق عصمت و مخدّرات اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند، و عمر نحس آن مقرّبان درگاه ربّ العالمین را با شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجّاج متوجّه کوفه گردانید. به روایت دیگر: سر آن سروران را به خولی و حمید بن مسلم داد، و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزّنا فرستاد^(۱).

چون به خیمه گاه رسیدند، نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد، خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیده‌ها

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد شمس
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

روان گردند.

چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد، صدا به شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند، و از گریه و نوحه ساکنان ملاًاعلا را به گریه درآوردند، و دلهای حاضران را به آتش حسرت سوختند، زینب خاتون فریاد برآورد که: وای محمدا، این حسین برگزیده و فرزند پسنديده توست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده، و بالب تشنه سرش را از قفا بریده‌اند، و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است، و روی منورش از خون سرخ گردیده است، و ریش مطهرش به خون خضاب شده است، و ما فرزندان توئیم که ما را به اسیری می‌برند، و دختران توئیم که ما را به بردگی گرفته‌اند، و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند، خیمه‌های ما را سوختند و غارت کردند، پس با مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام خطاب کرد، و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و حشیان صحرا و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد.

پس رو به جسد مطهر آن سرور شهدا گردانید، و با جگر بریان و لب خونفشان گفت:
فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی، و ای جگرگوشه علی مرتضی، و ای نور دیده
فاطمه زهرا، و ای پاره تن خدیجه کبرا، و ای شهید آل عبا، و ای پیشوای اهل محنت و بلا،
پس سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت، و رو بر
آن بدن مبارک معتن می مالید و می نالید، تا آنکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان
به گریه و فغان درآورد، و از بسیاری گریه مدهوش گردید، تا آنکه آن محنت زده مظلومه
رایه جبر از آن امام معصوم جدا کردند^(۱).

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند، و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و به معرکه قتال رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده، حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند، چون

(۱) مناقب این شهر آشوب ۱۲۶/۴؛ ملهرف ۱۸۰.

زینب عتمة من این حالت را در من مشاهده کرد گفت: ای نور دیده مستمندان و ای یادگار بزرگواران، این چه حال است که در تو مشاهده می‌کنم؟ گفتم: چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می‌بینم که کسی به دفن ایشان نمی‌پردازد، و متوجه ایشان نمی‌گردد، گویا ایشان را از مسلمانان نمی‌دانند، عتمة ام گفت: ای نور دیده این حالت را جدّ تو رسول خدا به پدر و جد و عمّ تو خبر داده و فرمود: حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان به خون این شهیدان آلوده نشده باشد، و این اعضای متفرّق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید، و نشانی برای ضریح مقدّس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او به مرور زمان محو نگردد، و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن، اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود.

و این قصّه چنان بود که امّ ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت ﷺ به دیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد، و فاطمه حریره‌ای برای آن حضرت ساخت، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طبق خرمائی آورد، و من کاسه شیر و مسکه آوردم، و آن جناب با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول نمودند، و حضرت امیرالمؤمنین آبی آورد، و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند، پس متوجه آسمان شد و روبه جانب قبله آورد و دست به دعا گشود، پس به سجده رفت و صدای گریه آن حضرت بلند شد.

چون سر از سجود برداشت، مانند باران آب از دیده مبارکش می‌ریخت، و آن حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید، پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه از سبب آن حالت سؤال کردند، حضرت فرمود: چون من به اجتماع شما شاد گردیدم، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید، و نعمت را بر تو تمام گردانید، و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت، و مقرر فرمود ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

بهشت باشند، و میان تو و ایشان جدائی نیفکنند، و هر بخشش که تو را کرامت فرماید به ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی، و لیکن بلاهای بسیار به ایشان خواهد رسید و مکاره بی‌شمار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت تو را بر خود بندند، و دعوی کنند که از امت تو آند، و خدا و رسول از ایشان بیزارند، و اهل بیت تو را به قتل رسانند هر یک را در مکانی، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد، پس خدا را حمد کن و به قضای او راضی باش.

پس جبرئیل گفت: ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستعمار تو خواهد گردید تا آنکه به درجه شهادت خواهد رسید، و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند، و به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد، و حسرت آن روز به پایان نمی‌رسد، و آن زمین پاک‌ترین بقعه‌های زمین است، و حرمت آن از همه قطعه‌های زمین بیشتر است، و آن از زمینهای بهشت است. چون درآید آن روزی که فرزند زاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد، و احاطه خواهند کرد به ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت، و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید، و کوهها به حرکت و اضطراب خواهند آمد، و دریاها متلاطم و موج خواهند گردید، و آسمانها و اهل آنها به لرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو، و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو، و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد در ذریت و عترت تو، و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدای تعالی دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خداوند بر خلق بعد از تو.

پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که: منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده‌ای از دست من به در نمی‌رود، و امتناع کننده‌ای مرا عاجز نمی‌گرداند، و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام می‌توانم کشید، به عزت

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد
نوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

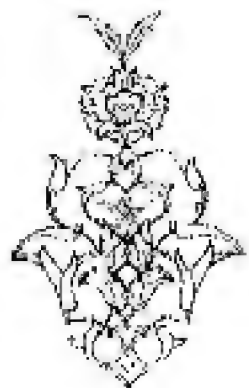
و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است، و هتک حرمت او نموده، و عترت او را به قتل آورده، و پیمان او را شکسته، و ستم بر اهل بیت او کرده، چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم.

پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها و زمینهای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده، چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند، حق تعالی به دست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید، و از آسمانهای هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفهایی از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات، و با خود بیاورند حله‌های بهشت و بویهای خوش بهشت، و آن بدنهای مطهر را به آن آبها بشویند و به آن حله‌ها کفن کنند و به آن طیبها حنوط کنند، و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند، پس حق تعالی گروهی را برانگیزاند که آن کافران آنها را شناسند، و در آن خونها به گفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه‌ای باشد برای اهل حق، و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان.

و در هر شبانه روز، صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند، و بر دور آن احاطه نمایند، و صلوات فرستند بر او، و خدا را تنزیه کنند نزد او، و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او، و نویسند نامه‌های آنها را که به زیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو، و نامه‌های پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را، و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا، سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و بر طرف کنند علامت آن ضریح منور را، و خدا نخواهد گذاشت، و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد.

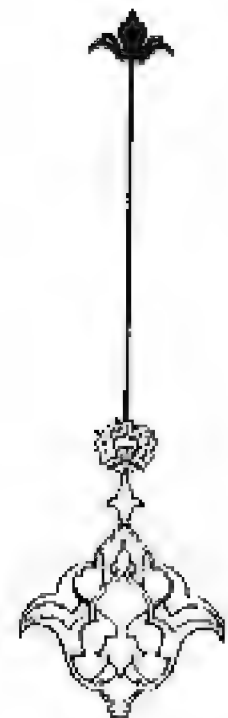
زینب خاتون گفت: چون پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام را ضربت زدند، من این حدیث را به خدمت او عرض کردم فرمود: ام ایمن راست گفته است، گویا می‌بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر به خواری و مذلت اسیر کنند، و شما بترسید که مردم شما را برابند، پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد می‌کنم به آن خداوندی که دانه را شکافته

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

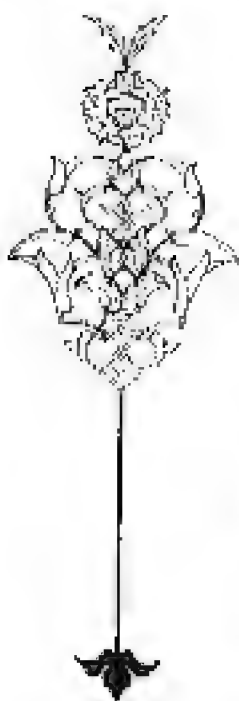


و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا به غیر شما و محبتان و شیعیان شما نخواهد بود. در وقتی که حضرت رسالت ﷺ این خبر را به ما نقل کرد، ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید، و با اعوان خود خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه می‌خواستیم از فرزندان آدم به عمل آوردیم، و در هلاک ایشان به نهایت رسیدیم، و ایشان را به جهنم رساندیم، و از ایشان نجات نمی‌یابد مگر کسی که دست به دامن ولایت اهل بیت رسالت زند، پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان، و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد، و هیچکس از ایشان نجات نیابد. و این حدیث شریف اگر چه سابقاً مذکور شده بود، در این مقام به مناسبت بعضی از آن ایراد شد (۱).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند، آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند، چون این خبر به اهل بیت رسالت رسید، اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید، پس فضّه خادمه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به نزد زینب خاتون آمد و گفت: ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی او در دریا شکست و به جزیره‌ای افتاد، در آن جزیره شیری را دید و به آن شیر گفت: منم سفینه آزاد کرده رسول خدا، شیر چون نام آن حضرت را شنید همه‌ها کرد و از پیش او روانه شد و او را به راه رسانید، و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده‌ای کرده‌اند، زینب خاتون او را مرخص گردانید. چون فضّه به نزدیک شیر رسید گفت: ای ابو الحارث، شیر سر برداشت، فضّه گفت: می‌دانی که فردا می‌خواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین علیه السلام چه کنند؟ می‌خواهند که بدن شریفش را پامال سم اسپان کنند. چون شیر این سخن را شنید، رفت به جنگ‌گاه و دست خود را بر روی جسد محترم آن حضرت گذاشت، چون روز دیگر صبح شد، آن بدبختان روسیاه به آن عزیمت متوجّه جنگ‌گاه شدند و آن حالت را مشاهده



محمد فاطمه
 حسن حسين
 محمد باقر
 موسیٰ علی
 محمد علی بن ابراهیم
 علی بن ابراهیم



کردند، عمر بن سعد لعین گفت: این فتنه‌ای است افشا مکنید، و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت^(۱).

سید این طاووس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت به نزدیک کوفه رسیدند، بی‌شرمان اهل کوفه به نظاره آمدند. پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که: شما از کدام اسیرانید؟ گفتند: ما نیم اسیران آل محمد، آن زن ایشان را شناخت به سرعت از بام به زیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را به آنها پوشیدند. چون داخل کوفه شدند، اهل کوفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند، و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده‌اند، صدا به نوحه و شیون و گریه بلند کردند، حضرت به آواز ضعیف گفت که: شما بر ما نوحه و گریه می‌کنید، پس که ما را کشته است؟! بشیر بن خزیم اسدی گفت: در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید، و با آن شدت و اضطراب چنان سخن می‌گفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن می‌گوید.

پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، و صلوات بر اهل بیت
اخیار و عترت اطهار گفت: امّا بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حيله، آیا شما بر ما
می‌گریید، هنوز آب دیده‌ی ما از جور شما نایستاده، و ناله‌ی ما از ستم شما ساکن نگردیده،
مثل شما مثل آن زن است که رشته‌ی خود را محکم می‌تابید و باز می‌گشود، و شما نیز رشته‌ی
ایمان خود را گسستید و به کفر خود برگشتید، و نیست در میان شما مگر دعوای بی‌اصل و
سخن باطل و تملّی فرزندان و عیبجوی دشمنان، و نیستید مگر مانند گیاهی که در
مزبله روید یا نقره‌ای که آرایش قبری کرده باشند، بد توشه‌ای برای خود به آخرت
فرستادید، و خود را مغلّد در جهنّم گردانیدید. آیا شما بر ما گریه و ناله می‌کنید، خود ما را
گشته‌اید و بر ما می‌گریید.

بلی و الله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید، و عیب و عار ابدی بر خود خریدید، و

نوٹ این عار با هیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد، و به چه چیز تدارک می توان کرد کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را، کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده حجت شما بود، در هر نازله به او پناه می بردید، و دین و شریعت خود را از او می آموختید، لعنت بر شما که بدگناهی کردید، و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید، زیانکار دنیا و آخرت شدید، مستحق عذاب الهی گردیدید، مذلت و مسکنت برای خود خریدید، بریده باد دستهای شما.

وای بر شما ای اهل کوفه چه جگرگوشه‌ها از حضرت رسالت پاره پاره کردید، و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی‌ستر کردید، و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختید، و چه حرمتها از او ضایع کردید، کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت، آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید، آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود، یاری کرده نخواهید شد به مهلت خدا، مغرور مشوید که او به معاقبه عاصیان مبادرت نمی‌نماید، و نمی‌ترسید که هنگام انتقام او بگذرد، و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است.

راوی گفت: به خدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرتی رو داد، و بر حال خود می‌گریستند و دستهای خود را به دندان می‌گزیدند. مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما باد، پیران شما بهترین پیرانند، و جوانان شما بهترین جوانانند. و زنان شما بهترین زنانند، و اولاد شما بهترین اولادند، هرگز خوار نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید، و بزرگی شما را کسی سلب نمی‌تواند کرد. پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ای عمه پس است به حمدالله که عاقل و کامل و دانائی، و می‌دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی‌بخشد ^(۱).

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید شهادت این خطبه را خواند و حجت خدا را بر آن اشقیاء تمام کرد و گفت: حمد می کنم خدا را

به عدد ریگ و حصا و به سنگینی عرش تا تحت الثری، و ایمان به او دارم و توکل بر او می‌نمایم، و گواهی می‌دهم به وحدانیت خدا و به آنکه محمد ﷺ بنده و رسول اوست، و گواهی می‌دهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی‌جرم و تقصیر شهید کردند، خداوند ا پناه می‌گیرم به تو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهد ها که برای وصی خود گرفت از مردم، و امت او غصب حق او کردند و او را بی‌گناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را به قتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان، خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند، نه در حیات او و نه در هنگام وفات او، تا آنکه او را بر دی به نزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره، و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت‌کننده و تعبیر سرزنش‌کننده.

پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی، و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی، و پیوسته خیر خواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون به نزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود، جهادکننده بود در راه تو، و پسندیدی او را و هدایت نمودی بر راه راست.

اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حيله، حق تعالی ما اهل بیت رسالت را به شما مبتلا گردانیده، و شما را به ما محتجن ساخته، و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده، و علم خود را به ما داده، و فهم معارف را به ما عطا کرده، ما ئیم صندوق علم خدا، و مخزن حکمت خدا، و حجت در زمین بر جمیع عباد و بلاد، گرامی داشته است ما را به کرامت خود، و تفضیل داده است ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات به فضیلت بسیار ظاهر، پس شما تکذیب کردید ما را، و ما را کافر شمردید، و قتال ما را حلال دانستید، و اموال ما را غارت کردید، و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل، چنانچه دیروز جد ما را کشتید، و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما می‌چکد برای کینه‌های دیرینه، و دیده‌ها و دلهای شما شاد شد به کشتن ما، بزودی به جزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد، شاد باشید به آنچه ریختید از

محمد فاطمه علیها
و بن حسین
و محمد
و موسی
و علی بن ابی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

خونهای ما و یافتید از مالهای ما، زیرا که اینها موجب سعادت ماست، و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصائب را.

وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی به شما می‌رسد، و عذابهای بیایی از آسمان بر شما نازل می‌شود و شما را مستأصل خواهد کرد به کرده‌های شما، و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد گردید، در دنیا و عقبی به عذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد به آنچه بر ما ستم کردید، چنانچه حق تعالی می‌فرماید ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^(۱) وای بر شما مگر نمی‌دانید که به چه دستها نیزه بر ما زدید، و چه گروهها از شما به قتال ما آمدید، و به چه پاها به طلب محاربه ما روان شدید، دلهای شما سنگین شد، و جگرهای شما غلیظ شد، و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد، و چشم و گوش شما از حق بسته شد، و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد، و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید، و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید.

هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت از شما طلب دارد، و چه خیانتها آن حضرت نزد شما دارد به مکاری که با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول ﷺ کردید. ایشان را به قتل آوردید و فخر کننده‌ای در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را به شمشیرهای هندی، و زنان ایشان را اسیر کردیم. ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد، فخر می‌کنی به کشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده، به مرگ پدران خود بمیر، و در کرده‌های خود نظر نما، و بر عافیت حال خود گریه کن، حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما، و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را، و اینها فضل خداست به هر که می‌خواهد عطا می‌کند، و کسی را که خدا نوری نداد در دنیا و آخرت نوری ندارد.

پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا، و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد، و در و دیوار به گریه آمد، گفتند: پس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی، و آتش حسرت در کانون سینه‌های ما افروختی، و دلها را کسباب و

محمد فاطمه علیها السلام
بن حسین
بن محمد
بن موسی
بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام

دیده‌ها را کم آب کردی (۱).

پس امّ کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا به گریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که: ای اهل کوفه! بد حال شما، و ناخوش باد رویهای شما، به چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید، و او را به قتل آوردید، و اموال او را غارت کردید، و پردگیان حرمسرای او را اسیر کردید، وای بر شما و لعنت بر رویهای شما، مگر نمی‌دانید که چه کار کردید، و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید، چه خونهای محترم ریختید، و چه دختران مکرم را نالان کردید، و مال چه جماعت را به غارت بردید، کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت، و رحم از دلهای شما کنده شده بود، به درستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند، و اصوان و یاوران شیطان زیان‌کارانند.

پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت، اهل کوفه خروش و او بیلا و واحسرتاه بر آوردند، و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش به فلک سپه‌پوش رسانیدند، و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند، و خاک حسرت بر فرق خود ریختند، و روهای خود را خراشیدند، و طپانچه بر رخسار خود می‌زدند و او بیلا و واثبورا می‌گفتند، و حشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان مائمی ندیده بود.

پس حضرت امام زين العابدين عليه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید، و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد، و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آن حضرت فرستاد، پس حضرت فرمود که: ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد، و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب، منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بردند، و همین فخر مرا بس است. ایها الناس سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا می‌دانید که نامه‌ها به پدر من نوشتید و او را فریب دادید، و عهد و پیمانها به او نوشتید و با او بیعت کردید و در

آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید، پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود به آخرت فرستادید، بد رأیی برای خود پسندیدید، به کدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت خواهید کرد، روزی که به شما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید، پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد، و به یکدیگر می‌گفتند که: هلاک شده‌اید و نمی‌دانید.

چون صدای فغان حاضران کم شد، حضرت فرمود: خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند، و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او، زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسی به حضرت رسالت لازم است.

چون حاضران این سخن را شنیدند، همه فریاد برآوردند که: یا بن رسول الله ما همه سخن تو را می‌شتویم و حرمت تو را می‌شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم، هرچه می‌خواهی بفرما که فرمانبردار توئیم، و هر که با تو جنگ کند با او جنگ می‌کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح می‌کنیم، و طلب خونهای تو از ستمکاران تو می‌کنیم.

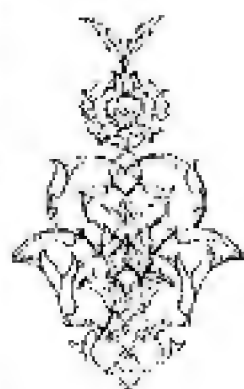
حضرت فرمود: هیئات هیئات ای غداران و مکاران، دیگر ما بازی شما نمی‌خوریم و دروغهای شما را باور نمی‌کنیم، می‌خواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید، نه به حق خداوند آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار شما نمی‌کنم، چگونه باور کنم دروغهای بی‌فروغ شما را و هنوز جراحات دلهای ما متدمل نشده است، پدرم و اهل بیت او دیروز به مکر شما کشته شدند، و هنوز فراموش نکرده‌ام مصیبت حضرت رسول ﷺ و مصیبت پدر و برادر و خویشان خود را، و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در سینه‌ام مشتعل است، با شما سر به سر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما، پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان آن حضرت خواند و ساکت شد^(۱).

در بعضی از کتب معتبر از مسلم گچکار روایت کرده‌اند که گفت: روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دارالامارة کوفه طلبید، و من مشغول گچکاری شدم، ناگاه صدای شیون

بسیار از اطراف کوفه شنیدم، از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که: این صداها چیست؟ گفت: کسی بر یزید خروج کرده بود، و لشکر این زیاد به جنگ او رفته بودند، امروز سر او را داخل شهر می‌کنند، پرسیدم: که بود آنکه خروج کرده بود؟ گفت: حسین بن علی، من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت. چون بیرون رفت، چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم، و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا به کناسه کوفه رسیدم، دیدم که مردم ایستاده‌اند و انتظار می‌کشند که اسیران و سرها را بیاورند، ناگاه دیدم که نزدیک به چهل کجاوه و محمل پیدا شد، گفتند: حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محمل‌هایند.

ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر شتر برهنه سوار است، و علیل و رنجور و مجروح است، و خون از بدن مبارکش می‌ریزد و می‌گرید، و از روی حزن و اندوه شعری چند می‌خواند به این مضمون: ای بدترین امتها! خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حقّ ما نکردید، در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید داد، ما را بر شتران برهنه سوار کرده‌اید و مانند اسیران می‌برید، گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده‌ایم، و ما را ناسزا می‌گوئید، و دست بر هم می‌زنید، و به کشتن ما شادی می‌کنید، وای بر شما مگر نمی‌دانید که رسول خدا و سید انبیا جدّ من است، ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی‌یابد. و اهل کوفه به اطفال و کودکان اهل بیت ترحّم می‌کردند، پس امّ کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدّق بر ما اهل بیت رسالت حرام است، و آنها را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و بر زمین می‌انداخت، و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقرّبان حضرت ذوالجلال می‌گریستند. امّ کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید، از میان محمل صدا زد که: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می‌کشند و زنان شما بر ما می‌گریزند، خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند، در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه‌ها کرده بودند پیدا شد، و در میان آنها سری دیدم در نهایت حسن و صفا شبیه‌ترین خلق به رسول خدا، و مانند ماه تابان می‌درخشید و اثر خضاب از لحيه مبارکش ظاهر بود.

محمد فاطمه علی
و حسن حسین
محمد تقی
و موسی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



چون زینب خاتون را نظر بر سر آن سرور افتاد، سر خود را بر چوپ محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد که: ای ماه فلک امامت که به جور سیره رویان منخسف گردیدی، ای خورشید سپهر خلافت که به گردش روزگار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی، ای برادر مهربان فاطمه! یتیم خود را بطلب و دلداری کن، ای برادر بزرگوار! از فرزند ماتم زده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دوانان مقروح است، از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا، آتش حسرت از ثری به ثریا زبانه کشید، و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد، و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید (۱).

شیخ ابن نما و دیگران روایت کرده‌اند که عمر نحس لعین، سر منور سید شهدا را به خولی اصبیحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد فرستاد، چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا را بسته بودند، آن سر را به خانه خود برد و آن ملعون دوزن داشت، یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم، پس آن سر مطهر را در خانه پنهان کرد و به نزدیک زن حضرمیه خوابید، آن زن پرسید که: از کجا آمده‌ای و چه آورده‌ای؟ گفت: سر حسین را آورده‌ام، آن زن گفت: وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را به این خانه آورده‌ای، به خدا سوگند که دیگر سر من به بالین تو نخواهد رسید، پس برخاست و بیرون آمد، ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجره‌ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا می‌رفت، چون در آن حجره درآمد دید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع است، و ملائکه به صورت مرغان سفید بر گرد آن سر آمده‌اند.

پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد، و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند، و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت علیهم السلام را به روش اسیران به مجلس آن لعین درآوردند (۲).

به روایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام: سنان بن انس سر مبارک آن حضرت را به

محمد فاطمه
و حسن علی
و حسین
و موسی
و علی بن ابی طالب
علیهم السلام

مجلس آن لعین در آورد، و شعری چند به این مضمون می خواند: پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام که به حسب و نسب از همه کس شریف تر بود، و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند، این زیاد در خشم شد و گفت: هرگاه می دانستی که او چنین است چرا او را می کشی، و حکم کرد که آن لعین را به قتل آوردند^(۱).

چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند، تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سیدالشهدا می زد و می گفت: چه بسیار خوش دندان بوده است، در آن حال زید بن ارقم گفت: ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان عالی شان بردار، من مکرر دیده ام که حضرت رسالت ﷺ این موضع را می بوسید و می مکید، پس زید صدا به گریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت: ای دشمن خدا گریه می کنی که خدا به ما فتح داده است، اگر نه آن بود که پیر شده ای و خرافت تو را دریافته است هر آینه تو را گردن می زدم.

زید گفت: دیدم روزی حضرت رسالت ﷺ برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده، و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت: خداوند ایشان را به تو می سپارم و به شایسته مؤمنان تو، ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را، پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت: لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر گردید که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را به بندگی بگیرد^(۲).

پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند، پرسید که: این زن کیست؟ یکی از کنیزان او گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است، آن حرامزاده گفت: حمد می کنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید. زینب گفت: حمد می کنم خداوندی را که ما را گرامی داشت به محمد ﷺ پیغمبر خود، و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی، و رسوا نمی شود مگر فاسق، و دروغ نمی گوید مگر فاجر، و ما آن نیستیم، دیگرانند، پسر

محمد فاطمه علیها
سین عین
محمد بن ارقم
نوی علی
محمد بن ارقم
علیه السلام

(۲) مثير الأحزان ۹۱-۹۲.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۳۸.

زیاد گفت: دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو؟ زینب گفت: ندیدم مگر نیکی. آنها که به سعادت شهادت فایز گردیدند یزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد. و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد، و در آن وقت تو را معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست. آن ملعون از این سخن در خشم شد، حکم کرد به قتل او، عمرو بن حریث گفت: بر گفته زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست.

پس پسر زیاد گفت: خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو، و سینه ما را از ایشان شفا داد، زینب خاتون گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی، اگر شفای سینه تو به این حاصل شده است بد شفائی است برای تو (۱).

به روایت دیگر: امّ کلثوم گفت: ای پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد به کشتن حسین، دیده جدّش به دیدن او بسیار روشن می شد، و او را می بوسید و لبهای او را می مکید و او را بر دوش خود سوار می کرد، مہتای جواب جدّ او باش در آخرت (۲).

پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین است، گفت: شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را، حضرت فرمود: من برادری داشتم علی نام داشت، او را مردم به ستم کشتند، پسر زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: جانها را همه خدا قبض می کند در وقت خواب و در هنگام وفات، پسر زیاد گفت: تو جرأت می نمائی بر جواب من؟! بپرس و او را گردن بزنید. چون زینب حرف قتل آن حضرت را شنید، مضطرب شد، برجست و بر آن حضرت چسبید و گفت: به خدا سوگند که از او جدا نمی شوم، اگر او را می کشی مرا نیز با او بکش، حضرت فرمود: ای عمّه تو مرا با او بگذار و گفت: ای پسر زیاد مرا به کشتن تهدید می نمائی، مگر نمی دانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست، و شهادت در اعلاّی دین کرامت ماست.

پس آن ملعون امر کرد که ایشان را به خانه ای بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند، زینب خاتون گفت که: در آن ایام یک زن از زنان کوفه به نزد ما نیامدند،

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۱۵.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۳۹.

محمد فاطمه علیها
سین علیها
نوی علیها
محمد علی بن علی
علیه السلام

چون اسیر بودیم کنیزان به دیدن ما می آمدند^(۱).

برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند، زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت جامه های سیاه و پلاس پوشیدند، و از سرما و گرما پروا نمی کردند. حضرت امام زین العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان می ساخت^(۲).

سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت: نامه ای که من به تو نوشته بودم در قتل حسین به من بده، عمر گفت: نامه گم شد، ابن زیاد گفت: البته باید که نامه را بیاوری، می خواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیه مردم؟ عمر گفت: من تو را نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو، و از من نشیدی، و آن محض خیر تو بود، عثمان پسر دیگر زیاد گفت: راست می گوید من راضی بودم که حسین کشته نمی شد و ما همیشه ذلیل مردم می بودیم، عمر گفت: به خدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده، اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را به خشم آوردم، و قطع رحم کردم، و نمی دانم که آخر کار من چه خواهد بود^(۳).

پس پسر زیاد به مسجد رفت بر منبر برآمد و گفت: الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید، و یزید و اتباع او را یاری کرد، و کذاب پسر کذاب را کشت، در این حال عبدالله بن عقیف از دی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود، و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگر در جنگ صفین ضایع شده بود، و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت: ای پسر مرجانه اکذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آن کسی که تو را والی کرده است و پدر او، ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می کشید و بر منابر مسلمانان بالا می روید و این سخنان می گوئید.

پسر زیاد در غضب شد و گفت: که بود که این سخن گفت؟ ابن عقیف گفت: من بودم ای دشمن خدا، تو می کشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر را در شأن ایشان

محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام
و حسین بن علی
علیه السلام
و محمد بن علی بن علی
علیه السلام
و علی بن ابی طالب
علیه السلام
و علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) محاسن برقی ۱۹۵/۲.

(۱) ملهوف ۲۰۲.

(۳) بحار الأنوار ۱۱۸/۴۵.

فرستاده است و دعوی مسلمانان می‌کنی؟! واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمی‌کشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرد.

پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت: بیاورید او را به نزدیک من، یساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند، پسر عموهای او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست یساولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و به خانه او رساندند، این زیاد گفت: بروید و این کور را بیاورید.

چون این خبر به قبیله ازد رسید، هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند. خبر به پسر زیاد رسید، قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث به جنگ ایشان فرستاد. و محاربه صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد، تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمه شمشیر شدند. و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و به در خانه ابن عقیف رسیدند، در را شکستند و به خانه درآمدند.

دختر عقیف آن پسر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند، گفت: باکی نیست شمشیر مرا به من برسان، چون شمشیر را به او داد، رجز می خواند و شمشیر خود را حرکت می داد، و ایشان را از خود دور می کرد، و دختر نیک اخترش می گفت: کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه می کردم، و آن کافران از هر جانب که قصد او می کردند، دختر او را خبر می کرد که از فلان جانب آمدند، و او از آن جانب شمشیر حرکت می داد و ایشان را دور می کرد، تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب به او احاطه کردند، دخترش فریاد کرد که: واذلّاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاورى نیست که دفع ضرر از او نماید، و آن کور بینا شمشیر می گردانید و رجز می خواند و آن نامردان را عاجز کرده بود، تا آنکه بر او دست یافتند و او را به نزد پسر زیاد بردند، چون نظرش بر او افتاد گفت: الحمد لله که خدا تو را ذلیل کرد، این عقیف گفت: ای دشمن به چه چیز مرا ذلیل کرد، به خدا سوگند که اگر چشم می داشتم، کار را بر تو تنگ می کردم، این زیاد گفت: ای دشمن خدا چه می گوئی در حق عثمان؟ این عقیف گفت: ای ولد الزنای

محمد فاطمه
 حسن حسین
 محمد باقر
 موسیٰ علی
 محمد علی حسین
 علی السلام

غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه، با عثمان چکاراگر به حق بود یا باطل خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد، و لیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا تو را به نسب و حسب تو و او خبر دهم، پسر زیاد گفت: هیچ سؤال از تو نمی‌کنم تا شربت مرگ را بپوشی، ابن عفیف گفت: الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال می‌کردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند، و دعا می‌کردم که شهادت من بر دست ملعون‌ترین خلق باشد و دشمن‌ترین ایشان نزد خدا، چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم، و الحال بحمد الله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید. پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشید، روز دیگر حکم کرد که سر مظهر نور دیده خیرالبشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند^(۱).

و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت: من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام به گوشم رسید، چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب می‌درخشد و نور از آن ساطع می‌گردد، چون به نزدیک غرفه من رسیدند، غرفه از شعاع آن سر متور شد، دیدم که لبهای او حرکت می‌کند، چون گوش دادم، سورة کهف تلاوت می‌نمود به این آیه رسیده بود ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^(۲) پس مویهای بدن من راست ایستاد، چون نیک نگریستم، شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است، گفتم: ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب‌تر است^(۳).

به روایتی دیگر: چون سر آن حضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند، شروع کرد به آواز بلند به خواندن سورة کهف، و تا این آیه خواند ﴿إِنَّهُمْ قَتِيلَةٌ أَمَتُوا بِرَبِّهِمْ وَذُنُوبُهُمْ هَدَى﴾^(۴) و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید

محمد فاطمه علیهما السلام
و حسن حسین
و محمّد باقر
و موسی کاظم
و علی بن ابراهیم
علیهم السلام

(۲) سورة کهف / آیه ۹.

(۱) مظهر ۲۰۳.

(۴) سورة کهف / آیه ۱۳.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۱۱۷/۲.

ضلالت ایشان شد^(۱).

به روایت دیگر: چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند، این آیه خواند ﴿وَسَبِّعَلَمْ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^(۲) یعنی: زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان به کجا خواهد بود^(۳).

و به روایات سابقه: پس ابن زیاد فتح نامه‌ها به اطراف بلاد نوشت و فرستاد، و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند، به عمل آورد، و نامه در این باب به عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت. چون خبر به آن ملعون رسید، حکم کرد که در مدینه ندا کنند که: حسین کشته شد. پس شیون از خانه‌های بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین مایمی نشده بود. پس آن ملعون بر منبر برآمد و گفت: ایها الناس این نالدها و شیونها به عوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد، پس برای مصلحت گفت: من می‌خواستم که سر او در بدنش می‌بود و ما را دشنام می‌داد و ما او را مدح می‌کردیم. اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند به غیر آنکه او را بکشیم، چه چاره توان کرد!

پس عبدالله بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده می‌بود و سر حسین را می‌دید چه می‌کرد؟ عمرو گفت: ما سزاوارتریم به فاطمه از تو، پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست، اگر فاطمه زنده می‌بود، چشمش می‌گریست و جگرش می‌سوخت و کشنده او را ملامت نمی‌کرد. پس یکی از آزاد کرده‌های عبدالله بن جعفر به نزد او برفت و خبر شهادت دو فرزند دلبد او را به او گفت، عبدالله به زیان شکیبائی و رضا گفت: انا لله وانا الیه راجعون، ابوالسلاسل آزاد کرده او گفت که: از حسین بن علی به ما رسید، عبدالله نعل خود را بر او زد و گفت: ای فرزند کنیز گندیده نسبت به امام حسین چنین سخن می‌گوئی؟! به خدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم، و به همین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم،

(۲) سورة شعراء / آیه ۲۲۷.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۶۸/۴.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۶۸/۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد بن
موسیٰ علی
محمد علی بن
علی السلام

بحمد الله که فرزندان من در رکاب او به سعادت شهادت رسیدند.

پس امّ لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا به نوحه و زاری بلند کردند، و بر سیدالشهدا و شهیدان دیگر می‌گریستند و مرثیه‌ها می‌خواندند^(۱).

به روایت دیگر: زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پیشان کرد، خوناب اشک از دیده روان کرد و می‌گفت: ای کافران بی‌حیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که: چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من؟ و به چه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید؟ آیا این بود جزای نیکبهای من؟ ناگاه در میان هوا مرثیه‌ها شنیدند که کسی می‌خواند برای آن امام مظلوم و او را نمی‌دیدند^(۲). چون شب شد، از هر طرف اشعار و مرثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان می‌شنیدند.

و اما یزید پلید، چون بر مضمون نامه این زیاد مطلع شد، نامدای به آن لعین نوشت که: سرها و اسیران را به شام بفرست. چون نامه آن بدترین اشقیاء به آن ولد الزنا رسید، مخفر بن ثعلبه - و به روایت دیگر زحر بن قیس^(۳) - را طلبید و سرهای شهدا را به او داد، و ابویرده بن عوف و طارقی بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سروران را به جانب شام روان کرد، و بعد از چند روز تهیة سفر محنت‌اثر اهل بیت حضرت خیرالبشر کرد، و حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را غل در گردن مبارکش گذاشت، و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را به روش اسیران بر شتران سوار کرد، و با شمر و جمعی از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا به ایشان ملحق شدند^(۴).

سید ابن طاووس و دیگران از این لهیعه روایت کرده‌اند که گفت: من در دور خانه کعبه طواف می‌کردم، ناگاه مردی را دیدم که می‌گفت: خداوندا مرا بیا مرز و داتم که تیا مرزی، گفتم: ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو، زیرا که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد، و از خدا طلب آمرزش نمائی، امید آمرزش هست، و خدا آمرزنده و مهربان است.

محمد فاطمه علیها
سین علیها
محمد بن علی
نوی علیها
محمد بن علی
علیه السلام

(۲) مشیر الأحزان ۹۵.

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۲۱ - ۱۲۳.

(۴) مذهب ۲۰۸.

(۳) ارشاد شیخ مفید ۱۱۸ / ۲.

آن مرد گفت: بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم، پس مرا به کناری برد و گفت: من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر امام حسین علیه السلام موکل بودند در راه شام، و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود، در میان می گذاشتیم و شراب می خوردیم. در یکی از شبها، ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم، چون آنها به خواب رفتند، صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم، و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که: محمد مصطفی می آید. ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و قعقه سلاح مردان به گوش می آمد، و دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه السلام با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کرویbian و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان به زیر آمدند، پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسباند و گریست، و همه پیغمبران آن سر را می گرفتند و می بوسیدند و می گریستند و تعزیت رسول خدا می گفتند، و آن حضرت می گریست.

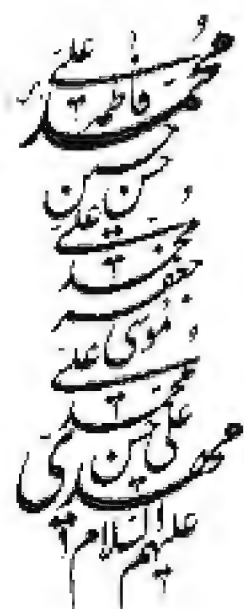
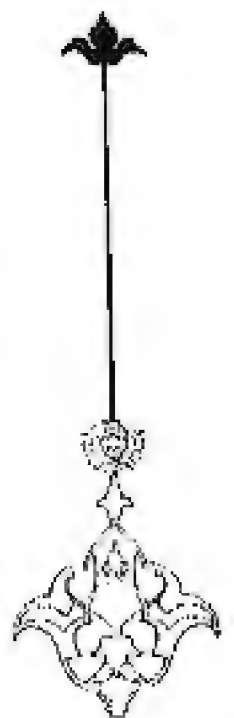
و به روایت دیگر: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به ایشان گفت: ببینید با فرزند من و نور دیده من چه کردند.

ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسالت آمد و گفت: یا رسول الله حق تعالی مرا مأمور گردانیده است که تو را اطاعت کنم در حق این امت جفاکار، اگر می فرمائی زمین را به لرزه می آورم و سرنگون می کنم چنانچه بر قوم لوط کردم، حضرت فرمود: نه ای جبرئیل می خواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم، پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه سما بر سر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند، ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند: یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را به قتل آوریم، حضرت فرمود: آنچه مأمور شده اید به عمل آورید، ایشان حربه های آتش داشتند و به هر کس حربه می زدند، آتش در او می گرفت و می سوخت. پس یکی از ایشان قصد من کرد، من فریاد برآوردم که: الامان یا رسول الله، حضرت فرمود: برو که خدا تو را نیامرزد، چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند.

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: در حرم دیدم مردی از آنها را که همراه سر مبارک امام مظلوم به شام رفته بودند، گفت: در راه شام به دیر راهبی از نصارا رسیدیم، و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست می کردیم، چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و به عیش و شادی مشغول شویم، ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و به قلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت به این مضمون که: آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت، ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم، نا پیدا شد. چون باز به کار خود مشغول شدیم، باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به خدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود، در روز جزا در عذاب خدا مخلّد خواهند بود؛ باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز غایب شد. چون نشست، پیدا شد و بیت دیگر نوشت به این مضمون: به تحقیق که کشتند حسین را به حکم جور، و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را.

پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور به جانب آسمان ساطع است. با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که: از کجا می آئید؟ گفتند: از عراق می آئیم و به جنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید می پریم، راهب گفت: حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شماست، و مادر او دختر اوست؟ گفتند: آری، گفت: لعنت بر شما اگر عیسی را پسری می بود ما او را بر دیده های خود می نشانیدیم، پس راهب گفت: من التماس دارم که شما به سر کرده خود بگوئید که ده هزار درهم از پدر به من میراث رسیده است، آن را از من بگیری و سر این سرور را به من بدهد که امشب نزد من باشد، چون وقت رحیل شود، من به او پس دهم. چون به عمر گفتند، گفت: زر را بگیری و سر را



بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل، پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر به زیر انداخت، و عمر آن زر را صرافی کرد و سرش را مهر کرد و به خزانه دار خود سپرد، و سر آن سرور را به آن نیک اختر داد.

راهب چون آن سر بزرگوار را به دیر خود برد، صومعه او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که: خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند، پس راهب آن سر مطهر را به گلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید، و بر سجاده خود گذاشت و رو به آسمان گردانید و گفت: پروردگارا به حق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید، ناگاه سر مبارک آن حضرت به سخن آمد و گفت: ای راهب چه می خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟ سر آن حضرت فرمود: منم فرزند دلبرند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی، منم نور دیده فاطمه زهرا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا.

راهب چون این سخنان جانسوز را شنید، خروش برآورد و رو بر روی مبارک آن سرور گذاشت و گفت: روی خود را بر نمی دارم تا بگوئی که من فردا شفیع توأم، ناگاه از سر مبارک سید شهدا صدا آمد که: به دین جدم درآ تا تو را شفاعت کنم در روز جزا، راهب گفت: أشهد أن لا اله الا الله وأشهد أن محمداً رسول الله، پس سر حضرت امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او کرد.

چون صبح شد، خواستند که سر را از راهب گیرند، راهب بر بام دیر آمد و گفت: می خواهم با سر کرده این لشکر سخنی بگویم. چون عمر به پای دیر آمد، راهب گفت: تو را به خدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند می دهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر به این سر خفت نرسانی، عمر قبول کرد و لیکن وفا نکرد، و راهب از دیر فرود آمد و سر به صحرا گذاشت، و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی می کرد تا به رحمت الهی واصل گردید.

چون نزدیک دمشق رسیدند، عمر از خزانه دار خود آن زر را طلبید، و مهر خود را ملاحظه کرد، و سر همیانها را گشود، دید که همه زر ها سفال شده است و بر یک روی آنها

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

می‌کنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد، یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند به نظر کردن به سرها و به ما نظر بسیار نکنند. آن ولد الزنا قبول نکرد، از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند^(۱).

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم، شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیع و منازل بی‌شمار، و دیدم که بازارها را آئین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند، و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره و انواع سازها می‌نوازند، با خود گفتم: مگر امروز عید ایشان است؟! تا آنکه از جمعی پرسیدم که: مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت ﷺ رسیده‌ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی‌بارد، و چرا زمین سرنگون نمی‌گردد؟ گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده‌اند، گفتم: سبحان الله سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟! پرسیدم که: از کدام دروازه داخل می‌کنند؟ گفتند: از دروازه ساعات، من بسوی آن دروازه شتافتم.

چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می‌آمدند، ناگاه دیدم که سواری می‌آید و نیزه‌ای در دست دارد، و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا ﷺ، پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آوردند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: منم سکینه دختر امام حسین، گفتم: من از صحابه جده شمایم اگر خدمتی داری به من بفرما، سکینه گفت که: بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوام را دارد که از میان ما بیرون رود، و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور، و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا اینقدر بی‌حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم: آیا ممکن است که

محمد فاطمه علی
حسن حسین
حسین علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون ببری و پیش روی ایشان بروی، آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد^(۱).

به روایت ابن شهر آشوب: چون خواست که زر را صرف کند، هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾^(۲) و بر جانب دیگر ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^(۳) (۴).

قطب راوندی از منهل بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند، و در پیش روی آن جناب کسی سورة کهف می خواند، چون به این آیه رسید ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^(۵) به قدرت خدا سر سید شهدا به سخن آمد و به زبان فصیح گویا گفت که: امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است، و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود^(۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند. و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد، و یزید را بر شما مسلط گردانید، چون سخن خود را تمام کرد، جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: این آیه را خوانده ای ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^(۷)؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است. باز فرمود که: این آیه را خوانده ای ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾^(۸)؟ گفت: بلی، فرمود: مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا

محمد بن حسین
علیه السلام
موسی بن جعفر
علیه السلام
محمد بن علی
علیه السلام
علیه السلام

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۲۷.

(۳) سورة شعراء / آیه ۲۲۷.

(۵) سورة کهف / آیه ۹.

(۷) سورة شوری / آیه ۲۳.

(۲) سورة ابراهیم / آیه ۴۲.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۶۸.

(۶) خرائج ۲ / ۵۷۷.

(۸) سورة اسراء / آیه ۲۶.

این آیه را خوانده‌ای ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ﴾^(۱)؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: ماثیم ذوالقربی که اقرب اقربای آن حضرتیم، آیا خوانده‌ای این آیه را ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^(۲)؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: ماثیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است.

آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های خود پشیمان شد، و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا بیزاری می‌جویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که: اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می‌شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد، و چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید^(۳). و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که چون فرزندان و خواهران حضرت سید شهدا را به نزد یزید پلید بردند، بر شتران سوار کرده بی‌عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکنه خاتون گفت: ای اشقیا! ماثیم سبایا و اسیران آل محمد^(۴).

به روایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک حضرت می‌شنیدند که مکرر می‌گفت: لا حول ولا قوة الا بالله.

به روایت دیگر منقول است که در آن حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند، ابراهیم پسر طلحه به حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و جراحت شمشیرهای جنگ جمل که در سینه پر کینه‌اش بود اظهار کرد و گفت: آخر که مغلوب شد؟ حضرت فرمود که: اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد، چون وقت نماز شود، اذان و اقامت نماز را بشنو و بین که آوازه کی بلند است، و بلند خواهد بود تا روز قیامت^(۵).

پس یزید پلید مجلسی آراست و با زینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین

(۲) سورة احزاب / آیه ۳۳.

(۱) سورة انفال / آیه ۴۱.

(۴) قرب الاسناد ۲۶.

(۳) ملهوف ۲۱۱.

(۵) امالی شیخ طوسی ۶۷۷.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
مجتبای
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید، چون به در خانه آن لعین رسیدند، مخفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که: فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین آوردیم، حضرت امام زین العابدین علیه السلام در راه با کسی سخن نمی گفت، در این وقت فرمود: بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست، پس عبدالرحمن بن حکم به یزید گفت که: خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی، و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی ^(۱)، یزید سر به نزدیک او برد و گفت: این مجلس جای این سخنان نیست.

چون آن سر منور را به نزدیک آن بدگهر گذاشتند، فرح و شادی بسیار کرد و گفت: صاحب این سر می گفت که: پدر من بهتر است از پدر یزید، و مادر من بهتر است از مادر یزید، و جد من از جد او، و من بهترم از او، همین سخن او را به کشتن داد ^(۲).

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید پلید در آوردند، مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد، و شراب به یاران خود می داد و می گفت: بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم، و ناستوا به امام حسین و پدر و جد بزرگوار او صلوات الله علیهم می گفت، و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد، سه پیاله شراب زهرمار می کرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند می ریخت، پس هر که از شیعیان ماست، باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست، و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا به شطرنج صلوات فرستد بر امام حسین و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامزد هر چند به عدد ستارگان آسمان باشد ^(۳).

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون امام زین العابدین علیه السلام را با سایر اولاد رسالت با غل و زنجیر، و مخدرات اهل بیت عصمت و جلال را داخل

محمد فاطمه علی
حسین علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

(۲) بحار الأنوار ۴۵/۱۳۱.

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/۱۱۹.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲/۲۵.

مجلس یزید پلید کردند، یزید گفت: الحمد لله که خدا پدر تو را کشت، حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت: لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت، پس یزید پلید در غضب شد و امر کرد که آن حضرت را به قتل رسانند، حضرت فرمود: اگر مرا به قتل رسانی، دختران حضرت رسالت را که به منازل خود برخواهد گردانید و محرمی به غیر از من ندارند؟ آن ملعون شرمنده شد و گفت: تو ایشان را خواهی برد، و پیش طلبید و سوهانی طلبید و به دست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالی مقام برید و پرسید که: دانستی چرا خود متوجه شدم؟ حضرت فرمود: برای آنکه به غیر تو دیگری را بر من مِت نباشد، گفت: راست گفתי. پس آن ملعون این آیه را خواند ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾^(۱) حضرت فرمود: این آیه در حق دیگران است، این آیه در شأن ماست ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا... لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^(۲) یعنی: نمی رسد به شما مصیبتی در زمین و نه در خانه های شما مگر در نامهای نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم، تا آزرده نشوید بر آنچه فوت می شود از شما و شاد نگردید به آنچه داده است به شما، پس فرمود: مائیم که به این آیه عمل کردیم، و به قضای حق تعالی راضی شده ایم، و محزون نمی گردیم به آنچه از ما فوت شود در دنیا، و شاد نمی گردیم بر آنچه به ما رسد از نعمت های دنیا^(۳).

و به روایت ابن نما و دیگران: حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که: ما دوازده نفر بودیم از مردان اهل بیت رسالت که ما را به مجلس یزید پلید بردند، و غلها در گردنهای ما بود، و ما را به ریسمانها بر یکدیگر بسته بودند، من گفتم: به خدا سوگند می دهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت؟ پس فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید! دختران رسول خدا را اسیر می کنی؟! پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد، آن ملعون حکم کرد که

(۲) سورة حدید / آیه ۲۲ و ۲۳.

(۱) سورة شوری / آیه ۳۰.

(۳) تفسیر قمی ۲ / ۲۵۲.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

رسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند.

چون نظر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر سر منور پدر بزرگوار افتاد، آهسی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت. و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود. چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد، بی تاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که: یا حسینه ای حبیب قلب رسول خدا، ای فرزند مکه و منی، و ای فرزند دلبنده سیده نسا، ای جگرگوشه محمد مصطفی، پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند، و یزید پلید ساکت بود و سخن نمی گفت.

پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود، به نوحه بلند شد و فریاد می کرد که: یا حسینه، ای بزرگ اهل بیت رسول خدا، و ای فرزند محمد مصطفی، و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان، و ای کشته تیغ اولاد زناکاران، پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و آن ولد الزنای بی حیا هیچ متأثر نشد، و چوب خیزرانی طلبد و بر دندانهای سید شهدا می زد و می گفت: کاش اشیخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند، حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم، و حاضران می گفتند: ای یزید! شل نشوی که نیک انتقام کشیدی.

پس ابو برزّه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت: وای بر تو ای یزید، چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه می زنی و من مکرر دیده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را می بوسید و می گفت: شما بهترین جوانان بهشتید، خدا بکشد کشتگان شما را و لعنت کند ایشان را، و معذب گرداند به عذاب الیم و برساند ایشان را به اسفل درک جحیم، پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند (۱).

پس زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت: حمد می کنم پروردگار عالمیان را، و درود می فرستم بر جد خود سید پیغمبران، راست فرموده است خدا که پس عاقبت

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند به آیات خدا و استهزا نمودند به آنها، ای یزید آیا گمان می کنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را به روش اسیران از شهر به شهر آوردی که این از خواری ماست نزد خدا، و از بزرگواری توست، پس تکبر می کنی و شاد می شوی به آنکه کارهای دنیا برای تو منظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما به تو منتقل شده است، آیا فراموش کرده ای فرموده خدا را ﴿وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾^(۱) یعنی: گمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان، ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان خود را، و از برای ایشان است عذاب خوار کننده.

آیا از عدالت توست ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه رسول خدا را اسیر کرده ای و بی کجاوه و هودج از شهر به شهر می گردانی بی یآوری و معاونی و مددکاری از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیاء؟ و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند، و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد، پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول ﷺ برهنه کرده باشند، و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر و احد است، که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت نظر می کنی، و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری، و با نهایت فرح و سرور چوب می زنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود، و تحسین می طلبی از کافران گذشته خود که در جهنمند، و تقرب می جوئی بسوی ایشان به مستأصل کردن ذریه محمد، و ریختن خونهای اهل بیت رسالت، و خورشیدهای فلک امامت و خلافت.

به خدا سوگند که بزودی به اشیاخ خود خواهی رسید، و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق خشکیده بود، و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفته بودی نگفته بودی، خداوند بگیر حق ما را، و انتقام بکش از هر که بر ما

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی
علی بن ابی طالب
علی بن سید
علیه السلام

ستم کرد، و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت. به خدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت به آنچه متحمل شده‌ای از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده‌ای در عترت او. در هنگامی که حق تعالی تفرق ایشان را به جمعیت مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را به امتیت آورده باشد، و حق ایشان را از ستمکاران گرفته باشد، چنانچه حق تعالی می‌فرماید که: گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شدند از مرده گانند، بلکه زنده گانند و نزد پروردگار خود روزی می‌یابند.

خدا بس است برای تو حکم کننده، و کافی است برای مخاصمه تو، و جبرئیل ظهیر و یاور اوست، و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آن کسی که تو را برگردن مسلمانان سوار کرد، و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید، و خواهید دانست که مکان شما بدتر است، و یاور شما کمتر است، و اینکه من قدر تو را کم می‌شمارم و سرزنش تو را عظیم می‌دانم نه برای آن است که خطاب در تو فایده می‌کند، بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کردید، و موعظه چه سود می‌بخشد در دل‌های سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا، و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان کرده، و به اعانت این قسم گروه تو کردی آنچه کردی.

پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان، به دستهای آزاد شدگان خبیث و نسل‌های زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان می‌ریزد و گوشت‌های ما از دهانهای ایشان بیرون می‌افتد.

ای یزید! اگر الحال ما را غنیمت خود می‌شماری، زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیایی مگر آنچه دست‌های تو پیش فرستاده است، و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود، و بسوی خدا شکایت می‌کنم، و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من، پس هر مکاری که می‌توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور، تا توانی با ما عداوت کن، به خدا سوگند که نام ما را محو نمی‌توانی کرد، و به فضیلت ما نمی‌توانی رسید، و عار کردار خود را از خود دور نمی‌توانی کرد، و نیست رأی تو مگر اندک مکاری، و ایام دولت تو مگر

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

اندک مدتی، و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید، و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که: لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است.

پس حمد می‌کنم خداوندی را که ختم کرد برای اوّل ما به سعادت، و برای آخر ما به رحمت و شهادت، و سؤال می‌کنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد، و اجر ایشان را مضاعف گرداند، و در میان ما خلیفه ایشان باشد، به درستی که او رحیم و ودود است، و خدا بی است ما را و نیکو و کیلی است از برای ما^(۱).

یزید گفت که: این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست، پس به حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که: ای فرزند حسین! پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد، خدا با او چنین کرد^(۲).

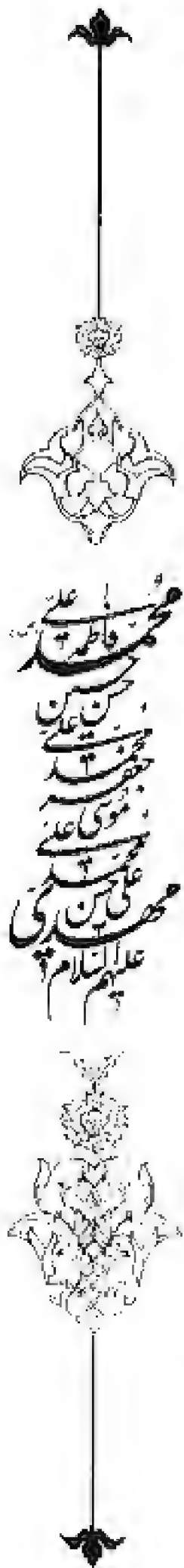
حضرت فرمود که: ای پسر معاویه و هند! پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی، و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دست جدّ من علی بن ابیطالب علیه السلام بود، و رایت کافران در دست پدر و جدّ تو بود، وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده‌ای و چه خطاها مرتکب شده‌ای در حق برادران و پدر و عموها و اهل بیت من، هر آینه به کوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و اوایله و واثبوره برآوری، آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است، و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما، پس بشارت باد بر آن خواری و ندامت در روز قیامت^(۳).

و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت به خشم آمد و به یکی از ملازمان خود حکم کرد که: ببر او را به این باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن. چون آن ملعون حضرت را به باغ برد، اوّل مشغول قبر کنندن شد و حضرت مشغول نماز شد، چون از کنندن قبر فارغ شد و اراده قتل آن حضرت کرد، دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد، پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را به خازنان جهنّم داد. خالد پسر یزید

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۰.

(۱) مذهب ۲۱۵.

(۳) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۳۵.



چون آن حالت را دید، به نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد، آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند، و حضرت را به مجلس طلید^(۱).

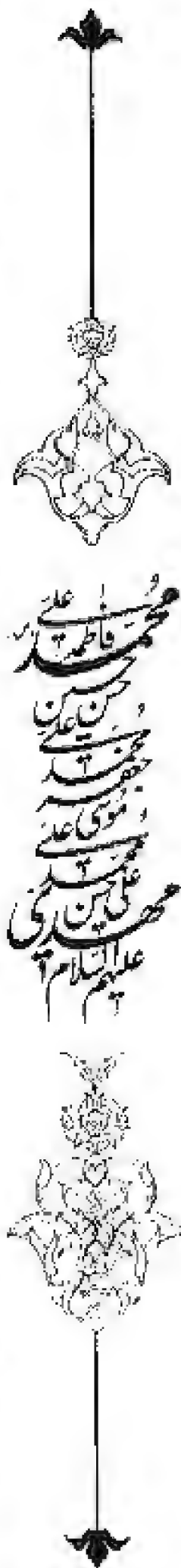
شیخ مفید و سیّد ابن طاووس و دیگران به روایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون ما را به مجلس یزید بردند، در اوّل حال بر ما رقّت کرد، پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست و گفت: ای یزید این دختر را به من ببخش و اشاره بسوی من کرد، من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه‌های عتّه خود زینب چسبیدم. عتّه‌ام مرا تسکین داد و به آن شامی خطاب کرد که: ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید، گفت: اگر خواهم می‌توانم کرد، زینب گفت: به خدا سوگند که نمی‌توانی کرد مگر آنکه از دین ما به در روی و کفر باطن خود را اظهار کنی، آن ملعون در غضب شد و گفت: با من چنین سخن می‌گویی؟ پدر و مادر تو از دین بدر رفتند، زینب گفت: به دین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جدّ تو اگر مسلمان شده باشید، آن لعین گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب گفت: تو اکنون پادشاهی و به سلطنت خود مغرور گردیده‌ای، و آنچه می‌خواهی می‌گویی من دیگر جواب تو نمی‌گویم، پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد، یزید گفت: ساکت شو خدا تو را مرگی دهد ^(۲).

به روایتی دیگر: امّ کلثوم به آن شامی خطاب کرد که: ساکت شو ای بدبخت، خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت تو را بسوی آتش جهنّم گرداند، اولاد انبیاء خدمتکار اولاد زنا نمی‌شوند. هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانیده، زبان او لال شد و دیده‌های او نابینا شد و دستهای او خشک شد، پس امّ کلثوم گفت: الحمد لله که حق تعالی بهره‌ای از عقوبت تو در دنیا رسانید، و این است جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد (۳).

(۱) مناقب این شهر آشوب ۱۸۷/۴.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۶ .

(٣) بحار الأنوار ١٣٧/٢٥.



به روایت سید ابن طاووس: در مرتبه دوم از یزید پرسید که: ایشان کیستند؟ یزید گفت که: آن فاطمه دختر حسین است، و آن زن زینب دختر علی بن ابیطالب است، شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟ یزید گفت: بلی، شامی گفت: لعنت خدا بر تو باد ای یزید، عترت پیغمبر خود را می کشید و ذریت او را اسیر می کنید؟ آیا به خدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند، یزید گفت: به خدا سوگند که تو را نیز به ایشان می رسانم، و حکم کرد که او را گردن زدند^(۱).

پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را به زندان بردند، و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، و آن خطیب ناسزای بسیار به حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام ندا کرد که: ای خطیب! خدا را به خشم آوردی، و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان.

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که: او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید، مرا و آل ابی سفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه آید، یزید گفت: او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند.

چون اهل شام بسیار مبالغه کردند، یزید رخصت داد، حضرت بر منبر بالا رفت، حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد.

پس فرمود که: ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتى داده، عطا کرده است به ما علم و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

کس ثابت‌تر بود، و عزیزمتش از همه کس محکم‌تر بود، و شیر بیشه شجاعت بود، و به شمشیر آبدار خود سرهای کافران را می‌دروید، و به بارقه شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجّار می‌انداخت، شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق، شهسوار بدر و احد، و شیر بیشه هیجا، وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب.

پس فرمود: منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سیده نسا، منم فرزند خدیجه کبری، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جتّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی.

پس چندان از مدایح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست، و یزید ترسید که مردم از او برگردند، مؤذن را اشاره کرد که: اذان بگو. چون مؤذن الله اکبر گفت، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست، چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت، حضرت فرمود که: شهادت می‌دهد به این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من، چون مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله، حضرت فرمود: ای یزید بگو این محمّد که نامش را به رفعت مذکور می‌سازی، جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می‌گوئی جدّ توست دروغ گفته باشی و کافر می‌شوی، اگر گوئی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که در مجلس یزید، مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که: این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین، پرسید که: حسین پسر کیست؟ یزید گفت: پسر علی بن ابیطالب، پرسید که: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمّد، یهودی گفت: سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که به این زودی او را کشتید، بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او، به خدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی

محمد فاطمه علی
حسین علی
جعفر موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

در میان ما می بود، گمان داشتیم که او را پیرستیم، و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را به قتل آوردید. بد امتی بوده اید شما، یزید فرمود که او را گردنی زدند، یهودی برخاست و گفت: می خواهید مرا بزنید و می خواهید مرا بکشید، من در ثورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد، تا زنده است پیوسته ملعون است، چون بمیرد، حق تعالی او را به جهنم می برد^(۱).

ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت: روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود به من رسید و گفت: به خدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است، و یهود چون مرا ملاقات می نمایند، تعظیم بسیار می کنند، و شما مردی را که یک پشت به پیغمبر شما می رسد به قتل می رسانید^(۲).

و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده اند که چون سر مبارک سید شهدا علیه السلام را به نزد یزید آوردند، آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر می کرد و شراب زهر مار می کرد، روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد، و از اشراف و بزرگان ایشان بود، گفت: ای پادشاه عرب این سر کیست؟ یزید گفت: تو را با این سر چکار است؟ گفت: چون من به نزد پادشاه خود می روم از احوال این ملک سؤال می کند، می خواهم بر احوال این سر مطلع شوم و به او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابیطالب است، فرنگی گفت: مادر او کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا، نصرانی گفت: اُف باد بر تو و بر دین تو، دین من نیکوتر است از دین تو، بدان که پدر من از فرزندان حضرت داود است، میان من و او پدران بسیار هست، و نصارا مرا تعظیم می نمایند و خاک پای مرا برای تبرک بر می دارند، و شما فرزندان پیغمبر خود را می کشید، و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست، بد دینی است دین شما، پس به یزید گفت که: آیا شنیده ای حکایت کلیسای حافر را؟ گفت: بگو تا بشنوم. نصرانی گفت: میان عمان و چین دریائی هست که یک سال مسافت آن است، و در

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علی بن زین العابدین
علیه السلام



آن میان معمورهای نیست به غیر یک شهر که در میان آب واقع است، و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است، و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست، و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند، و درختان آن عود است، و آن در دست نصارا است، و در آن شهر کلیسای بسیاری هست، و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است، و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سُمی هست که می گویند سُم حماری است که عیسی بر آن سوار می شده است، و دور آن حقه راه طلا و دیبا مزین گردانیده اند، و در هر سال گروه بسیار از نصارا از اطراف عالم به زیارت آن کنیسه می روند و بر دور آن حقه طواف می کنند و آن را می بوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب می نمایند، ایشان چنین رعایت می کنند سُم دراز گوشی را که گمان می کنند که سُم دراز گوش عیسی است، و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید، خدا برکت شما را در خود و دین خود.

یزید گفت: بکشید این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا نکند، چون نصرانی این سخن را شنید، گفت: می خواهی مرا بکشی؟ یزید گفت: بلی، نصرانی گفت: دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت: ای نصرانی تو از اهل بهشتی، و من تعجب کردم از سخن او، و شهادت می دهم به وحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی، پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و می بوسید و می گریست تا کشته شد^(۱).

و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند، و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند، چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند، زنان آل اہی سفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند، و سه روز ماتم داشتند، و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و بیشتر در حباله امام حسین علیه السلام بود، پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود، گفت: ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول را بر در خانه من نصب

محمد بن محمد بن علی
حسن بن حسین
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
عبد السلام

کرده‌ای! یزید برجست و جامه‌ای بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد. و من به کشتن او راضی نبودم. پس اهل بیت را در خانه خود جا داد، و در هر چاشت و شام، حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود می‌طلبید ^(۱).

شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناله از نور پیدا شد و بر هر ناله مرد پیر منوری سوار بود، و ملائکه بسیار از همه جانب به ایشان احاطه کرده بودند، و با ایشان کنیز خوش روئی همراه بود. چون آن ناله ها از من گذشتند، آن کنیز به نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه جدّ تو رسول خدا تو را سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا باد سلام، تو کیستی؟ گفتم: من از حوریان بهشتم، پرسیدم: آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفتم: اوّل آدم صفی بود، و دوّم ابراهیم خلیل بود، و سوّم موسی کلیم الله بود، و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفتم: جدّ تو رسول خدا بود. چون نام جدّ خود را شنیدم، دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت اُمّت را به او بکنم، ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماهرونی نشسته بود، از حوری پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفتم: اوّل حوا مادر آدمیان است، دوّم آسیه زن فرعون است، سوّم مریم دختر عمران است، چهارم خدیجه دختر خویلد است. گفتم: آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفتم: جدّه تو فاطمه زهرا است. چون نام جدّه خود را شنیدم، دویدم و خود را به هودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که: ای مادر! ظالمان این اُمّت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند، ای مادر! حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند، حضرت فاطمه علیه السلام گفت: ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی، ایست که پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشتندگان او بکنم ^(۲).

ایضاً دیگران از سکینه روایت کرده‌اند که روزی سکینه به یزید گفت: دیشب خوابی دیده‌ام که اگر رخصت می‌دهی برای تو نقل کنم، گفت: بگو، گفت: دیشب چون از نمازها فارغ شدم، بر حال کثیرالاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم، چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت به زیر آمدند، ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و به انواع انهار و ریاحین آراسته، و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت، ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل قصر شدند، از یکی از حوریان پرسیدم که: این قصر از کیست؟ گفت: این قصر پدر تو امام حسین است، گفتم: آن پیران که رفتند کیستند؟ گفت: اول آدم، و دوم نوح، و سوم ابراهیم، و چهارم موسی، گفتم: پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود؟ گفت: ای سکینه! او را نشناختی؟ او جد تو رسول خدا بود، گفتم: به کجا رفتند؟ گفت: به نزد پدر تو امام حسین رفتند، گفتم: و الله می‌روم به نزد جد خود و حال خود را به او شکایت می‌کنم، در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست دارد، گفتم: این کیست؟ جد تو علی بن ابیطالب است، پس به نزدیک او رفتم، و به روایت دیگر: به نزد رسول خدا رفتم و گفتم: یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و به نزد یزید بردند، پس رسول خدا ﷺ مرا در بر گرفت و گفت: ای پیغمبران خدا می‌بینید که امت من با فرزندان من چه کردند؟! پس آن حوری به من گفت: ای سکینه شکایت بس است، رسول خدا را به گریه درآوردی، پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد، در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن صفا و نور و بها، و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون‌آلود در دست داشت، و هرگاه او بر می‌خواست ایشان بر می‌خواستند، و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند، و در هر باب حرمت او را رعایت می‌کردند. از آن حوری پرسیدم: این خواتین معظمه کیستند؟ گفت: ای سکینه! یکی حوا است، و دیگری مریم مادر عیسی، و دیگری خدیجه، و دیگری

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر
موسی علی
محمد علی بن علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

ساره زوجه ابراهیم خلیل - و به روایتی هاجر مادر اسماعیل - و آن که پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم می نمایند جدّه تو فاطمه زهرا است. پس به نزدیک جدّه بزرگوار خود رفتم و گفتم: ای جدّه بزرگوار نامدار! پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند. پس آن حضرت مرا به سینه خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند: ای فاطمه! خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت. ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت می کردند و بالا می رفتند.

چون یزید این خواب را شنید، طیانچه بر روی خود زد و گریست و گفت: مرا با قتل حسین چکار بود؟ به روایتی دیگر: اعتنائی به آن خواب نکرد و برخاست^(۱).

قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت: من بر دور کعبه طواف می کردم. ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد می گفت: خداوندا مرا بیامرزد و دانم که نیامرزی. چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم، مرا از حرم بیرون برد و گفت: من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین (علیه السلام) را به شام بردیم، و در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم.

و چون داخل دمشق شدیم، روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر را برداشت و رجزی می خواند که: رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام، و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. یزید گفت که: هرگاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی. و حکم کرد که او را به قتل آوردند. پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد، و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت، پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند، و ما را بر آن سر موکل کردند، و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار، دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد.

چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از

محمد فاطمه علی
حسین علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی
محمد علی
علی السلام

آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت: ای آدم فرود آی، پس حضرت آدم از آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدیم که: ای ابراهیم فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که: ای موسی به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصا.

پس غلغله عظیم از هوا به گوش رسید، و ندائی شنیدم که: ای محمّد به زیر آی، ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها، و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند، خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم آورد و گفت: ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبد من چه کرده اند؟! در این وقت من بر خود لرزیدم، ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود: اختیار داری، پس جبرئیل به نزد هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند. چون نوبت به من رسید، من استغاثه کردم، حضرت فرمود که: بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید، عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد، در راه به جهنّم واصل شد و به مطلب نرسید^(۱).

مترجم گوید: بدان که در سر مبارک سید شهدا، خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ای ندارد، و مشهور میان علمای شیعه آن است که امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سرهای سایر شهدا، و در روز اربعین به بدنهای ملحق گردانید، و این قول به

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

حسب روایات بسیار بعید می نماید. و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرد، و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است، و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد، و در آن شکئی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده، و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد^(۱).

این بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمی داشت، تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت، و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید، و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می تابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند، تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام زنان و سرها را به کر بلا آورد^(۲).

در بصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام را نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند، بعضی از اهل بیت گفتند که: ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید، غلامانی که بر ایشان موکل بودند به زبان رومی با یکدیگر گفتند که: ایشان می ترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمی دانند که فردا ایشان را خواهند کشت، و گمان داشتند که زبان ایشان را نمی فهمند. چون امام زین العابدین علیه السلام جمیع لغتها را می دانست فرمود: خدا نخواهد گذاشت، چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند^(۳).

و سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه می رفت، منهال بن عمرو به آن حضرت رسید و پرسید که: چگونه شام کرده ای و چه حال داری؟ حضرت فرمود: شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را می کشتند و زنان ایشان را اسیر می کردند، ای منهال اعراب

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.

(۱) بحار الأنوار ۴۵ / ۱۴۴.

(۳) بصائر الدرجات ۳۳۸.

بر عجم فخر می‌کند که محمد از عرب است، و قریش بر سایر عرب فخر می‌کند که آن حضرت از ایشان است، و ما را که اهل بیت اوئیم می‌کشند و از درهای خود می‌رانند و غصب حق ما می‌نمایند و از شهر به شهر می‌گردانند، پس راضی شده‌ایم به قضای خدا، و می‌گوییم: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین، حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن علیه السلام را طلبید، و عمرو کودک یازده ساله بود، یزید به عمرو گفت: با فرزند من خالد کشتی بگیر، عمرو گفت: کشتی به چکار می‌آید، اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی به دست من و کاردی به دست او بده تا با او مقاتله کنیم، یزید گفت: این شجاعت را از پدران به میراث داری.

پس به امام زین العابدین علیه السلام گفت که: حاجتی از من بطلب، حضرت فرمود که: سه حاجت دارم: اول آنکه سر پدر بزرگوار مرا به من دهی، دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند به ما پس دهند، سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را به حرم جدّ خود برگردانند. آن ملعون گفت: هرگز روی پدر خود را نخواهی دید، و از کشتن تو گذشتم و زنان را به مدینه خواهی برد، و آنچه از مال شما برده‌اند، من از مال خود عوض می‌دهم.

حضرت فرمود: من مال تو را نمی‌خواهم، ولیکن جامه‌هایی که از ما گرفته‌اند چون جامه‌ای چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را ریخته است، و مقنعه و پیراهن و قلاده آن حضرت در میان آنهاست، برای آن آنها را طلبیدم. پس حکم کرد که آنها را دادند، و دویست دینار طلا یا آنها به آن حضرت داد، حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد، پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه، حضرت فرمود: می‌خواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جدّ بزرگوار خود باشم (۲).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت: چون سرهای شهدای

کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملانکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می ایستادند و می گفتند: السلام عليك يا ابا عبد الله السلام عليك يابن رسول الله، ناگاه دیدم که ابری از آسمان به زیر آمد، و مردان بسیار در میان آن ابر بودند، و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا. چون به زمین رسید، دوید و خود را به آن سر منور رسانید و لب و دندان او را می یوسید و نوحه و زاری می کرد و می گفت: ای فرزند دلبنده من تو را کشتند و تو را از آب فرات منع کردند، مگر تو را نشناختند، ای فرزند گرامی من جد توأم رسول خدا، و این پدر توست علی مرتضی، و این برادر توست حسن مجتبی، و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس، و یک یک اهل بیت خود را می شمرد. هند گفت: من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم، چون به نزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می رفت، رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم، او را در جای خود نیافتم، چون تفحص کردم دیدم که به خانه تاری درآمده است و رو به دیوار نشسته است، و با غایت بیم و اندوه و خوف می گوید: مرا با حسین چکار بود. چون خواب مرا شنید، غم و بیم او مضاعف گردید، سر به زیر افکند و جواب نگفت.

چون صبح شد، اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید، گفتند: اول می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم تعزیه آن امام مظلوم قیام نمایم، گفت: آنچه خواهید بکنید، و خانه ای برای ایشان مقرر کرد، و ایشان جامه های سیاه پوشیدند، و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند، و تا هفت روز بر آن جناب ندیه و نوحه و زاری کردند.

و در روز هشتم، ایشان را طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد، و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت: اینها عوض آنچه نسبت به شما واقع شده، ام کلثوم گفت: ای یزید چه

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر طیار
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

بسیار کم حیاتی، برادران و اهل بیت مرا کشته‌ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی‌شود، و می‌گوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام^(۱).

به روایت شیخ مفید و دیگران: یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت: مردی از اهل شام را که به صلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن، و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو به عمل آور، و جمعی از حارسان با ایشان بفرست. و به روایت دیگر: نعمان را همراه کرد. پس امام زین العابدین (علیه السلام) را طلبید و برای رفع تشیع مردم گفت: خدا لعنت کند این مرجانه را، به خدا سوگند که اگر من به جای او می بودم، امام حسین هرچه از من طلب می کرد اجابت او می کردم و به کشتن او راضی نمی شدم، باید که پیوسته نامه های تو به من برسد، و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که به اجابت مقرون است (۲).

پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود، چون روانه شدند و به نزدیک عراق رسیدند، از آن مردی که برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند که ایشان را به کربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد، او مضایقه نکرد. چون به کربلا رسیدند، در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم به زیارت آن حضرت آمده بودند، در آن موضع شریف، یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند، و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و به مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند، و از آنجا متوجه مدینه شدند.

بشیر بن بجزلم که از رفقای ایشان بود گفت که: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سرایرده‌ای برای آن حضرت برپا کردند، و فرمود که: ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود، آیا تو از پیشه پدر خود بهره‌ای داری؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله من نیز شعر را خوب می‌گویم، حضرت فرمود: پس داخل مدینه شو و شعری

(١) بحار الأنوار ٢٥ / ١٩٦.

(۲) ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۲۲ .

چند در مرتبه سید شهدا بخوان، و اهل مدینه را برآمدن ما مطلع گردان، بشیر گفت: من سوار شدم و بسوی مدینه طیبه تاختم تا داخل شهر شدم. چون به مسجد حضرت رسول ﷺ رسیدم، صدا به گریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانشوز به این مضمون ادا کردم: ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد، به آن سبب سیلاب اشک از دیده‌های محزون من روان است، بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها می‌گردانند، پس فریاد کردم که: علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت به نزدیک شما رسیده‌اند، و من بیک ایشانم بسوی شما.

چون این آوازه در مدینه بلند شد، جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند، با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدایه نوحه و زاری و ناله و اوایلا و وامصیبتاه بلند کردند، و هرگز مدینه را به آن حالت مشاهده نکرده بودم. و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و مایه‌ای از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم، پس همه به نزد من دویدند و گفتند: ای ناعی! اندوه ما را بر سینه‌ها تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را به ناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می‌آئی؟ گفتم: منم بشیر بن جذلم، مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است، و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است.

چون این خبر را از من شنیدند، زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان به آن جانب دویدند، و من چندان که می تاختم به ایشان نمی رسیدم، و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود. چون نزدیک خیمه آن حضرت رسیدم، فرود آمدم و راه نمی یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم، و دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر کرسی نشسته و آب از دیده حزن مبارکش مانند باران جاری است، و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک می کند، و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده، و فوج فوج می آیند و آن حضرت را تعزیه می فرمایند، و صدای ناله و احسین به عرش برین می رسد، و سیلاب اشک اهل زمین به آسمان می رسد، و آب دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانند.

چون طغیان گریه آن جناب تسکین یافت، بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید، چون ساکت شدند فرمود: حمد می‌کنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است، با همه خلایق رحیم و مهربان است، و اوست صاحب روز جزا و آفریننده ارض و سما، و از ادراک عقلها دور است و به رازهای پنهان نزدیک است، حمد می‌کنم او را بر عظیم امور و مصائب دهور، و محتتهای به درد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده.

ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبتها، و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنه‌ها، سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند، و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی است که مثل خود ندارد، پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شهاد می‌تواند شد، و کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم‌اندوز سیلاب اشک خونین را حبس می‌تواند کرد، به تحقیق که آسمانهای هفت‌گانه برای شهادت او گریستند، و دریاها به خروش آمدند، و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند، و درختان آتش از نهاد خود بر آوردند، و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند، و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند.

ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته تشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردد، ایها الناس نمی‌دانید که با ما چه کردند، ما را مانند اسیران، غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند، و از شهر به شهر و از دیار به دیار گردانیدند، به خدا سوگند که اگر پیغمبر به ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما می‌کرد به جای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما به ایشان وصیت کرد، هر آینه زیاده از آنچه کردند نمی‌توانستند کرد، انا لله وانا الیه راجعون. چه ماتمی است جانگداز و چه واقعه‌ای است راحت برانداز. نزد خدا مزد خود را می‌طلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران. پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده‌ام و به این سبب از یاری شما محروم گردیدم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود.

پس به مدینه تشریف آوردند، چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمد شهادت
نبوی علیه
محمد بن علی
علیهما السلام

رسالت ﷺ افتاد، فریاد برکشیدند که: واجداه و امحمداه! حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم تو را اسیر کردند، پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست، و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد^(۱).

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست، و روزها را روزه می داشت و در شیها به عبادت حق تعالی می ایستاد، چون غلام آن حضرت آب و طعامی برای او می آورد که افطار نماید می گفت: ای مولای من تناول کن، حضرت فطرات اشک از دیده می یارید و می گفت: چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده، و چگونه بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد، و این سخنان را مکرر می فرمود و می گریست تا آن طعام و آب را به آب دیده خود مخلوط می کرد و تناول می نمود، و به این حالت بود تا به ملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید (۲).

و یکی از آزادکرده‌های آن حضرت روایت کرد که: روزی مولای من به صحرا رفت، من از عقب او رفتم، دیدم که بر روی زمین ناهمواری به سجده درآمده و می‌گرید و زاری می‌کند و صدای او به ذکر خدا بلند شده، پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند «لا اله الا الله حقاً، لا اله الا الله تعبداً ورقاً، لا اله الا الله ايماناً وتصديقاً» چون سر مبارک از سجده برداشت، ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود، گفتم: ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود؟ حضرت فرمود که: وای بر تو، حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت، و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد، از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد، و پسرش در دنیا زنده بود، من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من به آخر رسد (۳).

مؤلف گوید: می‌تواند بود که گریه آن حضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آن حضرت معلوم است، چون این مصایب نیز دخیل بود چنین

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر موسیٰ
محمد علی بن محمد
علیہم السلام

(۱) ملوف ۲۲۵.

(۲) مایه ف ۲۲۲.

(۳) ملحقہ صفحہ ۲۳۴.

هستند، و آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود از خلق پروردگار، مگر سه چیز که بر آن حضرت نگریستند، راوی گفت: فدای تو شوم آنها چیست؟ فرمود که: بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص (۱).

ابن بابویه به سند معتبر از جبلة مکّیه روایت کرده است که گفت: شنیدم از میثم تقار که از اصحاب اسرار حیدر کزار بود گفت: به خدا سوگند یاد می کنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد، و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست، و این امری است که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است، و این را به من خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین (ع) و مرا خبر داد که بر آن حضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا، و پیر او خواهند گریست آفتاب و ماه، و ستاره گان آسمان و زمین، و مؤمنان انس و جن، و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها، و رضوان خازن بهشت، و مالک خازن جهنم، و حاملان عرش الهی، و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید، پس گفت: واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران.

جبلة گفت: گفتیم: ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت می شمارند؟ پس میثم گریست و گفت که: در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد، و دروغ می گویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه قبول شد؛ و روایت می کنند که در این روز توبه داود قبول شد، و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجه شد؛ و روایت می کنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد، و آن نیز در ماه ذیحجه شد؛ و روایت می کنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت، و آن در هیجدهم ماه ذیحجه شد؛ و روایت می کنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و آن در ماه ربیع الاول بود.

پس میثم گفت: ای جبلة بدان که حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت، و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر علی
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست، ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه، بدان که سید شهدا حسین شهید شده است.

جبله گفت: من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه‌های بسیار رنگین، پس فریاد زدم و گریستم گفتم: به خدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است^(۱).

این قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت: به خدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آن حضرت شهید شده است، راوی گفت که: چگونه دانستید؟ گفت: هیچ سنگ و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه می جوشید، و دیوارها مانند خون سرخ شده، و سه روز خون تازه از آسمان بارید، و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا می کرد به شعری چند که مضمون آنها این بود: آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب؟! معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را، کشتید بهترین سواران معركة شجاعت را، و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را، و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد، و ستاره‌ها در روز پیدا بودند. چون اندک وقتی گذشت، خبر رسید که ابتدای این ظهور غرایب آثار، در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است^(۲).

ایضاً از زهری به اسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی علیهما السلام شهید شد، هر سنگریزه‌ای که از بیت المقدس بر می داشتند، از زیر آن خون تازه می جوشید^(۳).
ایضاً به اسانید معتبره از امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی علیهما السلام آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان، تا آنکه آبهای دیده خود را همه فرو ریختند^(۴).

(۱) علل الشرایع ۲۲۸؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۰.

(۲) کامل الزیارات ۷۷.

(۳) کامل الزیارات ۷۷.

(۴) کامل الزیارات ۷۹.

محمد باقر
حسین بن علی
علیهما السلام
علی بن حسین
علیهما السلام

ایضاً به سند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد، و به خدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند، و برای او نوحه و گریه کنند از اوّل شب تا صبح، چون چنین امری واقع شود، زینهار که جفا نکنید بر او، و زیارت او را ترک ننمائید ^(۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود، ناگاه حضرت امام حسین علیه السلام به نزد آن حضرت آمد، پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود: ای فرزندان! حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان بگریست، و به خدا سوگند که تو را خواهند کشت، و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست ^(۲).

به اسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند ^(۳).

و به روایت دیگر فرمود: آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیه السلام گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست، راوی پرسید که: گریه آسمان چه بود؟ فرمود: چهل روز سرخ طلوع می کرد و سرخ غروب می کرد ^(۴).

ایضاً روایت کرده است که زن صالحه ای از اهل کوفه که گفت: چون سید شهدا را کشتند، تا یک سال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمی شد ^(۵).

ایضاً روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد، آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ^(۶).

ایضاً به سند معتبر از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که روزی که آسمان را آفریده اند، بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین علیه السلام، راوی پرسید که: گریه

(۲) کامل الزیارات ۸۹.

(۴) کامل الزیارات / ۸۹ و ۹۰.

(۶) کامل الزیارات ۹۰.

(۱) کامل الزیارات ۷۹.

(۳) کامل الزیارات ۸۹.

(۵) کامل الزیارات ۸۹.

محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین علیه السلام چهل روز خون
گریست ^(۱).

و از امّ سلیم روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد^(۲).

و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی که در اُفق ظاهر می شود، بعد از قتل آن حضرت به هم می رسد (۳).

و در تاریخ فسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد، و در میان آسمان نزدیک شد که به یکدیگر برسند، و قاشش ماه چنین ماند (۴).

و از ابوقبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند، آفتاب گرفت و تاریک شد به مرتبه‌ای که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است (۵).

و در بعضی از کتب معتبره از ائمّ حیان روایت کرده‌اند که از روز شهادت آن حضرت تا سه روز، هوا تاریک شد، و هر سنگی را که بر می‌داشتند از زیرش خون می‌جوشید (۶).

شیخ طوسی به سند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین علیه السلام آسمان خون تازه بر زمین بارید ^(۷).

این بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید شهادت حسین بن علی علیه السلام را به ضربت‌های شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آن سرور را جدا کنند، منادی از جانب رب العزّه از میان عرش ندا کرد که: ای امت متحیر شده ستم‌کننده بعد از پیغمبر خود! خدا توفیق شما را برای اضحی و فطر، پس حضرت

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۶۱.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/۶۱.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۲.

(۷) امالی شیخ طوسی ۲۳۰

(۲) مناقب این شهر آشوب ۶۱/۴.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۶۱.

(٦) بحار الأنوار ٢٥ / ٢١٦.

صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز قطره و اضحی را با امام حق به جا آورند تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است ظاهر شود ^(۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام به نزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد، چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست، امام حسن علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله چرا گریه می کنی؟ امام حسین علیه السلام گفت: می گریم برای آنچه به تو می کنند، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می کنند آن است که زهری به من می دهند و مرا می کشند، ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس رو به تو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از ائمت جدّ تو محمّدند، و دین اسلام را بر خود بندند، پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان تو و زنان تو، و غارت کردن اموال تو، پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه، آسمان خاکستر و خون ببارد، و بگرید بر تو هر چیز حئی و حشیان صحراها و ماهیان دریاها (۲).

این قولویه به سند معتبر از عروۃ بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه به ریزه فرستاد، مردم گفتند: ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است، ابوذر گفت: بلی بسیار سهل است، ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند، به خدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود، و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید، و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد، و اگر بدانید که به سبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل می شود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و نیستانها و اهل آسمانها، هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آن حضرت را از هر آسمانی که بالا برند، هفتاد هزار ملک از بیم و ترس برپا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت، و هر ابری که برانگیخته می شود و رعد و برق

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۴۲.

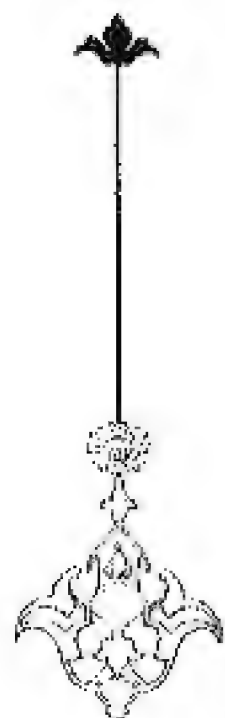
(۲) امالی شیخ صدوق ۱۰۱.

محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

از آن ظاهر می شود البته لعنت می کنند قاتلان آن حضرت را، و هیچ روزی نمی گذرد مگر آنکه روح مقدس آن حضرت را بر حضرت رسول خدا ﷺ عرض می کنند و با یکدیگر ملاقات می نمایند^(۱).

و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت: هر روز برای گنجشکها نان ریزه می‌کردم و آنها می‌خوردند، چون روز عاشورا شد، برای آنها نان ریزه کردم نخوردند، دانستم که برای تغذیه آن حضرت نمی‌خورند.^(۷)

[illegible]



محمد بن فاطمہ
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
عبد السلام



❁ فصل في معرفة ما في هذه الكتب ❁

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی
و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است
بر آن حضرت

ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران به اسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که به زمین آیند و حضرت امام حسین علیه السلام را یاری کنند، چون به زمین آمدند، حضرت ایشان را مرخص نفرمود، به آسمان برگشتند، و بار دیگر مرخص شدند و به زمین آمدند، چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود، به نزد قبر آن حضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه می کنند تا روز قیامت، و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور می گویند ^(۱)، پس هر که به زیارت آن حضرت می رود او را استقبال می کنند، چون وداع می کند او را مشایعت می نمایند، و اگر بیمار شود به عیادت او می روند، و اگر بمیرد بر جنازه او نماز می کنند، و بعد از مردن برای او استغفار می کنند، و منتظرند که قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود و طلب خون آن حضرت بکنند.

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سید شهدا حسین بن علی علیه السلام شهید شد، ملائکه گریستند و به خروش آمدند و گفتند: ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل می‌کنی و انتقام

نمی کشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند برگزیده تو را و بهترین خلق تو را می کشد؟! پس حق تعالی به ایشان وحی کرد که: قرار گیرید ای ملائکه من به عزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد، پس حق تعالی پرده های گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان حسین علیه السلام را دیدند، پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز می کرد، حق تعالی اشاره فرمود به او که به این مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید، و به این سبب حضرت صاحب الامر علیه السلام را قائم می گویند (۱).

و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قتل امام حسین علیه السلام را آورد، ملکی بود که موکل است به دریاها، به درستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت: ای اهل دریاها جامه های ماتم و اندوه ببوشید که جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذبح کردند، پس تربت آن حضرت را به بال خود برداشت و به آسمانها پرواز کرد، پس هر ملکی که او را می دید، آن تربت را می بوسید و بهره ای از شرافت آن تربت می یافت و لعنت می کرد بر قاتلان آن حضرت و اتباع او و یاوران ایشان (۲).

و در محاسن برقی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است به قبر حسین بن علی علیه السلام از روزی که آن حضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک زولیده مو و گرد آلوده که صلوات می فرستند بر آن حضرت و گریه می کنند تا قیام قائم آل محمد علیهم السلام (۳).

ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی علیه السلام نازل می شوند زولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه می کنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس، چون زوال شمس می شود ایشان بالا می روند و چهار هزار ملک دیگر نازل می شود بر آن جناب زاری و نوحه می کنند تا طلوع صبح (۴).

(۲) کامل الزیارات ۶۸.

(۴) کامل الزیارات ۸۵.

(۱) علل الشرایع ۱۶۰.

(۳) کامل الزیارات ۸۴.

محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
موسی
علی بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

کلینی و ابن قولویه به سند معتبر از حریر روایت کرده‌اند که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما به یکدیگر با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند؟ حضرت فرمود که: هر یک از ما را صحیفه و نامه‌ای است که در آن نوشته است که آنچه باید به آن عمل نمایند در مدت امامت خود، چون تمام شود آنچه به آن مأمور شده است، می‌دانند که عمرش به آخر رسیده، پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد او می‌آید و خبر وفات او را به او می‌رساند، و خبر می‌دهد او را به درجات و منازل که نزد حق تعالی دارد.

و جناب امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند، و در آن نامه نوشته بود آنچه باید به عمل آورد و آنچه می‌ماند که بعد از وفات باید به عمل آورد، و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود به عمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید، و آن اموری که باقی ماند و به عمل نیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که به یاری او فرود آیند و رخصت یابند، تا مهلتی قتال گردیدند آن جناب شهید شده بود، چون به زمین آمدند او را شهید یافتند، گفتند: ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که به زمین برویم و او را یاری نمائیم، چون فرود آمدیم او را به رخصت خود پرده بودی، پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که: ملازم قبر مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و به دنیا رجوع کرده است، پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و به آنچه از شما فوت شده است از یاری او، به درستی که شما را مخصوص گردانیده‌ام به یاری کردن او و گریستن بر او، پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب به حق تعالی به حرمت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن جناب، چون آن جناب بیرون آید، یاوران او باشند^(۱).

ابن قولویه به سند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت: در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در مابین مکه و مدینه، روزی آن جناب را بسیار غمگین یافتم، گفتم: یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست؟ حضرت فرمود که: اگر تو بشنوی آنچه می‌شنوم، هر آینه تو را حالتی عارض شود که قدرت بر

(۱) کافی ۱/ ۲۸۳؛ کامل الزیارات ۸۷.

محمد بن فاطمه
حسن بن حسین
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
محمد بن علی
علی بن محمد
علیه السلام

سؤال نداشته باشی، گفتم: چیست آنچه تو می شنوی؟ فرمود که: تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در تفرین و لعنت پرکشندگان علی علیه السلام و قاتلان امام حسین علیه السلام، و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین علیه السلام هستند و شدت جزع ایشان، پس به استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا می شود خوردن و آشامیدن ^(۱).

ایضاً به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید، خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر، زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر می باشند و با ایشان مصافحه می کنند، چون از ایشان سؤال می کنند جواب نمی شنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده، پس انتظار می برند تا زوال شمس و تا طلوع صبح، و در این وقت قدری از گریه ساکن می گردند، پس با ایشان سخن می گویند و سؤال می کنند از ایشان از بعضی امور آسمان، و در غیر این دو وقت سخن نمی گویند، و از گریه و دعا به امر دیگر مشغول نمی شوند، و متوجه شما هستند، و آنچه می گوئید در زیارت و دعا می شنوند.

راوی گفت: فدای تو شوم! ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدامیک از دیگری سؤال می‌کنند؟ و از چه چیز سؤال می‌کنند؟

حضرت فرمود: ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال می کنند، زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمی فرمایند، و حفظه از آسمان به زیر می آیند و بالا می روند، به اسماعیل که موکل است به هوا بر می خورند، و به خدمت حضرت رسالت ﷺ و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه علیهم السلام که به عالم بقا رحلت کرده اند می رسند، و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین از ایشان سؤال می نمایند که: کی حاضر شده است در حایر؟ و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت؟ و می گویند که: بشارت دهید ایشان را و دعای ما را به ایشان برسانید، پس ملائکه می گویند: چگونه بشارت دهیم ایشان را، و ایشان سخن ما را

نمی‌شنوند؟ پس ائمه می‌گویند به ایشان که: برکت فرستید بر ایشان، و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما به ایشان، چون برگردند، بالهای خود را بر دور ایشان بگیرد و ایشان را مشایعت نمایند، و ما ایشان را می‌سپاریم به آن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی‌شود، اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هرآینه مقاتله کنند، و هرآینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند.

و حضرت فاطمه علیها السلام با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کربویان بر آن حضرت گریه می کنند، و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه علیها السلام می نمایند، و حضرت فاطمه علیها السلام نعره ای چند می زند که ملکی در آسمانها نمی ماند مگر آنکه گریان می گردد برای ناله و زاری آن حضرت، و از گریه ساکن نمی شود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به نزد او می آید و می گوید: ای دختر گرامی به گریه آوردی جمیع اهل آسمانها را، و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی بازداشتی، پس صبر کن که حق تعالی انتقام تو را از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید.

چون حضرت فاطمه علیها السلام نظر می‌کند به گروهی که به زیارت آن حضرت می‌روند، سؤال می‌کنند از حق تعالی برای ایشان هر چیزی را، پس ترک زیارت مکنید آن حضرت را که فضیلت زیارت آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود ^(۱).

ایضاً ابن قولویه و دیگران به سند معتبر روایت کرده‌اند که اسحاق بن عمار به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که: من در شب عرفة در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز می‌کردم، و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بویهای خوش در تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز می‌کردند. چون صبح طالع شد، من به سجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم، حضرت فرمود: چون در صحرای کربلا سید شهدا را مخالفان در میان گرفتند، پنجاه هزار مسلک بر آن حضرت گذشتند و به آسمان رفتند، چون به آسمان رسیدند، حق تعالی به ایشان وحی کرد که: گذشتید به فرزندان حبیب من و دیدید که او را می‌کشند و یاری او نکردید؟ پس بروید

بسوی زمین و ساکن شوید به نزد قبر شریف او زولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت، و آنها که تو دیدی ایشان بودند (۱).

ابن شهر آشوب به سند معتبر روایت کرده است که ذرّه نوحه کننده حضرت فاطمه (ع) را در خواب دید که نزدیک قبر امام حسین (ع) ایستاده بود و می گریست، پس آن زن را امر کرد که: این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من، و مضمون آن ابیات این است: ای دیده ها اشک حسرت ببارید به کشته ای که در طف کربلا شهید کردند، و سینه او را به طعن نیزه و تیر خورد کردند، و من در بیماری آن حضرت حاضر نگردیدم، و در ماتم او اشک نباریدم (۲).

کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون حضرت امام حسین (ع) را شهید کردند، آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد برآوردند که: پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک گردانیم، که هتک حرمت تو را حلال شعرند و برگزیدگان تو را کشتند، پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که: ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید، پس حجایی از حجب را برداشت، و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند، پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد (ع) و سه مرتبه فرمود که: ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من! به این مرد انتقام خواهم کشید از برای او (۳).

شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند: روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد، پرسیدند که: سبب گریه تو چیست؟ گفت: می باید فرزندی من حسین امشب به شهدا ملحق شده باشند، زیرا که نا حضرت رسول (ص) از دنیا رحلت کرده است من آن حضرت را در خواب ندیده بودم، در این شب آن حضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین، گفتم: یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم؟ فرمود: در تمام این شب، قبر حسین و قبرهای اصحاب

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۷۱.

(۱) کامل الزیارات ۱۱۵.

(۳) کافی ۱/ ۵۳۴.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

حسین را می‌کندم و ایشان را دفن می‌کردم (۱).

ایضاً به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: روزی در خانه خود خوابیده بودم، ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم، پس قائل خود را گفتم که: مرا به خانه ام سلمه ببر، چون به خانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند، پس گفتم: یا ام‌المؤمنین سبب فریاد تو چیست؟ جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت: ای دختران عبدالمطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه، به خدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آن حضرت حسین شهید شده است، من گفتم: یا ام‌المؤمنین از کجا دانستی این را؟ گفت: در این ساعت حضرت رسالت ﷺ را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین، از سبب آن حالت سؤال کردم، فرمود: فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده‌اند، در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم.

چون از خواب بیدار شدم، مدهوشانه به خانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیاء آورده بود و حضرت به من داد و فرمود: هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است، و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط می‌کردم، چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه می‌جوشد (۲)، پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آن حضرت را داشت و نوحه و زاری می‌کرد، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در آن روز شهید شده بود.

عمرو بن ثابت گفت که: من چون این حدیث را شنیدم، به خدمت امام محمد باقر علیهما السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم، فرمود که: این حدیث حق است، و آن تربت الحال پیش ماست.

به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: در میان روز رسول خدا ﷺ

(۱) امالی شیخ مفید ۳۱۹؛ امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسین علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

را در خواب دیدم زولیده‌مو و گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود، گفتم: یا رسول الله این خون چیست؟ فرمود: خون فرزندان حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم، چون خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود^(۱).

شیخ مفید به سند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت ﷺ شبی از خانه بیرون رفت، و بعد از مدّت طولی مراجعت فرمود ژولیده و غبارآلوده و در دست مبارکش چیزی بود، من گفتم: یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم؟ فرمود: در این وقت بردند مرا به موضعی از عراق که آن را کربلا می گویند، و در آنجا محلّ کشتن فرزند خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا به من نمودند، و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست من است، بگیر و این را نگاه دار، چون گرفتم خاک سرخی بود، پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم، و آن را محافظت می نمودم، چون فرزندم حسین علیه السلام از مکه متوجّه عراق شد، هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر می کردم و می بوییدم و در مصیبت او می گریستم، چون روز دهم محرم شد در اوّل روز که به آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود، پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم، و لیکن از خوف شجاعت دشمنان به ایشان اظهار نکردم، تا آنکه خبر رسید که آن حضرت در همان روز شهید شده بود (۲).

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی اسد که می‌گفت: من زراعت می‌کردم در کنار نهر علقمه، و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجائب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمی‌توانم ذکر کرد، از جمله آنها آن بود که باد بر آن بدنهای شریف می‌وزید و بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر به مشام من می‌رسید، و پیوسته می‌دیدم که ستاره‌ها از آسمان به زیر می‌آمدند به نزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا می‌رفتند، من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمی‌دیدم که حقیقت احوال را معلوم کنم.

چون نزدیک غروب شد، سیاهی شخصی را می‌دیدم که پیدا می‌شد از جانب قبله و در

میان کشته گان داخل می شد، چون صبح می شد بر می گشت، من گمان می کردم که شیر است که به دریدن و خوردن آن کشته گان می آید، چون نظر کردم، آسیمی به آن بدن‌ها نرسیده بود. من از مشاهده این احوال تعجب می کردم و با خود می گفتم که آنها می گفتند که: اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند، من به چه سبب این غرایب از ایشان مشاهده می کنم؟

پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که به خواب نروم، شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد، چون شام شد، باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند، در آن اندیشه بودم که در میان کشته گان داخل شد و به نزدیک یکی از آن بدن‌ها رفت که مانند آفتاب نور از جسد منورش ساطع بود، او را در بر گرفت و رو بر بدن او می مالید، از مشاهده این حال در حیرت بودم، چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر، و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طیانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد، گویا آن صدا از زیر زمین می آمد، و یکی از آنها می گفت: و احسیناه و اماماه، من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم به نزدیک آن صدا رفتم و او را به خدا و رسول سوگند دادم که: شما کیستید و سبب نوحه شما چیست؟ گفت: ما نیم جنیان، و هر شب تا صبح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه می کنیم، و آنکه تو گمان شیر می کنی شیر خدا علی بن ابیطالب علیه السلام پدر اوست که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه می کند^(۱).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد بن عبد
محمّد بن عبد
محمد بن عبد
محمد بن عبد
علی بن عبد
علی بن عبد

● فصل هجدهم ●

در بیان گریه و نوحه جثیان است بر آن حضرت

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که رسول خدا ﷺ چون از مکه به مدینه هجرت می نمود، با اصحاب خود به خانه امّ معبد خاله من فرود آمد و از او شیر طلبید، امّ معبد گفت: گوسفندان ما را به صحرا برده اند و گوسفندان لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد، حضرت فرمود: رخصت بده تا من او را بدوشم. چون رخصت داد، حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت، به اعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت، آن حضرت دوشید تا ظرفهای امّ معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود پیاشامیدند تا سیراب شدند.

چون روز بسیار گرمی بود، حضرت در خیمه او قیلوله فرمود، چون بیدار شد، آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت، چون از وضو فارغ شد فرمود: از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد، امّ معبد گفت: من از آن اعمال تعجب بسیار کردم، و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند، زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم.

چون روز دیگر شد، دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری به هم رسانیده بود، پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن به هم رسید مانند دملان بسیار بزرگی، و به رنگ ورس و به بوی

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی
علی
محمد علی
علیه السلام

عنبر و به شیرینی غسل بود، و هر گرسنه‌ای که از آن می‌خورد سیر می‌شد، و هر تشنه‌ای که می‌خورد سیراب می‌شد، و هر بیماری که می‌خورد عافیت می‌یافت، و هر پریشانی و محتاجی می‌خورد بی‌نیاز می‌گردید، و هر صاحب حاجتی که می‌خورد به حاجت خود می‌رسید، و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که می‌خورد فربه می‌شد و شیرش فراوان می‌گردید، و از روزی که آن حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت رو به ما آورد، و بلاد ما پر گیاه شد، و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما به هم رسید. پس ما آن درخت را درخت مبارک می‌نامیدیم، و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود می‌بردند، و در بیابانهائی که آب و نانی به دست نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب می‌گردانید.

و پیوسته آن درخت چنین بود، ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگ‌هایش زرد شده بود، پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم، بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت ﷺ به ما رسید، و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت به هم رسید آن حضرت رخت از دار فانی به سرای باقی کشیده بود.

پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اوّل در بزرگی و بو و لذّت، و سی سال پر آن حالت ماند. پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سرایای آن درخت سیاه شده بود، و طراوت و تراکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود، و میوه‌هایش ریخته بود، و بعد از چند روز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شهید شده بود.

پس بعد از آن دگر میوه نداد آن درخت، نه کوچک و نه بزرگ، و نه کم و نه بسیار، اما قبایل عرب می آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود می بردند، و در هر امری پند شاخ و برگ آن تبرک می جستند، و مدتی بر آن حالت نیز ماند، پس روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه می جوشد و بر زمین روان می شود، و برگهای آن خشکیده است و از شاخه ها و برگهای آن قطره های خون بر زمین می ریزد، و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است، و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و

که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید، و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید، اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محلّ ملامت نخواهم بود^(۱).

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که روزی امّ سلمه برخاست و گفت: می‌باید فرزند من حسین شهید شده باشد، زیرا از روزی که حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) از دنیا رحلت کرده بود صدای جَنّیان را نمی‌شنیدم، و دیشب صدای زن جَنّیه را شنیدم که می‌گریست و مرثیه برای حسین می‌خواند^(۲).

شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مرد پیری از قبیله بنی تمیم که گفت: از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین (علیه السلام) با دشمنان و شهادت آن حضرت، چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه‌ای نشسته بودم با مردی از قبیله خود، صدای هاتقی را شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده، و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان می‌ریخت، و هر یک چراغهای راه هدایت بودند، و شتران خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حورالعین در برکشند، پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد، و تقدیر خدا البته شدنی است، پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشاء کرد، ما گفتیم با او که: کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: من سرکرده قبیله‌ای از قبایل جَنّم که در نصیبین می‌باشیم و به قصد معاونت امام حسین (علیه السلام) رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم، وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحابش را شهید یافتیم، اکنون به حسرت و ناامیدی به قبیله خود برمی‌گردیم^(۳).

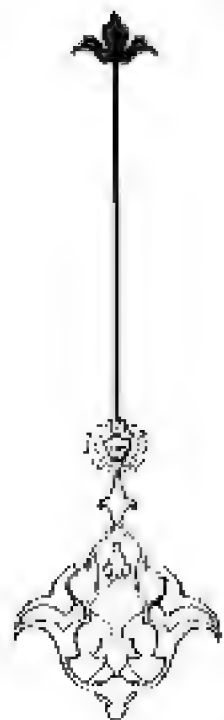
این قولویه به سند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه به قصد نصرت حسین بن علی (علیه السلام) بیرون آمدند، و شب در قریه‌ای فرود آمدند که آن را شاهی می‌گفتند، ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند، یکی جوان و دیگری پیر، بر ایشان سلام کردند، پس آن

محمد فاطمه علی
حسین
حسن
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۰.

(۱) کامل الزیارات ۹۶.

(۳) امالی شیخ طوسی ۹۰؛ امالی شیخ مفید ۳۲۰.



محمد فاطمه علی
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام



● فصل نوزدهم ●

در بیان علتی که به سبب آن حق تعالی مقارن
شهادت حضرت سید شهدا عذاب خود را بر
آن کافران نفرستاد، و انتقام آن حضرت را به
زمان حضرت قائم قرار داد

این بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابوالصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: حدیثی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کنند که چون حضرت قائم علیه السلام ظاهر شود، فرزندان کشندگان حسین را به سبب کرده های پدران ایشان به قتل خواهد رسانید، حضرت فرمود: چنین است، راوی گفت: ایشان چه گناه دارند؟ حضرت فرمود: ایشان چون راضی اند و به کرده پدران خود فخر می نمایند، برای این ایشان را می کشند، و هر که به کرده مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است، و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب به کرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود، پس به این سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را می کشد که راضی اند به کرده پدران خود ^(۱).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیه السلام ذکر کرد قصه آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه، و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید، پس فرمود: هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند، پس چگونه خواهد بود نزد خدای تعالی حال

جماعتی که اولاد رسول خدا را به قتل رسانند، و هتک حرمت آن حضرت نمایند، اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است، پس مردی از حاضران مجلس به خدمت آن جناب عرض کرد که: دشمنان اهل بیت می گویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی می بود، می بایست خدا ایشان را نیز مسخ کند. حضرت فرمود: معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که به اغوای او گناهان کردند، و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد، و برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست، و بسیار است که به گناهان کم در دنیا می گیرد، و عقوبت گناهان بسیار را به قیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد، و قائم آل محمد ﷺ انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید^(۱).

ابن قولویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرموده: به خدا سوگند که قاتلان حسین علیه السلام کشته شدند و ایکن هنوز طلب خون آن جناب نشده است، و در رجعت و در قیامت خواهد شد (۲)!

ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد به رسول خدا که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را به قتل رسانیدم، و برای خون فرزندی تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت (۳).

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون امام حسین علیه السلام صد هزار کس گشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است. و بعد از این خواهد شد (۴).

ایضاً از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آن جناب فرمود: چون با پدرم به کربلا می‌رفتیم، در هیچ منزل فرود نمی‌آمد و بار نمی‌کرد مگر آنکه یحیی علیه السلام را یاد می‌کرد، روزی فرمود: از بی‌اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را به هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل، و حق تعالی بخت‌نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را

(۱) احتیاج ۲ / ۱۳۶.

(٢) كامل الزيارات ٦٣.

(۳) مناقب امیر شہر آشوب ۸۸/۴۔

(۴) مناقب اہم شہر آشوب ۸۸/۴.

کشت تا خون یحیی ساکن شد، ای فرزند من به خدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را به قتل آورد (۱).



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

● فصل بیستم ●

در بیان عذایهائی که در دنیا بر قاتلان آن
جناب وارد شد و بعضی از معجزات آن حضرت
که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد

ابن شهر آشوب به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد گفت که: به این شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد، از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد، آن ملعون از روی استهزا گفت که: اگر گندم نباشد جو نیز خوب است، پس چنان شد که حضرت فرموده بود، و امارت ری به او فرسید، و بر دست مختار کشته شد ^(۱).
ایضاً روایت کرده است که بویهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد، و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد ^(۲).

و به روایت دیگر: از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ^(۳).
ایضاً ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء علیه السلام در صحرای کربلا تشنه شد، خود را به کنار فرات رسانید و آب برگرفت که بپاشد، ملعونی تیری به جانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست، حضرت فرمود: خدا هرگز تو را سیراب نگرداند، پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب می خورد سیراب نمی شد تا آنکه خود را به شط فرات افکند، و چندان آب آشامید که به آتش جهنم واصل گردید ^(۴).

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۲.

(۴) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۵۶.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۳.

محمد فاضل
حسن عین
محمد بن
موسی
محمد علی بن
محمد علی بن
علیه السلام

ایضاً روایت کرده‌اند که چون امام حسین علیهما السلام از آن کافران جفاکار آب طلبید، بدبختی در میان آنها ندا کرد که: یا حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا به حکم ابن زیاد در آبی، حضرت فرمود: خداوند او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز، پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می‌کرد، و هر چند آب می‌آشامید سیراب نمی‌شد تا آنکه ترکید و به جهنم واصل شد.

و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبدالله بن حصین از دی بود، و بعضی گفته‌اند که: حمید بن مسلم بود^(۱).

ایضاً روایت کرده‌اند که ولد الزناتی از قبیله دارم تیری به جانب آن حضرت افکند، بر حنکش آمد، و حضرت آن خون را می‌گرفت و به جانب آسمان می‌ریخت، پس آن ملعون به بلاتی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می‌کرد، و آتشی از شکمش شعله می‌کشید و پشتش از سرما می‌لرزید، و در پشت سرش بخاری روشن می‌کردند و از پیش رو باد می‌زدند او را و یخ بر شکمش می‌چسباندند، و از تشنگی فریاد می‌کرد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد، تا آنکه شکمش پاره شد و به جهنم واصل شد^(۲).

ابن بابویه و شیخ طوسی به اساتید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت: در ایام حجّاج چون گرسنگی بر ما غالب شد، یا چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه به کربلا رسیدیم، و موضعی نیافتیم که ساکن شویم، ناگاه خانه‌ای به نظر ما درآمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند، رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم، ناگاه مرد غریبی آمد و گفت: دستوری دهید که امشب با شما به سرآورم که غریبم و از راه مانده‌ام، ما او را رخصت دادیم و داخل شد. چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم به روغن نفت و نشستیم به صحبت داشتن، پس صحبت منتهی شد به ذکر جناب امام حسین علیهما السلام و شهادت او، و گفتیم که: هیچکس در آن صحرا نبود که به بلانی مبتلا نشد، پس آن مرد غریب گفت که: من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلانی به من نرسیده است، و مدار شیعیان به دروغ است، چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن حسین علیهما السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

پشیمان شدیم، در آن حالت نور چراغ کم شد، آن بی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند، همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید، آتش در دستش مشتعل گردید، چون خواست که آن آتش را فرو نشانند آتش در ریش نجشش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید، پس خود را در آب فرات افکند، چون سر به آب فرو می برد، آتش در بالای آب حرکت می کرد و منتظر او می بود تا سر بیرون می آورد، چون سر بیرون می آورد، در بدنش می افتاد، و پیوسته بر این حال بود تا به آتش جهنم واصل گردید (۱).

ایضاً ابن بابویه به سند معتبر از قاسم بن اصبح روایت کرده است که گفت: مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد به قتال امام حسین علیه السلام رفته بود، به نزد ما آمد و روی او سیاه شده بود، و پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود، من به او گفتم که: از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من تو را نشناسم، گفت: من مرد سفید روشی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود، و سر او را آورده ام.

راوی گفت که: دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بر زانوهای اسب می خورد، من با پدر خود گفتم که: کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب به آن خفت نرساند، پدرم گفت: ای فرزندان! بلایی که صاحب این سر بر او می آورد زیاده از خفتی است که او به این سر می رساند، زیرا که او به من نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که به خواب می روم به نزدیک من می آید و می گوید که بیا، و مرا بسوی جهنم می برد و در جهنم می اندازد، و تا صبح عذاب می کشم، پس من از همسایگان او شنیدم که: از صدای فریاد او ما شبها به خواب نمی توانیم رفت؛ پس من به نزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت: آن خسران مال خود را رسوا کرده است، و چنین است که گفته است (۲).

ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عیدالله بن زیاد را با سرهای

(۱) امالی شیخ طوسی ۱۶۲ یا کمی اختلاف.

(۲) ثواب الاعمال ۲۵۹؛ مقاتل الطالبیین ۱۱۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۶۶.

محمد فاطمه علیها السلام
 حسین علیه السلام
 محمد علیه السلام
 زینب علیها السلام
 علی بن ابی طالب علیه السلام

اصحاب او به کوفه آوردند، من به تماشای آن سرها رفتم، چون رسیدم، مردم می گفتند که: آمد آمد، ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر این زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت، و پیوسته چنین می کرد (۱).

این شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابهر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین علیه السلام را کنده بود، در تابستان مانند دو چوب خشک می شد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون می ریخت؛ و جابر بن زید عمامه آن حضرت را برداشت، چون بر سر بست، در همان ساعت دیوانه شد؛ و جامه دیگر را جعوبه بن حوئه برداشت، چون پوشید، در ساعت به برص مبتلا شد؛ و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید، در ساعت زمین گیر شد (۲).

ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت: مردی از آن ملاعین که به جنگ امام حسین علیه السلام رفته بودند، چون به نزد ما برگشت، از اموال آن حضرت شتری و قدری زعفران آورد، چون آن زعفران را می کوبیدند، آتش از آن شعله می کشید؛ و زنش بر خود مالید، در همان ساعت پیس شد؛ چون آن شتر را ذبح کردند، به هر عضو از آن شتر که کارد می رسانیدند، آتش از آن شعله می کشید؛ چون آن را پاره کردند، آتش از پاره های آن مشتعل بود؛ چون در دیگ افکندند، آتش از آن مشتعل گردید؛ چون از دیگ بیرون آوردند، از جدوار تلختر بود، و دیگری از حاضران آن معرکه به آن حضرت ناسزایی گفت، از آسمان دو شهاب آمد و دیده های او را کور کرد (۳).

سید ابن طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت: مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری از او سؤال کردم، گفت: من از آنها بودم که به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم، و با نه نفر رفیق بودم، اما نیزه به کار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم، چون آن حضرت را شهید کردند و به خانه خود برگشتم و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۴.

(۱) ثواب الاعمال ۲۶۰.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۵.

نماز عشا کردم و خوابیدم، در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد و گفت: بیا که حضرت رسول ﷺ تو را می‌طلبد، گفتم: مرا به او چکار است؟ جواب مرا نشنید، گریبان مرا کشید و به خدمت آن حضرت برد، ناگاه دیدم که حضرت در صحرایی نشسته است محزون و غمگین، و جامه را از دستهای خود بالا زده است، و حربه‌ای به دست مبارک خود گرفته است، و نطعی در پیش آن حضرت افکنده‌اند، و ملکی بر بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد، و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را به قتل می‌رساند، و آن شمشیر را به هر یک از ایشان که می‌زند آتش در او می‌افتد و می‌سوزد، و باز زنده می‌شود و بار دیگر ایشان را به قتل می‌رساند.

من چون آن حالت را مشاهده کردم، به دو زانو درآمدم و گفتم: السّلام علیک یا رسول الله، جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت: ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حقّ من نکردی، گفتم: یا رسول الله شمشیری نزد من و نیزه به کار نبردم و تیر تیانداختم، حضرت فرمود: راست گفتی، ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سپاهی لشکر ایشان را زیاد کردی، نزدیک من بیا، چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آن حضرت گذاشته است، پس فرمود: این خون فرزندی من حسین است، و از آن خون دو میل در دیده‌های من کشید، چون بیدار شدم ناپینا بودم^(۱). در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده‌اند که گفت: از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم، آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت: دیدی؟ گفتم: بلی، گفت: به دیگری نقل مکن^(۲).

ایضاً از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل می کرد و قایمی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه هائی که حادث خواهد گردید، پس گفت: از همه فتنه ها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر، قتل سید شهدا حسین بن علی علیه السلام خواهد بود، و این است فسادى که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**

(۱) ملهوف ۱۸۳ : مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۶۶.

(٢) بحار الأنوار ٢٥ / ٣٠٩.

محمد بن علی
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 موسیٰ بن علی
 محمد بن علی
 علی بن علی
 علی بن علی

بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ ﴿١﴾ و اوّل فسادهای عالم، کشتن هابیل بود، و آخر فسادها کشتن آن حضرت است، و در روز شهادت آن حضرت درهای آسمان را خواهند گشود و از آسمانها بر آن حضرت خون خواهند گریست، چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است.

گفتند: ای کعب چرا آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آن حضرت می‌گرید؟ گفت: وای بر شما کشتن حسین امری است عظیم، و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آن حضرت است، و از آب دهان او تربیت یافته است، و او را علانیه به جور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت ﷺ را در حق او رعایت نخواهند کرد. سوگند یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفت‌گانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد، و آن بقعه که در آن مدفون می‌شود بهترین بقعه‌هاست، و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه به زیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت آن حضرت گریسته است، و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان به زیارت آن مکان شریف می‌روند، چون شب جمعه می‌شود، نود هزار ملک در آنجا نازل می‌شوند و بر آن امام مظلوم می‌گریند و فضایل او را ذکر می‌کنند، و در آسمان او را حسین مذبح می‌گویند و در زمین او را ابو عبدالله مقتول می‌گویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم می‌نامند، و در روز شهادت آن حضرت آفتاب خواهد گرفت، در شب آن ماه خواهد گرفت، و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود، و آسمان خواهد گریست، و کوهها از هم خواهد پاشید، و دریاها به خروش خواهند آمد، و اگر باقیمانده ذرّیت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمی‌بودند، هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم می‌بارید.

پس کعب گفت: ای گروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسین می‌گویم، به خدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی علیهم السلام بیان کرد، و هر بنده‌ای که مخلوق شده و می‌شود همه را در عالم ذر بر حضرت

محمد فاطمه علیهما السلام
حسین علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

آدم علیه السلام عرض کرد، و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آن حضرت ظاهر گردانید. پس آدم گفت: پروردگارا در اقامت آخر الزمان که بهترین امتنهایند چرا اینقدر اختلاف به هم رسیده است؟ حق تعالی فرمود: ای آدم چون ایشان اختلاف کردند، دلهای ایشان مختلف گردید، و ایشان فسادى در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل، و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را. پس حق تعالی واقعه کربلا را به آدم نمود، و قاتلان آن حضرت را روسیاه مشاهده کرد، پس آدم علیه السلام گریست و گفت: خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد^(۱).

ایضا از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، در سال دیگر من متوجه حج شدم که به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام مشرف شوم، پس روزی بر در کعبه طواف می کردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او پریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود، به پرده کعبه چسبیده بود و می گفت: خداوندا به حق این خانه که گناه مرا بیامرزد، و می دانم که نخواهی آمرزید؛ من گفتم: وای بر تو چه گناه کرده ای که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده ای؟ گفت: من جمال امام حسین علیه السلام بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید، چون آن حضرت را شهید کردند، پنهان شدم که بعضی از جامه های آن حضرت را برپایم، و در کار برهنه کردن حضرت بودم، در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد، و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمی دیدم، و در میان آنها صدائی می شنیدم که می گفت: ای فرزند شهید من، وای حسین غریب من، تو را کشتند و حق تو را نشناختند و آب را از تو منع کردند، از استماع این اصوات موحشه، مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم، و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند، یکی از ایشان می گوید که: ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول به سیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن علی
علیهما السلام

ناگاه دیدم که حضرت امام حسین علیهم السلام نشست و گفت: لَبَّيْكَ يَا جَدَّاهُ وَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ يَا ابْتَاهُ وَ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَا اُمَّاهُ يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَا وَ يَا اُخَاهُ، اِی برادر مقتول به زهر جانگداز بر شما باد از من سلام، پس فرمود: یا جَدَّاهُ کُشْتَنْدَ مَرْدَانِ مَا رَا، یا جَدَّاهُ اَسِیرَ کَرْدَنْدَ زَنَانِ مَا رَا، یا جَدَّاهُ غَارَتِ کَرْدَنْدَ اَمْوَالِ مَا رَا، یا جَدَّاهُ کُشْتَنْدَ اَطْفَالَ مَا رَا، ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از همه بیشتر می گریست.

پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت: اِی پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیده من این اَمّتِ جفاکار، اِی پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم، چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم، پس همه بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند، پس شنیدم که حضرت رسول ﷺ می گفت که: فدای تو شوم اِی حسین که تو را سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم، اِی فرزند گرامی که جامه های تو را کند؟ حضرت امام حسین علیهم السلام فرمود که: اِی جَدَّ بزرگوار شترداری که با من بود و با او نیکبهای بسیار کرده بودم، او به جزای آن نیکبها مرا عریان کرد، پس حضرت رسالت ﷺ به نزد من آمد و گفت: از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی، خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند، پس در همان ساعت روی من سیاه شده و دستهای من افتاد، و برای این دعا می کنم و می دانم که نفرین حضرت رسول خدا ﷺ رد نمی شود، و من آمرزیده نخواهم شد (۱).

ایضاً روایت کرده است که مرد حدّادی در کوفه بود، چون لشکر عمر بن سعد به جنگ سیدالشهدا می رفتند، او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت، و نیزه های ایشان را درست می کرد و میخ خیمه های ایشان را می ساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح می کرد، آن حدّاد گفت: من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان می نمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند.

چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم، در خواب دیدم که قیامت برپا شده

محمد بن فاطمه علیها السلام
حسن بن حسین علیهم السلام
موسی بن جعفر علیهم السلام
محمد بن علی بن حسین علیهم السلام
علی بن ابراهیم علیهم السلام

است و مردم از تشنگی زبانهایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم، آنگاه دیدم که سوارهای پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال، و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند، و جمیع محشر از نور خورشید جمال او متور گردیده، و به سرعت گذشت، بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان، عرصه قیامت را به نور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند، و هر حکمی که می فرمود اطاعت می کردند. چون به نزدیک من رسید، عنان مرکب کشید و فرمود: بگیرید این را.

ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند، بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم کتف من جدا شد، گفتم: به حق آن کسی که تو را به بردن من مأمور گردانید تو را سوگند می دهم که بگوئی او کیست؟ گفت: این علی کرار است، گفتم: آنکه پیش از او گذشت که بود؟ گفت: احمد مختار بود، گفتم: آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند؟ گفت: پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، گفتم: شما چه جماعتید که بر دور این مرد برآمده اید و هر چه می فرماید اطاعت می کنید؟ گفت: ما ملائکه پروردگار عالمیانیم، و ما را در فرمان او کرده است، گفتم: مرا چرا فرمود بگیرید؟ گفت: حال تو مانند حال آن جماعت است. چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند، و جمعی را نمی شناختم، و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده ها و گوشهای او شعله می کشید، و جمعی دیگر که با او بودند پاره ای در زنجیرهای آتش بودند، و پاره ای غلهای آتش در گردن داشتند، و بعضی مانند من ملائکه به بازوهای ایشان چسبیده بودند.

چون پاره ای راه ما را بردند، دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند، از ملک پرسیدم که: این دو مرد کیستند؟ گفت: یکی نوح علیه السلام است و دیگری ابراهیم علیه السلام، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه کردی یا علی؟ فرمود: احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و به خدمت تو آوردم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک بیاورید ایشان را.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد علی
نوی علی
محمد علی
محمد علی
علیه السلام

چون ایشان را نزدیک بردند، حضرت از هر یک از ایشان سؤال می کرد که چه کردی با فرزند من حسین و می گریست، و همه اهل محشر از گریه او می گریستند، پس یکی از ایشان می گفت که: من آب بر روی او بستم، و دیگری می گفت: من تیر بسوی او افکندم، و دیگری می گفت: من سر او را جدا کردم، و دیگری می گفت: من فرزند او را شهید کردم، پس حضرت رسالت ﷺ فریاد برآورد: ای فرزندان غریب بی یاور من، ای اهل بیت مطهر من، بعد از من با شما چنین کردند؟! پس خطاب کرد به پیغمبران که: ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم، ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند؟ پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد. پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که: بکشید ایشان را بسوی جهنم، پس یک یک ایشان را می کشیدند بسوی جهنم می بردند، تا آنکه مردی را آوردند، حضرت از او پرسید که: تو چه کردی؟ گفت: من تیری و نیزه ای نینداختم و شمشیری نردم و نجار بودم، و با آن اشرار همراه بودم، روزی عمود خیمه حصین بن نمیر شکست و آن را اصلاح کردم، حضرت فرمود: آخر نه در آن لشکر داخل بوده ای، و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کرده ای، و قاتلان فرزندان مرا یاری کرده ای، بیرید او را بسوی جهنم، پس اهل محشر فریاد برآوردند که: حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او.

چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم، همان جواب را به من فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش برند، پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود، و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت می کنند، و به بدترین احوال گذرانید تا به جهنم واصل شد^(۱).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر علیهم السلام
موسی علیهم السلام
محمد علی بن علی
علیهم السلام

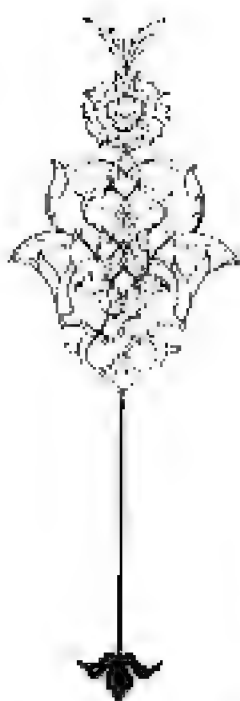
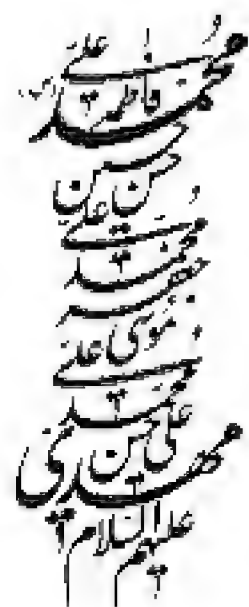


فصل بیست و یکم

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت

شیخ طوسی به سند معتبر از منہال بن عمرو روایت کرده است که گفت: در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج به مدینه وارد شدم و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم، حضرت فرمود: ای منہال چه شد حرملہ بن کاهل اسدی؟ گفتم: او را در کوفہ زندہ گذاشتم، پس حضرت دست مبارک به دعا برداشت و مکرّر فرمود: خداوندا به او بجشان گرمی آہن و آتش را، منہال گفت: چون یہ کوفہ برگشتم دیدم مختار بن ابی عبیدہ ثقفی خروج کردہ است، و با من صداقت و محبتی داشت، بعد از چند روز کہ از دیدنہای مردم فارغ شدم، بہ دیدن او رفتم، وقتی رسیدم کہ او از خانہ بیرون می آمد، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای منہال چرا دیر بہ نزد ما آمدی، و ما را مبارک باد نگفتی، و با ما شریک نگردیدی در این امر؟ گفتم: ایہا الامیر من در این شہر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم، پس با او سخن می گفتم و می رفتم تا بہ کناسہ کوفہ رسیدیم، در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم کہ انتظاری می برد، ناگاہ دیدم کہ جماعتی می آیند، چون بہ نزدیک او رسیدند گفتند: ایہا الامیر بشارت باد تو را کہ حرملہ بن کاهل را گرفتیم.

چون اندک زمانی گذشت، آن ملعون را بر آوردند، مختار گفت: الحمد لله که توبه دست ما آمدی، پس گفت: جالادان را بطلبید، و حکم کرد دستها و پاهاى او را بریدند، و فرمود



پشتهای نی آوردند و آتش بر آنها زدند، و امر کرد که او را در میان آتش انداختند، چون آتش در او گرفت من گفتم: سبحان الله، مختار گفت: تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتم؟ گفتم: تسبیح من برای آن بود که در این سفر به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید، چون گفتم که: او را زنده گذاشتیم، دست به دعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را به او بچشاند، و امروز اثر استجاب دعاى آن حضرت را مشاهده کردم. پس مختار مرا سوگند داد که: تو شنیدی از آن حضرت این را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس از اسب خود به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد، و بعد از نماز به سجده رفت و سجده را بسیار طول داد، و سوار شد. چون دید که آن ملعون سوخته بود، برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه به در خانه من رسید، گفتم: ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و به خانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی، موجب فخر من خواهد بود، گفت: ای منهال تو مرا خبر می دهی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چهار دعا کرده است، و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است، و مرا تکلیف می کنی که فرود آیم و طعام بخورم، و امروز برای شکر این نعمت روزه ندارم؟ و حرمه همان ملعون است که سر امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد برد و عبدالله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد، بعضی گفته اند که: او سر مبارک حضرت را جدا کرد^(۱).

ایضاً روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد، و مردم با او بیعت کردند به شرط آنکه به کتاب خدا و سنت رسول ﷺ عمل نماید، و طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام و خونهای اهل بیت و اصحاب آن حضرت را، و دفع ضرر از شیعیان و پیچارگان بکند، و مؤمنان را حمایت نماید، در آن وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود، پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد، و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت، و عبیدالله بن زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود، مختار لشکر

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیه السلام
علی بن ابی طالب علیه السلام
علیه السلام

خود را برداشت و متوجه دفع او شد. و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد، و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد، پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد، و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان، و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه، و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیع، و دو هزار نفر از قبیله حمرا - و به روایت دیگر هشت هزار کس از قبیله حمرا - و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند.

چون ابراهیم بیرون می‌رفت، مختار پیاده به مشایعت او بیرون آمد، ابراهیم گفت: سوار شو خدا تو را رحمت کند، مختار گفت: می‌خواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و می‌خواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد، پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت، پس ابراهیم رفت تا به مدائن فرود آمد، چون خبر به مختار رسید که ابراهیم از مدائن روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد. چون ابراهیم به موصل رسید، ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد، چون هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند، ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که: ای اهل حق، و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشته‌ی حسین بن علی و اهل بیت او، و اینک به پای خود به نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است، پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست، و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان، شاید حق تعالی آن لعین را به دست شما به قتل رساند و حزن و اندوه سینه‌های مؤمنان را به راحت مبدل گرداند، پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند، و اهل عراق فریاد می‌کردند: ای طلب‌کنندگان خون حسین، پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند، ابراهیم ایشان را ندا کرد که: ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا، پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت: من شنیدم از امیر المؤمنین که می‌فرمود: ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که آن را خازر می‌گویند، و ایشان ما را خواهند گریزاند به مرتبه‌ای که از نصرت مایوس خواهیم شد، و بعد از آن برخوایم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت،

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن علی
علیه السلام

پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید.

پس ابراهیم خود بر میخانه لشکر تاخت، و سایر لشکر به جرأت او جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند، از پی ایشان رفتند و ایشان را می کشتند و می انداختند، چون جنگ بر طرف شد، معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن خوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابوالأشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون به جهنم واصل شده بودند.

چون از جنگ فارغ شدند، ابراهیم به اصحاب خود گفت که: بعد از هزیمت لشکر مخالف، من دیدم طایفه‌ای را که ایستاده بودند و مقاتله می کردند، و من رو به ایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال می کرد، و هر که نزدیک او می رفت او را بر زمین می افکند. چون نظرش بر من افتاد، قصد من کرد، من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم، از استر گردید و بر کنار افتاد، پس پای او را جدا کردم، و از او بوی مشک ساطع بود، گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود، بروید و او را طلب کنید. پس مردی آمد و در میان کشته گان او را تفحص کرد، در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را به نزد ابراهیم آورد، ابراهیم فرمود بدن او را در تمام آن شب می سوختند، و به دود آن مردود دیده امید خود را روشن می کردند، و به خاکستر آن بداختر زنگ از آئینه سینه‌های خود می زدودند، و به روغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می افروختند. چون مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آن شب چراغهای عیش خود را افروختند، سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد، زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست می داشت و نزد او مقرب بود.

چون صبح شد، لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند، یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و به شام رفت نزد عبدالملک بن مروان، چون عبدالملک او را دید گفت: چه خبر داری از ابن زیاد؟ گفت: چون لشکرها به جولان درآمدند مرا گفت: کوزه آبی برای من بیاور، پس از آن آب بیاشامید و قدری از آن

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علی بن حسین
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی بن حسین
علیهم السلام

چون نامه و سرها را به نزد محمد بن حنفیه آوردند، در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه تشریف داشتند، پس محمد سر این زیاده خدمت آن جناب فرستاد. چون سر آن لعین را به خدمت آن جناب آوردند، آن جناب چاشت تناول

محمد فاطمه
حسن بن
جعفر بن
موسیٰ بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

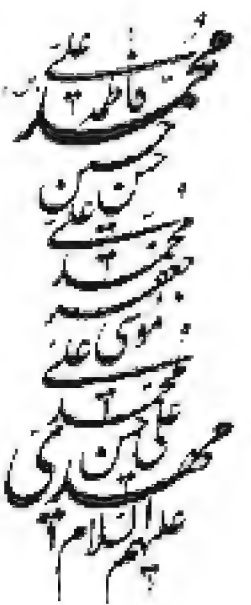
می نمود. پس فرمود: چون سر پدر مرا به نزد این زیاد بردند، او چاشت زهرمار می کرد و سر پدر بزرگوار مرا نزد او گذاشته بود، من در آن وقت دعا کردم که: خداوندا مرا از دنیا بیرون ببر تا آنکه بنمایی به من سر آن ملعون را در وقتی که من چاشت خورم، پس شکر می کنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب گردانید، پس فرمود آن سر را انداختند در بیرون.

چون سر او را نزد عبدالله بن زبیر بردند، فرمود بر سر نیزه کنند و بگردانند، چون بر سر نیزه کردند، بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند، ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، چون این خبر را به ابن زبیر دادند گفت: سر این ملعون را در کوچه‌های مکه بیندازید که مردم پامال کنند.

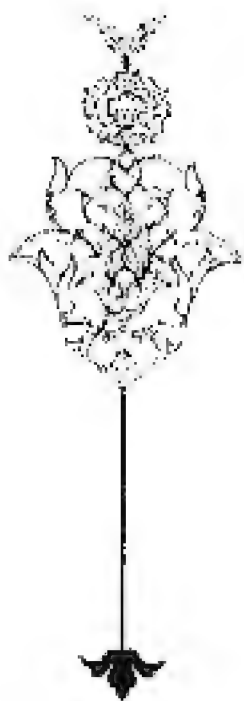
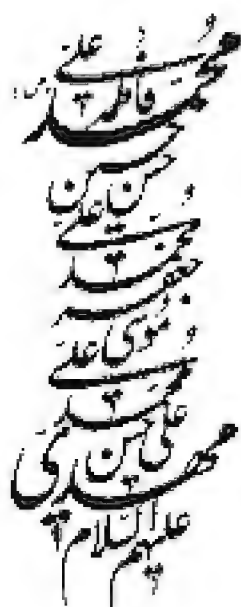
پس مختار تفحص می کرد قاتلان آن حضرت را، و هر که را می یافت به قتل می رسانید، و جماعت بسیار به نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند، چون مختار مضطر شد گفت: او را امان دادم به شرط آنکه از کوفه بیرون نرود، و اگر بیرون رود خویش هدر باشد.

روزی مردی نزد عمر آمد و گفت: من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد می‌کرد که مردی را بکشد، و گمان من آن است که مقصد او تو بودی. پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام می‌گفتند و در آنجا پنهان شد، به او گفتند که: خطا کردی و از دست مختار بیرون نمی‌توانی رفت، چون مطلع می‌شود که از کوفه بیرون رفته می‌گویند: امان من شکسته شد. و تو را می‌کشند. پس آن ملعون در همان شب به خانه برگشت.

راوی گوید: چون روز شد، یامداد رفتم به خدمت مختار، چون نشستم، هیشم بن اسود آمد و نشست، و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد گفت: پدرم می گوید که چه شد امانی که مرا دادی، و اکنون می شنوم که اراده قتل من داری، مختار گفت که: بنشین، و فرمود ابو عمره را بطلبید، پس دیدم که مرد کوتاهی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود.



پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیشم کندی و محمل بن مالک محاریبی را به نزد او آوردند. گفت: ای دشمنان خدا که جاست حسین بن علی؟ گفتند: ما را به جبر به جنگ او بیرون بردند، گفت: آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی به او برسانید؟ پس به مالک گفت که: تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی؟ گفت: نه، مختار گفت: بلی تو برداشتی، پس فرمود که دستها و پاها را بریدند، و او به خون خود غلطید تا به جهنم واصل شد، و آن دو ملعون دیگر را فرمود گردن زدند.



پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خو لانی را نزد او حاضر کردند، پس گفت: ای کشتندگان صالحان! خدا از شما بیزار باد، عطرهای آن حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس‌ترین روزها بود، پس فرمود ایشان را به بازار بردند و گردن زدند.

پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آن حضرت را برای ابن زیاد برده بود، چون به خانه او رفتند، در بیت‌الخلا پنهان شده بود، در زیر سبزی او را پیدا کردند و بیرون آوردند، و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می‌آید گفت: این لعین را برگردانید تا در خانه خودش به جزای خود برسائیم، پس آمد به نزد در خانه او، و در آنجا او را به قتل رسانید و جسد پلیدش را به آتش سوخت و برگشت.

چون شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد، آن ملعون بسوی بادیه گریخت، پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد، و با اصحاب او مقاتله بسیار کردند، آن ملعون خود نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد، او را گرفتند و به خدمت مختار آوردند. مختار فرمود روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن افکندند، تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد.

به روایت دیگر: ابو عمره او را کشت، و سرش را برای مختار فرستاد.

پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آن حضرت بود، و هر که را می‌یافت می‌کشت و هر که می‌گریخت خانه او را خراب می‌کرد، و ندا می‌کرد که: هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آن حضرت باشد و سر او را به نزد من بیاورد، من آن غلام را آزاد می‌کنم و جایزه می‌بخشم، پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را به خدمت او آوردند^(۱).

شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید، به تفحص قاتلان امام حسین علیه السلام درآمد، و اول طلب کرد آن جماعتی را که

(۱) امالی شیخ طوسی ۲۴۰.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

و ابو عمره را با جماعتی فرستاد به خانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند، و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و به ظاهر گفت که نمی دانم که او در کجاست، و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است، پس او را از آنجا بیرون آوردند و به آتش سوختند. و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامه های عباس را کنده بود، او را گرفت و تیرباران کرد. و عبدالله بن ناجیه را به طلب منفذ بن مرّه عبیدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد، و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد، و نیزه بر عبدالله زد، و عبدالله بر جست او را از اسب افکند، و نیزه بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد، و او گریخت، و بر او دست نیافتند. و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و به آتش سوختند.

و سنان بن انس لعین از کوفه به بصره گریخت، و مختار خانه او را خراب کرد و از بصره بیرون رفت به جانب قادسیه، چون به نزدیک قادسیه رسید، جواسیس مختار او را گرفتند و به نزد او آوردند، فرمود اوّل انگشتهای آن لعین را بریدند، پس دستها و پاهای او را قطع کردند، و روغن زیتنی را فرمود به جوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا به جهنّم واصل شد. پس به طلب عمرو بن صبیح فرستاد، شب او را در خانه اش گرفتند، و فرمود سراپای او را به نیزه پاره پاره کردند. و محمد بن اشعث گریخت به قصری که در حوالی قادسیه داشت، چون مختار به طلب او فرستاد، او از راه دیگر قصر بیرون رفت و به مصعب بن زبیر ملحق شد، و مختار فرمود قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند. و یجدل بن سلیم را به نزد او آوردند، و گفتند که انگشت مبارک حضرت را

محمد و فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
عبد السلام

قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است، مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند، و در خون خود غلطید تا به جهنم واصل شد^(۱).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند، و ایشان را گرامی داشت، و بعضی معصیت خدا کردند، و ایشان را معذب گردانید، احوال شما نیز چنین خواهد بود؛ اصحاب آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود؟ فرمود: آنهاست که مأمور ساخته‌اند ایشان را به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما، و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود، و فرزندان اولاد رسول را که مأمور شده‌اند به اکرام و محبت ایشان به قتل خواهند رسانید. گفتند: یا امیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد؟ فرمود: بلی البته واقع خواهد شد، و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد، حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت به شمشیر آنهایی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید. گفتند: کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده می‌گویند.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: چون این خبر به حجاج رسید و به او گفتند: علی بن الحسین از جد خود امیرالمؤمنین چنین روایتی می‌کند، حجاج گفت: بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ﷺ این را گفته باشد یا علی بن ابیطالب این را گفته باشد، علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند می‌گوید و اتباع خود را فریب می‌دهد، مختار را بیاورید به نزد من تا دروغ او ظاهر گردانم.

چون مختار را آوردند، نطع طلبید، و غلامان خود را گفت: شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید، چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند، گفت: چرا شمشیر نمی‌آورید؟ گفتند: شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست، پس مختار گفت: نمی‌توانی مرا کشت، و رسول خدا هرگز دروغ نگفته، اگر مرا بکشی، خدا زنده خواهد کرد که سیصد و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
جعفر
موسی علیهم السلام
محمد علی بن ابی طالب
علی بن الحسین
علیهما السلام

هشتاد و سه هزار کس را از شما به قتل رسانم، پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت: شمشیر خود را به جلاد بده تا او را گردن بزند. چون جلاد شمشیر را گرفت و به سرعت متوجه او شد که او را گردن بزند، به سر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد، پس جلاد دیگر را طلبید، چون متوجه قتل او شد، عقری او را گزید افتاد و مرد. پس مختار گفت: ای حجاج نمی توانی مرا کشت، به خاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان به شاپور ذی الاکتاف گفت در وقتی که شاپور عربان را می کشت و ایشان را مستأصل می کرد، حجاج گفت: بگو چه بوده است آن؟ مختار گفت: در وقتی که شاپور عربان را مستأصل می کرد، نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند، چون شاپور به نزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت: تو کیستی؟ گفت: منم مردی از عرب و از تو سوالی دارم، گفت: بپرس، نزار گفت: به چه سبب اینقدر از عرب را می کشی و ایشان بدی نسبت به تو نکرده اند؟ شاپور گفت: برای آن می کشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند، و دعوی پیغمبری خواهد کرد، و ملک و پادشاه عجم بر دست او بر طرف خواهد شد، پس ایشان را می کشم که او به هم نرسد، نزار گفت: اگر آنچه دیده ای در کتب دروغگویان دیده ای، روا نباشد که بی گناه چند را به گفته دروغگوئی به قتل رسانی، و اگر در کتب راستگویان دیده ای پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون می آید و تو نمی توانی که قضای خدا را بر هم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی، و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس، آن مرد از او به هم خواهد رسید، شاپور گفت: راست گفتی ای نزار، یعنی: لاغر و نحیف، و به این سبب او را نزار گفتند، پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت.

ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس به قتل رسانم، یا خدا تو را مانع می شود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است به عمل آورم، و گفته رسول خدا حق است و در آن شک نیست.

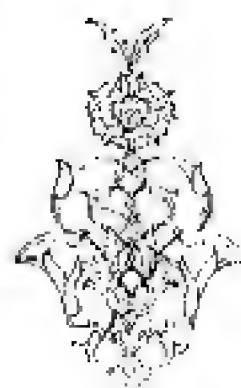
محمد فاطمه علی
حسن علی
حقیقت
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

باز حجاج جلّاد را گفت که: بزنی گردن او را، مختار گفت که: او نمی‌تواند، اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط گردانید. چون جلّاد خواست که او را گردن بزند، ناگاه یکی از خواصّ عبدالملک بن مروان از در درآمد فریاد زد که: دست از او بردارید، و نامه‌ای به حجاج داد که عبدالملک در آن نامه نوشته بود: اما بعد ای حجاج بن یوسف اکیوتر برای من نامه‌ای آورد که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته و می‌خواهی او را به قتل آوری، به سبب آنکه روایتی از رسول خدا به تو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت، چون نامه من به تو برسد، دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه و لید پسر عبدالملک است، و لید از برای او نزد من شفاعت کرده است، و آنچه به تو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را به خبر دروغ بکشی، و اگر راست است تکذیب قول رسول خدا نمی‌توانی کرد.

پس حجاج مختار را رها کرد، و مختار به هر که می رسید می گفت که: من خروج خواهم کرد، و بنی امیه را چنین خواهم کشت. چون این خبر به حجاج رسید، بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد، مختار گفت: تو نمی توانی مرا کشت، و در این سخن بودند که باز نامه عبدالملک بن مروان را کپوتر آورد، و در آن نامه نوشته بود که: ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است، و آن حدیثی که شنیده ای اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را به قتل رساند، پس حجاج او را رها کرد و گفت: اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ای تو را به قتل خواهم رسانید، باز فایده نکرد، و مختار آن قسم سخنان در میان مردم می گفت.

چون حجاج به طلب او فرستاد، پنهان شد، و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد، باز مقارن آن حال نامه عبدالملک رسید که: او را مکش، پس حجاج او را حبس کرد و نامه‌ای به عبدالملک نوشت که: چگونه نهی می‌کنی از کشتن کسی که علایه در میان مردم می‌گوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه

محمد فاطمه حسن
حسن محمد مؤمنی علی
علی حسین علی السلام



خواهم کشت؟ عبدالملک در جواب نوشت که: تو جاهلی، اگر آنچه او می‌گوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید، و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر ما دارد، پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد.

روزی حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر می کرد، بعضی از اصحاب آن حضرت گفت: یا بن رسول الله ما را خبر نمی دهی که خروج او چه وقت خواهد بود؟ فرمود: سه سال دیگر خواهد شد، و سر عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را به نزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت می خوریم. چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) برای خروج مختار فرموده بود، اصحاب آن حضرت در خدمت او جمع شدند، و آن جناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود: بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را به قتل می رسانند. گفتند: در کجا؟ حضرت فرمود: در فلان موضع، مختار ایشان را به قتل می رساند، و زود باشد که دو سر از ایشان به نزد ما بیاورند، و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد.

چون روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد، اصحاب آن حضرت به نزد او رفتند، آن جناب طعامی برای ایشان طلبید، چون طعام حاضر شد، آن دوسر را آوردند، پس آن جناب به سجده درآمد و گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را به من نمود، و پیوسته نظر می‌کرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار می‌نمود در شکر حق تعالی. چون مقرر بود که بعد از چاشت، حضرت حلوائی برای میهمانان آن جناب می‌آوردند، در آن روز به سبب آنکه مشغول نظاره آن سرها گردیدند، حلوا نیاوردند، یکی از ندیمان آن مجلس گفت: یا بن رسول الله امروز حلوا به ما نرسید، آن جناب فرمود: کدام حلوا شیرینتر است از نظر کردن به این سرها؟^(۱)

شیخ کشی به سند معتبر از اصیغ بن نباته روایت کرده است که گفت: روزی مختار را

دیدم که کودکی بود، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را در دامن خود نشاند و دست بر سر او می کشید و می گفت که: یا کیس یا کیس، یعنی: ای بزرگ و دانا^(۱).

ایضاً به سند حسن روایت کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دشنام مدهید مختار را که او کشت کشتندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را به شوهر داد؛ در وقت تنگدستی، مال میان ما قسمت کرد^(۲).

ایضاً به سند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده اند که گفت: در روز عید اضحی رفتیم به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در منی، و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک خود را بتراشد، چون در خدمت آن جناب نشستیم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آن حضرت را گرفت که ببوسد، آن جناب مانع شد فرمود: تو کیستی؟ گفت: منم حکم پسر مختار، حضرت او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند، پس آن مرد گفت: مردم در باب پدر من گفتگو بسیار می کنند، و من می خواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم، آن جناب فرمود: مردم چه می گویند؟ گفت: می گویند که دروغگو بود، و هرچه بفرمائی من در حق او اعتقاد خواهم کرد، حضرت فرمود: سبحان الله به خدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود، و او خانه های خراب شده ما را پنا کرد، و قاتلان ما را کشت، و خونهای ما را طلب کرد، پس خدا رحمت کند او را، به خدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که می گفت: خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آن را، و طلب خونهای ما کرد، و کشتندگان ما را کشت^(۳).

ایضاً به سند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت: چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند، به سجده درآمد و گفت: حمدا می کنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من، و خدا مختار را جزای خیر دهد^(۴).

(۱) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

(۲) رجال کشی ۱/ ۳۴۰.

(۳) رجال کشی ۱/ ۳۴۰.

(۴) رجال کشی ۱/ ۳۴۱.

محمد بن فاطمه
و حسن بن علی
محمد بن علی
نموی علی
محمد بن علی
علیه السلام

ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اوّل مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد، پدرم قبول کرد، و خانه عقیل بن ابیطالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم به آن زر ساخت، چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد، بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد، پدرم از او قبول نکرد و رد کرد (۲).

ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه‌ای به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه‌ای چند از عراق به خدمت آن جناب فرستاد، چون رسولان او به در خانه او رسیدند، رخصت طلبیدند که داخل شوند، حضرت فرستاد که: دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمی‌کنم و نامه ایشان را نمی‌خوانم، پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و به جای او نوشتند که: این نامه‌ای است بسوی مهدی محمد بن علی، و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه، و او هدیه‌ها را قبول کرد، و نامه او را جواب نوشت (۳).

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود، انتقام می‌کشد برای ایشان به بدترین خلق خود، چون خواهد که انتقام بکشد برای خود، انتقام می‌کشد به دوستان خود، به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریّا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود ^(۴).

ابن ادریس به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر صراط بگذرند، پس کسی از میان چهارم سه مرتبه ندا کند ایشان را که: به فریاد من برس یا

(۲) رجال کشی، ۱/ ۳۴۴.

(٤) قصص الأنبياء واوندی ٢٥٨.

مؤلف گوید که: احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی، و در میان علماء امامیه در باب او اختلافی هست، جمعی او را خوب می دانند و می گویند که: امام زین العابدین علیه السلام به خروج کردن او راضی بود و به حسب ظاهر از ترس مخالفان نیز از او می نمود و اظهار عدم رضا می فرمود، و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمی کرد. و بعضی از علماء را اعتقاد آن است که غرض او ریاست و پادشاهی بود، و این امر را وسیله آن کرده



بود، و اولاً به حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) متوسّل شد، چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود به خروج و نیت فاسد او را می دانست، اجابت او ننمود، پس او به محمّد بن حنفیه متوسّل شد و مردم را بسوی او دعوت می کرد و او را مهدی قرار داده بود، و مذهب کیسانیّه از او در میان مردم پیدا شد، و محمّد بن حنفیه را امام آخر می دانستند و می گویند که: زنده است و غایب شده، و در آخر الزّمان ظاهر خواهد شد. و الحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است، و ایشان را به این سبب کیسانی می گویند که از اصحاب مختارند، و مختار را کیسان می گفتند برای آنکه امیر المؤمنین (علیه السلام) موافق روایات ایشان او را به کتس خطاب کرد، یا به اعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبّر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت.

و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر می شود آن است که او در خروج خود، نیت صحیحی نداشته است، و اکاذیب و اباطیل را وسیله ترویج امر خود می کرده است، و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است، امید نجات در باره او هست، و متعزّض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن علی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام



● فصل بیست و دوم ●

معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت آن حضرت ظاهر گردیده

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن محمد علیهما السلام
علیهم السلام

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت: بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود، پس ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت: بیا برویم به نزد این مرد، و ندانستم که مطلب او کیست. چون او را بسیار جلیل و عظیم می‌شمردم، از او نپرسیدم، و در رکاب او پیاده روان شدم، چون رسید به خانه‌ای که معروف بود به خانه عبدالله بن حازم، ملتفت شد به جانب من و گفت: ای پسر حمانی تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه می‌گویم، گفتم: ایها الشیخ که را می‌فرمائی؟ گفت: این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است.

پس از پی او رفتم تا به در خانه موسی رسید، و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می‌آمدند، و او فرود نیامد، خواست که داخل شود، حاجب نزدیک آمد که او را منع کند، چون او را شناخت مانع او نشد، و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد، و مرا ندا کرد که: بیا ای پسر حمانی. چون حاجب خواست که مانع شود، بر او صدا زد که: ای ملعون مانع می‌شوی رفیق مرا؟! پس من نیز از عقب او روان شدم، و سوار رفتم تا پیش ایوان، و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود، و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند. چون نظر موسی بر او افتاد، او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید، من چون به پیش



ایوان رسیدم، یساولان نگذاشتند که نزدیک روم، چون ابوبکر در محلّ خود قرار گرفت مرا صدا زد که: پیش بیا، من نیز به ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم، پس مرا نزدیک خود نشانید. موسی گفت: به شفاعت این مرد آمده‌ای؟ گفت: نه این را آورده‌ام که بر تو گواه بگیرم، گفت: در چه چیز می‌خواهی گواه بگیری؟ و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین (علیه السلام) را شخم کرده بود و تخم پاشیده که اثر قبر آن حضرت را بر طرف کند، ابوبکر گفت: چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر، آمدم که با تو سخن گویم، موسی گفت: کدام قبر؟ ابوبکر گفت: قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

چون موسی این سخن را شنید، چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد، پس گفت: تو را با این کارها چکار است؟ گفت: بشنو تا تو را خبر دهم: بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاصره، چون به پل کوفه رسیدم، ده خنزیر رو به من آوردند، حق تعالی مرا به مردی از بنی اسد از شرّ ایشان نجات داد و گذشتم. چون به شاهی رسیدم، راه را گم کردم و در آنجا بیرزالی را دیدم به من گفت: اراده کجا داری ایها الشیخ؟ گفتم: اراده غاصریّه دارم، گفت: در این وادی برو چون به آخر وادی می‌رسی راه از برای تو پیدا می‌شود، من چنین کردم و راه را یافتم، چون به نینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود، پرسیدم که: از مردم کجائی؟ گفت: از مردم این قریه، گفتم: چند سال بر تو گذشته است؟ گفت: حساب عمر خود را ندارم و لیکن به خاطر می‌آید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهل بیت و اصحاب او، و از وحشیان و حیوانات منع نکردند، گفتم: وای بر تو آن واقعه را به خاطر داری؟ گفت: آری به حقّ آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من به دیده خود آن واقعه را دیدم، و اکنون می‌بینم تو را و اصحاب تو را که اعانت می‌کنید بر امری که دیده‌های مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد، گفتم: آن واقعه کدام است؟ گفت: آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد، گفتم: آن قبر

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

کجاست؟ گفت: در همین موضع واقع است که تو ایستاده‌ای به تو نزدیک است، و اثر قبر را بر طرف کرده‌اند، ابوبکر گفت: من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز، و در مدت عمر خود به زیارت آن قبر نرفته بودم. پس در جواب گفتم به آن مرد پیر که: کسی هست که آن قبر را به من نشان دهد؟ آن مرد پیر با من آمد و مرا به نزد حایری آورد که دری داشت و در بانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند، گفتم به دربان: می‌خواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را، گفت: در این وقت داخل نمی‌توان شد، گفتم: چرا؟ گفت: این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است، و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه به زیارت آن حضرت آمده‌اند.

ابوبکر گفت: من از آن خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود، و چند روز بر آن خواب گذشت، نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم، ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم. پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم، چون به پل کوفه رسیدم، ده نفر از دزدان به من برخوردند، چون ایشان را دیدم، خواب به خاطر من آمد، دزدان گفتند: هرچه داری ببنداز و جان خود را بیرون بر، و با خود خمرجی برداشته بودم، گفتم: وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام، مرا از راه منع نکنید که من میهمان را بسیار دوست می‌دارم، پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که: این مولای من است به حق خداوند که به متعرض او مشوید.

پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا به سر راه رسانید، و من پیوسته تعجب می‌کردم در تأویل این خواب که ساعت به ساعت به ظهور می‌آمد، تا آنکه به نینوا - یعنی به کربلا - رسیدم، آن مرد پیر را به همان صورت که در خواب دیده بودم دیدم، گفتم: لا اله الا الله خواب من به منزله وحی بوده است، پس آنچه در خواب از او سؤال کرده بودم مرا همان جواب گفت که در خواب دیدم، پس گفت: بیا من تو را به موضع آن قبر برم. پس مرا به موضعی برد و نشان داد که این قبر آن حضرت است، و اطراف آن را دیدم که

شخم و زراعت کرده بودند، و آنچه در خواب دیدم به غیر حایر و دربان، پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم، و زیارت آن حضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم، زیرا که موضعی که خلیل خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن نمایند، سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن، به درستی که ابو حصین مرا خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است، و شیطان شبیه به من نمی تواند شد.

چون ابوبکر سخن را به اینجا رسانید، آن ملعون گفت: من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی، به خدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کردی، هر آینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که آورده ای که بر من گواه بگیری، ابوبکر گفت: خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به من و او برسانی، زیرا که من برای خدا پا تو در این امر سخن می گویم، موسی گفت: تو جواب سخن من می گوئی، و او را دشنام داد، ابوبکر گفت: ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زیانت را قطع نماید. پس آن ملعون در غضب شد و گفت: بگیرد او را، پس او را و مرا گرفتند، و پاهای ما را می کشیدند و سر ما بر سنگها می خورد و ما را می زدند و ریش ما را می کنند، موسی فریاد می کرد: بکشید این دو ولد الزنا را، و ابوبکر با آن حال می گفت: بس کن خدا زیانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد، خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم، پس ما را به زندان بردند. چون داخل زندان شدیم، ابوبکر دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است، گفت: ای حمدانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم، و ثوابی بردیم، و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد.

پس اندک وقتی گذشت، بیک آن ملعون آمد و ما را طلبید، چون ما را نزد او بردند، در سرداب بزرگی نشسته بود، و بدنهای ما مجروح شده بود، و تا رسیدن به او تعب بسیار کشیدیم، و دراز گوش ابوبکر گم شده بود و او را پیاده می بردند، و هر چند قدم راه که می آمد لحظه ای می نشست و می گفت: خداوندا این تعب را در رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

چون ما را نزد آن ملعون بردند، بر کرسی نشسته بود، چون نظرش به ما افتاد به ابوبکر گفت: ای احمق جاهل! متعرض می شوی امری چند را که موجب ضرر تو می گردد، تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم در آئی، و ناسزای بسیار به او گفت، ابوبکر گفت: سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد، موسی گفت: بیرون رو خدا تو را قبیح گرداند، به خدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را به کسی نقل کرده ای گردن تو را خواهم زد، پس به من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت: وای بر تو اگر آنچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان به خواب این پیر احمق آمده بوده است، پس گفت: بیرون روید لعنت خدا بر شما باد.

چون بیرون آمديم، حیات تازه ای یافتیم، و از خود ناامید شده بودیم، پس ابوبکر پیاده می رفت و دراز گوش او را برده بودند، با من گفت: این حدیث را حفظ کن و ضبط کن، و نقل مکن مگر به اهل عقل و دین، و به عوام روایت مکن (۱).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج می گفتند، گفت: متوکل مرا به کربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین (علیه السلام) را تغییر دهم، و نامه ای به قاضی نوشت که: من دیزج را فرستادم که قبر حسین را بشکافد، چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او به عمل می آورد آنچه او را به آن مأمور ساختم یا نه، دیزج گفت: چون به کربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که: چه کردی؟ گفتم: هر چند کردم چیزی نیافتم، گفت: چرا بسیار عمیق نکندی؟ گفتم: بسیار کردم و چیزی نیافتم، پس نامه ای نوشت به متوکل که: دیزج رفت و قبر را نبش کرد، پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نباشد.

راوی می گوید که: من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم، گفت: من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم، چون قبر را شکافتم، پوریائی تازه دیدم، و جسد تازه پاکیزه ای بر روی آن خوابیده، و بویی از بوی مشک خوشبوتر از آن ساحل بود، دست بر او گذاشتم و قبر را پر کردم، چون گاو بستم که شخم

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۱.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن محمد
علی بن محمد
علیهم السلام

کنم، هر چند گاو به نزدیک قبر می‌رسید بر می‌گشت، و نتوانستم آن موضع را شخم کنم، پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جایی مذکور سازید شما را به قتل می‌رسانم^(۱).

ایضاً از ابو عبدالله باقطنی روایت کرده‌اند که گفت: هارون مفری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم، و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاها، او، و رویش در نهایت سیاهی بود، و همیشه چرک بدبویی از روی او می‌آمد. چون نزد او تقریبی به هم رسانیدم، روزی از او پرسیدم که: سبب سیاهی روی تو چیست؟ مرا خبر نداد. چون به مرض موت افتاد، باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم برای او به دیگری نخواهم گفت. گفت: متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن بندیم، چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت: با دیزج مرو به نزد قبر حسین، و آنچه مأمور شده‌ای به عمل می‌آور. چون صبح شد، مرا ترغیب به رفتن کردند، شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرد به عمل آوردم. چون شب شد، باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که: نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان می‌کنند، و از من قبول نکردی، پس طیانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند، از آن شب تا حال روی من سیاه مانده است، و این چرک متعفن از آن دفع می‌شود^(۲).

ایضاً به سند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دیزج بودم، چون بیمار شد به مرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد، به عیادت او رفتم، او را در حال بدی یافتم، و مدهوش می‌نمود، و طبیبی نزد او نشسته بود، میان من و دیزج خلطه و انس بود و اسرار خود را به من می‌گفت، گفتم به او: چه حال داری و چه می‌شود تو را؟ مرا جواب نگفت و اشاره کرد پسوی طبیب یعنی: او نشسته است و حال خود را نمی‌توانم گفت، طبیب اشاره او را فهمید و برخاست. چون خانه خلوت شد، بار دیگر حال او را پرسیدم، گفت: خبر می‌دهم تو را و از خدا طلب آمرزش می‌نمایم، به

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.

(۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۶.

محمد فاضل
حسن بن علی
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

درستی که متوکل مرا مأمور ساخت که برویم به کربلا و اثر قبر امام حسین علیه السلام را محو کنیم، و گاو بر آن زمین بنیدیم و شخم کنیم. چون به کربلا رسیدیم، شام شده بود، و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها، پس غلامان خود را گفتم که: عمله و کارکنان را به کار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند.

چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود، خود را بر زمین افکندم و به خواب رفتم، ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند، من ترسان برخاستم و گفتم: چه می شود شما را؟ گفتند: امری رخ نموده از این عجیب تر نمی باشد، جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع می شوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر به جانب ما می اندازند. چون به نزدیک ایشان رفتم، صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد، و این در اوّل شب بود از شبهای میان ماه.

پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند، هر که تیر انداخت آن تیر برگشت و صاحبش را کشت، پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد، در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت، بار کردم و از قبر دور شدم، و مخالفت امر متوکل و کشته شدن هر دست او را بر خود قرار دادم.

راوی گفت: من به او گفتم که: آنچه می ترسیدی از شرّ متوکل از او ایمن گشتی، دیشب متوکل را به اعانت منتصر کشتند، گفت: شنیدم این را، ولیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی به خود ندارم، راوی گفت: این حکایت در اوّل روز بود، و پیش از شام آن روز به جهنّم واصل شد^(۱).

ایضاً از ابو مفضل شیعیانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه علیه السلام را دشنام می داد، این قصّه را به یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای قتل او، آن عالم گفت: کشتن بر او واجب شده است به سبب این گفتار، و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمی باشد، پس منتصر گفت: هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او و پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد، پس آن ملعون را

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد بن علی
علی بن علی
علی بن علی

کشت، و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد^(۱).

مؤلف گوید که: می تواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد، چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده به غضب خلافت نباشد.

ایضاً به سند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت: خبر رسید به متوکل که اهل عراق جمع می‌شوند در نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار به زیارت او می‌روند، پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آن حضرت، پس آن مرد آمد به کربلا با لشکر خود، و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود، چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف، پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که: اگر متوکل همه ما را به قتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آن حضرت نخواهند کرد، و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده می‌کنیم که اگر ما را ریزه ریزه کنند، ترک زیارت نخواهیم کرد.

چون این خبر را به متوکل لعین نوشت، متوکل در جواب نوشت که: بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه، و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم. و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت، و باز خبر به او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی به زیارت آن حضرت می‌روند و جمعیت عظیم بر سر قبر آن حضرت می‌شود، و بازاری می‌شود، و مردم سود و معامله بسیار می‌کنند، پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد، و فرمود در میان مردم ندا کنند که: از عهد و امان ما بیرون است هر که به زیارت حسین می‌رود، و فرمود اطراف قبر حسین را زراعت کنند، و هر که را ببیند که به زیارت آن حضرت می‌رود او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند، مردم از ترس کم به زیارت می‌رفتند، و آن ملعون سادات علوی را تفتحص می‌کرد و شیعیان را تجسس می‌نمود، و ایشان را به قتل می‌رسانید، و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و به جهنم واصل شد^(۲).

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۸.

(۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۸.

ایضاً روایت کرده‌اند از عبدالله طوری که گفت: حج کردم در سال دویست و چهل و هفت. چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و امیرالمؤمنین علیه السلام را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم به سبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آن حضرت. پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم، چون به کربلا رسیدم دیدم که آب انداخته‌اند بر حوالی قبر آن حضرت، و گاوها بسته‌اند و زمین را شخم می‌کنند، به چشم خود دیدم که گاوها را به نزدیک قبر آن حضرت می‌رسانیدند، و هر چند چوب می‌زدند، رو به قبر نمی‌رفتند و رو به جانب راست و چپ می‌رفتند. پس مرا زیارت میسر نشد، از دور زیارت کردم و به بغداد برگشتم و با خود می‌گفتم که: اگر بنی‌امیه آن حضرت را شهید کردند، ایشان دعوی قرابت و خویشی او می‌کنند، به تأسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده‌اند انتقام از قبر او می‌کشند. چون به بغداد رسیدم، اضطرابی در مردم دیدم. گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند: خبر رسید که متوکل را به قتل رسانیده‌اند، دانستم که از اعجاز آن حضرت است، و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید^(۱).

ایضاً از یحیی بن مغیره دازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد، جریر از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را هموار کنند، و درخت سدري که نزدیک قبر آن حضرت بود و علامت آن قبر بود آن را قطع کنند، چون جریر این خبر را شنید دست به آسمان برداشت و گفت: الله اکبر، امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا ﷺ را که آن حضرت سه مرتبه فرمود: خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را، امروز معلوم شد که غرض آن حضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آن حضرت منع کند^(۲).

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت: خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام را خراب کنم، چون به کربلا رسیدم و گاوها را بستم که قبر آن حضرت را شخم کنم، هر چند نزدیک قبر آن حضرت

محمد فاطمه علیهما السلام
و حسن بن علی
و حسین بن علی
و موسی بن علی
و علی بن حسین
علیهم السلام

(۲) امالی شیخ طوسی ۳۲۵.

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۹.

می‌رسیدند می‌ایستادند و پیش نمی‌رفتند، تا آنکه من عصا را به دست خود گرفتم و آنقدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شدند و گام برنداشتند، و عمّ من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل می‌کرد^(۱).

این شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالهای خزانه امام حسین علیه السلام را گرفت و گفت: قبر احتیاج به خزانه ندارد، و به لشکر خود قسمت کرد. چون از کربلا بیرون رفت، او و پسرش هر دو کشته شدند. (۲).

ایضاً از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آن حضرت حدیثی کرد، او و اهل بیت او دیوانه شدند و به خوره و پیسی مبتلا گردیدند، تا امروز اولاد ایشان به پیسی مبتلایند.

ایضاً روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آن حضرت ببندند و قبر را شخم کنند، زید و بهلول مجنون رفتند به صحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است، زید چون آن معجزه را مشاهده کرد، این آیه را خواند: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيرَ نُّورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (۳).

و مؤید این مقال آن است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند، چون برمی گشتند قبر را به حال خود می دیدند، چون شخصی که موکل به این کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد، مؤمن و شیعه شد، و به این سبب متوکل او را به قتل رسانید (۴).

و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده است که گفت: من در کوفه نازل شده بودم و همسایه‌ای داشتم شبها به نزد او می‌رفتم و با او صحبت می‌داشتم، پس شب جمعه‌ای به نزد او رفتم، گفتم: چه می‌گوئی در زیارت امام حسین علیه السلام؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی ضلالت است، و هر ضلالتی یازگشت او بسوی آتش است، پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و به خانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر می‌روم به نزد او و

(۱) امالی فیخ طوسی ۳۲۵.

(۲) مناقب این شهر آشوب ۲/ ۳۸۷.

(۳) سورة توبه / آية ۳۶.

(۴) مناقب این شهر آشوب ۷۲/۴.

بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر می‌کنم. اگر بر این معانده اصرار ننمود، خوب، و الا او را به قتل می‌رسانم.

چون وقت سحر شد رفتم به در خانه او، در کویدم و او را صدا زدم، زوجه او جواب گفت، و گفت: او در اوّل شب به قصد زیارت امام حسین علیهما السلام به کربلا رفت، اعمش گفت: من از عقب او روانه شدم، چون به مرقد منور آن حضرت رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و می‌گرید و دعا می‌کند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش می‌نماید، چون سر از سجده برداشت گفتم که: تو دیروز می‌گفتی که زیارت آن حضرت بدعت است، و امروز خود به زیارت آمده‌ای. گفت: ای اعمش مرا ملامت مکن که من بیشتر اعتقاد به امامت ایشان نداشتم، و در این شب خواب غریبی دیدم. مرد جلیل‌القدری را در خواب دیدم میانه بالانه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه، در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال، و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند، و در پیش روی او سوارهای می‌رفت، و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت، و هر رکنی مکمل به جواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن می‌کرد، من پرسیدم که: این بزرگوار کیست که این گروه بسیار به او احاطه کرده‌اند؟ مردی گفت: محمد مصطفی است، گفتم: آن شهسوار که در پیش روی او می‌رود کیست؟ گفت: آن علی مرتضی است.

ناگاه ناقه‌ای از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند، و دوزن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند، و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز می‌کرد، پرسیدم که: این زنان کیستند؟ گفت: فاطمه زهرا و خدیجه کبری، پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که: این جوان کیست؟ گفت: حسن مجتبی، پرسیدم که: ایشان به کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت حسین شهید کربلا. پس نزدیک هودج حضرت فاطمه علیها السلام رفتم دیدم که براتها و رقعها نوشته از آسمان نزد هودج آن حضرت می‌ریزد، پرسیدم که: این براتها چیست؟ گفت: این براتها بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین می‌کنند در شب جمعه، من التماس کردم که یکی از آن رقعها را برای من بگیر، گفت: تو می‌گویی که زیارت آن حضرت بدعت است، تا از

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن مجتبی
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

این سخن توبه نکنی و به زیارت آن حضرت نروی، از این براتها چیزی به تو نخواهد رسید. پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم، و برخاستم و متوجه به زیارت شدم و تائب گردیدم از گفته خود، ای اعمش به خدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد^(۱).

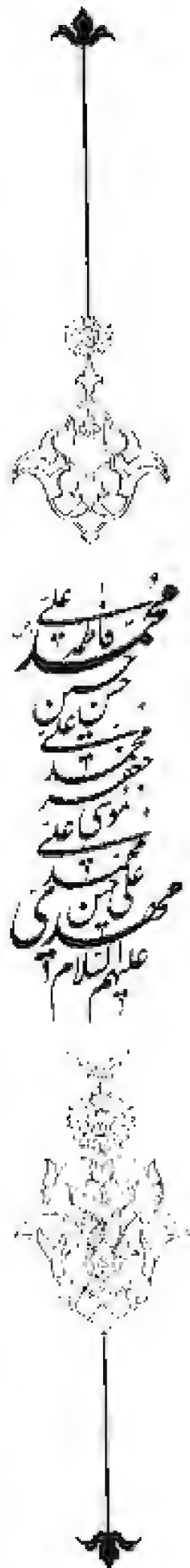
ایضاً به سند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را به خدمت حضرت امام رضا (علیه السلام) خواندم و جوایز عظیمه از آن حضرت یافتم و برگشتم، به شهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده‌ای در مدح اهل بیت انشاء می‌کردم، ناگاه کسی در زد، گفتم: کیستی؟ گفت: یکی از برادران توام، چون در را گشودم شخصی داخل شد او را نمی‌شناختم و از دیدن او خوفی عظیم بر من مستولی شد، چون داخل شد، در کنار خانه نشست و گفت: مترس من برادر توام از جن، و در شب ولادت تو متولد شده‌ام، و می‌خواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد، بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب (علیه السلام) بودم، شبی با گروهی از متعزّدان جن بیرون آمدم برای اضلال مردم، پس به گروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین (علیه السلام) بودند، چون خواستیم که آسیبی به ایشان برسانیم، دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین به ایشان احاطه کرده‌اند و نمی‌گذارند که ما به نزدیک ایشان برویم، و شرّ جانوران زمین را از ایشان دفع می‌کنند، پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تائب شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم، و همراه ایشان به حج رفتم و زیارت رسول خدا کردم، پس در آنجا به مرد منوری رسیدم که جماعت بسیار بر دور او جمع شده و مسایل دین خود را از او می‌پرسیدند، گفتم که: این مرد کیست؟ گفتند: این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق (علیه السلام).

پس نزدیک او رفتم و سلام کردم، جواب سلام من گفت و فرمود که: خوش آمدی ای اهل عراق، آیا به خاطر داری آن شبی را که در کربلا متعزّض دوستان ما شدی، و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید؟ گفتم: حمد

می‌کنم خداوندی را که منت گذاشت بر من به معرفت شما، و روشن گردانید دل مرا به نور هدایت شما، پس حدیثی به من روایت کن که به آن مشرف گردم و به اهل خود برگردم. فرمود: خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر علیه السلام از پدر خود علی بن الحسین علیه السلام از پدر خود حسین علیه السلام از پدر خود علی بن ابیطالب علیه السلام که حضرت رسول گفت: یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم، و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی، و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند، و بر امت من تا اقرار کنند به ولایت تو و اعتقاد کنند به امامت تو، یا علی سوگند یاد می‌کنم به خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که داخل بهشت نمی‌شود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله درست نکند، پس آن جنی گفت که: بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید، این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ^(۱).

ایضاً روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین علیه السلام را محو کند و از نهر علقمه آب بر آن بندد، و هر که به زیارت آن حضرت رود به قتل رساند، این خبر به زید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی می‌کرد، که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی مستعرض او نگردد، از استماع این سخن بسیار محزون گردید، و در آن وقت در مصر بود، از آنجا متوجه زیارت آن حضرت شد با دیده گریان و دل بریان. چون به کوفه رسید، بهلول دانا را در آنجا دید، و او نیز در کمال عقل و دانائی بود، و برای اختیار دین حق، از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود.

چون زید بهلول را دید سلام کرد، بهلول گفت: تو مرا از کجا می‌شناسی و هرگز مرا ندیده‌ای؟ گفت: ارواح را با یکدیگر ربطهاست، و آنها در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند، در این عالم یکدیگر را به آن آشنائی می‌شناسند، بهلول گفت: راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمده‌ای و بی توشه و مرکوبی تعب کشیده‌ای تا به این موضع رسیده‌ای؟ زید گفت: شنیدم که چون این لعین بی حیا با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده



است بی تاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم، و با دیده گریان و سینه محزون به اینجا رسیدم، بهلول گفت: من نیز با تو در این حالت موافقم، بیا با یکدیگر رفیق شویم و به زیارت آن حضرت برویم، پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آن حضرت شدند، چون به آن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع پستداند، و به قدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است، و مرقد مطهر آن حضرت در میان آب می نماید، چون این حالت را مشاهده کردند، یقین ایشان زیاده شد و گفتند: هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خائب و ناامید می گردد، و نور خدا به رغم جاحدان روشنتر و ظاهرتر می شود.

پس آن مردی که آن کار را به او فرموده بودند، مدتها سعی کرده بود در محو قبر آن حضرت به آب بستن و کندن و شخم کردن، محو نتوانست کرد، نظرش بر زید و بهلول افتاد، به نزد ایشان آمد و به زید گفت: ای شیخ از کجا می آئی؟ گفت: از مصر، گفت: برای چه آمده ای به اینجا و خلیفه حکم کرده است هر که به زیارت آن حضرت آید او را به قتل رسانیم؟ زید گفت: من نیز برای این آمده ام، و این در دل من جا کرده است، و مرا به این مکان کشیده است.

پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت: مدتها است که در این مکان سعی می کنم که این نور خدائی را فرو نشانم، و روز به روز زیاده می شود و سعی من ثمره نمی بخشد، مگر آب بستم بر این قبر شریف، و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت، هر چند گاو راندم، چون به نزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش نرفت، اکنون به برکت تو هدایت یافته ام و به دست تو توبه می کنم، و می روم به نزد متوکل و حقیقت حال را به او می گویم، خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد.

چون آن مرد به نزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد، آن ملعون به غضب آمد و فرمود او را گردن زدند، و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند، پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت را نقل نکند. زید چون این واقعه را شنید، به سرّ من رأی رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن کرد

محمد فاضل
حسن علی
محمد حسین
موسی
محمد علی
محمد علی
علیه السلام

و بر او نماز کرد، او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن می کرد، چون روز سوم شد صدای گریه و نوحه بسیار شنید، و زنان و مردان بسیار دید که مویها پریشان کردند، و گریبانها دریدند، و روها سیاه کرده اند، و علمهای بسیار بلند کرده اند، و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است، زید گمان کرد که متوکل مرده است، پرسید: جنازه کیست؟ گفتند: این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست می داشته است، پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر قبر او فشانند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند.

چون زید این حالت را مشاهده کرد، خاک بر سر خود افشانند، و گریبان خود را پاره پاره کرد، و فریاد برآورد که: واویلاه و الاسفا، حسین در کربلا غریب و تشنه کشته می شود و فرزندان او را می کشند و زنان او را اسیر می کنند و کسی بر او گریه نمی کند، و بعد از آن سعی می کنند که قبرش را بر طرف کنند، و او جگرگوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است، و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه می کنند و او را به این اکرام و احترام دفن می کنند.

پس شعری چند در این باب انشاء کرد و به یکی از حاجبان متوکل داد که به او برساند، چون متوکل آن ابیات را خواند، در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد، و زید او را نصیحت بسیار کرد، پس متوکل در خشم شد و گفت: کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح فرزندان او می کنی؟ زید گفت که: تو فضیلت و شرف او را زیاده از من می دانی، به خدا سوگند که انکار فضل او نمی کند مگر کافری، و دشمن نمی دارد او را مگر منافقی، و از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را به زندان بردند. چون شب شد، آن ملعون به خواب رفت، در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سریائی بر او زد که: برخیز و زید را از حبس به در آور، اگر نه همین ساعت تو را می کشم. پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوزاش کرد و گفت: هر حاجتی که خواهی بطلب، گفت: حاجت من آن است که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی، متوکل گفت: رخصت دادم، پس زید خوشحال بیرون آمد و در

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موی علی
محمد علی بن ابراهیم
علیهم السلام

شهرها ندا می کرد که: هر که خواهد به زیارت حسین برود که او را امان است^(۱).

ابن قولویه و سید ابن طاووس به سند معتبر از حسین دخترزاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت: در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی به زیارت جناب امام حسین (علیه السلام) رفتم، چون به کربلا رسیدم، در ناحیه ای خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم به جانب قبر، چون نزدیک رسیدم، مردی بسوی من آمد و گفت: در این وقت به زیارت آن حضرت نمی توانی رسید، پس من ترسان برگشتم.

چون نزدیک طلوع صبح شد، بار دیگر رفتم، باز همان مرد بیرون آمد و گفت: نمی توانی به زیارت آن حضرت رسید، گفتم: خدا تو را عافیت دهد چرا نمی توانم رسید و من از کوفه به قصد زیارت آن حضرت آمده ام، پس حایل مشو میان من و زیارت آن جناب، زیرا که می ترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در آنجا بیابند و بکشند، گفت: اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است، و با هفتاد هزار ملک به زیارت آن حضرت آمده است، و تا صبح طلوع نشود به آسمان نمی رود، گفتم: تو کیستی خدا تو را عافیت دهد؟ گفت: من از آن ملائکه ام که موکلیم به حراست قبر حسین (علیه السلام) و استغفار کردن برای زائران آن حضرت، چون این را شنیدم، حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم، و بر آن حضرت سلام کردم و قاتلان آن حضرت را لعنت کردم، و نماز صبح را ادا کردم و به سرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم^(۲).

شیخ طوسی به سند معتبر از موسی بن عبدالعزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد گفت: تو را سوگند می دهم به حق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است، و گروه بسیار از شما به زیارت او می روند؟ آیا از اصحاب پیغمبر شماست؟ گفتم: نه از اصحاب نیست و لیکن دخترزاده پیغمبر ماست، به چه سبب تو این سؤال می کنی، گفت: قصه غریبی از او دارم، گفتم: خبر ده مرا به آن. گفت: شاپور خادم مرا در شب

(۲) کامل الزیارات / ۱۱۱ و ۱۱۳.

(۱) منتخب طریحی ۳۳۱.

محمد فاطمه علیها
سکین علیها
محمّد بن موسی علیها
محمّد بن علی علیها
علی بن ابراهیم علیها
علی بن ابراهیم علیها

طلبید، چون به نزد او رفتم مرا با خود برد به خانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود، پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود، و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود، و در آن ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود، پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت: وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده می‌کنم، چرا این بلا بر سر او آمده؟ خادم گفت: خبر دهم تو را؛ یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دورش نشسته بودند، بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت، ناگاه نام حسین بن علی علیهما السلام نزد او مذکور شد، موسی گفت: رافضیان در حق او غلو می‌کنند حتی آنکه تربت او را دوائی قرار داده‌اند، و هر وقت که بیمار می‌شوند به عوض دوا خاک قبر او را می‌خورند.

پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت: من علت عظیمی به هم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید، تا آنکه کاتب من مرا گفت: خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی، چنین کردم و شفا یافتم، موسی گفت: آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است؟ گفت: بلی قدری مانده است، موسی گفت: قطعه‌ای از آن را برای من بیاور، آن هاشمی فرستاد و خیلی از آن تربت را حاضر کرد، پس موسی آن را گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد، و تا این عمل کرد فریاد برآورد که: النار، النار، آتش در من افتاد، طشت بیاورید. چون طشت آوردیم، اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او به ماتم مبدل شد.

نصرانی گفت: در آن وقت شاپور به من گفت: چاره‌ای در کار این مرد توانی کرد؟ من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است، و هرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم، پس به شاپور گفتم که: من هیچ چاره‌ای در او نمی‌توانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می‌کرده است، شاپور گفت: راست می‌گویی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود. و من نزد او ماندم، شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و به هوش نیامد تا به وقت سحر که به جهنم واصل شد.

راوی گفت: من بعد از آن یوحنا را می‌دیدم که مکرر به زیارت آن حضرت می‌رفت با

محمد فاطمه علیهما السلام
حسین علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام
علی بن ابی طالب علیهما السلام

آنکه نصرانی بود، پس بعد از آن مسلمان شد، و در اسلام کامل گردید (۱).

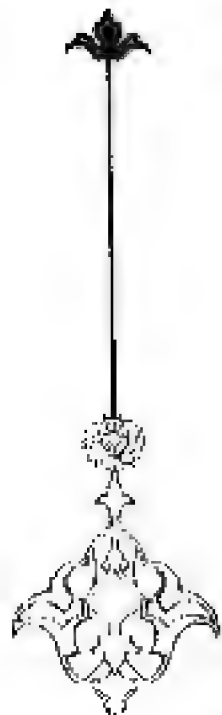
ایضاً روایت کرده است از محمد ازدی که گفت: نماز کردم در مسجد مدینه، و در پهلوی من دو کس نشسته بودند، و یکی از آنها جامه‌های سفید پوشیده بود، پس یکی از آنها به دیگری گفت که: خاک قبر حسین شفاست از همه دردها، و من دردی در اندرون داشتم، و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم، پس پیر زالی از مردم کوفه که نزد ما می‌بود، روزی نزدیک من آمد و مرا به آن حالت مشاهده کرد و گفت: مرض تو هر روز زیاده می‌شود؟ گفتم: بلی، گفت: می‌خواهی تو را معالجه کنم که بزودی به قدرت حق تعالی شفا یابی؟ گفتم: کسی باشد که این را نخواهد، پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد، چون خوردم در ساعت شفا یافتم، و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته‌ام.

پس بعد از چند روز به دیدن آن زن رفتم و او را سلمه می‌گفتند، گفتم: ای سلمه به چه چیز مراد دوا کردی؟ و تسبیحی در دست داشت گفت: به یک دانه از این تسبیح، گفتم: این تسبیح از چه چیز است؟ گفت: از طین قبر امام حسین علیه السلام، گفتم: ای رافضیه مرا به خاک قبر حسین دوا کردی، و غضبناک از پیش او بیرون آمدم، و همان ساعت آن علّتی که داشتم عود کرد بدتر از اول، و تا حال آزار می‌کشم و از خود ناامید گردیده‌ام، پس مؤذن اذان گفت، برخاستند به نماز و دیگر ایشان را ندیدم (۲).

محمد بن علی
حسن بن علی
سوی علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

(۲) امالی شیخ طوسی ۳۱۹.

(۱) امالی شیخ طوسی ۳۲۰.



● فصل بیست و سوم ●

در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت را شش فرزند بود: علی اکبر امام زین العابدین، و کنیت آن حضرت ابو محمد، و مادرش شاه‌زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود، و بعضی نام او را شهربانو گفته‌اند؛ و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد، و مردم او را علی اکبر می‌گویند، و مادر او لیلی دختر ابی مرّة ثقفیّه؛ و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود، و در حیات پدر خود وفات یافت؛ و عبدالله که کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد؛ و سکینه مادر او رباب دختر امریاء القیس بود، و او مادر عبدالله بن الحسین است؛ و فاطمه مادر او امّ اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تميمی بود^(۱). و فرزندان آن حضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام به هم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند.

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن علی
علی بن محمد
علی بن علی
علی بن علی



و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است، و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه شهر است، و بعضی توهم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین علیه السلام بزرگتر بود، و آن خطا است، بلکه او در سنّ هیجده سالگی یا کمتر بود، و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را به نزد عمر آوردند، دختران مدینه همه برای دیدن او بر بامها برآمدند، چون او را به مسجد

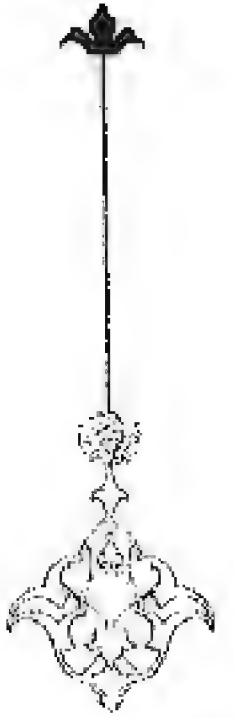
(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۱۳۵.

در آوردند، از نور روی او مسجد روشن شد، چون عمر خواست که روی او را ببیند، روی خود را پوشید و گفت: اُف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد، عمر گفت: این گیر زاده مرا دشنام می دهد، و خواست که اذیتی به او برساند، حضرت امیر فرمود: او بزرگ زاده است تو را نمی رسد که با او چنین سلوک نمائی.

و به روایت دیگر فرمود: حضرت رسول فرموده است که: کریم هر قوم را گرامی دارید، و حضرت فرمود او را مخیر گردان هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید، و هر که را اختیار نماید به حساب غنیمت او اختیار کن، چون آن سیادت مند بسوی آن گروه نظر کرد، دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت.

پس حضرت امیر از او پرسید که: چه نام داری؟ گفت: جهان شاه، حضرت فرمود: بلکه باید نام تو شهر بانو باشد، پس با امام حسین علیه السلام گفت: ای ابو عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد. پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام از او به هم رسید، و به این سبب آن حضرت را ابن الخیرتین می گفتند، زیرا که برگزیده خدا از میان عرب بنی هاشم و برگزیده عجم فارس بود، و نسب شریف آن جناب به هر دو متصل می شد ^(۱).

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



محمد بن فاطمہ علیہ السلام
حسن بن علیہ السلام
جعفر بن علیہ السلام
موسیٰ بن علیہ السلام
محمد بن علی بن ابی طالب علیہ السلام



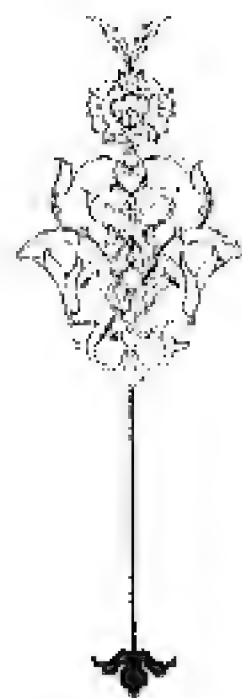
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
مجتبى بن عبد
موسى بن عبد
محمد بن علی بن ابی
علیهم السلام

باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سیدالسادین و
قبله العارضین و قدوة الموحّدين امام چهارم
علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است



محمد فاطمه علیہ السلام
حسن حسین
محبوب
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی
علیہ السلام



● فصل اوّل ●

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سیّد ابن طاووس ذکر کرده‌اند که ولادت با سعادت آن جناب در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد^(۱). و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است^(۲). و شیخ طبرسی گفته است که: ولادت آن حضرت در روز جمعه، و به قولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده، و بعضی گفته‌اند که: در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت، و بعضی سی و هفت نیز گفته‌اند^(۳). و شیخ شهید گفته است که: آن جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولّد شد^(۴).

و در کشف الغمّه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آن حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، و با امیرالمؤمنین علیه السلام دو سال ماند، و با امام حسن علیه السلام ده سال، و بعد از امام حسن علیه السلام با پدر بزرگوار خود ده سال، و ایّام امامت آن جناب سی و پنج سال بود؛ عمر شریف آن جناب به پنجاه و هفت سال رسید، و مادر آن جناب موافق مشهور شهریانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود، و بعضی به جای شهریانو شاه‌زنان نیز گفته‌اند^(۵).

ابن بابویه به سند معتبر از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون

(۲) کافی ۱/ ۴۶۶.

(۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۴.

(۱) العدد القویّه ۵۵.

(۳) اعلام الرئی ۲۵۶.

(۵) کشف الغمّه ۲/ ۲۹۴.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد باقر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام
علیهم السلام

خراسان را فتح کرد، دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد، پس یکی را به جناب امام حسن علیه السلام و دیگری را به امام حسین علیه السلام داد، و آن را که جناب امام حسین علیه السلام گرفت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید، چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الهی واصل شد، و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اوّل وفات یافت، پس یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام آن حضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر می گفت، چون امام حسین علیه السلام شهید شد امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد، و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به مولای خود تزویج نمود ^(۱).

مؤلف گوید که: این حدیث مخالفت دارد به آنچه گذشت در فصل اولاد امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند، و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند، و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر و اقواست چنانچه قطب راوندی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند، جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند، و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد، چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند، مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می کنی. عمر گفت: این گبیرزاده مرا دشنام می دهد، و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود: تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشنند، حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند، و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی، عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن، آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین علیه السلام گذاشت.

پس امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که : چه نام داری ای کنیزک ؟ گفت :

(١) عيون أخبار الرضا ٢ / ١٣٥.

جهان شاه، حضرت فرمود: بلکه شهریانویه تو را نام کردم، گفت: این نام خواهر من است، حضرت به فارسی فرمود که: راست گفتی، پس رو کرد به جانب امام حسین (علیه السلام) گفت: این با سعادت را نیکو محافظت نما، و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، و این مادر اوصیاء و ذریّت طیّبه من است، پس امام زین العابدین (علیه السلام) از او به هم رسید.

روایت کرده اند که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، شهریانو در خواب دید که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) داخل خانه او شد با جناب امام حسین (علیه السلام) و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد، شهریانو گفت: چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد، و پیوسته در خیال آن جناب بودم، چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه (علیه السلام) را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد، و من در خواب به دست آن حضرت مسلمان شدم، پس فرمود: لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد، و بزودی به فرزندی من حسین خواهی رسید، و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست به تو رساند تا آنکه به فرزندی من برسی. و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس به من دست نرسانید تا آنکه مرا به مدینه آوردند، چون امام حسین (علیه السلام) را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا به عقد او درآورده بود، به این سبب او را اختیار کردم (۱).

شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) حریت بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق، و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت به جناب امام حسین (علیه السلام) داد، و امام زین العابدین (علیه السلام) از او به هم رسید؛ و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد، و قاسم جد مادری حضرت صادق (علیه السلام) از او به هم رسید، پس قاسم با امام زین العابدین (علیه السلام) خاله زاده بودند (۲).

اشهر در کنیت آن حضرت ابو محمد است، و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند. و القاب

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد علی بن
موسی علی
محمد علی بن
علی بن ابی
علی السلام

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت، و نخواند آیه‌ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می‌کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع می‌کرد از آن در بیم بود، یا مکر مکر کننده‌ای را از او می‌گردانید البته سجده می‌کرد، و هرگاه از نماز فارغ می‌شد البته سجده می‌کرد، و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می‌کرد، و اثر سجده در مواضع سجود آن حضرت بود، به این سبب آن حضرت را سجاد می‌گفتند ^(۴).

ایضاً از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم، برآمدگیها به هم رسید، و در سالی دو مرتبه آنها را می برید، و به این سبب آن حضرت را ذوالثغفات می گفتند (۵).

ایضاً روایت کرده است که چون زهری حدیثی از علی بن الحسین علیه السلام نقل می کرد می گفت: خبر داد مرا زین العابدین - یعنی: زینت عبادت کنندگان -، سفیان بن عیینه از او پرسید که: چرا آن حضرت را زین العابدین می گوئی؟ گفت: برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسيّب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: در روز قیامت منادی ندا کند که: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد ^(۶).

و به سندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده

(٢) قرب الامتداد ٦٤.

(٤) علل الشرايع ٢٣٢.

(٦) علل الشرايع ٢٣٠.

ابت (۱)

و در کشف الغمّه روایت کرده است که شبی آن حضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات می نمود، پس شیطان به صورت اژدهائی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند، حضرت به او ملتفت نشد، پس آمد و ابهام پای آن حضرت را در دهان گرفت و گزید، و باز متوجّه نگردید و دانست که او شیطان است، پس فرمود که: دور شو ای ملعون، و باز متوجّه عبادت خود شد، پس هاتقی سه مرتبه او را ندا کرد که: توئی زین العابدین، و به این سبب آن حضرت ملقب به این لقب شد (۲).

و به اسانید معنیه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی می خواهد که امامی را بیافریند، ملکی را می فرستد که شربت آبی از زیر عرش بر می دارد و به پدر آن امام می رساند که او می آشامد و نطفه امام از آن منعقد می شود. و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود، و بعد از چهل روز هر چه گویند می شنود. چون متولد می شود، حق تعالی همان ملک را می فرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را ﴿وَوَعَدْتُ كَلِمَةً رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۳) (۴).

و به روایت دیگر: بر شکم مادر این آیه را بر بازوی راست او می‌نوشتند، چون به منصب امامت می‌رسد حق تعالی در شهری نوری از برای او مقرر می‌کند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید^(۵).

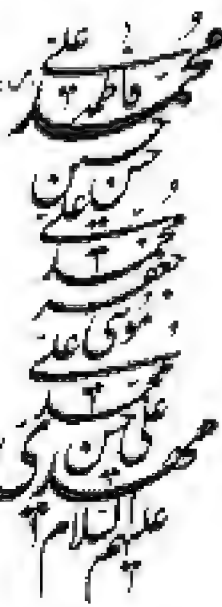
(٢) كلف الغنم ٢ / ٢٨٦.

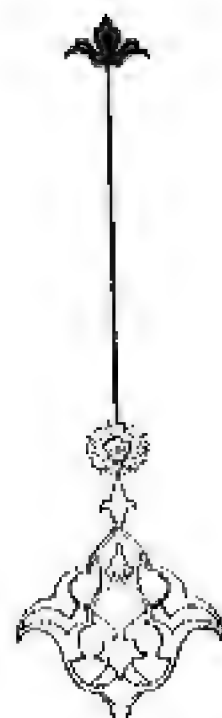
(٤) بمائت الدرجات ٤٣٢.

(۱) امالی شیخ صدوق ۳۷۲.

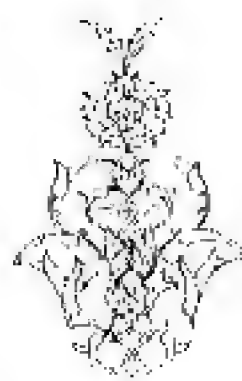
(۳) سورة انعام / آية ۱۱۵ .

(٥) بمقام الدرجات ٤٦٦.





محمد بن فاطمه
حسن بن حسین
محمد بن حسین
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام



● فصل دوم ●

شدايد و احزانی که بر آن حضرت وارد شد تا هنگامی که به عالم قدس ارتحال نمود

این قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که جناب علی بن الحسین علیه السلام بر پدر بزرگوار بیست سال - به روایتی چهل سال - گریست، و هرگاه طعامی نزد او حاضر می‌کردند می‌گریست، چون آبی به نزد او می‌آوردند آنقدر می‌گریست که آن آب را مضاعف می‌کرد، پس یکی از غلامان آن جناب گفت: فدای تو شوم یا بن رسول الله می‌ترسم که تو خود را هلاک کنی و گناهکار شوی، حضرت فرمود: ﴿إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^(۱) یعنی: شکایت می‌کنم درد و اندوه خود را به خدا، و من می‌دانم از خدا آنچه شما نمی‌دانید، پس فرمود: هیچوقت به خاطر نمی‌آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلویم من می‌گیرد^(۲).

به روایت دیگر فرمود: چون نگریم و حال آنکه پدر مرا منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان می‌خورند، و بالب تشنه او را شهید کردند. به روایت دیگر به آن جناب گفتند که: آنقدر می‌گریی که نفس خود را خواهی کشت، حضرت فرمود: نفس خود را در روز

(۱) سوره یوسف / آیه ۸۶.

(۲) امالی شیخ صدوق ۱۲۱، مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۷۹.

محمد بن عبد الله
عليه السلام

(۱) مناقب امیر شهراشوب ۴ / ۱۸۰ .

(٢) كامل، الزيارات ١٠٧؛ مناقب ابن شهر آشوب ١٧٩/٤.

(٣) كامل، الزيارات ١٠٧.

می‌کنند. من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم، گفتند: کار این مرد بسیار غریب است، ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می‌نمودیم، چون صبح شد در محلّ او نظر کردیم به غیر از غل و زنجیر در محلّ او ندیدیم.

زهری گفت: من بعد از آن رفتم به نزد عبدالملک و از من سؤال کرد حال آن حضرت را، من این واقعه را به او نقل کردم، عبدالملک گفت: در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت: مرا با تو چکار است؟ پس از آن جناب خصوصی پر من مستولی شد که نتوانستم بدی به او اراده کنم، پس گفتم: اگر خواهی نزد من باش تا تو را گرامی دارم، گفت: نمی‌خواهم و بیرون رفتم، دیگر او را ندیدم، من گفتم که: علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و اراده‌ای در خاطر ندارد، و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است، عبدالملک گفت: نیکو شغلی است شغل او، خوشا حال او و خوشا شغل او^(۱).

ایضاً روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را به قتل رساند، آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول ﷺ بستند، و آنها را بر دور مرقد آن جناب بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند، و هر روز امام زین العابدین (علیه السلام) مرا برمی داشت و می آمد به نزد قبر رسول خدا ﷺ و دعائی می خواند که من نمی فهمیدم، و از اعجاز آن حضرت چنان شد که ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند.

مردی بر اسب اشهبی سوار و جامه‌های سبز پوشیده بود، حربه‌ای در دست و هر روز می‌آمد و بر در خانه آن حضرت می‌ایستاد، و هر که اراده می‌کرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را به جانب او حرکت می‌داد، بی آنکه حربه به او برسد می‌افتاد و می‌مرد. چون دست از غارت بازداشتند، امام زین العابدین علیه السلام به خانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه‌های ایشان و گوشواره‌های اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد، او گفت: یا بن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدر توام، چون ایشان بر مدینه غالب شدند،

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۴۴.

من از حق تعالی رخصت طلبیدم که به زمین آیم و شما را نصرت کنم. و به آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم^(۱).

کلینی به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید به بهانه حج به مدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد، پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت: اقرار کن به بندگی من، اگر خواهم تو را بکشم و اگر خواهم به بندگی بگرم، آن مرد گفت: به خدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب، و پدر تو از پدر من بهتر نبوده در جاهلیت و نه در اسلام، و تو در دین از من بهتر نیستی، چرا برای تو این اقرار بکنم، یزید گفت: اگر اقرار نکنی به خدا سوگند که تو را می‌کشم، آن مرد گفت: کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صلی الله علیه و آله، پس امر کرد که او را به قتل رسانیدند و فرستاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام را طلبید، و همان تکلیفی که آن مرد را کرد حضرت را فرمود، حضرت فرمود: اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی؟ گفت: بلی، حضرت فرمود: اقرار کردم به آنچه سؤال کردی، یزید گفت: خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد. (۲)

مترجم گوید: آمدن یزید به مدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام مخالف تواریخ مشهوره است، و می تواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد، و بر راویان اشتباهی شده باشد.

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام می گفت که: چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد، فرمود: آب وضو برای من بیاور، چون آب آوردم فرمود که: در این آب میته است نمی خواهم، چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم، موشی مرده ای در آن آب بود، آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که: ای فرزند! این شبی است که مرا وعده وفات داده اند، ناله مرا در حظیره ضبط کن، و علفی برای او مهیا کن.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: چون آن حضرت را دفن کردند، ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد. به نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد، و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت. چون این خبر را به جناب امام محمد باقر علیه السلام دادند، نزد ناقه آمد و فرمود که: ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناقه برخاست و به جای خود برگشت، و بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد و می گریست، در این مرتبه که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود که: بگذارید آن را که بی تاب است، و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد، و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود، و یک تازیانه بر او نزده بود ^(۱).

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات مدهوش شد، چون به هوش باز آمد گفت: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ ^(۲) یعنی: حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را، و میراث داد به ما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم، پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا، این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال نمود ^(۳).

کلینی به سند حسن از امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین را، و اضافه کرده است که: سورة اذا وقعت و سورة انا فتحنا فلاوت فرمود، و بعد از آن آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود ^(۴).

ایضاً به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی تو را وصیت می کنم به آنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود: پدرش او را وصیت نموده بود به این وصیت در وقت وفات خود که: زنهار ستم مکنید بر کسی که یآوری بر توبه غیر از خدا

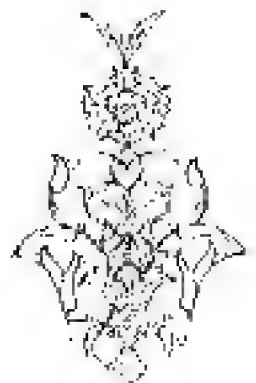
(۱) بصائر الدرجات ۴۸۳.

(۲) سورة زمر / آیه ۷۴.

(۳) تفسیر قمی ۲ / ۲۵۴.

(۴) کافی ۱ / ۴۶۸.

محمد باقر
حسن بن
محمد باقر
موسی بن
علی بن
محمد باقر
علیه السلام



نداشته باشد (۱).

و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده، ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند (۲).

ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داد (۳)، و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته اند (۴).

شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت به سعید بن مسیب گفتم: تو می گویی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت، سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت، علی بن زید گفت: همین حجت بر تو کافی است که بر جنازه آن حضرت نماز نکردی، سعید گفت: قاریان نمی رفتند به مکه تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام می رفت، و در خدمت او می رفتند.

و در یکی از سالها من در خدمت او می رفتم، و هزار نفر از حاجیان در خدمت آن حضرت بودند، و در سقیا فرود آمدیم، حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد، و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آن حضرت بود به تسبیح آن حضرت تسبیح گفتند، و صدای تسبیح از همه بلند شد و ترسیدیم، چون سر از سجود برداشت فرمود که: ای سعید آیا ترسیدی؟ گفتم: بلی یا بن رسول الله، فرمود که: حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد، این تسبیح را تعلیم او نمود، و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند، و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست.

چون آن حضرت وفات یافت، نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه آن حضرت بیرون رفتند، من گفتم: امروز می توانم نمازی تنها در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بکنم، و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد، چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از

(۲) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۴۹.

(۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۳.

(۱) کافی ۲/ ۳۳۱.

(۳) الفصول المهمة ۱۹۴.

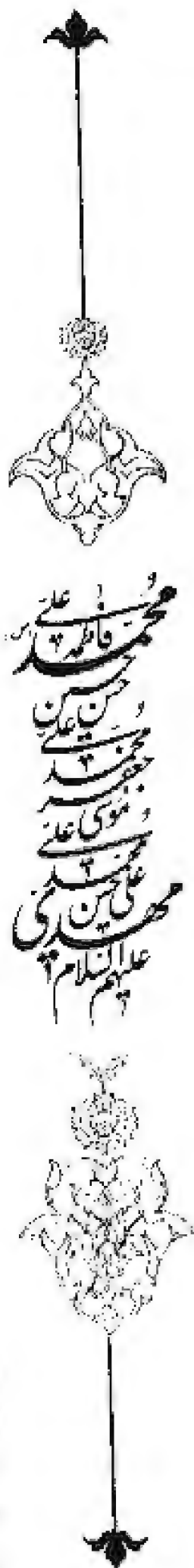
محمد باقر
حسن علی
موسی
علی بن زین
علیه السلام

آسمان شنیدم، و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم، و از شنیدن صدای تکبیر به رو در افتادم و مدهوش شدم، چون به هوش باز آمدم مردم از نماز آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد، و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم^(۱).

و در روز وفات آن جناب خلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد^(۲)، شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است^(۳)، و بعضی سال نود و پنجم گفته‌اند، و کلینی این مذهب را اختیار کرده است^(۴)، ابن شهر آشوب گفته است که: وفات آن حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد^(۵)، و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است^(۶).

و در مدت عمر آن حضرت نیز خلاف است، و اکثر پنجاه و هفت سال گفته‌اند^(۷). کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بوده، و وفات آن جناب در سال نود و پنج واقع شد، و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال زندگانی کرد^(۸).

در کشف الغمّه از آن جناب روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت سال بود^(۹)، و بعضی پنجاه و نه نیز گفته‌اند.



(۲) کشف الغمّه ۲/ ۲۹۴.

(۴) کافی ۱/ ۴۶۸.

(۶) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۲.

(۸) کافی ۱/ ۴۶۸.

(۱) رجال کشی ۱/ ۳۳۳.

(۳) مصباح المتهجد ۷۲۹.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۱۸۹.

(۷) بحار الأنوار ۴۶/ ۱۵۴.

(۹) کشف الغمّه ۲/ ۳۰۲.



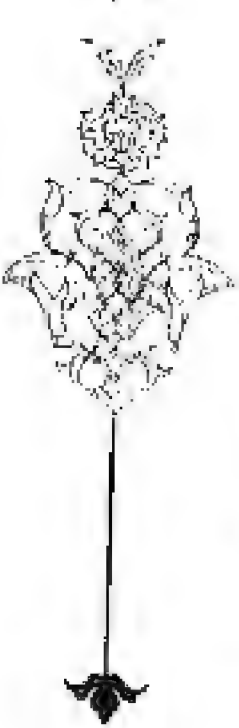
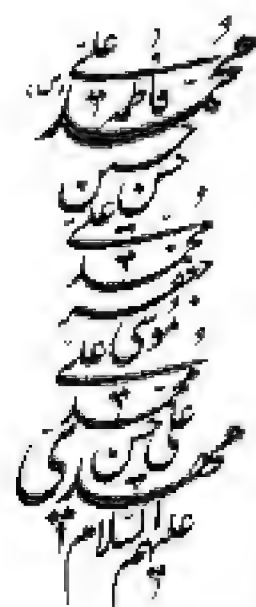
❁ فصل سوم ❁

دربیان جوری که در زمان آن حضرت بر شیعیان واقع شد

از حضرت صادق (ع) منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد به امامت زین العابدین (ع) داشت، و ثنای آن جناب بسیار می گفت، و به این سبب حجاج لعین او را شهید کرد، چون سعید را به نزد آن ملعون بردند، گفت: تویی شقی بن کسیر؟ سعید گفت: مادر من نام مرا بهتر از تو می داند و او مرا سعید بن جبیر نام کرد، حجاج گفت: چه می گوئی در شأن ابوبکر و عمر در بهشت می دانی ایشان را یا در جهنم؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است، و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است، حجاج گفت: چه می گوئی در حق خلفای دیگر؟ سعید گفت: مرا بر ایشان وکیل نکرده اند. حجاج گفت: کدام یک را دوست تر می داری؟ گفت: هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تراند، حجاج گفت: کدام یک نزد خالق تو پسندیده تراند؟ سعید گفت: این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را می داند، حجاج گفت: نمی خواهی به من راست بگویی؟ سعید گفت: نمی خواهم به تو دروغ بگویم، پس آن لعین امر کرد به قتل او^(۱).

و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود، و در ایام مرض موت بیهوش می شد و باز به هوش می آمد و می گفت: چه می خواهد از من سعید بن جبیر؟

(١) روضة الواعظين ٢٩٠؛ رجال كشي ١/١٣٥؛ اختصاص شيخ مفيد ٢٠٥.



ابن بابویه به سند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت، و یکی از ایشان را طلحید و گفت: بیزاری بجو از علی بن ابیطالب، گفت: چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم، حجاج گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، خود اختیار کن که به چه نحو تو را بکشم، دستهای تو را ببرم یا پاهای تو را؟ گفت: هر چه می کنی در قیامت تو را قصاص خواهم کرد، از برای خود اختیار کن هر چه آسان تر است بر تو یکن، حجاج گفت: تو زبان آوری، و گمان ندارم که بشناسی آن کسی که تو را خلق کرده است، بگو پروردگار تو در کجاست؟ گفت: پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید، پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بربندند و بر دار کشیدند. پس دیگری را پیش آوردند، حجاج گفت: تو چه می گویی؟ گفت: من پر رأی مصاحب خود که او را به قتل رسانیدی، پس امر کرد او را گردن زدند و بر دار کشیدند (۱).

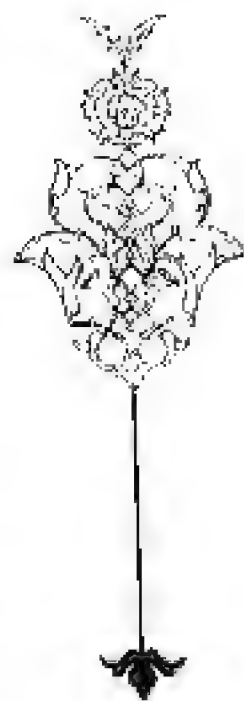
شیخ کشی به سند معتبر از امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که چون قبر آزاد کرده امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد حجاج لعین آوردند، از او پرسید که: تو چه خدمت می کردی علی بن ابیطالب را؟ گفت: آب وضوی آن حضرت را من حاضر می کردم، حجاج گفت: چون از وضو فارغ می شد چه می گفت؟ قبر گفت: این آیه را تلاوت می نمود **فَلَمَّا تَسُوا مَا دُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ** **﴿ قَطَّعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴾** ^(۷) یعنی: چون فراموش کردند آنچه را به یاد ایشان آورده بودند، گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را، تا آنکه شاد شدند به آنچه به ایشان عطا کرده شده بود، گرفتیم ایشان را به ناگاه پس ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند. پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند، و حمد مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است.

(۱) اعلیٰ شیخ صدوق ۳۰۲.

(۲) سورة انعام / آية ۴۴ و ۴۵.



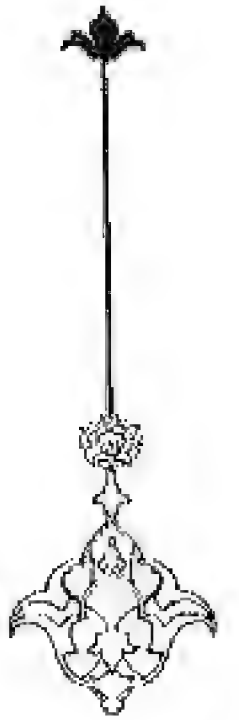
محمد بن محمد بن علی
بن حسین بن علی
بن موسیٰ بن علی
بن محمد بن علی
بن حسین بن علی
بن موسیٰ بن علی
بن محمد بن علی
بن حسین بن علی



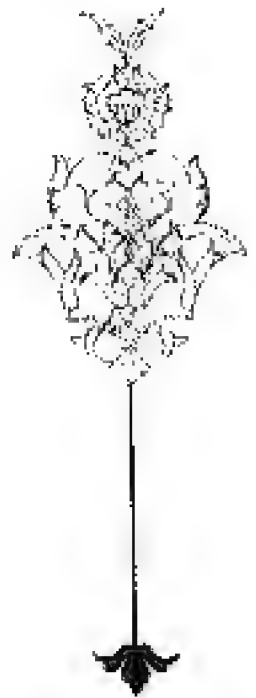
پس حجاج گفت: این آیه را برای ما تأویل می‌کرد، و در پادشاهی ما می‌دانست؟ قنبر گفت: بلی، حجاج گفت: اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد؟ قنبر گفت: سعادت شهادت خواهم یافت، و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد. پس آن ملعون امر کرد گردنش را زدند (۱).

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حجاج لعین گفت: می‌خواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرّب جویم بسوی خدا به کشتن او، اعوان آن ملعون گفتند: ما گمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد، پس فرستاد و او را طلبید و گفت: توئی قنبر؟ گفت: بلی، گفت: توئی مولای علی بن ابیطالب؟ گفت: خدا مولای من است، و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ولی نعمت من است، حجاج گفت: بیزار شو از دین او، قنبر گفت: دین دیگر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم، حجاج گفت: تو را البته می‌کشم، هر کشتنی که می‌خواهی برای خود اختیار کن، قنبر گفت: اختیار آن را به تو گذاشتم، حجاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به هر نحو که مرا یکشی تو را در قیامت به همان نحو خواهم کشت، هر کشتنی را که برای خود بهتر می‌دانی اختیار کن، به درستی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید، پس آن ملعون امر کرد او را به همان نحو کشتند (۲).

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

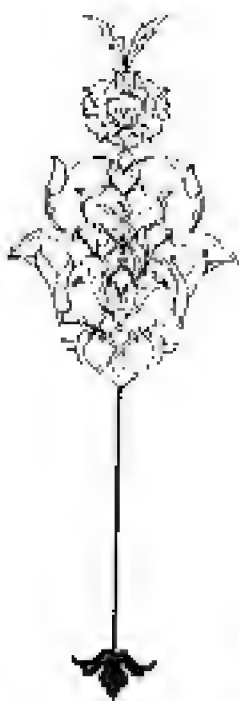


محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
حسین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن حسن علیہ السلام
علیہم السلام



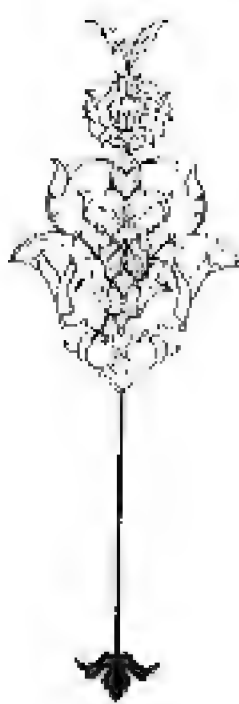


محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیه السلام



باب هفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات در
درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت
امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین
والآخرین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرين



(٧) كشف القمہ ٢ / ١٣١.

مادر آن حضرت فاطمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را امّ عبد الله می گفتند، و آن حضرت نجیب الطرفین بود، نسب بزرگوارش به امام حسن و امام حسین علیهما السلام می رسید، و اوّل علویّه ای که علوی از او به هم رسید آن حضرت بود.

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم به یکی از ایشان حامله می شود، در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای بردباری، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی می شنود، و گوینده را نمی بیند و می گوید که: حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است، و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملانکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود، نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام، پس امام مرتع نشسته از مادر متولد می شود، سرش به زیر نمی آید، چون به زمین می رسد روی به جانب قبله می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند، و بعد از عطسه، حمد حق تعالی می گوید، و خسته کرده و ناف پریده متولد می شود، و آلوده به خون کثافت نمی باشد، و دندانهای پیشش همه روئیده می باشد، و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می گردد (۲).

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد باقر
موسیٰ علی
محمد علی حسن
علیه السلام

(١) اعمالی شیخ صدوق ٣٧١: مکارم الاخلاق ٩١.

(۲) کافی، ۱/۳۸۷.

● فصل دوم ●

در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

سید ابن طاووس روایت کرده است به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمد، و در آن سال من در خدمت پدر به حج رفته بودم، پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که: حمد می‌کنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی و پیغمبری فرستاده است، و ما را به آن حضرت گرامی گردانیده، پس ما را به برگزیدگان خدا بر خلق، و پسندیدگان خدا از بندگان او، و خلیفه‌های خدا در زمین، پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید، و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد، چون آن ملعون به دمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم، پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، و در روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید.

چون داخل شدیم، آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود، و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود، و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می‌انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم، پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم، چون نزدیک آن لعین رسیدیم به پدرم گفتم که: با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت: من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی بن حسین
علیه السلام

نمی آید. اگر مرا معاف داری بهتر است، آن ملعون سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانید که تو را معاف نمی دارم.

پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که: کمان و تیر خود را به او ده تا ببندازد، پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد، پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را به دو نیم کرد، و هر تیر که آن حضرت می افکند، بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد، تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابو جعفر، و تو ماهر ترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید، و سر به زیر افکند و تفکر می کرد. و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم، چون ایستادن ما به طول انجامید، پدرم در خشم شد، چون آن حضرت بسیار خشمناک می شد، نظر بسوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود، از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید، و من از عقب او رفتم.

چون نزدیک او رسیدیم، برخاست و پدر مرا در بر گرفت و در دست راست خود نشانید، پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون تونی هست، مرا خبر ده که تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته ای؟ پدرم فرمود که: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است، و من در حدائث سن چند روزی مرتکب این بودم، و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام، چون شما میالفه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم، هشام گفت: مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم، آیا جعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ



محمد باقر
حسن
محمد
نوی
محمد
علی
علیه السلام



لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا^(۱) به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم، و هرگز زمین خالی نمی‌باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند.

چون این سخن را از پدرم شنید، بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب آن لعین بود، و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که: آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عید منافعیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که: چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکتون سر خود و حاصل علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است. هشام گفت: آیا چنین نیست که حق تعالی محمّد را از شجره عید منافع بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده است از سفید و سیاه و سرخ، پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است؟ و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن می‌گوید که ﴿وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾^(۲) پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد پیغمبری مبعوث نگردید، و شما پیغمبران نیستید؟ پدرم فرمود که: از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که ﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾^(۳) و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود، و به این سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص می‌گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می‌داشت، چون این آیه نازل شد که ﴿وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَّاعِيَةٌ﴾^(۴) یعنی: حفظ می‌کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند، و به این سبب علی بن ابیطالب می‌گفت که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می‌شود، چنانچه شما راز خود را به مخصوصان خود می‌گوئید و از دیگران پنهان می‌دارید، همچنین حضرت

(۲) سورة آل عمران / آیه ۱۸۰.

(۱) سورة مائده / آیه ۳.

(۴) سورة حاقه / آیه ۱۲.

(۳) سورة قیامه / آیه ۱۶.

محمد باقر علیه السلام
و حسن علیه السلام
و حسین علیه السلام
و زین العابدین علیه السلام
و علی بن ابی طالب علیه السلام
و علی بن الحسین علیه السلام
و محمد بن علی علیه السلام

رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را به علی می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست، و همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بود به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است.

هشام گفت که: علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است، پس کجا این دعوی را می کرد؟ پدرم گفت که: حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد، در آن کتاب بیان گرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾^(۱) و مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است که ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^(۲) و فرموده است که: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾^(۳) پس حق تعالی وحی فرستاده بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند، و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند، و به اصحاب خود گفت: حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم، و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است، و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده به وعده های من، پس به اصحاب خود گفت: علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن، و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی، و به این سبب حضرت فرمود: داناترین مردم به علم قضا علی بن ابیطالب است، یعنی: او باید که قاضی شما باشد، و عمر بن خطاب مکرر می گفت: اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد، و دیگران انکار می کنند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند، پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن، پدرم گفت: اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۲) سورة يس / آیه ۱۲.

(۱) سورة نحل / آیه ۸۹.

(۳) سورة انعام / آیه ۳۸.

استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو، پس پدرم دست در گردن او درآورد و او را وداع کرد، من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدم. چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم، در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند، پدرم پرسید که: ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّيسان و رهبانان نصاری‌اند، و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است، و هر سال یک مرتبه به نزد او می‌آیند و مسایل خود را از او سؤال می‌کنند، و امروز برای آن جمع شده‌اند.

پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه‌ای پوشید که او را شناسند و با آن گروه نصارا به آن کوه بالا رفت، و چون نصارا نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست، و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند، و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانده‌اند، و او بسیار معتر بود و از حواریان حضرت عیسی علیه السلام بعضی را دریافته بود، و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست، و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی به حرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد. چون خبر به هشام رسید که حضرت به دیر نصارا رفت، از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب می‌گذرد او را خبر دهد.

چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مائی یا از اُمّت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از اُمّت مرحومه‌ام، پرسید که: از علمای ایشان یا از جهّال ایشان؟ فرمود: از جهّال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟ پدرم گفت: تو سؤال کن، نصرانی گفت: ای گروه نصارا غریب است که مردی از اُمّت محمّد می‌گوید که تو از من سؤال کن، سزاوار آن است که مسأله‌ای چند از او بیرسم.

پس گفت: ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز، پدرم گفت: مابین صبح است تا طلوع آفتاب، پس گفت: از کدام ساعتهاست؟ گفت: از ساعات بهشت است، و در این ساعت بیماران ما به هوش می‌آیند، و دردها ساکن می‌شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می‌رود، و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت و رغبت‌کنندگان بسوی آخرت گردانیده، و از برای عمل‌کنندگان برای آخرت دلیل

محمد فاطمه علی بن حسین
علیه السلام
محمد علی بن علی
علیه السلام

واضح ساخته، و برای انکارکنندگان که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجتی گردانیده.

نصرانی گفت که: راست گفتی، مرا خبر ده از آنچه شما دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و پول و غایط از ایشان جدا نمی‌شود، نظیر آن در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: چنین در شکم مادر می‌خورد آنچه مادر از آن می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود، نصرانی گفت: مگر تو نگفتی که از علماء ایشان نیستیم؟! حضرت فرمود: من گفتم از جهال ایشان نیستیم.

نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت بر طرف نمی‌شود، و هر چند از آن تناول می‌کنند باز به حال خود است، آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که: نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بی‌فروزند، نور آن کم نمی‌شود و همیشه هست.

نصرانی گفت: مسأله‌ای از تو سؤال کنم که جواب نتوانی گفت، حضرت فرمود: سؤال کن، نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد، و آن زن به دو پسر حامله شد، و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند، و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود، حضرت فرمود که: آن دو فرزند عزیز و عزیز بودند که مادر ایشان در یک ساعت به ایشان حامله شد، و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند، پس حق تعالی عزیر را میرانید، و بعد از صد سال او را زنده کرد، و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد، و هر دو در یک ساعت فوت شدند.

پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من دانائری را آوردید که مرا رسوا کنید، به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت، هر چه خواهید از او سؤال کنید.

به روایت دیگر: چون شب شد، آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده، و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده، آن

محمد باقر علیه السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام

ملعون جایزه‌ای برای پدرم فرستاد، و ما را بزودی روانه مدینه کرد.

به روایت دیگر: آن حضرت را به حبس فرستاد، به آن ملعون گفتند که: اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند، پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد. و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که: دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را به شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان، و دین ایشان را اختیار کردند، پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونس هدر است.

چون پیک به شهر مدین رسید، بعد از او وارد آن شهر شدیم، و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابیطالب گفتند، و هر چند ملازمان ما میالغ می‌کردند، در نمی‌گشودند و آذوقه به ما نمی‌دادند.

چون ما نزدیک دروازه رسیدیم، پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود که: از خدا بترسید، ما چنان نیستیم که به شما گفته‌اند، و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصارا معامله می‌کنید، چرا از مباحثه ما امتناع می‌نمائید؟ آن بدبختان گفتند که: شما از یهود و نصارا بدترید، زیرا که آنها جزیه می‌دهند و شما جزیه نمی‌دهید. هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند: در نمی‌گشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار اشرار را مشاهده نمود، پیاده شد گفت: ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن، و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود، آن جناب بر کوه برآمد و روبه جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند، تا آنجا که حق تعالی می‌فرماید که ﴿بَقِیَّةُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ﴾^(۱) پس فرمود: مائیم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین.

پس حق تعالیٰ یاد سیاه تیره‌ای برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید. و ایشان را دهشت عظیم عارض شد، و پر بامها پرآمدند و به جانب

حضرت نظر کردند. پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد، به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که: از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد، در این موضع ایستاده بود، به خدا سوگند که اگر در بر روی او نگشایید، مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد. پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند، و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم، پس والی مدین آن قصه را به هشام نوشت، آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رساند^(۱).

به روایت دیگر: آن مرد پیر را طلبید، و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل شد. پس هشام به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند، و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسقل جحیم واصل شد^(۲).

کلینی به سند صحیح از زرارہ روایت کرده است کہ گفت: روزی از امام محمد باقر (ع) شنیدم کہ فرمود: در خواب دیدم کہ بر سر کوه بلندی ایستاده بودم، و مردم از ہر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من، چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاہ کوه بلند شد و مردم از ہر طرف فرو می ریختند، تا آنکہ اندک جماعتی بر آن کوه ماندند، و پنج مرتبہ چنین شد، و گویا آن جناب آن خواب را بہ وفات خود تعبیر فرمودند، و بعد از پنج شب از این خواب بہ رحمت ربّ الارباب اصل گردید (۳).

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن الحسن با پدرم مخاصمه‌ای داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله، می‌گفت: فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین علیه السلام، پس روزی زید عمّ مرا به خانه قاضی برد، در اثنای خصومت با عمّ من گفت که: ساکت شو ای فرزند کنیز سندی، عقم گفت: اُف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود، و دیگر تا زنده‌ام با تو سخن نخواهم گفت. و نزد پدرم آمد و گفت: ای برادر سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن

(١) بحار الأنوار ٢٦ / ٣٠٦.

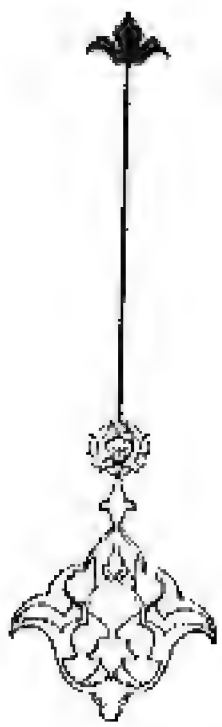
(٢) قصص الأنبياء راوندی ١٤٥.

(۳) کافی، ۸/۱۸۲.

الحسن سخن نگویم، و اعتماد بر تو کردم، و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع می‌شود.

چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد، شاد گردید که من او را در نظر مردم بی قدر خواهم کرد، پس به نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت: بیا برویم به خانه قاضی. چون حضرت از خانه بیرون آمد، او را نصیحت کرد که: از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی جهت مخالفت مکن، اگر خواهی معجزه‌ای بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است، بدان که کاردی در دست داری و از من پنهان کرده‌ای، ای کارد به قدرت خدا به سخن درآ و گواهی بده برای من، ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و به زبان فصیح گفت: ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر علیه السلام حق و سزاوارتر است از تو، اگر دست از مخالفت او برنداری تو را هلاک می‌کنم، زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد، پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود: اگر به سخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده‌ایم آیا قبول می‌کنی حق از من است؟ گفت: بلی، پس آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود به حرکت درآمد به شدتی که نزدیک بود شکافته شود، و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد، آن سنگ به سخن آمد و گفت: ای زید تو ستم می‌کنی و محمد باقر علیه السلام اولی است به حق از تو، پس دست از او بردار و گرنه تو را به قتل می‌رسانم. باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد. پدرم دست او را گرفت و به حال خود برگردانید و فرمود که: اگر به سخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس پدرم درخت را طلبید، و آن درخت به قدرت حق تعالی هر سخت و سست را به حرکت در آورد، و زمین را شکافت و به نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخه‌های خود را بر سر ایشان گسترانید، و به قدرت خدا به سخن درآمد و گفت: تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است به حق از تو، دست از این سخن بردار و گرنه تو را هلاک کنم، پس زید مدهوش شد و افتاد، و پدرم دست او را گرفت برخیزانید، و درخت به جای خود برگشت.

پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخالفت با پدرم نکند، و حضرت



برگشت، و زید در همان روز متوجه شام شد و به نزد عبدالملک بن مروان رفت، چون به مجلس او درآمد گفت: به نزد تو آمده‌ام از پیش جادوگر و دروغ‌گونی که حلال نیست تو را که او را بگذاری، و آنچه دیده بود نقل کرد.

پس عبدالملک نوشت به والی مدینه که: امام محمد باقر را مقید گردان و به نزد من فرست، و به زید گفت که: اگر قتل او را به تو فرمایم خواهی کرد؟ زید گفت: بلی. چون آن نامه به والی مدینه رسید، در جواب عبدالملک نوشت: این جوابی که به تو نوشته‌ام، نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیرخواهی است، و آن مردی که تو مرا امر کرده‌ای که اهانت به او برسانم و او را بسوی تو بفرستم، مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهدات و ورع به او نمی‌رسد، چون در محراب عبادت صدا به تلاوت و قرائت بلند می‌کند، و حشیان و مرغان نزد او حاضر می‌شوند برای استماع صوت حزین او، و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زیور، و داناترین مردم، و دل‌نرم‌ترین مردم، و سعی‌کننده‌ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت، و برای دولت خلیفه مناسب نمی‌دانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم. و بر عمر و دولت خلیفه می‌ترسم اگر آسیبی به او برساند، زیرا که حق تعالی تغییر نمی‌دهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او.

چون نامه به عبدالملک رسید، مضمون نامه را پستید و از والی خشنود شد که به آن امر شنیع مبادرت ننمود، و دانست که خیرخواهی او کرده است، چون نامه را بر زید خواند، زید گفت: زر داده است و والی را از خود راضی کرده است، عبدالملک گفت: در این باب تو را بهانه به خاطر می‌رسد که به آن سبب او را در معرض انتقام خود درآوریم، زید گفت: بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسول ﷺ و سایر اسلحه و زرد و انگشتر و عصا و متروکات او، بفرست و آنها را از او بطلب، اگر آنها را نفرستد تو را از برای کشتن او راهی هم خواهد رسید، و نزد مردم معذور خواهی بود.

پس عبدالملک به والی مدینه نوشت که : هزار هزار درهم برای محمّد بن علی بفرست
و اسلحه و زره حضرت رسول ﷺ را از او بطلب ، پس والی مدینه به خاتمه پدرم آمد و

نامه عبدالملک را بر او خواند، پدرم گفت: چند روز مرا مهلت بده، والی گفت: چنین باشد، پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک می خواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد، والی آنها را برای عبدالملک فرستاد، و عبدالملک به دیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را به او نمود.

چون زید آنها را دید گفت: تو را بازی داده است و هیچیک از اینها از امتعه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نیست. پس عبدالملک به پدرم نوشت که: مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی، پدرم در جواب او نوشت که: آنچه من دیدم برای تو فرستادم، خواهی باور کن و خواهی باور مکن، پس به ظاهر عبدالملک تصدیق آن حضرت کرد، و اهل شام را طلبید، و برای مفاخرت آن متاعها را به ایشان نمود و گفت: اینها متاعهای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) است که برای من فرستاده اند. و به حسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت: اگر نه آن بود که نمی خواهم به خون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم، هر آینه تو را به قتل می آوردم، و نامه ای نوشت به پدرم که: پسر عمّت را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت تو باشد، و زینی از برای آن حضرت فرستاد که بر آن سوار شود.

چون زید را به خدمت حضرت آوردند، حضرت به نور امامت دانست که آنها همه مکر و حيله است، و آن ملعون زید را فرستاده است که آن حضرت را شهید کند، پس آن امام مظلوم به زید گفت: وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده ای، و این چه امور شنیعه است که بر دست تو جاری می شود، و گمان می کنی که من نمی دانم که تو در چکاری، من می دانم این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند، و در آن چه چیز تعبیه کرده اند، و لیکن چنین مقدّر شده است که شهادت من به این نحو باشد.

پس آن زین را به امر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد، و در آن زهری تعبیه کرده بودند، و بدن مکرّمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود، پس فرمود که کفنه ای آن جناب را حاضر کردند، و در میان آن، جامه های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود، فرمود که: آنها را در میان کفنه ای من قرار بدهید؛ و سه روز در درد و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
زین العابدین
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

الم و مشقت بود، و در روز سوّم به سایر شهدا و اهل بیت رسالت ملحق شد.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: آن زین نزد ما آویخته است، و هر وقت در آن نظر می‌کنیم، شهادت آن بزرگوار به خاطر می‌آوریم، و چنان آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم.

پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان می‌گفت و نماز نمی‌کرد تا آنکه به عذاب الهی واصل شد ^(۱).

کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر علیه السلام جدا شد، آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمد لله، پس حضرت صادق علیه السلام را گفت: چون مرا دفن کنی، این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد، باز در کف گذاشت و گفت: ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن ^(۲).

در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: پدر مرا بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، حضرت فرمود: من در این مرض نخواهم رفت، زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند، پس از آن مرض صحت یافت و سالم ماند ^(۳).

پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت: جمعی از اهل مدینه را حاضر کن، چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر چون من به عالم بقا رحلت کنم، مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می‌کردند، و دیگری پیراهنی بود که خود می‌پوشیدند، و فرمود عمامه بر سر من ببند، و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحد، زیرا که من فریهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی‌توانند ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از

(۲) کافی ۳/ ۲۶۲.

(۱) خرائج ۲/ ۶۰۰.

(۳) بصائر الدرجات ۴۸۱.

محمد باقر علیه السلام
و حسن علیه السلام
و حسین علیه السلام
و موسی علیه السلام
و علی علیه السلام
و علی بن ابي طالب علیه السلام
علیهم السلام

زمین بلند کن، و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت.

چون ایشان بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار! آنچه می فرمودی به عمل می آوردم و احتیاج به گواه نبود، حضرت فرمود: ای فرزند! این گواه را گرفتم که بدانند تویی وصی من، و در امامت با تو منازعه نکنند^(۱).

گفتم: ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمی کنم، و آن جناب فرمود: آن دو که مرا در آن مرض خبر دادند که صحت می یابم، در این مرض نزد من آمدند و گفتند: به عالم بقا رحلت می نمایی^(۲).

به روایت دیگر فرمود: ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که علی بن الحسین علیه السلام از پس دیوار مرا ندا کرد که: ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو می کشیم^(۳).

و در بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: در شب وفات پدر بزرگوار خود، نزد آن جناب رفتم که با او سخن گویم، اشاره کرد که دور شو، و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم، یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که: ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم، و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به عالم بقا رحلت نمود، و در این وقت پدرم علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم، و مرا بشارت لقای حق تعالی داد^(۴).

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد، چون آب وضوی آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود: بریزید آب را، مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن می فرماید، من رفتم و آب را ریختم، دیدم که موشی در آن آب افتاده بود، و حضرت به نور امامت در آن حال دانسته بود^(۵).

(۲) بصائر الدرجات ۴۸۱.

(۱) کافی ۱۴۴/۳ و ۲۰۰.

(۴) بصائر الدرجات ۴۸۲.

(۳) بصائر الدرجات ۴۸۲.

(۵) خرائج ۷۱۱/۲.

محمد باقر
علیه السلام
پدر بزرگوار
موسی
علیه السلام
پدر بزرگوار
علی بن ابی طالب
علیه السلام

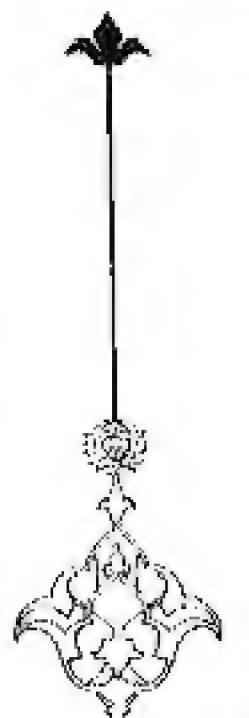
کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که به او گفتند که: برو و نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند، آن مرد بیدار شد و به سرعت تمام به جانب مدینه روانه شد، چون به بقیع رسید شنید که آن جناب به عالم بقا رحلت نموده است، و دید که او را غسل می دهند (۱).

ایضاً به سند حسن روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود (۲).

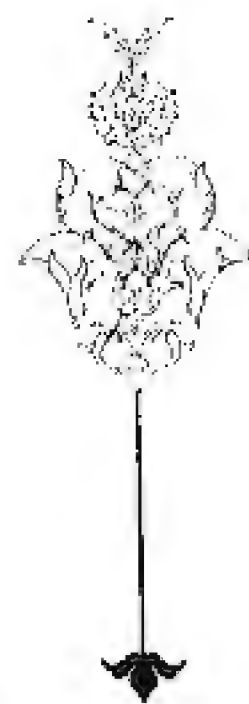
به سند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند، و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند (۳).

و مشهور آن است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت (۴)، و بعضی صد و هفدهم (۵)، و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند (۶)؛ و ماه وفات آن جناب را بعضی ماه ذیحجه گفته اند، و بعضی ماه ربیع الاول، و بعضی ماه ربیع الآخر، شیخ شهید و دیگران گفته اند که: وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم ذیحجه بود. و مشهور آن است که عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال بود، و با جدّ خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند، با پدر خود سی و چهار سال، و مدّت امامت آن حضرت نوزده سال بود؛ و بعضی مدّت حیات آن حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند (۷).

در کشف الغمّه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آن حضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به سه سال شد، و در وقت وفات پنجاه و هفت سال



محمد باقر
علیه السلام
حسن بن
جعفر صادق
علیه السلام
موسی
علیه السلام
علی بن
علیه السلام



(۲) کافی ۳/۲۱۷.

(۱) کافی ۸/۱۸۳.

(۳) کافی ۵/۱۱۷.

(۴) اعلام الوری ۲۶۴؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۱۵۸.

(۵) کشف الغمّه ۲/۳۳۱.

(۶) بحار الأنوار ۴۶/۲۱۷.

(۷) بحار الأنوار ۴۶/۲۱۲.

داشت، و وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود، و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال دو ماه کم ماند، و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد^(۱).

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آن حضرت در سال صد و چهارده هجرت بود، و سنّ شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و مدت امامت آن حضرت نوزده سال و دو ماه بود^(۲).

ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آن حضرت به امر ابراهیم بن ولید واقع شد و آن حضرت را مسموم گردانید^(۳)، و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته اند^(۴)، و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آن حضرت به امر عبدالملک بوده مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است، و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد. و قبر مقدّس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عمّ بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام رحلت نمود، حضرت صادق می فرمود که چراغ می افروختند در آن حجره ای که حضرت در آن حجره وفات یافته بود^(۵).

محمد فاطمه علی
حسن علی
محمد موسی علی
محمد علی حسن علی
علیه السلام

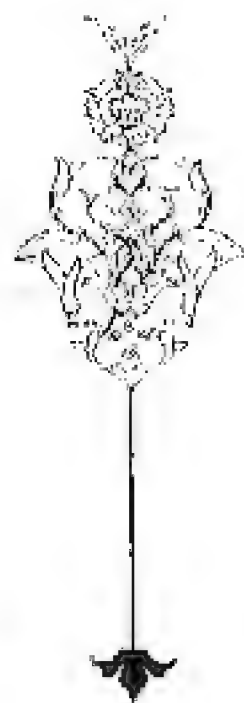
(۱) کشف الغمّه ۲/ ۳۴۹. (۲) کافی ۱/ ۴۷۲.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۲۸؛ الفصول المهمّه ۲۱۸.

(۴) بحار الأنوار ۴۶/ ۲۱۷. (۵) کافی ۳/ ۲۵۱.



محمد فاطمه علیہ
ابن عبد
جبریل
موسیٰ علیہ
علی بن ابی
علیہم السلام





محمد فاطمه علی
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
محمد علی بن موسی
علیه السلام



باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
مبین المشکلات والحقایق وموضح المسالک
والطرائق امام المغرب والمشرق امام ششم
حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است



محمد فاطمه علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمّد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام



● فصل اول ●

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آن حضرت است

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابو عبدالله، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی، پرسیدند که: بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا بخصوص او را صادق می‌نامند و حال آن که همه شما صادق و راست گویند؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود که: چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که: گویا می‌بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن ^(۱).

گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی، و مویهای او

محمد فاطمه
حسن علی
جعفر موسی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

سیاه و مجعد بود، و بر خدّ رویش خال سیاهی بود^(۱).

به روایت حضرت امام رضا علیه السلام: نقش نگین آن حضرت: الله وليي وعصمتي من خلقه^(۲). و به روایت دیگر: الله خالق كل شيء^(۳). به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتي فاعصمني من الناس^(۴). به روایت دیگر: أنت ثقتي فقني شرّ خلقك^(۵). به روایت دیگر: ما شاء الله لا قوة الا بالله أستغفر الله^(۶). به روایت دیگر: الله عوني وعصمتي من الناس، به روایت دیگر: ربّي عصمني من خلقه^(۷).

ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوم هجرت، و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که: هفدهم ماه ربیع الاول بود، و غرّه ماه رجب نیز گفته‌اند، و روز ولادت را بعضی جمعه، و بعضی دوشنبه گفته‌اند^(۸).

و پدر آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام، و مادر آن حضرت امّ قروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر، و اگر در پدران و مادران انبیاء و اوصیاء کافر و منافقی باشد، ضرر ندارد، می‌باید که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند. و گویند که نام او فاطمه بود^(۹).

کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود، و فرمود که: مادرم از آنها بود که ایسمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند، و خدا دوست می‌دارد نیکوکاران را^(۱۰).

و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: در باب امام سخن مگویند که عقلهای شما به او نمی‌رسد، در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می‌شنود، و ختنه کرده متولد می‌شود، چون از رحم به زیر می‌آید و دست بر زمین

محمد فاطمه
حسن حسین
محمد باقر
موسی
علی بن ابی طالب
علی بن سید
علی بن سلام

(۲) امالی شیخ صدوق ۳۷۱.

(۴) کافی ۴۷۳/۶.

(۶) الفصول المهمه ۲۲۰.

(۸) روضة الواعظین ۲۱۲.

(۱۰) کافی ۴۷۲/۱.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۳۰۳/۴.

(۳) بحار الأنوار ۱۰/۴۷.

(۵) کافی ۴۷۳/۶.

(۷) العدد القویة ۱۴۸.

(۹) بحار الأنوار ۱/۴۷.

می‌گذارد و صدایه شهادتین بلند می‌کند، ملکی در میان دو دیده او می‌نویسد این آیه را که ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^(۱) چون به مرتبه امامت فایز می‌گردد، حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می‌گرداند که احوال آن شهر را بر او عرض نماید^(۲).

محمد فاطمه
حسن عین
جعفر
موسی علیه
محمد بن علی
علیه السلام





❁ فصل دوم ❁

در بیان بعضی از ستمها که از جابران به آن
امام متّقیان واقع شد

در روایات معتبره مذکور است که ابوالعبّاس سفّاح که اوّل خلفای شقاوت اساس بنی عبّاس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالمقدار نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود.

چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت.

چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زخم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم، و عذرخواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی.

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
علیه السلام



چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود^(۱).

به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد، ازدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می‌خایید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان می‌رسانی، گوشت‌های تو را از استخوانهای تو جدا می‌کنم. و من از بیم آن چنین کردم.^(۲)

سید ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که به حج آمد به ریزه رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت که: برو جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را بکشی و نزد من بیاور، ابراهیم گفت که: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتیم، و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم، به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود که: انا لله وانا اليه راجعون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم. پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد، و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که: به هر روشی که تو را امر کرده است مرا ببر، گفتم: به خدا سوگند که اگر گشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد، و دست آن حضرت را گرفتم و بردم، و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید، دعائی دیگر خواند و داخل شد، چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم، حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد، آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از

(١) عبود أحماد الرضا ٢٧٣/١.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۲۵۲.

حضرت پرسید فرمود که: به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد، و آن لعین از این خبر شاد شد (۱).

ایضاً روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمزای خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح می گفتند، زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی، به این قدر تو را محرم خود گردانیده ام که تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می خواهم بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیایی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: انا لله وانا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین برم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود، و اگر مدافعه کنم و نبرم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس سرود شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم.

محمد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت دارتر و سنگین دل تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیایی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و تردبانی گذاشتم و به خانه او بی خبر در آمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مهتای مرگ گردم، گفتم: مرخص نیستم و نمی گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام

آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می‌گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد.

پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام علیؑ افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست، حضرت فرمود که: ای ربیع می دانم که توبه جانب ما میل داری، اینقدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولیلی با دانای راز عرض نیاز کرد.

چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند سعی می‌کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها را که می‌گوئی هیچیک را نکرده‌ام، و تو می‌دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر شوم خود پیوسته شمشیری می‌گذاشت، پس گفت: دروغ می‌گوئی، دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه‌های توست که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام، و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ

عبدالمطلب
عليه السلام

پرسد، و مرگ من نزدیک شده است.

هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می‌گفت، طپش آن ملعون زیاده می‌شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد. پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می‌خواهی فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگو کند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست. و بر من افترا کرده‌اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه بیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم.

پس آن ملعون باز آتش کیشش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میثوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود، و عذر می فرمود، و آن سنگین دل قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گوئی و به من خطاب کرد که: ای ربیع غالیه مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد یا نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن به مدینه جدّ بزرگوار خود.

ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اوّل در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یا بن رسول الله من متعجبم از آنچه او اوّل برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حقّ تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اوّل دعای کرب و شداید بود و دعای دوّم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتم که

قتل می‌رسانم و اموال تو را می‌گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می‌دانند و ایشان را واجب‌الاطاعه می‌شمارند، و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند، و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر یک شبر از غلاف کشیدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر می‌کرد، من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل من می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبه سوم، جرات کردم و گفتم: اینها را فعل جن می‌نماید باشد و پروا نمی‌باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم. و ایشان فرزندان فاطمه‌اند، و جاهل نمی‌باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنه‌ار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود. محمد بن ربیع گفت: پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین ^(۱).

ایضاً روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت: جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد، محمد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد، آن ملعون

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

بسیار در خشم شد و فرمانی به داود عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام علیه السلام را به نزد او فرستد، و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شوی.

صفوان گفت که: حضرت مرا طلبید و فرمود که: شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق، برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعائی خواند، روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد.

و چون به شهر منصور رسید، به در خانه او رفت رخصلت طلبید داخل شد، آن ملعون اوّل آن حضرت را اکرام نمود، و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده‌ام که معلى برای تو اموال و اسلحه جمع می‌کند، حضرت فرمود: معاذ الله این بر من افتراست، منصور گفت: سوگند یاد کن، حضرت به خدا سوگند یاد کرد، منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور، حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی‌کنی و مرا امر می‌کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانائی می‌کنی؟! حضرت فرمود: چون نکنم و حال آنکه ماتیم معدن علم و حکمت، منصور گفت: الحال جمع می‌کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید، فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حقّ او گفته‌ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می‌کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: والله الذي لا اله الا هو الغالب الحي القيوم، حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می‌گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یسار کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود: حق تعالی صاحب حیا و کریم است، کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی‌کند. پس حضرت فرمود: بگو بیزار شوم از حول و قوّت خدا و داخل شوم در حول و قوّت خود اگر چنین نباشد، چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حقّ تو

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیهم السلام

قبول نخواهم کرد (۱).

ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم، او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایها الأمير سبب تفکر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم، و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصادق، گفتم: ایها الأمير او مردی است که بسیار عبادت او را کاهانیده، و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده، گفت: میدانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است، و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید، خود را از اندوه او فارغ گردانم.

راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلادی را طلبید و گفت: چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن، و این علامت است میان من و تو. در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد، دیدم که منصور بر جست و سر و پای پرنه به استقبال او دوید، و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد، و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد، و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بندهای که در خدمت آقا می نشینند، و گفت: یا بن رسول الله به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که: برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام، گفت: شما را نطلبیدم، و رسول اشتباهی کرده، و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورت طلب ننمائی، گفت: چنین باشد، حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد موسیٰ عبد
علی حسن محمد
عبد السلام

ملعون به آن امام مبین نرسید، و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب، چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای برای تو نقل کنم.

چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت، و دم خود را بر دور قصر خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که: اگر بدی اراده می کنی نسبت به آن جناب، تو را و خانه تو را فرو می برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه درآمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد.

راوی گفت: من گفتم که: اینها از او عجب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاها است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می شود، و اگر بر روز بخواند شب می شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می شود، پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن جناب روم، مرا دستوری داد و ابا نکرد، چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید، او اجابت التماس من نمود^(۱).

ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل می کنند، به خدا سوگند که نسلش را برمی اندازم، پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی خبر به خانه امام جعفر علیه السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناله آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد.

امام موسی علیه السلام فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر بالشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببردند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت:

عبدالمطلب
عبدالله بن عبدالمطلب
محمد بن عبدالله
محمّد بن محمد بن عبدالله
علي بن محمد بن عبدالله
عليه السلام

آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: آنها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم. منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم^(۱).



محمد فاطمه علی
و حسن علی
و جعفر علی
و موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

● فصل سوّم ●

در تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت

خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است که در ماه شوال، و بعضی دوشنبه یازدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند (۱).

اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند (۲)، و بعضی شصت و هشت گفته‌اند (۳)، و در کشف الغمّه هفتاد و یک نیز روایت کرده است (۴)، به روایت ابن خوشاب از معتد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت (۵). ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوّم، با جدّ خود علی بن الحسین علیه السلام دوازده سال و چند روز گذرانید، به روایت دیگر: پانزده سال (۶)، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند (۷).

کلینی به سند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، و ایام امامت آن جناب

(۱) روضة الراحظین ۲۱۲؛ کشف الغمّه ۳۷۴/۲.

(۲) کافی ۱/۳۷۲؛ ارشاد شیخ مفید ۱۸۰/۲.

(۳) کشف الغمّه ۳۷۴/۲.

(۴) کشف الغمّه ۳۷۴/۲.

(۵) کشف الغمّه ۴۰۲/۲.

(۶) کشف الغمّه ۴۰۲/۲.

(۷) اعلام الوری ۲۷۲.

محمد فاطمه علی
حسن علی
موسی علی
محمد علی بن سنان
علیه السلام

بعد از پدر سی و چهار سال بود (۱).

و گفته‌اند که ایام امامت آن حضرت بقیة ملک هشام بن عبدالملک، و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک، و ملک یزید بن ولید، و ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان خمار، پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او ^(۲)، به روایت دیگر: سال دوم حضرت صادق علیه السلام به آبای گرام خود ملحق گردید، و به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ^(۳).

این بابویه و دیگران گفته اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهر آلودی به آن حضرت خورانیدند، و به اتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید (۴).

کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده‌های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی‌رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید^(۵). پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن افطس که پسر عم آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود.

سالمه آزاد کرده آن حضرت گفت: برای افسوس و صیّت می‌کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و اراده قتل تو کرد؟ حضرت فرمود: تو می‌خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم، و در شأن ایشان گفته است که:

﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ

(۱) کان، FVO/۱

(٢) اعلام الورى ٢٧٢.

(۳) مناقب این شهر آشوب ۳۰۲/۴.

(٤) الفصول المهمة ٢٢٧؛ از شاد شيخ مفيد ١٨٠/٢؛ مناقب ابن شهر آشوب ٣٠٢/٤.

(٥) ثواب الاعمال ٢٧٢

الجساب^(۱) پس گفت: ای سالمه! برای او وصیت می‌کنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می‌رسد، و نمی‌شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع‌کننده رحم^(۲).

کلینی به سند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می‌بست، و در پیراهنی که می‌پوشید، و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود، و در برد یعنی که به چهل دینار طلا خریده بود^(۳)، و اگر امروز می‌بود به چهار صد دینار می‌ارزید.

ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می‌فرمود هر شب چراغ برافروزند در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود^(۴).

کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از ابویوب جوزی که گفت: شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه‌ای در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انا لله وانا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا می‌رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمد بن سلیمان والی مدینه، و دو پسر خود عبدالله و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون منصور نامه را خواند گفت: اینها را نمی‌توان کشت^(۵).

مترجم گوید: حضرت به علم امامت می‌دانست که آن ملعون چنین اراده‌ای خواهد کرد، آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نام آن لعین را نوشته

(۱) سورة رعد / آیه ۲۱.

(۲) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۱۹۷.

(۳) کافی ۱ / ۴۷۶.

(۴) کافی ۳ / ۲۵۱.

(۵) کافی ۱ / ۳۱۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۲۲۵.

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علی بن حسین
موسی علی بن جعفر
محمد علی بن محمد
علیه السلام

بود، و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است.

چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت، ابو حمزه ثمالی از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت، ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت: سه نفر را وصی کرد: عبدالله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را، ابو حمزه تبسم کرد و گفت: الحمد لله که ما را هدایت به حق کرد، گفتند که: حق را از کجا دانستی؟ گفت که: وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند، و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علّتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد، و عبدالله در بدن فیل پا بود، و دینش ناقص بود، و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علّتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام امام است، و ذکر آنها برای مصلحت است ^(۱).

محمد فاضل
حسن بن
محمد بن
موسی بن
علی بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

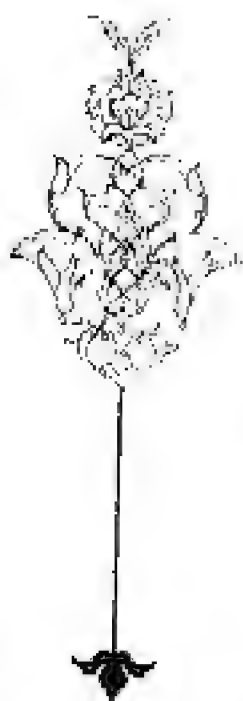
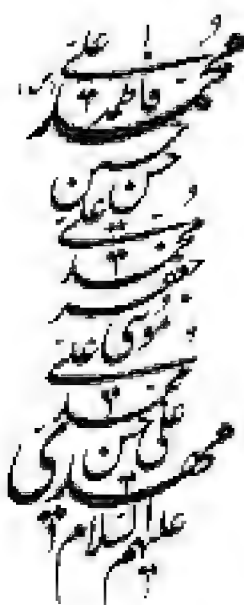


❁ فصل چہارم ❁

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت
بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

این بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می کرد، اولاد حضرت علی علیه السلام را تفتحص می کرد، و هر که را می یافت در میان ستونهای آجر می گذاشت تا به این زجر شهید می شدند، روزی کودک خوش روی خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام را آوردند و به بتا دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد. مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بتا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نود تو می آیم و تو را از این مهلکه نجات می دهیم.

چون شب درآمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنا به نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من پر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عملهای که با من کار می کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم، و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچکاران را می باشد گیسوهای آن سبّ عربی را برید و



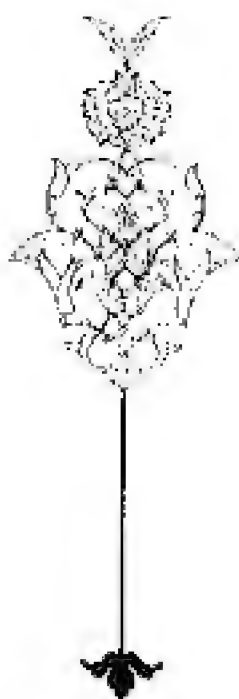
گفت: از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برگرد که میاد من رسوا شوم.
 امام زاده مظلوم گفت: چون مصلحت نمی دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من
 منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی. بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات
 من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای
 مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را یاور کند. پس در آن شب آن امام زاده گریخت و
 کسی ندانست که کجا رفت، پتا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستیم، چون
 نزدیک آن غم خانه شدم. صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم، پس خبر حیات پسرش
 را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم (۱).



محمد فاطمه علی
 حسن علی
 محمد علی
 موسی علی
 محمد علی
 علی بن ابراهیم
 علی بن ابراهیم



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد موسیٰ علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

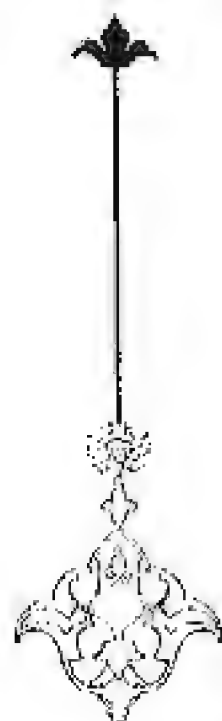


باب نهم

در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع

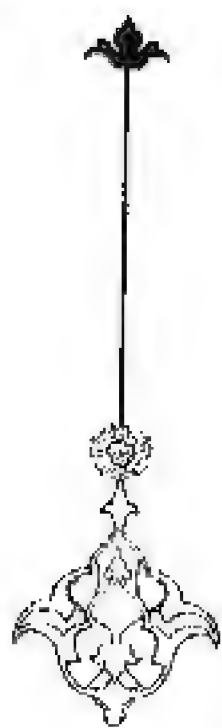
مدشر و نوربخش شمس و قمر

امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام



محمد فاطمہ علیہ السلام
سکن عین
محبوب
محبوب علی
محمد علی بن ابی
علیہ السلام





● فصل اول ●

در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب
آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت موسی بود، و کنیت او ابوالحسن و ابوابراهیم بود، و ابوعلی و ابواسماعیل نیز گفته‌اند، و دو کنیت اوّل اشهر است؛ و القاب شریف آن حضرت: کاظم و صابر و صالح و امین است، و لقب مشهور آن حضرت کاظم است^(۱).
و پدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، و مادر آن جناب امّ ولدی بود که او را حمیده بربریه می‌گفتند، و بعضی اندلسیّه گفته‌اند^(۲).
و نقش خاتم آن جناب به روایت امام رضا علیه السلام: حسبی الله بود^(۳)، و به روایت دیگر: الملك لله وحده بود^(۴).

و ولادت آن جناب در ابواکه منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد، و اشهر آن است که ولادت آن جناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت، و بعضی صد و بیست و نه گفته‌اند^(۵)، و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود.

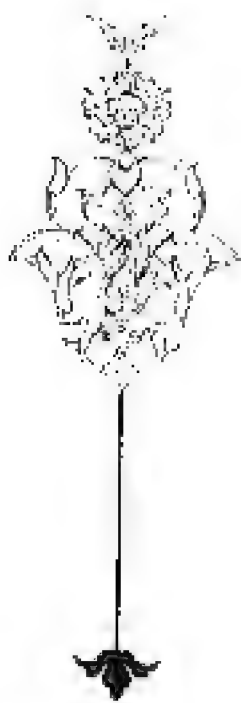
قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت امام محمّد

(١) ارشاد شیخ مفید ٢/ ٢١٥؛ مناقب ابن شهر آشوب ٤/ ٣٦٨ و كشف الغمّه ٣/ ٣.

(٢) إعلام الورى؛ ارشاد شيخ مفيد ٢/ ٢١٥؛ كشف الغمّه ٣/ ٨.

(٣) امالي شيخ صدوق ٣٧١ . (٤) الفصول المهمة ٢٢٩ .

(۵) کشف الغمہ ۲/۳: کافی ۱/۴۷۶.



باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر علیه السلام در خدمت آن جناب ایستاده بود، آن جناب او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن این عکاشه عرض کرد که: یا بن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی که به حدّ تزویج رسیده است؟ و همین زری نزد آن جناب گذاشته بود، حضرت فرمود که: در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمونه فرود خواهد آمد، و به این زر از برای او کنیزی خواهم خرید. راوی گفت که: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: می خواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید؟ اکنون آمده است بروید و به این همین زر از او کنیزی بخرید. چون نزد برده فروش رفتم گفتم: کنیزانی را که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است، گفتم: بیرون آور ایشان را تا ببینم. چون ایشان را بیرون آورد گفتم: آن جاریه که بهتر است به چند می فروشی؟ گفتم: قیمت آخرش هفتاد دینار است، گفتم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی کنم، گفتم: به آنچه در کیسه است ما می خریم او را، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت: بگشائید مهر را، نخاس گفت: عبت مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمی فروشم، آن مرد گفت که: بگشائید و بشمارید، چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد، پس آن جاریه را آوردیم به خدمت آن حضرت، و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آن جناب ایستاده بود، و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم، حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال کرد که: چه نام داری؟ گفتم: حمیده نام دارم، حضرت فرمود که: پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت، مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب؟ گفت: یا کره ام، حضرت فرمود که: چیزی به دست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند، چگونه تو یا کره مانده ای؟ گفت: هرگاه نزد من می آمد و اراده مقاربت می کرد، حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط می گردانید که طپانچه بر روی او می زد و مانع می شد، پس حضرت فرمود که: ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از توست، و از این فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد^(۱).

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
جعفر موسی علیهما السلام
محمد علی بن علی علیهما السلام
علیهما السلام

و به سند معتبر دیگر روایت کرده‌اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص، و پیوسته ملائکه به امر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه به او نرسید تا به دست من آمد برای بزرگواری من، و برای بزرگواری حجت بعد از من ^(۱).

و به روایت دیگر: حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرند ^(۲).

کلینی و صفار و برقی و دیگران به سندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد، من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم، چون به منزل ابوا رسیدم، حضرت برای ما چاشت طلبید، و بسیار و نیکو آوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آن جناب آمد که حمیده می‌گوید که: اثر وضع حمل در من ظاهر شده، و فرموده بودی که چون این ظاهر شود تو را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و منوچه خیمه حرم شد، و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود، گفتم: خدا همیشه دهان تو را خندان و دل تو را شادمان بدارد، حال حمیده چگونه شد؟ فرمود که: حق تعالی به من پسر عطا کرد که بهترین خلق خداست، و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم به آن. ابوبصیر گفت: فدای تو شوم چه خبر داد تو را حمیده؟ گفت که: چون مولود مبارک به زمین آمد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد، من به او گفتم که: چنین است علامت ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و هر امامی که بعد از او هست.

ابوبصیر گفت: این چه علامت است برای امام فدای تو شوم؟ حضرت فرمود: در شبی که نطفه جد من منعقد می‌شد، ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود، و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از غسل شیرین تر و از برف خنک تر و آشامید، و امر کرد او را به مجامعت، پس در آن ساعت شاد و

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی
علی بن محمد
علیه السلام

خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جدّ من، و نطفه جدّ من از آن شربت منعقد شد، همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من، آن ملک به نزد جدّ من آن شربت را برای او آورد، در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد، و در شبی که نطفه این فرزند منعقد می شد، آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد، و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت، پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من، و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی می باشد که تو را خبر دادم.

چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار می گیرد، حق تعالی روح مقدّس ایشان را به بدن متعلّق می گرداند، و ملکی نازل می شود که او را حیوان می نامند این آیه را بر بازوی راست او می نویسد: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبْدَل لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۱).

چون از رحم به زیر می آید دست بر زمین می گذارد و سر بسوی آسمان بلند می کند و گوش می دهد صدای منادی را که از جانب ربّ العزّه از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا می کند او را به نام او و نام پدر او که: ای فلان بن فلان! ثابت باش تو را برای امر عظیمی خلق کرده ام، توئی برگزیده من از خلق من، و محلّ اسرار من، و صندوق علوم من، و امین من بر وحیهای من، و خلیفه من در زمین، و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را، و بخشیده ام بهشتهای خود را، و شما را در جوار رحمت خود جا می دهم، به عزّت و جلال خود سوگند یاد می کنم که دشمنان تو را به بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی را بر ایشان فراح گردانم.

چون صوت منادی تمام می شود، او در جواب می گوید بر همان هیأتی که هست: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (۲) چون این سخن را تمام می کند، حق تعالی علوم اوّلین و آخرین را به او عطا می فرماید، و مستحقّ آن می شود که روح در شب قدر او را زیارت کند.

محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام



ابوبصیر گفت: روح جبرئیل نیست؟ حضرت فرمود: نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل، به درستی که جبرئیل از جملة ملائکه است، و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانکه حق تعالی فرموده است: ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ﴾^(۱) و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است^(۲).

به سند معتبر از منہال قصاب مروی است کہ چون حضرت صادق علیہ السلام بہ مدینہ مراجعت نمود، برای آن مولود مسعود سه روز اہل مدینہ را ولیمہ کرد (۳).

محمد بن فاطمه
 حسن بن
 محمد بن
 موسیٰ بن
 محمد بن
 علی بن
 علی بن
 علی بن



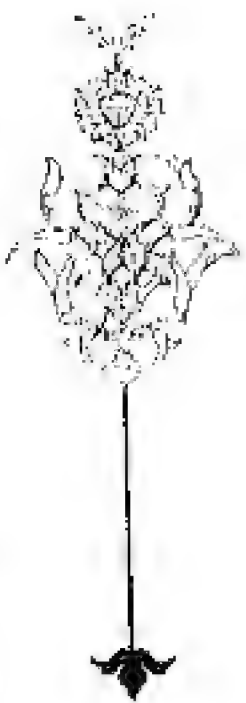
(۱) سورة قدر / آية ۴.

(۲) محاسبین برقی ۲/۳۰.

(۳) محاسن برقی ۱۹۲/۲.



محمد فاطمه
 حسن حسين
 محمد موسى
 علي حسن
 علي محمد



❁ فصل دوم ❁

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از
ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم
واقع شد

اشهر در شهادت آن حضرت آن است که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد^(۱)، و بعضی صد و هشتاد و یک^(۲)، و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند^(۳)، و روز شهادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود، و بعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند، و عمر شریف آن حضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود، و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند^(۴).

و در ابتداء امامت، عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته‌اند، و مدّت امامتش سی و پنج سال بود، در ایّام خلافت آن حضرت بقیّه خلافت منصور بود، و او به ظواهر متعرّض آن حضرت نشد؛ و بعد از او ده سال و کسری ایّام خلافت مهدی بود، و آن لعین حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید، و به سبب مشاهده معجزات بسیار، جرأت بر اذیت آن حضرت نشود و آن جناب را به مدینه برگردانید؛ و بعد از آن یک سال و کسری مدّت خلافت هادی بود، و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید؛ چون خلافت به

(١) مناقب ابن شهر آشوب ٢/ ٣٤٩. (٢) بحار الأنوار ٢٠٧/ ٤٨.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۹.

(٤) مناقب ابن شهر آشوب ٤/ ٣٤٩؛ اعلام البري ٢٩٢.

هارون لعین رسید آن حضرت را به بغداد آورد. مدتی محبوس داشت، و در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را به زهر شهید کرد^(۱).

اما سبب طلبیدن هارون آن جناب را به عراق، چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آن است که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند، و آن لعین چهارده پسر داشت، از میان ایشان سه نفر اختیار کرد: اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید، و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون، و بعد از او برای قاسم مؤتمن.

چون جعفر بن اشعث را مرتبی ابن زبیده گردانیده بود، یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود، اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت به محمد امین منتقل شود، این اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت، و در مقام تضييع این اشعث درآمد و مکرر بد او را به نزد هارون می‌گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار به امامت موسی بن جعفر علیه السلام، گفت: او از محبتان و موالیان آن جناب است و او را خلیفه عصر می‌داند، و هرچه به هم رساند خُمس آن را برای حضرت می‌فرستد، به این سخنان شورانگیز آن ملعون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که: آیا می‌شناسید از آل ابیطالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم؟ ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر را نشان دادند، به روایت دیگر: محمد بن اسماعیل که برادرزاده آن جناب بود^(۲)، و حضرت احسان بسیار نسبت به او می‌نمود، و بر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت، پس به امر خلیفه نامه‌ای به او نوشتند و او را طلبیدند.

چون آن جناب بر آن امر مطلع شد، او را طلبید گفت: اراده کجا داری؟ گفت: اراده بغداد، فرمود: برای چه می‌روی؟ گفت: پریشان شده‌ام و قرض بسیاری به هم رسانده‌ام، آن جناب فرمود: من قرض تو را ادا می‌کنم و خرج تو را متکفل می‌شوم، او قبول نکرد و گفت: مرا وصیتی کن، آن جناب فرمود: وصیت می‌کنم که در خون من شریک نشوی و

(۲) رجال کشی ۲ / ۵۴۰.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۳۴۹.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن علی
علی بن ابی طالب

اولاد مرا یتیم نگردانی، باز گفت: مرا وصیت کن، حضرت باز این وصیت فرمود، تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود.

چون او برخاست، حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت، گفتند: یا بن رسول الله با آنکه می دانید که او چنین کاری خواهد کرد، نسبت به او احسان می نمائید، و این مال جزیل را به او می بخشید؟! حضرت فرمود: بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا ﷺ که: چون کسی به رحم خود احسان کند، و او در برابر بدی کند، و این کس قطع احسان خود را از او بکند، حق تعالی قطع رحم خود را از او می کند و او را به عقوبت خود گرفتار می کند. چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد، که چون به مجلس هارون رود، امری چند نسبت به عم خود بگوید که هارون را به خشم آورد، و او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد، سلام کرد و گفت: هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند، تو در این شهر خلیفه ای و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است، مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند، خزانه به هم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است.

پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم به او بدهند، چون آن بدیخت به خانه برگشت، دردی در حلقش به هم رسید و در همان شب به عذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد.

به روایتی دیگر: بعد از چند روز او را زحیری عارض شد، و جمیع احشا و اعضای او به زیر آمد، چون آن زر را برای او آوردند، در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند، و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند.

و از آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود، هارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد، و فرمانها به اطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد، و ولایت عهد اولاد او

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

منتشر گردد، و اوّل به مدینه طیبه آمد ^(۱).

و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که: امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه می کرد که: پدرم فدای تو باد یا رسول الله، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، می خواهم او را حبس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای اُمّت تو ریخته شود، یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا تو را خواهد گرفت ^(۲).

چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جدّ بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می کرد، در اثنای نماز، آن جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند، حضرت متوجه قبر جدّ بزرگوار خود شد گفت: یا رسول الله به تو شکایت می کنم از آنچه از اُمّت بدکار تو به اهل بیت بزرگوار تو می رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند.

چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند، ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن جناب را مقید گردانیدند، و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می برند، یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد، حضرت در آن محملی بود که به جانب بصره فرستاد، و حسان سروری را همراه آن جناب کرد که آن جناب را در بصره به عیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید، در روز هفتم ماه ذیحجه آن جناب را داخل بصره کردند، در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی کردند، عیسی آن جناب را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک به دیوان خانه او بود محبوس گردانید، مشغول قرح و سرور عید گردید، روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند.

محمّد بن سلیمان گفت: یکی از کاتبان عیسی به من می گفت که: این مرد بزرگوار در آن

(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۷.

(۲) عیون اخبار الرضا ۱/ ۷۳.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

بن جعفر است، من در شب و روز تفقّد احوال او می نمایم و او را نمی بینم مگر به این حالتی که می بینی، چون نماز بامداد را ادا می کند، تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس، و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود، او را خبر کند. چون زوال شمس می شود، برمی خیزد بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود. چون نماز ظهر و عصر با نوافل ادا می کند، باز به سجده می رود، در سجده می باشد تا غروب آفتاب. چون شام می شود، به نماز برمی خیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید، مشغول نماز می گردد، پیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود، و نماز خفتن را ادا می کند.

چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود، اندک طعامی افطار می نماید، پس از آن سجده بجا می آورد، چون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید، پس برمی خیزد تجدید وضو می نماید و مشغول نماز صبح می گردد، از روزی که او را به نزد من آورده اند عادت او چنین است، به غیر این حالت از او چیزی ندیده ام. چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و نسبت بدی به او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچکس بدی نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا به جزای خود رسیده است، فضل گفت: مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم، من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی آید، و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند^(۱).

در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت: من حاجب هارون الرشید بودم، روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم، شمشیری در دست داشت حرکت می داد، چون نظرش بر من افتاد گفت: سوگند یاد می کنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی، سرت را برمی دارم. گفتم: کدام پسر عم تو؟ گفت: آن حجازی، گفتم: کدام حجازی؟ گفت: موسی بن جعفر، فضل گفت: چون این حالت را دیدم، خشم و غضب او

(۱) امالی شیخ صدوق ۱: ۱۲۶، عیون اخبار الرضا ۱/ ۹۸ با کمی اختلاف.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن محمد
علیه السلام

را مشاهده کردم، از خدا ترسیدم که آن جناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم، باز شیطان مرا وسوسه کرد، از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت، عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم: چنین باشد، پس گفتم: حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد را.

فضل گفتم: من اینها را حاضر کردم و از پی آن جناب رفتم، چون خبر گرفتم، مرا در خرابه‌ای نشان دادند، در آن خرابه خانه‌ای از جریده‌های نخل ساخته بودند، در آن خرابه غلام سیاهی دیدم، گفتم: از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم، آن غلام گفت: داخل شو که مولای مرا حاجب و درباری نیست، چون به خدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده، مقراض می‌کند، گفتم: السّلام علیک یا بن رسول الله، رشید تو را می‌طلبی، آن جناب فرمود که: مرا با رشید چکار است؟ آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمی‌گرداند؟!

پس به سرعت برخاست و گفتم: اگر نه آن بود که از جدّم رسول خدا ﷺ روایت به من رسیده است که: اطاعت پادشاه جابر از برای ثقیه واجب است، هر آینه نمی‌آمدم، پس در راه من عرض کردم به او که: ای ابوالبراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود، حضرت فرمود که: آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است، او نخواهد گذاشت که به من آسیبی برساند انشاء الله، پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید.

چون نزد هارون رفتم، دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد، چون مرا دید گفت: آوردی پسر عمّ مرا؟ گفتم: بلی، گفت: مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم، زیرا که آنچه می‌گفتم اراده نداشتی که واقع سازم، رخصت بده که داخل شود. چون آن جناب داخل شد، نظر هارون بر آن حضرت افتاد، از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای پسر عمّ من، و برادر من، و وارث حقیقی خلافت من. پس آن جناب را در دامن خود نشانید و گفت: به چه سبب کم به دیدن ما می‌آئی؟ حضرت فرمود که: گشادگی ملک تو و

محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو، پس حقه غالیه طلبید، ریش مبارک آن جناب را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر، آن جناب فرمود: اگر نه آن بود که می خواهم عزیزان ابو طالب را ترویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد، هر آینه این مال را قبول نمی کردم، پس آن جناب بیرون آمد و گفت: الحمد لله رب العالمین.

چون بیرون رفت، به هارون گفتم: می خواستی او را سیاست کنی، چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی، هارون گفت: چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند به خانه من و حربه ها در دست داشتند، از همه جانب حربه ها را به زیر قصر من فرو بردند و گفتند: اگر ایزدانی برساند به فرزند رسول خدا، خانه اش را بر زمین فرو می بریم، اگر نسبت به او احسان نماید دست از او برمی داریم و برمی گردیم ^(۱).

به روایت دیگر از ثوبانی منقول است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند می شد به سجده می رفت، مشغول دعا و تضرع می بود تا زوال شمس، در ایامی که در حبس هارون بود، آن ملعون مکرر بر بام خانه می رفت نظر می کرد در آن حجره ای که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی دید.

روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که من می بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است، هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود و تا وقت زوال در سجود می باشد، هارون گفت: به درستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است، ربیع گفت: هرگاه می دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای؟ آن لعین گفت: برای دولت من در کار است که او چنین باشد ^(۲).

به روایت اول: چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمی نماید، آن جناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی بر مکی محبوس گردانید، فضل هر شب خوانی برای آن جناب می فرستاد، و نمی گذاشت که از جانی دیگر طعام برای آن امام

(۲) عیون اخبار الرضا ۱/ ۸۸.

(۱) عیون اخبار الرضا ۱/ ۷۵.

محمد فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

عالی مقام بیاورند. در شب چهارم که خوان را حاضر کردند، آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد فرمود: خداوندا تو می دانی که اگر پیش از این روز چنین طعمای می خوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم، امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم.

چون از آن طعام تناول نمود، اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید، چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آن جناب فرستاد، چون طبیب نزد آن جناب آمد احوال پرسید، آن جناب جواب او فرمود، چون بسیار مبالغه کرد آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد، به او نمود و فرمود: علت من این است. چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است، آن زهری که به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده، پس طبیب برخاست به نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند که او بهتر از شما می داند آنچه شما با او کرده اید، و از آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود^(۱).

به روایت دیگر: چندان که فضل بن یحیی را تکلیف قتل آن جناب کرد، او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود، و اکرام و تعظیم آن جناب می نمود. چون هارون ملعون به رقه رفت، خبر به او رسید که آن جناب نزد یحیی مکرم و معزز است، اهانت و آسیبی نسبت به آن جناب روا نمی دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی خبر به خانه فضل درآید و حال آن جناب را مشاهده نماید، اگر چنان بیند که مردم به او گفته اند، یک نامه به عباس بن محمد و دیگری به سندی بن شاهک برساند، که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته باشد به عمل آورند.

پس مسرور بی خبر داخل بغداد شده، ناگاه به خانه فضل رفت، کسی نمی دانست که برای چکار آمده است، چون دید که آن جناب در خانه او معزز و مکرم است، در همان ساعت بیرون رفت و به خانه عباس بن محمد رفت، نامه هارون را به او داد. چون نامه را گشود، فضل بن یحیی را طلبید، او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد، مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت.

(۱) امالی شیخ صدوق ۱۲۷.

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن محمد
علیه السلام

چون بر مضمون نامه مطلع شد، نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند، و در مجلس دیوان خود به آواز بلند گفت: فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است و من او را لعنت می‌کنم شما نیز او را لعنت کنید، پس جمیع اهل مجلس صدا به لعنت او بلند کردند.

چون خبر به یحیی بر مکی رسید، مضطرب شد و خود را به خانه هارون رسانید، و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد، و از عقب هارون درآمد، سر در گوش او گذاشت و گفت: پسر من فضل مخالفت تو کرده است، من اطاعت تو می‌کنم آنچه خواهی به عمل می‌آورم، پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت: فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم، اکنون توبه و انابت کرده است، من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید، آن ملاعین آواز بلند کردند که: ما دوستیم با هر که تو دوستی، و دشمنیم با هر که تو دشمنی.

پس یحیی به سرعت روانه بغداد شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند، هر کس سخنی می‌گفت، آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال به این صوب آمده‌ام، چند روز مشغول اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند، و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به ابن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها، دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید. چون ابن شاهک آن رطب‌ها را نزد امام مظلوم غریب آورد، به ضرورت تناول نمود^(۱).

ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده‌اند که گفت: شیخی از قطیعة الرّبيع که از مشاهیر عامّه بود و اعتمادی بر قول او داشتم مرا خبر داد که: روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و به خانه‌ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خانه بود، چون نشستیم سندی لعین گفت: نظر کنید به احوال این مرد - یعنی حضرت امام موسی علیه السلام - که آیا آسیبی به او رسیده است، زیرا که مردم گمان

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
محمد علی بن سیدی
علی السلام

به روایت دیگر: بعد از وفات آن حضرت سندی بن شاهک به امر هارون هشتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد، بدن مبارک آن حضرت را گشود و گفت: بپائید نظر کنید به موسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحی بر بدن آن حضرت نیست و به مرگ خود از دنیا رفته است، آنچه مردم خلیفه را به آن متهم می گردانند غلط است. ایشان همه بر جسد شریف آن حضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آن حضرت اثر خنا مشاهده نمودند و محضری ساختند، همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند^(۱).

به روایت عمر بن واقد: آن حضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت: ای مسیب، گفت: لبیک ای مولای من، فرمود: در این شب به مدینه جدّ خود رسول خدا می روم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم، و ودایع امامت و خلافت را به او سپارم چنانچه پدرم به من سپرده، مسیب گفت: یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند؟ حضرت فرمود: ای مسیب یقین تو ضعیف شده است به قدرت خدا و بزرگی ما؟ مگر نمی دانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا به مدینه برد بی آنکه درها گشوده شود؟ مسیب گفت: یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد، حضرت دعا کرد و فرمود که: اللهم ثبته، پس فرمود که: می خواهم در این وقت خدا را به آن اسمی که آصف برخیا خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماه راه به یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسر علی در مدینه.

پس مسیب گفت: حضرت مشغول دعا شد، چون نظر کردم او را در مصلاّی خود ندیدم، حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم، بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلاّی خود پیدا شد و زنجیرها در پای خود گذاشت، پس به سجده درآمد و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید، حضرت فرمود: سر بردار ای مسیب بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت می نمایم.

محمد فاضل
حسن عین
محمد بن علی
موسی بن علی
محمد بن علی
علی بن علی
علیه السلام

چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم، قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم، حضرت فرمود: گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای توست، پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمی شوی. گفتم: الحمد لله. چون روز سوّم شد، مولای من مرا طلبید فرمود: چنانچه تو را خبر دادم، امروز بر جناح سفر آخرتم، چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم، شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم به زردی مایل گردد، بعد از آن سرخ شود و سبز شود و به رنگهای مختلف بر آید، زینهار که با من سخن نگویی، و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی.

مستحب گوید که: من وعده وی را منتظر بودم، حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و فرمود که: این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن من است، هیئات هیئات این هرگز نخواهد شد، زیرا که انبیای عالی شأن و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمی تواند داد. چون لحظه ای برآمد نظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع، و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر، و شبیه ترین مردمان به حضرت امام موسی علیه السلام بود، در جنب آن حضرت نشسته، خواستم که از آن امام عالی شأن نام آن جوان را سؤال کنم، حضرت بانگ بر من زد که: نگفتم که با من سخن مگو، پس خاموش گریه کردم، چون لحظه ای برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلپند خود را وداع کرد، و نفس مطمئنّه اش ندای ﴿أَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ﴾^(۱) را اجابت نموده الی الرفیق الأعلا گویان به عالم وصال ارتحال فرمود، حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد.

چون خبر وفات آن حضرت به هارون الرشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر فرمود، و خروش از شهر بغداد برآمده، اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و فغان بلند کردند، زمین و آسمان به گریه و زاری درآمده، بر مفارقت آن حضرت و

محمد فاطمه علیهما السلام
و سید بن طاووس
و موسی بن علی
و علی بن ابی طالب
علیهم السلام

مظلومیت آن گوهر صدف عصمت به زاری زار گریستند، آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آن حضرت گردیدند.

مسئب گوید: چنانچه آن امام والا مقام خبر داده بود ایشان گمان می بردند که آن حضرت را غسل می دهند، والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی رسید. آن ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن و حنوط می کنند، به خدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی شد، بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود، و ایشان حضرت را نمی دیدند.

چون آن جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید، روی به من آورد فرمود که: ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامن متابعت من باز نداری، به درستی که من پیشوا و مقتدای توام، حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود. آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آن حضرت است، مدفون ساختند^(۱).

این بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید، چند کس را موکل کرد که ندا می‌کردند که: هر که خواهد نظر کند به خبیث پسر خبیث، پس نظر کند به موسی بن جعفر.

سليمان بن ابی جعفر برادر هارون قصري داشت در کنار شط. چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید، از قصر خود به زیر آمد، غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند، و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد، پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد، حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که: هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند. صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید.

چون نعش آن حضرت را به مقابر فریش آوردند، به حسب ظاهر خود ایستاد متوجه

(١) صون اختيار الرضا ٩٥/١.

غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد، کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به ده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند، بر آن کلام الله ناطق پوشانید، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند، بعد از آن ضریح بر دور مقدّسش گردانیدند، و قبّه منور را بنا کردند.

چون خبر سلیمان بن ابی جعفر به هارون رسید، به حسب ظاهر برای رفع تشنّیع مردم نامه‌ای به او نوشت و او را تحسین کرد، و نوشت که: سندی بن شاهک آن اعمال را بی‌رضای من کرده، از تو خشنود شدم که نگذاشتی که به اتمام رساند ^(۱).

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن سیه‌رویان ستمکاران، امام معصوم را از مدینه طیبّه به جانب عراق بردند، آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من به تو رسد باید که در دهلیز خانه به سریری.

راوی گوید که: هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می‌گستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می‌گردید، لحظه‌ای استراحت فرموده بقیّه شب را به عبادت می‌گذرانید، چون صبح می‌شد، به منزل شریف داخل می‌شد حسب الامر موده پدر بزرگوار، در عرض چهار سال بر این سنّت مواظبت نمود، بعد از آن شبی فراش آن سرور را گستردم و انتظار می‌کشیدم که آن سید از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود باز آید، چندانکه انتظار بردم تشریف نیاورند، و از نیامدن آن حضرت خاطر زاکیه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید، وحشت عظیم در پردکیان تنقّی نزاهت و طهارت پدید آمد.

چون صبح طالع گردید، آن خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید، به منزل درآمد و بسوی امّ احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود: آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده تسلیم من نما، امّ احمد چون این سخن استماع نمود، آغاز نوحه و زاری کرد، از سینه پردرد آه سرد برآورد و گریبان صبر را چاک زد، به دست

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام

اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد برآورد که: و الله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته، پس آن جناب وی را تسلی داده، از زاری و بی‌قراری منع نمود، و مبالغه فرمود این راز را افشا مکن، و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خیر به والی مدینه می‌رسد و می‌گوید که ایشان داعیه امامت دارند، و از علم غیب خبر می‌دهند، و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند.

پس آنچه از اسرار امامت به وی سپرده بود، با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع می‌فرمود، این امانتها را به من سپرد، و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع نسازی. هر یک از فرزندان من که نزد تو آیند، اینها را به او سپار و بدان که من به سعادت شهادت فایز گردیده‌ام، آن فرزندان امام زمان و جانشین من خواهد بود.

راوی گوید که: بعد از چند روز، خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید، چون معلوم گردید در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام به تأیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود، به آن سبب به خانه باز نیامده بود، آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت به مراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند، اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر می‌شد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر علیه السلام و آنچه می‌شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آن حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور به فرموده آن حضرت، بر ملک و پادشاهی خود ترسید، و علانیه آن حضرت را به قتل نمی‌توانست رسانید، رأی شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را به زهر قهر شهید کند.

پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن زهر مار کرد، و سینی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت، و زهری و سوزنی و رشته طلبید، و رشته را در میان زهر

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

فرو برد، و آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است، پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت، و سینی را به خادم خود داد و گفت: ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر، و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و خواست که آن را بی شما نخورد، این دانه‌ها را به دست خود از برای شما جدا کرده است، باید که همه را تناول نمائی، و آنجا بایست تا همه را بخورد، و مگذار که دیگری از آن بخورد.

چون خادم سینی را به خدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید، حضرت خلایق طلبید، خادم در برابر آن حضرت ایستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد، و به آن خلال رطب بر می داشت تناول می نمود، هارون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست می داشت، و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند، در آن وقت به اعجاز حضرت، خود را از بند رها کرد، و زنجیرهای خود را بر زمین می کشید تا نزدیک حضرت آمد و در برابر حضرت ایستاد، حضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت به نزدیک آن سگ انداخت، سگ آن رطب را خورد، در همان ساعت خود را بر زمین زد، فریادی کرد و پاره پاره شد، حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و به نزد آن لعین برد، هارون گفت: همه رطبها را خورد؟ گفت: بلی، پرسید که: بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی؟ گفت: تغییری در او ندیدم.

چون آن سگ خبر مردن سگ را شنید، اضطراب عظیم در او ظاهر شد، بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است، خادم را طلبید، شمشیری و نطمی حاضر کرد و گفت: اگر خبر رطب را به من راست نگوئی تو را به قتل می رسانم، خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد، آن لعین گفت: ما را در موسی هیچ چاره نیست، رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد (۱).

این شهر آشوب از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابراهیم
علی بن ابراهیم

در حبس هارون بود، آن لعین جاریه‌ای در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت به زندان فرستاد، شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود، تا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانه به دست آورد. چون کنیز را به خانه آن جناب آوردند فرمود: مرا به امثال اینها احتیاجی نیست، اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من قدری ندارد. چون خبر را برای آن لعین بردند، در غضب شد و گفت: بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست، جاریه را نزد او بگذارید و برگردید. چون جاریه را نزد آن جناب گذاشتند، آن لعین از مجلس خود برخاست، خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد، خادم برگشت و گفت: جاریه در سجده است و می‌گوید: قدّوس سبحانک، هارون لعین گفت: جادو کرده است او را موسی بن جعفر، چون جاریه را طلبید، اعضای او می‌لرزید و بسوی آسمان نظر می‌کرد، هارون گفت: چه می‌شود تو را؟ گفت که: حالت غریبی مرا رو داد، چون نزد آن جناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجّه من نمی‌گردید، بعد از آنکه از نماز فارغ شد، مشغول ذکر خدا بود، به نزدیک او رفتم و گفتم: چرا خدمتی به من نمی‌فرمائی؟ گفت: به تو احتیاجی ندارم، گفتم: مرا بسوی تو فرستاده‌اند که خدمت کنم، پس گفت: این جماعت چکاره‌اند و به جانی اشاره کرد، چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن به نظر در نمی‌آمد، و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند، و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم، جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکمل به انواع جواهر گرانبها بر سر داشتند، اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابرقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند، چون این حالت را مشاهده کردم، مدهوش شدم و به سجده افتادم، و سر برداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد.

آن لعین گفت: ای خبیثه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی، جاریه گفت: به خدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم، برای دهشتی که مرا عارض شد به سجده رفتم، پس هارون به یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصّه‌ها را ذکر نکند، پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته

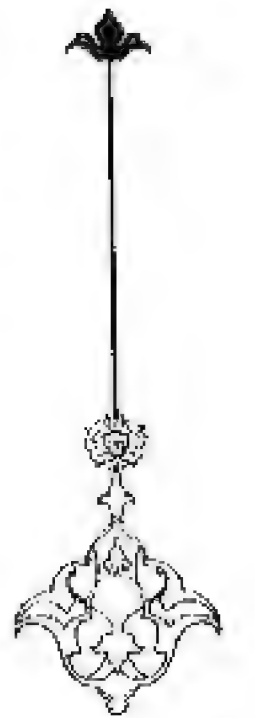
محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی
علی السلام

عبادت می‌کرد. گفتند: سبب نماز کردن تو چیست؟ گفت: عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می‌کرد من نیز متابعت او می‌کنم. گفتند: این نام را از کجا دانستی برای او؟ گفت: آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که: دور شو از عبد صالح که ما می‌خواهیم درآئیم و به خدمت او قیام نمائیم، زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو، از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است، پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت کرد؛ این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود^(۱).

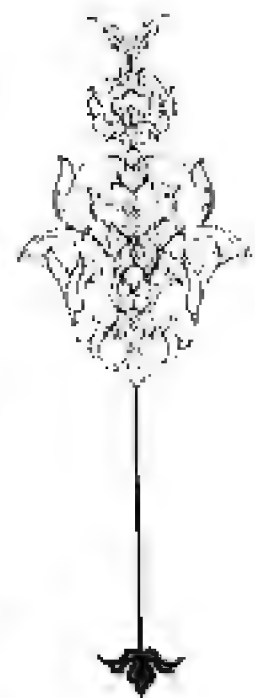
در بعضی از کتب معتبره به نظر رسیده که هارون هر کس را که مکلف می ساخت به قتل آن جناب، جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمی نمود، تا آنکه به عتال خود که در نواحی ملک قرنگ بودند نوشت که: جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را شناسند برای امری که می خواهم به ایشان استعانت جویم، ایشان پنجاه نفر چنین به هم رسانیدند و برای او فرستادند. چون نزد آن لعین آمدند، از ایشان پرسید که: خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست؟ گفتند: ما خدائی و پیغمبری نمی شناسیم. پس ایشان را فرستاد به خانه ای که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را به قتل آن حضرت، آن لعین از روزنه خانه نگاه می کرد که چگونه او را خواهند کشت. چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن حضرت افتاد، اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان می لرزید، نزد آن حضرت به سجده درآمدند و می گریستند، حضرت دست بر سر ایشان می کشید و به لغت ایشان با ایشان سخن می گفت.

چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد، ترسید که فتنه‌ای برپا شود، وزیر خود را گفت: زود ایشان را بیرون کن، پس ایشان پشت به جانب حضرت نگردانیدند، و از برای تعظیم آن حضرت از عقب راه می‌رفتند تا از خانه بیرون آمدند، به نزد هارون نیامدند، و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند^(۲).

شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس داود بن زرپی را به نزد یحیی برمکی فرستاد و گفت: به او بگو که حضرت می گوید: چه باعث شده است تو را



محمد فاطمه
 حسن عابد
 محمد بن
 منوي عبد
 محمد علي حسن
 علي السلام



بر آنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی، و میان من و عیال من جدائی افکندی؟ چون داود نزد یحیی رفت، پیغام آن حضرت را رسانید، او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم، حضرت بار دیگر پیغام داد که: مرا بیرون کن، اگر نه نزد خدا تو را شکایت می‌کنم و نفرین من از تو در نمی‌گذرد^(۱)، آخر چنان شد که در همان زودی قبايح افعال او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد و سلسله‌اش پرافتادند.

ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از عتّاه مهلبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس کرد، پیوسته غرایب معجزات از آن حضرت مشاهده می‌نمود، هر چاره‌ای که در دفع آن حضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید، یحیی برمکی را طلبید و گفت: آیا نمی‌بینی این عجایی که ما از این مرد مشاهده می‌کنیم، و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است؟ آیا تو را تدبیری به خاطر نمی‌رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی؟ یحیی گفت: چاره‌ای که مرا به خاطر می‌رسد آن است که بر او مَنّت گذاری و او را از حبس رها کنی، زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است. هارون گفت: برو به نزد او، زنجیر از پای او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو که: پسر عم تو می‌گوید که: من در باب تو سوگندی یاد کرده‌ام که تو را رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده‌ای نسبت به من و از من طلب عفو نمائی، و تو را در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست، اینک یحیی بن خالد که محلّ اعتماد و وزیر من است فرستاده‌ام که نزد او اقرار به جرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی، پس آنچه گفتم به عمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم، و به هر جا که خواهی برو.

چون یحیی پیغام آن لعین را به آن امام مبین رسانید، حضرت فرمود: یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است، ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن. بدان که چون این ملعون به رقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو متحرف خواهد شد، و سلسله شما را برخواهد انداخت، و تو بر خود ایمن مباش. پس فرمود: ای یحیی پیغام مرا به آن لعین برسان بگو که: در روز جمعه خبر من به تو خواهد

رسید، و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم، او میان من و تو حکم کند، معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم و السلام.

پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالی شأن بیرون رفت، و به نزد هارون رفت و قصه را نقل کرد، آن لعین گفت: اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکنند حال ما خوب است. چون روز جمعه شد، آن حضرت به سرای باقی ارتحال نمود، و پیش از آن هارون به جانب مداین رفته بود ^(۱).

کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت: در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون بود، عریضه‌ای به خدمت آن جناب نوشتم، از احوال آن حضرت سؤال کردم و مسئله‌ای چند پرسیدم، بعد از مدتی جواب نامه حضرت به من رسید، بصواب مسائل مرا نوشته بود، و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی، قلمی فرموده بود که: اما بعد نامه‌ای نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیه می‌کردم و کتمان آنها بر من روا بود، چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است، و از تحت فرمان ایشان بیرون می‌روم و داخل می‌شوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است، و مفارقت می‌کنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده‌اند، لهذا جواب مسائل تو را بیان می‌کنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند، پس از خدا بترس آنچه به تو نوشته‌ام به غیر اهلش مگو، و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو. به درستی که اول چیزی که تو را اعلام می‌کنم آن است که خبر مرگ خود را به تو می‌گویم، و تو را خبر می‌دهم به آنکه در این شبها از دنیا مفارقت می‌نمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم، یا از آنچه در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم، یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شک می‌کنم، پس متمسک شو به عروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت، و اقرار کن به هر امامی بعد از امام دیگر و به هر وصیی بعد از وصی دیگر، و به ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و به گفتار و کردار از ایشان راضی شو.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۱۴؛ کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۴.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

و نامه طولانی است. به همین اکتفا کردیم.^(۱)

در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که: چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد، خود آمد به نزد آن حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرده بود، گفت: دیگر تناول نما، حضرت فرمود: در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد، و به زیاده احتیاجی نیست، پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضات عدول را حاضر کرد، حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می گویند که: موسی بن جعفر در تنگی و شدت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد، و بر او کار را تنگ نگرفته ایم.

حضرت فرمود که: ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده‌اند، و به ظاهر صحیح می‌نمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است، و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید، و فردا زرد خواهم شد زردی شدید، و روز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت و خشنودی حق تعالی واصل خواهم شد. چون آخر روز سوم شد، روح مقدّسش در ملأ اعلایه پیغمبران و صدّیقان و شهدا ملحق گردید، به مقتضای ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ آتَيْتُ وَجُوهَهُمْ قَفًّی رَحْمَةً لِّلّٰهِ﴾^(۲) و سفید به ریاض رضوان خرامید^(۳).

در بصائر الدَّرَجَات به سند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا امام وقت فوت خود را می داند؟ حضرت فرمود: بلی، گفت: امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی بر مکی رطب و ریحان زهر آلود برای آن جناب فرستاد آیا دانست که آنها را به زهر آلوده اند؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد؟ آن جناب فرمود: پیشتر می دانست برای آنکه تهیّه خود را درست کند، در وقت خوردن از خاطر او محو شد که

(۱) کافی، ۸/۱۲۴.

(٢) سورة آل عمران / آية ١٠٧ .

(٣) عيون المعجزات ٩٧.

قضای حق تعالی بر او جاری گردد (۱).

شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاووس از امام رضا علیه السلام پرسید که: آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را؟ فرمود: بلی او را زهر داد در سی رطب، گفت: آیا نمی دانست آن حضرت که آن رطبها را به زهر آلوده اند؟ آن جناب فرمود: در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث می گفت، از او غایب شد، راوی گفت: محدث کیست؟ حضرت فرمود: ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا می بود، و با هر کدام از ائمه می باشد (۲).

مترجم گوید که: این حدیث چنین وارد شد، و از بعضی اخبار سالفه مفهوم می شود که در هنگام تناول نمودن آن نیز می دانسته اند، می تواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد، مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین علیه السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست. در خصوص این مقال می توان گفت که: آن حضرت را به خوردن آن رطب وقتی فایده می کرد که از دست ایشان رها تواند شد، و ایشان آن حضرت را به وجه دیگر به قتل ترسانند، آن حضرت می دانست که اگر به آن نحو نشود بر وجهی شنیع تر آن حضرت را شهید خواهند کرد، پس می تواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند، در این امور تفکر نکردن و مجعلاً تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر می شود عین حق و صواب است اولی و احوط است.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر شهادت
موسی علیه
محمد علی بن علی
علیه السلام

● فصل سوم ●

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد

محمد فاطمه علیها
سین علیها
محمد علیها
نوی علیها
محمد علیها
علیها السلام



این بابویه به سند معتبر از عبدالله بن از نیشابوری روایت کرده که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم، چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم، این در ماه مبارک رمضان بود و وقت زوال، چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه چسبیده است، چون سلام کردم و نشستم، آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم، خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم، چون دست دراز کردم به خاطر آمد و دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است، بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد، شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد، آن ملعون گفت: من نیز علتی ندارم بدتم صحیح است و گریبان شد.

چون از خوردن فارغ شد، گفتم: ایها الامیر سبب گریه تو چه بود؟ گفت: سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید، چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او می‌سوزد، و شمشیر برهنه‌ای نزد او گذاشته است، و خادمی نزد او ایستاده است، چون مرا دید گفت: تا کجاست اطاعت تو مرا؟ گفتم: به جان و مال تو را اطاعت و فرمانبرداری می‌کنم، پس ساعتی سر به زیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد، چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید، و این مرتبه ترسیدم گفتم: انا لله وانا اليه راجعون، گویا

اراده قتل من داشت، چون مرا دید، از روی من شرم کرد اکنون مرا می طلبد که به قتل رساند. چون بر او داخل شدم باز پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: فرمانبردار توام در جان و مال و زن و فرزند، پس تپسمی کرد، باز مرا رخصت داد؛ همینکه داخل خانه خود شدم، بار دیگر رسول او مرا طلبید، چون داخل مجلس او شدم، باز از من پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: اطاعت تو می نمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود، چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت: این شمشیر را بگیر آنچه این خادم تو را امر می کند به عمل آور.

پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه ای آورد که در آن خانه را قتل کرده بودند، قفل را گشود و مرا به خانه درآورد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند، و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقل بودند، پس یکی از آنها را گشود، در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند، همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام بودند. پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می آورد، من در کنار آن چاه ایشان را گردن می زدم تا آنکه همه را گردن زدم، پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت، و در حجره دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند، گفت: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی، و یک یک را من گردن می زدم، او سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت، تا آنکه همه را به قتل رسانیدم.

پس در حجره سوم را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند، و کاکلها و گیسوها که علامت سیادت است داشتند، و گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز به قتل آوری، یک یک ایشان را بیرون می آورد و من گردن می زدم، تا آنکه نوزده نفر ایشان را به قتل رسانیدم، چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت: دستت بریده باد ای میشوم ملعون، چه عذر خواهی گفت نزد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که: به چه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا به جور و

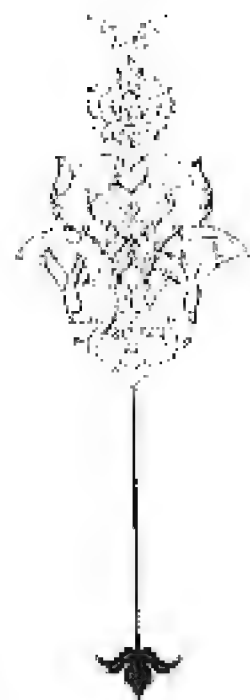
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین
محمد شمس
نوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

ستم کشتی؟ چون این سخن را شنیدم، بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم، پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد، من نیز او را به قتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم، هرگاه من شخصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم، روزه و نماز مرا چه فایده بخشد، یقین می‌دارم که همیشه در جهنم خواهم بود^(۱).





محمد فاطمه علیہ
حسن حسین
محمّد
موسیٰ علیہ
محمد علی بن ابی
علیہ السلام





محمد فاطمہ علیہ السلام
سین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام



گردانیدند (۱).

ایضاً به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و می فرمود که: بخوانید فرزند مرا رضا، و گفتم به فرزند خود رضا، چون به آن حضرت خطاب می کرد، آن حضرت را ابوالحسن می نامید (۲).

پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، مادر آن حضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین می نامیدند (۳)، بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند (۴).

این بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود، کنیزی خرید او را به تکتم مستأ گردانید، آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا، و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود؛ از روزی که او را خرید، هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او. پس حمیده روزی به حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتم جاریه ای است که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می دانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود، او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بکنی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد، او را به طاهره مستأ گردانید، چون حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می خورد، روزی طاهره گفت: مرضعه دیگر به هم رسانید که مرا یاری کند، گفتند: مگر شیر تو کمی می کند؟ گفت: دروغ نمی توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که داشتم و به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است، به این سبب معاون می خواهم که

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

(۱) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۲. (۲) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۳.

(۳) عیون أخبار الرضا ۱/ ۲۴ و ۲۶.

(۴) كشف الغمّه ۳/ ۵۲ و مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۳۹۶.

اوراد خود را ترکی بنمایم (۱).

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید، شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید، آن جناب به او گفت: ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد؛ به این سبب حمیده نجمه را به آن جناب بخشید، و او باکره بود ^(۲).


ایضاً به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام کاظم علیه السلام از من پرسید که: آیا خبرداری که کسی از برده‌فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، آن جناب فرمود که: بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس آن جناب سوار شد و من در خدمت آن جناب سوار شدم، چون به محلّ معهود رسیدیم، دیدیم که مردی از تجّار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است، آن جناب فرمود که: کنیزان خود را بر ما عرض کن، او نه کنیز بیرون آورد، و هر یک را آن جناب می‌فرمود که: نمی‌خواهم.

پس فرمود که: دیگر بیاور، گفت: به خدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریه بیمار، آن جناب فرمود که: او را بیاور. چون او مضایقه کرد، حضرت مراجعت نمود، روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که: به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم آن کنیز را طلب کردم، قیمت بسیاری برای او گفتم، گفتم: من به این قیمت خریدم، گفت: من نیز فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم، گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی دانم. گفت: بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که: این را از کجا آورده ای؟ گفتم: این را برای خود خریده ام، گفت: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد، و می باید که نزد بهترین اهل زمین باشد، چون به تصرف او درآید، بعد از مدتی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی

(١) عيون أخبار الرضا ١ / ٢٤٤.

(٢) عيون أخبار الرضا ١/ ٢٦.

محمد بن فاطمه
 حسن بن
 محمد بن
 موسیٰ بن
 علی بن
 علی بن
 علی بن



ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که آن جناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سوّم هجرت، بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج سال ^(۵). و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده

(٢) عيون أخبار الرضا ١ / ٢٩ .

(۴) اعلام الوری ۳۶۳.

محمّد بن علی
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ کا عبد
علی بن حسین
علیه السلام

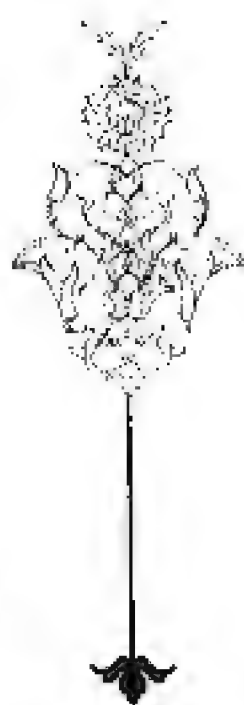


(٢) كشف الغم ٣ / ٥٣.

(۴) کافی، ۶/۴۷۳.



محمد فاطمه علی
حسن علی
محمد علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



● فصل دوم ●

در بیان خبر دادن آن جناب و پدران بزرگوار آن حضرت به شهادت او

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا، و بسپارند به شما امانت مرا، و پنهان گردد در زمین شما ستاره من، حضرت فرمود: منم آنکه مدفون می‌شود در زمین شما، و منم یاره تن پیغمبر شما، و منم امانت آن حضرت، و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند، من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت، و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد، به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که مرا در خواب ببیند، مرا دیده است، زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی‌تواند شد، و نه به صورت احدی از اوصیای من، و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری ^(۱).

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود، گفتند: یا بن رسول الله که تو را

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.

شهید می‌کند؟ فرمود که: بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر، و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت، پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالی مزد صد هزار شهید، و صد هزار صدیق، و صد هزار حج کننده، و عمره کننده، و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد، و در زمره ما محشور شود، و در درجات عالیّه بهشت رفیق ما باشد^(۱).

ایضاً به سند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علمای امصار و فقه‌های اقطار را جمع کرد که با آن امام اخبار مباحثه کنند، آن جناب بر همه غالب آمد و همه اقرار به فضیلت آن حضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و به خانه خود معاودت نمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده، و در اکرام شما مبالغه می‌نماید، و غایت سعی مبذول می‌دارد، حضرت فرمود که: ای پسر جهم تو را فریب ندهد از آنچه از او می‌بینی که مرا اکرام می‌نماید و سخن مرا به سمع قبول اصفا می‌نماید، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم، و این خبری است که از پدران بزرگوار به من رسیده است، و تا من زنده‌ام این سخن را ذکر مکن^(۲).

ایضاً از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت: در راه خراسان به خدمت آن امام مؤمنان رسیدم، فرمود که: من در این راهی که می‌روم بر نخواهم گشت، و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون خواهم شد، و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خواهد شد^(۳).

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد، هر مؤمنی که او را زیارت کند، البتّه بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنّم حرام گردد^(۴).

(۱) عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۸۷؛ امالی شیخ صدوق ۶۱.

(۲) عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۱۸. (۳) عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۳۳.

(۴) امالی شیخ صدوق ۶۰؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۸۶.

محمد فاطمه
بن حسین
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که: از پسر من موسی پیری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، و او را بسوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد، حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند (۱).

ایضاً به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب گفت: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد، هر که او را در آن غربت زیارت کند، حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های یاران و برگ درختان باشد (۲).



محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام



تعزیت من قیام نمائید و پر من زاری کنید و آب حسرت از دیده خود بیارید، پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا پر ایشان قسمت کردم^(۱).

به سند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون آن امام عالی مقام خواست که از مدینه بیرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضریح مقدس سید انام آمد، و جسد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خوتین از مفارقت حضرت سید المرسلین ﷺ بارید، و صدای گریه و زاری آن حضرت بلند شد. چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بی تاب گردید، و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود، و چندین مرتبه متوجه گردید، و بعد از چند قدم معاودت نمود، و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بی قراری آن حضرت می افزود.

چون بادل پر حسرت از مرقد مطهر رسول خدا ﷺ جدا شد، به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم، فرمود: چه تهنیت می‌گوئی مرا از سفری که از جوار جدّ بزرگوار خود دور می‌روم، و در غربت شهید خواهم شد، و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید؛ و من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد. (۲)

در کشف الغمّه و غیر آن از امیّه بن علی روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید، حضرت امام محمد تقی علیه السلام را به حج برد. چون امام رضا علیه السلام طواف وداع می‌کرد، امام محمد تقی علیه السلام بر دوش «موفق» غلام آن حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل نزدیک رسید، به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد، و مشغول دعا شد و بسیار طول داد، موفق گفت: برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد برخیزم. موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادت‌مند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد فرمود: برخیز ای حبیب من، آن نهال حدیقه امامت گفت: ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می‌دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر

بسوی آن پرنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد^(۱).

و توجه آن حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود، در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی (علیه السلام) هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد، و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است.

ابو الصلت هر وی روایت کرده است که چون امام مظلوم به سناباد طوس رسید، داخل قبه‌ای شد که قبر هارون در آنجا بود، و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود: این تربت من است، و من در اینجا مدفون خواهم گردید، و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند، البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رویه قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند، چون فارغ شد، به سجده رفت و بسی طول داد، و پانصد تسبیح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بیرون آمد (۲).

چون حضرت داخل مرو شد، مأمون را ملاقات کرد، به ظاهر آن حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت: یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت تو را دانستم، و تو را از خود به خلافت سزاوارتر یافتم، حضرت فرمود: من به بندگی خدا فخر می‌کنم، و به زهد دنیا امید نجات از شرور آن دارم، و به پرهیزکاری از محرمات الهی امیدوارم به فایز گردیدن به غنائم نامتناهی، و به تواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حق تعالی هستم، مأمون گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را به تو گذارم و با تو بیعت کنم، حضرت فرمود که: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی، مأمون گفت: یا بن رسول الله البته لازم

است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: به رضای خود هرگز قبول نخواهم کرد.
و در مدت دو ماه این سخن در میان بود، چندانکه او مبالغه می کرد حضرت چون
غرض او را می دانست امتناع می فرمود، چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت
مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهده مرا قبول کن
که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود: پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از
رسول خدا ﷺ که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر سستم شهید
خواهند کرد، و بر من ملائکه زمین خواهند گریست، و در زمین غربت در پهلوی
هارون الرشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخنان گریان شد و گفت: یا بن رسول الله که می تواند تو را به قتل
رساند؟ که را یارای آن هست که تا من زنده باشم بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ حضرت
فرمود: اگر خواهم می توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد، مأمون گفت: یا بن رسول الله
غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک
دنیا کرده ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است
تا حال دروغ نگفتم، و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام، و غرض تو را می دانم، مأمون گفت:
غرض من چیست؟ حضرت فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن
موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد
برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد، مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان
ناگوار در برابر من می گوئی و از سطوت من ایمن شده ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد
مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد، حضرت فرمود: حق تعالی فرموده است که من خود
را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می نمائی قبول می کنم به شرطی که کسی را نصب نکنم، و
احدی را عزل ننمایم، و رسمی را بر هم نزنم، و احداث امری نکنم، و از دور بر بساط
حکومت نظر کنم، آن ملعون به این شرط از آن حضرت راضی شد^(۱).

پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: خداوندای می دانی که مرا اکراه کردند

محمد بن فاطمه علی
حسن بن علی
جعفر بن موسی
محمد بن علی
علی بن محمد
علیه السلام

(۱) عیون أخبار الرضا ۲ / ۱۵۱؛ امالی شیخ صدوق ۶۵؛ علل الشرایع ۲۳۷.

و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهم السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوند اعهده نیست مگر عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم، به درستی که نیکو مولائی و نیکو یاورى.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد، و مأمون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد، و بعد از او سایر مردم بیعت کردند، و جوایز بسیار به مردم بخشید و مواجب یک ساله لشکر را به ایشان رسانید، و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غزّاء در شأن آن حضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد، و رؤوس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانید، و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند، و یک دختر خود ام حبیبیه را به آن حضرت عقد کرد، و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و دختر حسن بن سهل را برای خود ترویج نمود.

چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند، نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید، و در مقام تدبیر دفع آن حضرت درآمد.

چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت: مأمون برای آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست، ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا، و محبت او از دلهای مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتى محبت و اخلاص مردم

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن موسی
علی بن علی
علیه السلام

شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصارا و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند. و در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد. و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد، همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت او نمودند، حضرت مکرر اظهار می فرمود خلافت حق ماست و ما از دیگران به امامت سزاوارتریم؛ و بدگویان این سخن را به آن ملعون می رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شده، حضرت مدارا با او نمی کرد و مداهنه در حق او نمی نمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می گفت، و موجب مزید حقد و کینه او می گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به زهر غدر آن حضرت را شهید کرد^(۱).

این بابویه به سند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی به قصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام به در خانه مأمون رفتم، چون به در سرای او رسیدم، صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مأمون و موالیان آن حضرت بود دیدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای هرثمه تو می دانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم؟ گفتم: بلی، گفت: دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود، چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شمع و مشاعل مجلس خود را به مثابه روز روشن ساخته بود، و تیغهای برهنه زهر آلود در پیش خود گذاشته، پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که به آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم، و هر یک را تیغ زهر آلودی داد و گفت: بروید بسوی حجره امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بباید با او سخن مگوئید، خواه نشسته و خواه ایستاده، و خواه بیدار و خواه در خواب، این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را به یکدیگر بیامیزید، و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آرایش پاک کنید و به نزد من آئید، اگر به آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید، هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو، و تا زنده

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام

باشم از مقریان من باشید.

صبح گفت: شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدسه آن حضرت شدیم، چون به حجره درآمدیم دیدیم که آن جناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت می داد و به سخنی تکلم می نمود که ما نفهمیدیم، من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم، ترسان و هراسان نظر می کردم، و آن غلامان بی حیا به جانب آن امام اصفیاء رفتند و شمشیرهای خود را یک مرتبه بر جسد مطهر آن جناب فرود آوردند، و آن جناب زرهی و جامه ای نیوشیده بود که مانع تأثیر شمشیر باشد، پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون برگشتند، پرسید که: چه کردید؟ گفتند: آنچه فرمودی به عمل آوردیم.

چون صبح طالع شد، مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود، و بر هیأت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست، و به شرایط تعزیت آن حضرت قیام نمود، بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آن جناب گردید که به تجهیز آن حضرت قیام نماید، صبح گفت: چون به نزدیک رسید، آواز هممه از حجره او استماع نمود، بترسید و گفت: ای صبح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده، صبح گفت: چون به حجره رفتم، آن جناب را دیدم در محراب نشسته و به عبادت ربّ الارباب مشغول است.

چون مأمون ملعون را از این حال خبر دادم، مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت: لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید، پس گفت: ای صبح چون تو آن سرور را می شناسی، به نزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما، چون به نزدیک عتبة علیه رسیدم، آن امام مظلوم آواز داد که: یا صبح، گفتم: لبیک ای مولای من، و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم، فرمود: برخیز خدا تو را رحمت کند، و این آیه را تلاوت نمود: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾^(۱) یعنی: می خواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را به

محمد فاطمه
حسن حسین
محمّد باقر
محمّد باقر
علی بن ابی طالب
علیه السلام

دهانهای خود، و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران.

صبیح گفت: چون به نزد مأمون آمدم، از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده بود، گفتم: والله که در حجره خود نشسته است و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست، فرمود امرا و اعیان را که به جهت تعزیت امام حضرت رضا علیه السلام آمده بودند بگوئید: آن جناب را غشی عارض شده بود، بحمد الله زایل گشت و به صحت مبدل گردید. هر ثمه گفت: چون این قصه را از صبیح استماع نمودم، شکر حق تعالی ادا کردم و به خدمت امام رفتم، آن جناب فرمود: والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر به ما نمی رسد تا اجل موعود برسد ^(۱).

اما کفیت شهادت آن جگر گوشهٔ رسول خدا به روایت ابوالصلت هر وی چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم، فرمود که: داخل قبۀ هارون الرّشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم، بوئید و انداخت و فرمود که: مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلة من کند و مرا در این مکان مدفون سازد، سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره‌ای از آن جدا کنند نتوانند؛ آنگاه خاک بالا سر و پائین پا را استشمام نمود و چنین فرمود.

چون خاک طرف قبله را بویید فرمود: زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند، پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند، و لحد آن را دو گز و شهری سازند که حق تعالی بندگان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند، آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود، پس به آن دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آن آب جاری گردد، و قبر از آن آب پر شود، و ماهی ریزه‌ای چند در آن آب ظاهر شوند، چون آن ماهیان پدید آیند، این نان را که به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند، آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود، و آن ماهیان ریزه را بر

چینند، در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود، و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون. و فرمود: فردا به مجلس این کافر داخل خواهیم شد، اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما، و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابوالصلت گفت: چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز باامداد ادا نمود، جامه‌های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس آن ملعون درآمد، و من در خدمت آن حضرت بودم، در آن وقت طبعی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده بودند، و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را به رشته در بعضی از دانه‌های آن دوانیده بودند در دست داشت، و بعضی از آن دانه‌ها را که به زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر مار می‌کرد.

چون نظرش بر آن حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن قره‌العین مصطفی را بوسید، آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه‌ای فرو نگذاشت، آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یا بن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده‌ام، حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد، مأمون گفت: از این انگور تناول نما، حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت: البته می باید تناول نمود، مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمائی؟ این چه گمانها است که به من می بری؛ و آن خوشه انگور را گرفته دانه ای چند از آن خورد، باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود؛ آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلوده تناول نمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست، مأمون گفت: یا بن عم به کجا می روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی، و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت: به مقتضای فرموده آن حضرت، با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید و فرمود: در سرا را ببند، رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت، در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم، ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امانت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود، و شبیه‌ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام، پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که: از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، از درهای بسته مرا داخل ساخت، پرسیدم که: تو کیستی؟ فرمود که: منم حجّت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمّد بن علی، آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم.

آنگاه در حجره‌ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت، چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را به سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد، بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حتی لا یموت رازی چند می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین علیهم السلام را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر، حضرت امام محمد تقی علیه السلام آن را لیسید، و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد، و آن طایر قدسی به بال ارتحال ارتحال کرد، تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور. گفتم: یابن رسول الله در آن خانه نه آب است و نه تخته. فرمود: آنچه می فرمایم چنان کن و تو را به اینها کاری نباشد. چون به خانه رفتم، آب و تخته را حاضر یافته به حضور بردم، و دامن بر زرده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم. فرمود: دیگری هست که مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یآوری می نمایند به تو

احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود: به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم، سبیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم. برداشتم و به خدمت حضرت آوردم، پس پدر یزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید، و با ملائکه کزوین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالپشر نماز گزاردند.

آنگاه فرمود که: تابوت را به نزد من آور، گفتیم: یا بن رسول الله به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که: از خانه بیاور، چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرۃالمنتهی ترتیب داده بود. پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد، هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت، و سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد.

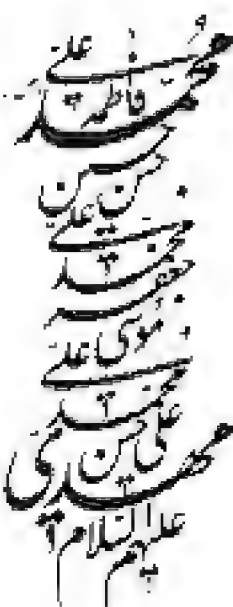
چون از نماز فارغ گردید گفتیم: یا بن رسول الله اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید، در جواب او چه گویم؟ فرمود: خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد. ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند، البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلائی علیین با یکدیگر جمع نماید. حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد، و آن تابوت محفوف به رحمت حی لا یموت فرود آمد، و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده‌اند و کفن نکرده‌اند.

پس فرمود: برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود، چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند، پس آن ملعون داخل خانه شد، آغاز نوحه و زاری و گریه و بی‌قراری نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که: ای سید و سرور ادر مصیبت خود دل مرا به درد آوردی؛ داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن حضرت، و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند، آنچه آن سرور اوصیا

فرمود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند، زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل مجلس به آن لعین گفت: تو اقرار به امامت او می‌نمائی؟ گفت: بلی، آن مرد گفت: امام می‌باید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد، پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند.

چون آب و ماهیان پیدا شدند، مأمون گفت: پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود، بعد از وفات نیز غرائب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی دانم، گفت: آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید، عنقریب ملک شما منقضی شود، و دولت شما به سر آید، و سلطنت شما به آخر رسد، و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید، شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد، مأمون گفت: راست می گوئی؟ و آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصلت گفت: بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم، و امر کرد که مرا به زندان بردند، و یک سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم، و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم، و به حق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای ابوالصلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی والله، گفت: برخیز، پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد، و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، حارسان و غلامان مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود: تو در امان خدائی دیگر، تو هرگز مأمون را نخواهی دید،



و او تو را نخواهد دید، و چنان شد که فرمود (۱).

ایضاً ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا علیه السلام با مأمون به جانب عراق می‌آمدند، روزی آن جناب را تپی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد.

به روایت شیخ مفید: عبدالله بن بشیر را گفت که: چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد، زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که: این را ریزه کن، و دست خود را به آن آلوده گردان، و میان ناخنهای خود را از این پر کن، و دست خود را مشوی و با من بیا، پس آن ملعون سوار شد و به عیادت آن حضرت آمد و نشست، تا آن حضرت را فصد کردند.

به روایت دیگر: نگذاشت، و در خانه‌ای که حضرت می‌بود، بوستانی بود که درختهای انار در آن بود، همان غلام را گفت که چند انار در باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن، و جام را به دست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نگو است، حضرت فرمود: باشد تا ساعتی دیگر، آن ملعون گفت: نه به خدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی، و اگر نه رطوبتی در معدۀ من می‌بود هر آینه در خوردن موافقت می‌کردم.

پس به جبر آن ملعون، حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود، و مأمون بیرون رفت، و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت، و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن جناب را حرکت داد، و از آن زهر قاتل احشا و امعای آن جناب به زیر آمد، چون خبر به آن ملعون رسید، پیام فرستاد که: این ماده‌ای است از فصد به حرکت آمده است، دفعش برای شما نافع است. چون شب درآمد، حال آن جناب دگرگون شد، و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود، و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید. و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود: **هَؤُلَاءِ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ**

محمد فاضل
حسن
موسی
علی بن
علیه السلام

الْقَتْلَ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ ﴿١﴾ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا ﴿٢﴾ بگو یا محمد اگر می بودید شما در خانه های خود، هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن، بسوی محل وفات خود، یا قبرهای خود، و امر خدا مقدر شدنی است.

چون خبر به مأمون رسید، امر کرد به غسل و تکفین، و در جنازه آن جناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت، و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد، می گفت: ای برادر! به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد، و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد، و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. و ابوالصلت هروی گفت که: چون مأمون از خدمت آن جناب بیرون آمد، من داخل شدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند، و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید، و دیگر سخن نگفت (۳).

در بصائر الدَّرَجَات به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود:
دیشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود: یا علی بیا نزد ما که آنچه
نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی (۴).

این بابویه به سند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد، چون داخل شهر طوس شدیم، بیماری آن جناب شدید گردید، و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد، در هر روز دو مرتبه به عیادت آن حضرت می آمد، و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید، چون نماز ظهر ادا کرد فرمود: ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم: ای سید من که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند؟!

پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی، برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود: خوان را بیاورید. چون خوان را گسترده‌اند، جمیع اهل و حشم و خدمت

(١) سورة آل عمران / آية ١٥٤ .
(٢) سورة احزاب / آية ٣٨ .

(٣) عيون أخبار الرضا ٢/ ٢٦٧؛ ارشاد شيخ مفيد ٢/ ٢٧٠.

(٤) بصائر الفرجات ٢٨٣.

خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید، و یک یک را تفقد و نوزاش نمود. چون ایشان طعام خوردند فرمود: برای زنان طعام بفرستید، چون همه از طعام خوردن فارغ شدند، ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد، صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد، و زنان و کتیزان مأمون سر و پای برهنه به خانه آن امام مظلوم دویدند، و خروش از جمیع مردم برآمد، و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد، و دست تأسف بر سر می زد و مویه های ریش نجس خود را می کند، و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید، و بر جرم و روسیاهی خود زارزار می نالید.

چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود، مأمون گفت: ای سید و بزرگ من به خدا سوگند که نمی دانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است از جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی، یا تهمت که مردم به من گمان می برند که من تو را به قتل آورده ام، حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید، و دیده گشود و فرمود: باری با پسر امام محمد تقی نیکو معاشرت نما، که وفات او و وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود.

چون پاسی از شب گذشت، آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود، چون صبح شد، مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را به ناحق شهید کرد، شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید و ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد، برای او فتنه برپا شود، پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان، و بگو که: امروز آن حضرت را بیرون نمی آوریم، چون محمد بن جعفر بیرون رفت، با مردم سخن گفت، پراکنده شدند و در شب، آن جناب را غسل دادند و دفن کردند^(۱).

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود، مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت، و محمد بن جعفر را با جمعی

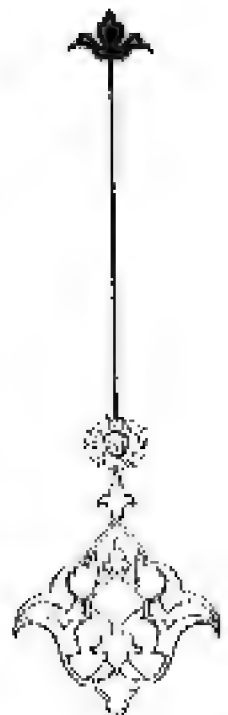
(۱) عبون أخبار الرضا ۲ / ۲۶۹.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد جعفر
موسی علی
محمد علی بن سید
علی السلام

از ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد، و گریست و اندوه بسیار نمود، و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت: گواه باشید که آسیبی از ما به او نرسیده است. پس به آن جناب خطاب کرد: ای برادر من! گران است بر من که تو را با این حالت مشاهده کنم، و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی، ولیکن با تقدیر خدا چه می توان کرد^(۱). این بابویه به سند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت، چون مرخص شدم و به خانه برگشتم، بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم، یکی از غلامان من جواب گفت که: کیستی؟ گفت: هرثمه را بگو که سید و مولای تو تو را می طلبد، پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم، چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است، گفت: ای هرثمه، گفتم: لبیک ای مولای من، گفت: بنشین. چون نشستم، فرمود که: ای هرثمه آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم، نامه عمر من به آخر رسیده است، و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار، اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید، و به سوزن میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد، و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد، و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خوراند، و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد.

چون به دار بقا رحلت نمایم، آن ملعون خواهد خواست که مرا به دست خود غسل بدهد، چون این اراده کند، پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو که گفت: اگر مستعرض غسل و کفن و دفن من بشوی، حق تعالی تو را مهلت نخواهد داد، و عذایی که در آخرت برای تو مهتا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد. چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت، و به تو خواهد گذاشت، و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۷۱.



محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
علی بن ابی
علیه السلام



مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی.

ای هر ثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی، مرا بردار و به اندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست، و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک می شوی، بدان که در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که: ای هر ثمه! شما شیعیان می گوئید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا را که غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که: ما شیعیان می گوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند، امامت امام باطل نمی شود، اگر امام رضا را در مدینه می گذاشتی، پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد، و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند.

پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند، پس نعش را بردارند و بسوی مدفن برند، چون مرا به قبّه هارون برند، مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند، و هرگز نخواهد شد؛ هر چند کلنگ بر زمین زنند، به قدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد.

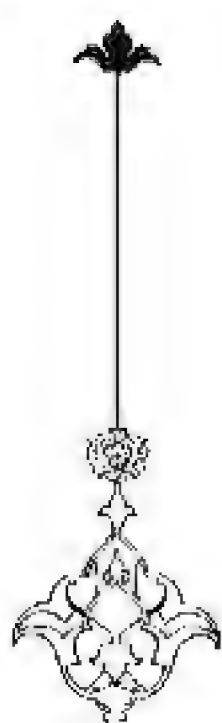
چون این حالت را مشاهده کنی، نزد او برو و از جانب من بگو که: این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد، و قبر امام مقدّم می‌باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند، قبر کننده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود، از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد، و آن قبر از آن پر خواهد شد، و ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر گذار، و مگذار که خاک در قبر ریزند، زیرا که قبر خود پر خواهد شد، پس حضرت فرمود: آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آر، و در هیچیک از آنها مخالفت مکن، گفتم: ای سید من پناه می‌برم به خدا که در امری از امور تو را مخالفت کنم. هرثمه گفت: از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم، و غیر از خدا

کسی بر ضمیر من مطلع نبود. چون روز شد، مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم. پس گفت: برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا یرسان، و بگو که: اگر بر شما آسان است به نزد من بیاید، و اگر رخصت می‌فرمائید من به خدمت شما بیایم، و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید. چون به خدمت آن حضرت رفتم، پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که: آیا وصیتهای مرا حفظ کرده‌ای؟ گفتم: بلی، پس کفش خود را طلبید و فرمود که: می‌دانم که تو را به چه کار فرستاده است، و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد.

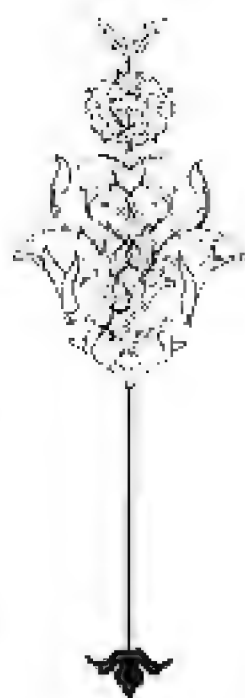
چون داخل مجلس آن لعین گردید، او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانش را بوسه داد، آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که: انگور و انار بیاورید، هر ثمه گفت: چون نام انگور و انار شنیدم، سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم، صبر نتوانستم کرد، لرزه بر اندامم افتاد، نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود، از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم.

چون نزدیک زوال شمس شد، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء به خانه آن حضرت بروند و سبب آن را پرسیدم، گفتند: مرضی آن حضرت را عارض شده است، و مردم در امر آن حضرت گمانها می‌برند، و من صاحب یقین بودم. چون ثلثی از شب گذشت، صدای شیون از خانه آن امام مظلوم مستحسن بلند شد، و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند، من نیز به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است. و سر خود را پرنه کرده است، و بندهای خود را گشوده است، و به آواز بلند گریه و نوحه می‌کند. چون من آن حالت را مشاهده کردم می‌تاب شدم و گریان گردیدم.

چون صبح شد، آن ملعون به تعزیه آن حضرت نشست، و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم، به فرموده آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آن جناب را رسانیدم.



محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی علی
علی حسن
علی السلام



چون آن تهدید را شنید، ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت. چون بیرون رفت، بعد از ساعتی خیمه‌ای که حضرت فرموده بود برپا شد، من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی می‌شنیدیم، و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می‌رسید، و بوی خوشی از پس پرده استشمام می‌کردیم که هرگز چنان بوئی به مشام ما نرسیده بود، ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شده و مرا بانگ زد، و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود، و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود.

پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته‌اند، پس نعش آن حضرت را بیرون آوردیم، و مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز کردند. چون به قبه هارون رفتیم، دیدیم که کلنگ‌داران در پس پشت هارون می‌خواهند که قبر را از برای آن جناب حفر نمایند، چندان که کلنگ بر زمین می‌زدند ذره‌ای از آن خاک جدا نمی‌شد، مأمون گفت: می‌بینی چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او، گفتم: مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم، و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد، مأمون گفت: سبحان الله این سخن بسیار عجب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه آنچه گفته است به عمل آور.

هرثمه گفت که: من کلنگ را گرفتم و در جانب قبله هارون بر زمین زدم، به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد، مأمون گفت: ای هرثمه او را در قبر گذار، گفتم: مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود، و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید، و قبر از آن آب مملو خواهد شد، و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد، و فرمود: چون ماهی غایب شود و آب از قبر بر طرف شود، جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم، و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت: ای هرثمه آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد، من نعش مطهر آن حضرت را در کنار قبر گذاشتم، ناگاه

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

مَعَهُمْ إِذْ يَبْثُثُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطاً»^(۱) یعنی: پنهان می‌کنند از مردم و پنهان نمی‌کنند از خدا، و حال آنکه خدا با ایشان است در شیءا که می‌گویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان، و خدا به جمیع کرده‌های شما احاطه کرده است، و بر همه آنها مطلع است^(۲).

قطب راوندی از حسن بن عبّاد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد، من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم، چون نشستیم فرمود: ای پسر عبّاد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یا بن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی، فرمود که: تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد.

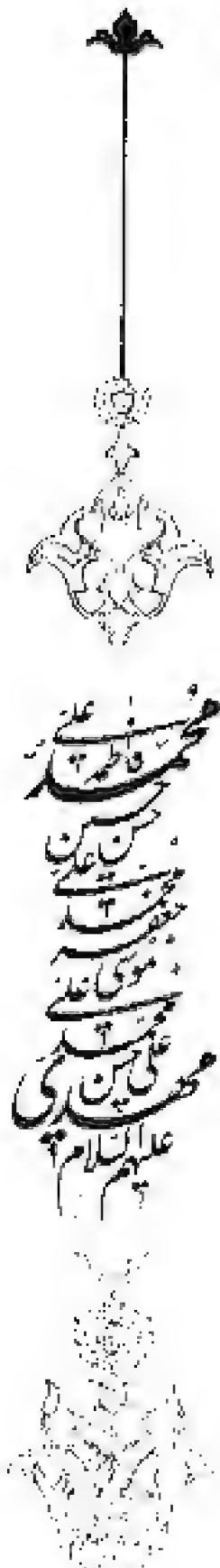
چون حضرت به حوالی شهر طوس رسید، بیماری آن حضرت را عارض شد، وصیت فرمود قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند، و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند؛ پیشتر برای هارون می‌خواستند که در آن موضع قبر بکنند، بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که: به آسانی کنده خواهد شد، و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد، و بر آن صورت نوشته به خط عبری و لغت عبری خواهد بود، پس لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید، و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدّس آن حضرت، هر کلنگی که به زمین می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد، و در آن صورت نوشته بود که روضة علی بن موسی الرضاست، و آن گودال هارون جبّار است^(۳).

مؤلف گوید: اکثر این روایات با یکدیگر جمع نمی‌تواند شد با آنکه این همه غریب به ظهور آمده باشد، و آن حضرت را در انگور و انار هر دو مکرّر زهر خورانیده باشند. و اشهر در تاریخ شهادت آن جناب آن است که در ماه صفر دویست و سوّم هجرت واقع

(۲) عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۷۵.

(۱) سورة نساء / آیه ۱۰۸.

(۳) خراج ۱ / ۳۶۷.



شد، و بعضی در روز آخر صفر گفته‌اند، و بعضی چهاردهم، و کفعمی روز سه‌شنبه هفدهم صفر گفته، به روایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دوم هجرت بود، و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته‌اند، و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرة رمضان نیز گفته‌اند، و بعضی بیست و سوّم ماه ذیقعدة گفته‌اند.

ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آن حضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود، و در اوّل سال دویست و دوم مأمون امّ حبیبه دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، و در ماه رجب سال دویست و سوّم آن حضرت را به زهر شهید کرد. پس ابن بابویه گفته است که: صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سوّم هجرت واقع شد، و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد، و ایّام امامتش بیست سال و چهار ماه بود^(۱).

به سند دیگر روایت کرده است که وفات آن حضرت در ماه صفر سال دویست و سوّم بود^(۲)، و در آن وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود^(۳)، و به روایت دیگر پنجاه و پنج سال بود^(۴).

شیخ طبرسی به سند معتبر از امیّۀ بن علی روایت کرده است که گفت: در ایّامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه پیوسته به خدمت امام محمد تقی علیه السلام می‌رفتم، و عموها و خویشان آن جناب مکرّر به خدمت آن جناب می‌آمدند و سلام می‌کردند و تعظیم و تکریم آن جناب می‌نمودند و جوایز عظیمه می‌یافتند، روزی در حضور ایشان جاریۀ خود را طلبید و فرمود: اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم، گفت: برای ماتم کی؟ گفت: برای ماتم بهترین اهل زمین، و بعد از چند روز خبر رسید که آن حضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم نمود، به عالم بقا رحلت

(۱) عیون أخبار الرضا ۲/ ۲۷۴. (۲) کافی ۱/ ۴۸۶.

(۳) عیون أخبار الرضا ۲/ ۱۷۶.

(۴) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۴۷؛ اعلام الوری ۳۱۴.

محمد بن فاطمه علی بن
حسن بن علی بن
محمد بن موسی بن
علی بن ابی طالب
علیه السلام

کرده بود (۱).

حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند به سند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر سوار شو، گفتم: به کجا تشریف می‌بری؟ فرمود: سوار شو و کاری مدار. چون در خدمت آن حضرت به صحرا رفتم، فرمود: اینجا بایست؛ آن جناب ناپیدا شد، بعد از ساعتی پیدا شد، گفتم: فدای تو شوم کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم، و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم (۲).



محمد فاطمه علی
و حسن علی
و حسین علی
و زین العابدین علی
و محمد باقر علی
و محمد تقی علی
و محمد علی بن ابراهیم
علیهم السلام



محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن حسین
جعفر موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن محمد
علیہ السلام





محمد فاطمه حسن حسین
محمود محمد نوکی علی
محمد علی حسین علی
علی السلام



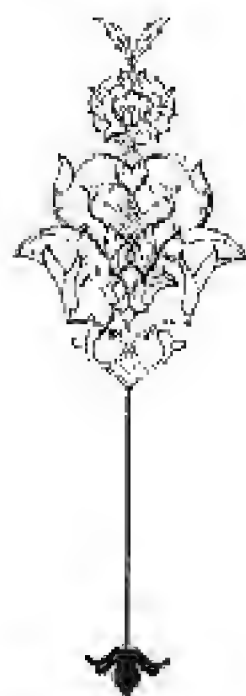
باب یازدهم

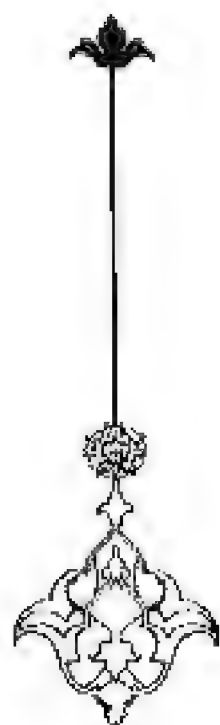
در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد
امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد علیه السلام
و بیان اسم و لقب و کنیت آن جناب است





محمد فاطمہ علیہ السلام
وہ سیدین
محمد و فاطمہ علیہ السلام
وہ سیدین
محمد علی بن ابی طالب
علیہ السلام





● فصل اول ●

در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

اسم شریف آن حضرت محمد بود. و کنیت مشهور: ابوجعفر است. و بعضی ابوعلی نیز گفته‌اند و متروک است. و اشهر القاب: تقی و جواد است. و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم. و القاب کریمه دیگر نیز گفته‌اند^(۱).

و سال ولادت موفورالسعادتش به اتفاق صد و نود و پنج هجرت است. و اشهر آن است که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم^(۲).

شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آن حضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است. و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر^(ع) بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول می‌دهد^(۳). و مکان ولادت به اتفاق مدینه طیبه است. و پدر بزرگوار آن جناب علی بن موسی الرضا است. و مادر آن جناب ام ولد بود که او را سبیکه می‌گفتند^(۴). و بعضی خیزران و ریحانه^(۵) و سکینه^(۶) نیز گفته‌اند. و

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۰؛ کشف الغمه ۳/ ۱۳۵ و ۱۵۵؛ اعلام الوری ۳۴۵.

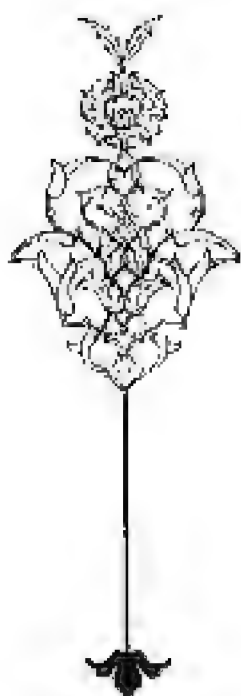
(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱؛ کشف الغمه ۳/ ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۵۵.

(۳) مصباح المنهج ۷۴۱.

(۴) اصول کافی ۱/ ۴۹۲؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۷۳ و ۲۹۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

(۵) کشف الغمه ۳/ ۱۳۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

(۶) کشف الغمه ۳/ ۱۳۵.



اشهر آن است که نویته بوده است، و بعضی مریسه نیز گفته اند، مروی است که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است (۱).

ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود، باید که در وقت ولادت او حاضر شوی، من در خدمت آن حضرت ماندم. چون شب درآمد، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت، و چراغی نزد ما افروخت و در راه روی ما بست، چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم، چراغ ما خاموش شد، چون به خاموش شدن چراغ مغموم شدیم، ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود، بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه، و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم، ناگاه امام رضا علیه السلام به حجره درآمد، و بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم، آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت، و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو.

چون روز سوّم ولادت آن جناب شد، دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، و اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ.

چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم، به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیدم و شنیده بودم به خدمت آن جناب عرض کردم، حضرت فرمود: آنچه بعد از این از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده ای (۲).

و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلثم بن عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: دعا کن که حق تعالی فرزندی به

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن حسین
علیه السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۲۵.

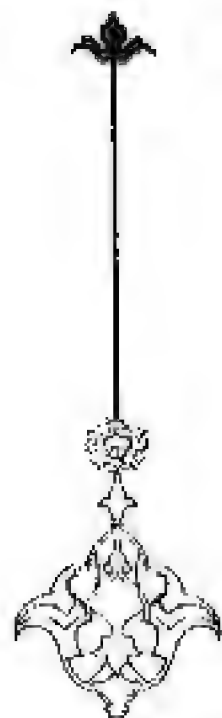
(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

تو کرامت کند، حضرت فرمود: حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد، او وارث امامت من خواهد بود.

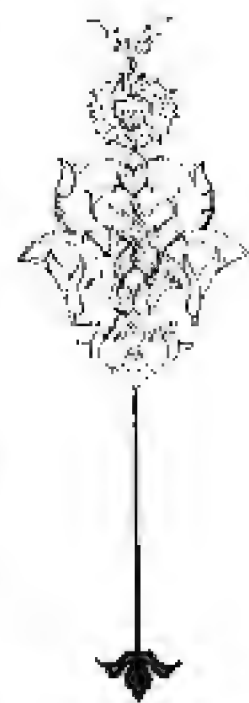
چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد، حضرت فرمود: حق تعالی به من فرزندی عطا کرده که شبیه است به موسی بن عمران که دریاها را می شکافت، و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را، و ظاهر و مظهر آفریده شده بود، پس حضرت فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد، و پر او خواهند گریست اهل آسمانها، و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید، و به زودی به عذاب الهی واصل خواهند گردید. در شب ولادت آن حضرت، تا صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نبوش او می رسانید^(۱).

و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندمگون بود، و بعضی سفید گفته اند، و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت: «نعم القادر الله» بود^(۲).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی علی
محمد علی بن محمد
علیه السلام



محمد باقر
حسن
محمد
موسی
علی بن
علی بن
علیه السلام



● فصل دوم ●

در بیان شهادت و بعضی از احوال آن حضرت است

سنّ شریف آن حضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود، و بعضی هفت نیز گفته‌اند^(۱)، و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود، و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آن جناب تأملی داشتند، تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از عالم متوجه حج گردیدند، و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن جناب رسیدند، و از وفور مشاهدۀ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادت نمودند، و زنگ شک و شبهه از آینه خاطرهای خود زدودند، حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسأله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سؤال کردند، و از همه جواب شافی شنیدند^(۲). چون مأمون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می‌ساختند، می‌خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد، چون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید.

چون حضرت به بغداد تشریف آوردند، پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند، روزی آن ملعون به قصد شکار سوار شد، در آئینای راه به جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود، چون کودکان

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۵.

(۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۵.

کوکبه او را مشاهده کردند، پراکنده شدند، و حضرت از جای خود حرکت نفرمود، با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن حضرت رسید، از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید، و در آن وقت سنّ شریف آن حضرت یازده سال بود.

پرسید که: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی، و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری؛ از استماع آن سخنان تعجب مأمون زیاده گردید، و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد.

پس پرسید که: ای کودک چه نام داری؟ گفت: محمد نام دارم، گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر علی بن موسی الرضا، چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید، و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شقی مجرم بود، متعقل گردید، و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید، نظرش بر درّاجی افتاد. بازی از پی او رها کرد، آن باز مدّتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیّه حیاتی در آن بود. مأمون از مشاهده این حال در شگفت شد، آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود، باز دید که کودکان پراکنده شدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود، گفت: ای محمّد این چیست که در دست دارم؟ حضرت با الهام ملک علّام فرمود: حقّ تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود، و ماهیان ریزه با ابر بالا می‌روند، و بازهای پادشاهان آنها را شکار می‌کنند، و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان سلالة نبوت را به آنها امتحان می‌نمایند، مأمون از مشاهده این تعجّبش افزون شد و گفت: حقّا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام، و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود، و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به

آن حضرت تزویج نماید (۱).

و از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند: خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده، و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری، و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی، با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است، و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد؟ مأمون گفت: سبب آن عداوت پدران شما بودند، اگر ایشان خلافت را غصب نمی کردند، عداوتی در میان ایشان نبود، و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما، ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است، اگر صبر کنی که او کامل شود، و بعد از آن به او مزاجت نمائی انسب خواهد بود، مأمون گفت: شما ایشان را نمی شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست، و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند، و اگر خواهید شما را معلوم شود، علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید.

ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود، و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند، و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد، و یحیی بن اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، و از علوم و کمالات آن حضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار به فضل آن حضرت کردند، و بنی عباس را مجال اعتراض نماند.

پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را به عقد آن حضرت درآورد، و تشرایع نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد، و مدتی آن حضرت را نزد خود مکرم و معزز می داشت، و ام الفضل با آن حضرت موافقت نمی نمود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر می فرمود، و مادر امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح می داد، و به این جهت مکرر نزد مأمون شکایت می کرد، و مأمون گوش به شکایت او نمی داد، آنچه به امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض

محمد فاطمه علی
حسن حسین
مجتبی
موسی علی
محمد علی بن سید
علیه السلام

اذیت اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمی دانست (۱).

سید ابن طاووس و صاحب کشف الغمّه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه اش امّ الفضل رفتم، و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت، گفت: ای عمّه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشینده باشی؟ گفتم: بگو، گفت: روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره به دیدن من آمد، چون پرسیدم که: تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عمار بن یاسر و زن ابوجعفر محمّد بن علّیم، من خود را در حضور او ضبط کردم. چون رفت، حسد و غیرتی که زنان را می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و به غصّه تمام آن روز را به شب رسانیدم.

چون نصفی از شب رفت، گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: یا من چنان و چنین کرده، و زنان بر سر من می خواهد، چون حرف می زنم با او تو را و عباس را و تمامی پدران تو را دشنام می دهد، مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابوجعفر رسید او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت، من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طیانچه بسیار بر سر و روی خود زدم، و در گوشه ای به خواب رفتم.

چون صبح شد، یاسر خادم به او گفت که: امشب عجب چیزی از تو سر زد، پرسید: چه چیز؟ یاسر نقل کرد که: دخترت آمد و چنین گفت، و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی، مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد، یاسر گوید که: چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و مسواک می کند، سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، و من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است، مأمون سجده شکر کرد و هزار

دینار اتمام به من داد و گفت: بیست هزار دینار به جهت ابوجعفر بیر و سلام مرا به او برسان. من چون آمدم، خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه، گفتم: یابن رسول الله به این پیراهن که در پر داری مرا مخلع نمی کنی که به جهت کفن خود نگاه دارم، پیراهن را بر آورد و به من داد و گفت: چنین شرط شده بود میان ما و او؟ گفتم: فدای تو شوم از آن عمل مطلقاً خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است. چون نگاه کردم مطلقاً اثری ندیدم، نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم، مأمون اسب و شمشیری که در دست داشت، به جهت او فرستاد، ام الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتن راضی نخواهم شد. خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت. آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند، و در دست او تائب شد، و آن حضرت به او دعائی تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخمها به من نرسید.

و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است، و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید^(۱).

به روایت دیگر: چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید، از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد، و از آنجا به مدینه جدّ خود رسول خدا ﷺ معاودت کرد و در آنجا سکنا اختیار نمود، و در سال دویست و هیجده هجرت مأمون به عذاب الهی واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت کرد، و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات، نایره حسد در کانون سیئه تقاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت درآمد، و او را از مدینه به بغداد طلبید.

آن حضرت چون اراده بغداد نمود، حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید، در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود، نص صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نمود، و دل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد و با

(۱) مهج الدعوات ۳۶؛ عیون المعجزات ۱۱۳.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
علی بن ابی طالب
علیهم السلام

دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده روانه بغداد گردید، و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت، داخل بغداد شد، آن ملعون در همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد^(۱).

به روایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که: واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد، حضرت را شهید کرد^(۲).

و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آن است که: چون حضرت وارد بغداد شد، و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبید و او را به قتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند، آن ملعونه انگور رازی را زهر آلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد. چون حضرت از آن تناول نمود، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد. حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشتی، گریه می‌کنی، به خدا سوگند که به پلائی مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد، به درستی که مستمند خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی^(۳).

چون آن نونهای جویبار امامت در اول سنّ جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد، معتصم آن ملعونه را به حرم خود طلبید، و در آن زودی ناسوری در فرج او به هم رسید، و هر چند اطبّا معالجه کردند مفید نیفتاد، تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد، چنان پریشان شد که از مردم سؤال می‌کرد و با بدترین احوال به عذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. به روایت ابن شهر آشوب: در هنگام مقاربت آن ملعونه، دستمال زهر آلودی به آن حضرت داد، چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد، حضرت فرمود: خدا مبتلا گرداند تو را به دردی که دوا نداشته باشد: پس خوره در فرج او به هم رسید، چندان که اطبّا مداوا

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

(۱) عیون المعجزات ۱۱۷.

(۳) عیون المعجزات ۱۱۷.

محمد فاطمه حسن
محمد حسین علی
محمد موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

کردند سودمند نیفتاد، تا آنکه در اسفل السافلین به پدر لعین خود ملحق شد^(۱).

به روایت دیگر: چون با معتصم لعین بیعت کردند، متفقاً احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد، و به عبدالملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد، به ظاهر اعزاز و اکرام و تحفه‌ها برای آن جناب و ام الفضل فرستاد، و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود شناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته، و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده، و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید، و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت. حضرت فرمود: باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم، آن ملعون گفت: برف آب می‌شود، و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول کرد، هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود، آن ملعون میالقه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهر آلود را دانسته به ناکام نوشید، و دست از حیات کثیرالبرکات کشید^(۲).

عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سیب اندوه او سؤال کردم، گفت: امروز از فرزند رضا علیه السلام در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید، زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند، خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند، و از من پرسید که: از کجا قطع باید کرد؟ من گفتم: از بند کف باید قطع کرد، و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند، بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید، و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم.

پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد و گفت: تو چه می‌گوئی؟ او گفت: حاضران گفتند و تو شنیدی، خلیفه گفت: مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می‌دانی بگو، حضرت فرمود: مرا معاف دار از جواب این مسأله، خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت، حضرت فرمود: باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که به آن عبادت پروردگار خود کند، و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت، و بر من

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علی بن حسین
جعفر صادق
موسیٰ علیهما السلام
محمد علی بن علی
علیه السلام

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۶.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۲۳.

حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد، و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز این ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که: خیرخواهی خلیفه بر من لازم است، و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا که خلیفه در مسأله‌ای که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید، و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد، و ایشان به نحوی جواب گفتند، و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه را غاصب حق او می‌شمارند، و او را اهل خلافت می‌دانند سؤال کرد، و او بر خلاف جمیع علماء فتوا داد، و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده به گفته او عمل کرد، و این خبر در میان مردم منتشر شد، و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید.

آن لعین چون این سخن را شنید، رنگ شومش سرخ شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن، پس روز دیگری از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن حضرت داخل کند، آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید، حضرت عذر خواست و فرمود: می‌دانید که من به مجالس شما حاضر نمی‌شوم، آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافعی طبع شریف شما باشد نخواهد بود، و غرض اطعام شماست، و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و می‌خواهد که به نصیحت شما مشرف شود.

پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم به خانه آن ملعون تشریف برد، چون لقمه‌ای از طعام آن لعین تناول کرد، اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست، آن لعین بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود، و بزودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد. چون به منزل رسید، اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد، و در تمام آن روز و شب رنجور

محمد فاطمه
حسن علی
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدّسش به بال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد^(۱).
قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در
عصر آن شبی که به عالم بقا رحلت کرد فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت، پس فرمود
که: ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد، ما را به جوار رحمت خود می برد^(۲).
در کتاب بصائر الدّرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با امام محمد تقی علیه السلام
بود در گفت: وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در
مدینه نشسته بودیم، حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می خواند، ناگاه تغییری
در حال آن حضرت ظاهر شد، چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون
شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد، بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد، از سبب آن
احوال سؤال کردیم، فرمود: در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی به سرای باقی ارتحال
نموده است، گفتم: از کجا دانستی یا بن رسول الله؟ فرمود: از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا
حالتی عارض شد که پیش از آن در خود چنان حالتی نمی یافتم، از این حالت دانستم که
پدرم از دنیا رفته است و امامت به من منتقل شده است، پس بعد از مدّتی خبر رسید که
حضرت در آن ساعت به رحمت الهی واصل شده بود^(۳).

و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت به طی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد، و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد.

کلینی به سند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود، حضرت فرمود: انا لله وانا اليه راجعون، پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است. گفتم: چه دانستی یابن رسول الله؟ فرمود: حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی یافتم، و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است ^(۴).

به روایت دیگر: حضرت در آن روز داخل خانه شد و نزد جدّه خود آمد و در دامن او

(۱) تفسیر عیاشی، ۳/۱۹۳.

(٢) بحار الأنوار ٢/٥٠.

(٣) بعضا من الدرجات ٤٦٧.

(۴) اصول کاغذ، ۱ / ۳۸۱۔

نشست و گریست، جدّه گفت: سبب گریه تو چیست ای نور دیده من؟ فرمود: الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد، جدّه گفت: ای فرزند گرامی این سخن مگو، حضرت فرمود: چنین است که گفتم، این واقعه را نوشتند، چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود^(۱).

و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجرت واقع شد، و بعضی دوشنبه ششم ماه ذی حجه نیز گفته اند، و بعضی سه شنبه یازدهم ماه ذی القعدة گفته اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود؛ موافق مشهور مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است^(۲).

ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال، و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود^(۳).

در کشف الغمّه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن جناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد^(۴).

به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد، و وفات آن حضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. به روایت دیگر: در وقت وفات والد خود، نه سال و چند ماه داشت^(۵).

از کتاب دلائل حمیری به سند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه دویست و بیست واقع شده، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال بیست

(۲) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۷ و ۱۴۳.

(۱) عیون المعجزات ۱۱۹.

(۴) کشف الغمّه ۳/ ۱۳۷.

(۳) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۱۱.

(۵) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۵.

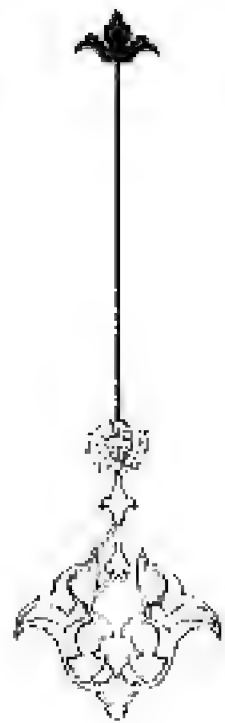
محمد فاطمه علیهما السلام
حسن عین
محبوب علی بن ابی طالب
علیه السلام

و پنج روز کم زندگانی کرد^(۱). و به اتفاق وفات آن جناب در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید، در موضعی که اکنون آن حضرت را زیارت می کنند.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسی علی
محمد علی حسن
علیه السلام

(۱) کشف الغمّه ۳/ ۱۵۷.



محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد محمد
موسیٰ موسی
علی بن ابی
علیه السلام



باب دوازدهم

در بیان تاریخ نهال حدیثه مصطفوی

و گل بوستان مرتضوی

امام دهم امام علی نقی علیه السلام است



محمد فاطمه علیہ
حسن حسین
جعفر محمد
موسیٰ علی
محمد علی بن ابی
علیہم السلام



● فصل اول ●

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

اسم شریف آن جناب علی بود، و کنیت او ابوالحسن، و مشهورترین القاب آن جناب نقی و هادی بود، و آن جناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز می‌گفتند^(۱). چون سرّ من رأی را برای لشکر بنا کردند، آن را عسکر می‌گفتند؛ و امام علی نقی و امام حسن را به سبب سکناي آن بسطه، عسکری می‌نامیدند^(۲).

و در سال ولادت آن حضرت اشهر آن است که سال دویست و دوازدهم هجرت بود، و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند. اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است^(۳).

به روایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است: بیست و هفتم ذیحجه است. به روایت ابن عیّاش در دوّم یا سه‌شنبه ینجم ماه رجب واقع شد. به روایت علی بن ابراهیم قتی: روز سه‌شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد، و زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده، دلالت می‌کند بر آنکه ولادت آن حضرت در ماه رجب بوده^(۴).

و مکان ولادت آن شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبّه که آن را صریا

(۲) علل الشرایع ۱/ ۲۴۱.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۳۲.

(۴) بحار الأنوار ۵۰/ ۱۱۶.

(۳) کافی ۱/ ۴۹۷.

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

می‌گویند (۱).

در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید، هفت برگ از بهشت برای پسر آن امام می‌فرستد، چون تناول می‌نماید، نطفه امام منعقد می‌شود؛ چون آن نطفه مبارک به رحم مادر منتقل می‌گردد، صدای مردم را می‌شنود؛ چون به زمین می‌آید، حق تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند می‌کند. و ملکی بر بازوی راست او این آیه را می‌نویسد که: ﴿وَوَكَّمْتُ كَلِمَةً رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۲) (۳).

و والد ماجد آن جناب، امام محمد تقی بود، و والدهاش ام ولد بود که او را سمانه مغریه می‌گفتند (۴).

و نقش نگین آن حضرت به روایت فصول مهتبه: «الله ربی وهو عصمتی من خلقه» بود (۵).

به روایت دیگر: حفظ العهد من أخلاق المعبود (۶).

به روایتی: آن جناب گندمگون بوده (۷).

محمد باقر
حسن بن
محمد بن
موسی بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

(۱) اعلام الوری ۳۵۵؛ ارشاد شیخ مفید ۲/ ۲۹۷.

(۲) سورة انعام / آیه ۱۱۵. (۳) بصائر الدرجات ۴۳۸.

(۴) کشف الغتبه ۳/ ۱۶۶ و ۱۹۰؛ اعلام الوری ۳۵۵؛ کافی ۱/ ۴۹۸.

(۵) الفصول المهمه ۲۷۴. (۶) بحار الأنوار ۵۰/ ۱۱۷.

(۷) الفصول المهمه ۲۷۴.

● فصل دوم ●

در تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیه السلام

سال شهادت آن جناب به اتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود، و در روز وفات خلاف است، به روایت علی بن ابراهیم قتی و ابن عیّاش: روز سه سه شنبه سوّم ماه رجب. به روایت ابن خشّاب: بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود. به روایت دیگر: بیست و هفتم ماه مذکور، به روایت دیگر: بیست و ششم ماه مذکور^(۱).

و سنّ شریف آن جناب در آن وقت به چهل سال رسیده بود^(۲). به روایت دیگر: به چهل و یک سال و چند ماه^(۳)، و در هنگام وفات والد خود که به منصب جلیل القدر امامت کبرا و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریباً گذشته بود^(۴)، و مدّت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود، و قریب به سیّزده سال در مدینه اقامت فرمود^(۵)، و بعد از آن متوکّل لعین آن حضرت را به سرّ من رأی

(۱) کشف الغمّه ۱۶۷/۳ و ۱۶۹ و ۱۷۷ و ۱۹۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۲۳.

(۲) کشف الغمّه ۱۶۸/۳ و ۱۷۷.

(۳) کشف الغمّه ۱۶۸/۳ و ۱۶۹ و ۱۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۲۹۷.

(۴) کشف الغمّه ۱۶۸/۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۲۳.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/۴۲۳؛ کشف الغمّه ۱۷۷/۳ و ۱۹۰؛ ارشاد شیخ مفید ۲/۲۹۷.

طلبید، و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانه‌ای که اکنون مدفن شریف آن جناب است^(۱).

بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر، معتمد عباسی آن حضرت را به زهر شهید کرد^(۲). و در وقت شهادت آن امام غریب به غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آن جناب نبود، و در جنازه آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند، امام حسن عسکری علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد، و آن جناب را در حجره‌ای که محلّ عبادت آن حضرت بود دفن کرد، پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست، حضرت فرمود: ای جاهلان احمق چه می‌دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد^(۳). و در ایام اقامت سرّ من رأی از متوکّل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد.

و سبب طلبیدن آن جناب به سرّ من رأی به روایت شیخ مفید و دیگران آن بود که:
عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار به آن امام بزرگوار می‌رسانید، تا آنکه
نامه‌ها به متوکل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد (۴).
به روایت دیگر: بریحه به آن لعین نوشت که: اگر تو را به مکه و مدینه حاجتی هست،
علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده
است (۵).

به روایت اول: چون حضرت مطلع شد که والی مدینه به متوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت به آن جناب خواهد گردید، نامه‌ای به متوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که: والی آزار و اذیت به من می‌رساند، و آنچه در حق من نوشته

(١) روضة الواعظین ۲۴۶.

(۲) مناقب ائمه: شهر آشوب ۴ / ۴۲۳.

(۳) رجال کشی، ۸۴۲/۲

(۴) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۹۹.

(٥) عيون المعجزات ١١٩

و ابراهیم بن العباس را گفت که: نامه‌ای به حضرت نوشت که: خلیفه مشتاق ملاقات و افراترکات شما گردیده، و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد، متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود، یا نهایت سکون و اطمینان خاطر، به رفاقت هر که اراده داشته باشید، و هر وقت که خواهید بار کنید، و هرگاه که اراده نمائید نزول فرمائید، و یحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد، و در هر باب اطاعت امر شما نماید، و در این باب مبالغه بسیار او را فرمود، بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرمی‌تر نیست، و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد.

چون این نامه به آن جناب رسید، بزودی تهیة سفر خود نمود، با یحیی بن هرثمه متوجه سُرْمَنْ رَأًی گردید، چون حضرت داخل شد، آن لعین را خاطر جمع شد، سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز بار نداد، و حکم کرد آن جناب را در کاروان سرائی که غربا و گدایان در آنجا می بودند فرود آوردند، و بعد از چند روز خانه ای برای آن جناب تعیین کردند و حضرت را به آن خانه نقل کردند^(۱).

کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت: روزی داخل سرّمن رأی شدم و به خدمت آن جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همهٔ امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو، تا آنکه تو را در چنین جایی فرود آوردند که محلّ نزول گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است، حضرت فرمود که: ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه‌ای، و گمان می‌کنی که اینها با رفعت شأن ما منافات

محمد بن علی
فاطمه بنت محمد
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسیٰ بن جعفر
علی بن موسیٰ
علیه السلام

دارد، و نمی دانی که کسی را که خدا بلند کرد، به اینها پست نمی شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی، چون به آن جانب نظر کردم، بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته، و باغها دیدم به انواع میوه ها پیراسته، و نهرها دیدم که در صحن باغها جاری بود، و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم، از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد، پس حضرت فرمود: ما هر جا که باشیم، اینها از برای ما مهیاست، و در کاروان سرای گدایان نیستیم^(۱).

و متوکل لعین در مدت حیات حیلہ های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت، و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد، تا آنکه به نفرین آن جناب هلاک شد، و آسیب به آن جناب نتوانست رسانید.

سید ابن طاووس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود، و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند، و از جمله آنها امام تقی علیه السلام بود.

زرافه حاجب متوکل گفت که: من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت، من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم: یا بن رسول الله شما چرا خود را تعب می فرمائید؟ حضرت فرمود که: غرض آن لعین از اینها استخفاف من است، و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقة صالح نیست.

به روایت دیگر فرمود که: یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقة صالح و فرزندان او.

زرافه گفت: چون به خانه برگشتم، این قصه را به معلم اولاد خود که گمان تشیع به او

داشتم نقل کردم، او سوگند داد مرا که: تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم، پس گفتم: فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه او آسیبی به تو نرسد، من گفتم: از چه دانستی؟ گفتم: برای آنکه آن حضرت دروغ نمی گوید، حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است: ﴿وَتَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ﴾^(۱) و ایشان بعد از پی کردن ناله به سه روز هلاک شدند.

من چون این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و بیرون کردم، و چون او بیرون رفت، با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت، پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انتقضای سه روز را می کشیدم. چون روز سوّم شد، منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال، اعتقاد به امامت آن حضرت کردم، و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم، فرمود که: معلم راست گفت، من در آن روز بر او نفرین کردم، و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید^(۲).

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من رأی آوردند، به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن جناب بگیریم، و آن حضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند، چون نزد او رفتم گفتم: چکار داری؟ گفتم: به دیدن شما آمده ام، ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد، گفتم: گویا آمده ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری، من ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است، گفتم: ساکت شو که مولای تو بر حق است، و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام می دانم، پس گفتم: آیا می خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی، گفتم: صبر کن که صاحب البرید بیرون رود. چون بیرون رفت، کسی با من همراه کرد و گفتم: بیا و او را نزد علوی که محبوس است، و او را نزد او بگذار و برگرد.

چون به خدمت آن جناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است، و در برابرش

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

قبری کنده‌اند، پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم، حضرت فرمود که: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام که از احوال شما خبری گیرم، چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم، حضرت فرمود که: گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی‌رسد، گفتم: الحمد لله، پس مسأله‌ای چند از آن جناب پرسیدم. چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که: برخیز وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری به تو رسد^(۱). قطب راوندی روایت کرده است از ابن ادرمه که گفت: در زمان متوکل به سرّ من رأی رفتم، شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است، برای استعلام احوال آن جناب به خانه سعید رفتم، چون نظرش بر من افتاد گفت: آیا می‌خواهی خدای خود را ببینی؟ گفتم: منزه هست خدا از آنکه دیده‌ها او را دریابد، گفت: آن کسی را می‌گویم که شما امام می‌دانید، گفتم: می‌خواهم، گفت: مرا امر کرده‌اند به کشتن او، و فردا او را به قتل خواهم رسانید، پس رخصت داد که به خدمت آن جناب رفتم، چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره‌ای نشسته است و پیش روی او قبری می‌کنند، چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم، بی‌تاب شدم و گریستم، حضرت فرمود که: سبب گریه تو چیست؟ گفتم: چون نگریم و تو را بر این حال می‌بینم، و قبر از برای تو حفر می‌نمایند؟ حضرت فرمود که: گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر، تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد، و چنان شد که حضرت فرمود^(۲).

ایضاً به سند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم، او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود، پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم، و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می شد او را مرحبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد، در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن می گفت، و هر ساعت صورتش متغیر می گردید و شعله غضبش افروخته تر می شد، و به فتح بن خاقان می گفت: آنکه تو در

حقّ او سخن می‌گویی چنین و چنان کرده است، و فتح آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: اینها بر او افتراست و او از اینها پری است، فایده نمی‌کرد و خشم او زیاده می‌شد و می‌گفت: به خدا سوگند که این مرائی را می‌کشم که دعوی دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند. پس گفت: بیاور چهار نفر از غلامان ترک را، چون حاضر شدند، به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون امام علی نقی علیه السلام حاضر شود، او را به قتل آورند، گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند: آمد، ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعائی می‌خواند، و اثر اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود. چون نظر آن لعین بر حضرت افتاد، خود را از کرسی به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده‌اش را بوسید، و شمشیر در دستش بود گفت: ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق، ای پسر عم من و مولای من، ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده‌ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود: پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولد الزنا. گفت: برگرد ای سید من به هر جا که خواهی برو، پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که: مشایعت آن حضرت بکنید.

چون نظر غلامان ترک بر آن حضرت افتاد، نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند. چون بیرون رفت، متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب او را سجده و تعظیم کردند، ایشان گفتند: از مهابت آن حضرت بی‌اختیار شدیم، چون پیدا شد، در دور او زیاده از صد شمشیر پسر هنه دیدیم، و آن شمشیردار را نمی‌توانستیم دید، و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را به عمل آوریم، و دل ما پر از خوف و بیم شد، پس متوکل رو به فتح آورد و گفت: این امام توست و خندید، فتح شاد شد به آنکه آن بلیّه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او به ظهور آمد ^(۱).

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
نوی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

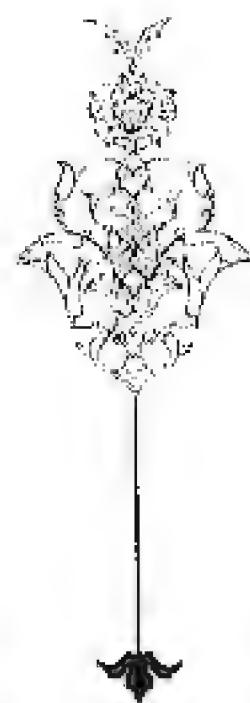
و قصهٔ برکهٔ سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود، و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود، و هر که را ارادهٔ عقوبت داشت به آن برکه می‌انداخت، روزی حضرت امام علی نقی (علیه السلام) را در آن برکه انداخت، حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آن جناب می‌گردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین می‌مالیدند و رو بر پای مبارکش می‌گذاشتند، چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آورند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد (۳).

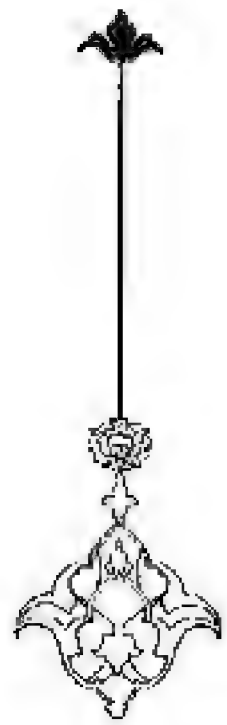
(۳) خراجیج / ۲۱۰.

محمد بن علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 محمد بن علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 محمد بن علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب
 محمد بن علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

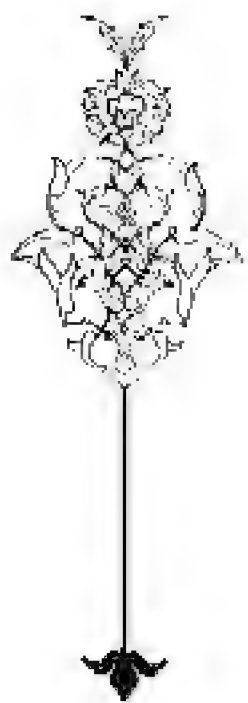


محمد فاطمہ علیہ السلام
 و حسن علیہ السلام
 و حسین علیہ السلام
 و موسیٰ علیہ السلام
 محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
 علیہم السلام



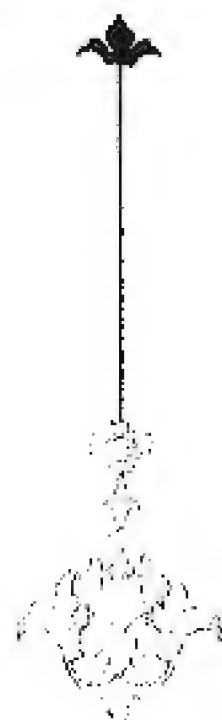


محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد حسین
موسیٰ علی
محمد علی بن
محمد علی بن
علیه السلام



باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا،
و مفخر اوصیا، و محبوب قلوب هر نبی و وصی
امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام



محرم فاطمه علیها
سکین بن علی بن
جعفر بن محمد بن
نوح بن اسماعیل
محمد بن عبد الله
علیه السلام



● فصل اول ●

در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است

اسم شریف آن حضرت حسن، و کنیتش ابو محمد، و القاب شریفش: زکی و هادی و عسکری است^(۱)؛ و پدر آن حضرت امام علی نقی علیه السلام، و مادرش امّ ولد بود که او را «حدیث» می‌گفتند^(۲)، بعضی «سوسن»^(۳) و بعضی «سلیل»^(۴) می‌گفته‌اند، و آن عقیقه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده است.

در تاریخ ولادت آن حضرت اشهر آن است که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد^(۵)، و بعضی سی و یک گفته‌اند^(۶)، و روز ولادت اشهر آن است که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی^(۷)، بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته‌اند، و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده^(۸).

مکان ولادت، مدینه مشرفه است، بعضی سرّ من رأی گفته‌اند.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵.

(۲) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

(۳) کشف الغمّه ۳/ ۱۹۷. (۴) عیون المعجزات ۱۲۲.

(۵) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ کشف الغمّه ۳/ ۱۹۹ و ۲۲۶؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

(۶) کشف الغمّه ۳/ ۱۹۷.

(۷) مناقب ابن شهر آشوب ۴/ ۴۵۵؛ اعلام الوری ۳۶۷.

(۸) بحار الأنوار ۵۰/ ۲۳۵.

محمد بن حسن
بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

و نقش خاتم آن حضرت به روایت فصول المهمه: سبحان مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^(۱)، به روایت کفعمی: «أَنَا اللَّهُ شَهِيدٌ» بوده^(۲).

در کتاب بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند، قطره آبی از زیر عرش به زمین می‌فرستد، و آن قطره بر میوه‌ای یا بر گیاهی قرار می‌گیرد، پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول می‌نماید، و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد می‌شود، چون منتقل به رحم مادر شد، بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را می‌شنود، چون چهار ماه بر او می‌گذرد بر بازوی راستش این آیه را می‌نویسند: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾^(۳) چون بر زمین فرود می‌آید، حق تعالی کنوز حکمت به او عطا می‌فرماید و او را به حلیه علم و وقار زینت می‌بخشد، و خلعت مهابت بر او می‌پوشد، و چراغی از نور در دل او می‌افروزد که آنچه در دلهای مردم است می‌داند، و به آن نور اعمال عباد را می‌داند، و بر کرده‌های ایشان مطلع می‌شود^(۴).

محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیه السلام

(۲) بحار الأنوار ۵۰ / ۲۳۸.

(۴) بصائر الدرجات ۴۳۲.

(۱) الفصول المهمه ۲۸۱.

(۳) سورة انعام / آیه ۱۱۵.

● فصل دوم ●

در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم، و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت داشت. پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سرّ من رأی می‌بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان.

احمد بن عبیدالله گفت که: من در سرّ من رأی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا، و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدّم می‌داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند، و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرضا در خانه ایستاده است، پدرم به صدای بلند گفت: رخصت دهید و او را به مجلس در آورید، ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن، در اوّل سنّ جوانی، و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم. چون نظر پدرم بر او افتاد، از جای جست و به استقبال او شتافت، و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا اسرای خلیفه یا

محمد باقر
حسن بن علی
عسکری
علیه السلام
محمد بن علی
علیه السلام

فرزندان او بکند.

چون به نزدیک او رسید، دست در گردن او درآورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و به ادب در خدمت او نشست و با او سخن می‌گفت، و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می‌نمود، و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد؛ من از مشاهده این احوال تعجب می‌کردم، ناگاه دربانان گفتند: موفقی که خلیفه آن زمان بود می‌آید، و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدر می‌آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند، و از نزدیک پدر تا در درگاه خلیفه در صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون می‌رفت، و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدر رو به او داشت و به او سخن می‌گفت، تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند، پس گفت: فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز، و غلامان خود را امر کرد که: او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد؛ باز پدرم برخاست، او را تعظیم کرد و میان پیشانی‌اش را بوسید، او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم: این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد، و معروف است به این الرضا.

پس تعجب من زیاده گردید، در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم، چون شب پدرم به عادت که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز به خلیفه عرض نماید، من نزد او نشستم پرسید که: حاجتی داری؟ گفتم: بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم، چون رخصت داد گفتم: ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کردی؟ گفت: ای فرزند این امام رافضیان است.

پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس به در رود، کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحق آن نیست، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و

محمد بن علی بن حسین
حسن بن علی بن حسین
جعفر بن محمد بن علی بن حسین
محمد بن علی بن حسین
علیه السلام

سایر صفات کمالیّه، اگر می دیدی پدر او را، مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال.

پس از این سخنان که از پدرم شنیدم، خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد. بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم. پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او، همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می دادند و می گفتند که : او امام رافضیان است، پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم.

پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود؟ گفت: جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند، جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم، پس جعفر را مذمت بسیار کرد، باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی، حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد، این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام به نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد، یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردند، و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطلع باشد.

بعد از دو روز، برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است، پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطمینان را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند، و قاضی القضاة را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند؛ این ملاعین اینها را برای آن می کردند که از زهری که به آن حضرت داده بودند، بر مردم معلوم نشود، و نزد مردم ظاهر سازند که آن

حضرت به مرگ خود رفته. پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند، تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول، آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود، و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد، قیامتی در آن شهر برپا شد، از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد، پس یکی از زنان گفت که: یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست؛ خلیفه تحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود.

بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد، جمیع بازارها معطل شدند، صغیر و کبیر و ضعیف و شریف خلائق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند؛ پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند، در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم. چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند، چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند، ابوعیسی به نزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد، و برای رفع تهمت، خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا (علیه السلام) است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است، و در مدت مرض او اطباء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر این معنی شهادت می‌دهند، پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد، و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند. و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد، زیرا که شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد، و اهل باطل را منقرض خواهد کرد، چندانکه تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند، و آن

محمد فاطمه علی
حسن بن علی
محمد بن علی
نعمانی علیه
محمد بن علی
علیه السلام

کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد، پس موافق مذهب اهل سنت میراث آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود، و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم، و نزد قاضی به ثبوت رسانید.

باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت، پس جعفر کذاب به نزد پدر من آمد و گفت: می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمائی، من تقبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم، پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت: ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبل توان گرفت، و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر می نمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند، اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست، و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی تواند کرد، و پدرم به این سخن خفت عقل و سفاقت و عدم دیانت او را دانست، و امر کرد که او را دیگر به مجلس راه ندهند، و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، و تا امروز خلیفه تفحص آن جناب می کند، و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد^(۱).

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می کردم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم، پس روزی در بیماری که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که: بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد، و صدای شیون از خانه من خواهی شنید، و مرا در آن وقت غسل دهند.

ابوالادیان گفت: ای سید هرگاه این واقعه ها یله رو دهد، امر امامت با کیست؟ فرمود:
هرکه جواب نامه های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من، گفتم: دیگر علامتی بفرما،
فرمود: هرکه بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم: دیگر بفرما، گفت: هرکه

(۱) ارشاد شیخ مفید ۲/ ۳۲۱؛ اعلام الوری ۳۷۶؛ کافی ۱/ ۵۰۳.

جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه‌ها از چه جماعت است، و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم؟ جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب‌الامر (علیه السلام) و گفت: با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست، و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست، و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند؛ آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد امام حسن عسکری (علیه السلام) همین همیان بود.

پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود، و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری (علیه السلام) را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده و انکار کرد، و از برای رفع مظنه ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند، به ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد، و صاحب الزنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود درماندند، و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد^(۱).

ایضاً به سند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود، و در همان شب نامه‌های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود، در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را صیقل می‌گفتند، و غلام آن جناب را که او را عقید می‌نامیدند، و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب‌الامر.

عقید گفت: در آن وقت امام حسن (علیه السلام) آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم، چون آب آوردیم، دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد، از غایت ضعف و شدت مرض دست

محمد بن فاطمه علی
حسن بن حسین
جعفر بن محمد
موسی بن علی
محمد بن علی
علیه السلام

مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل
قدح را گرفت، روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود^(۱).

و شهادت آن حضرت به اتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است، و اکثر گفته‌اند که: روز جمعه بوده و بعضی چهارشنبه، و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود، و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند، و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

این بابویه و دیگران گفته‌اند: معتمد آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم، حضرت فرمود: چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من؟ گفتم: یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید، صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن حضرت کردند، حضرت فرمود که: مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجّت خدا باشد بر خلق، پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والده خود را به حج فرستاد، و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به حضرت صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد، و مادر آن جناب متوجّه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود، و در سرّ من رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید، و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود (۲).

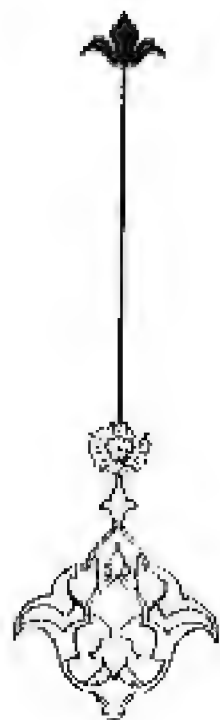


در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت
حضرت صاحب الزمان و خلیفۃ الرحمان
حجۃ بن الحسن علیہ السلام است

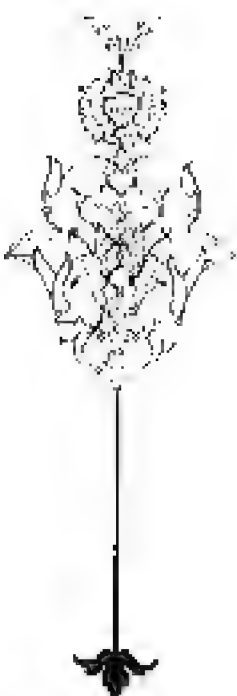


محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمّد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام





محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
علی بن ابی
علیهم السلام



اشهر در تاریخ ولادت آن جناب آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد، و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند، و مشهور آن است که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود، و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند، و در کشف الغمّه از بعضی مخالفان بیست و سوم ماه رمضان روایت کرده است^(۱)، و به اتفاق ولادت آن جناب در سرّ من رأی واقع شده.

و در اسم و کنیت با رسول خدا ﷺ موافق است، و در زمان غیبت اسم آن جناب را مذکور ساختن جایز نیست، و حکمت آن مخفی است، و القاب شریفه آن جناب: مهدی است، و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است.

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در شهر سرّ من رأی، گفت: روزی کافور خادم امام علی النقی علیهما السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود.

چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسالت ﷺ تا حال، و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده‌اید، و من تو را اختیار می‌کنم و مشرف می‌گردانم به تفضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما، و تو را بر رازهای پنهان مطلع می‌گردانم، و به خریدن کنیزی می‌فرستم.

(۱) کشف الغمّه ۳/ ۲۳۴ و ۲۴۳ و کمال الدین ۴۳۲.

بشیر بن سلیمان گفت: آنچه حضرت گفته بود واقع شد، و آنچه فرموده بود همه را به

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر محمد
موسیٰ علی
علی حسین
علی السلام



نحوست این برادر بکشد، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند، باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود، و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است به نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدند، و جدم غمناک به حرم سرا بازگشت و پرده های خجالت درآویخت. چون شب شد، به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح علیه السلام و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می نمود، و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود، پس حضرت رسالت پناه محمّدی صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابیطالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را به نور قدوم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح علیه السلام به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آن جناب درآورد. پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود: یا روح الله آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم، و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی.

پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمّد صلوات الله علیهم، پس شمعون گفت: کردم، پس همگی بر آن منبر برآمدند، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح علیه السلام مرا به حسن عسکری علیه السلام عقد بستند، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حواریان گواه شدند.

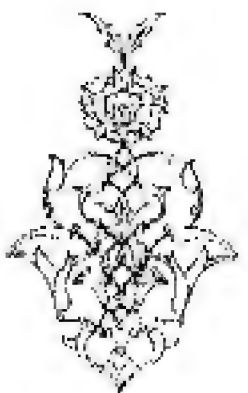
چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم، و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد، و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، و هر روز چهره کاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید، پس در شهرهای روم طیبی نمود

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمّد باقر
موسی علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

پس چون از علاج درد من مأیوس ماند، روزی به من گفت: ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جد من! درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان توآند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی، امیدوارم که حضرت مسیح علیه السلام و مادرش به من عافیت بخشد. چون چنین کرد، اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم، پس خوشحالی و شاد شده، و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت.

چون شب آینده درآمد، به خواب رفتم، خورشید جمال آن حضرت طالع گردید، گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبت خود گردانیدی، چرا از مفارقت جمال خسود جفا دادی؟ فرمود: دیر آمدن من به نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک

محمد بن عبد الله
عبد الرحمن بن عبد الله
عليه السلام



بودی، اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهیم بود، تا آنکه حق تعالی ما و تو را به ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند. پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا فرماید.

بشیر بن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری (ع) در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس خود از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسد، و از پی جد خود روانه شو، و از فلان راه برو؛ چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند، و آخر کار من آن بود که دیدی، و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم، و مرد پیری که در غنیمت من به حصه او افتادم از نام من سؤال کرد، گفتم: ترجمان نام دارم، گفت: این نام کنیزان است. پس گفت: عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی، گفتم: از بسیاری محبتی که جدّم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت، تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد. بشیر گوید که: من او را به سرّ من رأی بردم، به خدمت حضرت امام علی النقی (ع) رسانیدم، حضرت کنیز را خطاب کرد که: چگونه حق تعالی به تو نمود عزّت دین اسلام را، و مذلت دین نصارا را، و شرف و بزرگواری محمّد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یا بن رسول الله.

پس حضرت گفت: می خواهیم که تو را گرامی دارم، کدامیک بهتر است نزد تو اینک، ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف ابدی را می خواهیم و مال نمی خواهیم، حضرت فرمودند: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت: این فرزند از که به عمل خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت (ص) تو را برای او خواستگاری کرد؛ پس از او پرسید که: حضرت مسیح و وصی

محمد بن فاطمه علی
حسن بن حسین
موسی بن جعفر
علی بن محمد
علیه السلام

او تو را به عقد که در آوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن علیه السلام، حضرت فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: مگر از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام، شبی گذشته است که او به دیدن من نیامده باشد؟!

پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن، چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: این آن کنیز است که می گفتم، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد، پس حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا، او را ببر به خانه خود و واجبات و سنتیها را به او بیاموز، و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است ^(۱).

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شأن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون علیها السلام که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تنیدی به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که: اگر شما را خواهش آن هست به خدمت شما بفرستم؟ فرمود که: ای عتبه این نگاه از روی تعجب بود، زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد، گفتم که: پس بفرستم او را به نزد شما؟ فرمود که: از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که: جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستم، بی آنکه من سخنی بگویم، حضرت از ابتدا فرمود که: ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندانم، گفتم: ای سید من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم، فرمود که: ای بزرگوار صاحب برکت خدا می خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند، و بهره عظیم از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید، که تو را واسطه چنین امری کرد.

حکیمه گفت: بزودی به خانه برگشتم، و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم، و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید

(۱) کتاب الغیبه شیخ طوسی ۲۰۸؛ کمال الدین ۴۱۸.

محمد فاطمه علیها السلام
حسن علیه السلام
محمد علیه السلام
نوی علیه السلام
محمد علیه السلام
علی علیه السلام
محمد علیه السلام
علی علیه السلام

انور، یعنی: والد مطهر او بر دم، و بعد از چند روزی آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود، و ماه برج خلافت امام حسن عسکری (علیه السلام) در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم، پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم، گفتم: توئی خاتون و صاحب من، بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی، بلکه من تو را خدمت می کنم و منت بر دیده می نهم، امام حسن (علیه السلام) این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه.

پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که: بیاور جامه های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عمه ام شب مرو، باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت، بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از که به هم می رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم؟ فرمود: از نرجس به هم می رسد نه از دیگری، پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می شود، اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد، و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید، زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی، و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی. در روایت دیگر این است که حضرت فرمود: حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلوی می باشد، و از رحم بیرون نمی آئیم بلکه از ران مادران فرود می آئیم، زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم، و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است.

حکیمه گفت که: به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم، پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم، و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، و هر ساعت حیرتم زیاده می شد، و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز تهجد برخاستم و نماز شب

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن عسکری
موسی
محمد علی بن محمد
علیه السلام

ادا کردم. چون به نماز وتر رسیدم، نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد، چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد که شکمی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود، ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که: شک مکن که وقتش نزدیک رسیده است.

در این وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم، پس او را در پر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم.

باز حضرت صدا زدند که: سورة «اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» را بر او بخوان، پس از او پرسیدم که: چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده بود.

من چون شروع کردم به خواندن سورة اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی کرد در خواندن، و بر من سلام کرد، من ترسیدم، پس حضرت صدا زدند که: تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند، و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین.

چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد، نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده‌ای میان من و او حایل گردید، پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریادکنان، حضرت فرمود که: برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید.

چون برگشتم، پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد، و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوهای و انگشتان سبابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ. پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتِمِّمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَأَمَلْهُمُ الْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَقِسْطًا. یعنی: خداوند! وعده نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن، و امر خلافت و امامت مرا تمام کن، و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان، و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

در روایت دیگر چنان است که: چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد، نوری از او

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن حسین علیهما السلام
محمد جعفر علیهما السلام
موسی علیهما السلام
محمد علی بن علی علیهما السلام
علیهم السلام

چون برگرفتم او را خسته کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم، و بر ذراع راستش نوشته بود که ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^(۱) یعنی: حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید، پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است، و ثبات و بقا نمی دارد.

صاحب الامر علیه السلام استعاذه فرموده گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿ وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴾ وَنُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿^(۲)﴾ این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و آباء بزرگوار او نازل شده، و ترجمه ظاهرش این است که: می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را استسکاران در زمین ضعیف گردانیده اند، و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین، و تمکین و استیلاء بخشیم ایشان را در زمین، و بنماییم فرعون و هامان را - یعنی ابابکر و عمر - و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

برگشتیم به ترجمہ حدیث: پس حضرت صاحب الامر، صلوات پر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن حضرت جمع شدند، پس به یکی از مرغان صدا زد کہ: این طفل را بردار و نیکو محافظت نما، و ہر چہل روز یک مرتبہ بہ نزد ما بیاور.

مرغ، آن حضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد، و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند. پس امام حسن علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد. حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد، و بزودی آن را بسوی تو برمی گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردید.

پس حکیمه پرسید: این مرغ که بود که صاحب را به او سپردید؟ فرمود: آن روح القدس است که موکل است به ائمه، ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا، و از خطا نگاه می دارد، و ایشان را به علم زینت می دهد.

حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم، چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود، گفتم: ای سید من! این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسم نمود و فرمود: اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند، بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما می کنند، و یک ماهه ایشان مانند یک ساله دیگران است، و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می کنند، و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان می برند، و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند.

پس حکیمه فرمود: هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان حضرت امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آن حضرت او را ملازمت کردم به صورت مرد کامل شناختم؛ به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می فرمائی که من نزد او بنشینم؟

فرمود: این فرزند نرجس است، و خلیفه من است بعد از من، و عنقریب من از میان شما می روم، باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی.

پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود، و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت می نمایم، و مرا خبر می دهد، و

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام

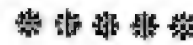
در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که: بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام، مشتاقی لقای او شدم، رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پر رسیدم که: مولای من کجاست؟

چون روز هفتم رفتم، گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم، مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده، به روی من می‌خندید و تبسم می‌فرمود، پس حضرت آواز دادند که: فرزندان مرا بیاور. چون به خدمت آن حضرت پردم، زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود: سخن بگو ای فرزندان.

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالیٰ بر پیغمبرانش فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم به زبان سریانی خواند، و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جذم محمد مصطفیٰ صلوات الله علیهم اجمعین را خواند، پس قصه های پیغمبران را یاد کرد.

محمد فاطمه علی
 حسن حسین
 محمد جعفر
 موسیٰ علی
 محمد علی حسن
 علی السلام

برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که: او در پناه و حفظ و حمایت من است، او را از شر دشمنان حراست و محافظت می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم، و حق را به او برپا دارم و باطل را به او سرنگون سازم، و دین حق برای من خالص باشد^(۱).

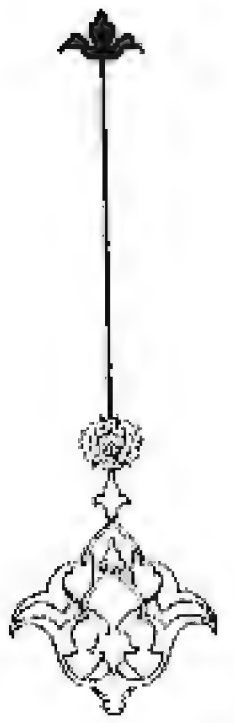


به اینجا ختم کردم این عجالة کثیر الفایده را، و از حق تعالی امیدوارم که روز جزا وسیلة نجات این غریق بحر خطا گردد.

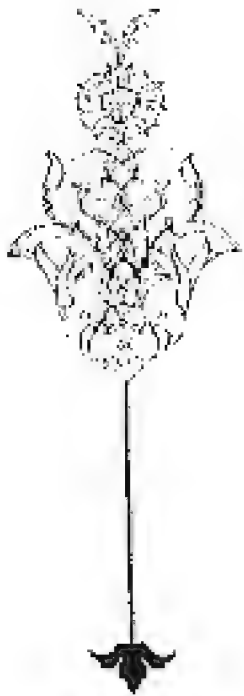


مجلس شورای اسلامی ایران

محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن موسی
علیه السلام



محمد فاطمه علیہ
حسن علیہ
محمد علیہ
موسیٰ علیہ
محمد علی بن ابی
علیہم السلام

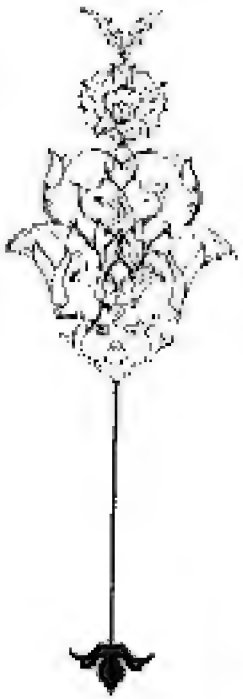


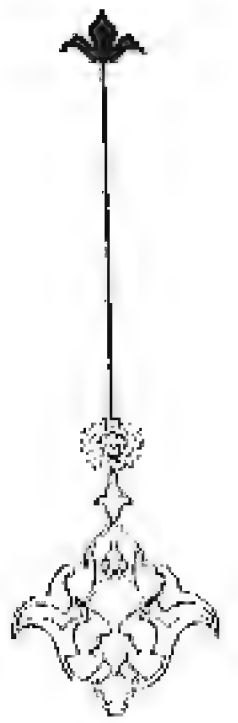


محمد فاطمه علیہ
سین علیہ
محمّد
موسیٰ علیہ
محمد علی بن ابی
علیه السلام

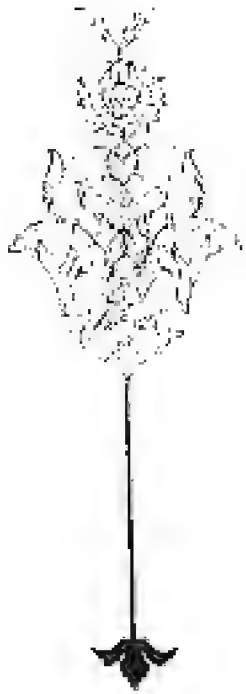
فهرستها

مرکز تحقیقات و پژوهش اسلامی





محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
موسیٰ بن علی
محمد علی بن علی
علیہم السلام



فهرست آیات

(۱۰۱۹-۱۰۲۹)

فهرست پیامبران و معصومین علیهم السلام

(۱۰۳۱-۱۰۴۶)

فهرست اعلام

(۱۰۴۷-۱۰۷۴)

فهرست مکانها و قبیله‌ها و طایفه‌ها

(۱۰۷۵-۱۰۸۲)

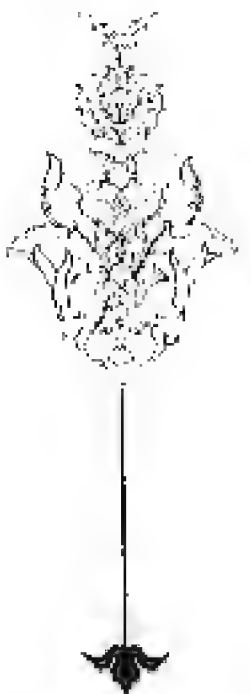
فهرست کتابها

(۱۰۸۳-۱۰۸۵)

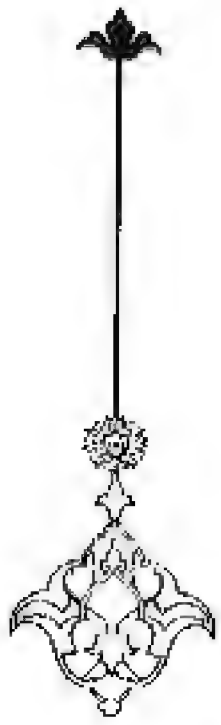
محمد فاطمه علی
حسن علی
مجتبی
موسی علی
محمد علی حسین
علیه السلام



محمد فاطمه علیہ السلام
حسن حسین علیہ السلام
محمّد جعفر علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام



مکتبہ اسلامیہ کراچی



فهرست آیات

محمد فاطمه علیها
سین علیها
حجرت علیها
نموی علیها
محمد علی بن علی
علیه السلام

سورة بقره (۲)

۱۰۹ ... كَفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ ... ۵۱۳

۱۵۴ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُغْتَلَبُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ۴۲۲

سورة آل عمران (۳)

۱۸ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْعَزَاجُكَ وَأَوَّلُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... ۸۹۴

۳۳ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۶۸۰، ۶۵۶، ۴۱۴

۳۴ ذُرِّيَّتَهُ مِنْ بَعْضِهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۶۸۰، ۶۵۶، ۴۱۴

۶۱ ... فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ... ۴۴۰

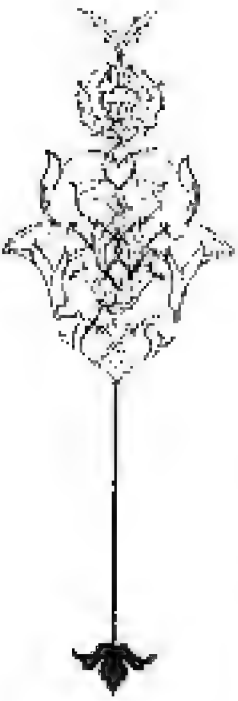
۱۰۷ وَأَمَّا الَّذِينَ ابْطَئُوا وَجُوهَهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ ... ۹۱۷

۱۴۴ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ ... ۱۱۹، ۳۵

۱۵۴ ... قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ ... ۹۴۵، ۶۰۲

۱۷۸ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْما نُعَلِّمِي لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُعَلِّمِي لَهُمْ لِيَزَادُوا إِيمَانًا ... ۷۳۵

۱۸۰ ... وَلِلَّهِ مِيرَاتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ۸۵۳



144.140

سورة نساء (۴)

779

FFV

2-7

94

905

099

سورة مائدة (٥)

A09

۴۹۴

سورة النعام (٦)

A01

474

APP

99. 197. 198. 199.

سورة اعراف (۷)

99

5

محمد فاطمه
 حسن حسین
 محمد جعفر
 موسی علی
 محمد علی حسین
 علی السلام
 علیهم

سورة انفال (۸)

- ٤١ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ... ٧٣١
- ٤٢ ... لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ... ٣٦٨

سورة توبه (۹)

- ١٩ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ... ٣٣٩
- ٣٢ يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْتِيَ اللَّهُ بِأَنفَاسِهِمْ نُورًا وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ٨١٧

سورة هود (١١)

- | | | |
|----|--|-----|
| ١٧ | أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ ... | ٢٢٨ |
| ١٨ | ... أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ | ٧١٢ |
| ٢٥ | ... تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ... | ٩٨١ |
| ٨٦ | بَيِّنَةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ... | ٨٥٧ |

سورة يوسف (١٢)

- ٨٦ ... إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ٨٣٦

سورۃ ابراہیم (۱۴)

- ٤٢ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ ... ٧٢٨ ، ٧٣٠

سورة نحل (١٦)

- ۸۹ ... وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ... ۸۵۴
- ۱۲۸ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ۳۵۰

سورة اسراء (١٧)

- ١٢ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً... ١١١

محمد فاطمه حسن
محمّد بن عبد
محمّد بن عبد
موسیٰ بن عبد
محمد بن عبد
محمد بن عبد
علي بن عبد
عليه السلام

۲۶ وَاْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ ... ۲۵۷، ۷۳۰

۶۴ ... وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ... ۴۵۱

۷۱ يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ ... ۶۲۹

۸۱ ... جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً ۱۰۱۰

سورة كهف (۱۸)

۹ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً ۷۲۲، ۷۳۰

۱۳ ... إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرِزْنَاهُمْ هُدًى ۷۲۲

۳۷ ... أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّيَكَ رَجُلًا ۱۵۱

سورة مريم (۱۹)

۵ ... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ۲۵۷

۱۲ ... وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا ۴۲۰

۳۰ ... إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ۳۰۷

۸۴ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا ۲۵۹

سورة طه (۲۰)

۲۰۱ طه ۞ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْفَىٰ ۳۹۴، ۳۵

۵۵ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ ۳۴۲

سورة انبياء (۲۱)

۳۷ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ ... ۴۵

۶۹ ... يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ۶۹۸

۱۰۵ وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ۴۷۹

محمد فاطمه علی
حسن عین
مجتبی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

سورة مؤمنون (۲۳)

- ۱ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ۳۰۲
- ۲ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ۳۰۲
- ۱۰ أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ۳۰۳
- ۱۱ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۰۳

سورة نور (۲۴)

- ۳۵ اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ... ۳۹۴

سورة فرقان (۲۵)

- ۵۴ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ۲۹۳

سورة شعراء (۲۶)

- ۱۰۰ قَالُوا إِنَّا مِنْ شَافِعِينَ ۱۹۱
- ۱۰۱ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ۱۹۱
- ۱۰۲ فَلَوْ أَن لَنَا كَرَّةٌ فَنَتُخَرُّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۱۹۱
- ۲۲۷ ... وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ۹۸۵، ۷۳۰، ۷۲۸، ۷۲۳

سورة نمل (۲۷)

- ۱۶ وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ ... ۲۵۷

سورة قصص (۲۸)

- ۵ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْهَادِينَ ... ۱۰۱۰، ۴۷۹
- ۶ وَنُتَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ۱۰۱۰
- ۲۰ ... إِنَّ الْعَالَمَ لَا يَأْتِيُونَ بِكَ لِيُتْلَوْكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَمَكِّنَ لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ۳۶۰

محمد فاطمه
حسن عین
محمد عیسی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

9.1

2. 4

سورة عنكبوت (۲۹)

199

139

179

سورة روم (۳۰)

✓

10.

VW

سورۃ احزاب (۳۳)

ff.

VY

47

99

44

70

سورۃ یس (۳۶)

70

9

عبدالمؤمنين
عليه السلام



- ۱۲ ... وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ۸۵۴
- سورة صافات (۳۷)
- ۶۱ لِيَعْتَلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ۲۵۰
- ۱۰۷ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ۵۲۸
- سورة ص (۳۸)
- ۷۵ ... أَشْكِرَّ بَرِّ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْعَالِيْنَ ۲۸
- سورة زمر (۳۹)
- ۷۴ ... الْخَفْذُ الَّذِي حَدَقْنَا وَعَدَّةُ وَأَوْزُنَا الْأَرْضِ تَنْبُوْا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ ... ۸۴۰
- سورة غافر (۴۰)
- ۳۰ ... يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ ۶۷۰
- ۳۱ مِثْلَ ذَاكِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ ۶۷۰
- ۳۲ وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ۶۷۰
- ۳۳ يَوْمَ تَوَلَّوْا مُذِيرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ ... ۶۷۰
- سورة فصلت (۴۱)
- ۴۰ ... أَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ ... ۲۶۶
- سورة شوری (۴۲)
- ۷ ... قَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي الشَّعِيرِ ۶۲۹
- ۲۳ ... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ... ۷۳۰، ۵۴۶، ۴۲۹، ۳۹۴، ۲۷۱
- ۳۰ ... مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ ... ۷۳۳

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

سورة دخان (۴۴)

۲۹ فَمَا يَكُنْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ ۝

سورة احقاف (٤٦)

١٥ وَوَضَعْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنَ مَقَامٍ أُمُّهُ كَرِهًا وَوَضَعْنَاهُ كَرِهًا... ٤٧٩، ٥٤٠

١٥ ... وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ اأَشُدَّهُ وَبَلَغَ اأَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ ... ٤٧٨

١٥ ... رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ ... ٢٢٢

سورة حجرات (۴۹)

٢ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ... ٤٦٦

۱۳ ... وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ ... ۱۱۶

سورة نجم (۵۳)

٣ وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ

۴ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

سورة رحمن (۵۵)

١٨١ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ

۲۰ یَسْتَهُمَا يَرْزُقُ لَا يَتَّعِيَانِ

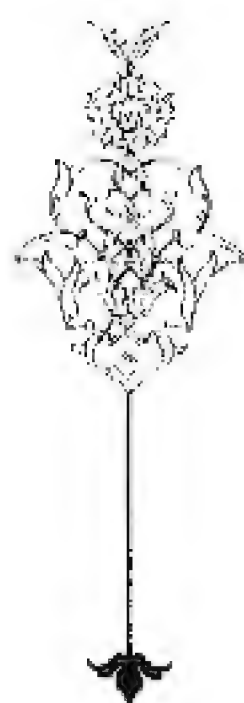
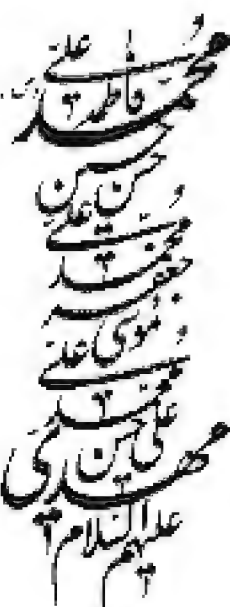
٢٢ يَخْرِجُ مِنْهُمَا الْمَوْلَى وَالْعُرْجَانُ

سورة واقعه (۵۶)

١٠ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ٤٣٩

١١ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ٤٣٩

٣٠ وَظِلٌّ مَّشْدُودٌ ٢١٩



279

سورة حديد (٥٧)

١٠ ... لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلٌ أُولَئِكَ أَطْعَمُوا دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ ... ٢٣٩

۲۲ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا... ۷۳۳

۲۳ لَکَيْلًا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَتٰکُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰیکُمْ ... ۷۳۲

سورة مجادلہ (۵۸)

۱۰. إِنَّمَا النُّجُوعِي مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ... ۱۹۸

٢١ كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَمِينَ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ ١١٤

سورة حشر (۵۹)

۱۰ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ... ۴۳۹

سورة صف (٦١)

٦ ... وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِيهِ مِنْ بَعْدِي أَشَدُّ مِنْهُ بَشِيرًا ... ٣٥

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ٩٣٩

سورة منافقون (٦٣)

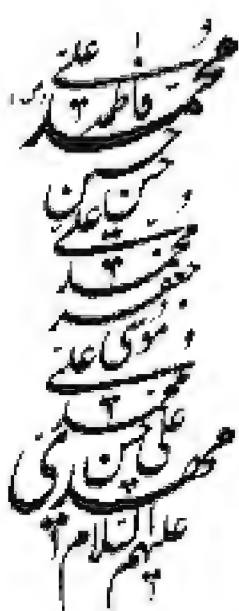
... وَاللَّهُ الْعَزِيزُ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنِينَ ... ٥٠٤

سورة قلم (۶۸)

١ ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ

سورة حاقّه (٦٩)

١٢ ... وَنَعِيهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ ٨٥٣



سورة جن (۷۲)

۱۹ وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا ۚ

سورة مزمل (۷۳)

١ يَا أَيُّهَا الْمَرْمُلُ

سورة مدثر (۷۴)

۱ يَا أَيُّهَا الْمَدَنِيُّ

سورة قیامہ (۷۵)

۱۶ لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتُجْعَلَ بِهِ

سورة نیا^۴ (۷۸)

۱ عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ

٢ عَنْ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ

الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ۚ

سورة فجر (۸۹)

٢٤ فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ

٢٦ وَلَا يُوثِقُ وَنَاقَهُ أَحَدٌ ٢٥٦

٢١ أَرْجِي إِلَى رَبِّكَ ... ٩٠٨

سورة ضحیٰ (۹۳)

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ۚ

سورة قدر (۹۷)

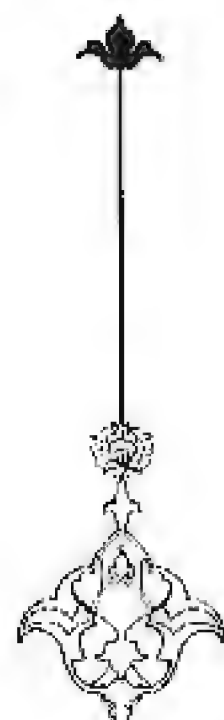
تَنْزِيلُ الْعِلْمِ وَأَلْهَمَ... ١٩٥

سورة یٰسّٰه (۹۸)

- ۶ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ ... ۱۱۷
- ۷ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِّ ۱۱۷

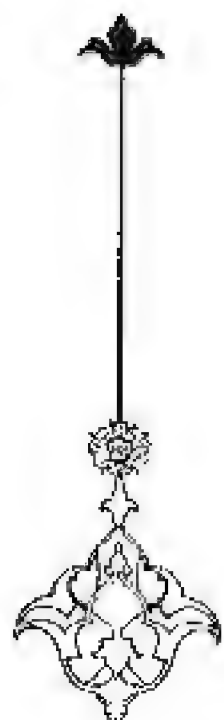
محمد فاطمه
حسن عین
محبوبه
موسیٰ علی
محمد علی بن علی
علیه السلام





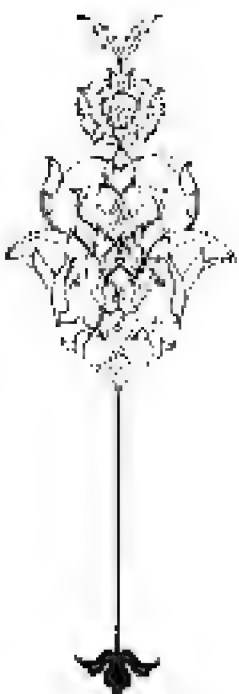
محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمّد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام





فهرست پیامبران و معصومین علیهم السلام

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی
علی بن ابی طالب
علیه السلام



۴۹۹ ، ۴۸۳ ، ۴۸۱ ، ۴۴۰ ، ۴۱۵ ، ۴۱۴

(۱)

۶۵۶ ، ۵۷۵ ، ۵۴۹ ، ۵۴۲ ، ۵۳۷ ، ۵۱۳

آدم علیه السلام : ۴۴ ، ۴۳ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۳۸ ، ۳۶ ، ۳۱ ، ۲۴

۷۴۶ ، ۷۴۵ ، ۷۴۴ ، ۷۲۵ ، ۶۹۸ ، ۶۸۰

۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۵۶ ، ۷۲ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۱۶

۱۰۱۲ ، ۸۱۱ ، ۸۱۰ ، ۷۹۰ ، ۷۸۹ ، ۷۴۷

۱۵۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۶

احید (محمّد علیه السلام) : ۳۲

۲۲۰ ، ۲۳۲ ، ۲۷۱ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹

ادریس (اختوخ) : ۳۱ ، ۴۷ ، ۱۰۱۲

۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵

ارغو (هود علیه السلام) : ۳۱ ، ۴۷

۲۹۸ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۳ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷

اسحاق علیه السلام : ۴۸۳ ، ۷۲۵

۳۶۴ ، ۳۷۵ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۲۸ ، ۵۴۸

اسرافیل : ۴۲ ، ۹۸ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۴

۶۲۵ ، ۶۵۶ ، ۶۸۰ ، ۶۹۷ ، ۷۰۹ ، ۷۲۵

۷۲۵ ، ۶۹۸ ، ۴۹۴ ، ۲۸۴ ، ۲۲۷

۷۴۴ ، ۷۴۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۷ ، ۷۶۰ ، ۷۸۷

اسماعیل علیه السلام : ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۸ ، ۷۶ ، ۲۹۱

۱۰۱۲ ، ۷۹۰

۴۱۵ ، ۴۸۳ ، ۵۳۷ ، ۵۴۸ ، ۵۴۲ ، ۵۴۹

(الف)

۷۴۶ ، ۷۲۵

ابراهیم علیه السلام : ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۵۸ ، ۷۶

اسماعیل (موکل به هوا) : ۱۰۴ ، ۷۶۷

۱۱۷ ، ۱۵۶ ، ۱۶۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶

اسماعیل بن حزقیل علیه السلام : ۵۴۲

۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۳۰۱ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۶۴

الیاس (علیه السلام): ۲۷

امّ الأئمة (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷

امّ أبیها (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷

امّ الحسن (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷

امّ الحسین (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷

امّ المحسن (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷

امیر (امام حسن بن علی (علیهما السلام)): ۳۷۹

امین (امام حسن بن علی (علیهما السلام)): ۳۷۹

امین (امام زین العابدین (علیهما السلام)): ۸۳۴

امین (امام علی التقی (علیهما السلام)): ۹۷۵

امین (امام موسی بن جعفر (علیهما السلام)): ۸۹۱

انوش (علیه السلام): ۳۷

(ب)

بتول (فاطمه (علیها السلام)): ۱۶۷، ۱۶۵

بر (امام مجتبی (علیهما السلام)): ۳۷۹

بشیر (محمد (صلی الله علیه و آله)): ۳۳

(ت)

تقی (امام جواد (علیهما السلام)): ۹۵۹

(ج)

جبرئیل: ۸۵، ۷۰، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۰

۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳

۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷

۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹

۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵

۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۴

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۰، ۲۸۴

۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۴۰

۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۰

۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶

۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۱

۴۲۳، ۴۲۹، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳

۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۸، ۵۲۰

۵۳۰، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰

۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷

۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۷، ۵۸۷، ۶۳۰، ۶۹۱

۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۲۵، ۷۳۶

۷۴۰، ۷۴۷، ۷۷۰، ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۱

۸۴۱، ۸۹۵، ۹۱۸

جعفر بن محمد (امام صادق (علیهما السلام)): ۲۵، ۲۶

۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۹، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۹۲

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی
علی بن ابی طالب
علیهما السلام

۷۶۰ . ۷۶۱ . ۷۶۲ . ۷۶۴ . ۷۶۵ . ۷۶۸	۹۴ . ۹۸ . ۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۱۰ . ۱۱۲ . ۱۲۲
۷۶۹ . ۷۷۸ . ۷۷۹ . ۸۰۵ . ۸۱۹ . ۸۳۱	۱۲۳ . ۱۲۴ . ۱۳۷ . ۱۳۹ . ۱۴۲ . ۱۴۵
۸۳۴ . ۸۳۵ . ۸۳۶ . ۸۳۹ . ۸۴۰ . ۸۴۲	۱۴۷ . ۱۴۹ . ۱۵۰ . ۱۵۱ . ۱۵۲ . ۱۵۵
۸۴۳ . ۸۴۹ . ۸۵۰ . ۸۵۱ . ۸۵۲ . ۸۵۷	۱۵۷ . ۱۵۹ . ۱۶۲ . ۱۶۳ . ۱۶۶ . ۱۶۹
۸۵۸ . ۸۶۲ . ۸۶۳ . ۸۶۴ . ۸۶۵ . ۸۶۷	۱۷۵ . ۱۸۱ . ۱۸۲ . ۱۸۳ . ۱۸۵ . ۱۸۹
۸۶۹ . ۸۷۰ . ۸۷۲ . ۸۷۳ . ۸۷۴ . ۸۷۵	۱۹۲ . ۱۹۶ . ۱۹۹ . ۲۰۰ . ۲۰۸ . ۲۱۸
۸۷۶ . ۸۷۷ . ۸۷۸ . ۸۸۰ . ۸۸۱ . ۸۸۲	۲۲۰ . ۲۲۳ . ۲۲۴ . ۲۲۷ . ۲۲۸ . ۲۳۲
۸۸۴ . ۸۸۵ . ۸۸۶ . ۸۹۲ . ۸۹۳ . ۸۹۵	۲۳۴ . ۲۳۵ . ۲۵۴ . ۲۶۱ . ۲۶۷ . ۲۷۶
۹۲۸ . ۹۳۱ . ۹۳۲ . ۹۵۲ . ۹۷۶ . ۹۹۰	۲۷۷ . ۲۸۱ . ۲۸۳ . ۲۸۹ . ۲۹۴ . ۳۰۱

(ح)

حاذی (محمّد ﷺ): ۲۴

حاشی (محمّد ﷺ): ۳۲

حجّت (امام مجتبیٰ ﷺ): ۳۷۹

حجّت (صاحب الزمان ﷺ): ۱۰۰۱

حرّه (فاطمه ﷺ): ۱۶۷

حزقیل: ۵۴۲

حسن بن علی (امام عسکری ﷺ): ۱۶۶

۱۸۳ . ۴۸۳ . ۵۳۵ . ۵۷۶ . ۶۵۰ . ۷۷۸

۸۰۰ . ۹۷۵ . ۹۷۸ . ۹۸۷ . ۹۸۹ . ۹۹۱

۹۹۲ . ۹۹۳ . ۹۹۴ . ۹۹۵ . ۹۹۶ . ۹۹۷

۹۹۸ . ۱۰۰۱ . ۱۰۰۴ . ۱۰۰۵ . ۱۰۰۶

۱۰۰۷ . ۱۰۰۸ . ۱۰۰۹ . ۱۰۱۰ . ۱۰۱۱

۱۰۱۲

۹۴ . ۹۸ . ۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۱۰ . ۱۱۲ . ۱۲۲
۱۲۳ . ۱۲۴ . ۱۳۷ . ۱۳۹ . ۱۴۲ . ۱۴۵
۱۴۷ . ۱۴۹ . ۱۵۰ . ۱۵۱ . ۱۵۲ . ۱۵۵
۱۵۷ . ۱۵۹ . ۱۶۲ . ۱۶۳ . ۱۶۶ . ۱۶۹
۱۷۵ . ۱۸۱ . ۱۸۲ . ۱۸۳ . ۱۸۵ . ۱۸۹
۱۹۲ . ۱۹۶ . ۱۹۹ . ۲۰۰ . ۲۰۸ . ۲۱۸
۲۲۰ . ۲۲۳ . ۲۲۴ . ۲۲۷ . ۲۲۸ . ۲۳۲
۲۳۴ . ۲۳۵ . ۲۵۴ . ۲۶۱ . ۲۶۷ . ۲۷۶
۲۷۷ . ۲۸۱ . ۲۸۳ . ۲۸۹ . ۲۹۴ . ۳۰۱
۳۰۱ . ۳۶۰ . ۳۵۷ . ۳۴۹ . ۳۲۱ . ۳۲۰
۳۶۲ . ۳۶۶ . ۳۷۲ . ۳۷۵ . ۳۷۶ . ۳۸۲
۳۸۳ . ۳۸۹ . ۳۹۸ . ۳۹۹ . ۴۰۳ . ۴۰۴
۴۰۵ . ۴۰۶ . ۴۰۷ . ۴۱۷ . ۴۱۸ . ۴۲۱
۴۲۲ . ۴۲۳ . ۴۶۰ . ۴۶۱ . ۴۶۷ . ۴۷۵
۴۷۶ . ۴۷۷ . ۴۷۸ . ۴۸۳ . ۴۸۴ . ۴۸۷
۵۰۳ . ۵۰۶ . ۵۱۲ . ۵۱۵ . ۵۱۶ . ۵۱۷
۵۱۹ . ۵۲۱ . ۵۲۲ . ۵۲۳ . ۵۲۶ . ۵۲۹
۵۳۲ . ۵۳۴ . ۵۳۶ . ۵۳۸ . ۵۴۰ . ۵۴۲
۵۴۳ . ۵۵۲ . ۵۵۴ . ۵۵۶ . ۵۶۱ . ۵۶۲
۵۶۴ . ۵۶۹ . ۵۷۱ . ۵۷۵ . ۵۷۶ . ۵۷۹
۵۹۹ . ۶۰۲ . ۶۲۴ . ۶۲۶ . ۶۳۹ . ۶۵۴
۶۷۸ . ۶۸۰ . ۶۸۷ . ۶۹۱ . ۶۹۳ . ۶۹۵
۷۰۳ . ۷۳۲ . ۷۴۸ . ۷۵۴ . ۷۵۶ . ۷۵۹

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

F11 F1. F.9 F-A F.V F.S

1A1 1V6 1VA 1VF 1VF 1V1

۹
 محمد فاطمه علی
 حسین یحیی
 محمد موسی
 علی حسن علی
 علی محمد علی
 علی محمد علی



۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴	۵۰۵	۱۸۴	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰
۵۰۶	۵۰۷	۵۰۸	۵۱۱	۵۱۲	۵۱۳	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۲۳۹	۲۴۲	۲۴۳
۵۱۴	۵۱۵	۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۵۲	۲۵۵	۲۵۷
۵۲۰	۵۲۱	۵۲۲	۵۲۳	۵۲۴	۵۲۵	۲۵۸	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۷۱	۲۷۲
۵۲۶	۵۲۹	۵۳۰	۵۳۱	۵۳۲	۵۳۳	۲۷۴	۲۷۸	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۵
۵۳۴	۵۳۵	۵۳۶	۵۳۷	۵۳۸	۵۳۹	۲۹۰	۲۹۲	۲۹۴	۳۰۹	۳۱۶	۳۱۸
۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳	۵۴۴	۵۴۵	۳۲۴	۳۲۵	۳۲۷	۳۲۹	۳۳۴	۳۳۹
۵۴۶	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰	۵۵۲	۳۴۲	۳۴۳	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰
۵۵۳	۵۵۴	۵۵۵	۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳	۳۵۵	۳۵۷	۳۵۸
۵۵۹	۵۶۰	۵۶۱	۵۶۲	۵۶۳	۵۶۴	۳۵۹	۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴
۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷	۵۶۹	۵۷۱	۵۷۲	۳۶۵	۳۶۶	۳۷۲	۳۷۵	۳۸۰	۳۸۱
۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵	۵۷۶	۵۷۷	۵۸۰	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷
۵۸۱	۵۸۲	۵۸۵	۵۸۶	۵۸۷	۵۹۰	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱	۳۹۲	۳۹۳
۵۹۱	۵۹۲	۵۹۳	۵۹۴	۵۹۵	۵۹۶	۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹
۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹	۶۰۰	۶۰۱	۶۰۲	۴۰۰	۴۰۱	۴۰۲	۴۰۳	۴۰۴	۴۰۵
۶۰۴	۶۰۵	۶۰۷	۶۰۸	۶۰۹	۶۱۰	۴۰۶	۴۰۸	۴۰۹	۴۱۶	۴۱۸	۴۱۹
۶۱۱	۶۱۹	۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳	۴۲۵	۴۲۶	۴۲۷	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۵
۶۲۴	۶۲۵	۶۲۶	۶۲۷	۶۲۸	۶۳۰	۴۲۸	۴۵۰	۴۵۵	۴۵۸	۴۶۱	۴۶۴
۶۳۱	۶۳۲	۶۳۳	۶۳۴	۶۳۶	۶۳۷	۴۶۵	۴۶۶	۴۶۷	۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰
۶۳۸	۶۳۹	۶۴۰	۶۴۱	۶۴۲	۶۴۳	۴۷۱	۴۷۳	۴۷۵	۴۷۶	۴۷۷	۴۷۸
۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶	۶۴۷	۶۴۸	۶۴۹	۴۷۹	۴۸۰	۴۸۱	۴۸۲	۴۸۳	۴۸۴
۶۵۰	۶۵۳	۶۵۵	۶۵۶	۶۶۲	۶۶۳	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷	۴۸۸	۴۹۰	۴۹۱
۶۶۴	۶۶۵	۶۶۶	۶۶۸	۶۷۰	۶۷۲	۴۹۲	۴۹۳	۴۹۴	۴۹۶	۴۹۷	۴۹۹

محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر موسی علی
محمد علی بن ابی طالب
علیهم السلام

محمد فاطمه
 حسن حسین
 محمد باقر
 موسیٰ علی
 محمد علی
 علی بن ابی طالب
 علیهم السلام

شمعون بن حمون بن صفا: ۹۸، ۲۹۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴

۱۰۰۴

شہید (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

شیث علیہ السلام: ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۵۸، ۲۹۱، ۳۰۹، ۲۹۳

۳۰۹، ۲۹۳

(ص)

صابر (امام رضا علیہ السلام): ۹۲۵

صابر (امام صادق علیہ السلام): ۸۶۹

صابر (امام کاظم علیہ السلام): ۸۹۱

صاحب (صاحب الزمان علیہ السلام): ۱۰۰۱

صالح (امام کاظم علیہ السلام): ۸۹۱

صالح علیہ السلام: ۲۵۴، ۲۵۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۷۲، ۹۸۰

۱۰۱۲، ۹۸۱

صدیقہ (فاطمہ علیہ السلام): ۱۶۲

صدیقہ الکبریٰ (فاطمہ علیہ السلام): ۱۶۷

(ط)

طاب (محمد علیہ السلام): ۲۵

طاهر (امام صادق علیہ السلام): ۸۶۹

طاہرہ (فاطمہ علیہ السلام): ۱۶۷، ۱۶۲

طیب (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

طیب (امام ہادی علیہ السلام): ۹۷۵

زکی (امام عسکری علیہ السلام): ۹۸۹

زکی (امام مجتبیٰ علیہ السلام): ۳۷۹

زکی (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

زکی (امام زین العابدین علیہ السلام): ۸۳۴

زکیہ (فاطمہ علیہ السلام): ۱۶۷، ۱۶۲

زہرا = فاطمہ علیہ السلام

(س)

سیط (امام مجتبیٰ علیہ السلام): ۳۷۹

سیط (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

سجاد = امام زین العابدین علیہ السلام

سعید (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

سلیمان علیہ السلام: ۲۵۷، ۵۱۸، ۵۵۰، ۹۰۷، ۱۰۰۲

سید (امام مجتبیٰ علیہ السلام): ۳۷۹

سید (امام حسین علیہ السلام): ۴۷۵

سید الساجدین = امام زین العابدین علیہ السلام

سید الشہدا = امام حسین بن علی علیہ السلام

سید العابدین (امام زین العابدین علیہ السلام): ۸۳۴

سیدۃ نساء العالمین = فاطمہ علیہ السلام

(ش)

شاگرد (امام باقر علیہ السلام): ۸۴۹

شہر (امام مجتبیٰ علیہ السلام): ۳۷۹

شبیر (امام حسین علیہ السلام): ۳۸۲، ۴۷۵

شعیب علیہ السلام: ۱۲۳، ۸۵۷، ۸۵۸

محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
حسین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب علیہ السلام
علیہم السلام

(ع)

عاقب (محمد ﷺ): ۳۲

عالم (امام جواد ﷺ): ۹۵۹

عالم (امام هادی ﷺ): ۹۷۵

عبدالله (محمد ﷺ): ۳۴

عذراء (فاطمه ﷺ): ۱۶۷

عزرائیل: ۴۸۹، ۴۳

عزیر ﷺ: ۶۵۸، ۸۵۶

علی بن ابی طالب (امیرالمؤمنین ﷺ): ۲۷

۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۶

۶۶، ۷۳، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶

۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷

۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴

۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶

۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶

۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸

۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴

۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴

۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱

۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷

۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴

۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳

۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲

۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیهم السلام

۶۸۹ . ۶۹۵ . ۶۹۴ . ۶۹۳ . ۶۹۰ . ۶۸۹	۳۵۳ . ۳۵۲ . ۳۵۱ . ۳۴۹ . ۳۴۸ . ۳۴۷
۷۱۳ . ۷۱۰ . ۷۰۸ . ۷۰۷ . ۷۰۶ . ۷۰۵	۳۶۱ . ۳۶۰ . ۳۵۹ . ۳۵۸ . ۳۵۷ . ۳۵۵
۷۴۰ . ۷۳۹ . ۷۳۷ . ۷۳۶ . ۷۳۰ . ۷۱۴	۳۶۷ . ۳۶۶ . ۳۶۵ . ۳۶۴ . ۳۶۳ . ۳۶۲
۷۵۶ . ۷۵۰ . ۷۴۸ . ۷۴۵ . ۷۴۲ . ۷۴۱	۳۷۹ . ۳۷۵ . ۳۷۳ . ۳۷۲ . ۳۷۰ . ۳۶۸
۷۷۲ . ۷۶۷ . ۷۶۲ . ۷۵۹ . ۷۵۸ . ۷۵۷	۳۸۶ . ۳۸۴ . ۳۸۳ . ۳۸۲ . ۳۸۱ . ۳۸۰
۸۰۰ . ۷۹۳ . ۷۸۹ . ۷۸۸ . ۷۷۵ . ۷۷۴	۳۹۶ . ۳۹۴ . ۳۹۳ . ۳۹۲ . ۳۹۱ . ۳۸۸
۸۱۸ . ۸۱۶ . ۸۰۷ . ۸۰۶ . ۸۰۵ . ۸۰۴	۴۰۶ . ۴۰۳ . ۴۰۱ . ۴۰۰ . ۳۹۹ . ۳۹۸
۸۳۲ . ۸۳۱ . ۸۲۷ . ۸۲۲ . ۸۲۰ . ۸۱۹	۴۱۷ . ۴۱۶ . ۴۱۵ . ۴۱۴ . ۴۱۳ . ۴۱۲
۸۵۷ . ۸۵۴ . ۸۵۳ . ۸۴۵ . ۸۴۴ . ۸۳۳	۴۳۰ . ۴۲۶ . ۴۲۳ . ۴۲۲ . ۴۲۰ . ۴۱۹
۱۰۰۴ . ۹۶۴ . ۹۵۲ . ۹۳۲ . ۹۲۰ . ۸۸۷	۴۴۱ . ۴۳۹ . ۴۳۸ . ۴۳۷ . ۴۳۶ . ۴۳۵
۱۰۱۰ . ۱۰۰۹	۴۵۳ . ۴۵۲ . ۴۵۰ . ۴۴۹ . ۴۴۶ . ۴۴۲
علی بن الحسین (امام زین العابدین علیهم السلام):	۴۶۱ . ۴۵۹ . ۴۵۸ . ۴۵۷ . ۴۵۶ . ۴۵۴
۲۲۰ . ۱۵۵ . ۱۳۸ . ۱۲۴ . ۱۰۷ . ۳۸ . ۲۶	۴۸۰ . ۴۷۸ . ۴۷۶ . ۴۷۱ . ۴۶۹ . ۴۶۸
۳۲۴ . ۳۱۸ . ۳۱۰ . ۲۷۴ . ۲۳۳ . ۲۳۲	۴۹۵ . ۴۹۴ . ۴۹۲ . ۴۹۰ . ۴۸۸ . ۴۸۳
۴۳۸ . ۴۱۶ . ۳۷۹ . ۳۵۶ . ۳۵۰ . ۳۲۹	۵۱۰ . ۵۰۳ . ۵۰۰ . ۴۹۹ . ۴۹۸ . ۴۹۶
۵۱۵ . ۵۰۵ . ۵۰۲ . ۴۹۲ . ۴۸۳ . ۴۷۶	۵۲۲ . ۵۱۹ . ۵۱۸ . ۵۱۷ . ۵۱۴ . ۵۱۳
۵۹۱ . ۵۷۲ . ۵۷۱ . ۵۶۵ . ۵۴۱ . ۵۳۰	۵۴۱ . ۵۴۰ . ۵۳۵ . ۵۲۹ . ۵۲۸ . ۵۲۷
۶۳۰ . ۶۲۹ . ۶۲۷ . ۶۲۶ . ۶۰۱ . ۵۹۵	۵۵۸ . ۵۵۷ . ۵۵۳ . ۵۵۲ . ۵۵۰ . ۵۴۹
۶۵۲ . ۶۵۱ . ۶۴۹ . ۶۴۵ . ۶۴۰ . ۶۳۸	۵۶۴ . ۵۶۳ . ۵۶۲ . ۵۶۱ . ۵۶۰ . ۵۵۹
۶۶۶ . ۶۶۵ . ۶۶۳ . ۶۵۶ . ۶۵۵ . ۶۵۴	۵۸۳ . ۵۸۲ . ۵۸۱ . ۵۶۹ . ۵۶۷ . ۵۶۵
۶۸۳ . ۶۸۱ . ۶۸۰ . ۶۷۶ . ۶۷۳ . ۶۷۰	۵۸۹ . ۵۸۸ . ۵۸۷ . ۵۸۶ . ۵۸۵ . ۵۸۴
۶۹۳ . ۶۹۲ . ۶۹۱ . ۶۹۰ . ۶۸۹ . ۶۸۴	۶۲۸ . ۶۲۷ . ۶۲۲ . ۶۲۱ . ۶۰۱ . ۶۰۰
۷۱۴ . ۷۱۱ . ۷۱۰ . ۷۰۵ . ۷۰۴ . ۶۹۶	۶۸۱ . ۶۷۸ . ۶۷۷ . ۶۷۳ . ۶۵۸ . ۶۵۲

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن علیهما السلام
حسین علیهما السلام
محمّد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۰،
۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۰،
۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۹،
۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۲،
۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۸، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۴

عیسی بن مریم علیه السلام: ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۹۸،
۲۴۱، ۲۵۶، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹،
۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۷۰،
۳۸۳، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۵،
۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۷۵،
۶۵۸، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵،
۷۴۷، ۷۷۵، ۸۲۴، ۸۵۵، ۹۶۱، ۱۰۰۳،
۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۲

(غ)

غابر (هود علیه السلام): ۳۱

غیظ الملحدین (امام رضا علیه السلام): ۹۲۵

(ف)

فاتح (محمد صلی الله علیه و آله): ۳۴

فارقلیط (محمد صلی الله علیه و آله): ۳۵

فاضل (امام رضا علیه السلام): ۹۲۵

فاضل (امام صادق علیه السلام): ۸۶۹

فاطمه علیها السلام (سیده نساء العالمین): ۳۷، ۳۸،

۳۹، ۴۶، ۷۳، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰،

۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۲۸،
۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۷،
۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۴۸،
۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۹،
۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۷، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۵،
۸۰۰، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷،
۸۲۰، ۸۲۶، ۸۲۹، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴،
۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰،
۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۹،
۸۷۰، ۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۶، ۹۵۲

علی بن محمد (امام هادی علیه السلام): ۴۸۳

۸۴۴، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۷۵،
۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵،
۹۸۹، ۹۹۶، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷

علی بن موسی (امام رضا علیه السلام): ۲۵، ۲۷،

۲۳، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۸۱،

۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۸۰، ۳۸۲،

۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۷۵،

۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۳، ۵۲۳، ۵۲۴،

۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۶۶، ۵۷۴، ۵۸۸،

۶۹۶، ۷۳۲، ۷۶۰، ۷۷۵، ۷۷۸، ۸۱۹،

۸۳۱، ۸۳۴، ۸۴۰، ۸۷۰، ۸۹۱، ۹۰۷،

۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۷، ۹۱۸

محمد فاطمه علی
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن محمد
علیهم السلام

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۹	۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
۳۲۳، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۹	۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۱	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۷
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸	۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۲	۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۲۲	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۰	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۳	۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳
۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۳	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
۵۱۲، ۵۱۲، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۴	۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶
۵۲۵، ۵۲۵، ۵۲۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵	۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۴	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
۵۶۵، ۵۸۰، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۳۱	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶
۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۸۹، ۷۰۵	۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
۷۰۶، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸
۷۲۳، ۷۲۷، ۷۲۷، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۹	۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۶۹	۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲
۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۸۸، ۸۰۹، ۸۱۴	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲
۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۳۶، ۸۶۱، ۸۷۷	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
۸۷۸، ۸۸۰، ۹۲۰، ۹۵۲، ۱۰۰۵	۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
نقیه (امام هادی علیه السلام): ۹۷۵	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲
	۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن مجتبیٰ علیهما السلام
حسین مجتبیٰ علیهما السلام
محمد علی بن ابی طالب علیهما السلام

(ق)

قائم آل محمد = مهدی بن الحسن (صاحب

الزمان علیهما السلام)

قانع (امام جواد علیهما السلام): ۹۵۹

قرّة اعین المؤمنین (امام رضا علیهما السلام): ۹۲۵

قسم (محمد بن علی علیهما السلام): ۳۲

(ک)

کاظم = امام موسی بن جعفر علیهما السلام

کافی (محمد بن یحیی علیهما السلام): ۳۴

(ل)

لوط علیهما السلام: ۷۲۵

(م)

ماهی (محمد بن یحیی علیهما السلام): ۵۱، ۲۴، ۳۲

مالک (خازن جهنم): ۷۵۷، ۴۸۱

موتمن (امام هادی علیهما السلام): ۹۷۵

مودمود (محمد بن علی علیهما السلام): ۳۵

مبارک (امام حسین علیهما السلام): ۴۷۵

مبارکه (فاطمه علیها السلام): ۱۶۷، ۱۶۲

متوکل (امام هادی علیهما السلام): ۹۷۵

مجتبی (امام حسن بن علی علیهما السلام): ۳۷۹

محدثه (فاطمه علیها السلام): ۱۶۷، ۱۶۲

محمد بن علی علیهما السلام: ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۳۱، ۲۹، ۲۱

۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵

۵۸، ۵۷، ۵۴، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴

۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۳، ۶۲

۸۷، ۸۴، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲

۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۸۹، ۸۸

۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹

۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶

۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲

۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸

محمد فاطمه علیهما السلام
حسن بن علی
حسین بن علی
جعفر بن محمد
موسی بن جعفر
علی بن موسی
علیه السلام



۲۸۸ . ۲۸۷ . ۲۸۶ . ۲۸۵ . ۲۸۴ . ۲۸۳	۲۱۹ . ۲۲۱ . ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۴ . ۲۲۵
۲۸۹ . ۲۹۰ . ۲۹۱ . ۲۹۲ . ۲۹۳ . ۲۹۴	۲۲۶ . ۲۲۷ . ۲۲۸ . ۲۲۹ . ۲۳۰ . ۲۳۱
۲۹۵ . ۲۹۶ . ۲۹۷ . ۲۹۸ . ۲۹۹ . ۳۰۰	۲۳۲ . ۲۳۳ . ۲۳۴ . ۲۳۵ . ۲۳۷ . ۲۳۹
۳۰۱ . ۳۰۲ . ۳۰۴ . ۳۰۷ . ۳۱۰ . ۳۱۵	۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۲ . ۲۴۳ . ۲۴۴ . ۲۴۵
۳۱۶ . ۳۱۷ . ۳۱۹ . ۳۲۰ . ۳۲۲ . ۳۲۳	۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۸ . ۲۴۹ . ۲۵۰ . ۲۵۱
۳۲۴ . ۳۲۶ . ۳۲۸ . ۳۲۹ . ۳۳۰ . ۳۳۲	۲۵۲ . ۲۵۳ . ۲۵۴ . ۲۵۵ . ۲۵۶ . ۲۵۷
۳۳۸ . ۳۳۹ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۴۳	۲۵۸ . ۲۵۹ . ۲۶۱ . ۲۶۲ . ۲۶۳ . ۲۶۴
۳۴۴ . ۳۴۵ . ۳۴۶ . ۳۴۷ . ۳۴۹ . ۳۵۰	۲۶۶ . ۲۶۷ . ۲۶۸ . ۲۶۹ . ۲۷۰ . ۲۷۱
۳۵۱ . ۳۵۲ . ۳۵۳ . ۳۵۴ . ۳۵۵ . ۳۵۶	۲۷۲ . ۲۷۳ . ۲۷۴ . ۲۷۵ . ۲۷۶ . ۲۷۷
۳۵۷ . ۳۵۸ . ۳۵۹ . ۳۶۱ . ۳۶۲ . ۳۶۳	۲۷۸ . ۲۷۹ . ۲۸۰ . ۲۸۱ . ۲۸۲ . ۲۸۳
۳۶۴ . ۳۶۵ . ۳۶۶ . ۳۶۷ . ۳۶۸ . ۳۶۹	۲۸۴ . ۲۸۵ . ۲۸۹ . ۲۹۰ . ۲۹۱ . ۲۹۲
۳۷۰ . ۳۷۱ . ۳۷۲ . ۳۷۳ . ۳۷۴ . ۳۷۵	۲۹۳ . ۲۹۴ . ۲۹۵ . ۲۹۶ . ۲۹۷ . ۲۹۸
۳۷۶ . ۳۷۷ . ۳۷۸ . ۳۷۹ . ۳۸۰ . ۳۸۱	۲۹۹ . ۳۰۰ . ۳۰۲ . ۳۰۳ . ۳۰۴ . ۳۰۵
۳۸۲ . ۳۸۳ . ۳۸۴ . ۳۸۵ . ۳۸۶ . ۳۸۷	۳۰۶ . ۳۰۸ . ۳۰۹ . ۳۱۰ . ۳۱۱ . ۳۱۳
۳۸۸ . ۳۸۹ . ۳۹۰ . ۳۹۱ . ۳۹۲ . ۳۹۳	۳۱۴ . ۳۱۵ . ۳۱۶ . ۳۱۷ . ۳۱۸ . ۳۲۰
۳۹۴ . ۳۹۵ . ۳۹۶ . ۳۹۷ . ۳۹۸ . ۳۹۹	۳۲۱ . ۳۲۲ . ۳۲۳ . ۳۲۴ . ۳۲۵ . ۳۲۶
۴۰۰ . ۴۰۱ . ۴۰۲ . ۴۰۴ . ۴۰۷ . ۴۱۰	۳۲۷ . ۳۲۸ . ۳۲۹ . ۳۳۰ . ۳۳۱ . ۳۳۲
۴۱۱ . ۴۱۲ . ۴۱۳ . ۴۱۴ . ۴۱۵ . ۴۱۶	۳۳۳ . ۳۳۴ . ۳۳۵ . ۳۳۶ . ۳۳۷ . ۳۳۸
۴۱۷ . ۴۱۸ . ۴۱۹ . ۴۲۰ . ۴۲۱ . ۴۲۲	۳۳۹ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۴۳ . ۳۴۴
۴۲۳ . ۴۲۴ . ۴۲۵ . ۴۲۶ . ۴۲۸ . ۴۲۹	۳۴۵ . ۳۴۶ . ۳۴۷ . ۳۴۸ . ۳۴۹ . ۳۵۰
۴۳۰ . ۴۳۱ . ۴۳۲ . ۴۳۳ . ۴۳۴ . ۴۳۵	۳۵۱ . ۳۵۲ . ۳۵۳ . ۳۵۴ . ۳۵۵ . ۳۵۶
۴۳۶ . ۴۳۷ . ۴۳۸ . ۴۳۹ . ۴۴۰ . ۴۴۱	۳۵۸ . ۳۵۹ . ۳۶۰ . ۳۶۲ . ۳۶۳ . ۳۶۴
۴۴۲ . ۴۴۳ . ۴۴۴ . ۴۴۵ . ۴۴۶ . ۴۴۷	۳۶۵ . ۳۶۶ . ۳۶۷ . ۳۶۸ . ۳۶۹ . ۳۷۰
۴۴۸ . ۴۴۹ . ۴۵۰ . ۴۵۱ . ۴۵۲ . ۴۵۳	۳۷۱ . ۳۷۲ . ۳۷۳ . ۳۷۴ . ۳۷۵ . ۳۷۶
۴۵۴ . ۴۵۵ . ۴۵۶ . ۴۵۷ . ۴۵۸ . ۴۵۹	۳۷۷ . ۳۷۸ . ۳۷۹ . ۳۸۰ . ۳۸۱ . ۳۸۲

محمد فاطمه علی
حسن مجتبی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علیه السلام

۷۷۹، ۷۷۶، ۷۷۵، ۷۷۴، ۷۷۳، ۷۷۲
 ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰
 ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳
 ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۳
 ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۷
 ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹
 ۸۴۱، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵
 ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۹، ۸۷۳
 ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۹۲، ۸۹۳
 ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۷، ۹۱۸
 ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۱
 ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲
 ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۲، ۹۵۳
 ۹۶۰، ۹۶۶، ۹۷۰، ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۹۸
 ۱۰۰۱، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷
 ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲

محدث بن علی (امام باقر علیهم السلام): ۳۴، ۳۸، ۷۴
 ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰
 ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۲
 ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱
 ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۶۸
 ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۰

۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۴
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰
 ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲
 ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰
 ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۱
 ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۰
 ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۸
 ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۶
 ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶
 ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵
 ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۸۰
 ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷
 ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۶
 ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶
 ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲
 ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸
 ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶
 ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵
 ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱
 ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۸
 ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۵
 ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۵
 ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱

محمد فاطمه علی
 حسن حسین
 محمد باقر
 موسی علی
 محمد علی بن علی
 علیهم السلام

مَرَقَل (محمّد ﷺ): ۳۴

مسیح = عیسی بن مریم

مَقَلّی (محمّد ﷺ): ۳۴، ۳۲

منتجب (امام جواد علیّه السلام): ۹۵۹

منتظر (صاحب الزمان علیّه السلام): ۱۰۰۱

منصوره (فاطمه علیّه السلام): ۱۵۸

موسی بن جعفر (امام کاظم علیّه السلام): ۸۹، ۷۸

۸۹، ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰

۲۰۰، ۲۲۳، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۸۹، ۴۸۳

۴۹۰، ۷۱۱، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۱، ۸۹۳

۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳

۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰

۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶

۹۱۷، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۲، ۹۶۰، ۹۷۲

موسی بن عمران علیّه السلام: ۹۳، ۹۸، ۱۲۳، ۱۵۱

۱۶۰، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۷

۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۸۰

۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۸۰، ۵۵۰

۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۱، ۶۰۳، ۷۰۲، ۷۴۱

۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۷۵، ۷۸۶، ۸۰۳

۸۲۳، ۹۳۲، ۹۶۱، ۹۷۸، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱

۱۰۱۲

موقف (محمّد ﷺ): ۳۲

۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶

۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۷، ۴۲۲

۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۱

۴۸۳، ۵۱۲، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۵۲

۵۵۳، ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۹۹، ۶۲۶، ۶۲۷

۶۴۲، ۶۵۴، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸

۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۵، ۶۹۷

۷۲۸، ۷۳۱، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۷۰، ۷۷۹

۸۰۴، ۸۰۵، ۸۲۰، ۸۲۶، ۸۳۲، ۸۳۴

۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۶، ۸۵۷

۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۵

۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۲، ۹۵۲

محمّد بن علی (امام جواد علیّه السلام): ۳۷، ۱۴۶

۳۲۰، ۴۸۳، ۵۷۲، ۹۲۵، ۹۳۴، ۹۳۵

۹۳۷، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۵۴، ۹۵۵

۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۵

۹۶۶، ۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۶

محمود (محمّد ﷺ): ۳۲

مختار (امام جواد علیّه السلام): ۹۵۹

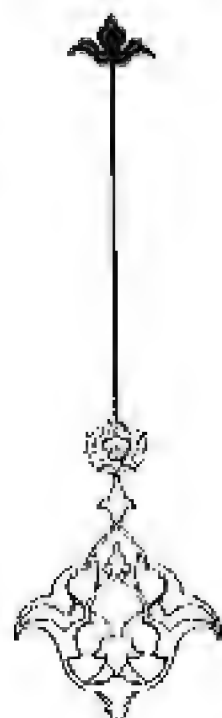
مرتضی (امام جواد علیّه السلام): ۹۵۹

مرتضی (امام هادی علیّه السلام): ۹۷۵

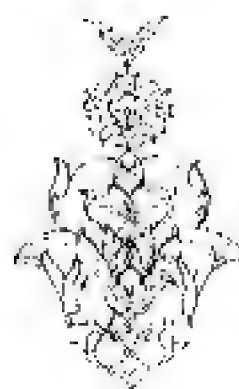
مرضیه (فاطمه علیّه السلام): ۱۶۲، ۱۶۷

مریم الکبری (فاطمه علیّه السلام): ۱۶۷

محمد فاطمه علی
حسن حسین
محمد باقر
موسی خدیجه
محمد علی بن ابی
علیهم السلام



محمد فاطمه علی
حسن حسین
جعفر صادق
موسیٰ علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام



مهدی بن الحسن (صاحب الزمان علیه السلام): ۱۱۶.

۱۴۱. ۱۴۸. ۱۵۲. ۱۸۰. ۱۸۹. ۲۴۸.

۲۴۹. ۴۴۵. ۴۴۸. ۴۷۵. ۴۸۳. ۵۲۵.

۵۳۷. ۵۳۵. ۵۶۶. ۵۶۷. ۵۶۸. ۶۷۸.

۶۹۱. ۶۹۸. ۷۶۲. ۷۶۴. ۷۶۵. ۷۶۹.

۷۷۸. ۷۷۹. ۷۸۰. ۸۶۹. ۹۵۹. ۹۹۷.

۹۹۸. ۹۹۹. ۱۰۰۷. ۱۰۰۹. ۱۰۱۰.

۱۰۱۱. ۱۰۱۲.

میکائیل: ۴۳. ۴۷. ۹۵. ۹۷. ۹۸. ۹۹. ۱۰۴.

۱۰۵. ۱۲۶. ۱۲۸. ۱۳۰. ۱۳۴. ۱۵۶.

۲۲۲. ۲۲۵. ۲۲۷. ۲۵۵. ۲۶۳. ۲۷۰.

۴۲۳. ۴۲۹. ۴۸۹. ۴۹۴. ۴۹۸. ۵۳۹.

۶۹۸. ۷۲۵. ۷۴۰. ۸۰۶. ۸۱۰. ۸۱۱. ۹۱۸.

(ن)

نجیب (امام هادی علیه السلام): ۹۷۵.

نذیر (محمد علیه السلام): ۲۳.

نقی (امام مجتبی علیه السلام): ۲۷۹.

نوح علیه السلام: ۳۶. ۴۷. ۴۹. ۵۸. ۷۶. ۲۹۰. ۲۹۱.

۳۰۹. ۳۴۹. ۳۵۷. ۳۵۸. ۳۵۹. ۳۶۰.

۳۶۲. ۳۶۴. ۴۱۴. ۴۱۵. ۵۴۸. ۶۵۶.

۶۷۰. ۶۸۰. ۷۰۲. ۷۲۵. ۷۴۵. ۷۵۷.

۷۸۹. ۷۹۰. ۱۰۱۲.

نون (محمد علیه السلام): ۲۴.

(و)

وقی (امام حسین علیه السلام): ۲۷۵.

وقی (امام رضا علیه السلام): ۹۲۵.

(هـ)

هادی (امام باقر علیه السلام): ۸۳۹.

هادی (امام عسکری علیه السلام): ۹۸۹.

هادی (امام علی النقی علیه السلام): ۹۷۵.

هود علیه السلام: ۳۱. ۴۷. ۲۵۹. ۱۰۱۲.

(ی)

یحیی بن زکریا علیه السلام: ۷۶. ۱۸۹. ۳۸۳. ۴۲۰.

۴۷۸. ۵۲۵. ۵۳۶. ۵۷۵. ۵۷۶. ۶۲۷.

۶۴۰. ۷۵۶. ۷۵۹. ۷۶۰. ۷۷۹. ۷۸۰. ۸۰۵.

یس (محمد علیه السلام): ۲۴.

یسعوب علیه السلام: ۷۶. ۲۳۲. ۴۰۸. ۴۸۳. ۶۲۵.

۷۵۴. ۸۲۷. ۹۴۲.

یسوسف علیه السلام: ۷۶. ۸۶. ۲۳۲. ۴۰۸. ۶۲۵.

۹۳۷. ۹۴۲.

یوشع بن نون علیه السلام: ۹۸. ۱۲۳. ۲۹۱. ۳۶۶.

۳۷۰. ۴۲۹. ۵۵۰. ۶۹۸.

یونس علیه السلام: ۷۵۷.

فہرست اَعلام

(اِ)

ابراہیم بن عباس: ۹۷۹، ۹۵۴

آسیہ (ہمسر فرعون): ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۱

ابراہیم بن عبد اللہ بن الحسن: ۸۷۸

۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۱

ابراہیم بن علی ؑ: ۶۷۸، ۶۹۴

۷۴۴، ۳۶۴

ابراہیم بن مالک اشتر: ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵

آصف برخیا: ۹۰۷

ابراہیم بن محمّد طاهری: ۹۸۴

آمنہ: ۳۱، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴

ابراہیم بن ولید: ۸۶۵، ۸۸۴

۷۵، ۷۷، ۲۹۴، ۲۹۵

ابراہیم دیزج: ۸۱۲، ۸۱۳

(الف)

ابن ابی جویریہ مزنی: ۶۵۵

ابان بن تغلب: ۱۶۳

ابن ابی الحدید: ۴۴۹، ۴۶۰

ابان بن حازم: ۶۷۷

ابن ابی داؤد: ۹۶۸، ۹۶۹

ابحر بن کعب: ۶۸۸، ۷۸۴

ابن ابی الشوارب قاضی: ۹۹۷

ابراہیم بن ابی محمود: ۹۱۷

ابن ابی عتیق: ۴۱۱

ابراہیم بن جبلة: ۸۷۳

ابن ادريس: ۸۰۵

ابراہیم بن حسین ؑ: ۶۹۵

ابن اورمہ: ۹۸۲

ابراہیم بن طلحة: ۷۳۱

ابن یایویہ: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۶۵، ۶۷

محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
محمد علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
محمد علی بن ابی طالب
علیہ السلام

ابن خارجه: ۵۲۱	۱۰۷، ۷۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
ابن خُشَاب: ۹۷۷	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۵۹
ابن خوشاب: ۸۸۳	۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴
ابن خوشب: ۷۹۴	۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۹
ابن زیاد = عبيدالله بن زياد	۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۷۶
ابن شهر آشوب: ۶۶، ۷۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۲	۲۸۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۱	۳۲۹، ۳۳۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۲
۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۳	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴
۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۶، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۴	۴۲۸، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷
۳۷۵، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷	۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۵، ۵۲۲، ۵۲۳
۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۰	۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۰
۴۶۱، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۳، ۴۹۱، ۴۹۳	۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۲
۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۵۳، ۵۹۳	۵۷۴، ۵۹۱، ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۶۱، ۷۶۴
۶۱۲، ۶۹۶، ۷۳۰، ۷۶۰، ۷۶۹، ۷۷۹	۷۷۶، ۷۷۸، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۳۱، ۸۳۴
۷۸۱، ۷۸۴، ۸۱۷، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۲	۸۴۱، ۸۴۴، ۸۶۵، ۸۶۹، ۸۷۲، ۸۸۴
۸۴۹، ۸۷۲، ۸۸۵، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۶۰	۸۸۷، ۸۹۷، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۹
۹۶۷، ۹۷۱	۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۰، ۹۳۳، ۹۳۷
ابن طاروس: ۲۶، ۲۷، ۸۱، ۸۹، ۹۲، ۹۴	۹۳۸، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۸، ۹۵۴، ۹۶۷
۹۷، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۵۹	۹۷۸، ۹۸۱، ۹۹۱، ۹۹۵، ۹۹۸، ۱۰۰۱
۴۲۱، ۵۰۵، ۵۱۹، ۵۹۳، ۶۰۹، ۶۱۹	۱۰۰۷
۶۲۴، ۶۲۵، ۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۱۰	ابن بکیر: ۸۴۴
۷۲۴، ۷۲۸، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۸۴	ابن حاشر: ۷۸۴
۸۲۳، ۸۳۱، ۸۵۱، ۸۷۳، ۹۶۵، ۹۸۰	ابن حکم: ۵۸۵

محمد فاطمه علی
حسن علی
جعفر علی
موسی علی
محمد علی بن علی
علیه السلام

ابو الاديان: ٩٩٥، ٩٩٦

ابو اسحاق = كعب الاحبار

٧٧٢ : ا ب ا ب ا ب

ابو الاسود (والد خراسان): ٧٩٤

٥٢٠

الم ائتت انصاء، ٣٩٧، ١٠٠١

ایہ ایکب جو ہے : ۸۸۵

الماتى بغيره : ٦٨٩

أبو يردة بن عوف: ٧٢٢

أبو يونس الأسدي: ٧٣٤

ابو بصير: ٢٥٩، ٥٣٢، ٨٨٣، ٨٩٣، ٨٩٥

۱-۲، ۹۷، ۹۸، ۹-، ۸۹، ۸۷، ۸۶:

.125 .125 .111 .110 .1-0 .1-2

.101 .10+ .146 .140 .139 .134

Y3A, Y-9, Y-Y, Y-Y, Y-Y, Y-1

.Y0Y .Y01 .Y0+ .YFA .YFV .YFF

٢٥٩ ٢٥٨ ٢٥٧ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٥٤

٢٩٥ ٢٩٩ ٢٩٣ ٢٩٢ ٢٩١ ٢٩٠

.494 .495 .496 .497 .498 .499

.01A .P9V .F3A .F1T .F1T .F9V

1-1-APY-A-F-DTA

ابو بکر بن حسن علیہ السلام: ۶۷۶، ۶۹۴، ۶۹۵

ابو بکر بن علی (ؓ): ۶۰۱. ۶۹۴

محمد باقر
حسن علی
محمّد
منوچهر
علی حسن
عليه السلام



- ابو بکر بن عیاش: ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲
- ابو السلاسل: ۷۲۳
- ابو الصلت هروی: ۵۶۶، ۷۷۸، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۶
- ابو ثمامة صایدی: ۶۶۸
- ابو طالب بن عبدالمطلب عليه السلام: ۲۶، ۶۵، ۶۶
- ابو جرهه اسدی: ۶۷۴
- ابو طالب بن عبدالمطلب عليه السلام: ۲۶، ۶۵، ۶۶
- ابو جعد: ۲۴۲
- ابو جعفر بن ثما = جعفر بن ثما
- ابو جعفر دوانقی: ۴۹۵، ۵۰۰، ۸۷۲، ۸۸۰
- ۸۸۵، ۸۸۶
- ابو جهل: ۲۶۱
- ابو طلحة انصاری: ۱۴۲
- ابو حسان عجلی: ۵۸۳
- ابو العباس سفاح: ۸۷۲
- ابو الحسن بکری: ۴۰
- ابو عبدالله باقطنی: ۸۱۲
- ابو حصین: ۸۱۱
- ابو عبدالله جدلی: ۵۶۱، ۷۹۳
- ابو حمزة ثمالی: ۵۷۱، ۵۷۲، ۸۲۳، ۸۸۶
- ابو عبیده جراح: ۲۵۶
- ابو الحنوق: ۶۸۷
- ابو عماره کيسان: ۷۹۳
- ابو خالد کابلی: ۵۱۴
- ابو عماره منشد: ۵۲۲
- ابو ذر غفاری: ۳۶، ۱۴۰، ۱۷۷، ۲۳۰، ۲۵۰
- ابو عمرو نهشلی: ۶۷۳
- ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۲، ۲۷۷
- ابو عمره (کيسان): ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹
- ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۸۸، ۴۶۹، ۴۸۶، ۶۶۹، ۷۶۲
- ابو سعید: ۴۴۴
- ابو سعید خدری: ۳۸، ۱۱۴، ۱۷۷، ۱۹۱
- ابو عیسی: ۹۹۴
- ابو الفرج اصفهانی: ۲۶۸، ۴۶۰، ۶۷۴، ۶۹۵
- ۳۰۶، ۶۵۸
- ابو قبیله: ۷۶۱
- ابو سفیان: ۱۲۱، ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۹
- ابو مخنف: ۷۲۳
- ۵۵۷، ۵۷۸، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۴۵

محمد بن علی بن ابی طالب
علیه السلام

استثناء بر: خارجہ: ۶۱۴

اسماء (دختر عمیر): ۱۷۴، ۲۱۵، ۲۱۶،

YVF, YV1, YV-, Y69, Y6-, Y60

FA1, FA-, YA1, YA-, YVA, YVV

اسماعیل بن عبد اللہ: ۳۲۵

ایمانی بن عمار ۱۲۹

اسود (بدر ام هشتم نخعته): ۳۷۳

اسیہ دین ایس ایس او : ۴۶۴

اسود بن قيس : ٧٦١

اسماء حضرت: ۶۷۷

اشیعت پر قس : ۳۲۰، ۳۲۳، ۴۳۰، ۴۶۱

948, 949

اشناس (غلام معتمد) : ۹۶۸

اصغر بن نیاتہ: ۳۲۶، ۳۲۷، ۵۱۸، ۵۶۰، ۸۰۲

اعتراف: ٧٢٤، ٧٢٥، ٨١٧، ٨١٨، ٨١٩

امامہ (دختر زینب) : ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۰

ام احمد (بانوي خاتہ موسیٰ بن جعفر): ۹۱۰

امّ اسمحاق (دختر طلحة بن عبد الله تميمي) : ۸۴۶

آية الله: ١٧٥، ١٨٨ - ٢١١، ٢١٢، ٢١٣.

Y1A Y1Y Y1Z Y2A Y2Y Y2Z Y3A Y3Y Y3Z

Y-A, Y-F, OFI, FOO, FOY

امُ السَّنَنِ مُتَّحِقَةً (دَعْتُهُ حِزَامَ كَلَابِشَةٍ): ٦٧٨

ام البنين = نجمه (مادر امام رضا عليه السلام)

محمد فاطمه علیہ السلام
حسن عین
محمد علی
موسیٰ علیہ
محمد علی بن علی
علیہ السلام

امّ حبیبه (دختر مأمون): ۹۳۷، ۹۵۴	امّ لقمان (دختر عقیل بن ابی طالب): ۷۲۴
امّ حیان: ۷۶۱	امّ معید: ۷۷۳
امّ سلمه: ۸۶، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۳	امّ موسی (خادمه امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>): ۳۳۴
۱۵۶، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰	امّ هانی (دختر ابی طالب): ۳۹۷، ۴۹۷
۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۴۴	امّ هیشم نخعیّه (دختر اسود): ۳۷۳
۲۵۳، ۲۶۸، ۴۱۷، ۴۴۱، ۴۷۸، ۴۸۸	امّیه بن علی: ۹۳۴، ۹۵۴
۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰	اندلسیه (حمیده بربریه): ۸۹۱
۵۴۷، ۵۸۶، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۸۴، ۷۶۹	انس بن مالک: ۱۶۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۵۰۴
۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۶	۵۳۸، ۵۳۹، ۶۵۸
امّ سلیم: ۷۶۱	انوشیروان: ۶۵
امّ قروه (دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر): ۸۷۰	اوس بن خولی: ۱۴۰
امّ الفضل (دختر حارث): ۵۴۴	ایوب بن سرح: ۶۶۳
امّ الفضل (دختر مأمون): ۹۳۷، ۹۶۳، ۹۶۴	(ب)
۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸	باذان (حاکم یمن): ۸۱
امّ الفضل (همسر عباس): ۳۸۲	بجدل بن سلیم کلی: ۵۷۹، ۷۹۹
امّ کلثوم (دختر عبدالله بن جعفر): ۵۰۷، ۵۰۸	بحیر بن اوس: ۶۶۴
امّ کلثوم (دختر امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>): ۲۶۱	بحیر بن عمرو: ۷۸۴
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۳۲۴، ۳۲۴، ۳۳۵	بخت النصر: ۷۷۹، ۸۰۲، ۸۰۵
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲	بدیل بن صریم: ۶۶۷
۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۶۰۰	براه بن عازب: ۴۸۶، ۵۶۲
۶۹۰، ۶۹۲، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۲۸	برقی: ۲۷، ۴۰۶، ۷۲۰، ۷۴۵، ۸۸۴، ۸۹۳
۷۳۸، ۷۵۰	برک بن عبدالله: ۳۲۱
امّ کلثوم (مادر یحیی): ۱۸۹	برّه خزاعیه: ۲۸۴

محمد فاطمه
سنین
محمد
نوی
محمد علی بن علی
علیه السلام

(c)

تاریخ: ۴۷

تحریر خادم: ۹۹۲، ۹۹۴

تکرم = نچمه (مادر امام رضا علیه السلام)

تعمیم بن حصین : ۶۵۵

(۷)

تعلیق: ۱۲۲، ۱۸۳، ۲۹۲

تاریخ: ۹-۳

(7)

جابر بن زید: ۷۸۴

جابر بن عبدالله انصاری: ۳۱، ۱۱۶، ۱۷۴،

.290 .29F .3FF .220 .19 .1A9

FOA .F90 .F94 .F9. .F.. .F9V

APR 9 1961

جبلہ مکہ : ۷۵۷، ۷۵۸

چراغ بن سنان: ۴۳۳

جرير بن عبد الحميد: ٨١٦

پجندہ (دختر اشعث): ۹-۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۸

جريدة بن هبيبة : ٣٩٩

جعفر بن ابی طالب (طیار): ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۳۰.

1959 1960 1961 1962 1963 1964

.FVY .FOA .OVT .FIV .FPA .FP.

VO. VT. .FAP.FVF

جعفر بن اشعث: ۸۹۷

حبيب بن جزار: ٤٢٧، ٤٢٨

جعفر بن حسین علیہ السلام : ۶۹۵، ۸۲۶

حبيب بن عمر: ۲۲۵

جعفر بن عقیان: ۵۲۳

حبيب بن مظاهر: ٥٨١، ٥٨٢، ٦٠٤، ٦٤٤.

جعفر بن عقیل: ۶۷۲، ۶۹۴، ۶۹۵

958.959.960.961.962

جعفر بن علی علیہ السلام: ۳۶۵، ۴۴۸، ۶۷۷، ۶۷۸.

حجاج بن مسروق: ٦٣٦، ٦٧١

990, 997

چوہدرین مثنیٰ خطیب: ۱۴۹

حجاج بن يوسف: ٦٥، ٦٥٠، ٦٢٧، ٧٨٢.

جعفر بن محمد بن عقیل : ۶۹۴

حجّار بن ابجر: ٥٠٥، ٥١٦، ٥٤١

جعفر بن محمد بن الفرج : ٨١٦

حجیر بن عدی کنفی: ۳۲۳، ۳۶۷، ۳۶۸.

جعفر بن محمد نوفلي: ۹۳۶

b6, b7C, FOIA, FBI

جعفر کذاب (برادر امام حسین عسکری علیہ السلام):

حدیث (مادر امام حسن عسکری علیہ السلام): ۹۸۹

99V, 99F, 99D, 99T, 199

حذیقہ : ۲۵۶، ۲۷۷، ۲-۶، ۲۷۷، ۲۵۶، ۲۷۷، ۲۵۶

جعفر بن نما: ۵۴۴، ۵۵۶، ۶۲۴، ۶۹۵، ۷۱۷.

حذیقه نغمی : ۲۴۴

V9A.V9F.V9T

حرب (جذ معاویہ): ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۵۱، ۴۶۰

مجموعه بین حدودیہ : ۷۸۴

حضرت یزید ریاحی: ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰.

جنادۃ بن ابی امیہ : ۴۶۳

552, 553, 554, 555

جنادۃ بن حارث : ۶۷۱

حرملة بن كاهل اسدي: ۶۷۶، ۶۸۳، ۶۸۸.

جون (آزاد کرده ایوزر غفاری): ۶۶۹

V97, V98

چہائشہ = شاہ و شاہ

حدیث ابن جابر: ۸۳۳

(2)

۷۶۶.۷-۲ : حریق

حارث اعور: ۷۵۹

جستان بین اسماء : ۶۱۵

حارث حمدانی : ۳۲۶

مختار سروری: ۸۹۹

حَبَابَةُ وَالْيَيْتِ: ٥١٤

حسن افطس : ۸۸۴

حسن بصری: ۴۹۱، ۴۵۸، ۱۹۶

حسن بن بشار: ۹۰۵

حسن بن جهنم: ۹۳۱، ۳۳۶

حسن بن سهل: ۹۳۷، ۹۳۳

حسن بن عبّاد: ۹۵۳

حسن بن فضال: ۳۳

حسن مثنی (پسر امام حسن علیّه السلام): ۷۰۴

حسین بن روح، ابوالقاسم: ۵۶۸، ۵۶۷

حسین (دختر زاده ابو حمزه ثمالی): ۸۲۳

حصین بن ابی فاخته: ۷۵۶

حصین بن مالک: ۶۸۷

حصین بن نمیر: ۶۳۶، ۶۳۲، ۶۳۱، ۶۱۸

۶۲۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۸۹، ۷۹۰، ۷۹۴، ۷۹۵

حفص بن عمر بن سعد: ۷۹۷، ۷۹۶، ۶۴۷

حفصه: ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۴۵، ۷۰۱

حکم بن طفیل: ۶۷۹، ۷۹۹

حکم بن مختار ثقفی: ۸۰۴

حکیم ایزدخواه: ۶۶

حکیمه (دختر امام رضا علیّه السلام): ۹۶۵

حکیمه (دختر امام کاظم علیّه السلام): ۹۶۰، ۱۰۰۷

۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲

حمامه (خادمه حضرت زهرا علیّه السلام): ۴۸۸، ۴۸۹

حمران: ۵۶۹، ۵۷۰

حمزه بن حسین علیّه السلام: ۶۹۵

حمزه بن حمران: ۵۹۹

حمزه (سید الشهداء علیّه السلام): ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۲۵

۳۰۳، ۳۵۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۸، ۵۷۲

۶۵۸، ۶۹۰، ۷۴۰، ۷۵۰

حمل بن مالک معاریبی: ۷۹۷

حمید بن قحطبه طوسی: ۹۱۹

حمید بن مسلم: ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۸۲

حمیده بربریه (مادر امام موسی بن

جعفر علیّه السلام): ۸۸۵، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳

۸۹۴، ۹۲۶، ۹۲۷

حمیری: ۲۶، ۱۴۲، ۱۵۲، ۳۸۷، ۴۰۴، ۵۶۱

۵۶۹، ۹۵۵

حنظله بن اسعد شامی: ۵۶۶، ۶۷۰، ۶۷۱

حوا: ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۱۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۹

۳۶۴، ۵۴۸، ۷۴۴، ۷۴۵

(خ)

خارجه: ۳۲۲

خالد بن عرفطه: ۴۳۷

خالد بن عمرو بن خالد ازدی: ۶۶۵

خالد بن مسعود: ۵۸۸

خالد بن ولید: ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۰

خالد بن یزید: ۷۳۷، ۷۴۹

محمد بن فاطمه علیّه السلام
حسن بن حسین علیّه السلام
محمد بن موسی علیّه السلام
محمد بن علی بن حسین علیّه السلام

خدیجہ (عمر حضرت پیغمبر ﷺ): ۱۶،

.191 .19. .109 .10Y .12A .12Y

.1A9 .1AF .1AY .1AY .1YD .1PA

51. 515. 516. 517. 518. 519.

ΔΙΑ.ΥΠΘ.ΥΠΕ.ΥΠΥ.Υ.Ο.ΕΘΑ.ΥΤΕ

فصل: ۴۷

غزوة بن ثابت: ٣-٤

خطاب : ۲۵۵

خلاصہ (دختر ہاشم): ۴۹

خولی، بن یزید اصبح : ۶۷۷، ۶۸۹، ۶۹۰.

Y99.Y9A.Y1V.Y-P

خیزوان: ۶۵

خیزران (مادر امام جواد علیہ السلام): ۹۵۹، ۹۶۰

خیزران = نجبہ (مادر امام رضا علیہ السلام)

(5)

دانیال : ۷۷

داود رقی: ۵۷۶

داود بن زریب: ۹۱۴، ۹۱۵

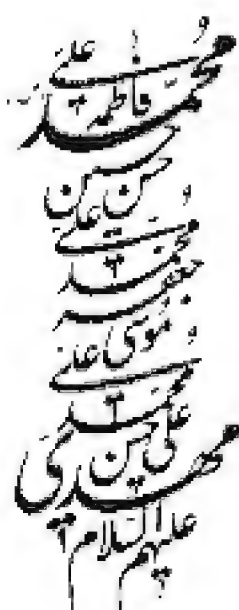
داؤد بین فرقد: ۵۷۶

داود (والی مدینہ): ۸۷۹

دجّال: ۳۹، ۲۵۶

دعیت کلیبی : ۲۶ -

دعبل خزاعی: ۵۳۳، ۸۱۹، ۸۲۰



شاہ زنان (دختر یزدجرد): ۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۲.

۸۳۳

شبیب بن ربیع: ۴۳۰، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۱۷.

۶۴۵، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۶۶

شیر (پسر ہارون): ۲۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲.

شیب بن بجرہ: ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۱.

۳۴۲

شیر (پسر ہارون): ۳۸۲، ۴۷۵.

شرحبیل بن ذی الکلاع: ۷۹۴، ۷۹۵.

شریع قاضی: ۴۲۱، ۶۱۵.

شریک بن اعور ہمدانی: ۶۱۲.

شعنا (دختر ہاشم): ۴۹.

شعیبہ اسدیہ: ۶۸.

شعرا = نجمہ (مادر امام رضا علیہ السلام)

شقران: ۱۴۲.

شمر بن ذی الجوشن: ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۴۵.

۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۷.

۶۶۸، ۶۸۵، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۲، ۷۰۴.

۷۲۴، ۷۲۸، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۰۳.

شوزب (مولی عابس بن شیب شاکری): ۶۷۱.

شہریانو = شاہ زنان

شیخ طبرسی: ۷۸، ۸۴، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۴۳.

۱۴۵، ۱۴۶، ۳۹۶، ۴۱۷، ۵۱۲، ۵۳۵.

۲۵۹، ۳۲۹، ۴۱۶، ۴۹۲.

سنان = نجمہ (مادر امام رضا علیہ السلام)

سنانہ مغربیہ (مادر امام علی النقی علیہ السلام):

۹۷۶

سمیہ (مادر زیاد): ۵۱۰، ۵۷۸، ۷۳۲.

سنان بن انس: ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۱۷، ۷۹۹.

سندی بن شاہک: ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷.

۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۷.

سواد بن قیس: ۱۲۷.

سوسن = حدیث (مادر امام حسن عسکری علیہ السلام)

سوید بن عمرو: ۶۷۱.

سوید بن غفلہ: ۳۲۶.

سہل بن سعد ساعدی: ۶۵۸، ۷۲۹.

سہم (غلام عتار): ۱۸۸.

سید بن ابی طالب: ۶۲۴.

سید رضی الدین: ۱۲۶، ۳۲۷، ۳۲۵.

سید علی حسینی: ۵۲۸.

سید مرتضی: ۴۴۸، ۱۰۰۷.

سیف بن الحارث: ۶۷۳.

(ش)

شاہپور (خادم رشید): ۸۲۳، ۸۲۴.

شاہپور ذی الاکتاف: ۸۰۱.

شارغ: ۴۷.

محمد فاطمہ علیہ السلام
حسن علیہ السلام
حسین علیہ السلام
موسیٰ علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام
علی بن ابی طالب علیہ السلام

90P, 929, AP9, AP1, OFF, OF-

شیخ طوسی: ۲۵، ۲۶، ۷۴، ۷-۱، ۱۱۰-۱۱۵.

111 112 113 114 115 116

.147 .148 .149 .150 .151 .152

Y-A, Y-1, Y-2, 199, 19F, 1VV

.FVV .FVF .FVY .TSA .TTF .TZY

289, 290, 291, 292, 293, 294

.FAY .FAG .F6Y .F7Y .F79 .F78

FVD FFA FGA FGF FTA F+D

0FA 0FF 0IV .F9Y .FAS .FA-

VFY VFI VOF F90 DAT OY9

AYT A+A ,Y91 ,YAT ,VVF ,V99

.9V0 .909 .910 .91F .AA0 .AFT

1. - Y. 1. - 1. 99A

شیخ کتی: ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۳.

.AFN .A-T .QAA .QAF .QAT .QAY

93A.AFF

شماره مسلسل: ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲

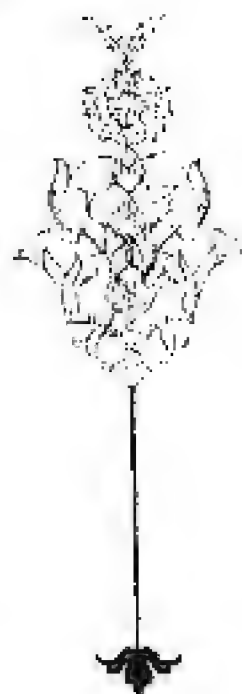
114. 115A. 115D. 115F. 111A. 111F

.III .II .IV .IAT .IVF .199

.225 .226 .227 .228 .229 .230

PT. PTA. P.V. PA. POA

FOF FSA FSI FTF FFF

[illegible]

.005 .059 .193 .47. .887 .996

Y-1,079,00Y,00F

عایشہ (دختر عثمان): ۵۰۷، ۵۰۸

عناد مہاجر : ۹۱۵

عبّاس (عموی حضرت پیغمبر ﷺ): ۶۷.

113, 114, 119, 120, 121, 122, 123, 124, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 143, 144, 145, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205, 206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246, 247, 248, 249, 250, 251, 252, 253, 254, 255, 256, 257, 258, 259, 260, 261, 262, 263, 264, 265, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 272, 273, 274, 275, 276, 277, 278, 279, 280, 281, 282, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 290, 291, 292, 293, 294, 295, 296, 297, 298, 299, 300, 301, 302, 303, 304, 305, 306, 307, 308, 309, 310, 311, 312, 313, 314, 315, 316, 317, 318, 319, 320, 321, 322, 323, 324, 325, 326, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 333, 334, 335, 336, 337, 338, 339, 340, 341, 342, 343, 344, 345, 346, 347, 348, 349, 350, 351, 352, 353, 354, 355, 356, 357, 358, 359, 360, 361, 362, 363, 364, 365, 366, 367, 368, 369, 370, 371, 372, 373, 374, 375, 376, 377, 378, 379, 380, 381, 382, 383, 384, 385, 386, 387, 388, 389, 390, 391, 392, 393, 394, 395, 396, 397, 398, 399, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 409, 410, 411, 412, 413, 414, 415, 416, 417, 418, 419, 420, 421, 422, 423, 424, 425, 426, 427, 428, 429, 430, 431, 432, 433, 434, 435, 436, 437, 438, 439, 440, 441, 442, 443, 444, 445, 446, 447, 448, 449, 450, 451, 452, 453, 454, 455, 456, 457, 458, 459, 460, 461, 462, 463, 464, 465, 466, 467, 468, 469, 470, 471, 472, 473, 474, 475, 476, 477, 478, 479, 480, 481, 482, 483, 484, 485, 486, 487, 488, 489, 490, 491, 492, 493, 494, 495, 496, 497, 498, 499, 500, 501, 502, 503, 504, 505, 506, 507, 508, 509, 510, 511, 512, 513, 514, 515, 516, 517, 518, 519, 520, 521, 522, 523, 524, 525, 526, 527, 528, 529, 530, 531, 532, 533, 534, 535, 536, 537, 538, 539, 540, 541, 542, 543, 544, 545, 546, 547, 548, 549, 550, 551, 552, 553, 554, 555, 556, 557, 558, 559, 560, 561, 562, 563, 564, 565, 566, 567, 568, 569, 570, 571, 572, 573, 574, 575, 576, 577, 578, 579, 580, 581, 582, 583, 584, 585, 586, 587, 588, 589, 590, 591, 592, 593, 594, 595, 596, 597, 598, 599, 600, 601, 602, 603, 604, 605, 606, 607, 608, 609, 610, 611, 612, 613, 614, 615, 616, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 626, 627, 628, 629, 630, 631, 632, 633, 634, 635, 636, 637, 638, 639, 640, 641, 642, 643, 644, 645, 646, 647, 648, 649, 650, 651, 652, 653, 654, 655, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 662, 663, 664, 665, 666, 667, 668, 669, 670, 671, 672, 673, 674, 675, 676, 677, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 684, 685, 686, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 694, 695, 696, 697, 698, 699, 700, 701, 702, 703, 704, 705, 706, 707, 708, 709, 710, 711, 712, 713, 714, 715, 716, 717, 718, 719, 720, 721, 722, 723, 724, 725, 726, 727, 728, 729, 730, 731, 732, 733, 734, 735, 736, 737, 738, 739, 740, 741, 742, 743, 744, 745, 746, 747, 748, 749, 750, 751, 752, 753, 754, 755, 756, 757, 758, 759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 782, 783, 784, 785, 786, 787, 788, 789, 790, 791, 792, 793, 794, 795, 796, 797, 798, 799, 800, 801, 802, 803, 804, 805, 806, 807, 808, 809, 810, 811, 812, 813, 814, 815, 816, 817, 818, 819, 820, 821, 822, 823, 824, 825, 826, 827, 828, 829, 830, 831, 832, 833, 834, 835, 836, 837, 838, 839, 840, 841, 842, 843, 844, 845, 846, 847, 848, 849, 850, 851, 852, 853, 854, 855, 856, 857, 858, 859, 860, 861, 862, 863, 864, 865, 866, 867, 868, 869, 870, 871, 872, 873, 874, 875, 876, 877, 878, 879, 880, 881, 882, 883, 884, 885, 886, 887, 888, 889, 890, 891, 892, 893, 894, 895, 896, 897, 898, 899, 900, 901, 902, 903, 904, 905, 906, 907, 908, 909, 910, 911, 912, 913, 914, 915, 916, 917, 918, 919, 920, 921, 922, 923, 924, 925, 926, 927, 928, 929, 930, 931, 932, 933, 934, 935,

1291 1299 1295 1296 1299 1296

950.50. 7A2. 7. 1. 7VF. 7VF

عبّاس بن علی (عليه السلام): ٢٦٥، ٥٧٣، ١، ٦-٦٤٤.

.FA. .FYA .FOF .FTA .FPA .FPV

Y99.F9F.F9D.F9F

عباس بن مأمون: ۹۳۷

عُیَاسُ بْنُ مُحَمَّدٍ: ۹۰۴

عناية بن ربيع: ٥١٤

عبدالرحمن یحییٰ : ۷۹۸

عبدالرحمن بن ابی بکر: ۵۹۲

عبدالرحمن بن ابی سمرہ: ۴۳۵

عبدالرحمن بن أبي شعرة ثقفى: ٧٩٥

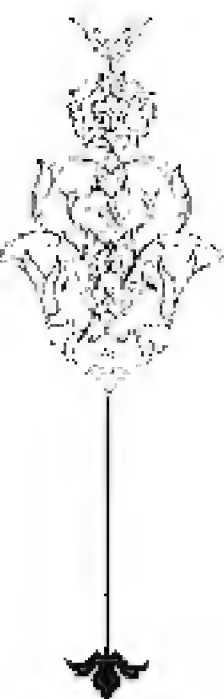
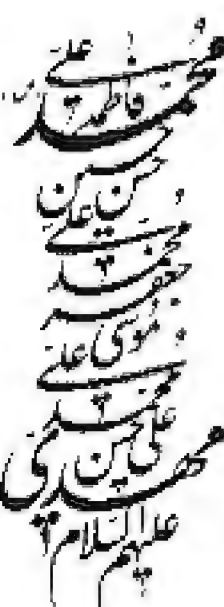
عبدالرحمن بن حكيم: ٧٢٢

عبدالرحمن بن سلمی: ۵۰۲

عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری: ۶۵۲

عبدالرحمن بن عبدالله ازدی: ۶۰۷

عبدالرحمن بن عبدالله بن زنی : ۶۶۹



- عبدالله بن حر حنقی: ۶۳۹
عبدالله بن حسن علیه السلام: ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۸۸، ۶۷۶
عبدالله بن حسن: ۸۷۸
عبدالله بن حسین علیه السلام: ۸۲۶، ۶۹۵
عبدالله بن حصین: ۷۸۲، ۶۵۵، ۶۴۵
عبدالله بن رباح قاضی: ۷۸۴
عبدالله بن زبیر: ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۰۷، ۴۰۲
۷۹۶، ۷۹۲، ۶۲۶، ۶۰۳، ۶۰۲، ۵۹۵
عبدالله بن سایب: ۷۲۳
عبدالله بن سلیمان: ۶۳۴
عبدالله بن سنان: ۶۹۵
عبدالله بن شداد چشمی: ۷۹۵
عبدالله بن شداد لیشی: ۶۰۵، ۵۱۶
عبدالله بن شریک: ۸۰۴، ۵۶۲
عبدالله بن طاووس: ۹۱۸
عبدالله بن عامر: ۸۳۱، ۴۳۵، ۴۲۳
عبدالله بن عباس: ۳۹۶، ۱۵۶، ۱۱۲، ۶۷، ۴۰
۴۰۱، ۴۰۶، ۴۲۹، ۴۲۰، ۴۵۲، ۴۵۵
۶۲۶، ۵۸۶، ۴۹۶
عبدالله بن عبدالله بن جعفر طیار: ۶۹۴، ۶۷۵
عبدالله بن عبدالملک: ۷۴، ۶۸، ۶۷، ۶۴، ۳۶
۳۰۸، ۳۰۰، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۲
عبدالله بن عقیف ازدی: ۷۲۲، ۷۲۱، ۷۲۰
- عبدالرحمن بن عقیل: ۷۹۹، ۶۹۵، ۶۹۴، ۶۷۴
عبدالرحمن بن عوف: ۲۲۶، ۱۴۵
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث: ۶۱۸
عبدالرحمن بن ملجم مرادی: ۳۰۰، ۲۹۹
۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴
۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۷۵
عبدالرحمن غفاری: ۶۷۲
عبدالرحیم بن قصیر: ۳۶۰
عبدالله (پسر امام جعفر صادق علیه السلام): ۸۸۵
عبدالله افطح: ۸۸۶
عبدالله بن اسید جهنی: ۷۹۷
عبدالله بن ایاس سلمی: ۷۹۴
عبدالله بن بشیر: ۹۴۵
عبدالله بن بطه: ۶۷۵
عبدالله بن بکر: ۵۲۶
عبدالله بن جعفر طیار: ۳۷۲، ۳۶۰، ۳۱۸
۳۷۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۸
۴۵۵، ۴۶۹، ۵۰۷، ۵۰۸، ۶۲۹، ۷۲۳
عبدالله بن جویریته: ۵۱۹
عبدالله بن الحارث: ۴۳۵
عبدالله بن حازم: ۸۰۸، ۶۱۶

محمد فاطمه
حسن بن
محمد بن
موسی بن
محمد بن
علی بن
علیه السلام

عبدالله بن يسار: ٧٩٣

عبدالله بن يقطين: ٦٣١، ٦٣٥

عبدالله بجلی: ۶۶۵

عبداللہ بزاز نیشاپوری: ۹۶۹

عبدالله صفاح : ۸۸۴

عبداللہ طوری : ۸۶

عبداللہ غفاری: ۶۷۲

عبدالمسيح بن عمرو غسانى : ٧٩

عدد المطلب (شعبة الحمد): ٥٩, ٥٥, ٢٦, ٢١.

.VV.V. .FA.FV.FF.FO.FY.FY.F.

1-9 .121 .131 .225 .505 .774

YY-1992-FVP-T-A-T-1992-1A3

عبدالملک بن عمر: ۶۳۲

عبد الملك بن مروان: ٣٦٦، ٧٩٤، ٨٠٢.

AF1, AF, AFA, AFV, A-F, A-Y

عبدالملک (والی مدینہ): ۹۶۸

عدد مناف (مغیره): ۳۱، ۴۸، ۵۳، ۵۹، ۶۲.

ADP, Y9Y, YAA, A.

عبدالله بن زياد: ٣٧٥، ٤٥٠، ٥٢٤، ٥٢٠.


.OAF .OAF .OAT .OYA .OVV .OF.

.F.9 .QAA9 .QAA8 .QAY .QAF .QAO


.F1V .F1F .F1D .F1P .F1Y .F11

618, 619, 620, 621, 622, 623

محمد فاطمه
 حسن حسین
 محمد جعفر
 موسیٰ علی
 علی بن ابی
 علی السلام



الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
عليهم السلام



.YD1 .YD+ .YF9 .YFA .YFV .YFC

.YOA .YOV .YOF .YOO .YOY .YOY

209, 290, 291, 292, 293, 294

.Y9A .Y9F .Y9+ .Y9F .Y9V .Y9F

.OYA .FA. .FY. .FSY .FOY .FYT

.AFT .ATZ .ATY .ATF .A.F .YAO

$$1 = 1 + \Delta F$$

غير بن سعد: ٥١٩، ٥٢٤، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣.

ΔΥΥ ΔΥΑ ΔΥΑ ΔΥΑ ΔΥΑ ΔΥΥ

501 549 555 550 552 553

.995 .992 .991 .99. .988 .987

FA FVO FVT FFA FFW FFF

.F9Y .F9Z .FA9 .FAF .FAO .FAY

VTS ,VY+ ,VIV ,VI+ ,V-F ,S99

VAA ,VAl ,VYl ,VPV ,VfF ,VYV

A.F.V9V.V9F.VA9

عمر بن سعد از دی: ۶۷۵

عشرین عثمان: ۵۰۸

عمر بن عبد المنعم: ٦٧٧، ٦٧٨، ٦٩٩

عمر بن علي بن الحسين عليه السلام : ٧٢٠ ، ٧٢١ ، ٧٢٢ .

A = 

عشرین فرج: ۸۱۶

عمر بن قرطه انصاری : ۶۶۹

محمد فاطمه
 حسن حسین
 محمد موسیٰ علی
 محمد علی حسین
 علی السلام

عمر بن مطاع جعفی: ۶۷۱

عمر بن واقد: ۹۰۷، ۹۱۱

عمر بن هبیره: ۵۷۵

عمر بن ابی سلمه: ۴۳۵

عمر بن بکر: ۳۲۱، ۳۲۲

عمر بن ثابت: ۷۷۰

عمر بن حجاج: ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۴۶

۶۵۴، ۶۶۷، ۷۰۴

عمر بن حریت: ۴۳۰، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۸۶

۵۸۷، ۵۸۹، ۶۲۰، ۷۱۹

عمر بن امام حسن (علیه السلام): ۷۰۴، ۷۴۹

عمر بن حمق خزاعی: ۴۵۷، ۵۰۹

عمر بن خالد: ۷۹۸

عمر بن خالد ازدی: ۶۶۵

عمر بن سعید بن العاص: ۶۲۸، ۶۲۹، ۷۰۱

۷۲۳

عمر بن صبیح: ۶۷۳، ۷۹۹

عمر بن العاص: ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷

۴۵۹

عمر بن عبدود: ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۴۱

عمر بن عبید: ۴۹۵

عمر بن عثمان: ۴۰۲

عمر بن هاشم: ۴۹

عمر بن یزید: ۱۰۰۲، ۱۰۰۳

عمیر بن عبدالله مذحجی: ۶۶۵

عون بن عبدالله بن جعفر طیار: ۶۲۹، ۶۷۴

۶۹۴، ۶۹۵

عون بن عقیل: ۶۹۴

عون بن علی (علیه السلام): ۳۶۵

عیاشی: ۱۴۵، ۱۷۹، ۲۶۸، ۵۰۱، ۹۶۸

عیسی بن جعفر منصور: ۸۹۹، ۹۰۰

عیسی بن علی: ۸۷۳

(غ)

غالب باهلی: ۷۹۴

قرظة بن عبیدالله: ۷۶۰

(ف)

فاطمه - ام فروه

فاطمه (دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف):

۷۳، ۷۴، ۲۰۴، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶

۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵

۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۶۹۵

فاطمه (دختر امام حسن (علیه السلام)، مادر عبدالله):

۸۵۰

فاطمه (دختر امام حسین (علیه السلام)): ۶۹۲، ۷۳۳

۷۳۸، ۷۳۹، ۸۲۶

فاطمه (دختر حمزه): ۱۸۶

محمد بن فاطمه
حسن بن علی
حسین بن علی
موسی بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

نصف (خادمه حضرت زهرا عليها السلام): ۱۷۶، ۷-۹

فَضِيلُ بْنُ يَسَارٍ: ٢٧

PA: 44

(3)

قابل: ۲۵۶

تقاسم بن احمد اسدی : ۸۶۵

قاسم بن اصبح : ۷۸۲

قاسم بن حسن طبرستانى: ۶۰۱، ۶۷۵، ۶۹۴، ۶۹۵

قاسم بن رسول اللہ ﷺ : ۳۹۷، ۴۹۷

قاسم بن علاء ہمدانی : ۲۷۵

قاسم بن محمد (از معتمدین امام

زين العابدين (عليه السلام) : ٨٧٠

قاسم بن محمد بن جعفر: ۵۰۸

قاسم (جذ مادری امام صادق علیہ السلام): ۸۳۳

قاسم مؤتمن بن ہارون الرشید: ۸۹۷

قالہ : ۴۷

قراد بن مالک : ۷۹۸

قرۃ ہیں ایسی قرۃ فقاری: ۶۷۶

قِرَّةُ بْنُ قَيْسٍ: ٦٦٤، ٦٦١

قریش (نشر) : ۴۱

قصی (زید، مجمع): ۴۷، ۳۱

قطامه (دختر اخضر): ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۴۱

قطب راوندی: ۸۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۷۴، ۱۸۰.

محمد فاطمه
 حسن حسين
 محمد باقر
 موسیٰ
 محمد علي
 علي بن ابي طالب
 عليهم السلام

۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۶۲، ۹۶۳

۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶

ماریه (مادر ابراهیم بن رسول الله): ۹۶۰

ماشاء الله = حکیم ایزدخواه

مالک بن انس کاهلی: ۶۶۷

مالک بن بشر: ۶۸۸

مالک بن بشیر: ۷۹۹

مالک بن عبدالله: ۶۷۳

مالک بن هيثم کندی: ۷۹۷

ماه بنی هاشم = عباس بن علی (علیه السلام)

متوشلخ: ۴۷

متوکل: ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷

۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹

۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵

مشرم بن رعیبا: ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸

۲۹۹، ۳۰۰

محاولة بیضا: ۴۷

محسن بن علی (علیه السلام): ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۷۶، ۳۸۲

محمد ازدی: ۸۲۵

محمد امین بن هارون الرشید: ۸۹۷

محمد باقر بن محمد تقی مجلسی: ۲۱

محمد بن ابراهیم طالقانی: ۵۶۷

محمد بن ابی بکر: ۳۱۵، ۸۳۳

محمد بن ابی سعید بن عقیل: ۶۷۴، ۶۹۲

۶۹۵

محمد بن ابی طالب: ۶۳۱

محمد بن اسماعیل: ۸۹۷

محمد بن اشعث بن قیس کندی: ۴۶۱، ۶۱۴

۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲

۶۴۵، ۶۵۶، ۷۲۱، ۷۹۹

محمد بن اکثم: ۵۸۸

محمد بن بشر حضرمی: ۶۵۱

محمد بن جعفر (عم امام رضا (علیه السلام)): ۹۴۷

محمد بن حسین (علیه السلام): ۶۹۵

محمد بن حسین (راوی): ۹۹۷

محمد بن ربیع: ۸۷۴، ۸۷۸

محمد بن زیاد: ۹۲۸

محمد بن سلیمان (والی مدینه): ۸۸۵، ۸۹۹

محمد بن سنان: ۸۶۴، ۸۸۳، ۹۷۱

محمد بن العباس بن ماهیار: ۱۱۸، ۲۹۰، ۵۰۶

محمد بن عبدالله اسکندری: ۸۸۰

محمد بن عبدالله بن جعفر طیار: ۶۲۹، ۶۷۴

۶۹۴، ۶۹۵

محمد بن عبدالله بن الحسن: ۸۷۸

محمد بن عقیل: ۶۹۴

محمد بن علی (علیه السلام): ۶۰۱، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۹۴

محمد بن فاطمه
بن حسین
بن محمد
بن موسی
بن علی
بن ابی طالب
علیه السلام

۶۱۱ . ۶۶۰ . ۷۰۲ . ۷۸۱ . ۷۹۱ . ۷۹۲

۷۹۳ . ۷۹۵ . ۷۹۶ . ۷۹۷ . ۷۹۸ . ۷۹۹

۸۰۰ . ۸۰۱ . ۸۰۲ . ۸۰۳ . ۸۰۴ . ۸۰۵

۸۰۶ . ۸۰۷

مخفر بن ثعلبه: ۷۲۲ . ۷۲۴

مخول بن ابراهیم: ۲۶

مخول سیستانی: ۹۳۴

مدرکه: ۴۷

مرجانه: ۷۱۸ . ۷۲۲

مرسیه = خیزران مادر امام جواد علیه السلام

مروان بن حکم: ۴۱۱ . ۴۵۱ . ۴۶۹ . ۴۷۰

۵۰۳ . ۵۰۷ . ۵۰۸ . ۵۹۲ . ۵۹۳ . ۵۹۴

۵۹۵ . ۶۷۸

مروان حمار: ۸۸۴

مریم (دختر عمران): ۷۲ . ۱۰۰ . ۱۶۰ . ۱۶۸

۱۶۹ . ۱۷۱ . ۱۷۵ . ۱۷۹ . ۱۸۱ . ۱۸۲

۱۸۴ . ۱۸۹ . ۱۹۲ . ۲۴۱ . ۲۷۶ . ۲۸۴

۲۹۹ . ۳۰۲ . ۳۰۷ . ۳۸۳ . ۷۴۴ . ۷۴۵

۱۰۰۵

مزاحم: ۱۸۹ . ۳۰۱

مزاحم بن حریت: ۶۶۷

مسترشد عیّاسی: ۸۱۷

مسرور (خادم هارون الرشید): ۹۰۴

۶۹۵

محمّد بن علی علیه السلام (محمّد بن حقیقه): ۲۳۴

۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۶۰ . ۳۶۳ . ۳۶۵ . ۳۷۳

۴۰۳ . ۴۱۲ . ۴۱۶ . ۴۶۷ . ۵۰۳ . ۵۱۲

۵۱۳ . ۵۹۷ . ۵۹۸ . ۵۹۹ . ۶۲۶ . ۶۲۷

۶۴۲ . ۷۰۱ . ۷۹۵ . ۸۰۵ . ۸۰۷

محمّد بن عمرو: ۶۰۵

محمّد بن فضل: ۹۷۹

محمّد بن مسلم بن عقیل: ۶۷۴ . ۶۹۴

محمّد بن یعقوب کلینی: ۶۴ . ۷۳ . ۷۴ . ۹۴

۱۰۶ . ۱۰۷ . ۱۲۰ . ۱۲۳ . ۱۲۹ . ۱۴۲

۱۴۳ . ۱۴۷ . ۱۴۹ . ۱۵۲ . ۱۵۵ . ۱۸۸

۲۲۷ . ۲۳۴ . ۲۶۷ . ۲۷۴ . ۲۷۶ . ۲۹۴

۳۱۸ . ۳۲۱ . ۳۲۷ . ۳۲۹ . ۳۳۶ . ۳۶۸

۳۸۳ . ۳۹۸ . ۴۱۶ . ۴۴۷ . ۴۶۰ . ۴۶۱

۴۶۲ . ۴۶۵ . ۴۸۴ . ۵۰۶ . ۵۱۲ . ۵۶۶

۵۷۶ . ۶۳۰ . ۶۹۳ . ۷۰۳ . ۷۰۹ . ۷۶۶

۷۶۹ . ۸۳۱ . ۸۳۹ . ۸۴۰ . ۸۴۲ . ۸۵۸

۸۶۲ . ۸۶۴ . ۸۶۵ . ۸۷۰ . ۸۸۳ . ۸۸۴

۸۸۵ . ۸۹۳ . ۹۱۶ . ۹۲۸ . ۹۶۲ . ۹۷۰

۹۷۹ . ۹۸۴ . ۱۰۰۷

محمّد بن یوسف: ۶۴ . ۶۵

مختار بن ابی عبیده ثقفی: ۴۳۳ . ۵۸۷ . ۶۰۸

محمد بن علی
علیه السلام

مسعودی: ۶۸۶

مسلم بن عقبه: ۸۲۸، ۸۳۹

مسلم بن عقیل رضی الله عنه: ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹

۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶

۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲

۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷

۶۴۹، ۶۷۳، ۶۹۴

مسلم بن عمرو باهلی: ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۲۰

مسلم بن عوسجه: ۶۱۲، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۶۵

۶۶۶

مسلم ضیایی: ۶۶۵

مسلم گچکار: ۷۱۵

مسمع بن عبدالملک: ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸

مسیب بن زهير: ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹

مسیب بن نجبه: ۶۰۴

مشیر (پسر هارون): ۳۸۲

مصعب بن زبیر: ۷۹۹

مضر: ۴۷

مضر بن هاشم: ۴۹

مطلب: ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰

۶۱، ۶۲

معاذ بن هانی: ۷۹۸

معاویه: ۷۱، ۷۳، ۱۵۰، ۲۳۸، ۳۱۶، ۳۲۱

۳۲۲، ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۸

۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷

۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴

۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳

۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹

۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸

۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۵۳، ۵۵۴

۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۴

۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۲۱، ۷۰۱، ۷۰۲

۷۳۷، ۷۳۹

معاویه بن وهب: ۵۷۹

معتر: ۹۸۲

معظم: ۹۶۷، ۹۶۸

معتمد عباسی: ۹۷۸، ۹۹۷، ۹۹۸

معد: ۴۷

معتل (غلام ابن زیاد): ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴

معلی بن خنیس: ۸۷۸، ۸۷۹

معمر بن خلاد: ۹۵۵

مغیره: ۷۴

مغیره بن شعبه: ۲۵۱

مفضل بن عمر: ۱۵۹، ۲۷۶

مقتاد بن اسود: ۱۴۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹

محمد فاطمه
حسن بن علی
حسین بن علی
محمد بن علی
علی بن ابی طالب
علیه السلام

۷۵۷، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷

۱۸۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۹

میسرنه: ۸۹۲، ۱۱۴

۲۸۸، ۴۸۷، ۳۰۶، ۲۷۷، ۲۷۲

(ن)

ملیکه (دختر یسوعا ابن قیصر): ۱۰۰۳

ناخور: ۴۷

۱۰۰۴

نافع بن هلال: ۶۶۷

منتصر بن متوکل: ۹۸۱، ۸۱۴

نیت: ۴۷

منذر بن جارود عبیدی: ۶۱۱، ۶۰۹

نجاشی (پادشاه حبشه): ۴۹

منذر بن مشعل: ۶۳۴

نجمه (مادر امام رضا علیه السلام): ۹۲۷، ۹۲۶

منصور دوانقی: ۸۷۵، ۸۷۴، ۸۷۳، ۸۷۲

۹۲۸

۸۸۱، ۸۸۰، ۸۷۹، ۸۷۸، ۸۷۷، ۸۷۶

نرجس (مادر امام زمان علیه السلام): ۱۰۰۶

۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۶

۱۰۱۱، ۱۰۰۹، ۱۰۰۸، ۱۰۰۷

منقذ بن مرة عبیدی: ۷۹۹، ۶۸۱

نزار بن معد بن عدنان: ۸۰۶، ۴۷

منهال بن عمرو: ۷۹۲، ۷۹۱، ۷۴۸، ۷۳۰

نشجب: ۴۷

منهال قصاب: ۸۹۵

نعمان بن بشیر: ۷۵۱، ۶۱۱، ۶۰۹، ۶۰۸، ۶۰۴

موسی بن عبدالعزیز: ۸۲۳

نعمان بن المنذر: ۷۹

موسی بن عیسی هاشمی: ۸۱۱، ۸۰۹، ۸۰۸

نفیل: ۲۵۵

۸۲۴، ۸۱۲

نسرود: ۳۰۷، ۲۵۶

موفق: ۹۹۲

نویته = خیزران مادر امام جواد علیه السلامموفق (غلام امام رضا علیه السلام): ۹۳۴

نوفل بن ازرق: ۶۷۹

مهاجر بن اوس تمیمی: ۶۶۶، ۶۶۲

(و)

مهدی عباسی: ۸۹۶

وائق بالله: ۹۶۷

مهران (غلام عبیدالله بن زیاد): ۷۹۴

وردان بن مجالد: ۳۴۱، ۳۲۳، ۳۲۰

مهلائیل: ۴۷

ورید (مولى عمر بن سعد): ۶۵۵

میثم تمار: ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۸۴، ۵۸۲، ۵۸۱

محمد فاطمه
حسن حسین
موسی علی
محمد علی بن علی
علیهم السلام

ہارون بن فضل : ۹۷۰

طاورن مقري : ۸۶۳

هاشم بن عبد مناف (عمرو العلاء): (٣١، ٣٨،

.01 .06 .00 .02 .03 .02 .01 .0 .49

577.099.2A9,15.1.9.09

ملتان : ڈی. ایچ. ۱۰۰

ہائم، بن ابی حنیہ: ۶۲۳

هاتف: ۶۸۲، ۶۷۷، ۶۷۶

هانی بن عروه: ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶،

FTO, FTF, FTY, FTY

هانی بن هانی سیبوی: ۶۰۵، ۵۶۱

ہرئعہ (پسر ایی مسلم) : ۵۶۰

هرثة بن اعين: ٩٣٨، ٩٤٠، ٩٤٨، ٩٤٩.

901, 902.

هرمز بن انوشیروان: ۸۲۲، ۸۲۷، ۶۵

هشام (راوی): ۹۲۷

هشام بن عبد الملك: ٣٠٦، ٣٦٦، ٨٤١.

.AOF .AOD .AOF .AOF .AOF .AOF

AA# ASD

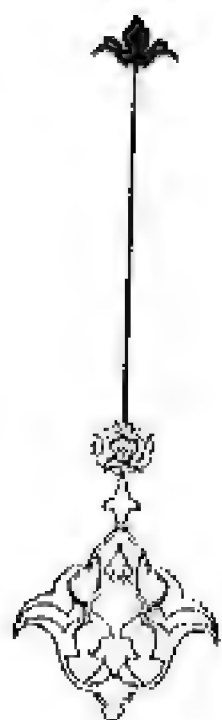
هشام بن مغيرة: ٧٤

هلال بن عجاج: ۶۶۷

هلال بن نافع بجلی : ۶۴۲، ۶۴۶

هند (دختر جون): ۷۷۲

محمد بن فاطمہ علیہ السلام
 حسن بن علیہ السلام
 حسین بن علیہ السلام
 محمد بن علیہ السلام
 علی بن علیہ السلام
 علی بن علیہ السلام



فهرست مکانها و قبیله ها و طایفه ها

[illegible]

A-9, V9F, VV1, V1V, 999, 9FD

بنی اسرائیل: ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۷۸، ۸۰۰، ۸۰۲

بني اشجع : ٤٤٤

اصطفاقر قاریس: ۷۸

این امیه: ۱۱۷، ۲۲۷، ۲۲۴، ۴۴۶، ۴۵۱.

FA1, FVV, FV, F64, F63, F62

.0A2 .06F .06Y .00Y .019 .790

.640 .589 .578 .567 .556

.642 .64. .632 .632 .62. .618

.V00 .VFF .VTF .V.Y .V.1 .\$9Y

ADY, AIF, A-O, A-T, A-Y, VSY

AVA, AVD

الكتاب: ٤٣٦، ٤٣٧

قبيلة اوس: ٥١، ٦٠، ٦١

ایوان کسری: ۶۹، ۷۸، ۷۹

(7)

آتشکده فارسی: ۶۹، ۷۸، ۷۹

آل ابوسفیان: ۵۵۷، ۶۴۵، ۷۳۹، ۷۴۳

آل ابوطالب: ۸۹۷

آل حرب: ۵۵۷

آل حکم بن ابی العاص: ۷۵۷

آل فرعون : ۶۷

آل محمد ﷺ: ۵۱۹، ۷۹۳

آل هاشم : ۶۰۰

(الف)

المطبخ : ٣٠

A9T, A93, P-V: 10

أحد: ٢٥١, ٢٢٠

قبلة از: ۴۵۷، ۷۲۶، ۷۶۰

قبيلة بني احمد: ٢٦١، ٢٣٣، ٥٨١، ٥٨٢.

(ب)

باب القیل (مسجد کوفه): ۴۲۷

بصره: ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۲۶، ۶۰۹

۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۴، ۶۲۳، ۶۹۸

۷۵۷، ۷۷۵، ۷۹۹، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۹۷

بصری: ۷۸، ۷۴

بطن رمد: ۶۳۱

بطن عقبه: ۶۳۵

بعلبک: ۷۲۶

بغداد: ۸۱۶، ۸۸۷، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰

۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۱

۹۳۱، ۹۵۳، ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۶۶، ۹۶۷

۹۶۸، ۹۷۰، ۹۷۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳

بسیج: ۸۵، ۱۳۹، ۲۷۳، ۲۷۹، ۴۶۵، ۴۶۶

۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۱۲، ۶۷۸

۸۸۴، ۸۶۵، ۸۶۲

نهر بلخ: ۲۲۵

بیت الحرام: ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۷۰، ۳۱۰، ۳۳۰

۹۶۶

بیت المقدس: ۲۱۸، ۳۱۴، ۳۶۶، ۵۵۸، ۷۴۸

۷۵۸

بیت الله الحرام = بیت الحرام

(ت)

قبیله بنی تمیم: ۵۱۹، ۶۱۰، ۶۷۷، ۷۷۶، ۷۹۳

تنعیم: ۶۲۸

تهامه: ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۳۷

قبیله تیم الریاب: ۳۲۲

(ث)

ثعلبیه: ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۲

قبیله بنی ثقیف: ۵۷۸، ۸۰۰

قوم ثمود: ۶۰۴، ۶۶۹، ۶۷۰

(ج)

جرجان: ۶۶۰

جرمه وسطی: ۶۴

جودی: ۵۴۹

(چ)

چاه زمزم: ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۷۲۰

چاه غرس: ۱۰۴، ۱۲۳

چین: ۲۳، ۷۲۲

(ح)

حاجز: ۶۳۲

قبیله بنی حارث: ۵۹

حایر امام حسین علیه السلام: ۷۶۸

حیشه: ۲۳۰، ۲۶۹، ۲۷۷

حسجاز: ۷۰، ۸۱، ۳۱۴، ۴۲۸، ۴۵۶، ۵۰۲

محمد فاطمه
حسن حسین
جعفر
موسی علیه
محمد علی بن ابی
علیه السلام

قبیله بنی خبیبه: ۴۱۲

۹۳۳، ۷۴۱، ۶۴۷، ۶۲۴، ۶۰۴، ۵۰۸، ۵۰۷

بنی الخیلا: ۱۴۰

حجر اسماعیل: ۹۳۴، ۶۵

(د)

حدیبیه: ۴۴۴

داراب جرد: ۴۳۵

نهر حزران: ۳۰۷

دارالاماره کوفه: ۷۱۵

قبیله بنی حضرم: ۷۱۷

قبیله بنی دارم: ۷۸۳، ۷۸۲

قبیله حضرمیین: ۴۵۴

دجله: ۸۲، ۸۱، ۷۸، ۷۰، ۶۹

حظیره (حدیقه) بنی التجار: ۴۰۰، ۳۹۶

دروازه دمشق: ۶۲۳

۴۹۷، ۴۹۶

دریاچه ساره: ۷۹، ۷۸، ۶۹

حظیره قدس: ۶۲۵

دمشق: ۷۴۶، ۷۳۱، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۲۸، ۷۲۷

جله: ۴۶۸

۸۵۱، ۷۵۷، ۷۴۹، ۷۴۸

حقام (موضعی است در خارج کوفه): ۷۹۶

دیر عبدالرحمن: ۲۳۲

قبیله حمرا: ۷۹۳

(ر)

جثانه: ۳۶۲

رند: ۸۷۳، ۷۶۲

قبیله بنی حنظله: ۶۱۰

قبیله ربیع: ۷۹۳

حیره: ۳۴۵

رحبه کوفه: ۴۱۹، ۳۴۹

(خ)

رودخانه سجاوه: ۷۹

نهر خازر: ۷۹۳

روم: ۲۹، ۸۵، ۴۱۹، ۴۶۳، ۴۹۸، ۱۰۰۳

خراسان: ۹۳۰، ۸۷۵، ۸۳۲، ۷۹۴، ۴۵۸

۱۰۰۶، ۱۰۰۴

۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۴۰

رهمیه: ۶۳۰

۹۶۲، ۹۵۵، ۹۵۴

ری: ۷۸۱، ۷۴۷، ۶۶۰، ۶۵۱، ۶۴۲، ۵۷۷

قبیله خزرج: ۶۱، ۶۰، ۵۱

(ز)

خزیمه: ۶۳۴

زیاله: ۶۳۵

خیبر: ۳۲۰، ۵۲

محمد فاطمه علی
حسن علی
حسین علی
موسی علی
محمد علی
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

(س)

ساباط مداین: ۴۳۲، ۴۳۳

بنی ساسان: ۷۹

قوم سبا: ۶۳۱

سرّ من رأی (سامره): ۸۲۱، ۹۷۵، ۹۷۷

۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۹، ۹۹۱

۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۱، ۱۰۰۶

قبیله بنی سعد: ۶۱۰

سقا: ۸۴۱

سقیفه بنی ساعده: ۱۴۵، ۲۴۶، ۴۹۰

ستاباد طوس: ۹۳۵

سوق بنی قینقاع: ۵۱

سوق اللیل: ۱۹۱

(ش)

شام: ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۸، ۷۹

۱۵۰، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۱۰، ۴۲۱

۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۹۵

۵۱۰، ۵۶۵، ۵۷۷، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۷

۶۳۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۰

۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۶، ۷۵۰

۷۵۱، ۷۹۳، ۷۹۴، ۸۲۳، ۸۳۷، ۸۵۶

۸۵۷، ۸۶۰، ۸۶۱

شعب ابی طالب: ۶۴

(ص)

صربا: ۹۷۵

صفا: ۵۹، ۷۴۰

(ض)

بنی ضمره: ۴۴۴

(ط)

طائف: ۱۲۷، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۶

طاق کسری = ایوان کسری

طف = کربلا

طوس: ۹۱۹، ۹۳۱، ۹۳۵، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۴۷

۹۵۳، ۹۴۹

(ع)

قوم عاد: ۶۶۹، ۶۷۰

بنی العباس: ۷۰۲، ۸۲۴، ۸۷۲، ۸۷۵، ۸۸۴

۹۳۳، ۹۳۷، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۹۲، ۱۰۰۲

قبیله بنی عبد العزی: ۳۰۱

بنی عذره: ۵۷۹

عراق: ۵۴، ۳۱۴، ۳۸۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۰

۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۹۱

۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۴۳، ۵۸۱، ۵۹۰

۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۰

۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸

۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۷، ۶۸۴

محمد فاطمه
حسن حسین
مجتبی
موسی علی
محمد علی بن ابی
علی السلام

(ق)

قادیانہ: ۵۸۷، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۳۸، ۷۹۹

قبيلة قضاة : ٨٢٦

قياسه قيس: ٦٠٧، ٦١٨

قرية شامى: ٧٧٤

المسألة الأولى: ما هي أهمية التعليم في المجتمع؟

قصر بنی مقاتل : ۶۲۸، ۶۲۹

قطبها: ۶۳۹، ۶۴۱

قطيعة الربيع : ٩-٥

قلعة موصل: ٢٥٨، ٢٥٧

99A, 99F, 99Y, 99Z

قنبرین : ۷۲۸

(5)

کتابخانه: ۶۹

0-2, 0-3, 199, 202, 201, 245: 3, 5

.02A .020 .029 .025 .02P .019

.00F .00. .0P9 .0FA .0FY .0FO

008 009 000 001 002 003

0.01 0.05 0.1 0.2 0.5 1

.FFY .FF\ .FF. .FYD .F\ .F.Y

.F9. .FAT .FVA .FDD .FTD .FTY

.Y1F .V-Y .V+O .V- .F9V .F9Y

.Y0Y .Y03 .V0- .VFA .YFV .YF3

.V01 .V03 .V09 .V25 .V-1 .S9A

.A10 .A+0 .Y9F .YA1 .VY0 .VY1

.A9V .A9P .AY9 .AYY .A19 .A1P

908, 909, 910, 911.

عرفات: ۴۹، ۲۰۴

عقبة بطن : ٩٣٩

پیشہ عکرمہ: ۶۳۵

نه علته: ۷۷۱ + ۸۲

عمان : ۷۶۶

عمورا (کریلا): ۶۹۸

(2)

قبيلة بني غاضر: ٨٠٩، ٨١٠

غاضبه: ۶۴۱، ۶۹۶، ۸۰۹

غرضیں: ۲۵۹، ۲۶۰

(ج)

فوارس: ۷۸، ۷۹

نمبر فوات: ۲۲۵، ۲۵۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۷.

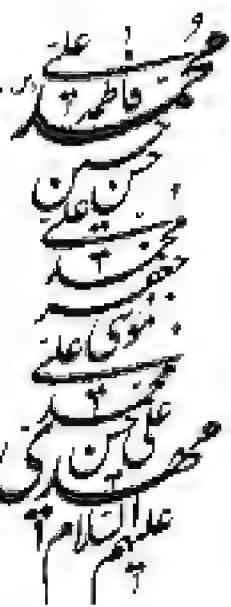
.FDF .FDD .FDF .FDF .DFT .DFT

.VYY .V+Y .F9F .F8Q .FV9 .F5Y

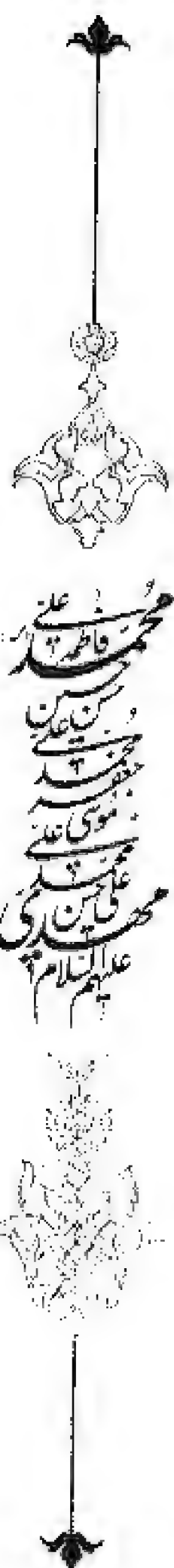
9TA.A-9.VAF.VAF.VAI.VO.VIF

قوم فرعون: ۶۷۰

قبیلہ فزارہ: ۶۳۳



مسجد الاقصی: ۷۴۰	۳۸۲، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲
مسجد جامع دمشق: ۷۳۰	۴۱۸، ۴۲۰، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۵
مسجد الحرام: ۳۱۰، ۳۷۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۷۴۰	۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۸
مسجد رسول الله ﷺ (مدینه): ۱۴۹	۵۵۹، ۵۶۰، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵
۲۵۴، ۵۰۷، ۶۰۷، ۸۲۵، ۸۲۲، ۸۳۸	۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۷
۸۴۱، ۸۷۹، ۹۱۰	۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۷۸، ۶۸۰
مسجد قبا: ۵۱۸، ۴۲۲، ۱۵۱	۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۴، ۷۲۳، ۷۴۹، ۷۵۰
مسجد کوفه: ۷۵۹، ۶۹۸، ۴۳۷، ۳۵۷، ۳۲۴	۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۶۲، ۷۶۶
مشعر: ۴۰۴	۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۹۱، ۷۹۳، ۸۲۵
مصر: ۸۲۱، ۸۲۰، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۱۵، ۲۲۵	۸۲۶، ۸۲۲، ۸۳۳، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹
قبیله مضر: ۷۲۱	۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۰
مقابر قریش (مقبره قریش): ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۷۲	۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۶
مقام ابراهیم علیهِ السلام: ۷۴۰، ۳۷۴، ۷۷	۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۹۱
مقبره شهدای احد: ۲۳۳	۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۷، ۹۱۰
مکه: ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴	۹۱۱، ۹۲۸، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۴۲، ۹۴۹
۷۷، ۷۸، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۵۹	۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۹، ۹۶۲، ۹۶۶، ۹۶۸
۱۶۰، ۱۷۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱	۹۷۰، ۹۷۵، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۸۹، ۹۹۷
۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۰، ۴۰۴	قبیله مذحج: ۶۱۵، ۶۱۶، ۷۹۳
۴۰۷، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۵۶	قبیله مراد: ۳۱۷، ۳۷۲، ۴۳۲
۴۶۳، ۴۶۹، ۵۱۰، ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۵	مرو: ۹۲۳، ۹۳۵
۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۴	بنی مروان: ۸۲۳
۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۶۷	قبیله مزینه: ۳۱۷
۷۰۱، ۷۰۲، ۷۳۴، ۷۴۰، ۷۶۶، ۷۷۱	مسجد ابوذر: ۸۷۳



فهرست کتابها

(الف)

الإحتجاج / طبرسي: ٧٨، ١٤٠، ٤٤٥، ٤٥١.

٤٥٨، ٤٦٢، ٥٠٦، ٥٦٧.

أخبار الطالبين: ٣٦٦

الإختصاص: ١٥١

إرشاد القلوب: ١٦٦

إستيعاب: ٤٦٠

أعمال / شيخ طوسي: ١٧٧، ١٩٩

الأنوار / بكري: ٤٠، ٧٥، ٩١٢

(ب)

بحار الأنوار: ٢٢

بشارة المصطفى: ١١٨، ١٨٥، ٢٣٠، ٣٩٨

بصائر الدرجات: ١٣٧، ١٥١، ٣١٥، ٥١٤.

٧٤٨، ٨٣٩، ٨٦٢، ٨٦٣، ٩١٧، ٩٤٦.

٩٧٠، ٩٧٦، ٩٧٠.

(ت)

تاريخ فسوی: ٧٦١

تفسير امام حسن عسكري ع: ٥٧٦، ٧٧٨.

تفسير ثعلبي: ٣٩٢، ٧٦١

تفسير عياشي: ٩٦٨

تفسير فرات بن ابراهيم: ١٧٧، ١٨٩، ٢٨٢

تفسير محمد بن العباس بن ماهيار: ١١٨، ٥٠٦.

تهذيب الأحكام: ٤٧٥

(ج)

جامع الاخبار: ٥٠٥

جامع وزّام (مجموعه وزّام): ٣٢٥

(ح)

حلية الاولياء: ٣٨٧، ٣٩٥

حيات القلوب: ٢٢، ٣١، ٤١٧، ٧٥٥

محمد فاطمه ع
حسن ع
جعفر ع
موسى ع
محمد علي بن ابي
عليه السلام

(د)

دلائل الإمامة / طبري: ۱۵۵

دلائل / حميري: ۹۷۱

(ر)

روضة الواعظين: ۲۶۹، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۴۰۷

(س)

سليم بن قيس الهلالي: ۱۱۸، ۱۴۰، ۴۵۱

(ص)

صحيح بخاري: ۸۸

صحيح مسلم: ۸۸

صحيفة الرضا عليه السلام: ۱۷۴

(ط)

الطرف من الانباء والمناقب في شريف سيد

الانبياء والأطائب / ابن طاوس: ۸۹

(ع)

العدد القويّة: ۶۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳

علل الشرايع: ۱۶۳، ۲۳۰

عمل النار / ابن نما: ۷۹۸

عين الحيات: ۷۵۵

عيون أخبار الرضا عليه السلام: ۱۹۹

عيون المعجزات: ۱۵۸، ۲۸۳، ۵۱۹، ۹۱۷، ۹۹۸، ۹۶۷، ۹۶۰

(ف)

الفائق في غريب الحديث / زمخشري: ۴۰۷

فرحة الغري: ۳۲۱، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۳

فردوس الأخبار: ۲۲۷، ۳۹۸

الفصول المهمة: ۹۹۰

فقه الرضا عليه السلام: ۱۴۱

(ق)

قرب الاستناد: ۲۶، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۶

۳۲۵، ۳۷۲، ۴۷۱، ۵۶۱

(ك)

الكافي: ۸۶۲

كامل الزياره: ۵۲۶

كشف الغمّة في معرفة الأئمّة / اربلي: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴

۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۸، ۲۶۹

۲۷۰، ۳۱۶، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۶

۴۱۲، ۴۶۱، ۴۶۵، ۵۰۴، ۸۳۱، ۸۳۵

۸۴۲، ۸۶۴، ۸۸۳، ۹۳۴، ۹۶۵، ۹۷۱

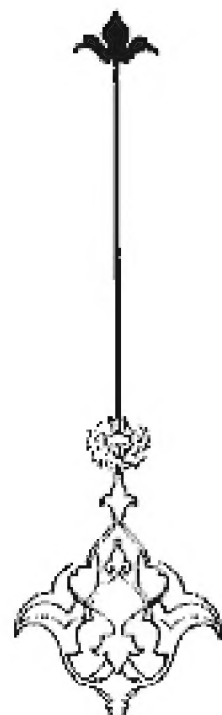
۱۰۰۱

كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الاثني عشر:

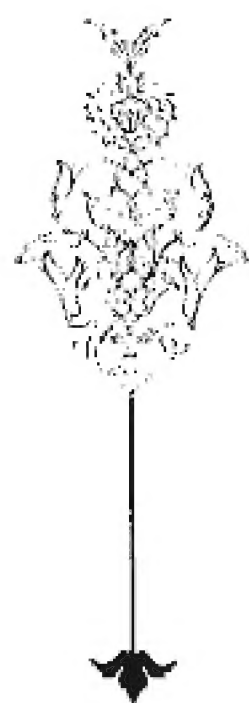
۱۴۱، ۳۸۶، ۴۶۳

كنز الفوائد: ۳۱۴

محمد فاضل
حسن بن
جعفر
نموي
محمد بن
علي بن
عليه السلام



محمد فاطمه علی
حسن عین
جعفر علی
موسیٰ علی
محمد علی بن علی
علیه السلام



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی